بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل مرائی قلوب اولیائه مجالی جمال وجهه الکریم
والاحر سها علی صفائح وجوههم لائح نور سره القدیم. فصاروا بحیث
اذا رأوا ذکر الله. والصلاة علی افضل من ارتفع حجب الکون عن نظر
بصائرهم. وانکشف سر سریان وجوده الساری فی الکل علی سرائرهم.
فصار فی شهود لا اله الا الله. وعلی آله الطیبین. واصحابه الطاهرین. وعلی من
تبعهم وتبع تابعیهم اجمعین. الی یوم الدین. اما بعد می گوید بانی شکسته
زاویه خمول و بی نامی عبدالرحمن بن احمد الجامی ثبته الله علی منهج الصدق والسداد
فی العمل والقول والاعتقاد که شیخ امام عالم عارف ابو عبدالرحمن محمد بن حسین السلمی
النیشابوری قدس الله تعالی روحه در بیان سیر و احوال مشایخ طریقت قدس الله
ارواحهم. که کبرای دین و عظمای اهل یقین اند. و جامع اند میان علم ظاهر و باطن کتابی
جمع کرده است و آنرا طبقات الصوفیه نام نهاده. و آنرا پنج طبقه گردانیده. و طبقه عبارت
از جماعتی داشته که در زمان واحد یا در ازمنه متقاربه انوار ولایت و آثار هدایت از
ایشان روی نموده. و سفر و رحلت مریدان و مستفیدان با ایشان بوده. و در هر طبقه
بیست تن از مشایخ و ائمه و علمای این طائفه ذکر کرده. و بحسب اقتضای وقت و مقام از
کلمات قدسیه. و شمائل مرضیه. ایشان آنچه دلالت می کند بر طریقت و علم و حال و سیرت
ایشان در بیان آورده و حضرت شیخ الاسلام کهف الانام ناصر السنة قامع البدعة

ابواسمعیل عبدالله بن محمد الانصاری الهروی قدس الله تعالی روحه - آن را در مجالس صحبت
و مجامع تذکیر و موعظت - املامی فرموده اند - و سخنان دیگر بعضی از مشائخ که در ان کتاب مذکور
نشده - و بعضی از اذواق و مواجید خود بران می افزوده - و یکی از محبان و مریدان ایشان آنرا
جمع می کرده - و در قید کتابت می آورده - والحق آن کتابی است لطیف و مجموعه ایست
شریف - مشتمل بر حقائق و معارف صوفیه - و دقائق و لطائف این طائفه علیه - اما چون بزبان
هروی قدیم که دران عهد معهود بوده وقوع یافته - و تصحیف - و تحریف - نویسندگان بجائے
رسیده - که در بسیاری از مواضع فهم مقصود بسهولت دست نمیداد - و ایضا مقتصر است بر ذکر
بعض متقدمان و از ذکر بعضی دیگر - و از ذکر حضرت شیخ الاسلام - و معاصران وی - و متاخران
از وی خالی است - بارها در خاطر فقیر می گشت که بقدر وسع و طاقت در تحریر و تقریر آن کوشش
نماید و آنچه معلوم شود بعبارتی که متعارف روزگار است در بیان آرد - و آثار که مذکور نشود در
کتاب بهتر و کتاب ان بگذارد و از کتب معتبره دیگر سخنان چیده - و معارف سنجیده - اضافه آن کرده
برلوح بیان نگارد - و شرح احوال - و مقامات - و معارف و کرامات و تاریخ ولادت و وفات
جماعتی که دران کتاب مذکور نشده - بآن منضم گرداند - اما بواسطه وفور علائق - و هجوم
عوائق میسر نمی شد تاآنکه در تاریخ سنه احدی و ثمانین و ثمانمائه محب درویشان و معتقد
و معتقد ایشان آن همه از شغل ... نظام الدین علیشیر اعزه الله تعالی
بعز قبوله و وفقه بسلوک طریق وصوله که بطوع و اختیار از اعلی مراتب جاه و
اعتبار اعراض نموده و بقدم تسلیم و رضا بر سلوک جاده فقر و فنا اقبال فرموده از این فقیر
مثل آن صورتی که بر دل گذشته بود و در خاطر متمکن گشته استدعا کرد داعیه قدیم صورت تجدید
یافت و عزیمت سابق سمت تقویت و تاکید پذیرفت لاجرم بصدق همت و خلوص نیت در
امضای آن نیت و استقصای آن امنیت شروع افتاد و مأمول از مکارم اخلاق و مراسم
اشفاق مطالعه کنندگان آنکه چون ایشان را از یمن انفاس طیبه اولیاء الله و فیض مدد همت
ایشان وقتی خوش گردد متذکر این جمع و باعث این جمع و تالیف را که بجهت اشتمال بر نفحات

انفاس طیبهٔ مشایخ که از حظائر قدس رسیده و به مشام جان مشتاقان محاضر انس ورید مستغنی می گرداند
به نفحات الانس من حضرات القدس از آنکه شمهٔ خاطر فرو نگذارند و به نفحات خبرها یاد آرند والتکلان
فی جمیع الاحوال علی المهیمن المتعال تمهید فی القول فی الولایة والولی
ولایت مشتق است از ولی که قرب است و آن بر دو قسم است ولایت عامه و ولایت خاصه ولایت
عامه مشترک است میان همه مؤمنان قال الله تعالی اَللّٰهُ وَلِیُّ الَّذِیْنَ آمَنُوْا یُخْرِجُهُمْ مِنَ
الظُّلُمَاتِ اِلَی النُّوْرِ و ولایت خاصه مخصوص است به واصلان از ارباب سلوک وَهِیَ عِبَارَةٌ
عَنْ فَنَاءِ الْعَبْدِ فِی الْحَقِّ وَبَقَائِهِ بِهٖ فَالْوَلِیُّ هُوَ الْفَانِیْ فِیْهِ وَالْبَاقِیْ بِهٖ و فنا
عبارت است از نهایت سیر الی الله و بقا عبارت است از بدایت سیر فی الله چه سیر الی الله
وقتی منتهی شود که بادیهٔ وجود را به قدم صدق یکبارگی قطع کند و سیر فی الله آنگاه متحقق شود
که بنده را بعد از فنای مطلق وجودی و ذاتی مطهر از لوث حدثان ارزانی دارند تا بدان در عالم
اتصاف باوصاف الهی و تخلق باخلاق ربانی ترقی می کند ابوعلی جوزجانی گوید رحمه الله
اَلْوَلِیُّ هُوَ الْفَانِیْ مِنْ حَالِهٖ وَالْبَاقِیْ فِیْ مُشَاهَدَةِ الْحَقِّ لَمْ یَکُنْ لَهٗ عَنْ
نَفْسِهٖ اِخْبَارٌ وَلَا مَعَ غَیْرِ اللّٰهِ قَرَارٌ ولی آن بود که فانی بود از حال خود و باقی

بشناسد حق ممکن نباشد مر او را که از خود خبر دارد و بی‌خبر خداوند نیارامد ابراهیم ادهم رحمة الله علیه مردی را گفت خواهی که ولی باشی از اولیاء الله گفت بلی خواهم گفت لَا تَرْغَبْ فِي شَيْءٍ مِنَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَفْرِغْ نَفْسَكَ لِلّٰهِ تَعَالَىٰ وَأَقْبِلْ بِوَجْهِكَ عَلَيْهِ بدنیا و عقبی رغبت مکن که رغبت بآنها اعراض بود از حق سبحانه و فارغ کن مر خود را از برای دوستی خداوند و دنیا و عقبی را در دل راه مده و روی دل بحق آر و چون این اوصاف در تو موجود شد ولی باشی وَفِي الرِّسَالَةِ الْقُشَيْرِيَّةِ إِنَّ الْوَلِيَّ لَهُ مَعْنَيَانِ أَحَدُهُمَا فَعِيلٌ بِمَعْنَى مَفْعُولٍ وَهُوَ مَنْ يَتَوَلَّى أَمْرَهُ قَالَ اللّٰهُ تَعَالَىٰ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ فَلَا يَكِلُهُ إِلَىٰ نَفْسِهِ لَحْظَةً بَلْ يَتَوَلَّى الْحَقُّ سُبْحَانَهُ رِعَايَتَهُ وَالثَّانِي فَعِيلٌ مُبَالَغَةً مِنَ الْفَاعِلِ وَهُوَ الَّذِي يَتَوَلَّى عِبَادَةَ اللّٰهِ وَطَاعَتَهُ فَعِبَادَتُهُ تَجْرِي عَلَيْهِ عَلَى التَّوَالِي مِنْ غَيْرِ أَنْ يَتَخَلَّلَهَا عِصْيَانٌ وَكِلَا الْوَصْفَيْنِ وَاجِبٌ حَتَّىٰ يَكُونَ الْوَلِيُّ وَلِيًّا يَجِبُ قِيَامُهُ بِحُقُوقِ اللّٰهِ عَلَى الْاِسْتِقْصَاءِ وَالْاِسْتِيفَاءِ وَدَوَامِ حِفْظِ اللّٰهِ إِيَّاهُ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَمِنْ شَرْطِ الْوَلِيِّ أَنْ يَكُونَ مَحْفُوظًا كَمَا أَنَّ مِنْ شَرْطِ النَّبِيِّ أَنْ يَكُونَ مَعْصُومًا فَكُلُّ مَنْ كَانَ لِلشَّرْعِ عَلَيْهِ اعْتِرَاضٌ فَهُوَ مَغْرُورٌ مُخَادِعٌ قَصَدَ أَبُو يَزِيدَ الْبَسْطَامِيُّ

قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالٰی رُوحَهُ بَعْضَ مَنْ وُصِفَ بِالْوِلَايَةِ فَلَمَّا وَافَى مَسْجِدَهُ
فَقَعَدَ يَنْتَظِرُ خُرُوجَهُ فَخَرَجَ الرَّجُلُ وَرَمٰى بِبُزَاقِهِ تُجَاهَ الْقِبْلَةِ فَانْصَرَفَ
اَبُو يَزِيدَ وَلَمْ يُسَلِّمْ عَلَيْهِ وَقَالَ هٰذَا رَجُلٌ غَيْرُ مَامُونٍ عَلٰى اَدَبٍ
مِنْ اٰدَابِ الشَّرِيعَةِ فَكَيْفَ يَكُونُ اَمِينًا عَلٰى اَسْرَارِ الْحَقِّ شیخے نزدیک
شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس اللہ تعالیٰ روحہ درآمد نخست پائے چپ اندر مسجد نہاد و شیخ
اورا گفت باز گرد کہ ہر کہ در خانۂ دوست ادب درآمدن نداند مارا نشاید کہ باوے صحبت
داریم شیخ رکن الدین علاء الدولہ قدس اللہ روحہ فرمودہ است انبیا علیہم السلام از ارتکاب
گناہ دائماً معصوم اند و اولیا از خواردا شت گناہ محفوظ و از مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم
مرویست اِنْ تَغْفِرِ اللّٰهُمَّ فَاغْفِرْ جَمًّا وَاَيُّ عَبْدٍ لَكَ لَا اَلَمَّا و نزدیک
این بیچارہ ہیچ گناہے بدتر ازین نیست کہ بندہ خود را مقصر و محروم نداند **القول فی
المعرفة والعارف والتعرف والجاہل وَفِي الْفَصْلِ الْاَوَّلِ مِنَ الْبَابِ
الثَّالِثِ مِنْ تَرْجَمَةِ الْعَوَارِفِ** معرفت عبارت است از باز شناختن معلوم مجمل
در صور تفاصیل چنانکہ در علم نحو مثلاً بداند کہ ہر یک از عوامل لفظی و معنوی چہ عمل کند
این چنین دانستن بر سبیل اجمال علم نحو باشد و باز شناختن ہر عاملی از ان علی التفصیل در
وقت خواندن سواد عربیت سبے توقفے و رویتے ۔ و استعمال آن در محل خود معرفت نحو و
باز شناختن بعد فکر و رویت تعرف نحو و غافل بودن از ان با وجود علم سہو و خطا پس معرفت
ربوبیت عبارت بود از باز شناختن ذات و صفات الٰہی در صور تفاصیل احوال و حوادث
و نوازل بعد از انکہ بر سبیل اجمال معلوم شدہ باشد کہ موجود حقیقی و فاعل مطلق او سبحانہ
سبحانہ و تعالیٰ و تا صورت توحید مجمل علمے مفصل عینی نگردد چنانکہ صاحب علم توحید در
صور تفاصیل وقائع و احوال متجدد و متضادہ از ضرر و نفع و عطا و منع و قبض و بسط ضار
و نافع و معطی و مانع و قابض و باسط حق را سبحانہ نہ بیند و نشناسد بے توقفے و رویتے
اورا عارف نخوانند و اگر در اول وہلہ از ان غافل بود و عنقریب حاضر گردد و فاعل مطلق را
جل ذکرہ در صور وسایط و روابط باز شناسد اورا متعرف خوانند نہ عارف و
اگر بکلے غافل بود و تاثیرات افعال را حوالہ بوسایط کند اورا ساہی ولاہی و مشرک
خفی خوانند مثلاً اگر معنی توحید را تقریر می کند و خود را مستغرق بحر توحید می نماید و دیگری

اورا بر سبیل انکار باو باز گرداند و گوید این سخن نه از سر حالست بل نتیجهٔ فکر و رویتست
در حال به تجدد و بر وے خشم گیرد و نداند که این رنجش عین مصداق قول منکر است والا
فاعل مطلق را در صورت این انکار باز شناختے و بر وے خشم نه گرفتے و معرفت آلهی را
مراتب است اول آنکه هر اثرے که یابد از فاعل مطلق جل ذکره داند چنانکه گفته شد۔
دوم آنکه هر اثرے که یابد از فاعل مطلق جل ذکره بیقین داند که نتیجهٔ کدام صفت است
از صفات او سوم آنکه مراد حق را عز و جل در تجلی هر صفتے بشناسد۔ چهارم آنکه علم آلهی را
در صورت معرفت خود باز شناسد و خود را از دائرهٔ علم و معرفت بل وجود اخراج کند
چنانکه از جنید قدس الله سره پرسیدند که معرفت چیست گفت اَلْمَعْرِفَةُ وُجُوْدُ
جَهْلِكَ عِنْدَ قِيَامِ عِلْمِهٖ گفتند زِدْنَا گفت اَلْعَارِفُ وَالْمَعْرُوْفُ هُوَ فرمود اتصلما
و چندانکه مراتب قرب زیادت شود و آثار عظمت آلهی ظاهر تر گردد علم بجهل بیشتر حاصل شود
و معرفت نکرت زیادت گردد و حیرت بر حیرت بیفزاید و فریاد رَبِّ زِدْنِيْ تَحَيُّرًا فِيْكَ
از نهاد عارف بر خیزد و این معنی که تقریر می افتد همه علم معرفت است نه معرفت
چه معرفت امر وجدانیست و تقریر از آن قاصر اما علم مقدمهٔ آنست پس معرفت
بے علم محال باشد و علم بے معرفت وبال۔ **القول فی معرفة الصوفی والمتصوف
والملامتی والفقیر والفرق بینهم و فی الفصل العاشر من باب الثالث
من ترجمة العوارف** بدانکه مراتب طبقات مردم علی اختلاف درجاتهم بر سه قسم است
قسم اول مرتبهٔ واصلان و کاملان و آن طبقهٔ علیاست و قسم دوم مرتبهٔ سالکان طریق
کمال و آن طبقهٔ وسطی است و قسم سوم مقیمان و هدهٔ نقصان و آن طبقهٔ سفلی است
واصلان مقربان و سابقانند و سالکان ابرار و اصحاب یمین و مقیمان اشرار و اصحاب
شمال و اهل وصول بعد از انبیاء صلوٰة الرحمٰن علیهم دو طائفه اند اول مشائخ صوفیه که
بواسطهٔ کمال متابعت رسول صلی الله علیه وسلم مرتبهٔ وصول یافته اند و بعد ازان در رجوع
برائے دعوت خلق بطریق متابعت مامور و ماذون شده اند و این طائفه کاملان مکمل اند
که فضل و عنایت ازلی ایشان را بعد از استغراق در عین جمع و لجهٔ توحید از شکم
ماهی فنا بساحل تفرقه و میدان بقا خلاصی و مناصے ارزانی فرموده تا خلق را بنجات
و درجات دلالت کنند و اما طائفهٔ دوم آن جماعت اند که بعد از وصول بدرجه

کمال حال تکمیل و رجوع بخلق بایشان نرفت و نزد قطره بحر جمع گشتند و در لجه فنا چنان
ناچیز و مستهلک شدند که از ایشان هرگز خبری و اثری بساحل تفرقه و ناحیت بقا نرسیده
و در سلک زمره سکان قباب غیرت و قطان دیار حیرت انخراط یافتند و بعد از کمال
وصول ولایت تکمیل دیگران بایشان مفوض نگشت و اهل سلوک نیز بر دو قسم اند طالبان
مقصد اعلی و مریدان وجه الله یُرِیْدُوْنَ وَجْهَهٗ و طالبان بهشت و مریدان آخرت
وَمِنْکُمْ مَّنْ یُّرِیْدُ الْاٰخِرَةَ و اما طالبان حق دو طائفه اند متصوفه و ملامتیه
متصوفه آن جماعت اند که از بعضی صفات نفوس خلاص یافته اند و بعضی از احوال و
اوصاف صوفیان موصوف گشته و متطلع نهایات احوال ایشان شده ولیکن هنوز
باذیال بقایای صفات نفوس متشبث مانده باشند و بدان سبب از وصول غایات
و نهایات اهل قرب و صوفیه متخلف گشته. و اما ملامتیه جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص
و محافظت قاعده صدق غایت جهد مبذول دارند در اخفای طاعات و کتم خیرات از نظر
خلق مبالغت واجب دانند با آنکه هیچ دقیقه از صوالح اعمال مهمل نگذارند و تمسک
بجمیع فضائل و نوافل از لوازم شمرند و مشرب ایشان در کل اوقات تحقیق معنی اخلاص بود
و لذت شان در تفرد نظر حق باعمال و احوال ایشان و همچنان که عاصی از ظهور معصیت
پرحذر بود ایشان از ظهور طاعت که مظنه ریا باشد حذر کنند تا قاعده اخلاص نپذیرد
بعضی گفته اند اَلْمَلَامَتِیُّ هُوَ الَّذِیْ لَا یُظْهِرُ خَیْرًا وَّلَا یُضْمِرُ شَرًّا
این طائفه هرچند عزیز الوجود و شریف الحال باشند هنوز حجاب وجود خلقیت از نظر ایشان
بکلی منکشف نشده باشد و بدان سبب از مشاهده جمال توحید و معاینه عین تفرید محجوب مانده
باشند چه اخفای اعمال و ستر احوال خود از نظر خلق مشعر و موذن است برویت وجود خلق و نفس
خود که مانع معنی توحیدند و نفس نیز از جمله اغیار است تا هنوز بر حال خود نظر دارند اخراج اغیار
از مطالعه اعمال و احوال خود بکلی نکرده اند و فرق میان ایشان و صوفیه آنست که جذبه عنایت
قدیمه هستی صوفیه را بکلی از ایشان انتزاع کرده بود و حجاب خلق و انانیت از نظر شهود ایشان
برداشته لاجرم در اثبات طاعت و صدور خیرات خود را و خلق را در میان نه بینند
و از اطلاع نظر خلق مامون باشند و باخفای اعمال و ستر احوال مقید نه اگر مصلحت
وقت در اظهار طاعت بینند اظهار کنند و اگر در اخفای آن بینند اخفا پس ملامتیه مخلص باشند

بکسر لام و در و فیه مخلصا اند بفتح لام اِنَّا اَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ وصف حال ایشان است
و اما طالبان آخرت چهار طائفه اند زهاد و فقرا و خدام و عباد اما زهاد طائفه باشند که بنور
ایمان و ایقان جمال آخرت مشاهده کنند و دنیا را در صورت قبح معائنه بینند و از التفات بزینت
مزخرف فانی او رغبت بگردانند و از جمال حقیقی باقی رغبت نمایند و تخلف این طائفه از صوفیه
آنست که زاهد بحظ نفس خود از حق محجوب بود چه بهشت مقام حظ نفس است فِيهَا
مَا تَشْتَهِي الْاَنْفُسُ و صوفی بمشاهده جمال ازلی و محبت ذات لم یزلی از هر دو کون محجوب
بود و همچنانکه از دنیا صرف رغبت کرده باشد و از آخرت نیز رغبتش مصروف بود پس صوفی را در زهد
مرتبه بود ورای مرتبهٔ زاهد که حظ نفس ازان دور بود و اما فقرا آن طائفه اند که مالک هیچ چیز
از اسباب و اموال دنیوی نباشند و در طلب فضل و رضوان الٰهی ترک همه کرده باشند
و باعث این طائفه بر ترک یکی از سه چیز باشد اول رجاء تخفیف حساب یا خوف عقاب چه
حلال را حساب لازم است و حرام را عقاب دوم توقع فضل ثواب و مسابقت در دخول جنت
چه فقرا پانصد سال پیش از اغنیا به بهشت در آیند سوم طلب جمعیت خاطر و فراغت
اندرون از برای اکثار طاعات و حضور دل دران و تخلف فقیر از ملامتیه و متصوفه آنست
که او طالب بهشت و حظ نفس خود است و ایشان طالب حق و خواهان قرب و ورای
این مرتبه در فقر مقامی است فوق مقام ملامتیه و متصوفه و آن وصف خاصهٔ صوفیه
است چه صوفی اگرچه مرتبهٔ او ورای مرتبهٔ فقر است ولیکن خلاصهٔ مقام فقر در مقام او درج
است و سبب آنست که صوفی را عبور بر مقام فقر از جمله شرائط و لوازم است و هر مقام که
ازان ترقی کند صفاوه و نقاوهٔ آنرا انتزاع نماید در رنگ مقام خودش دهد پس فقر را
در مقام صوفی وصفی دیگر زاید بود و آن سلب نسبت جمیع اعمال و احوال و مقامات
است از خود و عدم تملک آن چنانکه هیچ عمل و هیچ حال و هیچ مقام از خود نه بیند
و بخود مخصوص نداند بلکه خود را نه بیند پس او را نه وجود بود و نه ذات و نه صفت
محو در محو و فنا در فنا بود و این حقیقت فقر است که مشائخ در فضیلت آن سخن گفته اند
و آنچه پیش ازین در معنی فقر یاد کرده شد رسم فقر است و صورت آن شیخ ابو عبد الله
خفیف قدس سره گفته است اَلْفَقْرُ عَدَمُ الْاَمْلَاكِ وَالْخُرُوْجُ عَنْ اَحْكَامِ
الصِّفَاتِ و این حد جامع است مشتمل بر رسم فقر و حقیقت آن و بعضی گفته اند اَلْفَقِیْرُ الَّذِیْ

لا یَمْلِکُ وَلا یُمْلَکُ و در حقیقت مقام صوفی از مقام فقیر بالاتر است که فقیر بارادت خود است و
ارادت حظ نفس محجوب بود و صوفی را هیچ ارادت مخصوص نبود و در صورت فقر و غنا ارادت
او در ارادت حق محو بود بلکه ارادت او عین ارادت حق باشد و بنا برین اگر صورت فقر و نعم آن
اختیار کند بارادت و اختیار خود محجوب نشود چه ارادت او ارادت حق باشد ابو عبد الله
خفیف رحمه الله گفته است اَلصُّوفِیُّ مَنِ اسْتَصْفَاهُ الْحَقُّ لِنَفْسِهٖ تَوَدُّدًا
وَالْفَقِیْرُ مَنِ اسْتَصْفٰی نَفْسَهٗ فِیْ فَقْرِهٖ تَقَرُّبًا و بعضی گفته اند اَلصُّوفِیُّ هُوَ الْخَارِجُ
عَنِ النُّعُوْتِ وَالرُّسُوْمِ وَالْفَقِیْرُ هُوَ الْفَاقِدُ لِلْاَشْیَاءِ و ابو العباس نهاوندی
رحمه الله گوید اَلْفَقْرُ بِدَایَةُ التَّصَوُّفِ و فرق میان فقر و زهد آنست که فقر بی وجود
زهد ممکن بود چنانکه کسی ترک دنیا کند بعزم ثابت از سر یقین و هنوز رغبت اندران باقی بود
و همچنین زهد بی فقر ممکن است چنانکه کسی با وجود اسباب رغبتش ازان مصروف بود
فقر را رسمیست و حقیقتی رسم او عدم املاک است و حقیقتش خروج از احکام صفات
و سلب اختصاص چیزی بخود و در رسم فقر صورت زهد است و ارادت آن و معنی زهد صرف
رغبت از دنیا و حق سبحانه چون خواهد که بعضی از اولیاء خود را در تحت قباب عزت
از نظر غیر محجوب گرداند ظاهر ایشان را بلباس غنا که صورت رغبت است بدنیا
بپوشاند تا اهل ظاهر ایشان را از جمله راغبان دنیا پندارند و جمال حال ایشان از نظر
نامحرمان پوشیده ماند و این حقیقت فقر و زهد وصف خاص و لازم حال صوفی است
و اما رسم فقر اختیار بعضی از مشایخ صوفیه است و مراد ایشان دران اقتدا بانبیا و تقلل
از دنیا و ترغیب و دعوت طالبان با صورت فقر بزبان حال و اختیار ایشان درین معنی
مستند باختیار حق نه بطلب حظ اخروی و اما خدام جماعتی باشند که خدمت
فقرا و طالبان حق اختیار کنند چنانکه بداود علیه السلام خطاب کردند اِذَا رَاَیْتَ
لِیْ طَالِبًا فَکُنْ لَهٗ خَادِمًا و اوقات خود را بعد از اداء فرائض در ترویح و ترفیه

خاطر ایشان از اهتمام بامور معاش و اعانت بر استعداد امر معاد مصروف دارند و آنرا
بر نوافل عبادات تقدیم کنند و در طلب ما یحتاج ایشان در هر طریق که در شرع مذموم
نباشد مداخلت نمایند بعضی بکسب و بعضی بدریوزه و بعضی بفتوح - و نظر ایشان در اخذ
و اعطا بر حق بود و خلق را در اخذ رابطهٔ اعطا حق سبحانه دانند و در اعطا واسطهٔ قبول و از
صورت این مقام بر طائفهٔ حال خادم و شیخ مشتبه شده است و خادم را از شیخ فرقی نهاده اند
و فرق آنست که خادم در مقام ابرار است و شیخ در مقام مقربان زیرا که مراد خادم در اختیار
خدمت نیل ثواب آخرت بود و الا بدان مقید نگردد و شیخ بمراد حق قائم بود نه بمراد نفس خود و اما
عباد آن طائفه اند که پیوسته بر وظائف عبادات و فنون نوافل مواظبت و ملازمت
نمایند از برای نیل ثواب اخروی و این وصف در صوفی موجود بود ولیکن معرا و مبرا
از شوائب علل و اغراض چه ایشان حق را برای حق پرستند نه برای ثواب
اخروی و فرق میان زهاد و عباد آنست که با وجود رغبت بدنیا صورت عبادت ممکن بود
و فرق میان عباد و فقرا آنکه با وجود غنا باشد که شخص عابد بود و پس معلوم شد که واصلان
دو طائفه اند و سالکان شش طائفه و هر یک از این طوائف هشتگانه و متشبهٔ دارد یکی محق
و دیگری مبطل اما متشبه محق بصوفیان متصوفه اند که نهایات احوال صوفیان مطمح و مشتاق
باشند و بقایا تعلقات صفات از بلوغ مقصد و مقصود معوق و ممنوع و متشبه مبطل
بایشان جماعتی که خود را در زی صوفیان اظهار کنند و از حلیهٔ عقائد و اعمال و احوال
ایشان عاطل و خالی باشند و ربقهٔ طاعت از گردن بر داشته خلیع العذار در مرتع اباحت
می چرند و گویند تقید باحکام شریعت وظیفهٔ عوام است که نظر ایشان بر ظواهر
اشیا مقصور بود و اما حال خواص و اهل حقیقت از ان عالی تر است که برسوم ظاهر
مقید شوند و اهتمام ایشان بمراعات حضور باطن بیش نبود - و این طائفه را باطنیه و مباحیه
خوانند و اما متشبه محق بمجذوبان و اصل طائفه باشند از اهل سلوک که سیر ایشان
هنوز در قطع منازل صفات نفوس بود و از تابش حرارت طلب وجود شان در وقت قلق
و اضطراب و پیش از ظهور تباشیر صبح کشف ذات و استقرار و تمکن در مقام فنا گاه
گاه برقی از بوارق کشف بر نظر شهود ایشان لائح و لامع گردد و نفحهٔ از نفحات وصل
از مهب فنا بمشام دل ایشان پیوندد - و چنانکه ظلمات نفوس ایشان در لمعات

نور آن برق منطوی و متواری گردد و هبوب آن نفحه باطن ایشان را از وهیج آتش طلب
و قلق شوق رو نی آرامے بخشند و دیگر باره چون آن برق منقطع گردد و آن نفحه ساکن شود
ظهور صفات نفوس و حرارت طلب و قلق شوق معاودت نماید و سالک خواهد که بیکلے
از ملابس صفات وجود منسلخ و منخلع گردد و غرق بحر فنا شود تا از تعب وجود یکبارگی بیاساید
و چون آن مکان هنوز مقام او نگشته باشد و گاه گاه بدو نازل گردد و باطن متطلع و مشتاق این
مقام باشد او را القلب متشبه محق بجذوبان واصل کرده شد و اما متشبه مبطل بمجذوبان واصل
طائفه باشند که دعوی استغراق در بحر فنا و استهلاک در عین توحید کنند و حرکات و سکنات
خود را بهیچ وجه بخود اضافت نکنند و گویند حرکات ما همچو حرکات ابواب است که بی محرک ممکن نبود
و این معنی هر چند صحیح است و لیکن نه حال آن جماعت بود زیرا که مراد ایشان ازین سخن تمهید
عذر معاصی و مناهی بود و حوالت آن بارادت حق و دفع ملامت از خود و این طائفه
را زنادقه خوانند سهل بن عبدالله رحمه الله تعالی گفته شخصے می گوید نسبت فعل
من بارادت حق همچنانست که نسبت حرکت ابواب با محرک آن گفت این قائل اگر کسے بود
که مراعات اصول شریعت و محافظت حدود و احکام عبودیت کند از جمله صدیقان باشد و
اگر کسے بود که از تورد و انهماک در مخالفات احکام شرع باک ندارد و این سخن را برای آن
گوید تا وجه حوالت افعال با حق سبحانه و اسقاط ملامت از نفس خود با نخلاع از دین و ملت
ظاهر گرداند از جمله زندیقان بود- و اما متشبه محق بملامتیه طائفه باشند که بتعمیر و تخریب نظر
خلق مبالات و تریادت، نه نمایند و اکثر سعی ایشان در تخریب رسوم و عادات از قیود آداب
مخالطات بود و سرمایه حال ایشان جز فراغ خاطر و طیبة القلب نباشد و ترسم بمراسم
زهاد و عباد از ایشان صورت نبندد و اکثار نوافل و طاعات از ایشان نیاید و تمسک
بعزائم اعمال ننمایند و جز بر ادای فرائض مواظبت نکنند و جمع و استکثار اسباب
دنیوی بایشان منسوب نباشد و بطیبة القلب قانع باشند و طلب مزید احوال نکنند
ایشان را قلندریه خوانند و این طائفه از جهت عدم ریا با ملامتیه مشابهت دارند- و فرق
میان ایشان آنست که ملامتی بجمیع نوافل و فضائل تمسک جوید و لیکن آنرا از نظر خلق
پنهان دارد- و اما قلندریه از حد فرائض درنگذرند و با ظهار اعمال و باخفاء از خلق مقید
نبود- و اما طائفه که درین زمان بنام قلندری موسوم اند و ربقه اسلام از گردن برداشته اند

ازین اوصاف که شمرده شد خالی اند این اسم بر ایشان عاریت است و اگر ایشان را حشویه خوانند
لایق بود و اما متشبه مبطل بملامتیه طائفه باشند هم از زنادقه که دعوی اخلاص کنند و بر اظهار
فسق و فجور مبالغت نمایند و گویند مراد ما ازین ملامت خلق و اسقاط نظر مردم است و حق سبحانه
از طاعت خلق بی نیاز است و از معصیت ایشان غیر متضرر و معصیت را در آزار خلق منحصر دانند
و طاعت را در احسان و اما متشبه محق بزاهدان طائفه باشند که هنوز رغبت ایشان بکلی از
دنیا مصروف نشده باشد و خواهند که بیکبارگی از دنیا رغبت بگردانند و ایشان را متزهد خوانند
و اما متشبه مبطل بدیشان جماعتی باشند که از برای قبول خلق ترک زینت دنیا کنند و خاطر از
جمع اسباب دنیوی بازگیرند و بدان تحصیل طلب جاه کنند در میان مردم و ممکن بود که بر بعض
حال ایشان مشتبه شود و مردم پندارند که ایشان از دنیا اعراض کلی کرده اند و ایشان خود
بترک مال جاه خریده اند. ترکوا الدنیا للدنیا و ممکن که بر ایشان نیز حال خود شان مشتبه شود و گمان
برند که چون خاطر شان بطلب اسباب دنیوی مشغول نیست علت آنست که اعراض کرده اند
و این طائفه را مرائیه خوانند و اما متشبه محق بفقرا آنست که ظاهرش برسم فقر مترسم بود و باطنش
خواهان حقیقت فقر ولیکن هنوز میل بغنا دارد و بتکلف بر فقر صبر می کند و فقیر حقیقی فقر را
نعمتی خاص داند از حق سبحانه و بران وظائف شکر همواره بتقدیم می رساند. و اما متشبه
مبطل بفقرا آنست که ظاهرش برسوم فقر مترسم بود و باطن بحقیقت آن غیر مطلع و مرادش
مجرد اظهار دعوی بود و صیت و قبول خلق و این طائفه را هم مرائیه خوانند و اما متشبه محق بخادم
آنست که همواره بخدمت بندگان حق سبحانه قیام می نماید و بباطن میخواهد که خدمت ایشان را
بشائبه غرض دنیوی مالی یا جاهی مشوب نگرداند و نیت را از شوائب میل و هوا و ریا تخلیص
کند ولیکن هنوز بحقیقت نه برسیده باشد پس وقتی بحکم غلبه نور ایمان و استغفار نفس
بعضی از خدمات او در محل استحقاق افتد و وقتی بحکم غلبه نفس خدمت او بهوا و ریا آمیخته بود
جمعی را که نه در محل استحقاق باشند بتوقع محمدت و ثنا از خدمت بلیغ بتقدیم رساند و بعضی را که
مستحق خدمت باشند محروم گذارد و این چنین کس را متخادم خوانند. و اما متشبه مبطل بخادم
کسی بود که او را در خدمت نیت اخروی نباشد بلکه خدمت خلق را دام منافع دنیوی
کرده بود تا بآن سبب استجلاب اقوات از اوقاف و اسباب می کند و اگر از او تحصیل غرض
و تیسیر مراد خود موثر نه بیند ترک کند پس خدمت او مقصور بود بر طلب جاه و مال و کثرت اتباع

[illegible] الذین [illegible] ترک کرده اند دنیا را [illegible]

[illegible] درین مقام از این طائفه اند [illegible] ۱۲

و اشباع تا در نوافل و مجامع بدان تقدم و مفاخرت جوید و نظر او در خدمت بکلی بر حظ نفس خود بود و این چنین کس را متخدم خوانند اما متشبه محق بعابد کسے بود که اوقات خود را مستغرق عبادات خواهد ولیکن بسبب بقایاے دواعی طبیعت و عدم کمال تزکیه نفس بهر وقت در اعمال و اوراد طاعات او فترات و تعویقات افتد یا کسے که هنوز لذت عبادت نیافته باشد و بتکلف بدان قیام مے نماید او را متعبد خوانند و اما متشبه مبطل باو شخصے بود از جمله مرائیان که نظر او در عبادت بر قبول خلق بود و در دل او ایمان بثواب آخرت نباشد و با اطلاع غیرے بر طاعت خود بیند بدان قیام نماید اعاذنا الله سبحانه من السمعة والریاء و بالله العصمة والتوفیق القول فی التوحید و مراتبه و اربابها و فی الفصل الثانی من الباب الاول من ترجمة العوارف توحید را مراتب است اول توحید ایمانی دوم توحید علمی سوم توحید حالی چهارم توحید الٰهی اما توحید ایمانی آنست که بنده بتفرد وصف الٰهیت و توحد استحقاق معبودیت حق سبحانه بر مقتضاے اشارت آیات و اخبار تصدیق کند بدل و اقرار دهد بزبان و این توحید نتیجه تصدیق مخبر و اعتقاد صدق خبر باشد و مستفاد بود از ظاهر علم و تمسک بآن خلاص از شرک جلی و انخراط در سلک اسلام فائده دهد و متصوفه بحکم ضرورت ایمان با عموم مومنان درین توحید مشارک اند و بدیگر مراتب متفرد و مخصوص اما توحید علمی مستفاد است از باطن علم که آنرا علم الیقین خوانند و آن چنان بود که بنده در بدایت طریق تصوف از سر یقین بداند که موجود حقیقی و موثر مطلق نیست الا خداوند عالم جل جلاله و جمله ذوات و صفات و افعال را در ذات و صفات و افعال او ناچیز داند هر ذاتے را فروغے از نور ذات مطلق شناسد و هر صفتے را پرتوے از نور مطلق داند چنانکه هر کجا علمے و قدرتے و ارادتے و سمعے و بصرے یابد آنرا اثرے آثار علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر الٰهی داند علی هذا القیاس جمیع الصفات و الافعال و این مرتبه از اوائل مراتب اهل توحید مخصوص و متصوفه است و مقدمان با ساقه توحید عام پیوسته و متشابه این مرتبه مرتبه ایست که کوته نظران آنرا توحید علمی خوانند و نه توحید علمی بود بلکه توحیدے باشد رسمی از درجه اعتبار ساقط و آنچنان باشد که شخصے از سر ذکا و فطنت بطریق مطالعه یا سماع تصوری کند از معنے توحید و رسمی از صورت توحید در ضمیر او مرتسم گردد و از انجا در اثناء بحث و مناظره گاه گاه سخنے بے مغز گوید چنانکه از حال توحید هیچ اثر

بود از ظاهر علم یعنی اول مرتبه علم که رسمی از مشتغلان بظاهر آن فائده حاصل گردد ... [illegible]

دره نباشد و توحید علمی اگرچه فرود مرتبهٔ توحید حالیست ولیکن از توحید حالی مزجی
بآن همراه بود۔ وَمِزَاجُهٗ مِنْ تَسْنِيْمٍ عَيْنًا يَّشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُوْنَ ٥ وصف
شراب این توحید است وازین جهت صاحب آن بیشتر در ذوق و سرور بود چه بنابر
مزج حال بعضی از ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانکه در بعضی تصاریف بر مقتضای علم خود
عمل کند وجود اسباب را که روابط افعال الٰهی اند در میان نه بیند اما در اکثر احوال بسبب
بقایای ظلمت وجود از مقتضای علم خود محجوب شود و بدین توحید بعضی از شرک خفی برخیزد
و اما توحید حالی آنست که حال توحید وصف لازم ذات موحد گردد و جملهٔ ظلمات
رسوم وجود الا اندک بقیه در اشراق نور توحید متلاشی و مضمحل شود و نور توحید در نور حال
او مستتر و مندرج گردد بر مثال اندماج نور کواکب در نور آفتاب ؎ فَلَمَّا اسْتَبَانَ
الصُّبْحُ اَدْرَجَ ضَوْءُهٗ بِاَسْفَارِهٖ اَضْوَاءَ نُوْرِ الْكَوَاكِبِ درین مقام وجود موحد در
مشاهدهٔ جمال وجود واحد چنان مستغرق عین جمع گردد که جز ذات و صفات واحد در نظر
شهود او نیاید تا غایتے که این توحید را صفت واحد بیند نه صفت خود و این دیدن را هم
صفت او بیند و هستی او بدین طریق قطره وار در تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد
و غرق جمع گردد و ازینجاست قول جنید قدس الله تعالیٰ سره قَالَ التَّوْحِيْدُ مَعْنًى يَضْمَحِلُّ
فِيْهِ الرُّسُوْمُ وَيَنْدَرِجُ فِيْهِ الْعُلُوْمُ وَيَكُوْنُ اللّٰهُ كَمَا لَمْ يَزَلْ
و منشاء این توحید نور مشاهده است و منشاء توحید علمی نور مراقبه و بدین توحید اکثرے از رسوم
بشریت منتفی شود و بتوحید علمی اندکے ازان رسوم مرتفع گردد و سبب بعضے از بقایاء
رسوم در توحید حالی آنست که تا صد و تربیت افعال و تهذیب اقوال از موحد
ممکن بود و بدین جهت در حال حیات حق توحید چنانکه باید گزارده نشود و ازینجاست
قول ابو علی دقاق قدس سره که ؎ اَلتَّوْحِيْدُ غَرِيْمٌ لَا يُقْضٰى دَيْنُهٗ
وَغَرِيْبٌ لَا يُؤَدّٰى حَقُّهٗ و خواص موحدان را در حال حیات از حقیقت

توحید صرف که یکبارگی آثار و رسوم وجود در وی متلاشی گردد و گاه گاه لمحه برمثال برق خاطف
لامع گردد و فی الحال منتفی شود و بقایای رسوم دیگرباره معاودت کند و درین حال
سبب بقایای شرک خفی مرتفع گردد و ورای این مرتبه در توحید آدمی را مرتبه دیگر
ممکن نیست وامّا توحید الهی آنست که حق سبحانه در ازل آزال بنفس خود نه بتوحید دیگری
همیشه بوصف وحدانیت و نعت فردانیت موصوف بود و منعوت کَانَ اللّٰهُ وَلَمْ
یَکُنْ مَعَهُ شَیْءٌ اکنون همچنان بر نعت ازلی واحد و فرد است وَالْآنَ کَمَا کَانَ
و تا ابد الآباد همبرین وصف خواهد بود کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهُ نعت ہالک
معلوم شود که وجه همه اشیا در وجود او فرد و ہالک است و حواله مشاهده این حال
بفردا درحق محجوبانست والّا ارباب بصائر و اصحاب مشاهدات که از مضیق زمان و مکان خلاص
یافته اند این وعده درحق ایشان عین نقد است و این توحید الهی است که از وصمت
نقصان بریست و توحید خلائق بسبب نقصان وجود ناقص و حضرت شیخ الاسلام قدس
سره کتاب منازل السائرین را باین سه بیت ختم کرده است ~ مَا وَحَّدَ الْوَاحِدَ

مَنْ وَاحِدٍ ؛ اِذْ کُلُّ مَنْ وَحَّدَهٗ جَاحِدٌ ، تَوْحِیْدُ مَنْ یَنْطِقُ عَنْ نَفْسِہٖ
عَارِیَۃٌ اَبْطَلَهَا الْوَاحِدُ ؛ تَوْحِیْدُهٗ اِیَّاهُ تَوْحِیْدُهٗ ، وَنَعْتُ مَنْ یَنْعَتُهٗ لَاحِدٌ

القول فی اصناف ارباب الولایۃ قدس اللہ تعالیٰ اسرارہم

وفی کتاب کشف المحجوب خداوند سبحانہ وتعالیٰ برہان نبوی را باقی گردانیدہ است و اولیا را سبب اظہار آن کردہ تا پیوستہ آیات حق وحجت صدق محمد صلی اللہ علیہ وسلم ظاہر می باشد و مر ایشان را والیان عالم حق گردانیدہ تا مجرد ومجرد مر حدیث وے را گشتہ اند وراہ متابعت نفس را در نوشتہ از آسمان باران ببرکات اقدام ایشان آید واز زمین نبات بصفا احوال ایشان روید وبر کافران مسلمانان نصرت بہمت ایشان یابند واز ایشان چہار ہزار اند کہ مکتوم اند ومر یکدیگر را نشناسند وجمال حال خود ندانند واندر کل احوال از خود وخلق مستور باشند واخبار برین وارد است وسخن اولیا بدین ناطق ومرا خود اندرین معنی بحمد اللہ خبر عیان گشتست واما آنانکہ اہل حل وعقد اند وسرہنگان درگاہ حق اند سیصد اند کہ مر ایشان را اخیار خوانند وچہل دیگر از ایشان را ابدال خوانند وہفت دیگر ایشان را ابرار خوانند۔ وچہار دیگر اند کہ ایشان را اوتاد خوانند وسہ دیگر اند کہ ایشان را نقبا خوانند ویکے دیگر کہ وے را قطب وغوث خوانند واین جملہ یکدیگر را بشناسند واندر امور باذن یکدیگر محتاج باشند وبرین نیز اخبار مروی وناطق است واہل حقیقت بر صحت این مجتمع اند صاحب کتاب فتوحات مکیہ رضی اللہ عنہ در فصل سی ویکم از باب صد ونود وہشتم از ان کتاب رجال ہفتگانہ را ابدال گفتہ است ودر انجا ذکر کردہ کہ حق سبحانہ وتعالیٰ زمین را ہفت اقلیم گردانیدہ وہفت تن از بندگان خود برگزیدہ ایشان را ابدال نام نہادہ ووجود ہر اقلیمے را یکے از ان ہفتگانہ نگاہ میدارد وگفتہ است کہ من در حرم مکہ با ایشان جمع شدم وبر ایشان سلام گفتم وایشان بر من سلام گفتند وبا ایشان سخن گفتم ؎
فَمَا رَاَیْتُ فِیْمَا رَاَیْتُ اَحْسَنَ سَمْتًا ؛ مِنْهُمْ وَلَا اَکْثَرَ

شُغلًا منہم باللہ و فرمودہ است کہ مثل ایشان نیز ندیدم مگر یک کس در تو بہ شیخ طریقت
شیخ فریدالدین عطار قدس اللہ تعالی سرہ گفتہ اند قومے از اولیاء اللہ عز وجل باشند کہ
ایشان را مشائخ طریقت و کبراء حقیقت اویسیان نامند و ایشان را در ظاہر بپیری حتیاج
نبود زیرا کہ ایشان را حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم در حجر عنایت خود پرورش میدہد
بے واسطہ غیرے چنانکہ اویس را داد رضی اللہ عنہ و این عظیم مقامے بود وکس تا لی تا کرا
اینجا رسانند و این دولت روے بکہ نماید ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَّشَاءُ
و ہمچنین بعضے از اولیاء اللہ کہ متابعین آن حضرت اند صلی اللہ علیہ وسلم یعنے از طالبان را
بحسب روحانیت تربیت کردہ اند بے آنکہ او را در ظاہر پیری باشد و این جماعت
نیز داخل اویسیانند و بسیارے از مشائخ طریقت را در اول سلوک توجہ باین مقام
بودہ است چنانکہ شیخ بزرگوار شیخ ابوالقاسم گرگانی طوسی رکاز سلسلہ مشائخ حضرت ابوالجناب
نجم الدین الکبری بایشان مے پیوندد و از طبقہ شیخ ابو سعید ابوالخیر و شیخ ابوالحسن
خرقانی قدس اللہ تعالی ارواحہم در ابتدا ارادت کرامی بودہ کہ علی الدوام گفتی و بیل اویس
القول فی الفرق بین المعجزۃ والکرامۃ والاستدراج وفی التفسیر الکبیر
للامام النحریر فخرالدین رازی رحمۃ اللہ علیہ اذا ظہر فعل خارق للعادۃ

و والعشرین من شہر رمضان سنۃ اربع واربعین وقیل سنۃ ثلاث واربعین وخمسمائۃ بالفرس ۱۲ قدس سرہ منہ ۱۲

على يد انسان فذلك اما ان يكون مقرونا بالدعوى او لا مع الدعوى والقسم الاول وهو ان يكون بالدعوى اما ان يكون دعوى الالهية او دعوى النبوة او دعوى الولاية او دعوى السحر وطاعة الشياطين فهذه اربعة اقسام القسم الاول ادعاء الالهية وجوز اصحابنا ظهور خوارق العادات على يده من غير معارضة كما نقل ان فرعون كان يدعي الالهية وكان يظهر على يده خوارق العادات وكما نقل ذلك ايضا في حق الدجال قال اصحابنا وانما جاز ذلك لان شكله وخلقته يدل على كذبه فظهور الخوارق على يده لا يفضي الى التلبيس والقسم الثاني ادعاء النبوة وهذا القسم على قسمين لانه اما ان يكون ذلك المدعي صادقا او كاذبا فان كان صادقا وجب ظهور الخوارق على يده وهذا متفق عليه بين كل من اقر بصحة النبوة واما من كان كاذبا لم يجز ظهور الخوارق على يده وبتقدير ان يظهر وجب المعارضة واما القسم الثالث وهو ادعاء الولاية فالقائلون بكرامات الاولياء اختلفوا في انه هل يجوز ادعاء الكرامة ثم انها تحصل على وفق دعواه ام لا القسم الرابع وهو ادعاء السحر وطاعة الشياطين فعند اصحابنا يجوز ظهور خوارق العادات على يده وعند المعتزلة لا يجوز واما الثاني وهو ان تظهر خوارق العادات على يد انسان من غير شيء من الدعاوي فذلك الانسان اما ان يكون صالحا مرضيا عند الله واما ان يكون خبيثا مذنبا والاول هو القول بكرامات الاولياء وقد اتفق اصحابنا على جوازه وانكرها المعتزلة الا ابا الحسن البصري وصاحبه محمود الخوارزمي واما القسم الثاني وهو ان تظهر خوارق العادات على بعض من كان مردودا عن طاعة الله فهذا هو المسمى بالاستدراج القول في اثبات الكرامة

برین معنی اما آنکه کتاب دلالت می کند این است کلما دخل علیها زکریا المحراب الآیة یعنی هرگاه زکریا بر مریم در آمدی

لِلاَولیآء وَفِی کِتَابِ دَلَائِلِ النُّبُوَّةِ لِلاِمَامِ الْمُسْتَغْفِرِیْ رَحِمَهُ اللّٰهُ کَرَامَاتُ الْاَوْلِیَآءِ حَقٌّ بِکِتَابِ اللّٰهِ تَعَالیٰ وَالْاٰثَارِ الصَّحِیْحَةِ الْمَرْوِیَّةِ وَاِجْمَاعِ اَهْلِ السُّنَّةِ وَالْجَمَاعَةِ عَلیٰ ذٰلِکَ فَاَمَّا الْکِتَابُ فَقَوْلُهُ تَعَالیٰ کُلَّمَا دَخَلَ عَلَیْهَا زَکَرِیَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ اَهْلُ التَّفْسِیْرِ فِیْ ذٰلِکَ کَانَ یُرٰی عِنْدَهَا فَاکِهَةُ الصَّیْفِ فِی الشِّتَاءِ وَفَاکِهَةُ الشِّتَاءِ فِی الصَّیْفِ وَمَرْیَمُ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهَا لَمْ تَکُنْ نَبِیَّةً بِالْاِجْمَاعِ فَهٰذِهِ الْاٰیَةُ حُجَّةٌ عَلیٰ مُنْکِرِ الْکَرَامَاتِ لِلْاَوْلِیَآءِ وَفِیْ کِتَابِ کَشْفِ الْمَحْجُوْبِ خداوند سبحانه وتعالی در نص کتاب مارا خبر داد از کرامت آصف که چون سلیمان را بایست که تخت بلقیس پیش از آمدن وے آنجا حاضر کند وخداے تعالی خواست تا شرف آصف را بخلق نماید وکرامت وے ظاهر کند واهل زمانه باز نماید که کرامت اولیا جائز بود سلیمان علیه السلام گفت از شما کیست

[illegible]

[illegible]

تخت بلقیس را پیش از آمدن وے اینجا حاضر کند۔ قَالَ عِفْرِيْتٌ مِّنَ الْجِنِّ اَنَا
اٰتِيْكَ بِهٖ قَبْلَ اَنْ تَقُوْمَ مِنْ مَّقَامِكَ عفریت از جن گفت من بیارم تخت وے را پیش
از آنکہ تو برخیزے از جایگاہ خود سلیمان علیہ السلام گفت زود تر خواہم آصف گفت اَنَا
اٰتِيْكَ بِهٖ قَبْلَ اَنْ يَّرْتَدَّ اِلَيْكَ طَرْفُكَ من پیش از آنکہ تو چشم برہم زنے
من تخت اینجا حاضر کنم بدین گفتار سلیمان بروے متغیر نشد و انکار نکرد و بر آن مستحیل نیامد و این ہیچ
حال معجزہ نبود زیرا کہ آصف پیغمبر نبود پس لا محالہ باید کہ کرامت باشد و نیز احوال
اصحاب کہف و سخن گفتن سگ با ایشان و خواب ایشان و تقلب ایشان اندر کہف بر یمین و یسار
وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِيْنِ وَذَاتَ الشِّمَالِ وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيْدِ
این جملہ ناقض عادت است و معلوم است کہ معجزہ نیست پس باید کہ کرامت باشد و اما اثبات
کرامت اولیا بسنت آنست کہ در حدیث وارد است کہ روزے صحابہ رضی اللہ عنہم گفتند
یا رسول اللہ ما را از عجائب امم ماضیہ چیزے بگوے گفت پیش از شما سہ کس بجائے میرفتند
چون شبانگاہ شد قصد غارے کردند و اندر آنجا شدند چون پارہ شب بگذشت سنگے
از کوہ در افتاد و در غار استوا گشت ایشان متحیر شدند گفتند کہ نرہاند ما را ازینجا ہیچ چیز
بز آنکہ کردارہاے خود را آنچہ بے ریاست بخداوند سبحانہ شفیع آوریم یکے گفت مرا مادرے
و پدرے بود از مال دنیا چیزے نداشتم کہ با ایشان دہم بجز بزے کہ شیر او بایشان دادمے
و من ہر روز پشتہ ہیزم بیاوردمے و بہاے آن اندر وجہ طعام خود کردمے شبے
بیگاہ تر آمدم تا من آن بزک را بدوشیدم و طعام ایشان در شیر آغشتم ایشان خفتہ
بودند آن قدح در دست من بماند من بر پاے ایستادہ و چیزے ناخوردہ انتظار بیدارے
ایشان مے بردم تا صبح برآمد و ایشان بیدار شدند و طعام بخوردند آنگاہ بنشستم و گفتم
بارخدایا اگر من درین راست گویم مرا فریاد رس پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمود آن سنگ
جنبیدنے کرد و شگافے پدید آمد دیگرے گفت مرا دختر عمے بود با جمال و دلم پیوستہ
مشغول وے بود و ہر چند او را بخواندمے اجابت نمی کرد تا وقتے بحیلہ صد و اند دینار زر بدو
فرستادم تا یک شب با من خلوتے کرد چون بنزدیک وے در آمد ترسے در دلم پدید آمد
از ترس خداوند تعالیٰ دست از وے بداشتم بارخدایا اگر من درین راست گویم ما را فرجے
فرست پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم گفت آن جنبیدنے دیگر کرد و آن شگاف زیادہ شد

اما چنانکه ازان بیرون توانند شد آن کس سوئین گفت مرا گروهی مزدوران بودند
چون کارے کردم تمام شد همه مزد خود بستدند یکے ازان ناپدید شد من آن مزد وے
بگوسفندے بدادم یک سال و دو سال و ده سال و چهل سال گذشت مرد پدید نیامد
و من نتایج آن گوسفند نگاه میداشتم روزے آمد و گفت که من وقتے کار تو کرده ام یاد
دارے و اکنون مرا بآن مزد حاجت است ادرا گفتم برو و آن گوسفندان جمله حق تست
بران آن مرد گفت بر من افسوس میدارے گفتم افسوس نمیدارم و راست مے گویم
آن همه فراهمے بتو دادم و ببرد بار خدایا اگر من درین راست گویم مرا فرجی فرست
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت آن سنگ بیکبار ازان در غار فرا ترشد بیرون آمدند
واین فعل ناقض عادت بود و دیگر حدیث جریج راهبست در اوے آن حدیث
ابوهریره است رضی الله عنه که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت که در بنی اسرائیل
راهبے بود جریج نام و مرد مجتهد بود و مادرے داشت مستوره روزے بزیارت وی
پسر بیامد وے در نماز بود در صومعه نگشاد و بازگشت روز دوم و سوم همچنان کرد
مادرش گفت از تنگدلے که یارب پسر مرا رسوا گردان و هیچ منش بگیر دران زمانه
زنے بود بدسیرت گفت من جریج را از راه ببرم بصومعه وے شد جریج التفات نکرد باشبانے
دران راه صحبت کرد و حامله شد چون بشهر در آمد گفت این از جریج است چون بزاد
مردم قصد صومعه جریج کردند و ویرا پیش سلطان آوردند جریج گفت ای غلام پدر تو کیست
گفت مادرم بر تو دروغ همی گوید پدر من شبانی است ثُمَّ قَالَ الْاِمَامُ
الْمُسْتَغْفِرِیُّ رَحِمَهُ اللّٰهُ وَالْحُجَّةُ عَلَیْهِمْ مِنْ طَرِیْقِ الْاٰثَارِ
کَثِیْرَةٌ وَمِنْهَا قَوْلُ اَبِیْ بَکْرِ الصِّدِّیْقِ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ لِاِبْنِهٖ عَبْدِ اللّٰهِ
یَا بُنَیَّ اِنْ وَقَعَ بَیْنَ الْعَرَبِ یَوْمًا اخْتِلَافٌ فَائْتِ الْغَارَ الَّذِیْ
کُنْتُ فِیْهِ اَنَا وَرَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ وَکُنْ فِیْهِ فَاِنَّهٗ
یَاْتِیْکَ رِزْقُکَ بُکْرَةً وَّعَشِیًّا وَفِیْ قَوْلِهٖ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ یَاْتِیْکَ

رزقك بكرة وعشيّا اثبات الكرامات للاولياء وروى الامام
المستغفري رحمه الله باسناده عن جابر بن عبد الله رضي الله عنه
قال امر ابو بكر رضي الله عنه وقال اذا انا متّ فجيئوني على الباب
يعني باب البيت الذي فيه قبر رسول الله صلى الله عليه
وسلم فدقّوه فان فتح لكم فادفنوني به قال جابر رضي
الله عنه فانطلقنا فدققنا الباب وقلنا ان هذا ابو بكر
رضي الله عنه قد اشتهى ان يدفن عند النبي صلى الله عليه و
سلّم ففتح الباب ولا ندري من فتح لنا وقال لنا ادخلوه
ادفنوه كرامة ولا نرى شخصا ولا نرى شيئا روى الامام
المستغفري باسناده عن مالك بن انس عن نافع عن ابن عمر
رضي الله عنهما ان عمر بن الخطاب رضي الله عنه خطب الناس

بأعلى صوته فقال يا سارية بن زنيم الجبل الجبل من استرعى الذئب
فقد ظلم قال فانكر الناس ذكر سارية وسارية بالعراق فقال
الناس لعلي رضي الله عنه انا سمعنا عمر يذكر سارية
وسارية بالعراق على المنبر فقال ويحكم دعوا عمر فقلما
دخل في شيء الا خرج منه فلم يلبث ان جاء رسول
ان سارية لقي العدو فهزمهم ثم جاء بالغنيمة الى
سفح الجبل فاذا العدو ان يحولوا بينهم وبين الغنيمة و
سفح الجبل فاتاهم نداء من السماء يا سارية بن زنيم
الجبل الجبل من استرعى الذئب فقد ظلم قال وكانوا
يرون ان صوت عمر رضي الله عنه هو الذي سمعوه روى
الامام المستغفري رحمه الله ايضا باسناده انه لما فتحت
مصر اتى اهلها الى عمرو بن العاص رضي الله عنه فقالوا ايها
الامير ان لنيلنا هذه سنة لا يجري الا بها قال لهم وما
ذلك قالوا اذا كانت ثنتا عشرة ليلة تخلون من هذا الشهر
عمدنا الى جارية بكر بين ابويها فارضينا ابويها فجعلنا عليها
من الحلي والثياب افضل ما يكون ثم القيناها في هذا النيل
فقال عمرو ان هذا الامر لا يكون ابدا في الاسلام وان الاسلام يهدم
ما كان قبله فاقاموا ثلثة اشهر لا يجري قليلا ولا كثيرا حتى
هموا بالجلاء فلما راى ذلك كتب عمرو بن العاص الى عمر بن الخطاب
رضي الله عنه بذلك فكتب عمر رضي الله عنه انك قد اصبت
الذي فعلت وان الاسلام يهدم ما كان قبله وبعث ببطاقة

في داخل كتابه وكتب اليه اني قد بعثت اليك بطاقة في داخل كتابي فالقها في النيل فلما قدم الكتاب الى عمرو بن العاص اخذ البطاقة ففتحها فاذا فيها من عبد الله عمر امير المؤمنين الى نيل مصر اما بعد فانك ان كنت تجري من قبلك فلا تجر وان كان الله الواحد القهار سبحانه هو الذي يجريك فنسأل الله الواحد القهار سبحانه ان يجريك فالقى البطاقة في النيل وقد تهيأ اهل المصر للجلاء والخروج منها لانها لا تقوم مصلحتهم فيها الا بالنيل فاصبحوا وقد اجراه الله تعالى ستة عشر ذراعا في ليلة واحدة وقطع الله تعالى تلك السنة السوء عن اهل مصر الى اليوم وروى الامام المستغفري رحمه الله ايضا باسناده عن نافع عن ابن عمر رضي الله عنهما قال راى عثمان رضي الله عنه ليلة قبل صبحها رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو يقول يا عثمان انك تفطر عندنا فقتل رضي الله عنه من يومه وروى الامام المستغفري رحمه الله باسناده ان امير المؤمنين علي رضي الله عنه سأل رجلا عن حديث في الرحبة فكذب به قال انما كذبتني قال ما كذبتك فقال فادعو الله عليك ان كنت كاذبا ان يعمي بصرك قال فادع الله فدعا عليه امير المؤمنين علي رضي الله عنه فعمي بصره فلم يخرج من الرحبة الا هو اعمى

...جمعين از سائر صحابه و تابعين و تبع تابعين و مشائخ طريقت طبقة بعد طبقة

نزچندان کرامات وخوارق عادات ظاہر شدہ است کہ در تحیز تقریر وتحریر گنجد
قَالَ الْاِمَامُ الْقُشَیْرِیُّ رَحِمَهُ اللّٰهُ فِیْ رِسَالَتِهٖ وَلِکَثْرَةِ مَا تَوَاتَرَ بِاَجْنَاسِهَا
یَعْنِیْ بِاَجْنَاسِ الْکَرَامَاتِ الْاَخْبَارُ وَالْحِکَایَاتُ صَارَ الْعِلْمُ بِکَوْنِهَا وَظُهُوْرِهَا
عَلَی الْاَوْلِیَاءِ عِلْمًا قَوِیًّا اِنْتَفٰی عَنْهُمُ الشُّکُوْكُ وَمَنْ تَوَسَّطَ هٰذِهِ
الطَّائِفَةَ وَتَوَاتَرَ عَلَیْهِ حِکَایَاتُهُمْ وَاَخْبَارُهُمْ لَمْ یَبْقَ لَهٗ شُبْهَةٌ فِیْ ذٰلِكَ
ومقصود ازین ہمہ مبالغہ وتطویل در اثبات کرامت اولیا آنست کہ تا ہر سلیم القلبے
کہ مشاہدۂ احوالِ این طائفہ ومطالعۂ اقوال ایشان نکردہ است بسخنان سست
وحکایات نادرست اصحابِ جہالت وارباب ضلالت کہ درین زمان ظاہر شدہ اند
ونفی کرامات اولیا بلکہ انکارِ معجزات انبیا می کنند فریفتہ نشود ودین خود برباد ندہد
وپنہانا کہ باعث این طائفہ بر نفی کرامات آنست کہ خود را در اعلے مراتب ولایت
می نمایند وازین امور واحوال ایشان را خبرے واثرے نے نفی آن می کنند
تا پیش عوام فضیحت نشوند واز فضیحت خواص نمی اندیشند باآنکہ اگر ہزار خارق عادت
بریشان ظاہر شود چون نہ ظاہر ایشان موافق احکام شریعت است ونہ باطن ایشان
مطابق آدابِ طریقت آن از قبیل مکر واستدراج خواہد بود نہ از مقولۂ ولایت وکرامت فی
کتابِ علام الہدی وعقیدت ارباب التقی تصنیف الشیخ الامام قطب الانام شہاب الدین
ابوعبداللہ عمر بن محمد السہروردی قدس اللہ تعالی سرہ ونعتقد ان الاولیاء
من امتہ یعنی امت محمد صلی اللہ علیہ وسلم کرامات واجابات وحکذا کان فی

[illegible]

فِي زَمَنِ كُلِّ رَسُولٍ كَانَ لَهُمْ اَتْبَاعٌ ظَهَرَتْ لَهُمْ كَرَامَاتٌ وَ
خُرُوقَاتٌ لِلْعَادَاتِ وَكَرَامَاتُ الْاَوْلِيَاءِ مِنْ تَتِمَّةِ مُعْجِزَاتِ الْاَنْبِيَاءِ
وَمَنْ ظَهَرَ لَهٗ وَعَلٰى يَدِهٖ مِنَ الْخُرُوقَاتِ وَهُوَ عَلٰى غَيْرِ الْاِلْتِزَامِ بِاَحْكَامِ
الشَّرْعِيَّةِ نَعْتَقِدُ اَنَّهٗ زِنْدِيْقٌ وَاَنَّ الَّذِيْ ظَهَرَ لَهٗ مَكْرٌ وَاسْتِدْرَاجٌ

القول فی انواع الکرامات وخوارق العادات انواع خوارق عادات بسیار
است چون ایجاد معدوم و اعدام موجود و اظهار امرے مستور و ستر امری ظاهر و استجابت
دعا و قطع مسافت بعیده در مدت اندک و اطلاع بر امور غایبه از حس و اخبار از آن
و حاضر شدن در زمان واحد در امکنۂ مختلفه و احیاء موتی و اماتۂ احیا و سماع
کلام حیوانات و نباتات و جمادات از تسبیح وغیر آن و احضار طعام و شراب در وقت
حاجت بے سبب ظاهر وغیر ذلک مِنْ فُنُوْنِ الْاَعْمَالِ النَّاقِضَةِ
لِلْعَادَةِ كَالْمَشْيِ عَلَى الْمَاءِ وَالسِّيَاحَةِ فِي الْهَوَاءِ وَكَالْاَكْلِ مِنَ الْكَوْنِ
وَكَتَسْخِيْرِ الْحَيَوَانَاتِ الْوَحْشِيَّةِ وَكَالْقُوَّةِ الظَّاهِرَةِ عَلٰى اَبْدَانِهِمْ
كَالَّذِيْ اِقْتَلَعَ شَجَرَةً بِرِجْلِهٖ مِنْ اَصْلِهَا وَهُوَ يَدُوْرُ فِي السَّمَاءِ وَ
ضَرَبَ الْيَدَ عَلَى الْحَائِطِ فَيَنْشَقُّ وَبَعْضُهُمْ يُشِيْرُ بِاِصْبَعِهٖ اِلَى الشَّخْصِ
لِيَقَعَ فَيَقَعُ اَوْ يَضْرِبُ عُنُقَ اَحَدٍ بِالْاِشَارَةِ فَيَطِيْرُ رَاْسُ الْمُشَارِ اِلَيْهِ
و بالجملہ چون حضرت حق سبحانہ وتعالیٰ یکے از دوستان خود را مظہر قدرت کاملہ
خود گرداند در ہیولاے عالم ہر نوع تصرفے کہ خواہد تواند کرد و بالحقیقت آن تاثیر
و تصرف حق سبحانہ وتعالیٰ است کہ در وے ظاہر مے شود و وے در میان نے۔
قَالَ بَعْضُ كُبَرَاءِ الْعَارِفِيْنَ وَالْاَصْلُ الَّذِيْ يَجْمَعُ لَكَ هٰذَا كُلَّهٗ

که عبارت است از تلذذ دائمی ۱۲

انه من خرق عادة في نفسه مما استمرت عليها نفوس الخلق
او نفسه فان الله يخرق له عادة مثلها في مقابلتها يسمى
كرامة عند العامة واما الخاصة فالكرامة عندهم
العناية الالهية التي وهبتهما التوفيق والقوة حتى خرقوا
عوائد انفسهم فتلك الكرامة عندنا واما هذه التي تسمى
في العموم كرامة في الرجال انفوا من ملاحظتها لمشاركة
المستدرج الممكور به فيها ولكونها معاوضة فتخافوا ان
يكون حظ عملهم لان الحظوظ محلها الدار الاخرة فاذا عجل
منها بشيء فراغبا ان يكون حظ عملنا وقد وردت في ذلك اخبار
واني يصح الخوف مع الكرامة فاذن ليست بكرامة عندنا
وانما هي خرق عادة فان اقترن معها البشرى بانها زيادة
لا تنقص حظا ولا سبقت بحجاب فح يسمى كرامة فالبشرى على
الحقيقة هي الكرامة وقال ايضا اجل الكرامات واعظمها
التلذذ بالطاعات في الخلوات والجلوات ومنها مراعات
الانفاس مع الله ومنها حفظ الادب معه في تلقي الواردات
في الاوقات ومنها الرضاء عن الله في جميع الحالات ومنها البشرى
لهم من الله بالسعادة الابدية في الدار الاخرة القول في
انه متى سميت الصوفية صوفية قال الامام القشيري رحمه الله اعلموا
رحمكم الله ان المسلمين بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم

لم يُسَمَّ أفاضلهم في عصرهم بتسمية علم سوى صحبة الرسول صلى الله عليه وسلم إذ لا فضيلة فوقها فقيل لهم الصحابة ولما أدركهم أهل العصر الثاني سُمّي من صحب الصحابة التابعين ورأى ذلك أشرف سِمة ثم قيل لمن بعدهم أتباع التابعين ثم اختلف الناس وتباينت المراتب فقيل لخواص الناس ممن لهم شدة عناية بأمر الدين الزهاد والعُبّاد ثم ظهرت البدعة وحصل التداعي بين الفرق فكل فريق ادّعوا أن فيهم زهادًا فانفرد خواص أهل السنة المراعون أنفسهم مع الله الحافظون قلوبهم عن طوارق الغفلة باسم التصوف واشتهر هذا الاسم لهؤلاء الأكابر قبل المائتين من الهجرة پس آنچه مذکور خواهد شد درین کتاب اسامی بسیاری از مشائخ طائفهٔ صوفیه خواهد بود و تاریخ ولادت و وفات ایشان و ذکر سیر و احوال و معارف و کرامات و مقامات ایشان باشد که مطالعه‌کنندگان را از مطالعه و ملاحظهٔ آن یقینی نسبت باین طائفه حاصل شود و تهدیدات جماعتے که نفی کرامات و مقامات این طایفه میکنند در ایشان سرایت نه کند و از غائلهٔ غوایت آن جماعة محفوظ مانند أعاذنا الله وجميع المسلمين من شرور أنفسنا وسيئات أعمالنا و وراے این فوائد دیگر هست که بعضے از ان بتفصیل مذکور می گردد قال سيد الطائفة أبو القاسم جنيد بن محمد بن الصوفي قدس الله تعالى سره الحكايات المشائخ جند من جنود الله عز وجل يعني للقلوب از وے پرسیدند که این حکایات چه منفعت کند مریدان را جواب داد که حضرت حق سبحانه و تعالى مے فرماید وَكُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ یعنی قصهاے پیغمبران و اخبار ایشان بر تو می خوانیم و از احوال ایشان ترا آگاه می کنیم تا دل ترا بآن ثبات باشد و قوة افزاید و چون بار و رنج بتو رسد و بر تو زور آورد از اخبار و احوال ایشان غنوی و براندیشی داسے که چون مثل این بارها و رنجها بایشان رسیده در ان صبر کرده اند و احتمال و توکل و ثقت پیش آورده اند که دل ترا بآن ثبات و عزم و صبر افزاید همچنین شنیدن سخن نیکان و حکایات پیران و احوال ایشان دل مریدان را تربیت باشد و قوت و عزم افزاید

و دوران از حضرت حق سبحانه نجات یابد و در بلا و امتحان او بر درویشی و ناکامی قدم
نشارد و تا عزم مردان یابد و سیرت ایشان گیرد و تا ایشان مشایخ و دوستان حق تعالی
دوستی ایشان آرد و دوستی ایشان ترا با ایشان نسبت افگند چنانکه گفته اند اَلْمَوَدَّةُ
اِحْدَی الْقَرَابَتَیْنِ وگفته اند لَا قَرَابَةَ اَقْرَبُ مِنَ الْمَوَدَّةِ
وَلَا بُعْدَ اَبْعَدُ مِنَ الْعَدَاوَةِ وَلِلّٰهِ دَرُّ الْقَائِلِ فِی الْقَوْمِ
اِخْوَانُ صِدْقٍ بَیْنَهُمْ نَسَبٌ مِنَ الْمَوَدَّةِ لَمْ یَعْدِلْ بِهٖ نَسَبٌ و مصطفی صلی الله
علیه و آله وسلم پرسیدند از مردی که قومی را دوست میدارد اما کردار ایشان
نمی ورزد گفت اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ مرد با آن کس است که وی را دوست
میدارد و در خبر است از مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم که روز قیامت بنده
نومید شود از مطلبی کردار خود و حق سبحانه و تعالی گوید بندهٔ من فلان دانشمند را
در فلان مجلس شناختی فلان عارف را گوید می شناختم گوید که برو که ترا بوی بخشیدم
پس وقتی که شناخت نسبت می پیوندد و سبب نجات می گردد بهر دوستان و
گرفتن سیرت ایشان و سیلی بردن باحسان بایشان اولی تر ابو العباس
عطا گوید اگر نتوانی که دست در دوستی او زنی دست در دوستی دوستان او
زن که دوستی دوستان او دوستی اوست و مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت یا ابن مسعود
اَتَدْرِیْ اَیُّ عُرَی الْاِسْلَامِ اَوْثَقُ قَالَ قُلْتُ اللّٰهُ وَرَسُوْلُهٗ اَعْلَمُ
قَالَ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اَلْوَلَایَةُ فِی اللّٰهِ وَالْحُبُّ فِیْهِ وَالْبُغْضُ فِیْهِ و فضیل عیاض
رحمه الله گوید که الله تعالی فردا با بنده گوید یَا ابْنَ اٰدَمَ اَمَّا زُهْدُكَ فِی الدُّنْیَا

فَاِنَّمَا طَلَبْتَ الرَّاحَةَ لِنَفْسِكَ وَاَمَّا اِنْقِطَاعُكَ اِلَيَّ فَاِنَّمَا طَلَبْتَ الْعِزَّ
لِنَفْسِكَ وَلٰكِنْ هَلْ عَادَيْتَ لِيْ عَدُوًّا اَوْ وَالَيْتَ لِيْ وَلِيًّا و کمترین فائده
در شنیدن حکایات این طائفه آنست که بداند افعال و احوال و اقوال وے نه چون
ایشان است منی از کردار خود بر گیرد و تقصیر خود در جنب کردار ایشان به بیند.
از عجب و ریا و استحسان به پرهیزد. شیخ الاسلام ابو اسمٰعیل عبد الله الانصاری
الهروی قدس الله سره. و هر جا که درین کتاب شیخ الاسلام مذکور شده مراد ایشان
خواهند بود. وصیت کرده است که از هر پیرے سخنے یاد گیرید و اگر نتوانید نام ایشان
یاد دارید که بآن بهره یابید و نیز فرموده است که بیشین نشان درین کار آنست
که سخن مشائخ سنوی خوش آید و بدل بایشان گرائے و انکار نیارزی و هرگاه
از دوستان خود سخنے را با تو نماید ترا قبول نیفتد و حقیر آید تبر باشد از هر گناه
که آن تبر باشد که سخنے زیرا که آن دلیل محرومے و حجاب باشد نَعُوْذُ بِاللّٰهِ
مِنَ الْخِذْلَانِ و اگر در نظر غلط افتد وے نه آن باشد که ترا بوے قبول افتاد
ترا زیان ندارد که قصد تو بآن راست بوده باشد وَاللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ وَعَلَيْهِ
التُّكْلَانُ. ابو هاشم الصوفی قدس الله سره بکنیت مشهور است شیخ بوده
بشام و در اصل کوفے است و با سفیان ثوری معاصر بوده و مات سفیان الثوری
رحمه الله بالبصرة سنة احدی و ستین مائة و سفیان ثورے گوید لَوْلَا اَبُوْ هَاشِمٍ
الصُّوْفِيُّ مَا عَرَفْتُ دَقَائِقَ الرِّيَاءِ و هم وے گوید که من ندانستم که صوفے
چه بود تا ابو هاشم صوفی را ندیدم و پیش از وے بزرگان بوده اند در زهد
و ورع و معاملت نیکو در طریق توکل و طریق محبت لیکن اول کسی که ویرا
صوفی خواندند وے بود و پیش از وے کسے را باین نام نخوانده بودند و همچنین اول
خانقاہے که برائے صوفیان بنا کردند آنست که برمله شام کردند سبب آنست که امیری
ترسا بشکار رفته بود در راه دو تن را دید ازین طائفه که فراهم رسیدند و دست
در آغوش یکدیگر کردند و هم آنجا بنشستند و آنچه داشتند از خوردنی پیش نهادند
و بخوردند آنگاه برفتند امیر ترسا را معامله و الفت ایشان را با یکدیگر خوش آمد یکے
را ایشان را طلب کرد و پرسید که آن که بود گفت ندانم گفت ترا چه بود گفت هیچ چیز گفت

از کجا بود گفت مدائنم آن امیر گفت پس این الفت چه بود که شما را بایکدیگر بود درویش
گفت که این ما را طریقت است گفت شما را جائی هست که آنجا فراهم آیند گفت نے
گفت من براے شما جاے سازم تا بایکدیگر آنجا فراهم آئید پس آن خانقاه برمله
بساخت۔ شیخ الاسلام قدس سره گفته خَیْرُ دَارٍ حَلَّ فِیْهَا اَرْبَابُ الدِّیَارِ وَقَدِیْمًا
وَفَّقَ اللّٰهُ خَیْرَ الْعِبَادِ وایضا له قدس سره هِیَ الْمَعَاهِدُ لَا الْاَطْلَالُ وَالدِّمَنُ
دَارٌ عَلَیْهَا مِنَ الْاَحْبَابِ اٰثَارٌ ابو ہاشم گفته لَقَلْعُ الْجِبَالِ بِالْاِبَرِ اَیْسَرُ
مِنْ اِخْرَاجِ الْکِبْرِ مِنَ الْقُلُوْبِ بسوزن کوه کندن آسانتر از بیرون کردن
کبر و منی از دلها ابو ہاشم شریک قاضی را دید از خانهٔ یحیی خالد بیرون آمد
بگریست و گفت اَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ عِلْمٍ لَا یَنْفَعُ ہم وے گفته اَخْذُ الْمَرْءِ
نَفْسَهٗ بِحُسْنِ الْاَدَبِ تَادِیْبُ اَهْلِهٖ منصور عمار دمشقی گوید ابو ہاشم صوفی
بیمار بود به بیمارے مرگ وے را گفتم خود را چون می یابی گفت بلائی عظیم می بینم اما ہوا
یعنی مہر و دوستی بیش از بلاست یعنی بلا بزرگ است اما در جنب مہر حقیر است
شیخ الاسلام قدس سره گفت اگر بقدر ہوا بلا بودے ہوا نبودے **ذوالنون
مصری قدس الله روحه** از طبقهٔ اولی است نام وی ثوبان بن ابراہیم است
کنیت وی ابوالفیض و ذوالنون لقب است و غیر ازین نیز گفته اند اما اصح این است
و وے با خمیم مصر بوده آنجا که قبر شافعی است رحمه الله تعالی و پدر وے

ثوبانی بوده از موالی قریش و نوبه بلادیست میان صعید مصر و حبشه و وی را برادران بوده
یکی از ایشان ذوالکفل است رُوِیَ عَنْهُ حِکَایَاتٌ فِی الْمُعَامَلَاتِ وَغَیْرِهَا
وَقِیْلَ اِسْمُهٗ مَیْمُوْنٌ وَذُو الْکِفْلِ لَقَبٌ لَهٗ وذوالنون شاگرد مالک انس
بوده و مذهب وے داشته و مؤطا از وے سماع داشت و فقه خوانده بود و پیر وے
اسرافیل بوده بمغرب شیخ الاسلام گفت ذوالنون نه از انست که وی را ابیات را ایشد
بکرامات و بستایند بمقامات مقام و حال و وقت در دست وے مُسخره بود و در مانده
امام وقت و یگانهٔ روزگار و سر این طائفه است و همه را نسبت و اضافت با وست
و پیش از وے مشائخ بودند ولیکن وے پیشین کسے بود که اشارت با عبارت آورد
و ازین طریق سخن گفت و چون جنید پدید آمد در طبقهٔ دیگر این علم را ترتیب نهاد
و بسط کرد و کتب ساخت و چون شبلی پدید آمد این علم را با سر منبر برد و آشکارا کرد
جنید گفت ما این علم را در سردابها و خانها مے گفتیم پنهان شبلی آمد و آنرا بر سر منبر
برد و بر خلق آشکارا کرد ذوالنون گفت سه سفر کردم و سه علم آوردم در سفر
اول علمے آوردم که خاص پذیرفت و عام پذیرفت و در سفر دوم علمے آوردم
که خاص پذیرفت و عام نه پذیرفت و در سفر سوم علمے آوردم که نه خاص پذیرفت
و نه عام فَبَقِیْتُ شَرِیْدًا طَرِیْدًا وَحِیْدًا شیخ الاسلام گفت قدس سره

۴۵ وحیداً یعنی ماندم گریزان از خلق و متوحش در آمده و تنها ۱۲

که اول علم توبه بود که آنرا خاص و عام قبول کنند و دوم علم توکل و معاملت و
محبت بود که خاص قبول کنند نه عام و سوم علم حقیقت بود که نه بطاقت علم و عقل خلق بود
درنیافتند ویرا مهجور کردند و بر وی به انکار برخاستند تا آنگاه که از دنیا برفت در سنهٔ
خمس واربعین و مائتین چون جنازهٔ وی می بردند گروهی مرغان بر سر جنازهٔ وی
پر در هم بافتند چنانچه همه خلق را بسایهٔ خود بپوشیدند و هیچکس ازان مرغان یکی
ندیده بود مگر پیش ازوی بر سر جنازهٔ مزنی شاگرد شافعی رضی الله عنهما پس
ازان ذو النون را قبول پدید آمد. دیگر روز بر سر قبر وی نوشته یافتند چنانکه
بخط آدمیان نمی مانست که ذو النون حَبِیبُ اللّٰهِ مِنَ الشَّوْقِ قَتِیلُ اللّٰهِ
هرگاه آن نبشته را تراشیدندی باز آن را نبشته یافتندی شیخ الاسلام
گفت که آن سفر پیشین نه بپای بوده که باوی بقدم روند که بهمه روند ذو النون گفت
مَا اَعَزَّ اللّٰهُ عَبْدًا بِعِزٍّ اَعَزَّ لَهُ مِنْ اَنْ یَدُلَّهُ عَلٰی ذُلِّ نَفْسِهٖ
هم وی گفته اَخْفَی الْحِجَابِ وَاَشَدُّهٗ رُؤْیَةُ النَّفْسِ وَتَدْبِیْرُهَا
هم وی گفته اَلتَّفَکُّرُ فِیْ ذَاتِ اللّٰهِ تَعَالٰی جَهْلٌ وَالْاِشَارَةُ اِلَیْهِ

شِرْکٌ وَحَقِیْقَةُ الْمَعْرِفَةِ حَیْرَةٌ شیخ الاسلام گفت حیرت دو است حیرت عام وآن حیرت ابا و ضلالت است و حیرت دیگر در عیانست وآن حیرت یافت وبہم وسے گفت اوّل گسستن و پیوستن در آخر نہ گسستن و نہ پیوستن شیخ الاسلام قدس سرہ کَیْفَ یَحْکِیْ وَصْلَ اِثْنَیْنِ + هُمَا فِی الْاَصْلِ وَاحِدٌ + مَنْ قَسَّمَ الْوَاحِدَ جَهْلًا + فَهُوَ بِالْوَاحِدِ جَاحِدٌ ذوالنون را گفتند مرید کیست و مراد کیست گفت اَلْمُرِیْدُ یَطْلُبُ وَالْمُرَادُ یَهْرُبُ شیخ الاسلام گفت کہ مرید می طلبد و با او صد ہزار نیاز و مراد مے گریزد و با او صد ہزار ناز و گفت پیشین کسے کہ موسے سفید در پاے من مالید احمد چشتی بود کہ وقتے بسر بازار پیل گران فرا من رسید با ابوسعید معلم کہ نزدیک تربت ابواسحاق شہریار در گورست بپارس ایشان با یکدیگر در مناظرہ بودند کہ مرید بہ یا مراد چون فرا من رسید ند گفتند اینک حاکم آمد من گفتم لَا مُرِیْدَ وَلَا مُرَادَ وَلَا اِسْتِخْبَارَ وَلَا خَبَرَ وَلَا حَدَّ وَلَا رَسْمَ هُوَ الْکُلُّ بِالْکُلِّ ابوسعید مرقعے داشت از سر برکشید و بینداخت و بانگی چند بکرد و برفت و چشتی در پاے من افتاد و موے سفید در پاے من مالید ذوالنون

[illegible]

گفت کہ وقتی باجمعی در کشتی نشستم تا از مصر بجدہ روم جوانی مرقع داری با ما در
کشتی بود و مرا آرزوی صحبت وی می بود اما ہیبت وی مرا نمی گذاشت با وی سخن گفتن
کہ سخت عزیز روزگار بود و ہیچ گاہ از عبادت خالی نہ تا روزی صرہ زر جواہر از آن بازرگان
غائب شد خداوند صرہ مر آن جوان را متہم کرد و خواستند کہ با وی جفا کنند من
گفتم کہ با وی ازین سخن مگوئید تا من از روی تجربہ پرسم نزدیک وی آمدم و
با وی بتلطف بگفتم کہ این مردمان را صورت چنین دست دادہ است و بتو بدگمان
شدہ اند و من ایشان را از درشتی و جفا باز داشتم اکنون چہ باید کرد او روی باسمان
کرد و چیزی بگفت ماہیان دریا بر روی آب آمدند ہر یک جوہری در دہان گرفتہ
یک جوہر بستد و بدین مرد داد و قدم بر روی آب نہاد و برفت پس آنکہ صرہ را
بردہ بود صرہ را بیفگند و پیدا شد و اہل کشتی ندامت بسیار خوردند ذوالنون سیاح
بودہ گوید وقتی میرفتم جوانی دیدم شوریدہ بود در وی گفتم از کجائی ای
غریب گفت غریب کسی بود کہ با او موانست ندارد بانگ از من برآمد و بیفتادم
و بیہوش شدم چون بہوش آمدم گفت چہ شد گفتم دارو با درد موافق افتاد شیخ الاسلام
گفت قدس سرہ کہ غریب او پیدا بود کسی کہ او را دیدہ بود جان در تن او شیدا بود
ہر جا کہ آرام یابد دشمن آرام شود کہ او وطن غریبانست و مایہ مفلسانست و ہمراہ
بیگانگانست وقتی کہ کسی یابی کہ بضاعت تو بدست او بود و درد تو با داروی او موافق
بود ہمہ من او را استوار دارم ذوالنون مصری بغرب شد پیش عزیزی کہ از متقدمان
مشائخ است بجہت مسئلہ آن عزیز گفت بہر چہ آمدہ اگر آمدہ کہ علم اولین و آخرین
بیاموزی این را روی نیست این ہمہ خالق داند و اگر آمدہ کہ او را جوئی آنجا کہ اول
گام برگرفتہ او خود آنجا بود شیخ الاسلام گفت کہ او با جویندہ خود ہمراہ است و دست
جویندہ خود گرفتہ و در طلب خود می تازاند اسرافیل رحمہ اللہ از مقدمانست شیخ الاسلام

[illegible]

گفت که وے از پیران ذو النون مصریست از مغرب بوده و بمصر رسیده بوده وے را سخنانست بسیار در زہد و توکل و معاملات نیکو شیخ الاسلام گفت علیه الرحمة شیخ کوف بمصر شد ششصد فرسخ بیک سوال و با سرافیل چون فرصت یافتہ از وے پرسید هَلْ تَعَذَّبُ الْاَسْرَارُ قَبْلَ الصَّنَائِعِ گفت مرا صبر دہ سہ روز و روز چہارم گفت مرا جواب دادند اگر روا بود ثواب پیش از عمل ہم روا بود عذاب پیش از زلل این بگفت و نعرہ بزد و در شوریدیس آن سہ روز بزلیست و برفت شیخ الاسلام گفت آن سہ روز درنگ پس جواب آن سہ روز درنگ خواستن بود دگر نہ در وقت جواب دادے در وقت برفتی شیخ الاسلام گفت ربوبیت ہم عین عبودیت است او قسمتہا بکردہ پیش از گروہ خلق و خلق زیر حکم خواست وے اسیر تا ہر یکے را رقم چیست عاقبت آن کند کہ خود خواہد و وے را ست حکم و دران عادل است کس را چون و چرا نیاید و نہ سزد وے کار بر علم و حکمت می کند و کرد تا سزاے ہر کس چیست و عنایت وے بکیست ابو الاسود مکی رحمہ اللہ بزیارت عزیزی رفت و سلام کرد گفت ایہا الشیخ من دوست تو ام عزیزے برجست و گفت علیک السلام چونی و در حال از خود غائب گشت ہمان حال بود تا سہ روز ابو الاسود بدانست کہ عزیزے از دست آب و خاک و رسوم انسانیت بیرون شدہ است دیدار وے غنیمت دانست و باز گشت ابو الاسود راعی رحمہ اللہ نیز از مشائخ بودہ و گوسفند در بادیہ اہل خود را گفت پدرود باش کہ من رفتم خواہر او مطہرہ پر از شیر کردہ بوے داد و وے برفت چون بطہارت احتیاج شد خواست کہ طہارت کند از مطہرہ شیر بیرون آمد از راہ باز گشت و گفت آب ندارم کہ طہارت کنم مرا آب واجب ترا ست از شیر مطہرہ را از شیر تہی کرد و از آب پر کرد و برفت ہر گاہ طہارت کردے آب فرو آمدے و چون تشنہ و گرسنہ شدی شیر ابو ہاشم یعقوب رحمہ اللہ ازین

طائفه بوده ومیگفته که هرگز مرا فراموش نشود که روز عید با ذوالنون می آمدم مردمان از عیدگاه
بازگشته بودند شادی کنان ذوالنون گفت این مردمان شادی میکنند که امانت خود
بگزارده اند خود ندانند که از ایشان پذیرفته اند یا نه یعنی طاعت رمضان بیا تا بکسوی
باز شویم و برایشان بگرییم شیخ الاسلام گفت این حکایت همان حکایت
جوهر و جوهری است آنکه قیمت ندانستی بسفتی و آنکه دانستی از سفتن آن ترسان
بودی و عید بازیگر دو و بجای خود نمرد و اهل آن غافلان بودند آنانکه نه اهل آن
بودند بیدار بودند آن وعید در ایشان آویخت شیخ الاسلام گفت که سماع
موسی گفت که داود گفت علیه السلام خداوند مرا گفتی که دست و روی بشوی
خدمت را اکنون بصحبت میخوانی دل را چه بشوید صحبت را گفت
اَلْهُمُوْمُ وَالْاَحْزَانُ تیمار و اندوه شیخ الاسلام گفت که درین طریق ازین
چاره نیست ولید بن عبدالله السقا رحمه الله کنیت وی ابواسحق است
از اصحاب ذوالنون بود وی گوید که ذوالنون گفت که در بادیه زنگیی دیدم سیاه
هرگاه الله گفتی سپید شدی ذوالنون گوید هرکه الله را یاد کند در حقیقت صفت
وی جدا گردد توفی ولید السقا سنة عشرين وثلثمائة وقيل سنة ست وعشرين وثلثمائة
ابوعبدالله رازی گفت پیش ولید سقا در رفتم و میخواستم که در فقر از وی سوال کنم
سر بر آورد و گفت اکنون فقر آن را مسلم است که هرگز جز حق در خاطر او نیامده است
و بقیامت از عهدهٔ این سخن بیرون تواند بر آمد فضیل بن عیاض قدس الله
تعالی سره وی از طبقهٔ اولی است کنیت او ابوعلی است باصل از کوفه است
و گفته اند باصل از خراسان بود از ناحیت مرو و گفته اند که وی بسمرقند زاده و بباورد
بزرگ شده و کوفی الاصل است و نیز گفته اند که بخاری الاصل است والله تعالی
اعلم وفات وی در محرم سنه سبع وثمانین ومائة بوده فضیل عیاض گوید قدس الله روحه
که من حق را سبحانه وتعالی بر دوستی پرستم که نشکیبم که نپرستم محمود الوراق

تدعی الالٰہ و انت تظہر حبہ ٭ ھذا ورب فی الفعال بدیع ٭ لو کان حبک صادقاً لاطعتہ ٭ ان المحب لمن یحب مطیع ٭

شیخ الاسلام گفت ہر کہ او را بر بیم سے پرستد خود را می پرستد و بطمع نجات خود سے جنبد نہ بجہت محبت و اطاعت فرمان و ہر کہ او را با میدے پرستد او نیز خود را می پرستد و بتوقع نعم و راحت خود سے جنبد نہ برای محبت و اطاعت من او را نہ بر امید و بیم می پرستم چون مزدوران و نیز دعوے محبت او کہ از پرستشی کہ سزای او باشد و استحقاق آن دارد عاجز مانم بلکہ او را بفرمان او پرستم کہ گفت پرست می پرستم و بر دوستی سنت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بتقصیر خود معترفم محمد بن سعید الزنجی را رحمہ اللہ پرسیدند کہ سفلہ کیست گفت آنکہ حق سبحانہ را بر بیم و امید پرستد گفتند پس تو چون پرستی گفت مہر و دوستی وے مرا بر خدمت و اطاعت میدارد یوسف اسباط رحمہ اللہ از متقدمانست از ایمہ شرع است و سید در زہد و ورع و خوف و فزع بر وے غلبہ کردہ علم بر وی در شوریدہ مات سنۃ ست و تسعین و مایۃ شیخ الاسلام گفتہ کہ او گفتہ کہ دوستان او را سہ چیز بدادہ اند حلاوت و مہابت و محبت شیخ الاسلام گفت فضیل عیاض را پسرے بود علی نام از پدر مہ بود در زہد و عبادت و ترس روزے در مسجد حرام نزدیک زمزم خواندہ برخواند و یوم القیٰمۃ تری المجرمین الآیہ وے بشنید و زعقہ زد و جان داد شیخ الاسلام گفت از دوست نشان و از عارف جان ۔ من مات عشقاً فلیمت ھکذا ٭ لا خیر فی عشق بلا موت

معروف کرخی قدس اللہ تعالیٰ سرہ از طبقۂ اولی است و از قدماء مشائخ است استاد سری سقطی و کنیت وے ابو محفوظ است نام پدر وے فیروز و بعضے گفتہ اند فیروزان و بعضے گفتہ اند معروف بن علی الکرخی پدر وے مولی بودہ در بان امام علی بن موسی الرضا رضی اللہ عنہما و گویند کہ بر دست وے مسلمان شدہ بود روزے بازگرداندہ بود از زحام کردند در پاے آمد و دران ہلاک گشت و معروف با داؤد طائی قدس اللہ روحہ صحبت داشتہ و مات داؤد الطائی سنۃ خمس و ستین و مایۃ و معروف در سنۃ مائتین از دنیا رفتہ و وے گفتہ است کہ صوفی اینجا مہمانست تقاضاے مہمان بر میزبان جفاست مہمان کہ با دب بود منتظر بود نہ متقاضی

قولہ از دوست نشان الخ یعنی اشارت ۱۲ قولہ من مات عشقاً الخ یعنی آنکہ از عشق بمیرد باید کہ چنین بمیرد یعنی

شخصے معروف را گفت مرا وصیتی کن گفت ﴿تَحَذَّرْ اَنْ لَا يَرَاكَ اللّٰهُ اِلَّا فِيْ زِيِّ مِسْكِيْنٍ﴾ شیخ الاسلام گفت کہ معروف روزے فرا خواہر زادۂ گفت کہ چون ترا با وحاجت بود بمن سوگند برو دہ و بمصطفے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در دعا می گفت اللّٰہم اِنِّيْ اَسْئَلُكَ بِحَقِّ السَّائِلِيْنَ عَلَيْكَ وَبِحَقِّ الرَّاغِبِيْنَ اِلَيْكَ وَبِحَقِّ مُمْتَنَاتِيْ اِلَيْكَ بحق این کا ہای من بر تو وَسُئِلَ مَعْرُوْفٌ عَنِ الْمَحَبَّةِ فَقَالَ الْمَحَبَّةُ لَيْسَتْ مِنْ تَعْلِيْمِ الْخَلْقِ اِنَّمَا هِيَ مَوَاهِبُ الْحَقِّ وَفَضْلُهُ وقبر معروف در بغداد است بدعا کردن وزیارت وتبرک بآنجا روند ومجربست کہ ہر کہ دعا کند مستجاب گردد

ابو سلیمان دارانی قدس اللہ تعالیٰ سرہ

از طبقۂ اولیٰ است نام وے عبد الرحمن بن احمد بن عطیۃ العنسی است وبعضے گفتہ اند عبد الرحمن عطیہ از قدماء مشایخ شام بودہ از داران کہ دیہی است از دیہا ے دمشق وقبر وے در ہمان دہ است ووے استاد احمد بن ابی الحواری است ریحانۃ الشام در سنہ خمس وعشر ومائتین برفتہ از دنیا ابو سلیمان را پرسیدند کہ حقیقت معرفت چیست گفت آنست کہ مرا جز یکے نبود در دو جہان وہم وے گفتہ کہ در کتابے خواندہ ام کہ حق سبحانہ وتعالیٰ گفتہ است کہ کَذَبَ مَنِ ادَّعٰى مَحَبَّتِيْ اِذَا جَنَّهُ اللَّيْلُ نَامَ عَنِّيْ وہم وے گفتہ کہ وقتے بعراق بودم عابد بودم وبشام عارفم

بعضی ازین طائفه گفته اند که بشام از آن عارف تر بود که بعراق عابد بود و اگر آنجا عابد تر بودے اینجا عارف تر بودے۔ و هم ابوسلیمان گفته۔ رُبَّمَا يَنْكُتُ الْحَقِيْقَةُ فِي قَلْبِي اَرْبَعِيْنَ يَوْمًا فَلَا آذَنُ لَهَا اَنْ تَدْخُلَ قَلْبِي اِلَّا بِشَاهِدَيْنِ مِنَ الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ و هم وے گفته که هر چیزے که ترا از حق سبحانه مشغول کند بر تو شوم است و هر چیزے که خوی تو از حق باز کند و خوی تو با سباب کند ترا دشمن است و نفسی که از تو بر آید در غفلت نه در یاد حق سبحانه بر تو داغ است و هم ابوسلیمان گفته اَدْخَلَهُمُ الْجِنَانَ قَبْلَ اَنْ يُطِيْعُوْهُ وَاَدْخَلَهُمُ النَّارَ قَبْلَ اَنْ يَعْصُوْهُ و هم وی گفته اِذَا بَكَى الْقَلْبُ مِنَ الْفَقْدِ ضَحِكَ الرُّوْحُ مِنَ الْوَجْدِ احمد بن ابی الحوارے گوید که ابوسلیمان را گفتم که در خلوت نماز کردم از ان لذت یافتم پرسید که سبب لذت تو چه بود گفتم آنکه مرا هیچکس ندید گفت اِنَّكَ لَضَعِيْفٌ حَيْثُ خَطَرَ بِقَلْبِكَ ذِكْرُ الْخَلْقِ و هم وے گفته مَنْ اَظْهَرَ الْاِنْقِطَاعَ اِلَى اللهِ فَقَدْ وَجَبَ عَلَيْهِ خَلْعُ مَا دُوْنَهُ مِنْ رَقَبَتِهِ و هم وے گفته اَبْلَهُ الْاَشْيَاءِ فِيْمَا

يَحُولُ بَيْنَ الْعَبْدِ وَالْمُحَاسَبَة داؤد بن احمد دارانی رحمة الله
علیه وے برادر ابو سلیمان دارانی است و صاحب ریاضت عظیم بود و با ابو سلیمان
صحبت داشته بود و سخنان وے در معاملت مثل سخنان برادر وے بود و احمد بن ابی
الحوارے گوید که از داؤد پرسیدم که چه گوئے در دلے که آواز خوش در وے
اثر کند گفت آن دل ضعیف و بیمار بود و را معالجه باید کردن و هم وے گفته لِكُلِّ
شَيْءٍ صَدَاءٌ وَصَدَاءُ الْقَلْبِ الشِّبَعُ ابو سلیمان داؤد بن نصر الطائی
رحمة الله علیه وے از کبار مشایخ و سادات اهل تصوف بود و در زمان خود بے نظیر و
شاگرد ابو حنیفه رضی الله عنه بود و از اقران فضیل و ابراهیم ادهم و غیر ایشان بود از
طبقهٔ اولی است و در طریقت مرید حبیب راعی بود و در جملهٔ علوم حظ وافر داشت به درجهٔ
اعلے بود و در فقه فَقِيهُ الْفُقَهَا بود عزلت اختیار کرد و از ریاست اعراض نمود
و طریق زهد و ورع و تقوے بر دست گرفت وی را فضائل بسیار است و
مناقب بے مذکور وے گفته مریدے را که اِنْ اَرَدْتَ السَّلَامَةَ سَلِّمْ عَلَى
الدُّنْيَا وَاِنْ اَرَدْتَ الْكَرَامَةَ كَبِّرْ عَلَى الْاٰخِرَةِ اے پسر اگر سلامت
خواهی دنیا را وداع کن و اگر کرامت خواهے بر آخرت تکبیر گوے و از معروف
کرخی قدس سره روایت کنند که گفت هیچکس را ندیدم که دنیا را در چشم وے
قدر و خطر کمتر بود از داؤد طائی که همه دنیا را و اهل آن را به نزدیک وے هیچ مقدار نبود
و در فقر به چشم کمال نگریستے اگر چه پُر آفت بودے ابراهیم بن ادهم قدس الله تعالی
روحه از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو اسحاق است و نسب او ابراهیم بن ادهم
بن سلیمان بن منصور البلخی است از ابنا ملوک است در جوانی توبه کرد و وقتے بصید
بیرون رفته بود هاتفے آواز داد که ابراهیم نه برای این کار آفریده اند قرار دیدار آگاه
پدید آمد دست در طریقت نیکو زد به مکه رفت و آنجا با سفیان ثوری و فضیل عیاض
و ابو یوسف غسولے صحبت داشته و بشام رفت آنجا کسب میکرد در طلب حلال
تا طور با سفرے کرد و وی را احادیث است و از اهل کرامات و ولایت است
و بشام از دنیا رفته در سنهٔ احدے و اثنین و ستین و مائة و یقال فی سن ست
وستین وَهٰذَا اَكْثَرُ شخصے با ابراهیم ادهم همراه شد و همراهی وے در کشید

چون میخواست که جدا شود گفت شاید که درین صحبت از من رنجیده باشی که بی خرجی فراوان کردم ابراهیم گفت من ترا دوست بودم دوستی عیب تو بر من پوشید من از دوستی خود ندیدم که نیک میکنی یا بد شعر وَيَقْبُحُ مِنْ سِوَاكَ الْفِعْلُ عِنْدِيْ فَتَفْعَلُهُ فَيَحْسُنُ مِنْكَ ذَا كَا عثمان عماره گفت که بزمین حجر بودم با ابراهیم بن ادهم و محمد بن ثوبان و عباد منقری سخن می گفتیم جوانی دورتر نشسته بود با ارادت و نیاز تمام گفت ای جوانمردان من مردی ام گرد این کار می گردم بشب نخسپیم و بروز هیچ نخوردم و عمر خویش را بخش کرده ام یکسال حج کنم و یکسال غزا چونست که مرا بوی نمیرسد و در دل خود هیچ خبر نمی یابم و نمیدانم که شما چه می گوئید گفت هیچکس از ما جواب وی باز نداد و در سخن خویش برفتند آخر یکی از یاران گفت که مرا دل بر نیاز وی بسوخت گفت ای جوانمردانیان که گرد این کار میگردند آنرا خواهان و طالبند نه در فزا و نفی طاعت و خدمت میکوشند در نگریستن و تیز بینی می کوشند شیخ الاسلام گفت این نه آنست که خدمت و طاعت نباید کرد یعنی بآن چیز دیگری باید صوفی سبب خدمت نبود اما تصوف نه خدمتیست صوفیان خدمت نه بگذارند بلکه از همه خلق زیادت آرند اما آنچه کنند بر و نشمارند یعنی عوض و مزد و مکافات بآن طلب نکنند و مایهٔ ایشان چیزی دیگر است در باطن و نه در ظاهر بر ظاهر بتلبیس گذرانند و بباطن در جهان دیگر زیند ابو القاسم نصرآبادی گفته جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُرْبِيْ عَلَىٰ عَمَلِ الثَّقَلَيْنِ یک کشیدن که دل تو با و نگردد یعنی محبت و معرفت و صحبت ترا به از کردار آدمی و پری ابراهیم ادهم و علی بکار و حذیفه مرعشی و مسلم خواص یاران یکدیگر بودند با یکدیگر بیعت کردند که هیچ چیز نخوریم مگر که دانیم که از حلال

است چون درماندند از یافتن حلال بے شبهه باندک خوردن آمدند گفتند چندان خوریم
که از آن چاره نبود بارے شبهه اندک تر بود ۱۲ ابراهیم بن سعد العلوی
الحسنی قدس الله روحه کنیت او ابو اسحق شریفست حسینی از قدمای مشایخ
است از اهل بغداد از انجا بشام رفت و آنجا متوطن شد صاحب کرامات ظاهر بود
نظیر ابراهیم ادهم شیخ الاسلام گفت که هزار و دویست و اند شیخ شناسم ازین طائفه
دو علوی بودند یکے ابراهیم بن سعد دیگر حمزهٔ علوی صاحب کرامات ابراهیم
سعد استاد ابو الحارث اولاسی است ابو الحارث اولاسی در ابتدای
ارادت بخانهٔ خود خاگینه خورده بے یاران پیش ابراهیم سعد رفت وی در
راه بود پای بر آب نهاد و ابو الحارث را گفت دست بیار دست بوی داد
پای وی در آب فرو شد ابراهیم گفت پای تو در خاگینه آویخته است باین سخن وی را
مطالبه و عتاب کرد بر آن کار پس گفت تو نه جویندهٔ این کاری برو و از خلق عزلت گیر
و فراغت دل جیے گرد کرد شاگرد ابو الحارث الاولاسی رحمه الله
نام وی فیض بن الخضر است شاگرد ابراهیم سعد علوی است وی گفته که ابتدای
دیدن من ابراهیم سعد را آن بود که در خیر ایام موسم از اولاس بعزیمت مکه بیرون
آمدم در راه بسه تن باز خوردم گفتم که من هم با شما همراهم دو تن از ایشان جدا شدند
من ماندم و یکتن و آن ابراهیم سعد علوی بود شریف بود و حسنی گفت تو کجا می روی
گفتم بشام گفت من بکوه لکام میروم بعد از آن جدا شدیم اما همیشه کتابت وی
بمن مے آمد و هم وی گفته که روزے با ابراهیم علوی از کوه لکام مے آمدم
لشکری دراز گوش زنے را گرفته بود آن زن بما استغاثه کرد ابراهیم با آن
لشکری سخن گفت قبول نکرد دعا کرد آن لشکری و زن هر دو بیفتادند بعد از آن
زن برخاست و لشکری بمرد من گفتم دیگر با تو مصاحبت نکنم
که تو مستجاب الدعوهٔ مے ترسم که از من بے ادبی ظاهر شود و بر من دعا
کنی گفت ایمن نیستی گفتم نے پس وصیت کرد و گفت تا بتوانی بکمتر
چیزے از دنیا قناعت کن و هم وی گفته که روزے در اولاس نشسته بودم
دل من بجست بیرون رفتن در حرکت آمد بیرون آمدم دیدم که شخصے در میان درختان [illegible]

نماز میگذارد مرا هیبت او فرو گرفت چون نیک نظر کردم ابراهیم سعد بود نماز را کوتاه
کرد و سلام داد بکنار بحر آمد و لب آب بجنبانید ماهیان بسیار صف کشیده روی
بوی نهادند بخاطر من گذشت که صیادان کجا اند همه متفرق شدند پس گفت ای ابو الحارث
تو مرد این کار نه برتو باد که درین ریگها از خلق پنهان شوی و بقلیلی از دنیا بسازی
تا اجل تو برسد و غائب شد و دیگر ندیدم و را و هم ابو الحارث گفته که آوازه ذو النون
شنیدم بجهت مسئله چند عزیمت زیارت وی کردم چون بمصر رسیدم گفتند وی
دیروز از دنیا برفت بسر قبر وی رفتم و نماز بر وی گذاردم و بنشستم و مرا خواب
در ربود وی را بخواب دیدم انچه مشکل داشتم از وی سوال کردم همه را جواب داد

ابراهیم ستنبه هروی قدس الله روحه کنیت وی ابو اسحق است صحب
ابراهیم ادهم و کان مِنْ اَقْرَانِ اَبِیْ یَزِیْد وی اصل از کرمان بوده و در هرات
اقامت کرده بود از ان وی را هروی گویند و قبر وی در قزوین است بزاره یتبرک
بهم وی گفته که بصحبت ابراهیم ادهم رسیدم اول مرا دلالت تجرید کرد از دنیا بعد ازان
مرا دلالت بکسب کرد کسب میکردم بعد ازان مرا گفت کسب بگذار و توکل خود را
بر خدای درست کن تا ترا صدق و یقین حاصل آید انچه گفت فرمان بردم بعد ازان
فرمود که ببادیه در رای در آمدم مرا صدق توکل و اعتماد بر خدای تعالی میسر شد
گفته اند که وی را جاهی عظیم بود در هرات چنین حج بکرد بر توکل و در همه راه دعا میکرد
وی گفت اَللّٰهُمَّ اقْطَعْ رِزْقِیْ مِنْ اَمْوَالِ اَهْلِ هِرَاةَ وَ کُرْهِهِمْ
منی میگوید که بعد ازان روزها گرسنه ماندم و چون ببازار میگذشتم
مردم باهم میگفتند این کسی است که هر شب با مردم چندین و چندین درم نفقه میکند
وقتی بحج رفت بر قدم تجرید و چند روز در بادیه هیچ نخورد و هیچ نیاشامید گفت
نفس من با من حدیث کرد که ترا نزدیک خدای تعالی قدری و منزلتی

است ناگاه شخصی از جانب دست راست با من در سخن آمد و گفت یا ابا هاشم توای
الله فی سرائک بوسی نگریستم و گفتم قد کان ذلک بود انچه می گوئی ابلیس گفت
میدانی که چند گاه است که من اینجایم هیچ نخورده و هیچ نخواسته با آنکه بر جای مانده
و بر زمین افتاده ام گفتم خدای تعالی داناتر است گفت هشتاد روز است و من
شرم میدارم از خدای تعالی که خاطری که ترا واقع شده است مرا واقع شود و
اگر بر خدای تعالی سوگند دهم که این درخت را زر گردان هر آئینه زر گرداند و برکت
دیدار وی مرا آگاهی حاصل شد روزی بایزید با اصحاب خود نشسته بود
گفت برخیزید که باستقبال دوستی از دوستان خدای تعالی میرویم
چون بدروازه رسیدند ابراهیم ستنبه را دیدند که می آمد بایزید گفت در خاطر
من آمد که باستقبال تو آییم و ترا شفیع گردانم بخدای تعالی در حق خویش ابراهیم
گفت اگر در همه خلق مرا شفاعت دهد پاره گل بخشیده باشد شیخ در جواب او متحیر شد
که سخت زیبا گفت وی گفته که روزی بمجلس بایزید حاضر گشتم مردمان میگفتند
فلان کس علم از فلان کس گرفته است بایزید گفت مسکینان علم خود از مردگان
گرفتند و ما علم از زنده گرفتیم که هرگز نمیرد و هم وی گفته من اراد ان یبلغ

الشرف كل الشرف فليختر سبعا على سبع الفقر على الغنى والجوع على الشبع - والدون على المرتفع - والذل على العز والتواضع على الكبر - والحزن على الفرح - والموت على الحيوة - ابراهیم رباطی رحمه الله تعالی وے مرید ابراهیم ستنبه است و طریقه توکل از وے گرفته و قبر وے در رباط زنگی زاده است در هرات وقتی با ابراهیم ستنبه در سفر بود چون در راه مے رفتند ابراهیم ستنبه با رباطی گفت که با تو هیچ معلومے هست و با خود هیچ زادے برگرفته رباطی گفت نه پاره دیگر برفت باز گفت رباطی با تو هیچ معلومے هست گفت نه بار دیگر برفت پس نشست گفت راست بگو که پای من گران شد نمیتوانم رفت رباطی گفت با من چند شراک نعلین است که چون بگسلد در ان کشم گفت اکنون بگسسته است گفتم نه گفت پس بینداز که معلوم است ازان نمی توانم رفت رباطی آنرا بینداخت در خشم شد و میخواست که زود تر دوال بگسلد تا وی را سرزنش کند قضا را یکی بگسست و دست فرا کرد که بیرون کشد دیگرے دید افتاده هم براه چنین بود آخر وے را گفت کذا من عامل الله على الصدق ابراهیم اطروش رحمه الله - شیخ الاسلام گفته که وے از متاخران است و وے گفته که رکوه صوفی کف او ست و بالش او دست او است و خزینه او او ست یعنی حق سبحانه تعالی شیخ الاسلام گفت هر که برین بیفزاید کارے فرا دست خود دهد که بآن در ماند و گفت صوفی باد نیا افتاد گفتند سبب چه بود گفت بسبب سوزنے بسفرے رفتم گفتم سوزنے باید چون فرا دست آمد گفتم چیزے باید که در انجا نهم کنگے بدست آوردم گفتم کنف در دست نتوان گرفت رکوه بدست آوردم گفتم حمائے نتوانم کرد رشتے بدست آوردم اسباب فراهم پیوست تا باینجا رسید این همه ازان سوزن شد ابراهیم الخواص قدس سره

لَقَدْ وَضَحَ الطَّرِيقُ إِلَيْكَ حَقًّا ٭ فَمَا أَحَدٌ بِغَيْرِكَ يَسْتَدِلُّ ٭
فَإِنْ وَرَدَ الشِّتَاءُ فَأَنْتَ كَهْفٌ ٭ وَإِنْ وَرَدَ الْمَصِيفُ فَأَنْتَ ظِلُّ ٭

ابراهیم الصیاد البغدادی رحمہا اللہ تعالے کنیت وے ابو اسحق است با معروف کرخی صحبت داشتہ بود معروف ویرا گفتہ بود کہ لازم گیر فقر را و ترس ازان مذہب وے تجرید و انقطاع بود جنید گوید کہ روزے پیش سری سقطی آمد پارۂ حصیر ازار خود ساختہ چون سری آنرا دید یکے از اصحاب را فرمود تا براے وے جبۂ از بازار بخرید گفت اے ابو اسحق این را بپوش کہ با من دہ درم بود بآن براے تو این جبہ را خریدہ ام ابراہیم گفت با فقراے نشینی و دہ درم ذخیرہ مے کنے و آنرا نپوشید ابراہیم آجری صغیر رحمہ اللہ تعالے کنیت او نیز ابو اسحق است ابو محمد جریری و ابو احمد مغازلے گویند کہ یہودے پیش ابراہیم آجری آمد بتقاضاے چیزے کہ پیش وے داشت بعد از انکہ باہم سخن گفتند یہودی گفت مرا چیزے بنماے کہ بآن شرف اسلام و فضل آنرا بر دین خود بدانم تا ایمان آرم گفت راست مے گوئی گفت آرے ابراہیم گفت رداے خود را بمن دہ رداے او را بستد و در میان رداے خود بپیچید و در آتش آشخانہ انداخت و در عقب آن در آمد و آنرا برگرفت و رداے خود را از ان بکشاد رداے یہودی در میان سوختہ و رداے وے بر بیرون سلامت ماندہ یہودی ایمان آورد ابراہیم آجرے کبیر رحمہ اللہ تعالی جنید قدس سرہ گوید کہ از عبد الرحمن زجاج شنیدم کہ ابراہیم آجری کبیر را گفت لَأَنْ تُرَدَّ إِلَى اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ هِمَّتُكَ سَاعَةً خَيْرٌ لَكَ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ محمد بن خالد الآجری رحمہ اللہ از مشایخ بزرگ است

جعفر خلدی ازوے بسیار حکایت می کند از وے آورند که گفته است وقتے بعمل اجری مشغول بودم درمیان خشتهاے که زده بودند میرفتم ناگاه شنیدم که خشتے مر خشت دیگر را گفت سلام بر تو باد که امشب بآتش در می آیم مزدوران را منع کردم ازانکه خشتها را بآتش درآرند و همه را بدان حال بگذاشتم و بعد ازان دیگر خشت نه پختم

ابراهیم شماس سمرقندی قدس سره مدتها ببغداد بود مقام داشت و بسمرقند باز آمد وقتے لشکرے از کفار بدر سمرقند آمد شبی برخاست و بیرون رفت و بانگے بر آن لشکر زد جمله درهم افتادند و یکدیگر را بسیار بکشتند و بامداد بزیمت کردند وے گفته که کسے گوید که ادب چیست من مے گویم ادب آنست که خود را بشناسی و وفات او بسمرقند بود

فتح بن علی الموصلی قدس الله روحه از بزرگان و متقدمان مشائخ موصل است بشر حافی از نظیران او ست در سنه عشرین و مائتین برفته از دنیا بیش از بشر حافی بهفت سال روز عید الضحی در کوچها میگذشت آن قربانها دید که میکردند گفت الٰهی دانی که چیزے ندارم که براے تو قربان کنم من این دارم پس

انگشت بر گلو نهاد و بیستاد و بنگریستند بر فته بود و خطے سبز بر گلوے وے ظاہر بود رسے
بخانۂ بشر حافی آمد گفت اگر چیزے خوردنی داری بیار طعام آوردند لختے بخورد و دو باے
در گلیم نهاد و بیرون رفت بشر دخترکے آنرا بدید گفت می گویند که فتح امام متوکلانست اینک طعام
بردا شت و بیرون بشر گفت او شمارا می آموزد که چون توکل درست شود هیچ زیان ندارد
شیخ الاسلام گفت که چون تجرید درست شود ملک سلیمان معلوم نبود و چون تجرید درست
نشده باشد آستین افزونے از سر دست معلوم بود فتح بن شخرف المروزی
قدس الله روحه کنیت وے ابو نصر است از قدماے مشایخ خراسان است
با تبار رفتی بر سم لشکریان عبد الله بن احمد حنبل گوید که از خاک خراسان چون فتح نیامد
سیزده سال در بغداد بود از بغداد قوت نخورد از انطاکیه ویرا سویق مے آوردند و
میخورد در حالت نزع با خود چیزے مے گفت گوش باو داشتند میگفت الٰهی اشتد شوقی
الیک فعجل قدومی علیک چون ویرا مے شستند بر ساق وی نبشته برگ سبز
برخاسته از پوست که الفتح لله شیخ الاسلام گفت که ابراهیم حربی گفت که من حاضر
بودم دیدم آن نبشته را گویند که سی و سه بار بر وے نماز کردند قرب سی هزار مرد مات
للنصف من شعبان سنة ثلث و سبعین و مائتین بشر بن الحارث بن عبد الرحمن
حافی قدس سره از طبقۂ اولی است کنیت او ابو نصر است و گویند اصل وے از
بعضے دیہاے وے مروست مقیم بغداد گشته و آنجا برفته از دنیا روز چہار شنبه ده
روز از محرم گذشته سنة سبع و عشرین و مائتین پیش از احمد حنبل بسالها که ویرا بزرگ
میداشتند از احمد حنبل تا آنگاه که فتنۂ مخلوق گفتن قرآن افتاد وے در خانه
نشست و احمد پاے پیش نهاد ویرا گفتند یا ابا نصر چرا بیرون نیائے
و سخن نگوئے نصرت دین را و تقویت اهل سنت را گفت ہیہات ہیہات احمد حنبل
در مقام پیغامبران ایستاده است که چون وے تواند کرد مرا آن نیست و وی گفته است

[illegible]

مَا اَعْظَمَ مُصِیْبَةُ مَنْ فَاتَهُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ بشر الطبرانی قدس
سره از مقدمان مشائخ طبریه است وسخت بزرگ بود وصاحب کرامت بود وی را خبر
آورده اند که مشائخ گفته اند که تا بشر در طبریه بود ما را از روم ایمنی است چون این سخن
بشنید غلامان داشت که قیمت هر یک هزار دینار بود همه را آزاد کرد پسرش گفت ما را
درویش کردی گفت ای پسر شکر آن را کردم که حق تعالی از من چنین چیزے در
دل دوستان خود افگند قاسم خرشی رحمه الله کَانَ فِیْ حَالِهٖ مُشْتَغِلًا
وَمِنْ اَسْبَابِ الدُّنْیَا مُجَرَّدًا بشر حافی بزیارت وے میرفت روزے بیمار شد
بشر حافی بعیادت او آمد دید که خشتے زیر سر نهاده و یکپارهٔ بوریاے کهنه در زیر پهلو
انداخته چون بیرون آمد همسایگان وے گفتند سے سال است که همسایهٔ ما است
هرگز از ما حاجتے نخواسته است شقیق بن ابراهیم البلخی قدس الله روحه
از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو موسی است و وے در اول صاحب راے بود
صاحب حدیث گشت و سنی پاکیزه شاگرد امام زفر است از قدماء مشائخ بلخ است
استاد حاتم اصم و با ابراهیم ادهم صحبت داشته و از نظران ولیست و بر وے زیادت
کرده در زهد و فتوت بر طریق توکل رفته وقتے با ابراهیم ادهم گفت که شما در معاش
چگونه مے کنید گفت ما چون مے یابیم شکر مے کنیم و چون نمے یابیم صبر مے کنیم
شقیق گفت سگان خراسان همچنین مے کنند ابراهیم گفت پس شما چکار مے کنید
گفت ما چون یابیم ایثار میکنیم و چون نه یابیم شکر کنیم ابراهیم ادهم بوسه بر سر وے داد
و گفت استاد توئے و در کتاب سیر السلف این حکایت را بعکس این آورده انچه
اینجا نسبت بشقیق کرده آنجا نسبت با براهیم ادهم والله تعالی اعلم شقیق گفت
که با ابو یوسف قاضی در مجلس ابو حنیفه رضی الله عنهم حاضر می شدم مدتے
میان ما مفارقت افتاد چون به بغداد آمدم ابو یوسف را دیدم در مجلس قضا مردمان
گرد بر گرد وے جمع گشته بمن نگاه کرد گفت ایها الشیخ چه بوده است که
تغیر لباس کرده گفتم انچه تو طلب کردے یافتے وانچه من طلب کردم نیافتم
لاجرم ماتم زده و سوگوار و کبود پوش گشته ام ابو یوسف گریان شد و وے
گفته که من از گناه ناکرده زیاده از ان مے ترسم که از گناه کرده یعنی دانم که چه کرده ام

صواب کرده ۱۲

احوال خود را باسرار و صلاح ساخته بود ۱۲

اماندانم کہ چہ خواہم کرد وے گفتہ کہ توکل آنست کہ دل تو آرام گیرد بانچہ خداے تعالی آرام فرمود وہم وے گفتہ اصحب الناس کما تصحب النار خذ منفعتہا وَاحْذَرْ اَنْ تُحْرِقَكَ ودر بعض تواریخ بلخ مذکور است کہ شقیق را در سنہ اربع وسبعین ومایہ در ولایت ختلان شہید کردند و قبر وے آنجاست داؤد بلخی قدس اللہ سرہ آز قدماء مشائخ خراسان است ابراہیم ادہم گوید کہ در میان کوفہ ومکہ با مردے مصاحب شدم چون زبینۂ نماز شام گذارد بعد ازان دو رکعت سبک گذارد ودر زیر لب سخنے گفت از جانب دست راست وے کاسۂ ثرید وکوزۂ آب پیدا آمد خود بخورد ومرا نیز داد این قصہ را بایکے از مشائخ کہ صاحب آیات وکرامات بود بگفتم گفت اے فرزند وے برادر من داؤد است ووصف حال وے چندان بگفت وہر کہ دران مجلس بود بگریست پس گفت وے از دیہی از دیہاے بلخ است کہ آن دیہ بر سائر بقاع افتخار دارد و داؤد از وے است پس آن شیخ از من پرسید کہ ترا چہ آموخت گفتم اسم اعظم گفت کدام است گفتم آن در دل من ازان بزرگتر است کہ بر زبان بگذرانم

حارث بن اسد المحاسبی قدس اللہ سرہ از طبقۂ اولی است کنیت وے ابوعبداللہ است از علماے مشائخ است وقدماء ایشان جامع علوم ظاہر وعلوم اصول ومعاملات واشارات وویرا تصانیف بودہ استاد بغدادیانست واصل از بصرہ است اما در بغداد برفتہ از دنیا در سنہ ثلث واربعین ومایتین پس از احمد حنبل

---

۱ توکل آنست کہ دل تو آرام گیرد بانچہ خداے تعالی وعدہ فرمودہ است کہ وَمَا مِن دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا یعنی نیست ہیچ جنبندہ در زمین مگر آنکہ بر خداست رزق او ۱۲

۲ اصحب الناس کما تصحب النار یعنی صحبت داری مردمان را چنانکہ با آتش صحبت داری بگیر منفعت آن [illegible]

۳ قولہ گفتم اسم اعظم [illegible] اسم اعظم را دو اطلاق است اول آنکہ مراد بود ازان اسمے کہ دلالت کند بر ذاتے کہ مستجمع جمیع صفات کمال بود و آن اسم اللہ است ودوم اسمے کہ برکت وی آثار عجیبہ مترتب گردد [illegible]

[illegible] بمعنی اجمال است یا اسماء است بحسب اختلاف اشخاص و تعیین آن اسم مبارک بر [illegible] است کہ آیا آن یک اسم است [illegible] معلوم نیست ۱۲

۵ [illegible] یعنی اصول کلام واصول فقہ ومراد بمعاملات کردار است ومعارفت [illegible]

الی آخرہ [illegible]

بدو سال حارث گفت مَنْ صَحَّحَ بَاطِنَهُ بِالْمُرَاقَبَةِ وَالْاِخْلَاصِ زَيَّنَ اللهُ ظَاهِرَهُ بِالْمُجَاهَدَةِ وَاتِّبَاعِ السُّنَّةِ وهم وے گفته مَنْ لَمْ يُهَذِّبْ نَفْسَهُ بِالرِّيَاضَاتِ لَا يَفْتَحُ لَهُ السَّبِيلُ اِلٰى سُنَنِ الْمَقَامَاتِ ابوعبدالله خفیف گوید اِقْتَدُوْا بِخَمْسَةٍ مِنْ شُيُوْخِنَا وَالْبَاقُوْنَ سَلِّمُوْا اَحْوَالَهُمْ حَارِثُ الْمُحَاسِبِيُّ وَالْجُنَيْدُ وَرُوَيْمٌ وَابْنُ الْعَطَا وَعَمْرُو بْنُ عُثْمَانَ الْمَكِّيُّ قَدَّسَ اللهُ تَعَالٰى اَسْرَارَهُمْ لِاَنَّهُمْ جَمَعُوْا بَيْنَ الْعِلْمِ وَالْحَقَائِقِ وهم حارث محاسبے گفته صِفَةُ الْعُبُوْدِيَّةِ اَنْ لَا تَرٰى بِنَفْسِكَ مِلْكًا وَتَعْلَمَ اَنَّكَ لَا تَمْلِكُ لِنَفْسِكَ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وگویند حارث محاسبی رحمه الله چهل سال بروز و بشب پشت بر دیوار باز ننهاد و جز دو زانو ننشست ازو پرسیدند که چرا خود را تعب میدهی گفت شرم میدارم که در حضرت مشاهده بنده وار ننشینم ابو تراب نخشبی قدس الله روحه از طبقهٔ اولی است نام او عسکر بن الحصین است و گفته اند که عسکر بن محمد الحصین از اجلهٔ مشایخ خراسان ست بعلم و فتوت و زهد و توکل و با ابو حاتم عطار بصری و حاتم اصم صحبت داشته و استاد ابو عبدالله جلا و ابو عبید بسری است ابو تراب با سیصد رکوه دار در بادیه شد و دو تن با وے بماندند ابو عبدالله جلا و ابو عبید بسرے دیگر همه باز گشتند و وے گفته که عارف آنست که هیچ چیز او را تیره نکند و همه چیز بادو روشن شود و هم وے گفته که نیست از عبادات چیزے با منفعت تر از اصلاح خواطر دلها و هم وے گفته که مَنْ شَغَلَ مَشْغُوْلًا بِاللهِ عَنِ اللهِ اَدْرَكَهُ الْمَقْتُ

في الوقت رحمه الله گفته إذا توالت على أحدٍ كُمُ النِّعَمُ فَلْيَبْكِ على
نفسه فقد سلك غير طريق الصالحين وكان هو أيضاً يقول بيني
وبين الله عهدٌ أن لا أمُدَّ يدي إلى حرامٍ إلّا قصرت يدي عنه
وهم وے گفته که چون اعراض حق سبحانه بنده را همراه شود زبان او در اولیاء
حق بطعن دراز و انکار دراز شود و ابوتراب در بادیه در نماز بود باد سموم وی را بسوخت یکسال
بر پاے بماند در سنه خمس و اربعین و مائتین دران سال که ذوالنون برفت از دنیا رفت

ابوتراب الرقّی رحمه الله تعالی وے بود که با اصحاب خود از مکه
بیرون آمد ایشان را گفت شما براه جاده بروید که من براه تبوک میروم گفتند
گرما سخت است گفت چاره نیست لیکن چون برمله در آئید در خانهٔ فلان دوست من
فرود آئید چون برمله رسیدند در خانهٔ وے فرود آمدند براے ایشان چار قطعه
گوشت بریان کرده آوردند ناگاه موش گیرے از هوا فرود آمد و یک قطعه را برود ایشان
گفتند آن روزیِ ما نبود و باقی را بخوردند چون بعد از ده روز ابوتراب آمد از وے
پرسیدند که در راه هیچ چیز یافتے گفت نے مگر فلان روز که موش گیر یکپاره گوشت
بریان گرم بمن انداخت گفتند پس با هم طعام خورده ایم که آنرا از پیش ما ربوده بود
ابوتراب گفت صدق چنین باشد ابوحاتم عطار قدس الله روحه از اقران ابوتراب بوده و استاد ابوسعید
خراز و جنید گفته اند كان أبو حاتم العطار ظاهره ظاهر التجار و باطنه
باطن الابرار وگفته اند اول کسی که از علوم اشارات سخن گفت وی بود چون صوفی دیدی با مرقع و فوطه گفتی
يا ساداتي قد نشرتم أعلامكم وضربتم طبولكم فياليت شعري

فِي اللِّقَاءِ اَيُّ رِجَالٍ تَكُوْنُوْنَ شخصے بدر سراے ابو حاتم عطار شد در بزد گفت
درویشے است که مے گوید الله ابو حاتم در باز کرد و بیرون افتاد و روے بر خاک
نهاد و بوسه بر پاے وے داد و گفت الحمد لله کسے مانده که حق گوید الله و وقتے بغداد
را آراسته بودند و فسق بسیار میرفت شبلی را بخواب گفتند اگر نه آن بودے که تو
میگوئی الله ما همه بغداد را بسوختمے شبلی آنرا باز گفت آفتے با نیز مے گویم که الله گفت
شما مے گوئید الله نفسا بنفس و من میگویم الله حقا بحق قُلِ اللّٰهُ
ثُمَّ ذَرْهُمْ وَحَقِيْقَةُ الْحَقِّ شَيْءٌ لَيْسَ لَهُ يَعْرِفُهُ اِلَّا الْمُجَرَّدُ فِيْهِ
حَقَّ التَّجْرِيْدِ شیخ الاسلام گفت که همه خلق مے گویند یکے و از آرزو مے آویزند
و این قوم مے گویند یکے و از نشان خود مے گریزند اَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا
خَلَا اللّٰهَ بَاطِلٌ وَكُلُّ نَعِيْمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلٌ و ابو حاتم گفته السِّيَاحَةُ
بِالْقُلُوْبِ سری بن المغلس السقطی قدس الله سره از طبقهٔ
اولی است کنیت او ابو الحسین است استاد جنید و سائر بغدادیان است از اقران
حارث محاسبی و بشر حافی است و شاگرد معروف کرخی و آنانکه از طبقهٔ ثانیه اند
اکثر نسبت بوے درست کنند بامداد سه شنبه سوم رمضان سنه ثلث و خمسین و مائتین
برفته از دنیا جنید گفته مَا رَاَيْتُ اَعْبَدَ مِنَ السَّرِيِّ اَتَتْ عَلَيْهِ
سَبْعُوْنَ سَنَةً مَا رُئِيَ مُضْطَجِعًا اِلَّا فِي عِلَّةِ الْمَوْتِ و هم جنید گفته که روزے

بخانهٔ سری در آمدم خانهٔ خود را می رُفت نشسته و این بیت میخواند و میگریست

لَا فِي النَّهَارِ وَلَا فِي اللَّيْلِ لِي فَرَحٌ ۞ فَلَا أُبَالِي أَطَالَ اللَّيْلُ أَمْ قَصُرَا

سری در وقتیکه محتضر بود جنید را گفت إِيَّاكَ مِنْ صُحْبَةِ الْأَشْرَارِ وَلَا تَنْقَطِعْ عَنِ اللّٰهِ بِصُحْبَةِ الْأَخْيَارِ شیخ الاسلام گفت که جنید گفته که وقتی پیش سری سقطی بودم نشسته قومے بر در سرای وے بودند نشسته سری مرا گفت کیست بر در هیچ بیگانه نیست گفتم نه درویشے است همین کار میجوید و یرا بخوان بخواندم سری با وے در سخن آمد و ویرا بخواند و سخن چنان باریک شد که من هیچ در نیافتم تنگدل برگشتم آخر سری گفت که شاگردی که کرده گفت مرا بهرات استادیست که فرائض نماز مرا بوے باید آموخت اما علم توحید او مرا تلقین می کند سری گفت تا این علم در خراسان بجاے بود همه جاے بود چون آنجا برسد هیچ جا نیابے سری گفته معرفت از بالا فرود آید چون مرغ پرواز کنان تا وے بنید که در وشرم بود وحیا آنجا فرود آید و هم وے گفته بِدَايَةُ الْمَعْرِفَةِ تَجْرِيدُ النَّفْسِ السِّفْلِيِّ لِلْحَقِّ و هم وے گفته مَنْ تَزَيَّنَ لِلنَّاسِ بِمَا لَيْسَ فِيهِ سَقَطَ مِنْ عَيْنِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ و هم وے گفته که در طرسوس بیمار شدم جمعے از گرانجانان قرایان بعیادت من آمدند و چندان نشستند که من آزار یافتم و ملول شدم بعد از آن از من استدعا دعا کردند دست بر داشتم و گفتم اَللّٰهُمَّ عَلِّمْنَا كَيْفَ نَعُودُ الْمَرْضٰى جنید گفته که روزے بر سری سقطی در آمدم مرا کارے فرمود آنرا بساختم

ویش وے رفتم کاغذ پارۂ بن داود وے نوشتہ کہ سَمِعْتُ حَادِیًا یَحْدُو فِی الْبَادِیَةِ وَیَقُولُ ؎ اَبْکِیْ وَمَا یُدْرِیْكَ مَا یُبْکِیْنِیْ ؛ اَبْکِیْ حِذَارًا اَنْ تُفَارِقِیْنِیْ ؛ وَتَقْطَعُ حَبْلِیْ وَتَهْجُرِیْنِیْ علی بن عبد الحمید الغضائری رحمہ اللہ از متقدمان مشائخ است لَهُ الْاَحْوَالُ الْبَدِیْعَةُ وَالْاَعْمَالُ الرَّفِیْعَةُ وَکَانَ یُعَدُّ مِنَ الْاَبْدَالِ وے گوید کہ در خانہ سرے بحوفتم شنیدم کہ میگفت اَللّٰهُمَّ مَنْ شَغَلَنِیْ عَنْكَ فَاشْغَلْهُ بِكَ عَنِّیْ از برکت این دعاے وے حق سبحانہ وتعالیٰ مرا حیل حج از حلب روزے کرد ابو جعفر السمّاک رحمہ اللہ تعالیٰ وے بغدادے است از مشائخ سرے سقطے منزوی و منقطع و متعبد بودہ است جنید گوید کہ از سری شنیدم کہ گفت روزے ابو جعفر سمّاک برمن در آمد دید کہ نزدیک من جمع نشستہ اند ایستادہ ننشست پس بمن نگریست وگفت یَا سَیِّدِیْ صِرْتَ مُنَاخَ الْبَطَّالِیْنَ وباز گشت واجتماع آن جماعت را گرد من نہ پسندید۔ احمد بن خضرویہ البلخی قدس اللہ سرہ از طبقۂ اولیٰ است کنیت او ابو حامد است از بزرگان مشایخ خراسان است از بلخ بود با ابو تراب نخشبی وحاتم اصم صحبت داشتہ بود و ابراہیم ادہم را دیدہ بود وے گوید کہ ابراہیم ادہم گفت اَلتَّوْبَةُ هِیَ الرُّجُوْعُ اِلَی اللّٰهِ بِصَفَاءِ السِّرِّ از نظران بایزید و ابو حفص حداد است در سفر حج ابو حفص را زیارت کرد در نیشاپور و بایزید را در بسطام ابو حفص را گفتند کہ ازین طائفہ کرا بزرگتر دیدی گفت از احمد خضرویہ ندیدم بہمت و صدق احوال شخصے از احمد طلب وصیت کرد وی گفت اَمِتْ نَفْسَكَ حَتّٰی تُحْیِیَهَا وہم وے گفتہ اَلطَّرِیْقُ وَاضِحٌ وَالْحَقُّ لَائِحٌ

وَاللّٰهُ اَعْلَمُ قَدْ اَسْمَعُ فَمَا التَّحَيُّرُ بَعْدَ هٰذَا اِلَّا مِنَ الْعَمٰى تُوُفِّيَ رَحِمَهُ اللّٰهُ
فِيْ سَنَةِ اَرْبَعِيْنَ وَمِائَتَيْنِ وقبر وے بلخ مشہور یُزَارُ وَیُتَبَرَّكُ بِهٖ
یحیی بن معاذ الرازی روح اللہ روحہ از طبقۂ اولی است کنیت ابوزکریاست
ولقب او واعظ یوسف بن الحسین الرازے گفت بہمہ وبیست شہر رسیدم بدیدار
علما و حکما و مشائخ ہیچکس ندیدم تا در تر بر سخن از یحیی معاذ رازے دوے گفتہ اِنْكِسَارُ
الْعَاصِيْنَ اَحَبُّ اِلَيَّ مِنْ صَوْلَةِ الْمُطِيْعِيْنَ شیخ الاسلام گفت وقت بود کہ مرد می را
در طاعت افگند وازانجا بیرون آرد یعنی در غرور را افگنند و عیب شو بجو د و وقت بود کہ
در شغلے افگند یا در معصیتے و ویرا ازان نیکو بیرون آورد دران غفلت ویرا بجو د مشغول کند
ونظارۂ خود بوے ارزانی دارد خداوند است ہرچہ کند وخواہد تواند و ویرا رسد ونہ این
بودن بر سر دو غرور و مکر است کہ حکم او دران ندانی و عاقبت خود دران نشناسے باید
کہ دلیر نباشی کہ اللہ تعالے گلہ مے کند از قومے کہ دلیر دارد در معصیت مے میروند
وے گویند سَیُغْفَرُ لَنَا این خود مارا بسا مرز د ہیچ چیز در گناہ بتر از حقیر داشتن
آن نیست در حقارت آن منگر در آن نگر کہ با کہ میروی یحیی معاذ را گفتند قومی کہ سگوید
مابجاے رسیدیم کہ مارا نماز نباید کرد گفت بگو رسیدہ اید اما بدوزخ رسیدہ اند و وے
گفتہ صِدْقُ الْمَحَبَّةِ اَلْعَمَلُ بِطَاعَةِ الْمَحْبُوْبِ وہم وے گفتہ کہ زاہدان غربا در دنیا اند
وعارفان غربا در آخرت وہم وے گفتہ کہ حق سبحانہ وتعالی قومے را دوست داشت دل

---

۵ قولہ ... جمت وقت عذاب ... بادست ... ۱۲
۳ قولہ ... زاہدان غریبان ... دنیا ... ثواب آخرت ... ۱۲
قولہ عاصیان ... صادق محبت ... ۱۲
۱۰ الخ ... ۱۲
قولہ ... سال در دنیا ... ۱۲
قولہ وفات ... ۱۲

ایشان را درخود بست کسے کہ کسے را دوست دارد دل او را درخود بستہ دوستر دارد
وہم وے گفتہ کہ ہرکہ از دوست جز دوست وید دوست ندید وہم وے گفتہ
کہ اہل معرفت وحشُ اللہ اند در زمین با انس موانست نکنند وہم وے گفتہ کہ حقیقت
محبت آنست کہ بہ بر نیفزاید و بجفا نکاہد قَالَ اَلسُّلَمِیُّ اَنَّا بِرَبِّیْخِ خَدَمَ یَحْیَی بْنُ
مُعَاذٍ اِلٰی بَلْخٍ وَاَقَامَ بِهَا مُدَّةً ثُمَّ رَجَعَ اِلٰی نَیْشَابُوْرَ وَمَاتَ بِهَا
سَنَةَ ثَمَانٍ وَخَمْسِیْنَ وَمِائَتَیْنِ **خلف بن علی رحمہ اللہ تعالے**
وے از بصرہ بودہ با یحیی معاذ صحبت داشتہ بود وے گفتہ کہ وقتے در مجلس یحیی معاذ بودم
بیکے را وجدے پدید آمد دیگرے از شیخ پرسید کہ وے را چہ بودہ است گفت
سخن خدائے بشنید سرّ وحدانیت در دلش کشف شد صفت انسانیت محو شد **بایزید
بسطامی قدس اللہ تعالی سرّہ** از طبقۂ اولی است نام وے طیفور بن عیسی ابن
آدم بن سروشان است جد او گبرے بودہ مسلمان شدہ از اقران احمد خضرویہ و ابوحفص
و یحیی معاذ است و شقیق بلخی را دیدہ بود وفات او در سنہ احدی وستین ومائتین بودہ
و در سنہ اربع وثلاثین نیز گفتہ اند و اول درست تر است و استاد وے کردے بودہ
وصیت کردہ کہ قبر من فرو تر از استاد من نہید حرمت استاد را و وے از اصحاب رای
بودہ لیکن وے را ولایتی کشادہ کہ مذہب در ان پدید نیامد شیخ الاسلام گفت کہ بایزید
سرا و ان دو غہا بستہ اند یکے آنست کہ وے گفتہ شدم وخیمہ زدم برابر عرش
شیخ الاسلام گفت این سخن در شریعت کفر است و در حقیقت بعد حقیقت
درست می کنی بغراد یدآوردن خویش حقیقت چیست برستن از خویش حقیقت بنا بود
خود درست کردن برابر خود گفتن کفر است توحید بد وگانگے درست می کنی وا برسیدن
باید نہ فرا رسیدن حصرے گفت کہ اگر عرش بینم کافر باشم جنید متمکن بودہ او را لوح

شطح نبوده امروزنهی رابزرگ داشته وکار او اصل گرفته لاجرم فرقهای وی رابپذیرفته اند اورا گفتند وطن تو کجاست گفت زیر عرش یعنی غایت همت من ومنتهای نظر من وآرام جان من وسرانجام کار من آنست که الله تعالی گفت موسی را که تو غریبی ومن وطن تو میگویند که چون بایزید نماز میکردی تعقعقه از استخوان سینه وی بیرون آمدی ومی شنیدندی از هیبت حق وتعظیم شریعت بایزید در مرگ گفت اِلٰهِی مَا ذَکَرْتُکَ اِلَّا عَنْ غَفْلَةٍ وَمَا خَدَمْتُکَ اِلَّا عَنْ فَتْرَةٍ هرگز یاد نکردم ترا مگر از سر غفلت وهرگز ترا نپرستیدم مگر از سر فترت این بگفت وبرفت ابوموسی گوید شاگرد وی که بایزید گفت الله تعالی را بخواب دیدم گفتم راه بتو چونست گفت از خود گذشتی رسیدی شیخ الاسلام گفت راه بشناخت الله تعالی آسانست راه بیافت او عزیز است بایزید را قدس الله سره پس از مرگ بخواب دیدند گفتند حال تو چیست گفت مرا گفتند ای پیر چه آوردی گفتم درویشی بدرگاه ملک شود ویرا نگویند چه آوردی گویند چه خواهی وگفتند در نیشاپور عجوزه بود عرافیه نام از دریا سوال کردی از دنیا برفت بخوابش دیدند گفتند حال تو چیست گفت مرا گفتند چه آوردی گفتم آه همه عمر مرا باین درحوالت می کردند که خدای تعالی دهاد اکنون می گویند که چه آوردی گفت راست می گوید انو باز شوید

ابوعلی سندی قدس الله سره

در شرح شطحیات شیخ روزبهان بقلی آورده است که وی از استادان بایزید است بایزید گوید که من از ابوعلی علم فنا در توحید می آموختم وابوعلی از من الحمد وقل هو الله

ابوحفص حداد قدس الله روحه از طبقهٔ اولی است نام وی عمرو بن سلمه است از دهای نیشاپور است یگانهٔ جهان بود وشیخ ولایت وپیر ابوعثمان حیری است وشاه شجاع کرمانی بوی نسبت درست کند شیخ الاسلام گفت که وی نمونهٔ جهان بود در وقت خود حق تعالی اورا فرانمود که مرا چنین باید بود وقال الکرم مل الخصاص

الشیرازی رحمه الله أعطی الجنید الحکمة وأعطی شاه شجاع الکرمانی الوجود وأعطی ابوحفص الاخلاق وأعطی ابویزید البسطامی الهیمان وابوحفص رفیق احمد خضرویه وبایزید است شاگرد عبدالله مهدی است باوی صحبت داشته مات ابوحفص فی سنة اربع وستین ومائتین وقیل فی سنة سبع وستین ومائتین والاول الاکثر وفی تاریخ الامام عبدالله الیافعی انه مات سنة خمس وستین ومائتین ووے گفته که حسن ادب ظاهر عنوان حسن ادب باطن است مصطفی گوید صلی الله علیه وآله وسلم لو خشع قلبه لخشع جوارحه وقتے بحج رفت ببغداد رسید جنید استقبال کرد ابوحفص پیر بود مریدان بر سر وے بپاے ایستاده بودند و آداب نکو می ورزیدند جنید گفت اصحاب خود را آداب ملوک آموخته گفت نگاه داشتن ادب ظاهر دوستان حق را عنوان ادب باطن است مر حق را - وانشد شیخ الاسلام لغیره وقل من ضمنت شیئا طویة الا فی وجه من ذاک عنوان وہم وے گفته هر که در هر وقتے افعال واقوال واحوال خود را بمیزان کتاب وسنت نسنجد وخواطر خود را متهم ندارد وے را از جمله مردان مشماریم وهم وے گفته الفتوة اداء الانصاف وترک مطالبة الانصاف ابومحمد حداد رحمه الله تعالی یکے از مریدان ابوحفص بود از کویان به نیشاپور پیش ابوحفص آمد

[illegible]

وی را گفت که آهنگری مکن و بدرویشان می ده و از آن مخور و برای خود سوال می کن و بخور یکچند چنان می کرد مردم بوی زبان دراز کردند که حرص بنگرید که کار می کند و هم سوال می کند چون آخر بجای آوردند که حال وی چونست وی را قبولی پدید آمد دست احسان بروی بگشادند ابوحفص گفت چون حال ترا بجای آوردند دیگر سوال مکن که سوال بر تو حرام شد از آن کار که میکنی می خور و می ده و گفته اند که وقتی مریدی بوی آمد وی را گفت اگر قصد این طریق داری اول برو حجامی آموز تا نام حجامی بر تو نهند تا از ابتدا ترا عارف خوانند آنگاه اگر خواهی بکن و اگر خواهی مکن ظالم بن محمد رحمه الله تعالی از بزرگان مشائخ بوده نام او ابوعبدالله بود لیکن خود را ظالم نام کرده بود و گفتی هرگز از سر بندگی حق نیامد پس ظالم باشم و وی از اصحاب ابوجعفر حداد بود و وی گفته هر که خواهد که راه بروی گشاده شود این سه کار را ملازمت باید کرد دوام گرفتن باذکر حق و از خلق گریختن و کم خوردن ابومزاحم شیرازی رحمه الله وی بزرگ بوده از مشائخ فارس با جنید و شبلی مناقره کرده بود و چون سخن گفتی در معرفت مشائخ از وی بترسیدندی صاحب حارثی سخت بزرگوار بود و شیخ ابوعبدالله خفیف وی را در کتاب اسامی مشائخ فارس ذکر کرده در سنه خمس و اربعین و ثلثمائه از دنیا برفته وی بزیارت ابوحفص می آمد ابوحفص و اصحاب وی را چند درم فتوح رسیده بود گفتند باین خلایا پاک کنیم ابوحفص گفت این را کرده ایم هم ما را پاک باید کرد و آنچه فتوح است درویشان را بکار باید برد و بآن مشغول بودند که شخصی در رسید و ابوحفص را گفت که خود را بشوی و جامه در پوش که شیخ ابومزاحم از فارس در رسید گفت اگر این آن ابومزاحم است که من می شناسم شاید که مرا چنین بیند فی الحال ابومزاحم در رسید چون آن حال بدید سلام کرد و جامه از سر بیرون افگند و در کار ایستاد ابوحسین قوشجی صوفی گوید رحمه الله من ذل فی نفسه رفعه الله قدره و من عز فی نفسه اذله الله فی اعین عباده ابوبکر وراق گوید این کار کسی است که برای خدای تعالی عز بها را بجان فته است ابوعبدالله مهدی باوردی رحمه الله وی از بزرگان این طائفه است استاد ابوحفص حداد است ابوحفص بباورد و نزدیک وی شد و وی را شاگردی میکرد

وابن عبداللہ در ابتدا آہنگر بودہ وسبب دست از کار باز داشتن وے آن بود
کہ روزے آہن در آتش نہادہ بود نابینائے بر درِ دکان او بگذشت این آیہ میخواند کہ
اَلْمُلْكُ يَوْمَئِذٍ اِلْحَقُّ لِلرَّحْمٰنِ عبداللہ آن بشنید آن آہن کہ در دست
داشت از دست وے بیفتاد وبیخود دست بآہن تافتہ برد وبرداشت شاگرد او
آن بدید بیفتادہ بیہوش گشت شاگرد را گفت چہ شدی بنگریست آہن در دست خود
دید گفت چون سِرِ من فاش شد بر ستم برخاست وبرفت ودکان را بگذاشت حمدون
قصار قدس اللہ روحہ از طبقۂ اولی است کنیت او ابو صالح است شیخ وامام اہل
ملامت بود ودر نیشاپور طریق ملامت را او نشر کرد اول مسئلہ کہ از وے واصحاب وے
بعراق بردند واحوال ایشان گفتند سہل تستری وجنید گفتند اگر روا بودے کہ بعد از
احمد مرسل صلی اللہ علیہ وسلم پیغمبری بودے از ایشان حمدون قصار بودے عالم بود
وفقیہ ومذہب ثوری داشت ودر طریقت او استاد عبداللہ منازل است وہیچکس
از شاگردانِ وے طریقت وے نگرفت چون ابن منازل صحبت داشتہ بود وباسلم
بن الحسین الباروسی وابو تراب نخشبی وعلی نصرآبادے رفیق ابو حفص بود در سنہ
احد وسبعین ومائتین برفتہ از دنیا در نیشاپور وقبر وے در حیرہ است و وے
گفتہ کہ نفس خویش را بر نفس فرعون فضل نہنم اما دل خویش را بر دل فرعون فضل
نہم وہم وے گفتہ مَنْ نَظَرَ فِيْ سِيَرِ السَّلَفِ عَرَفَ تَقْصِيْرَهٗ وَتَخَلُّفَهٗ
عَنْ دَرَجَاتِ الرِّجَالِ وہم وے گفتہ مَنْ رَاَيْتَ فِيْهِ خَصْلَةً مِنَ الْخَيْرِ
فَلَا تُفَارِقْهُ فَاِنَّهٗ يُصِيْبُكَ مِنْ بَرَكَاتِهٖ وقتے حمدون جائے مہمان بود
میزبان برون رفتہ بود ویرا پارۂ کاغذ در بایست شد اہل بیت میزبان پارۂ کاغذ
بیرون انداختند حمدون او را واکرد وگفت روا نبود این را بکار بردن کہ وے

غایب است و این سخن تمام کرده وی زنده است یا نی شیخ الاسلام گفت که همه سیرت و کار ایشان
برین قیاس بود اکنون جامه ساختند اباحت و تهاون شرع و زندقه ویرا و سپر
حرمتی پیش گرفته اند که ملامت است ملامت و آن بود که کسی به بی حرمتی شرع کاری
کند تا او را ملامت کنند ملامت آن بود که در کار حق سبحانه از خلق باک ندارد ابو الحسین
باروسی قدس الله سره نام او سلم بن الحسین الباروسی است و کنیت وی ابو عمران
شیخ ابو عبد الرحمن سلمی ویرا در تاریخ صوفیه ذکر کرده است و گفته که وی از قدماء مشایخ
صوفیه نیشابور است از استادان حمدون قصار و مستجاب الدعوة بود وی گفته
لَا یَظْهَرُ عَلٰی اَحَدٍ شَیْءٌ مِنْ نُوْرِ الْاِیْمَانِ اِلَّا بِاتِّبَاعِ السُّنَّةِ
وَ مُجَانَبَةِ الْبِدْعَةِ وَ کُلُّ مَوْضِعٍ تَرٰی فِیْهِ اِجْتِهَادًا ظَاهِرًا بِلَا نُوْرٍ
فَاعْلَمْ اَنَّ ثَمَّهٗ بِدْعَةً خَفِیَّةً ابو عبد الله کرام ویرا گفت چه گویی در
اصحاب من گفت اگر رغبتی که در باطن ایشان است در ظاهر ایشان بودی و زهدی
که بر ظاهر ایشانست در باطن ایشان بودی مردان بودندی نماز بسیار می بینم و روزه فراوان
اما از نور ایمان هیچ چیز نیست در ایشان و گفت از تاریکی باطن است تاریکی ظاهر
منصور بن عمار قدس الله سره از طبقه اولی است کنیت وی ابو السری است
از اهل مرو بوده و گفته اند از اهل باورد و گفته اند از اهل پوشنگ و بصره بوده و وی
از حکماء مشایخ است و سخنان نیکو دارد و در معاملات پس از مرگ ویرا بخواب دیدند
گفتند حال تو چیست گفت مرا بنواختند و در آسمان هفتم منبر نهادند و مرا گفت بر و آنچه
از من میگفتی اینجا با من میگوی و با دوستان و فرشتگان من میگوی وی وقتی
بر تایبی بر وی دست وی توبه کرده بود و توبه شکسته و از راه برگشته گفت هیچ سبب

نداتم جز آنکه همراهان اندک دیدی ملول شدی ووحشت یافتی وبرگشتی احمد بن عاصم الانطاکی رحمه الله از طبقهٔ اولی ست کنیت او ابو علی است وگفته اند ابو عبدالله واین درست تر ست از اقران بشر حافی وسری سقطی وحارث محاسبی است وگفته اند که فضیل عیاض را دیده بود واز استادان احمد ابی الحواری است وی گفته امام هر عمل علم است وامام هر علم عنایت وهم وی گفته که الله تعالی میگوید اِنَّمَا اَمْوَالُكُمْ وَاَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ وَنَحْنُ نَسْتَزِيْدُ مِنَ الْفِتْنَةِ ما آن فتنه زیادت میخواهیم وهم وی گفته وَافَقْنَا الصَّالِحِيْنَ فِيْ اَعْمَالِ الْجَوَارِحِ وَخَالَفْنَاهُمْ فِي الْهِمَمِ وهم وی گفته اَلصَّبْرُ مِنْ اَقَلِّ الْوَصْفِ ما ویرا از اخلاص پرسیدند گفت وقتی که عمل صالح بکنی ونخواهی که ترا بآن یاد کنند واز برای آن ترا بزرگ دارند وثواب آنرا از غیر حق سبحانه وتعالی نطلبی آن اخلاص است وهم وی گفته اِعْمَلْ عَلٰى اَنْ لَيْسَ فِي الْاَرْضِ اَحَدٌ غَيْرُكَ وَلَا فِي السَّمَاءِ اَحَدٌ غَيْرُهُ محمد بن منصور الطوسی قدس الله سره وی به بغداد بوده صوفی است ومحدث استاد عثمان بن سعید الدارمی است واستاد ابو العباس مسروق وابو جعفر حداد وهین وابو سعید خراز گفته که در ابتدا ارادت بسیار شغف تمام داشتم روزی محمد بن منصور گفت ای فرزند مقام ارادت خود را لازم گیر تا بر تو در آنجا در هر خیر گشاده گردد وهم وی گفته که محمد بن المنصور الطوسی گفت که در طواف بودم شخصی طواف می کرد ومیزارید ومیگفت خداوندا آن گم شدهٔ من بامن بازده گفتم آن گم شدهٔ تو چیست گفت زندگانی داشتم با او بس خوش وقتی در بادیه تشنه مانده بودم بیگانه گفتم تا بستانست وبادیه اکنون آب از کجا آرم هلاک شوم در ساعت میغ بر آمد وباران عظیم در ایستاد چنانکه گفتم هم اکنون غرقه گردم وهلاک شوم چون باخود آمدم آن نکوی زندگانی منقص شده بود شیخ الاسلام گفت

که او را عقوبت کرد که مرا چرا نه شناختی که در قدرت من تابستان و زمستان یکی بود و هم بوسعید
خراز گفته که از محمد منصور پرسیدند از حقیقت فقر گفت اَلسُّکُوْنُ عِنْدَ کُلِّ عَدَمٍ وَّ
اَلْبَذْلُ عِنْدَ کُلِّ وُجُوْدٍ و هم وی گفته یَحْتَاجُ الْمُرِیْدُ فِیْ سَیْرِهٖ اِلٰی اَرْبَعَةِ
اَشْیَاءَ عِلْمٌ یَّسُوْسُهٗ وَ ذِکْرٌ یُّؤْنِسُهٗ وَ وَرَعٌ یَّحْجُزُهٗ وَ یَقِیْنٌ
یَّحْمِلُهٗ شیخ الاسلام گفت همه عمر ازین چهار چیز بسر نشود که تو همیشه در سفری و روندهٔ منزل
داری هر که ازین چهار خالی است ضائع است علمی که رائض وی بود که ویرا راست فرا کند
و ذکری که مونس وی بود که در تنهائی وحشت نگیرد و ورعی که باز دارندهٔ وی بود تا بهر
ناشایست ننگرد و یقینی که مرکب وی بود تا باز پس نماند و هر چه باشد در زندگانی باشد
بی کراهیت و هم محمد بن منصور وقتی سخن می گفت با جمعی رها تا که سخن بذکر ملامت و ملامتی
انجامیده بود یکی گفت سخن ملامتی نه سخن ماست ما کرا این نیم وی جواب داد که عِنْدَ ذِکْرِ
الصَّالِحِیْنَ تَنْزِلُ الرَّحْمَةُ در ساعت باران در ایستاد بی ریح میغ علی مکی رحمه الله
وی هم ازین طائفه بوده است در مکه مجاور بود و می گفته مَنْ رَضِیَ مِنَ الدُّنْیَا
بِالدُّنْیَا فَهُوَ مَلْتُوْنٌ وَّمَنْ رَضِیَ مِنَ الْعِلْمِ بِالْعِلْمِ فَهُوَ مَفْتُوْنٌ وَّمَنْ
رَضِیَ مِنَ الزُّهْدِ بِالثَّنَاءِ فَهُوَ مَحْجُوْبٌ وَّمَنْ رَضِیَ مِنَ الْحَقِّ بِشَیْءٍ مَّادُوْنَ
الْحَقِّ کَائِنًا مَّا کَانَ فَهُوَ طَامِعٌ شیخ الاسلام گفت تو دانی که دنیا کدام است مَا دَنَا
مِنْ قَلْبِکَ فَاَلْهَاکَ هر چه بدل تو رسد که دل ترا از وی باز پوشد دنیای تست
و هر چیز که ترا ازو مشغول کند فتنهٔ تست و آنکه از علم بعلم راضی است مفتون است علم سیرت
راست و آگاهی کار کرد و اعلمی که ترا سیرت ندهد و آگاهی که با آن کار کرد نبود فتنهٔ تست
و فی مناجاته الهی ما را با آگاهی فرو مگذار که آگاهی همه شغل است و در دانش به بند کردانش

همه در دست و تا بنده با خود است چوب خشک و آهن سرد است هر که از زهد به ثنا و نیکنامی راضی است محجوب است و نیم درم در کنف صوفی کنز است **حاتم بن عنوان اصم قدس الله سره** از طبقهٔ اولی است کنیت او ابوعبدالرحمن است از قدما و مشائخ خراسان است از اهل بلخ با شقیق صحبت داشته و استاد احمد خضرویه است مات بواشجرد من نواحی بلخ سنه سبع وثلاثین ومائتین وگفته اند که وی اصم نبود ضعیفه با وی سخن می گفت در اثنای سخن گفتن باد وی از وی جدا شد از دفع خجالت وی وی را گفت آواز بلند تر کن با وی چنان فرانمود که گوش وی گران است و آنرا نشنید آن ضعیفه شادمان شد و آن لقب بر وی بماند وی گفت هر که برین طریق در می آید می باید که چهار موت را بر خود گیرد موت ابیض و آن گرسنگی است و موت اسود و آن صبر کردن است بر اذای مردم و موت احمر و آن مخالفت نفس است و موت اخضر و آن پاره ها بر هم دوختن ست پوشش را و هم وی گفته هر بامداد شیطان می گوید چه خواهی خورد می گویم مرگ و سے گوید چه خواهی پوشید می گویم کفن و میگوید که کجا خواهی بود می گویم در گور شخصے از وی پرسید چه آرزو داری گفت عافیت وز تا شب آن شخص گفت آن عافیت نیست که در همه روز ها داری گفت عافیت روز من آنست که در روے عاصی نشوم خدای را سبحانه شخصے از وی طلب موعظت کرد گفت اِذَا اَرَدْتَ اَنْ تَعْصِيَ مَوْلَاكَ فَاعْصِهٖ فِيْ مَوْضِعٍ لَا يَرَاكَ بزرگی بود بر وی چیزی فرستاد قبول کرد گفتند چرا قبول کردی گفت در گرفتن آن ذل خود دیدم و عز وی و در ناگرفتن آن عز خود دیدم و ذل وی عز وی را بر عز خود اختیار کردم و ذل خود را بر ذل وی از وی پرسیدند که از کجا می خوری گفت وَلِلّٰهِ خَزَائِنُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ وَلٰكِنَّ الْمُنَافِقِيْنَ لَا يَفْقَهُوْنَ **احمد بن الحواری قدس سره** از طبقهٔ اولی است کنیت او ابوالحسن از اهل دمشق است صحبت داشته با ابوسلیمان دارانی و با ابوعبدالله نباجی و غیر ایشان از مشائخ و وی را برادرے بود محمد بن ابی الحواری که در زهد و ورع با وی برابری می کرد و پسری عبدالله بن

[illegible]

احمد بن ابی الحواری از زهاد بود و پدر وی ابی الحواری که نام وی میمون بود از مستوران
و عارفان بود خاندان ایشان خاندان زهد و ورع بود وفات رحمه الله سنه ثلاثین و مائتین کان
اَلْجُنَیْدُ یَقُوْلُ اَحْمَدُ بْنُ اَبِی الْحَوَارِیِّ رَیْحَانَۃُ الشَّامِ وی
گفته که دنیا مزبله و مجمع سگانست و کمتر از سگ آنکس است که از وی دور نمی شود زیرا که
سگ حاجت خود از آن می گیرد و می رود و دوستدار وی از وی هیچ حالی جدا نمی شود
گویند که وی را با ابو سلیمان دارانی عهدی بود که هرگز مخالفت فرمان او نکند روزی
ابو سلیمان در مجلس سخن میگفت احمد آمد و گفت تنور تافته شد چه می فرمائی
ابو سلیمان جواب نداد و وی سه بار مکرر کرد ابو سلیمان را دل تنگ آمد گفت برو در آنجا
نشین ابو سلیمان ساعتی مشغول شد بعد از آن یاد او آمد که احمد را چه گفت گفت احمد را
بجوئید که در تنور خواهد بود چون باز جستند وی را در تنور یافتند یک موی از وی نسوخته
و هم وی گفته که محمد بن سماک بیمار بود قاروره وی را گرفتیم که به طبیبی بریم نصرانی در راه مردی
خوبروی و خوشبوی و پاکیزه جامه پیش آمد گفت کجا میروید گفتیم بفلان طبیب تا قاروره ابن
سماک بوی بنمائیم گفت سبحان الله در معالجه دوست خدا بر دشمن خدا معاونت می جوئید
این قاروره بر زمین زنید و ابن سماک را بگوئید که دست خود را بر موضع وجع نهد و بگوید
وَبِالْحَقِّ اَنْزَلْنَاهُ وَبِالْحَقِّ نَزَلَ پس غائب شد چنانکه وی را ندیدیم پس
بسوی ابن سماک باز گشتیم و قصه بوی بگفتیم دست خود را بر موضع وجع بنهاد و آنچه
آن مرد گفته بود بگفت در حال نیک شد و گفت آن مرد خضر بود علیه السلام عبد الله
بن خبیق بن سابق الانطاکی رحمه الله تعالی از طبقه اولی است کنیت وی ابو محمد
وَهُوَ مِنْ زُهَّادِ الصُّوفِیَّۃِ وَالْاٰکِلِیْنَ عَنِ الْحَلَالِ وَالْوَرِعِیْنَ فِیْ
جَمِیْعِ الْاَحْوَالِ اصل وی از کوفه بود اما مقیم انطاکیه شده بود و طریقت وی در
تصوف طریقت سفیان ثوری بود زیرا که با اصحاب سفیان صحبت داشته بود و فتح بن

له [illegible]

شنفرف گوید که اول بار که عبد الله بن خُبیق را دیدم گفت ای خراسانی چهار چیزاست که غیراز ان
نیست چشم وزبان ودل وهوا چشم خود را نگاه دار که بانچه خدای تعالی نه پسندد ننگرد وزبان
خود را نگاه دار که چیزے نگوید که خدائے تعالیٰ از دل تو خلاف آن داند ودل خود نگاه دار
که در وے غل وحقد هیچ مسلمانی نباشد وهوائے خود نگاه دار که هیچ نا شایستے مائل
نشود وقتے که این خصلتها در تو نباشد خاکستر بر سر خود کن که بدبخت شدی وی گفت که چنین
بما رسیده که حبرے از احبار بنی اسرائیل میگفت یا رب کم اَعْصِیْکَ لَا تُعَاقِبُنِیْ
فَاَوْحیٰ اِلیٰ نَبِیٍّ مِّنْ اَنْبِیَاءِ بَنِیْ اِسْرَائِیْلَ قُلْ لَهٗ کَمْ اُعَاقِبُکَ وَاَنْتَ
لَا تَدْرِیْ اَلَمْ اَسْلُبْکَ حَلَاوَةَ مُنَاجَاتِیْ سهل بن عبد الله التستری
قدس الله تعالیٰ سره از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابو محمد است از کبار این قوم وعلماء
این طائفه است امام ربانی که اقتدا را شاید در احوال قوی بوده اما در سخن ضعیف است شاگرد
ذو النون مصری است وصحبت داشته با خال خود محمد بن سوار از اقران جنید است وپیش
از جنید برفته از دنیا در محرم سنهٔ ثلاث وثمانین ومائتین وکان عمره ثمانین سنة سهل گوید
که سه ساله بودم که شب زنده می داشتم ودر نماز کردن خال خود محمد بن سوار نگریستم مرا میگفت
برو ای سهل وخواب کن که دل مرا مشغول میداری در وزی مرا گفت هیچ یاد نمی کنی آفریدگار
خود را گفتم چگونه یاد کنم گفت هر شب در جامهٔ خواب خود سه بار بگوے در دل خود بے آنکه
زبان بجنبد که اَللّٰهُ مَعِیْ اَللّٰهُ نَاظِرِیْ اَللّٰهُ شَاهِدِیْ چند شب آنرا گفتم
ووی را آگاه کردم بعد از ان گفت هر شب هفت بار بگوی چند شب آنرا گفتم ووی را آگاه گردانیدم
بعد از ان گفت هر شب یازده بار بگوے چندگاه آنرا گفتم ودر دل خود از ان حلاوتے یافتم
چون سالے برآن گذشت گفت یاد دار انچه ترا آموختم وبران مداومت نماے تا بقبر
درآئے که آن ترا سود خواهد داشت در دنیا وآخرت بعد از چندگاه دیگر مرا گفت

[illegible]

مَنْ كَانَ اللّٰهُ مَعَهُ وَهُوَ نَاظِرُهُ وَشَاهِدُهُ يَحْمِيهِ إِيَّاكَ وَالْمَعْصِيَةَ
از سهل پرسیدند که نشان بدبختی چیست گفت آنست که ترا علم دهد و توفیق عمل ندهد و عمل دهد
و اخلاص ندهد که عمل کنی بیکار کنی و دیدار و صحبت دهد با نیکان و ترا قبول ندهد از شیخ غسال
پرسیدند که نشان نیکبختی و بدبختی چیست گفت نشان نیکبختی آنست که ترا فرا خدمت کند و ترا حاضر
کند و نشان بدبختی آنست که فرا خدمت کند و حاضر نکند و هم شیخ غسال گفته که بدبختی بدوست
نرسیدنست بشناخت نه بدوزخ رسیدن و نیکبختی بدوست پیوستن بشناخت نه ببهشت
رسیدن شیخ الاسلام گفت هیچ نشان نیست بدبختی را روشن تر از روز بتری هر که در زیادتی است
در نقصانست سهل گفته است أَوَّلُ هٰذَا الْأَمْرِ عِلْمٌ لَا يُدْرَكُ وَآخِرُهُ عِلْمٌ لَا يَنْفَدُ
و هم وی گفته مَا دُمْتَ تَخَافُ الْفَقْرَ فَأَنْتَ مُنَافِقٌ و هم وی گفته در دوستی از زوال قسم
شیرینی چیزی از دست مردم فراستدن بنهد از وی هرگز فلاح نیاید و هم وی گفته در تفسیر قوله تعالی
وَاجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا يعني لِسَانًا يَنْطِقُ عَنْكَ لَا يَنْطِقُ عَنْ غَيْرِكَ
و هم وی گفته در تفسیر این آیه که إِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ عدل آن بود که انصاف
رفیق ما در النعمة نعمت بدهی و احسان آنکه او در البلیة از خود اولی تر دانی و هم وی گفته هر که با او کند صحبت
وی آن باشد که چه خورد و دست از وی بشوی و هم وی گفت که شیطان از خفته گرسنه بگریزد
و هم وی گفته طوبی کسی را که دوستان حق مر او را می جوید اگر دوستان حق مرا یافت تو ریافت اگر طلب

م و العبد مناسبات محیر اعتقاد به نبوت نبی است علیه الصلوٰة والسلام لهذا تا تیر این مناسبت ضعیف را لابد است

مرد شفیع یافت ازوی پرسیدند که از مسلمانان بکافری نزدیک تر گفت ممتحن بے صبر و سے سالها بواسیر داشت و بیماران بدعاے وی نیک می شدند شیخ الاسلام گفت واسنے چرا چنین بود زیرا که او خلق را شفیع بود و از برای خود با خصومت نبود ابونصر ترشیزی مرا گفت که آن بواسیر سهل از چه بود که ویرا چندان ولایت بود من گفتم که سهل ولایت ازان علت یافته بود ازان دعا نکرد تا از وے نشود گویند که در میان مریدان وے جوانے بود و امرد از شیخ سهل درخواست محاسن کرد گفت دست فرو گیر تا چند میخواهے جوان دست فرا گرفت محاسن نیکو بدستش درآمد عباس بن حمزه نیشاپوری قدس الله روحه کنیت او ابوالفضل است مردے بزرگ بود از متقدمان با ذوالنون و بایزید و غیرهما صحبت داشته در ماه ربیع الاول سنه ثمان وثمانین ومائتین برفته از دنیا پیش از جنید جدا بوبکر حفید است ابوبکر حفید گوید که وے گفته که ذوالنون گفت لَوْ عَلِمُوا مَا طَلَبُوا هَانَ عَلَيْهِمْ مَا بَذَلُوا و هم وے گفتم که ذوالنون گفت کیف لَا أَبْكِي سُرُورًا وَقَدْ كُنْتَ أَخْطُرُ بِبَالِكَ حِيْنَ رَزَقْتَنِي الْإِسْلَامَ و در روایت دیگر چنین آمده جَعَلْتَنِي مِنْ أَهْلِ التَّوْحِيْدِ من چون شاد نباشم تو که بر علم تو میگذشتم آن وقت که مرا از اهل توحید کردی عباس ابن یوسف الشکلی رحمه الله تعالی کنیت او نیز ابوالفضل است از مشایخ قدیم بغداد است وے گفته هر که بحضرت حق سبحانه مشغول است از ایمان وے نباید پرسید شیخ الاسلام گفت هر که امروز از و مشغول است یعنی بخود و خلق فردا از و مشغول باشد یعنی محجوب باشد از دولت مشاهده او قومی اند که مشغول لذیذ اند و دور از همه خلق و قومے اند که مشغول از و بغیر او شعر أَشْغَلْتُ قَلْبِي عَنِ الدُّنْيَا وَلَذَّتِهَا فَأَنْتَ وَالْقَلْبُ شَيْءٌ غَيْرُ مُفْتَرِقٍ وَمَا

تتابعت الاجفان عن سنة لا دخل تلك بين الجفن والحداق عباس
بن احمد الشاعر الازدی رحمه الله کنیت او نیز ابو الفضل است یگانهٔ مشایخ شام بوده
در وقت خود زبان نیکو داشت و فتوت ظاهر شاگرد ابو المظفر کرمانشاهی است شیخ الاسلام
گفت که من یک تن دیده ام که وی را دیده شیخ ابو القاسم بوسلمه باوردی و خانهٔ عباس بر ملهٔ
شام بود شیخ ابو سعید مالینی حافظ گوید که بر بالین شیخ بودم و او محتضر بود گفتم چونی و حال
تو چون است گفت متردّدم نمی دانم که چون کنم اگر اختیار کنم که بروم ترسم که دلیری بود و گستاخی و
دعوی داری و اگر اینجا بودن اختیار کنم ترسم که در آرزو مقصر باشم و کراهیت دیدار بود منتظرم
تا خود چه گوید و چه کند و شیخ ابو سعید گوید که بیرون آمدم وی در وقت برفت ـ و قد قیل
قلت امت مت سمعا وطاعة وقلت لداعی الموت اهلاً وحبا
شیخ الاسلام گفت مالک دینار محتضر بود گفت الٰهی دانی که زندگانی نه برای جوی کندن
میخواهم و آن آن وقت بود که در بصره جویها می کندند پس گفت اگر بگذاری برای تو زیم و
اگر بمیری بتو آیم و در وقت برفت انّ صلاتی ونسکی ومحیای ومماتی لله ربّ
العالمین شیخ الاسلام گفت این قوم یعنی دوستان وی برای او زیند و با او زیند و برای
او میرند و با او خیزند همه خلق برای آن زیند و با او زیند و برای او میرند و با او خیزند همه
خلق برای آن زیند تا خورند و برای خود زیند و دوستان وی برای آن خورند تا زیند و
برای او زیند و با او زیند ابو حمزهٔ خراسانی قدس الله سره از طبقهٔ ثالثه است گفته اند
اصل وی از نشاپور بوده با مشایخ عراق صحبت داشته و سفر کرده و از اقران جنید بوده
و با ابو تراب نخشبی صحبت داشته و سفر کرده و با ابو سعید خراز رفیق بوده و سے زجوانمردان
مشایخ است و در سنهٔ تسعین و مائتین برفته از دنیا پیش از جنید و لو رسے و پس از حمزه از
و ابو حمزه بغدادی وقتے در مسجد رسنے پایتابه خواست کشتی و بیقے بوسے انداخت
بقیمت فراوان آنرا فرو دید و برپای بجید وی را گفتند این چه بود که کردی با این چندین پایتابه
توانستی خریدی جواب داد که و لا اخون فی المذهب گفت من در مذهب خیانت
نکنم و صاحب کشف المحجوب گفته که من دیدم درویشے را از متاخران که سلطان وی را سی صد
مثقال زر فرستاد که بگرمابه صرف کن وی بگرمابه شد و آن جمله را بگرمابه بان داد و برفت
شیخ الاسلام گفت التصوف والتصرف لا یکون تصوف و تصرف بهم نبود و نیا

دریغ داشتند وآنرا قیمت نهادن مرد را از تصوف بیرون برد چون موی از خمیر صوفیان قیمت نهند واندوه بران نخورند اگر همه دنیا لقمه سازی و در دهان درویشی نهی سراف نباشد اسراف آن باشد که نه برضای سبحانه صرف کنی حق تعالی از دست توبه ان ترک دنیا نخواهد که از دل تو ترک دوستی دنیا خواست اَلدُّنْیَا مَدَرَةٌ لَّكَ مِنْهَا غَبَرَةٌ۔ دنیا همه کلوخی است ونصیب تو از ان کلوخ گردی شبلی می گوید کسی که در دنیا زاهد شد باز نمود حضرت حق را که آن بی قیمت داشت اگر دنیا را پیش حضرت حق هیچ قیمت بودے بدشمنان خود نداد ے ابوحمزه در وجد وصحت حال مثل نداشت گویند که چون آواز باد شنیدی وجدش رسیدی وقتے در خانه حارث محاسبی آواز گوسپندی شنید ووجدش رسید گفت عز الله جل جلاله حارث گفت این چه حالست اگر بیان کنی فبها ونعم واگرنه ترا بکشم گفت ای بیچاره برو وخاکستر ونخاله باهم بیامیز وبخور چندین سال باید تا ترا این مسئله روشن شود **ابوحمزه بغدادی قدس الله روحه** از طبقه ثالثه است نام وے محمد ابراهیم است وگویند از فرزندان عیسی بن ابان بوده از اقران سری سقطی است وبا وے وبا بشر حافی صحبت داشته ودر سفر رفیق ابو تراب نخشبی بوده ابوبکر کتانی وخیر نساج وغیرهما از وے حدیث روایت کنند ودر سنه تسع وثمانین ومائتین برفته از دنیا پیش از جنید و ابوحمزه خراسانی وپیش از ابوسعید خرازی گفته لَوْلَا الْغَفْلَةُ لَمَاتَ الصِّدِّیْقُوْنَ مِنْ رَوْحِ ذِکْرِ اللّٰهِ شیخ الاسلام گفت که از یاد تو اندیشم واز علم خود بگریزم بر زهره خود ترسم در غفلت آویزم وگفت وقت بود که کسی مراد ر هزل وغفلت یک ساعت مشغول دارد از بارے که بر من بود تا اندکے برآسایم طمع دارم که از همه جرمها آزادی یابم وشیخ ابوعبدالله خفیف را گفتند چرا عبدالرحیم اصطخری با سگبانان بدشت می رود گفت تا از ان بار وجود که بر وسیت دم زند

شیخ الاسلام گفت لذت وخوشی در طلب است در یافت خوشی نیست در یافت هیبت است که ترا
فرو می شکند شیخ الاسلام گفت وِجْدَانُكُمْ فَوْقَ السُّرُورِ وَفَقْدُكُمْ فَوْقَ الْحُزْنِ
ابوحمزه گوید که الله تعالی می گوید وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ ونفس تو جاهلترین جاهلان است
سزاوارتر است بآنکه از وی اعراض کنی وقتی ابوحمزه در بغداد از قرب الله چیزی می اندیشید
از خود غائب گشت همچنان در رفتن ایستاد چون باخویشتن آمد خود را در میان بادیه دید در زیر میلی
شیخ الاسلام گفت این زیادت است از آنکه شیخ علی سقا در بادیه از قرب الله تعالی چیزی
می اندیشید از خود غائب گشت چون باخود آمد سیزده روز گذشته بود وی را گفتند از چه بجای
آوردی که چندین روز بگذشت که کسی نبود که ترا بگوید گفت بیش از آنکه غائب گشتم از ماه
سیزده روز مانده بود چون باخویش آمدم ماه نو دیدم دانستم که چند روز گذشته
و ابوحمزه گفته حُبُّ الْفُقَرَاءِ شَدِيدٌ وَلَا يَصْبِرُ عَلَيْهِ إِلَّا صِدِّيقٌ وقتی بطرسوس
رفت وی را آنجا قبولی عظیم پدید آمد و مردمان روی بوی آوردند ناگاه از وی در حال
سکر سخنی صادر شد که مردم فهم آن نکردند بر وی بحلول و زندقه گواهی دادند و از طرسوس
بیرون کردند و چارپایه وی را غارت کردند و فریاد می کردند که این چارپایان زندیق است
چون از طرسوس برفت این بیت را بخواند لَكَ فِي قَلْبِي الْمَكَانُ الْمَصُونُ • كُلُّ عَتْبٍ
عَلَيَّ فِيكَ يَهُونُ • و ابوحمزه گفته است حُبُّ الْفُقَرَاءِ شَدِيدٌ وَلَا يَصْبِرُ
عَلَيْهِ إِلَّا صِدِّيقٌ حمزة بن عبد الله العلوی الحسینی قدس الله سره کنیت
ابوالقاسم است سَافَرَ إِلَى الْبَادِيَةِ عَلَى التَّوَكُّلِ سِنِينَ يُقَالُ لَهُ لَمْ يَضَعْ جَنْبَهُ عَلَى
الْأَرْضِ سِنِينَ فِي الْحَضَرِ وَكَانَ لَا يَحْمِلُ مَعَهُ فِي أَسْفَارِهِ رَكْوَةً وَلَا يَفْتُرُ
فِي الذِّكْرِ حمزه علوی شاگرد ابوالخیر تیناتی است وی شکم گرسنه در بادیه بسر بردے گفتے

شکم سیر از معلوم است وی گفته که صوفی را در بادیهٔ آن نگاه باید داشت که در حضر که صوفی در سفر در حضر است یکے از علویان فرا شیخ الاسلام گفت که پدر من مرا مدت پنج سال هر روز پیش بابوزید که پیرے بود از صوفیان مرو میفرستاد از وی یک فائده دارم که روزے گفت تا ازین علوی گری خویش یعنی از تجبّر و ترفّع کسب نگلی بیرون نیائی ازین کار یعنی تصوف بوی نیابی شیخ الاسلام گفت چنانست که او گفت آنکه باو گوید و باو ننازد صوفی او ست و اگر نه از نسبت چیزے نیاید پس گفت هزار و دویست امام شناسم ازین طائفه یکے و نیم علوی شناسم یکے ابراهیم سعد علوی صاحب کرامات و دیگر حمزهٔ علوی ابو سعید خراز قدس الله تعالیٰ سرہ از طبقهٔ ثانیه است نام وے احمد بن عیسیٰ است و لقب وی خراز و گفته اند که وے روزے خرز موزه می کرد و باز می کشاد گفتند این چیست گفت نفس خود را مشغول میکنم پیش از انکه مرا مشغول کند وی بغدادی الاصل است و در صحبت صوفیان بمصر شده و در مکه مجاور بوده از ائمهٔ قوم و اجلهٔ مشائخ است یگانه و بے نظیر شاگرد محمد بن منصور طوسی است با ذوالنون مصرے و ابو عبید بُسری و سری سقطے و بِشر حافے و غیر ایشان صحبت داشته و گفته اند وے پیشین کسی است که در علم فنا و بقا سخن گفت شیخ الاسلام گفت که وے خویشتن را بشاگردی جنید فرا می نمود اما بار خدائے جنید بود از یاران و اقران ویست ولیکن وے پیش از وے برفته از دنیا در سنه ست و ثمانین و مائتین وَقِیْلَ فِی الَّتِیْ قَبْلَهَا وَقِیْلَ فِی الَّتِیْ بَعْدَ هٰکَذَا فِیْ تَارِیْخِ الْاِمَامِ عَبْدِ اللهِ الْیَافِعِیْ رَحِمَهُ اللهُ جنید گفت لَوْ طَالَبَنَا اللهُ تَعَالیٰ بِحَقِیْقَةِ مَا عَلَیْهِ اَبُوْ سَعِیْدُ الْخَرَّازُ لَهَلَکْنَا وَسُئِلَ عَنْ رَاوِیْ هٰذِهِ الْحِکَایَةِ عَنِ الْجُنَیْدِ اَیْشٍ کَانَ حَالُهٗ قَالَ اَقَامَ کَذَا وَکَذَا سَنَةً یَخْرُزُ مَا فَاتَهُ الْحَقُّ بَیْنَ الْخَرْزَتَیْنِ خراز گوید که در اوائل حال

این حکایت را از جنید روایت کرد احوال ابوسعید پرسید گفت چندین سال بموزه دوزی مشغول بود و هیچ گاه در میان دو دوز از حق سبحانه غافل نگشت

ارادت محافظت سر و وقت خود می کردم روزی بر بیابانی در آمدم و میرفتم از قفای
من آواز چیزی بر آمد دل خود را از التفات بآن و چشم خود را از نظر بآن نگاه داشتم بسوی
من می آمد تا بمن نزدیک شد دیدم که دو شیخ عظیم بد و شهای من بالا آمد من بایشان
نظر نکردم نه در وقت بر آمدن و نه وقت فرو آمدن شیخ الاسلام گفته آنکه میگویند
که بایزید سید العارفین است سید عارفین حق است سبحانه و اگر از آدمیان میگوئی
محمد عربی صلی الله علیه وسلم و اگر ازین طائفه ابو سعید خراز مرتعش گوید که همه خلق وبال اند
بر خراز چون در چیزی از حقائق سخن گوید شیخ الاسلام گفته که از مشائخ هیچکس مرا از وی
نشناسم در علم توحید همه بروی وبال اند هم واسطی و هم فارس عیسی بغدادی و غیر ایشان و هم
وی گفته که وی نیز از خراز بر بود و نیز بسر می آمد و هم وی گفته که نزدیک است که خراز پیغمبر بودی
از بزرگی خویش امام این کار اوست و هم وی گفته که در بوسعید خراز زیرکی لنگی
در می بایست که کسی با وی نتواند رفت و در واسطی زیرکی رحمت در می بایست و در جنید
زیرکی تیزی در می بایست که وی علمی بود و هم وی گفته که خراز غایت است که فوق او
کس نیست و هم وی گفته که خراز گوید اول این کار قبول است که روی فراهم کند و آخر
یافت و هم شیخ الاسلام گفته توحید و یافت آنست که او جای بگیرد و دیگران را سبیل کند
کسی گفت که اهل غیب با من گفتند که شناخت و یافت نه آموختنی است و نه نوشتنی و هم وی
گفته روزگاری او را می جستم خود را می یافتم اکنون خود را می جویم او را می یابم چون بیابی برسی
چون برسی بیابی کدام پیش بود او و اند چون او پیدا شود تو نباشی چون تو نباشی او پیدا شود
کدام پیش بود او و اند بایزید گوید با وی پیوستم تا از خود گسستم و از خود گسستم با وی
پیوستم کدام پیش بود او و اند شیخ ابو علی سیاه گوید مادر ما را النهریان سه گویند

تا نرہی نیابی و عراقیان می گویند کہ تا نیابی نرہی ہر دو یکی است خواہ سبوی بر سنگ خواہ سنگ بر سبوی لیکن من با عراقیانم کہ سبق از و نیکوتر است ابو سعید خراز گوید مَنْ ظَنَّ اَنَّهٗ بِبَذْلِ الْمَجْهُوْدِ يَصِلُ نَمُتَعَنٍّ وَمَنْ ظَنَّ اَنَّهٗ بِغَيْرِ بَذْلِ الْمَجْهُوْدِ يَصِلُ فَمُتَمَنٍّ شیخ الاسلام گفت کہ وی را بطلب نیابند اما طالب باید کہ تا نیابدش ترک طلب نکند و ہم خراز گوید رِیَاءُ الْعَارِفِیْنَ خَیْرٌ مِّنْ اِخْلَاصِ الْمُرِیْدِیْنَ وہم وی گوید تدارک کردن وقت ماضی ضائع کردن وقت باقی است وہم وی گوید ہرگز ہیچ نعمت از وی شاد نبودہ ام وہم وی گوید روزی در مسجد حرام نشستہ بودم شخصی از آسمان فرود آمد پرسید کہ صدق و علامت دوستی چیست گفتم وفا داری گفت صَدَقْتَ ورفت بر آسمان وقتی خراز در عرفات بود حاجیان دعا میکردند و زاری میکردند گفت مرا آرزو آمد کہ من ہم دعائی کنم باز گفتم چہ دعا کنم یعنی ہیچ چیز نماندہ کہ با من نکردہ باز قصد کردم کہ دعا کنم ہاتفی آواز داد کہ پس از وجود حق دعا میکنی یعنی پس از یافت ما از ما چیزی خواہی ابو بکر کتانی با بو سعید خراز نامہ نوشت کہ تا تو از نیجا برفتی در میان صوفیان عداوت و نقار پدید آمد و الفت برخواست وی جواب نوشت کہ از رشک حق است بریشان تا با یکدیگر موانست نگیرند ابو الحسن مُزَیّن گوید کہ روزی کہ در میان صوفیان نقار بود و آن روز را بخیر ندارند شیخ الاسلام گفت نقار نہ جنگ گری را گویند نقار آنست کہ با یکدیگر گویند کہ کن و مکن یعنی با نچہ موافق طریقت ایشان باشد امر کنند و از ہر چہ موافق آن نباشد نہی کنند تا از عہدۂ حق صحبت بیرون آمدہ باشند وَمِنْ اَشْعَارِ الْمَنْسُوْبَةِ اِلَى الْخَرَّازِ شِعْر اَلْوَجْدُ يُطْرِبُ مَنْ فِي الْوَجْدِ رَاحَتُهٗ وَالْوَجْدُ عِنْدَ وُجُوْدِ الْحَقِّ مَفْقُوْدٌ قَدْ كَانَ يُطْرِبُنِيْ وَجْدِيْ فَاَذْهَلَنِيْ عَنْ رُؤْيَةِ الْوَجْدِ

من باز جستم گفت شیخ الاسلام ابو عبدالرحمن سلمی رحمه الله در کتابی که در بیان
مبادی ارادت مشایخ و اوایل احوال ایشان جمع کرده است میگوید که ابو عبدالله جلا گفته است
که ابو سعید خراز گفت که مرا در حداثت سن جوانی صوفی بود شخصی دعوی صحبت من میکرد و ابرام
می نمود و من از وی میگریختم روزی تنگدل شدم به بادیه درآمدم چون مقداری برفتم
باز نگریستم دیدم که آن شخص از عقب من می آید چون بمن نزدیک شد گفت گمان بردی
که بأین از من برستی با خود گفتم اَللّٰهُمَّ اكْفِنِیْ شَرَّهٗ و نزدیک بمن چاهی بود خود را
دران چاه افگندم خدای تعالی مرا در میانه چاه نگاه داشت آن شخص بر کنار چاه بنشست
و میگریست گفتم خداوندا قادری بر آنکه مرا ازین چاه بیرون آری و از شر آن شخص نگاهداری
دیدم که بادی در من پیچید و از چاه بالا انداخت آن شخص پیش من آمد و دست و پای مرا
بوسید و عذرخواهی کرد و گفت مرا قبول کن که در خدمت تو باشم و بر ارادت خود چنان شد
که مرا بروی حسد می آمد از بس صدق و اخلاص که از وی دیدم و همیشه مصاحب من می بود
تا از دنیا برفت **اَحْنَفُ الهمدانی رحمه الله تعالی** وی از کبار مشایخ همدان است
وی گفته که ابتداء کار من آن بود که در بادیه بودم تنها مانده شدم و دست نیاز بر داشتم
و گفتم خداوندا ضعیفم و بر جای مانده و بضیافت تو آمده ام چون این گفتم در دل من افتاد که
مرا می گویند که ترا که خوانده گفتم یا رب این مملکتی است که طفیلی را گنجایش دارد ناگاه کسی از پشت
من آواز داد باز نگریستم دیدم که اعرابی است بر اشتر سوار گفت ای عجمی کجا میروی گفتم بمکه گفت
ترا که خوانده است گفتم نمی دانم گفت وی درین راه نه استطاعت شرط کرده است گفتم آری
ولیکن من طفیلی ام گفت نیکو طفیلیی که مملکت گشاده است گفت بتوانی که این شتر را نگاهداری
کنی گفتم آری از شتر فرود آمد و بمن داد و گفت برو و بجای خدای تعالی **ابو شعیب المقفع**
رحمه الله تعالی نام وی صالح است ساکن مصر بوده و در روزگار ابو سعید خراز بوده
هفتاد حج گذارده بود پیاده و در هر حجی از صخره بیت المقدس احرام بستی و ببادیه
تبوک درآمدی بر توکل گویند در آخرین حج سگی دید در بادیه که از تشنگی زبانش از دهان
بیرون آمده بود و بانگ زد که کیست که هفتاد حج بیک شربت آب بخرد شخصی یک شربت آب
بوی داد و آن را بآن سگ داد و گفت این بهتر است مرا از حجهای من زیرا که رسول صلی الله
علیه و آله وسلم فرموده است که فِیْ كُلِّ ذَاتِ كَبِدٍ حَرّٰیٍ اَجْرٌ **ابو عقال بن علوان**

المغربی رحمه الله تعالی از مشائخ معروف است و با ابو هارون اندلسی صحبت داشته و بمکه برفته است از دنیا و قبر وی آنجاست ابو عثمان مغربی گفته است که بعضی از اصحاب ابو عقال مرا گفتند که وی در مکه چهار سال هیچ نخورد و هیچ چیز نیاشامید تا بمرد و بعضی بیشتر ازین گفته اند وی گفته که با من هفتاد درگوه دار بودند در مکه قحط افتاد همه بمردند جز من و شش تن دیگر ده روز گذشت هیچ نیافتیم از زندگانی نومید شدیم در سر من افتاد که نار کن خانه بروم و آنرا در برگیرم و برانجا بمیرم خواستم که برخیزم نتوانستم بر زمین بخزیدم و خود را بآنجا رسانیدم رکن خانه را در برگرفتم و این چند بیت بر خاطر من بگذشت و گفته شد دیدم که جان بر تن من باز گشت و آن ابیات اینست شعر عَقَدْتُ عَلَيْكَ مُكَمِّنَاتِ خَوَاطِرِيْ ۞ عَقْدَ الرَّجَاءِ فَالزَمْتُكَ حُقُوْقَا ۞ اِنَّ الزَّمَانَ عَدَا عَلَيَّ فَادَنِيْ ۞ عِلْمًا بِاَنَّكَ صَاحِبِيْ تَصْدِيْقًا ۞ مَا نَالَنِيْ يَوْمًا بِوَجْهِ مَسَاءَةٍ اِلَّا عَمَدْتُ بِهِ اِلَيْكَ طَرِيْقًا ۞ حَسْبِيْ بِاَنَّكَ عَالِمٌ بِمَصَالِحِيْ ۞ اِذْ كُنْتَ مَا مُوْنًا عَلَيَّ شَفِيْقًا باز گشتم و پشت بزمزم نهادم ناگاه غلامی سیاه آمد و بره بریان و نان بسیار و کاسه بزرگ طعام همراه او و گفت ابو عقال تو لی گفتم آری آنرا پیش من نهاد یاران را بشارت کردم خزان بیامدند و من در میان ایشان همچو یکے از ایشان بودم

حماد قرشی قدس الله تعالی سره کنیت او ابو عمرو است بغدادی است از بزرگان مشائخ بوده جنید بوی میرفته است جعفر خلدی گوید جنید روز برآمد که حماد قرشی را ندیدم بر سراے او شدم وے نبود بنشستم تا بیامد در حجره شدم وے چیزے خوردنے نداشته بود مقنعه از سر اهل خود باز کرده و فروخته بچیزے داده در آورد و پیش اصحاب نهاد شخصے در آمد سی دینار زر آورد و پیرامید او وے بپید آخر سوگند خورد و بپذیرفت اهل وے از خانه آواز داد که امروز مقنعه من فروخته است و چیزے خریده بنگرید که چه می کنید جعفر خلدی گوید پیش جنید رفتم و آن قصه را باز گفتم جنید او را بخواند گفت علم آن

یا من بگوی گفت بباز ایشم وآن مقنعه دلال را دادم گرد برآمد و آنرا بفروخت آوازی
شنیدم که گفتند این را برای ما کردی جواب آن بتو آید آن سی دنیا رجواب آن بود که ازان
نیز برفتم جنید او را گفت اصبت صواب کردی کرده گرفتی شیخ الاسلام گفت نگر بدیک بیاد اش
غره نگردید ابو الحسین نوری قدس الله سره از طبقه ثانیه است و نام وی احمد بن محمد
و گویند محمد بن محمد و احمد درست تر است معروف است با بن البغوی پدر وی از بغشور
است که شهری بوده در میان هرات و مرو و منشا و مولد وی بغداد بوده با سری سقطی و
محمد بن علی قصاب و احمد ابی الحواری صحبت داشته و ذو النون مصری را دیده بود و از
اقران جنید بود اما پیر وقت تر از جنید بود جنید بعلم مه بود و نوری به زندگانی وی شوری
داشت وقتی جنید را از صبر و توکل چیزی پرسیدند خواست که جواب گوید نوری بانگ
بروی زد که تو وقت محنت صوفیان بیکسوی باز شدی و دست در دانشمندی زدی سخن این طایفه
نگوی وی پیش از جنید برفته از دنیا سنه خمس و تسعین و مائتین و فی تاریخ الیافعی رحمه الله
انه توفی سنه ست و ثمانین و مائتین چون نوری برفت جنید گفت ذَهَبَ نِصْفُ
هٰذَا الْعِلْمِ بِمَوْتِ النُّوْرِیِّ نوری همیشه تسبیح داشتی در دست وی را گفتند تَسْتَجْلِبُ
الذِّکْرَ گفت لَا اَسْتَجْلِبُ الْغَفْلَةَ گفتند باین تسبیح می خواهی که الله تعالی را یاد تو بود
گفت نی بلکه باین تسبیح غفلت می جویم و هم وی گفته لَا یَغُرَّنَّکَ صَفَاءُ الْعُبُوْدِیَّةِ
فَاِنَّ فِیْهِ نِسْیَانَ الرُّبُوْبِیَّةِ وی را گفتند که الله تعالی را بچه شناختی گفت بالله گفتند پس
عقل چیست گفت عاجز است راه ننماید مگر بعاجز و هم وی گفته که هرگاه الله تعالی خود را
از کسی باز پوشید هیچ دلیل و خبر او را باو نرساند اِذَا سَتَرَ الْحَقُّ عَنْ اَحَدٍ لَمْ یَهْدِهِ
اِسْتِدْلَالٌ وَلَا خَبَرٌ شیخ الاسلام گفت جوانی خراسانی با براهیم تمار آمد گفت می خواهم

نوری را ببینم گفت او چندسالی نزدیک ما بود هیچ از دهشت بیرون نیامد یکسال گرد شهر
می گشت باکس نیامیخت دو سال در ویرانه خانه بر کرا گرفت هیچ بیرون نیامد مگر بنماز
دسالی زبان باز گرفت باکس سخن نگفت آن جوان گفت البته میخواهم که او را ببینم وی را
بنوری دلالت کرد چون در آمد نوری گفت با که صحبت داشته گفت با شیخ ابو حمزه خراسانی
گفت آنمرد که از قرب نشان میدهد و اشارت می کند گفت آری گفت چون باو رسی وی را
سلام گوی و بگو اینجا که مائیم قرب بعد بعد است ابن الاعرابی گوید قرب نگویند تا مسافت نبود
و تا مسافت بود و یگانگی بجای بود پس قرب بعد بود و هم نوری گفته که ساعتی از عارف
بر مولی گرامی تر از تعبد متعبدان هزار هزار سال و هم وی گفته نَظَرْتُ یَوْمًا اِلَی النُّوْرِ
فَلَمْ اَزَلْ اَنْظُرُ اِلَیْهِ حَتّٰی صِرْتُ ذٰلِکَ النُّوْرَ

سید الطائفه جنید البغدادی

قدس سره از طبقه ثانیه است کنیت او ابو القاسم است و لقب وی قواریری و زجاج
و خزاز است قواری و زجاج از آن گویند که پدر وی آبگینه فروختی و فی تاریخ الیافعی اِنَّ
الْخَزَّازَ بِالْخَاءِ الْمُعْجَمَۃِ وَالزَّاءِ الْمُشَدَّدَۃِ الْمُکَرَّرَۃِ وَاِنَّمَا قِیْلَ لَہُ الْخَزَّازُ
لِاَنَّہٗ کَانَ یَعْمَلُ الْخَزَّ گویند اصل وی از نهاوند است و مولد و منشا وی بغداد مذهب
ابو ثور داشت و به مذهب شافعی و گفته اند مذهب سفیان ثوری داشت با سری سقطی
و حارث محاسبی و محمد قصاب صحبت داشته بود و شاگرد ایشان بود وی از ائمه و سادات این قوم
است و همه نسبت بوی درست کنند چون خراز و رویم و نوری و شبلی و غیرهم ابو العباس عطا گوید
اِمَامُنَا فِیْ ھٰذَا الْعِلْمِ وَمَرْجِعُنَا الْمُقْتَدٰی بِہٖ الْجُنَیْدُ خلیفه بغداد رویم را گفت
ای بی ادب وی گفت من بی ادب باشم و نیم روز با جنید صحبت داشته ام یعنی هر کس با وی
نیم روز صحبت داشته باشد از وی بی ادبی نیاید فکیف که بیشتر شیخ ابو جعفر حداد گوید اگر عقل
مردی بودی بر صورت جنید بودی گفته اند ازین طائفه سه تن بوده اند که ایشان را چهارم
نبوده جنید ببغداد و ابو عبد الله جلا بشام و ابو عثمان حیری به نیشابور در سنه سبع و تسعین

[illegible]

و مائتین برفته از دنیا کذا فی کتاب الطبقات والرسالة القشیریة وفی تاریخ الیافعی
توفی سنة ثمان وتسعین ومائتین وقیل سنة سبع وتسعین ومائتین و
الله تعالی اعلم روزی جنید در ایام صغر با کودکان بازی میکرد سری سقطے گفت ما تقول فی
الشکر یا غلام گفت الشکر ان لا تستعین بنعمه علی معاصیه سری گفت بسیار می ترسم
که بهرهٔ تو همین از زبان تو باشد جنید گفت پیوسته از آن سخن ترسان بودم تا آنکه روزی بر سری
درآمدم و آنچه محتاج الیه وے بود همراه بردم گفت بشارت باد ترا که از حضرت حق سبحانه
درخواسته بودم که این را بر دست مفلحی یا موفقی بمن رساند جنید گفت که سری مرا گفت که
مجلس بنه و مردم را سخن گوی و من نفس خود را متهم میداشتم و استحقاق آن نمیدانستم تا آنکه
حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم در یکے از شبهاے جمعه در خواب دیدم که گفت کلّم
علی الناس بیدار شدم و پیش از صبح بدر خانه سری رفتم و در بکوفتم گفت مرا راست
نداشتی تا ترا نگفتند پس بامداد مجلس نهادم و آغاز سخن کردم خبر منتشر شد که جنید سخن میگوید
جوانی ترسا در لباس ترسایانه بر کنار مجلس بایستاد و گفت ایها الشیخ ما معنی قول
رسول الله صلی الله علیه وسلم اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر
بنور الله جنید گفت ساعتے سر در پیش افگندم پس سر برداشتم و گفتم اسلام آور که وقت
اسلام تو رسیده است امام یافعی گوید که مردمے پندارند که جنید را درین یک کرامت
است و من می گویم درین دو کرامت است یکے اطلاع وے بر کفر آن جوان و دیگر
اطلاع وے بر آنکه وی در حال اسلام خواهد آورد جنید را گفتند این علم از کجا میگوئے
گفت اگر از کجا بودے بر سیدی و وے گفته تصوف آنست که ساعتے نشینی بے تیمار
شیخ الاسلام گفت که بے تیمار چه بود یافت بی جستن و دیدار بی نگریستن که بیننده در دیدار

نتست و وی گفته استغراق الوجد فی العلم خیر من استغراق العلم فی الوجد
و هم وی گفته اشرف المجالس و اعلاها الجلوس مع الفکرة فی میدان
التوحید و هم وی گفته اصرف همک الی الله عز و جل و ایاک ان تنظر بالعین
التی بها تنظر الی الله عز و جل الی غیر الله عز و جل تسقط عن عین الله و هم وی
گفته که موافقت با یاران بهتر از شفقت شیخ الاسلام گفت طاعت دار بی باز حرمت دار که هم جنید گوید
مردمان پندارند که من شاگرد سری سقطی ام من شاگرد محمد بن علی القصابم از وی پرسیدم که تصوف
چیست گفت ندانم لکن خلق کریم یظهره الکریم فی زمان کریم من رجل کریم بین قوم کرام
شیخ الاسلام گفت که سخنی ظریف و نیکوست که اول گفت ندانم پس گفت خلقی است کریم
ظاهر می کند آنرا کریم در زمان کریم از مردم کریم میان قوم کریمان و الله تعالی داند که آن
خلق چیست شیخ الاسلام گفت اذا صافی عبدا ارتضاه بخالصته و عده من
خاصته القی الیه کلمة کریمة من لسان کریم فی وقت کریم
علی مکان کریم بین قوم کرام الکلمة الکریمة سخنی تازه بدست بیخودی از حق
فرستاینده و بقمع گوش آسوده بر دل تشنه بگزاینده و بجان فراز ل نگران ساننده
سخنی از دوستی و از دوست نشان تشنه را شراب و خسته را درمان شنیدن آسان و از و
باز رستن نتوان ست دخولک من باب الهوی ان اردته یسیر و لکن
الخروج عسیر من لسان کریم از زبانی و چه زبان از حق ترجمان و بر نام
صحبت عنوان نه گوینده دانست و نه زبان سخن همه بگوش شنوند و آن بجان فی وقت
کریم در چه زبان در زمانی که جز از حق یاد نیست در آن و گذشته عمر خجل است از نیکوی آن

و غم جهانیان از آزردی آن کریمان علی الکمال کریمی حالی که نه دل پراکنده و نه زبان خواهنده
و نه مستمع باز نگرنده یکی قوم کرام نزدیک محقق گویان و مستمع سوزان و ناظر بیستان
شیخ الاسلام گفت که وقتی جنید با ذوالنون فرا شیخ مجنون رسید وی را گفت چرا نگوی که
این جنون از تو چیست جواب داد وحُبِسْتُ فِی الدُّنْیَا فَجُنِنْتُ بِفِرَاقِهِمْ جنید را پرسیدند
که بلا چیست گفت اَلْبَلَاءُ هُوَ الْغَفْلَةُ عَنِ الْمُبْتَلِی وشبلی را پرسیدند که عافیت چیست
گفت اَلْعَافِیَةُ قَرَارُ الْقَلْبِ مَعَ اللّٰهِ لَحْظَةً شیخ جنید را گفت که پیران خراسان
را بران یافتم که حجاب سه است یک حجاب خلق است و دوم دنیا و سوم نفس جواب داد که این
حجاب دل عامست خاص محجوب بچیز دیگر است رُؤْیَةُ الْاَعْمَالِ وَمُطَالَعَةُ الثَّوَابِ
عَلَیْهَا وَرُؤْیَةُ النِّعَمِ شیخ الاسلام گفت آنکه کردار خود بیند دل او از الله محجوب است
وآنکه پاداش جوید بران وآنکه از منعم بنعمت نگرد هم محجوب است واسطی گفته مُطَالَعَةُ
الْاَعْوَاضِ عَلَی الطَّاعَاتِ مِنْ نِسْیَانِ الْفَضْلِ پاداش طاعت فرا پیش
آمدن وطلب کردن ثواب فضل ومنت الله تعالی را فراموش کردنست وهم واسطی گفت
اِیَّاکُمْ وَلَذَّاتِ الطَّاعَاتِ فَاِنَّهَا سُمُوْمٌ قَاتِلَةٌ فارسی عیسی بغدادی گفته است
حَلَاوَةُ الطَّاعَاتِ وَالشِّرْکُ سَوَاءٌ شیخ الاسلام گفت تا از خود نه پسندی
خوشت نیاید ولذت نیابی و پسند از خود شرکست طاعت بگذار چنانکه فرمان است بشرط
علم وسنت وانگاه از خود مپسند و بوسے سیار و پسند خود بر روے دیو زن اِذَا مُحَاسِنِی
اللَّاتِی اُدِلُّ بِهَا هِیَ الذُّنُوْبُ فَقُلْ لِی کَیْفَ اَعْتَذِرُ سُئِلَ الْجُنَیْدُ

يكون عطاء من غير عمل فقال كل العمل من عطايه يكون ابو جعفر
بن الكربني قدس الله روحه از اقران جنيد است وگفته اند از استادان وے و
از اجلۂ مشائخ بو جعفر خلدی گوید که جنید در روز وفات ابن الكربني بالاے سر وے
نشسته بود سر خود بآسمان برداشت ابو جعفر گفت بعد است و دوری سر خود بسوی زمین فرو
افگند ابو جعفر گفت بعد ست و دوری معناه ان الحق اقرب الى العبد من ان
يشار اليه في جهة كهمش بن الحسين الهمداني رحمه الله تعالى كنيت وے
ابو محمد بود از همدان بوده و با بسیاری از مشائخ صحبت داشته بو وے گفته است که شبی
در همدان در خانهٔ خود نشسته بودم یکی در بزد با خود گفتم جنید باشد چون در بگشادم جنید بود
سلام کرد و گفت قاصد بزیارت تو آمده ام معلوم شد استی خاطر تو دباز گشت دیگر روزش
در همدان طلب کردم نیافتم و از جمعی که در بغداد در رسیدند پرسیدم که فلان وقت وی
غائب بود هیچکس نشان نداد همان شب آمده بود و رفته عمرو بن عثمان المکی الصوفی
رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابو عبد الله است استاد حسین منصور حلاج است
نسبت با جنید درست کند و باخر از صحبت داشته و از اقران ایشان است و ابو عبد الله
نباجی را دیده بود و كان يقول ما صحبت احدا كان انفع لي صحبته ورؤيته
من ابي عبد الله النباجي و عالم بوده بعلوم حقائق اصل وی از یمن است سخن او باریک
شد وی را بالکلام منسوب کردند و مهجور ساختند و از مکه بیرون کردند بجده رفت وی را قاضی کردند

وفی کتاب صفوة الصفوة لابن الجوزی انه توفی ببغداد سنة ست وتسعین ومائتین وقیل سنة سبع وتسعین ومائتین وقیل احدی وتسعین وقال انه توفی بمکة والاول اصح وی گفته الهمة مقدمة الأشیاء فمن صحت همته وصدق فیها خرج علیه ما وراء الى مبادی العقبی ومن لم یقدم الهمة فی مراقی الحال وقال لا یصحبه المدبرون لانه تعالی ولا یصل الیه عباده الا بالعناء فی التعب والمبادرات یعنی عبارت بر کیفیت وجد دوستان نیست زیرا که آن سر حق است نزدیک مومنان و هر چه عبارت بنده اندران تصرف تواند کرد آن سر حق نه است از آنکه کلفت بنده بالکلیه از اسرار ربانی منقطع بود و گویند که عمرو با صحبتی از جوانی بود بر ستمی بیوسته بدوی مانع آمد بیمار شد و مدتی بر آمد روزی عمرو بخواست و با جمعی فقرا بعیادت وی رفت آن جوان التماس کرد که قوال چیزی بخواند عمرو بقوال اشارت کرد این بیت بخواند

مالی مرضت فلم یعدنی عائد منکم ویمرض عبدکم فاعود

چون بیمار این بشنید برخاست و بنشست و شدت بیماری او کمتر شد گفت دیگر بخوان قوال این بیت بخواند

واشد من مرضی علی صدودکم وصدود عبدکم علی شدید

بیماری از وی زائل شد و صحیح النفس برخاست و بدر از اندیشه که در دلش گذشته بود توبه کرد و مرید عمرو شد و تسلیم کرد و یکی از بزرگان طریقت شد روزی علی سهل را گفت ما تقول فی الذی کشف فی الجملة گفت وجود افراده مع معرفة اوصاف یگانه دانستن او و پس شناختن صفات او شیخ الاسلام گفت که آدمی افراد مولی نیابد آنکه افراد مولی یابد نه آدمی است این که می خورد و می خسپد چیز دیگر است شاه شجاع کرمانی قدس الله روحه

از طبقهٔ ثانیه است از اولاد ملوک بود از رفیقان ابوحفص است با ابوتراب نخشبی و ابو عبد الله
ذراع بصری و ابو عبید بسری صحبت داشته استاد ابوعثمان حیری است و وی با قبا رفتی و باب
فرغانی و نوری و سیروانی و حیری با طیلسان رفتندی و دقاق با گلیم در زی گردان
و شاه پیش از ابوحفص برفته از دنیا مَاتَ بَعْدَ سَنَةِ سَبْعِیْنَ وَ مِائَتَیْنِ وَ قِیْلَ
قَبْلَ الثَّلٰثِمِائَةِ و وی را کتابیست رد بر یحیی معاذ رازی در فضل غنا بر فقر که
یحیی کرده و وی آن جواب باز داده و فقر را بر غنا فضل نهاده چنانچه هست شیخ الاسلام
گفت از فضل . . . تر آن تمام است و کفایت که مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم درویشی
بر توانگری گزید و حضرت حق وی را آن اختیار کرد و پسندید شاه شجاع بزرگ بود خواجه یحیی
عمار گفته شاه شاهی بود روزی ابوحفص نشسته بود در نشابور شاه شجاع بر سر وی
ایستاد با قبا و از وی چیزی پرسید ابوحفص باز نگریست و او را دید با قبا گفت
بدانی که تو شاهی گفت من شاهم و در ان سوال بجای آورد که شاه است و دانست
که آن سوال جز وی نتواند کرد گفت با قبا شاه گفت وَجَدْنَا فِی الْقَبَاءِ مَا طَلَبْنَا
فِی الْعَبَاءِ شیخ الاسلام گفت شاه شجاع چهل سال نخفته بود بر طمع وقتی در خواب شد حق
تعالی را بخواب دید بیدار شد و این بیت بگفت ـ رَأَیْتُكَ فِی الْمَنَامِ سُرُوْرَ عَیْنِیْ :
فَاَحْبَبْتُ التَّنَعُّسَ وَ الْمَنَامَا پس از آن پیوسته همی خفتی یا وی را خفته یافتندی
یا در طلب خواب لِلْمُحِبُّوْنَ ... رَاِنِّیْ لَاَسْتَغْشِیْ وَمَا بِیْ غَشْیَةٌ لَعَلَّ خَیَالًا مِنْكَ یَلْقَی
خَیَالِیَا روزی شاه در مجلس نشسته بود درویشی برپا خاست و دو من نان خواست
کسی نمیداد شاه گفت کیست که پنجاه حج من بخرد بدو من نان و باین درویش دهد فقیهی آنجا
نشسته بود آنرا بشنید گفت اَیُّهَا الشَّیْخُ استخفاف میکنی با شریعت گفت هرگز خود را قیمت
ننهادم کردار خود را چه قیمت نهم و هم وی گفته مَنْ غَضَّ بَصَرَهُ عَنِ الْمَحَارِمِ

وَاَمْسَكَ نَفْسَهُ عَنِ الشَّهَوَاتِ وَعَمَّرَ بَاطِنَهُ بِدَوَامِ الْمُرَاقَبَةِ وَظَاهِرَهُ بِاتِّبَاعِ السُّنَّةِ لَمْ يُخْطِئْ لَهُ فِرَاسَةٌ ابوعثمان حیری قدس الله تعالی روحه از طبقهٔ ثانیه است نام وی سعید بن اسمعیل الحیری النیسابوری است اصل وے از رے است شاگرد شاه شجاع است و با ابوحفص حداد و یحیی معاذ رازی صحبت داشته است امام و یگانهٔ وقت بود استاد نشابوریان است با شاه شجاع از مرو بنشابور آمده ابوحفص ویرا گفت اینجا بایست که شاه آنجا اشغال و عیال دارد تو کسے نداری شاه بازگشت وی پیش ابوحفص بایستاد ابوحفص برائے وے مجلس نهاد در ماه ربیع الاول سنه ثمان وتسعین ومائتین برفته از دنیا و قبر وے در نشابور است ویرا گفتند جوانمردان کراند گفت ایشانکه خود را نه بینند و هم وے گفته اَلشَّوْقُ مِنْ ثَمَرَاتِ الْمَحَبَّةِ و ویرا امام و مقتداے ربانی گفته اند و ربانی آن بود که شاگردان را بالگینه علم میپروراند تا قوی شود علم دین را و وے چنان بود در سخن ضعیف است اما در معاملت نیکوست و هم وے گفته اَلتَّهَاوُنُ بِالْاَمْرِ مِنْ قِلَّةِ الْمَعْرِفَةِ بِالْاٰمِرِ زکریا بن دلویه رحمه الله تعالی کنیت وے ابویحیی است از اهل نشابور بوده است از شاگردان احمد حرب از جملهٔ زهاد و متوکلان بوده و در لقمهٔ نیک با احتیاط بوده و از کسب خود خوردے ابوعثمان حیرے رحمه الله گفته هرکه چون ابویحیی زید او را اندیشهٔ مرگ نبود و اندیشهٔ بعد از مرگ هم نبود و وفات وے در سنه اربع وتسعین ومائتین بوده بنشابور زکریا ابن یحیی الهروی رحمه الله از کبار مشائخ بوده و مستجاب الدعوه احمد حنبل رحمه الله گفته است زکریا از جملهٔ ابدال است ابوسعید زاهد گفته است زکریا را دیدم و با وے صحبت داشتم از جملهٔ صدیقان بود و وفات وے در هرات بوده در رجب سنه خمس وخمسین ومائتین زکریا والکبیر الهراتی رحمه الله تعالی

از همدان بود و در صحبت جنید قدس سره بوده و فقیه و مستجاب الدعوة کهمش الهمدانی رحمه الله
گفته که وقتی در مسجد آدینه شدم زیاد را دیدم در محراب نشسته و دعاے استسقا می‌کن
هنوز دعا بآخر نرسیده بود که باران چنان بگرفت که بخانه باز نتوانستیم آمد **ابو عثمان**
مغربی قدس الله سره وے از طبقهٔ پنجم است نام وے سعید بن سلام المغربی است
شاگرد ابو الحسین صایغ دینوری است از ناحیت قیروان مغرب بوده سالها در مکه مجاورت
کرده بود و آنجا سید الوقت یگانهٔ مشائخ بوده آنجا ویرا قضیه افتاد بنشاپور آمد و در نشاپور
برفت در سنه ثلاث وسبعین وثلاثمایه قبر وے در نشاپور است بپهلوے ابو عثمان حیری
و ابو عثمان نصیبی هر سه بپهلوے یکدیگر اند صحبت داشته با ابو علی کاتب و حبیب مغربی
و بو عمرو زجاج و ابو یعقوب نهرجوری را دیده بود و صاحب کرامات ظاهر بوده و فراست
تیز وے گفته که ابتدا در آمدن من درین کار آن بود که من اسپے و سگے داشتم و در ریگے
از جزائر بیابسته شکار می کردم و کاسهٔ داشتم چوبین که در ان شیر می کردم روزے
خواستم که ازان کاسهٔ شیر خورم آن سگ بانگ بسیار کرد و بر من حمله آورد چنانکه مرا از
شیر خوردن باز داشت چون بار دوم قصد کردم که شیر خورم باز بر من حمله کرد چون بار سوم
خواستم که بخورم سر دران کاسه کرد و شیر را خوردن گرفت در ساعت آماس کرد و بمرد بهانا وی دیده
بود که ماری سر دران شیر کرده بود خود را فداے من کرد چون آنرا دیدم توبه کردم و درین کار آمدم
شیخ الاسلام گفت که ابو الحسین کواشانی مرا گفت که ابو عثمان مغربی مرا گفت که آن روز که من از دنیا بروم
فرشتگان خاک پاشند ابو الحسین گفت که وی چون برفت من حاضر بودم در نشاپور کس کس را نمیدید
از بسیاری گرد شیخ الاسلام گفت که وے سی سال در مکه بود در حرم بول نکرده بود
حرمت حرم را ابو عثمان گفته لا یَصْلُحُ هٰذَا الْأَمْرُ إِلَّا بِرَائِحَةِ الدَّمِ وهم وے
گفت الْاعْتِكَافُ حِفْظُ الْجَوَارِحِ تَحْتَ الْأَوَامِرِ وهم وے گفته
هر که صحبت توانگران بر صحبت درویشان گزیند الله تعالے ویرا بمرگ دل مبتلا کند
وهم وے گفته اَلْعَاصِي خَيْرٌ مِنَ الْمُدَّعِي لِأَنَّ الْعَاصِيَ أَبَدًا يَطْلُبُ
طَرِيقَ تَوْبَتِهِ وَالْمُدَّعِي يَخْبِطُ أَبَدًا فِي خَيَالِ دَعْوَاهُ **ابو طالب الخیمی رحمه الله**
تعالی از جمله مشائخ بود و از وے کرامات ظاهر شد ابو عثمان مغربی گوید ابو طالب را
دیدم با مرغان سخن می گفت وهم ابو عثمان گوید که با ابو طالب در سفر بودم و در راه

از سباع خوف عظیم پدید آمد و سباع بسیار بود من گفتم با گرمی باید گذشت ابو طالب
شب آنجا مقام کرد و من هیچ نخفتم از خوف و او بخفت پس مرا گفت چرا نخفتی گفتم از خوف سباع
خوابم نیامد گفت هر کرا خوف حق بود از هیچ چیز نترسد چون تو از سباع میترسی بعد ازین
با من صحبت نداری و برفت وی می گفته است در مناجات الهی اگر نه فرمان تو بودی که از سر
بودی که نام تو بر زبان راندی طلحة بن محمد بن محمد الصباح الشبلی رحمه الله از کبار اصحاب
ابو عثمان حیری است با ستاد سنه ثنتین و ثلثمایه ابو عثمان مغربی وی را گفت خواهی که ترا پندی
دهم که پنجاه سال است تا خلق را پند میدهم و کسی نمی پذیرد گفت خواهم گفت تهمت بر کردار
خود نه تا قیمت گیرد و تهمت از خلق برگیر تا جنگ برخیزد شیخ الاسلام گفت که صحبت
با الله تعالی سه چیز است دیدن فضل او و عیب خود و عذر خلق و این را بیار دیست عذر
خلق بین که همه آن میرود که او می خواهد ایشان زیر قهر و حکم او مضطر ند و عیب خود بین تا
منت یاد آید شیخ الاسلام گفت که ابو عثمان نصیبی گفته که شبلی گفت که دست بسار ابو یعقوب
... انی فرود آوردم و ران وقت که بنشستم گفتم جبرک الله هیچ موی فرو بر تن
او که نگشت آمین ابو العباس بن مسروق قدس الله سره از طبقه ثانیه است نام
وی احمد بن محمد بن مسروق است از اهل طوس است ببغداد ساکن شده هم آنجا از دنیا
رفت در سنه تسع و تسعین و مائتین و گفته اند که در صفر سنه ثمان و تسعین و مائتین والله تعالی
اعلم جنید از وی حکایت کند از استادان ابو علی رودباری است شاگرد حارث محاسبی
و سری سقطی و محمد بن منصور و محمد بن الحسین البرجلانی است با ایشان صحبت داشته
از قدما مشایخ قوم است و اجله ایشان شیخ الاسلام گفت که ابو العباس مسروق بغدادی
گوید که شب بیست نشسته بودم و با در دیدم من می گریستم از صعبی آنکه من از نماز با دینه
آمده بودمی و از بس که به پیران بودمی و سخنان که شنیده بودمی مثل عینی

فَقَالَ خَلَوُا الْاَمْرَا دَمَتْمَا وَمِنْهُ بَدَّى وَتَعَلَّمَهَا بِمَا الَيْسِ وَمِنْهُ يَبْدُ وَہم وے
گفتہ مَنْ تَرَكَ التَّدْبِيْرَ عَاشَ فِيْ رَاحَةٍ شیخ ابو العباس قدس سرہ زرن
بغدادی رحمہ اللہ شیخ الاسلام گفت کہ وے گفتہ کہ نفس خویشتن را مشغول کن پیش
از انکہ ترا در شغل افگند لَقَدْ غَلَبَ الْفَرَاغُ عَلَيْكَ مُشْغِلًا: وَاَسْبَابُ
الْبَلَاءِ مِنَ الْفَرَاغِ ابو عبد اللہ المغربی قدس سرہ از طبقۂ ثانیہ است نام
وے محمد بن اسمعیل است گویند کہ استاد ابراہیم خواص و ابراہیم بن شیبان کرمانشاہی
و ابو بکر بیکندی است و شاگرد ابو الحسین علی رزین ہرویست و عمر ابو عبد اللہ صد و بیست
و دو سال بود و عمر استاد وی ابو الحسین صد و بیست سال بود و ابو الحسین شاگرد عبد الواحد
زید بصریست و عبد الواحد زید شاگرد حسن بصری است رحمہم اللہ تعالے و قبر ابو عبد اللہ
بر سر کوہ طور سینا است پہلوے استاد وے ابو الحسین علی بن رزین در زیر درخت
خرنوب گویند کہ در سنہ تسع و سبعین و مائتین برفتہ از دنیا و درست تر آنست کہ
در سنہ تسع و تسعین و مائتین برفتہ از دنیا شیخ الاسلام گفتہ کہ وی ہرگز تاریکے
ندیدہ بود آنجا کہ خلق را تاریکے بودے وی را روشنی بودے وے گفتہ کہ بآن خداے
کہ ابو عبد اللہ مغربی را بیافرید کہ اگر اللہ تعالی مؤنت شہوت را از من باز ستاند
مرا دوستر از ان باشد کہ اکنون مرا گویند در بہشت شو این آنست کہ علی بن ابی طالب
کرم اللہ وجہہ گفت اگر مرا اختیار دہند کہ در بہشت شو یا در مسجد من در مسجد شوم کہ
بہشت نصیب منست نزدیک او و مسجد نصیب اوست نزدیک من وقتی ابو عبد اللہ
مغربی بر سر کوہ سینا سخن می گفت سخن بجای رسید کہ گفت بندہ با وجدان نزدیکے
جوید کہ فرو ماند در اسنگ از کوہ بجنبید و پارہ پارہ وے شد و بہا مون

بیفتے برای خاست کوالی ۱۲

[illegible]

می آمد وی گفته اَفضَلُ الاَعمَالِ عِمَارَةُ الاَوقَاتِ فِی المُوَافَقَاتِ وہم وے گفته مَا فَطَنَتُ الاَهلُ وَالطَّائِفَة وَاحتَرَقَت بِمَا فَطَنت وَ کَلَامِ اَبِی عَبدِاللهِ المُغرِبِی قَدَّسَ سِرَّهُ یَا مَن یَعُدُّ الوِصَالَ ذَنبًا کَیفَ اِعتِذَارِی مِنَ الذُّنُوبِ اِن کَانَ ذَنبِی لَدَیكَ حُبِّی فَاِنَّنِی مِنهُ لَا اَتُوبُ وہم وے گفته مَا رَاَیتُ اَنصَفَ مِنَ الدُّنیَا اِن خَدَمتَهَا خَدَمَتكَ وَاِن تَرَکتَهَا تَرَکَتكَ ہرگز از دنیا منصف تر چیزے ندیدم اگر ویرا خدمت کنی وی ترا خدمت کند و چون از وے اعراض کنی و طلب خدا وند بردست گیری از تو بگریزد و اندیشهٔ آن بر دلت نیاورد پس ہر کہ بصدق از دنیا اعراض کند از شر او ایمن گردد و از آفت وے رسته شود ابوعبد الله النباجی قدس الله تعالی سره نام وے سعید بن یزید است وی از قدماء مشائخ است از اقران ذوالنون مصری و از استادان احمد بن الحواری نباجی گفت الاَدَبُ حِلیَةُ الاَحرَارِ وہم وے گفته لِکُلِّ شَیءٍ خَادِمٌ وَخَادِمُ الدِّینِ الاَدَبُ شیخ الاسلام گفت کہ ابوعبد الله نباجی گوید کہ چشم بر دار کہ ہیچ نشان روشن تر از و نیست ہم ابو عبد الله گوید کہ موسی علیه السلام گفت الٰهی من ترا کجا یابم گفت چون قصد درست کنی مرا یابے و کتانے گوید کہ چون قصد درست کردی و یا بیافتے و حلاج گوید لا تحوجہ آن یک گامست شیخ الاسلام گفت آن یک گام تو ئی چون از خود گذشتے باو رسیدی

ابو عبد اللہ الانطاکی قدس اللہ تعالیٰ روحہ نام وے احمد بن عاصم الانطاکی است از اعیان قوم بودہ واز سادات ایشان وعالم بعلوم شریعت عمر دراز یافت و با قدما صحبت داشتہ بود واتباع وتابعین را دریافتہ واز اقران بشیر وسرے سقطی ومرید حارث محاسبے بود وبصحبت فضیل رسیدہ بود شیخ الاسلام گفت کہ وی گفتہ کہ از ہیچکس واز ہیچ چیزم حسد نیامد مگر از معرفت عارفانہ نہ معرفت تصدیقی ابو علی وقاق گوید مَعْرِفَةٌ رَسْمِيَّةٌ كَقَطْرَةٍ رَسْمِيَّةٍ لَا عَلِيْلًا تَشْفِيْ وَلَا غَلِيْلًا تَسْقِيْ معرفت رسمی چون باران ست تابستانے نہ بیمار را شفا دہد ونہ تشنہ را سیراب گرداند۔ وہم انطاکی گفتہ۔ اَنْفَعُ الْفَقْرِ مَا كُنْتَ بِهٖ مُتَجَمِّلًا بِهٖ وَرَاضِيًا نافع ترین فقر آنست کہ تو بدان متجمل باشی وبآن راضی یعنی جمال خلق ہمہ در اثبات اسباب بود وجمال فقر در نفے اسباب واثبات مسبب ورجوع باو ورضا باحکام او زیرا کہ فقر فقد سبب بود وغنا وجود سبب وبے سبب باحق بود وباسبب باخود لاجرم سبب محل حجاب آید وترک اسباب محل کشف وجمال دو جہان در کشف ورضاست ناخوشی عالم در حجاب وسخط واین بیانے واضح است در تفضیل فقر بر غنا واللہ اعلم۔ **ممشاد الدینوری قدس اللہ روحہ** از طبقہ ثالثہ است از بزرگان مشائخ عراق است وجوانمردان ایشان یگانہ در علم باکرامات ظاہر واحوال نیکو بایحیے جلاّ۔ وبسیار از وے از مشائخ صحبت داشتہ واز اقران جنید ورویم ونورے وغیر ایشان بودہ گفتہ اند در سنہ تسع وتسعین ومائتین برفتہ از دنیا وے گفتہ کہ اللہ تعالیٰ عارف را آئینہ دادہ است در سر کہ ہرگاہ در آن نگرد اللہ را بنید شیخ الاسلام گفت کہ وے گفتہ در دل مومن جائیست کہ خبر وے نرسد چون تفرقہ در ماند بآن باز گردد بیاساید حصری گوید کہ دوش می اندیشیدم کہ گاہ وگاہ مرا چنین تفرقہ مے بود حال مریدان

وشاگردان من چگونه خواهد بود اگر نه آن بود وے که دانستم که او جاے دارد ودردل
دوستان خود که آنرا جزو وے بگیرد وجزو وے آنجا نگذرد و پاره پاره شده سے
مَا بَالُ عُيُوْنٍ وَظُنُوْنٍ اَتَيْتُهَا بِلِیْ فِیْ سِتْرِیْ مِرْآةٌ اَدِیٰ وَجْهَكَ فِيْهَا
وہم ممشاد گفته که چهل سال است که بهشت و با هرچه در وست بر من عرضه می کنند گوشهٔ
چشم بجاریت بآن نداده ام شیخ الاسلام گفت که در صحبت وحضور با او نگریستن بغیر کفرست
باو دا الله تعالیٰ پیغمبر را سے گوید مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰى قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ
وہم ممشاد گفته هرگز بسر پیرے نشده ام وسوال نبرده ام تا دل صافی باو نشده ام
تا او خود چه گوید وہم وے گفته همه معرفت صدق و افتقارست بالله تعالیٰ وہم وی گفته
طَرِيْقُ الْحَقِّ بَعِيْدٌ وَالصَّبْرُ مَعَ الْحَقِّ شَدِيْدٌ شیخ الاسلام گفت
راه بحق دورست مگر او دست گیرد وصحبت وصبر کردن وروزگار گذرانیدن با خداوند
سخت است مگر او مونس بود وہم ممشاد گفته هرکه بر دوستی از دوستان وی انکار کند
کمینه عقوبت وے آنست که هرگز دیدار آن ندهند که او داشته ذوالنون گفته هرکه بنعره
زَرَّاقِیْ که بزرق کند انکار کند هرگز آنرا بصدق نیابد یعنی بر اصل آن انکار
کند ترا از زرق وے چه زیان زرق وے بر وے است تو راست نگر و راست بین
تا بهره یابی شیخ الاسلام گفت که ابو عامر گوید شاگرد ممشاد که روزی پیش ممشاد نشسته بودیم
جوانمردے از در خانه درآمد وبنیر پایی اجازت خواست شیخ گفت توانی که صوفیان را
بخانه بری و بازار در میانه شیخ بهانه مے جست اجابت نکرد چون بیرون شد
اصحاب گفتند شیخ هرگز چنین نکردی این چه بود شیخ گفت او از جوانمردان بود
دنیا بدست وے درآمد آن از دست وے بشد اکنون می آید و چیزے نفقات می کند

میخواہم کہ سرمایۂ خود باز یابد تا مہر آن از دل بیرون بکند این باز نیابد قَالَ الشَّیخُ
وَھُوَ عَبْدُ اللہِ الطَّاقِی رَحِمَہُ اللہُ سَمِعْتُ مُحَمَّدَ بْنَ خَفِیْفٍ یَقُوْلُ
رَاَیْتُ مَمْشَادَ الدِّیْنَوَرِیَّ فِی النَّوْمِ کَاَنَّہٗ قَائِمٌ رَافِعٌ یَدَیْہِ اِلَی
السَّمَآءِ وَھُوَ یَقُوْلُ یَا رَبَّ الْقُلُوْبِ یَا رَبَّ الْقُلُوْبِ وَالسَّمَآءُ
تَدْنُوْ مِنْ رَاسِہٖ حَتّٰی وَقَعَتْ عَلٰی رَاسِہٖ فَانْشَقَّتْ وَدَخَلَ مَمْشَادَا
روزے ممشاد از در سراے خود بیرون شد سگے بانگ کرد ممشاد گفت لَا اِلٰہَ اِلَّا اللہُ
سگ بر جاے بمرد قَالَ مَمْشَادُ اَدَبُ الْمُرِیْدِ فِی الْتِزَامِ حُرُمَاتِ الْمَشَایِخِ
وَخِدْمَۃِ الْاِخْوَانِ وَالْخُرُوْجِ عَنِ الْاَسْبَابِ وَحِفْظِ آدَابِ الشَّرْعِ
عَلٰی نَفْسِہٖ ابوالحسن بن علی المسوحی قدس اللہ سرہ کنیت او ابو علی است
گویند کہ از استادان جنید و ابو حمزہ است اما از اقران ایشان است کَانَ مِنْ کِبَارِ
اَصْحَابِ سَرِیِّ السَّقَطِیْ جنید گوید حسن مسوحی را چیزے گفتم در اُنس گفت وَیْحَکَ
لَوْ مَاتَ مَنْ تَحْتَ السَّمَآءِ مَا اسْتَوْحَشْتُ اگر خلق بیکبار بمیرند مرا ملالت نیاید
و وحشت نگیرد شیخ الاسلام گفت محمد قصاب گفت کہ محمد عبد اللہ گازرو سے را جای
تنہا نشاندہ بود و ہفتہ ویرا فراموش کردہ بود و ویرا عذر میخواست کہ من ترا فراموش کردم
گفت رنجہ مشو کہ اللہ تعالیٰ وحشت تنہائی از دوستان خود بر داشتہ شعر کُسْتَمْنُوْنَ
الْمُحِبِّ ~ عَلَیْکَ یَا نَفْسُ بِالتَّخَلِّیْ فَالْعَیْشُ فِی الْاُنْسِ وَالتَّسَلِّیْ احمد بن
ابراہیم المسوحی رحمہ اللہ کنیت او نیز ابو علی است وَھُوَ مِنْ اَجِلَّۃِ مَشَایِخِ

بغداد با سری سقطی صحبت داشته واز وی روایت کند واز حسن سوحی نیز گفته اند وی
حج می کرد با یک پیراهن ورداء ونعلی وبه آنکه رکوه یا کوزه بردارد وجنید آنکه سیبی
شامی در کوزه نهادی وبوی می کردی واز میانه بغداد تا آنکه بآن بگذرانیدی وی گفته
مَنْ فُتِحَ لَهُ شَيْءٌ مِنْ غَيْرِ مَسْئَلَةٍ فَرَدَّهُ وَهُوَ مُحْتَاجٌ اِلَيْهِ اَحْوَجَهُ
اللّٰهُ اِلٰی اَنْ یَّاْخُذَ مِنْهُ بِمَسْئَلَةٍ رُوَیْمُ بْنُ اَحْمَدَ بْنِ یَزِیْدَ بْنِ رُوَیْم
قدس اللّٰه سره از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابو محمد است وگفته اند که ابو بکر است وابو الحسن
وابو شیبان نیز گفته اند وی بیرهٔ رویم هین است که قرات از نافع روایت کند از بغداد است
از اجلهٔ مشائخ آن فقیه بوده وعالم بر مذهب داود اصفهانی شیخ الاسلام گفت که
رویم خود را شاگرد جنید می نمود واز یاران ویست ومرا از وی سخن موی از رویم
دوستر دارم که صد از جنید وابو عبداللّٰه خفیف گوید که هرگز دیده من کسی را ندیده که
در توحید سخن گفتے چنانکه رویم سُئِلَ رُوَیْمٌ عَنِ التَّصَوُّفِ فَقَالَ هُوَ الَّذِیْ
لَا یَمْلِكُ شَیْئًا وَلَا یَمْلِكُهٗ وَقَالَ لَهٗ اَیْضًا اَلتَّصَوُّفُ تَرْكُ
التَّفَاضُلِ بَیْنَ الشَّیْئَیْنِ خود را در آخر عمر میان دنیا داران نهان کرده
بآن شغل محجوب نگشتے جنید گفته ما فارغ مشغولیم ورویم مشغول فارغ شیخ الاسلام گفته
رویم نیز گشت به تلبیسی خود را بتوانگرے وبهترے فرا نمودے وکیل قاضی بود ویرا
چهار بالش بود واحتشام تمام ابو عمرو زجاج یکچند خدمت جنید می کرد ویرا گفته زنهار
نزدیک رویم نروے چون زجاج را عزم رفتن خواست با خود گفت از بغداد بروم
رویم را ندیده باشیم چون کسے پرسد چه عذر آرم نهان از جنید بوے شد ویرا دید

در چارباش و با حتشام چون خلوت شد دختر کے از ان وے به نزدیک می آمد رویم ابوعمرو را
گفت اصحاب تو می گویند چرا این شغل بگذارے و در میان ما آئی چگونه ایم چرا این شغل
کودکان نسازند تا بیائیم ایشان را خبر کنیم از انچه از وے یافتیم و ایشان را علم توحید گوئیم شیخ
الاسلام گفت که جنید را می گفت و یاران او را چون ابوعمرو پیش جنید آمد کسی وی را آگاه کرده
بود که وے بنزدیک رویم رفت گفت همین بگوے چون دیدے وے را گفت سخت
بزرگوار گفت الحمد لله از تبسم ترا می گفتم بوے مرد نباید که دران سیرت و تلبیس وی را بینی
از چشم تو بیاید تا به خود بباد دہی الحمد لله نیکو دیده مردے بزرگ است در فتوحات
مذکور است که رویم گفته مَنْ قَعَدَ مَعَ الصُّوفِيَّةِ وَخَالَفَهُمْ فِي شَيْءٍ مِمَّا يَتَحَقَّقُونَ
بِهٖ نَزَعَ اللهُ نُوْرَ الْاِيْمَانِ مِنْ قَلْبِهٖ وقتے کسے رویم را چیزے گفته بود از ان
احتشام و لباس گفت بدان می آریم که با تابه در سر بندم و ببازار بر آیم و باک ندارم
ابوعبدالله خفیف بوے شدمی چون باز می گشت رویم دست بر کتف وے نهاد و گفت
ای پسر هُوَ بَذْلُ الرُّوْحِ فَلَا تَشْتَغِلْ بِتُرَّهَاتِ الصُّوْفِيَّةِ گفت این کار جان
فدا کردن است زنهار به ترهات صوفیان مشغول نشوی شیخ الاسلام گفت بذل روح
نه آن بود که بغزا شوی تا ترا بکشند آنست که با الله تعالی بهر جان خود منازعت در نگیرے
جان و تن و دل در سر کار او کنی هنوز بر خود باقی سکنے نه که هیچ رنج که ازو بتو رسد شکایت
در گیرے کسے بنزدیک وے در آمد وی را گفت كَيْفَ حَالُكَ وے گفت كَيْفَ
حَالُ مَنْ كَانَ دِيْنُهٗ هَوَاهُ وَهِمَّتُهٗ دُنْيَاهُ وَلَيْسَ بِصَالِحٍ تَقِيٍّ وَلَا بِعَارِفٍ
نَقِيٍّ چگونه باشد حال آنکس که دین او هواے او بود و همت او دنیاے او نه نیکو کارے
از خلق رسیده و نه عارف بود از خلق گزیده و این اشارت بعیوب نفس است و همانا که در
جواب بتحقیق حال سائل اشاره کرده است و نیز روا بود که دران وقت که در لباو
باز گذاشته باشند تا از وصف وجود خود عبارت کرده است و انصاف صفت خود بداد

[illegible]

وَسُئِلَ رُوَيْمٌ عَنِ الْاُنْسِ فَقَالَ اَنْ تَسْتَوْحِشَ مِنْ غَيْرِ اللّٰهِ حَتّٰى مِنْ نَفْسِكَ۔ وَسُئِلَ عَنِ الْمَحَبَّةِ فَقَالَ الْمُوَافَقَةُ فِيْ جَمِيْعِ الْاَحْوَالِ وَاَنْشَدَ بیت وَلَوْ قُلْتَ مُتْ مُتُّ سَمْعًا وَطَاعَةً ؛ وَقُلْتُ لِدَاعِي الْمَوْتِ اَهْلًا وَمَرْحَبًا وَقَالَ الرِّضَاءُ اِسْتِلْذَاذُ الْبَلْوٰى وَالْيَقِيْنُ هُوَ الْمُشَاهَدَةُ شیخ الاسلام

پس از خراز رویم را مہ نہادی و پس جنید و پسے را رویم گفت بیست سال گذرانیدم کہ ہیچ خوردنی در خاطر من نگذشت مگر بعد از انکہ حاضر شدہ باشد وہم وی گفتہ اخلاص آنست کہ رویت تو از عمل تو مرتفع شود یعنی عمل را از خود نہ بینی وندانی وہم وی گفتہ کہ فتوت آنست کہ برادران خود را معذور داری و در ہر زلتے کہ از ایشان واقع شود و با ایشان چنان معاملہ نکنی کہ از ایشان عذر باید خواست۔ وہم وے گفتہ اِذَا وَهَبَ اللّٰهُ لَكَ مَقَالًا وَفِعَالًا فَاَخَذَ مِنْكَ الْمَقَالَ وَتَرَكَ عَلَيْكَ الْفِعَالَ فَلَا تُبَالِ فَاِنَّهَا نِعْمَةٌ وَاِنْ اَخَذَ مِنْكَ الْفِعَالَ وَتَرَكَ عَلَيْكَ الْمَقَالَ فَنُحْ فَاِنَّهَا مُصِيْبَةٌ وَاِنْ اَخَذَ مِنْكَ الْمَقَالَ وَالْفِعَالَ فَاعْلَمْ اَنَّهَا نِقْمَةٌ وہم وے گفتہ فقیر را حرمتے است و آن ستر و اخفا و غیرت بر او ست ہر کہ آن را کشف کردہ با خلق نمود اہل فقر نیست و پیرا از فقر کرامتے نے وہم وے گفتہ مِنْ حُكْمِ الْحَكِيْمِ اَنْ يُوَسِّعَ عَلٰى اِخْوَانِهِمْ فِي الْاَحْكَامِ وَيُضَيِّقَ عَلٰى نَفْسِهِ فِيْهَا فَاِنَّ التَّوْسِعَةَ عَلَيْهِمْ اِتِّبَاعُ الْعِلْمِ وَالتَّضْيِيْقُ عَلٰى نَفْسِكَ مِنْ حُكْمِ الْوَرَعِ وہم وے گفتہ اَدَبُ الْمُسَافِرِ اَنْ لَا يُجَاوِزَ هَمُّهُ قَدَمَهُ وَحَيْثُ

تا وقف تکلمه یکون ملزلهٔ **یوسف بن الحسین الرازی قدس اللہ سرہ**

از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابو یعقوب است شیخ رَی و جبال بوده و در وقت خویش امام بوده مر این طائفه را اما بشکوه تلبیسی طریق ملامت داشته مردمان بر خویش (کوهستان همدان ۱۲) شورانیدن و قبول ایشان بخویشتن ویران کردن و خود را از چشمها بیفگندن شاگرد ذوالنون مصری است و با ابو تراب نخشبی و یحییٰ معاذ رازی و غیر ایشان صحبت داشته رفیق ابو سعید خراز بوده در سفر وی را مکاتبات است با جنید سخت نیکو در سنه ثلاث و اربع و ثلثمائه برفته از دنیا در وقت مردن گفت الٰہی خلق را با تو خواندم بجهد و هرچه توانستم بر خود کردم از بد مرا بیکے بخش از ایشان پس برفت وی را بخواب دیدند گفتند حال تو چیست گفت اللہ تعالیٰ مرا گفت آن سخن را بار دیگر باز گوے باز گفتم گفت ترا بتو بخشیدم شیخ الاسلام گفت دانی که چرا گفت ترا بتو بخشیدم که میان خود و او واسطه در نیاورد که میان او و ایشان وسیله و واسطه هم اوست شیخ الاسلام وصیت کرد یاران خود را که یکدیگر را نیاز دارید که آنچه شما را مے باید هم از شما آید میان ایشان ترجمه و وسیله هم ایشانند یوسف بن الحسین گفت نزدیک ذوالنون رفتم بمصر چون وی را دیدم موے بر اندام من برخاست بمن نگریست و گفت از کجائی گفتم از رَے گفت زمین بر تو تنگ شده بود که بمصر آمدی گفتم آمدم تا خدمت ترا دریابم گفت دور باش از آن که دروغ گوئی یا خیانت کنی پس گفت یا بنی صحح حالک مع اللہ و لا یشغلک عنه شاغل و لا تشتغل بما یقول الخلق منک فانهم لن یغنی عنک من اللہ شیئا و اذا صححت حالک مع اللہ ارشدک للطریق الیه و اقتد بسنت

[illegible]

النبی صلی الله علیه وسلم وظاهر العلم وایاک ان تدعی فیما لیس لک فما اهلک عامة المریدین الا الدعاوی روزے از ذوالنون طلب وصیت کرد وی گفت ایاک وهذه الاوراد المتصلة فان النفس تالفها فانظر ما فیه مخالفة نفسک من صیام او فطر فافعلها فان فی متابعة النفس طاعة کانت او معصیة فتنة فما الفت النفس شیئا الا وفیه بلاء وخطر ونیز ذوالنون وصیت کرده است ویرا فقال لا تسکن الی مدح الناس ولا تجزع من قبولهم وردهم فانهم قطاع الطریق واسکن الی ما تتحققه من احوالک سرا وعلنا ویوسف بن الحسین گفته الخیر کله فی بیت ومفتاحه التواضع والشر کله فی بیت ومفتاحه الکبر یوسف بن الحسین گفته چون از ذوالنون جدا شدم ویرا گفتم مرا وصیت کن گفت تن خود را از خلق دریغ مدار و تا توانی دل خود را جز برای الله خالی مدار و فرمان الله را گرامی دار تا او ترا گرامی دارد عبدالله بن حاضر قدس الله روحه شیخ الاسلام گفته که وے خال یوسف بن الحسین است از متقدمان مشایخ بوده از اقران ذوالنون و مرید ذوالنون یوسف بن الحسین می گوید کما ز مصر می آمدم از پیش ذوالنون روے بری نهادم چون بغداد رسیدم خال من عبدالله حاضر آنجا بود میخواست بحج رود نزدیک وے شدم گفت از کجا می آئی گفتم از مصر بر سر میروم میخواهم که مرا وصیتی کنی گفت

نپذیری گفتم شاید که بپذیرم گفت وانم که نپذیری گفتم بود که بپذیرم گفت چون شب درآید بروو کتب خویش و هرچه از ذوالنون نوشته در دجله انداز گفتم بیندیشم آن شب مرا از اندیشه خواب نبرد و مرا از دل بر نیامد تو دیگر روز ویرا گفتم بیندیشیدم مرا از دل بر نمی آید گفت گفتم تا اگر نپذیری گفتم چیزی دیگر گوی گفت هم نپذیری گفتم پذیرم گفت چون برسی شوی مگوی که من ذوالنون را دیده ام و ازان بازاری سازی یوسف گفت بیندیشم همه شب می اندیشیدم این بر من صعب تر آمد از گفت بیشینه دیگر روز ویرا گفتم این بر من صعب تر می آید گفت گفتم نپذیری آخر گفت ترا سخنی گویم که ترا ازان چاره نیست گفتم بگوی گفت چون بخانه باز شوی خلق را با خود مخوان که باز میخوانم و چنان کن که همیشه الله تعالی در یاد تو بود شیخ الاسلام گفت که الله تعالی با موسی علیه السلام گفت ای موسی چنان کن که همیشه زبان تو بیاد من بود و هر جا که شوی گذر تو بر من بود ابو عبدالله بناجی یوسف بن الحسین را گفت جهان از صادقان در استان خالی شده است اگر توانی صدق را لازم گیر در جمیع احوال خود و بدانکه در زمرهٔ مردان این راه نیابی و مراتب ایشان نیابی مادام که رد همه خلائق نشوی و از خالص بندگان الله تعالی نگردی مگر بعد از مهاجرت و مفارقت علائق یوسف بن الحسین گوید که مرا سخن هیچکس آن نفع نرسانید که سخن ابو عبدالله نباجی زیرا که مرا دلالت باسقاط جاه کرد و من او را قبول کردم **ثابت الخباز** رحمه الله از قدمای مشائخ است با جنید و با رویم صحبت داشته است و طریقت از ایشان گرفته و پیوسته حکایت ایشان گفتی **ابو ثابت الرازی** رحمه الله از مشاهیر علماء و قراء و فقرا بوده گفته وقتی در مسجدی نشسته بودم و کودکی را قرآن تعلیم می کردم یوسف بن الحسین بر آنجا بگذشت مرا گفت شرم نداری که مخنثی را قرآن تعلیم کنی با خود گفتم سبحان الله کودکی خرد بهشتی را چنین گوید بس بر نیامد که آن کودک را با مخنثان دیدم بخدمت وی رفتم و ارادت گفتم **سمنون بن حمزة المحب الکذاب** قدس الله سره از طبقهٔ ثانیه است امام الجنة کنیت او ابو الحسن است و گفته اند ابو القاسم خود را الکذاب لقب کرده بود تا نگفتندی باز نه گرسیتی یگانه بود در علم محبت همه عمر ازان گفتی با سری سقطی و محمد بن علی القصاب و ابو احمد القلانسی

صحبت داشته بود و از اقران جنید و نوریست پیش از جنید برفته از دنیا و بعضے گفته اند
پس از وے گفته محبت بنده را صافے نشود تا از شستی بر همه عالم ننهد و هم وی گفته
أَوَّلُ وِصَالِ الْعَبْدِ لِلْحَقِّ هِجْرَانُهُ لِنَفْسِهِ * وَأَوَّلُ هِجْرَانِ الْعَبْدِ
لِلْحَقِّ مُوَاصَلَتُهُ لِنَفْسِهِ * روزے سمنون را بر کنار دجله دیدند شاخ چوبے بر
ران خود میزد و ران وے پاره شده بود و خون می رفت و وی را آگاهی نے و این
ابیات میخواند شعر كَانَ لِي قَلْبٌ أَعِيشُ بِهِ * ضَاعَ مِنِّي فِي تَقَلُّبِهِ * رَبِّ
فَارْدُدْهُ عَلَيَّ فَقَدْ * ضَاقَ صَدْرِي فِي تَطَلُّبِهِ * وَأَغِثْ مَا دَامَ لِي
رَمَقٌ * يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِ بِهِ * گویند روزی سمنون این روایت برخواند شعر
تُرِيدُ مِنِّي اخْتِبَارَ سِرِّي * وَقَدْ عَلِمْتَ الْمُرَادَ مِنِّي * وَلَيْسَ لِي
فِي سِوَاكَ حَظٌّ * فَكَيْفَ مَا شِئْتَ فَاخْتَبِرْنِي * در حال باحتباس
بولش امتحان کردند جزع نمی کرد و صبرے نمود آن شب چند کس از اصحاب بر او خود
دیدند که سمنون دعا و تضرع می کند و از خداے تعالی شفا می خواهد چون سمنون آنرا
دانست که مقصود از ان تادب بآداب عبودیت است و اظهار عجز، ستر حال کرد
ملتبهاے گشت و با کودکان مے گفت اُدْعُوا لِعَمِّكُمُ الْكَذَّابِ شخصے وی را
دید سر در کشیده بعد از ساعتے سر بر آورد و نعرے کرد و این بیت بخواند شعر
تَرَكْتَ الْفُؤَادَ عَلِيلًا يُعَادُ * وَشَرَّدْتَ نَوْمِي فَمَا لِي رُقَادُ *
ابواحمد قلانسی گفته ورد سمنون در هر شبانه روزے پانصد رکعت نماز بود و هم وے

گفته مردی در بغداد چهل هزار درم بر فقرا نفقه کرد سمنون گفت یا با احمد ما را استطاعت این نفقه نیست برخیز تا بگوشهٔ باز رویم و بهر درمی یک رکعت نماز بگذاریم پس بآن رفتیم و چهل هزار رکعت نماز گذاردیم غلام الخلیل شخصی بود مرائی خود را پیش خلیفه بصوفی گری معروف ساخته بود و همواره از مشایخ و درویشان سخنان ناخوش بخلیفه رسانیدی تا ایشان مهجور شوند و اعتبار وی بیفزاید روزی زنی را چشم بر سمنون افتاد خود را بروی عرضه کرد سمنون التفات نه نمود زن بنزدیک جنید رفت و گفت سمنون را بگو تا مرا بزنی کند جنید را از آن ناخوش آمد و بر او زجر کرد آن زن پیش غلام الخلیل شد و تهمتی چنانکه زنان نهند بر سمنون نهاد غلام الخلیل سعایت بر دست گرفت و خلیفه را بروی متغیر گردانید بفرمود تا ویرا بکشند چون سیاف را آوردند خواست که بقتل او فرمان دهند زبانش بگرفت کشتن ورا تاخیر کردند شب خلیفه را بخواب نمودند که زوال ملک تو در زوال حیوة اوست دیگر روز او را بخواند و عذر خواست وَاَنْشَدَ اَبُوفَوَارِس لِسَمْنُونِ الْمُحِبِّ

وَكَانَ فُؤَادِیْ خَالِیًا قَبْلَ حُبِّكُمْ ؛ وَكَانَ بِذِكْرِ الْخَلْقِ يَلْهُوْ وَيَمْزَحُ
فَلَمَّا دَعَا قَلْبِیْ هَوَاكَ اَجَابَهٗ ؛ فَلَسْتُ اَرَاهُ عَنْ فِنَائِكَ يَبْرَحُ
رُمِيْتُ بِبَيْنٍ مِنْكَ اِنْ كُنْتُ كَاذِبًا ؛ وَاِنْ كُنْتُ فِی الدُّنْيَا بِغَيْرِكَ اَفْرَحُ
وَاِنْ كَانَ شَیْءٌ فِی الْبِلَادِ بِاَسْرِهَا ؛ اِذَا غِبْتَ عَنْ عَيْنِیْ لِعَيْنِیْ يَمْلُحُ
فَاِنْ شِئْتَ وَاصِلْنِیْ وَاِنْ شِئْتَ لَا تَصِلْ ؛ فَلَسْتُ اَرٰی قَلْبِیْ لِغَيْرِكَ يَصْلُحُ

زهرون المغربی قدس الله تعالیٰ سره از اهل طرابلس است از اقران

مظفر کرمانشاهی در صحبت یکدیگر بمکه رفته اند زهرون و رستم مظفر سیرا و و سیده
زن مظفر پس ایشان و همه بمکه برفته اند از دنیا رحمهم الله تعالی ابو عبدالله مغربی گوید که هیچ
جوانمردی ندیدم از جوانمردان چون زهرون شیخ الاسلام گفته که وقتی بتماشا بیرون
شده بود با جمعی از درویشان این دو بیت برخواندند دستا برق نقی
عنی الکری :: لم یزل یلمع لی من ذی طوی . فانزل لی بانازلة
طیب الساحة محمود الفنا وی بخروشید و بانگی چند بزد و گفته شور کرد
و باز گشت گفت من تماشای خود بکردم + عروة بن الوثابه رحمه الله تعالی کنیت
او ابو الاصبع است شیخ الاسلام گفته که در کتاب احمد ابی الحواری دیده ام که وی شیخ بوده
بمکه و شام از دنیا برفته وی را بخواب دیدند و از حال وی پرسیدند گفت حاسبونا
فدققوا ثم منوا فاعتقوا شمار بر من گرفتند جزو جزو پس منت نهادند و بیکبار بگذاشتند
میمون المغربی قدس الله تعالی روحه هو من اهل المغرب وکان من
السیاحین وهو من قدماء المشایخ وکان یوافق ابا موسی الدبیلی
فی الاستقاء وکان صاحب کرامات وآیات وی سیاه بوده چون در
سماع درآمدی سفید شدی وی را گفتند که حال تو در سماع میگردد گفت اگر شما نیز
ازان آگاه باشید که من آگاهم حال شما هم بر شما بگردد وحکی انه کان معه جراب کلما
اراد شیئا ادخل یده فیه واخرجه منه سعدون مجنون رحمه الله
عطاء بن سلیمان گوید وقتی در بصره قحط افتاده بود و مردمان باستسقا بیرون

شده بودند ومن با ایشان بودم درمیان گورستان باز نگریستم سعدون مجنون را
دیدم در چهار طاقی ازان گورستان نشسته دست بر زانوی خود می زد و با خود چیزی می گفت
پیش وی رفتم وسلام کردم گفت وعلیک السلام عطا مَنْ كُشِفَ عَنْكَ الْغِطَاءُ پس گفت
این چه انبوهی است وَنُفِخَ فِي الصُّورِ أَمْ بُعْثِرَ مَا فِي الْقُبُورِ گفتم نه باستسقا آمده اند
که تنگی افتاده گفت تو با ایشان آمده گفتم آری گفت بِقَلْبٍ سَمَاوِيٍّ أَمْ بِقَلْبٍ خَاوٍ پس گفت
خواهی که من آب بخواهم گفتم چرا نخواهم گفت خداوندا بآن راز دوشینه من بر تو باران فرستاد
گفت ای عطا تا نه زنند مرد که تا نه زنند نباید شد **عطاء بن سلیمان رحمه الله** از
زهاد بصره است بزرگ وقت خود بوده روزی بیمار بود در آفتاب خفته وی را گفتند چرا
با سایه نیائی گفت می خواهم بسایه آیم اما می ترسم که مرا گویند که در راحت نفس خود کامی
برگرفتی **علی بن سهل بن الازهر الاصفهانی رحمه الله** از طبقهٔ ثانیه است کنیت او
ابو الحسین است از قدما مشائخ اصفهان شاگرد محمد بن یوسف البناست از اقران جنید بوده
و میان ایشان مکاتبت و رسالت بوده با ابوتراب نخشبی صحبت داشته وَكَانَ لَهُ رِيَاضَةٌ
عَظِيمَةٌ رُبَّمَا كَانَ امْتَنَعَ عَنِ الْأَكْلِ وَالشُّرْبِ عِشْرِينَ يَوْمًا
يُبِيتُ فِيهَا قَائِمًا هَائِمًا بَعْدَ أَنْ كَانَ نَشْوُهُ نَشْوَ أَبْنَاءِ النِّعْمَةِ
وَالْمُتْرَفِينَ وی گفته که مَا احْتَلَمْتُ قَطُّ إِلَّا بِعَفِيٍّ وَشَاهِدَيْنِ وقتی
عمرو بن عثمان مکی را بمکه سی هزار درم وام بر آمد باصفهان آمد بنزدیک علی سهل اصفهانی
تا وی را یاری دهد علی سهل وام وی را معلوم کرد که چند است نقد کرده بمکه فرستاد و اورا
آگاه نه کرد پس او را بنواخت و کسیل کرد وی می رفت ولی از وام پر اندیشه چون بمکه رسید
وام را باز داده یافت بر آسود شیخ الاسلام گفت وا اسفی علی سهل چرا چنان کرد

از بیم علم بر خواستن و باز شکر گزاردن که تیح آزاد مرد از ابرنتابد علی سهل گوید روایست پیش ما این طائفه را درویش خوانند که ایشان توانگر ترین خلق اند شیخ الاسلام گفت حق سبحانه تعالی که جاه و امر نیکو بد نیا داران داد و فرح جامه بدرویشان داد و طعام پاکیزه بایشان داد و لذت طعام بدرویشان و هم علی گفته اعاذنا الله و ایاکم من غرور حسن الاعمال مع فساد بواطن الاسرار و هم وے گفته التصوف التبری عمن دونه والتخلی عمن سواه و پرسیدند از وی از حقیقت توحید گفت قریب من الظنون بعید من الحقائق وانشد لبعضهم فقلت لاصحابی هی الشمس ضوءها قریب ولکن فی تناولها بعد شیخ الاسلام گفت که علی سهل را گفتند روز بلی را یاد داری گفت چون ندارم گوئی که دوے بود و بعضے این سخن را با بوجعفر محمد بن خالد کردی نیز از شاگردان محمد بن یوسف البنا است نسبت کرده اند چنانکه در کتاب سیر السلف مسطور است و می تواند بود که این سخن ازین هر دو بزرگ واقع شده باشد و می تواند بود که یکی از ناقلان را سهوی افتاده باشد شیخ الاسلام گفته درین نقص است صوفی را وی فرد است بود آن روز را هنوز شب نیامده صوفی در آن روز است وکان علی بن سهل یقول لیس موتی کموت احدکم انما هو دعاء و اجابة ادعی فاجیب فکان کما قال کان یوما قاعدا فی جماعة فقال لبیک و وقع میتا

محمد بن یوسف بن معدان البنا قدس الله تعالی سره کنیت او ابو عبدالله است
گفته اند که وے از سی صد شیخ حدیث کتاب کرده بود پس ارادت خلوت و انقطاع بروی
غالب شد و بعزیمت سفر مکه بیرون رفت و بادیه را بقدم تجرید قطع کرد و گفته اند که وے
در روز بعمل بنائی مشغول بودی از انچه حاصل کردے مختصرے بنفقه خود صرف کردے
و باقی را بالفقرا تصدق نمودے و با وجود کسب و عمل هر روز یک ختم قرآن بکردی چون
نماز خفتن بگزاردے بسوی کوه رفتے و تا صبح آنجا بودے و بسیار میگفتی خداوندا یا مرا آشنائی
و شناسائی و معرفت خود ده و رنے کن یا کوه را فرمان ده تا بر سر من فرود آید که بے
آشنائی و شناسائی تو زندگانی نمی خواهم و وے گفته چون بمکه درآمدم دیدم که پیران
در مقام ابراهیم نشسته اند نزدیک بایشان بنشستم قاری خواند که بسم الله الرحمن الرحیم
بر دل من چیزے واقع شد فریادے کردم پیران قاری را گفتند خاموش کن پس مرا گفتند
ای جوان ترا چه بود که فریاد کردی و هنوز قاری یک آیت ناخوانده من گفتم باسمه
قامت السموات والارضون وباسمه قامت الاشیاء وکفی ببسم الله
سماعاً پیران همه برخواستند و مرا در میان خود بنشاندند و گرامی داشتند و هم وے
گفته که در مکه بسیار دعا می کردم که یا رب دل مرا آشنائی و شناسائی ده یا جان مرا
بستان که مرا بے شناخت تو بجان حاجت نیست در خواب دیدم که گوینده می گوید اگر
این میخواهی یکماه روزه دار و با کس سخن مگوے پس بزمزم درآی و حاجت خواه چون ماه
تمام شد بزمزم درآمدم و دعا کردم هاتفی از چاه زمزم گفت یا ابن یوسف اختر
من الامرین واحدا ایهما احب الیک العلم مع الغنی والدنیا
ام المعرفة مع القلة والفقر من گفتم المعرفة مع القلة والفقر

پس از یاد زمزم آوانہ مکر قَدْ اَعْطَیْتَ لٰکِنْ اَعْطِیْتَ وگویند کہ جنید قدس سرہ بفضل وکمال وے قائل بودہ در رسالۂ کہ بشیخ علی سہل صفہانی فرستادہ نوشتہ بودہ است کہ سَلْ شَیْخَکَ اَبَا عَبْدِ اللّٰہِ مَا الْغَالِبُ عَلَیْکَ پس علی بن سہل ازوے سوال کرد گفت بنویس بوے کہ وَاللّٰہُ غَالِبٌ عَلٰی اَمْرِہٖ محمد بن فاذہ رحمہ اللہ تعالی کنیت او ابو جعفر است از شاگردان محمد یوسف بنا است کَانَ مُجْتَہِدًا قَوِیًّا فِی الْعِبَادَۃِ سَخِیًّا فِی الْبَذْلِ وَالْعَطِیَّۃِ ہر روز سہ ختم قرآن ورد داشت ویرا از پدر میراث بسیار رسید سالہا بر محمد یوسف وعیال او نفقہ کرد چنانکہ او ندانست ووی دخترے ویرا فرمودہ بود کہ مایحتاج ویرا می خرید وبمنزل می برد ویرا گفتہ بود ہیچکس را از ان آگاہ نکند چون چندسال برین بگذشت محمد بن یوسف دوست ویرا الحاح تمام کرد کہ بگوی چہ کس است اینکہ کفایت مونت عیال من میکند گفت محمد بن فاذہ گفت جَزَاہُ اللّٰہُ عَنِّیْ بِاَفْضَلِ الْجَزَاءِ عزیزی در میان زمستان بر محمد بن فاذہ درآمد او را دید با یک پیراہن نشستہ گفت یا ابا جعفر سرمائی بالی گفت دست خود بیار وبگوے لَا اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ دست خود را بزیر پیراہن وی در آوردم وگفتم لَا اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ دیدم کہ از گرمی عرق می کرد سہل بن علی المروزی رحمہ اللہ تعالی وے بود کہ در سرائے عبد اللہ مبارک شد گفت این کنیزکان مطرب آراستہ کردہ چرا بر بام چرا از بام فرو نخوانی ابن مبارک گفت چنین کنم چون بیرون شد گفت بکوشید ویرا در یابید کہ ہم اکنون می رود از دنیا آنکہ او را بر بام من دید حور انند کہ بدیرہ وی فرستادہ اند از شنیدہ کہ بر بام من ہیچکس نبود ووے دروغ نگوید چون از سرا بیرون رفت جان بداد سہل علی مروزی را پرسیدند کہ از نواختہائے اللہ تعالی کہ بندہ را بآن بنوازد کدام مہ است گفت فراغت دل مصطفی گفت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نِعْمَتَانِ مَغْبُوْنٌ فِیْہِمَا کَثِیْرٌ مِنَ النَّاسِ الصِّحَّۃُ وَالْفَرَاغَۃُ وہم سہل علی گوید اَلْفَرَاغُ بَلَاءٌ مِنَ الْبَلَایَا

شیخ الاسلام گفت که کسی را که تقوی بر وغالب نباشد وی را شغل باز فراغت باشد تا از فراغت وی را بلائے نخیزد اما آنکه متقی بود و صاحب ورع و خداوند دل وی را فراغت ملکے بود بی بها و فراغت دل خانهٔ صحبت حق است سبحانه وتعالی و درویشے دکان این کار ابن جریج گوید هر که او را طریق عزم نیست او را بر زیادت روئے نیست علی بن حمزة الاصفهانی الحلاج رحمه الله شیخ الاسلام گفت که وی نه حلاج بود چون حسین منصور شاگرد محمد بن یوسف بنا بوده باصفهان علی بن حمزه گفته است که من روزگارے نزدیک محمد یوسف بنا ے بودم باصفهان و با وی می نشستم و او و در علم حلال خوردن فراوان سخن گفتے از حکایات وی می نوشتم وقتی از نزدیک وی حج شدم چون باز گشتم ببصره رسیدم خبر وفات محمد بن یوسف ببصره رسید یعنی رسیدم که صفت نتوان کرد گفتم اصفهان را بر نتابد ببصره بنشستم نزدیک شاگردان سهل تستری و ایشان از وی حکایت می کردند و از سخنان وی خبری باز می گفتند وقتی که سخنے رفتی که مرا خوش آمدے از کسے درخواستمی که برای من بنوشتی که من امی بودم روزے بر کنار آب طهارت می کردم هر چه نوشته بودم از آستین من در آب فتاد و تباه شد رنجے بمن رسید عجب صعب که بروزگار دراز جمع کرده بودم آن شب سهل تستری را بخواب دیدم مرا گفت ای مبارک رنجه شدی که دفتر پارے تو در آب فتاد گفتم آری اے استاد گفت چرا حق دوستی آن سخنان و حق الله از خود طلب نه کنے و حق دوستان او گفتم ای استاد مرا طاقت این نیست درین سخن بودم که مصطفی را صلی الله علیه و آله وسلم دیدم که مے آمد با جماعتے از یاران از اصحاب صفه من چون آنرا بدیدم از شادی پیش مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم دویدم در روی من بخندید گفت چرا نگوئی این صدیق را یعنی سهل تستری را که دوستی این طائفه و این سخنان عین حقیقت است با آن می دانست که مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم آمده بود که با سهل ازان سخن گوید سهل گفت استغفر الله یا رسول الله مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بخندید و از شادی بیدار شدم شیخ الاسلام گفت که دوستی این کار را این کار است نزدیک است که انکار برین کار را بود که از حقیقت هیچ چیز بجا نرود غلام الخلیل

درآخر عمر مخدوم شد یکی از بزرگان این طائفه شنید گفت یکی از ما رسید کان متصوفه همت
در وی بسته است ذنبی نکرده است که او مشایخ این طائفه بود گاه گاه اعمال
ایشان بوی انجام می گرفت خدا آتش شفا دهاد این سخن با غلام الخلیل گفتند از ان توبه کرد
و هرچه داشت پیش مشایخ فرستاد قبول نکردند بنگر که انکار این طائفه آخر آن مرد را بتوبه رسانید
کسی که اقرار داشته باشد خود چون بود **علی بن شعیب السقا قدس الله تعالی سره**
از حیره نیشاپور بود و با ابوحفص صحبت داشته بود گویند که پنجاه و پنج حج کرده بود همه از نیشاپور
احرام بسته و در زیر هر میل دو رکعت نماز گزارده وی را گفتند این نماز چیست گفت لِیَشْهَدُوا
مَنَافِعَ لَهُمْ این منافع منست از حج من نه او و قصه اندیشه کردن وی در قرب الله تعالی
و غائب گشتن وی از خود سیزده روز در بیابان با احوال ابوحمزه بغدادی گذشت شیخ الاسلام
گفت که از قرب الله تعالی بجز اندیشیدن حیرت است و نیندیشیدن جنایت **علی بن موفق البغدادی**
رحمه الله از قدمای مشایخ عراق بود سفر بسیار کرده ذوالنون را دیده بود و شیخ الاسلام گفته که وی را
هفتاد و چهار حج آرند وقتی حج کرده بود با خود می گفت تا سفت کی شوم و می آیم نه دل خود وقت
من خود در جوام آن شب حق تعالی را بخواب دید که وی را گفت ای پسر موفق تو بخانهٔ خویش
خوانی کسی را که نخواهی اگر من ترا نخواستمی نخواندمی رنیاوردمی وی گفته که خداوندا اگر
من ترا از بیم دوزخ می پرستم در دوزخم فرود آر و اگر بامید بهشت پرستم هرگزم در ان جای
مده و فرود میار اگر بمهر می پرستم یک دیدار بنمای و پس از ان هر چه خواهی بکن **ابو احمد**
القلانسی[۱] **قدس الله تعالی روحه** وی از قدمای مشایخ است نام وی مصعب
بن احمد البغدادی است گویند که اصل وی از مرو است از اقران جنید در ویم بوده و فی
التاریخ[۲] ح ابو احمد القلانسی سنة تسعین و مائتین و مات بمکة بعد انصراف الحاج
بقلیل ابو احمد قلانسی گفته روزی در میان قوم بودم گفتم که ازارِ من در میان سخن از من
ببریدند گو گفتی آن من شیخ الاسلام گفت نه ادب است در میان صوفیان که گوئی ازار من

---

۱ قوله فی التاریخ ... مذکور است ۲ ... مصعب ... قلانسی ... منافع ... ۱۲ ...

یا نعلین من از آداب ایشان است که خود را در میان یاران چیزی را ملک نه بیند مگر بضرورت
ظاهر شیخ سیروانی گوید که چون صوفی بگوید نعلین من یا ازار من باید که در وی ننگرے یعنے
اینان را ملک نباشد چون احمد قلانسی بیمار شد و محتضر گفت خداوندا اگر مرا بنزدیک تو هیچ
قدرے بودے مرگ من بین المنزلین بودے ضرورتے واقع شد و برا در محفہ بیرون آوردند
که بجاے دیگر برند در راه بمرد ابو الغریب الاصفهانی قدس اللہ تعالے
سره از محققان بود و صاحب آیات و کرامات و عشق بعینه جمع رسیده بود او را حلوے
خواندند شیخ ابو عبد اللہ خفیف او را دوست داشتی و با او مزاح کردے وقتے در شیراز
از زندگانی خود نومید گشت یاران خود را پیش خود خواند و گفت از بهر خداے مرا بشما یک
حاجت است روا خواهید کرد گفتند آرے بگوے گفت چون مرا اینجا مرگ آید مرا در گورستان
گبران دفن کنید یاران متحیر گشتند که این چیست گفت خداوند را گفته بودم که اگر مرا بنزدیک
تو هیچ قدری هست مرا بطرسوس مرگ ده اکنون اینجا می میرم دانستم که مرا بنزدیک وے
هیچ قدرے نیست عنقریب در وے آثار صحت پدید آمد و برخاست و بطرسوس شد و آنجا برفت
از دنیا یکی ازین طائفه گوید که بر ابو الغریب در آمدم در طرسوس و بهر دو ران وے آماس کرده
بود و از سرون وے تا زانو شگافته بود و ریم و خون بسیار می رفت و حالتے عجب داشت
یکی از وے پرسید که چونی گفت که چنین که می بینے اما هنوز نگفته ام که مسنی الضر
ابو عبد اللہ القلانسی قدس اللہ تعالی سره وے از کرام قوم و بزرگان این
طائفه است وی گفته که در بعضی سیاحات خود در کشتی نشسته بودم بادی برخاست و طوفانی عظیم
خدا اهل کشتی بدعا و تضرع در آمدند و نذرها کردند مرا گفتند تو نیز نذرے کن گفتم من از دنیا مجردم
چه نذر کنم الحاح بسیار کردند گفتم با خداے تعالی نذر کردم که اگر از آنچه در آنم خلاص یابم هرگز
گوشت فیل بچه نخورم گفتند این چه نذر است که می کنے هرگز کسے گوشت فیل بچه خورده
است گفتم همچنین در خاطر من افتاد و خداے تعالی بر زبان من گذرانید ناگاه کشتی بشکست
و من با جماعتے با کنارا افتادم و چند روز گذشت که هیچ نخوردیم در میان آن که نشسته

له مرگ من بین المرحلتین بودی یعنی در روستی بودی [illegible] یعنی اگر است نزدی [illegible] ۲ بیان پاهای ۱۲ یعنی جمع رسیده بود یعنی [illegible] خود بات [illegible] ۱۲ [illegible]

ابودیم ناگاه فیل بچه پیدا شد ویرا بگرفتند و بکشتند و از گوشت وی بخوردند و بر من عرض کردند
گفتم من نذر کرده ام که گوشت فیل بچه نخورم الحاح کردند که مقام اضطرار است و نقض عهد رخصت
است من فرمان نبردم و از عهد خود برنگشتم چون چیزے بخوردند و در خواب شدند هنوز ایشان
در خواب بودند که مادر آن فیل بچه آمد و بوے می کشید تا باستخوانهاے بچهٔ خود رسید آنرا بوی
کردن گرفت بعد از آن آمد و آن مردمان را بوی کردن گرفت از هر کدام که بوے آن می یافت
ویرا در زیر دست و پای می مالید و می کُشت تا همه را بکشت پس بسوے من آمد و مرا بوے
کرد ما دیرے و از من هیچ نیافت پشت بجانب من کرد و بخرطوم خود بمن اشارت کرد که سوار
شو من در نیافتم پاے خود را بالا داشت دانستم که میخواهد که سوار شوم سوار شدم پس اشارت کرد
که راست بنشین راست بنشستم بشتاب تمام رفتن گرفت تا آورد مرا در شب بموضعی که زراعت
و سیاهی می نمود اشارت کرد که فرود آے فرود آمدم بازگشت بشتابے بیشتر چون بامداد
کردم جماعتے پیدا شدند و مرا بخانهٔ خود بردند ترجمانی ایشان حال من پرسیدند قصه را باز گفتم
مرا گفتند میدانی که از اینجا که ترا آورده است تا اینجا چند راه است گفتم نه گفتند هشت روزه راه است
که ترا بیک شب آورده ابو عبدالله جلا قدس الله روحه از طبقهٔ ثانیه است نام وی
احمد بن یحیی الجلا است و گفته اند که محمد بن یحیی است و احمد درستتر است بغدادی الاصل
است اما برمله و دمشق بوده از اجلهٔ مشایخ شام است شاگرد ابو تراب نخشبی و ذوالنون مصری
است و از آن پدر خود یحیی الجلا و با ابو عبید بسری بوده در صحبت و سفر استاد دقی بوده عالم بوده
و صاحب ورع و وقتی ابوالخیر تیناتی ابوعبدالله جلا را دید که در هوا میرفت در میغ ابوالخیر
آواز داد و که بشناختم جواب داد که نشناختی شیخ الاسلام گفت که ابوالخیر شناخت شخص را می گفت
و ابوعبدالله شناخت مقام و خبر را شیخ الاسلام گفت که ابوبکر واسطی با جلالت خود
گفته که من مردی و نیم دیده ام آن مرد تمام ابو امیه الماجوری و آن نیم مرد ابوعبدالله
الجلا و واسطی را گفتند چون آنرا مرد تمام گفتی و این را نیم مرد گفت ابو امیه ماجوری از دست
هیچ مخلوق چیزے نخوردی کَانَ یَاکُلُ مِمَّا لَیْسَ لِلْمَخْلُوقِیْنَ فِیْهِ صُنْعٌ
و ابن جلا از دلال مردے میخورد که او را علی بن عبدالله القطان گفتندی ابوبکر واسطی

کسی را نه پسندیدی چه از خواری خلق نزدیک او بلکه از عزیزئ توحید در علم او و ابو عبد الله جلا را پرسیدند از محبت گفت مَا لِیْ وَلِلْمَحَبَّةِ وَاَنَا اُرِیْدُ اَنْ اَتَعَلَّمَ التَّوْبَةَ وی را پرسیدند که مَتٰی یَسْتَحِقُّ الْفَقِیْرُ اِسْمَ الْفَقِیْرِ گفت اِذَا لَمْ یَبْقَ عَلَیْهِ مِنْ نَفْسِهٖ مُطَالَبَةٌ ظَاهِرًا وَّبَاطِنًا شیخ الاسلام گفت سی صد تن با ابو تراب نخشبی در بادیه شدند بار کوه ها دو تن با او بماندند ابو عبد الله جلا و ابو عبید بسری ابو عبد الله خاقانی الصوفی رحمه الله وی از کبار صوفیه بغداد ست شیخ جعفر خلدی گفته است که وی صاحب کرامات بوده و از ابن قصاب رازی نقل کرده است که گفت من در بازار بغداد دوکانی داشتم من بر در دکان نشسته بودم ناگاه شخصی بگذشت مرا گمان آن شد که وی از فقرای بغداد است و من هنوز بحد بلوغ نرسیده بودم خاطر من بجانب وی کشش کرد برخاستم و بوی سلام کردم و با من یک دینار بود بوی دادم آنرا بستد و روان بگذشت و با من چندان التفات نکرد با خود گفتم این دینار را ضائع کردم در عقب وی روان شدم تا بمسجد شونیزیه رسید آنجا دید که سه تن از فقرا نشسته اند آن دینار را بیکے از ایشان داد و خود در نماز ایستاد آن کس که دینار را گرفته بود بیرون رفت و من در عقب وی رفتم تا طعام خرید و پیش یاران آورد و با هم بخوردند و آن شخص همچنان در نماز بود چون از طعام فارغ شدند روی با ایشان کرد و گفت هیچ میدانید که مرا چه چیز از موافقت شما باز داشت گفتند نے ای استاد گفت جوانی آن دینار بمن داد من تا این زمان از خدائے تعالیٰ در میخواستم که وی را از بندگی دنیا آزاد گرداند و آزاد گرداند ابن قصاب گوید که من پیش وی نشستم و گفتم راست میگوئی ای استاد وی شیخ خاقانی صوفی بود توفی سنة تسع وسبعین ومأتین ابو عبد الله

البسری قدس الله تعالی سره نام وی محمد بن حسان است از قدما مشایخ با ابوتراب نخشبی صحبت داشته قال ابوالعباس احمد ابن عطا لقیت ثلاثمائة شیخ ما رأیت منهم مثل اربعة ذوالنون المصری و ابو تراب النخشبی و ابو عبید الله البسری و ابو العباس بن عطا قدس الله تعالی ارواحهم یکی از اصحاب ابوعبید البسری گفته که وی بکاری مشغول بود و تا وقت هیچ سه روز مانده بود و چند کس از مین طالقه آمدند که یا ابا عبید هیچ می روی گفت پس وی بمن کرد و گفت شیخ تو زبان خود را خواست تا در ترا است زیشان برانچه می گویند یعنی طی ارض می گویند که چون رمضان شدی ابوعبید بخانه در آمدی و اهل بیت را گفتی که در خانه را بروی بر آورند و سوراخی بگذاشتی و هر شبی نانی از انجا بیند اختی چون روز عید آمدی در خانه باز کردندی آن سی نان در زاویه خانه نهاده بودی نه هیچ خورده و نه آشامیده و نه خواب کرده سی شبانه روز بر یک طهارت نماز کرده گویند که ابوعبید بغزا رفت بر اسپ کره سوار در اثنای آن اسپ کره بیفتاد و بمرد گفت خداوندا این اسپ کره را عاریت بمن ده چندانکه به بسری برسم اسپ کره از زمین برخواست و زنده شد چون از غزا فارغ شد به بسری رسید پسر خود را گفت زین اسپ کره را بردار پسری گفت گرم است و عرق دار و گفت بردار که وی عاریت است چون زین از وی برگرفت کره بیفتاد و بمرد و وی گفته که النجم طرد فمن رضی بالنجم فقد رضی بالطرد و البلاء قربة فمن ساءه البلاء فقد احب ترک القربة و التقرب الی الله تعالی و گویند که روزی با اصحاب خود در دمشق جایی نشسته بود و سواری بگذشت و در عقب وی غلامی غاشیه بر دوش سید وید خشم آلوده چون برابر ابوعبید و اصحاب وی رسید گفت اللهم اعتقنی و ارحنی منه پس روی با بوعبید کرد و گفت ای شیخ مرا دعای کن ابوعبید گفت اللهم اعتقه عن النار و من الرق فی الحال مرکوب آن سوار سوار را بیند اخت التفات بآن غلام کرد

وگفت ترا آزاد کردم خالصةً لوجه الله غلام غاشیه را پیش وے انداخت وگفت ای خواجہ مرا
تو آزاد نکردی بلکہ این جماعت آزاد کردند واشارت بابوعبید واصحاب وی کرد و با ایشان
می بود تا از دنیا برفت روزی پسر وی بوی آمد وگفت سبوئی چند روغن داشتم کہ سرمایۂ
من بود بیرون می آوردم بیفتاد وبشکست وسرمایۂ من ضائع شد گفت ای فرزند سرمایۂ خود
آن ساز کہ سرمایۂ پدر تست واللہ کہ پدر ترا ہیچ سرمایہ نیست در دنیا وآخرت غیر اللہ تعالی

ابو عبد اللہ السجزی رحمہ اللہ تعالی از طبقۂ ثانیہ است از بزرگان مشائخ خراسان است
وجوانمردان ایشان با ابوحفص صحبت داشتہ وبادیہ بریدہ بارہا بر توکل وی گفتہ عَلَامَةُ
الْاَوْلِیَاۤءِ ثَلَاثَةٌ تَوَاضُعٌ عَنْ رِفْعَةٍ وَزُهْدٌ عَنْ قُدْرَةٍ وَاِنْصَافٌ
عَنْ قُوَّةٍ وہم وی گفتہ ہر واعظی کہ توانگر از مجلس وی نہ درویش برخیزد و درویش
نہ توانگر وی نہ واعظ است وہم وی گفتہ سودمندترین چیزے مریدان را صحبت صالحان
است واقتدا بایشان در افعال واخلاق وزیارت کردن قبرہاے دوستان خدای تعالی
وقیام بخدمت یاران وفقیران وی را پرسیدند کہ چرا برسم صوفیان مرقع نمی پوشی گفت از نفاق
باشد کہ لباس فتیان وجوانمردان بپوشم وزیر بارہاے فتوت در نیایم پس گفتند وی را کہ
فتوت چیست گفت خلق را معذور داشتن ودرانچہ با ایشان میرود بتقصیر خود دیدن وشفقت
بر ہمہ خلائق چہ نیکوکار وچہ بدکار وکمال فتوت آنست کہ ترا خلق از حق مشغول نگرداند شخصے
وی را گفت یک دینار زر سرخ دارم میخواہم بتو دہم مصلحت چون می بینی گفت اگر بدہی ترا بہتر و
اگر ندہی مرا بہتر یکی ازین طائفہ می گوید کہ با ابوعبد اللہ سجزی از طرابلس ہمراہ شدم چیت
شبانروز رفتیم کہ ہیچ نخوردیم پارۂ کدوے تر دیدم بر راہ افتادہ بر داشتم تا بخوریم شیخ
بجانب من نگریست دانستم از آن کراہت داشت بینداختم بعد از آن پنج دینار فتوح رسید
بدہی رسیدیم گفتم شاید طعامی بخرد برگذشت نخرید بعد از آن گفت شاید کہ گرسنہ پیادہ
می رویم وگرسنہ وچیزے نخرید اینک بر سر راہ دہی است نزدیک آنجا مردے است

ــہ ورزشی عاطا بان ودرق ۱۲
ــہ تخلص از بارست وحجاب آخرت ۱۲
ــہ فروتنی کردن ہر دی را با ہمہ ابحرہ
ــہ نا انصاف نادان با وجود قوت
ــہ اگر دنیا با ہیچ قدرت بدان
ــہ با فقی با وجود رفعت عادہ
ــہ یعنی در دل سر بلندان با پیروزی
ــہ نور زبان مرادالا ولیای ترجمہ
ــہ سکون جسم دیگر
ــہ مرسے ابین جملہ
ــہ ...

صاحب عیال چون بآن ده رسیدیم بخدمت ما شغل خواهد گرفت آن پنج دینار را بر دوی ده
تا بر ما و عیال خود نفقه کند چون بآن ده رسیدیم آن را بوی دادیم و نفقه کرد چون بیرون آمدیم
گفت تا کجا می روی گفتم با تو همراهی می کنم گفت من با تو همراهی نمی کنم خیانت می کنی در باره کردی
تو و مصاحبت می کنی بآن در نیاید که با او مصاحب باشم ابو عبد الله الحصری قدس سره
از اهل بصره است از مشائخ قدیم شاگرد فتح موصلی است یَقُولُ سَمِعْتُ الْفَتْحَ الْمَوْصِلِیَّ
یَقُولُ صَاحَبْتُ ثَلٰثِیْنَ شَیْخًا کَانُوْا یَعُدُّوْنَ مِنَ الْاَبْدَالِ کُلُّهُمْ
اَوْصَوْنِیْ عِنْدَ فِرَاقِیْ اِیَّاهُمْ فَقَالُوا اِیَّاکَ وَمُعَاشَرَةَ الْاَحْدَاثِ
جعفر بن المبرقع رحمه الله تعالی از علمای مشائخ این قوم است ذَکَرَهُ اَبُوْ عَبْدِ اللهِ
الْحَصْرِیُّ اَنَّهُ سَمِعَهُ یَقُوْلُ مُنْذُ ثَلٰثِیْنَ سَنَةً اَطْلُبُ مَنْ یَقُوْلُ اللهَ
فِیْ تَحْقِیْقِ هٰذِهِ الْاِسْمِ فَلَمْ اَجِدْهُ علی بن بندار بن الحسین الصوفی
الصیرفی قدس سره از طبقهٔ خامسه است کنیت او ابو الحسن است از بزرگان متاخرین
مشائخ نشابور است روزی مند بوده از دیدار مشائخ و مرزوق از صحبت ایشان در نشابور
با ابو عثمان حیری و محفوظ صحبت داشته بود و در سمرقند با محمد فضل بلخی و در بلخ با محمد حامد و در
جوزجان با علی جوزجانی و در ری با ابو یوسف بن الحسین و در بغداد با جنید و رویم و سمنون
و ابن عطا و جریری و در شام با طاهر مقدسی و ابن جلا و ابو عمرو دمشقی و در مصر با ابو بکر مصری
و ابو بکر زقاق و ابو علی رودباری مشائخ جهان دیده بود و حدیث بسیار داشت و ثقه بود در
حدیث در سنه تسع و خمسین و ثلثمایه برفته از دنیا وقتی علی بندار با شیخ ابو عبد الله خفیف
به تنگی حیلی رسیدند و شیخ ابو عبد الله خفیف وی را گفت پیش رو ای ابو الحسن وی گفت
بچه سبب پیش روم ابو عبد الله خفیف گفت تو جنید را دیده و من ندیده ام شیخ الاسلام

گفت تهنیت نسبت این طائفه دیدار پیرانست و صحبت ایشان علی بندار گفته دار اُسّست
علی البلوی بلا بلوی محال وهم وے گفته یُطلبُ الحق بالهوینا وانما وجود
الحق بِمَدحِ الذاریْن وهم وے گفته دور باش از مخالفت خلق هر که خدای تعالیٰ به بندگی
وے راضی است به برادری وے راضی باش وهم وے گفته دور باش از مشغولی بخلق که مرد
در مشغولی خلق سودی نمانده است وهم وی گفته که به دمشق رفتم بعد از سه روز برا بو عبدالله جلا در
آمدم گفت کی آمدی گفتم سه روز است گفت درین سه روز کجا بودے که بمن نیامدے
گفتم با بن جوصا بودم بحدیث نوشتن گفت شغلک الفضل عن الفرض گفت فضیلت
یعنی فضائل نوافل ترا از فریضه مشغول داشت شیخ الاسلام گفته دیدار پیران از فرائض این
قوم است که از دیدار پیران آن یابند که هیچ چیز نیابند من امنت فلم تعد فی
فی الحدیث وهم شیخ الاسلام گفته الٰهی این چیست که با دوستان خود کردے هر که
ایشان را جست ترا یافت و تا ترا ندید ایشان را نشناخت و انشدنا لنفسه
صیّرتنی مرآة من یبغیك من یرنی یراك ؛ وتراهم ینظرون
الیك وهم لا یبصرون سخن جوانمردان با جوانمردان است جوانمرد باید که تا
جوانمرد بیند هر که جوانمرد را دید نه او را دید که حق را دید از انکه او نه اوست قصه بسر حق گاه
گاه رسته را از دست رسته بر باید و خویشتن را به بهانه رسته بدیده قوم نماید تا دیدها بدین
او بیا ساید آنکه حقیقت بود در رسته باز آید و گر رسته هرگز با رسته نیاید هم شاید از انکه فتنه
رسته هم از رسته میزاید بهر چه از بهانه میکاهد حقیقت مے افزاید چون بهانه بتمامی از میان

برخاست حقیقت فرود آید آدمی باین کار کیست کار این کار نه بابت آدمی است یکی را دیده بر
بهانه آمد یکی را بر حقیقت کار حقیقت دارد و بهانه را چه قیمت علی بندار پسر عم شیخ محمد نام نجیب
بن نجیب عزیز بود و عارف بن عارف نادر شیخ الاسلام گفت که بخط علی محمد بن بندار دیدم
در کتابی که واسطی گفته هر چه این طایفه دارند از این کار علم و سخن آن همه ازین دو آیت
از قرآن بیابند یکی أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً و دیگری وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ شیخ الاسلام
گفت که باین آیت بشناختم وی را محمد بن فضل البلخی قدس الله سره از طبقهٔ ثانیه
است کنیت وی ابو عبدالله است بلخی الاصل است متعصبان وی را از بلخ بیرون کردند
بی گناه بسبب مذهب وی روی بشهر کرد و بر ایشان نفرین کرد شیخ الاسلام گفت پس از وی از
بلخ هیچ صوفی نخاست بسمرقند رفت وی را آنجا قاضی کردند از آنجا عزیمت حج کرد به نیشابور رسید
از وی مجلس خواستند بر کرسی شد و گفت اللّٰهُ أَكْبَرُ وَلَذِكْرُ اللّٰهِ أَكْبَرُ وَرِضْوَانٌ
مِنَ اللّٰهِ أَكْبَرُ و از کرسی فرود آمد و آخر بسمرقند باز گشت و آنجا برفت از دنیا در سنهٔ تسع عشر
و ثلثمائه ابو عثمان حیری بوی نوشت که علامت شقاوت چیست گفت سه چیز است آنکه علم دهند
و توفیق عمل ندهند و توفیق عمل دهند و از اخلاص در آن محروم گردانند و دولت صحبت دوستان
خدای تعالی دریابند و وظیفهٔ کرام و احترام بجای نیاورند و ابو عثمان گفته است محمد بن الفضل
سمسار الرجال یعنی نقاد مردان است شیخ الاسلام گفت که ابو بکر واسطی گوید خود به مجلس
چون وی نگوید وی سخن خود گوید و از دیگران اندک حکایت کند یکی از آن اینست که گفت
محمد بن الفضل گفت آنچیز که بود وی همه نیکوئیها نیکو شود و بی بود وی همه

زشتها زشت شود آن استقامت است شیخ الاسلام گفت سخت نیکو گفت فاستقم کما اُمرت
یکی گفت مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم مرا وصیتی کن گفت قل آمنت بالله ثم
استقم بگو که یکی و بران بپای محمد بن فضل گوید عجب می مانم از کسی که بیابانها و وادیها
قطع می کند تا برسد بخانهٔ وی و آنجا آثار انبیا بیند چرا وادی نفس و هوا را قطع نمی کند
تا بدل برسد و آثار پروردگار خود بیند و هم وی گوید که چون مرید را بینی که طلب زیادتی دنیا
میکند آن نشان ادبار و نگونساری اوست و هم وی گوید که اعرف الناس بالله اشدهم
مجاهدة فی اوامره واتبعهم بسنة نبیه صلی الله علیه وسلم
یعنی بزرگترین اهل معرفت مجتهدترین ایشان باشند در اداء شریعت و راغبترین
ایشان در حفظ سنت و هر که بحق نزدیکتر بود بر امتثال امرش حریصتر بود و هر که دورتر
بود از متابعت رسول وی صلی الله علیه وآله وسلم معرض تر و ویرا از زهد پرسیدند گفت
بچشم نقصان در دنیا نگریستن و باعراض از وی عزیز و گرامی زیستن محمد بن علی الحکیم
الترمذی قدس الله تعالی سره از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابو عبدالله است از
کبار مشائخ با بوتراب نخشبی و احمد خضرویه و ابن جلا صحبت داشته و حدیث بسیار و اشنع
و ویرا تصانیف بسیار است و کرامات ظاهر اندر بیان هر کتاب چون ختم الولایة و کتاب النهج
و نوادر الاصول و جز این کتابهای دیگر تصنیف کرده است و در علوم ظاهر هم ویرا کتب است
و تفسیری ابتدا کرده بود اما عمر وی با تمام وی وفا نکرد و وی صحبت دا از خضر است
علیه السلام ابوبکر وراق که مرید وی بود روایت کند که هر شب یکشنبه خضر علیه السلام
بنزدیک وی آمدی و واقعها از یکدیگر پرسیدندی صاحب کتاب کشف المحجوب گوید
که وی سخت معظم است بنزدیک من چنانکه جملگی دلم شکار اوست و شیخ من گفتی که محمد در یتیم
است که در عالم همتا ندارد و وی گفته است ما صنفت حرفا من التدبیر ولا
لینسب الی شیء منه ولکن کان اذا اشتد علی وقتی اتسلی به
وهم وی گفته است من جهل باوصاف العبودیة فهو باوصاف الربوبیة اجهل

[illegible]

تا بجهل یعنی هر که خود را نشناسد او را چون شناسد و هم وی گفت حقیقت دوستی الله تعالی دوام انس است بیاد او و سُئِلَ عَنْ صِفَةِ الذَّاتِ وَالْفِعْلِ فَقَالَ کُلَّمَا یَحْتَمِلُ الزِّیَادَةَ وَالنُّقْصَانَ فَهُوَ مِنْ صِفَاتِ الْفِعْلِ وَکُلَّ مَا لَا تَعْتَرِ عَلَیْهِ الزِّیَادَةُ وَالنُّقْصَانُ فَهُوَ مِنْ صِفَاتِ الذَّاتِ وَسُئِلَ عَنِ الْاِیْثَارِ فَقَالَ اِخْتِیَارُ حَظِّ غَیْرِکَ عَلٰی حَظِّ نَفْسِکَ وَقَالَ فِی الْیَقِیْنِ الْیَقِیْنُ اِسْتِقْرَارُ الْقَلْبِ عَلَی اللّٰهِ تَعَالٰی وَعَلٰی قَوْلِهٖ وَاَمْرِهٖ وَقَالَ فِی الشُّکْرِ الشُّکْرُ تَعَلُّقُ الْقَلْبِ بِالْمُنْعِمِ حضرت خواجه بهاء الحق والدین محمد البخاری المعروف بنقشبند قدس الله تعالی سره در وقتی که از مبادی احوال و سلوک خود حکایت می کرده اند و اثر توجهات خود را با رواح طیبه مشائخ کبار در بیان می آورده اند میگفته اند که هرگاه توجه بروحانیت قدوة الاولیا خواجه محمد علی الحکیم الترمذی نموده شدی اثر آن توجه ظهور بی صفتی محض بودی و هر چند در آن توجه سیر افتادی هیچ اثری نکردی و صفتی مطالعه نیفتادی مشائخ گفته اند اولیاء الله مختلف اند بعضی بی صفت اند و بی نشان و بعضی بصفتی اند و بصفتی از صفات نشان مند گشته اند مثلاً گویند اهل معرفت یا اهل معامله یا از اهل محبت یا اهل توحید اند و کمال حال و نهایت درجات اولیا را در بی صفتی و بی نشانی گفته اند بی نشانی اشارت بکشف ذاتی است که بس مقام بلند و درجه بس رفیع است عبارت و اشارت از کنه آن مرتبه قاصر است علی بن بکار قدس الله تعالی روحه کنیت وی ابو الحسن است از متقدمان مشائخ با ابراهیم ادهم صحبت داشته سَکَنَ الْمَصِّیْصَةَ و ابطال است گوید که چون شبی در آمدی و کنیزک جامهٔ خواب وی بنهادی آن را بدست خود بسودی و گفتی والله که تو بسیار خوشی و الله که یک شب بر تو نخواهم خسپید نماز بامداد را

بوضوء نماز خفتن بگذاردی یکی ازین طائفه گوید که بپیش علی بکار در آمدم وی را دیدم برای اسپ خود جو پاک می کرد گفتم ای ابو الحسن ترا کسی نیست که این کار بکند گفت در بعضی غزوات بودم شکست بر مسلمانان افتاد بگریختند ومن با ایشان بگریختم اسپ من سستی کرد گفتم انا لله وانا الیه راجعون اسپ با من گفت انا لله وانا الیه راجعون آن وقت است که بفلان کنیزک بگذاری که تعهد حال من کند ضامن شدم که من بعد خود بآن قیام نمایم و با کسی دیگر نگذارم وازوی آرند که با یکی از اصحاب بصحرا بیرون رفتند تا هیزم جمع کنند از یکدیگر دور افتادند صاحب وی هر چند انتظار برد پیدا نیامد در عقب وی برفت دید که مربع نشسته و سبعی سر بر کنار وی نهاده در خواب شده وازوی مگس میراند صاحب وی گفت چند نشینی گفت این سبع سر در کنار من نهاده در خواب شد منتظرم تا بیدار شود و نترسم

ابو عبد الله عبادانی رحمه الله تعالی از شاگردان خاص سهل عبد الله تستری است وی گفته که روزی از شبلی سخنانی بمن میرسید و مرا آرزو بود که وی را ببینم پدری پیر و ضعیف داشتم با وی در مانده بودم نمی توانستم رفت چون پدر از دنیا برفت برخاستم و به بغداد آمدم چون به نزدیک وی رسیدم قومی را دیدم از درویشان که از پیش وی بیرون آمدند مرا بشناختند گفتند بچه آمده گفتم که آمده ام که شبلی را ببینم بوی راه هست گفتند هست اما زنهار که دعوی بسر وی نبری گفتم نبرم چون به نزدیک وی درآمدم و آن روز آدینه بود در روز صحت و شور وی گفتم سلام علیکم گفت وعلیک السلام الیس انت ابا ذلک ابا عبد الله وعادت وی آن بود که چنین گفتی گفتم من آن نقطه ام که در زیر با است وی گفت مقام خود معلوم کن که خود کجائی من گفتم اگر بگویم هم نه پذیرد ازوی گریختم و پاره دورتر شدم که وی را سیر ببینم و بروم ناگاه درویشی درآمد و گفت سلام علیک شبلی گفت علیک السلام الیس انت ابا ذلک الله آن درویش گفت کجا انا گفت در جه گفت فی الحال او را آن خوش آمد بخندید من این

فائده از وی گرفتم و رفتم ابوعبدالله تُستری رحمه الله تعالی مرتعش گوید که ابوعبدالله
حضرمی را از تصوف سوال کردم و بیست سال بود که سخن نگفته بود مرا از قرآن جواب گفت
گفت رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللّٰهَ عَلَيْهِ گفتم سخن ایشان چون است گفت لَا يَرْتَدُّ
إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَأَفْئِدَتُهُمْ هَوَاءٌ گفتم محل ایشان از احوال کجاست گفت فِي
مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ گفتم زیادت کن گفت إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ
وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَٰئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا **ابوعبدالله السالمی**
قدس الله تعالی روحه نام وی احمد بن سالم البصری است بصری بوده شاگرد سهل
تستری است سی سال یا شصت سال با وی می بوده و طریقت از وی گرفته شیخ الاسلام
گفت که ابوعبدالله سالمی گفته بود که الله تعالی در ازل همه چیزی دید و پیدا کرد و بدین
سبب شیخ ابوعبدالله خفیف گوید که این قِدَم و سِر بود شیخ الاسلام گفت که ابوعبدالله
خفیف انصاف بداده است ممکن است که او دیدار علم را گفته باشد ابوعبدالله سالمی را
پرسیدند که بچه چیز شناسند اولیاء الله را در میان خلق گفت بلطافت زبان و حسن اخلاق
و تازه روئی و سخاء نفس و قلت اعتراض و پذیرفتن عذر هر که عذر خواهد پیش ایشان
و تمامی شفقت بر همه خلق نیکوکار ایشان و بدکار ایشان و هم وی گفته که توبه از منت
کلید دوستی است **ابوطالب محمد بن عطیة الحارثی المکی** رحمه الله تعالی وی صاحب
کتاب قوت القلوب است که مجمع اسرار طریقت است قَالُوا لَمْ يُصَنَّفْ فِي الْإِسْلَامِ
مِثْلُهُ فِي دَقَائِقِ الطَّرِيقَةِ نَشَأَ بِمَكَّةَ [illegible]
ثُمَّ دَخَلَ الْبَصْرَةَ وَقَدِمَ الْبَغْدَادَ وَتُوُفِّيَ بِهَا فِي جُمَادَى الْآخِرَةِ سَنَةَ سِتٍّ
وَثَمَانِينَ وَثَلَاثِمِائَةٍ و نسبت وی در تصوف بشیخ عارف ابوالحسن محمد بن ابی عبدالله

احمد بن سالم البصری است و انتساب شیخ ابو الحسن به پدر خود ابو عبد الله احمد بن سالم
و انتساب پدر وی بسهل بن عبد الله التستری است قدس الله تعالی ارواحهم ابو عبد الله
جاؤ باره صوفی همدانی رحمه الله تعالی از کبار مشایخ است جاؤ باره نام جائی است
بثغر روم وی بود که عهد کرده بود که چیزے که مرا دل از آن بر مد و نفور شود نخورم وقتے در مسجد
شونیزیه بود طعام آوردند دل وی از آن بر میدمی خورد یاران ویرا گفتند هر ساعت
خلاف کنی بخور بخورد آن شب در مسجد بماند و ویرا احتلام افتاد در خواب با وی گفتند که چیزے
خوری که دل تو از آن بر مد ندانی که بتو بلا رسد وی گفته که از شیخ ابو بکر زقاق مصری پرسیدم
که صحبت با که دارم گفت با آنکس که هر چه الله تعالی از تو داند با وی بگوئی از تو نرمد از تو نبرد
شیخ الاسلام گفت که قبول صحبت پس از عیب دیدن درست آید که آدمی مجرای عیب است
چون هنر و نکوئی بینی صحبت پیوندی چون عیب پدید آید صحبت ببری آن نه صحبت است صحبت
پس از شناخت عیب است مگر عیب دینی و بدعتی باشد که آن دیگر است که چشم از آن پوشیدن
مداهنت و مختلی بود در دین مگر بضرورت که آن عیب در دیانت و بدعت باشد جدا بود آدمی
نه معصوم است از وی عیب و جرم آید که کفور و جهول و ظلوم است شافعی رضه گوید که دوست
تو بود هر که ترا با و مدارا باید کرد شیخ الاسلام گفت هر که چون از تو عیب و خطا آید از وی
عذر باید خواست و اگر با تو نیکی کند شکر باید گفت آن نه دوستی و صحبت باشد تحفه
یحیی معاذ را پرسید که صحبت با که دارم گفت با آن که چون بیمار شوی به پرسیدن تو آید
و چون از تو چیزے بیند خود از تو عذر خواهد و از شرائط صحبت است که حق صحبت بدهی
و حق خود طلب نه کنی و عیب خود بینی و عیب دیگران را عذر خواهی و خلق را زیر قدر
و جبر مضطر و مقهور بینی تا خصومت بر خیزد و تا وان را بر خود لازم گیری عذر نیارے
وقتی امیر کافور بشیخ ابو عبد الله جاؤ باره بسیار زر فرستاد وی نپذیرفت و باز فرستاد
یعنی لشکری است کافور گفت ای حی سخر ذلک ما فی السموات و ما فی الارض

وَمَا بَیْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرٰی فَاِنَّ الْکَافُورَ شیخ الاسلام گفت کہ این سخن کافور است
از کردار او بود اما آن ہم از برکات پیر او بود شیخ ابوعلی کاتب را گفتند کہ فلان کس از لشکریے
چیزی نمی ستاند و فلان کس می ستاند گفت آنکہ نمی ستاند از علم نمی ستاند و آنکہ می ستاند
از عین می ستاند شیخ الاسلام گفت کہ بعضی از مشائخ چنین کردہ اند و آن ایشانرا از عین
درست می آمد چون با علم بودند نکروند و آن نادر باشد و آن اخوات دارد کہ ہمہ چیزہا
نیک و بد و شادی و غم و نعمت و بلا از یکجاے دیدند و جز وے نمی دیدند اما چون کسے
کہ ویرا آن عین و دیدار نباشد مثل ایشان بکند اللہ تعالی بردۂ وے بدرد و دین و
شریعت در سر آن کند اعاذنا اللہ و جمیع المسلمین عن ذلک **ابوبکر الوراق ترمذی**
قدس اللہ تعالی سرہ از طبقۂ ثانیہ است نام وی محمد بن عمر الحکیم الترمذی با صل از ترمذ
بود و قبر وے آنجاست او ببلخ بودے خال ابوعیسی ترمذیست صاحب مسند احمد خضر ویرا
دیدہ بود و با وی صحبت داشتہ ویرا تصانیف بسیار بودہ و توریت و انجیل و زبور و
کتب آسمانی خواندہ بود و ویرا دیوان شعر است وی گفتہ اگر طمع را پرسند کہ پدر تو کیست گوید
شک در مقدور و اگر گویند پیشۂ تو چیست گوید اکتساب ذل و خواری و اگر گویند غایت تو چیست
گوید حرمان وَکَانَ اَبُوْبَکْرِ الْوَرَّاقُ یَمْنَعُ اَصْحَابَہٗ عَنِ الْاَسْفَارِ وَالسِّیَاحَاتِ وَ
یَقُوْلُ مِفْتَاحُ کُلِّ بَرَکَۃِ الصَّبْرُ فِیْ مَوْضِعِ اِرَادَتِکَ اِلٰی اَنْ تَصِحَّ لَکَ
الْاِرَادَۃُ فَاِذَا صَحَّتْ لَکَ الْاِرَادَۃُ فَقَدْ ظَھَرَ عَلَیْکَ اَوَائِلُ الْبَرَکَۃِ
شیخ الاسلام گفت اکنون ہر کہ بسفر شود ترک نماز و مذہب گفتہ بود و از عصمت حق بیرون
رفتہ باشد اِنَّ اللّٰہَ مَعَ الَّذِیْنَ اتَّقَوْا وَّالَّذِیْنَ ھُمْ مُّحْسِنُوْنَ و ہم ابوبکر وراق گفتہ
کہ مردمان سہ گروہ اند یکے امرا دوم علما سوم فقرا چون امرا تباہ شوند معاش و اکتساب

رعیت تباه شود و چون علما تباه شوند طاعت و روش بشریعت تباه شود و چون فقرا تباه شوند خویهای خلائق تباه شود فساد امرا ظلم باشد و فساد علما طمع و فساد فقرا ریا ابو القاسم رازی رحمه الله تعالی نام وی جعفر بن احمد بن محمد است بنشابور نشستی و صحبت ابن عطا و محمد بن ابی الحواری و ابو علی رودباری رحمهم الله تعالی داشته است و مال بسیار داشت جمله برین طائفه خرج کرد چنانکه درویش از دنیا بیرون رفت مشایخ وی گفته اند چهار چیز در ابو القاسم رازی جمع بود که کس را نبود جمال و مال و نیز کمال و سخاوت تمام وقتی دعوتی با صوفیان حاضر بود و جعفر خلدی نیز آنجا بود چون سفره بنهادند ابو القاسم دست سوی نبرد گفتند موافقت باید کرد گفت صایمم جعفر خلدی گفت اگر ثواب روزه تو برتو دوستتر از شادی دل برادرانست روزه بگشای جای دست بطعام برد و وفات وی در سنه ثمان و سبعین و ثلاثمایه بود ابو القاسم الحکیم السمرقندی رحمه الله تعالی نام وی اسحاق بن محمد بن اسمعیل است وَقَدْ قَالُوا فِي وَصْفِهِ لَمْ يَكُنْ نَظْرُهُ مِنَ الْعَرْشِ إِلَى الثَّرَى إِلَّا إِلَى اللهِ سُبْحَانَهُ وَكَانَ مُعَامَلَتُهُ مَعَ الْخَلْقِ طَلَبًا لِحُظُوظِهِمْ دُونَ حَظِّهِ از کبار مشایخ است صحبت داشته با ابو بکر وراق وی را سخنان نیکوست در معاملات و عیب نفس و آفات اعمال توفی رحمه الله فی المحرم یوم عاشورا سنة اثنین و اربعین و ثلثمایه و دفن بمقبره جاگردیزه وی گفته اگر پس از مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم پیغمبری روا بودی در ایام ما آن ابو بکر وراق بودی از علم وی و حکمت وی و شفقت وی بر خلق و عدل و انصاف گویند که روزی ابو القاسم حکیم در سرای خود نشسته بود و ابو طاهر که از بزرگان آن وقت بود بر سرای وی آمد بنگریست حوض آب دید و سبوها باز گردید و برو کانی شیخ ابو القاسم غلام را گفت بتری بیار و آن سبوها را بشکن آنگاه گفت برو و ابو طاهر را بخوان چون در آمد گفت یا ابا طاهر آنکه ترا از حق سبحانه و تعالی حجاب شد از میان برداشتیم

له ... چون فقرا تباه شوند ... خلایق ... [illegible] ... سه توفی رحمه الله تعالی ... [illegible] ... جهت طلب حظوظ ایشان بود ... [illegible] ... سه در روز عاشورا سال سی صد و چهل ... [illegible]

لیکن با حق صحبت چنان کن که در شتی ترا از وی حجاب نشود روزی نشسته بود میان خلق حکم می
یکی از بزرگان بزیارت وی می آمد وی را چنان مشغول دید سجاده برروی حوض انداخت و نماز کرد
چون فارغ گشت شیخ ابو القاسم مروی را گفت ای برادر این خود که دکان کنند مرد آنست که در
میان چندین شغل دل با خدای عزوجل نگاه تواند داشت ابو بکر سغدی رحمه الله
تعالی از سغد سمرقند است ازین طائفه شاگرد ابو بکر وراق وی گفته که ابو بکر وراق مرد
کریم بود خدای را بمزد و کار نکرد وی که بتعظیم کرد وی صالح بن مکتوم رحمه الله تعالی
وی نیز از سغد سمرقند است و شاگرد ابو بکر وراق با نشمی سغدی رحمه الله تعالی
وی نیز از مریدان ابو بکر وراق بود از بلخ بود و سخنان وی یاد داشت و پیوسته از آن سخن
گفتی تا روز وفات وی با وی می بود وی گفته که ابو بکر وراق گفت که سخن افزودن
دل را سخت کند شیخ الاسلام گفت که پیش از و گفته اند که خواب فراوان و خورد فراوان و گفت
فراوان دل سخت کند و ابو بکر وراق گفته که آن گفت فراوان در خیر و شر است یکی ازین طائفه
گفته است که با ابو بکر وراق در راه می رفتم بر یکسوی راه وی حرف خادیدم نوشته و بدیگر
سوی میم پرسیدم که آن چیست گفت آنرا نوشته ام تا هرگاه خا بینم اخلاصم یاد آید و هرگاه میم
بینم مروتم یاد آید شیخ الاسلام گفت اخلاص آن بود که در معاملت با او کسی دیگر نه بینی
و با خلق مروت برای آن بود که تا ناگوار نباشی و هم ابو بکر وراق گفته که تصفیه عبودیت
اثبات عجوسیت است و انکار ربوبیت و هم وی گفته که عارف نبود آنکه علم معرفت گوید پیش ابنا
دنیا شیخ الاسلام گفت که ابو بکر وراق گفته که محمد مسلم حصیر باف در دهانی بود و یا یوسف خیاط
ترمذی میزبان بچیزی مشغول بود محمد مسلم گفت که زود باشید که من کاری دارم وی زاهد
بود و عابد دل وی بورد معلق بود یوسف خیاط گفت ترا جز آن کاری هست که الله تعالی
پیش تو آرد و نیز تو بران نیت از خانه بیرون آمده که بخانه باز شوی گفت سی سال است که هرگز

بدان نیت از خانه بیرون نیامده ام که بخانه باز روم ابوبکر وراق گوید که آن دو سخن یوسف به از صد ساله عبادت محمد مسلم وهم ابوبکر وراق گفته رُبَّمَا أُصَلِّي رَكْعَتَيْنِ وَانْصَرِفُ مِنْهُمَا وَأَنَا بِمَنْزِلَةِ مَنْ يَنْصَرِفُ مِنَ السَّرِقَةِ مِنَ الْحَيَاءِ **ابوذر الترمذی رحمه الله** از مشائخ خراسان بود و صاحب کرامات عبدالله خفیف گوید با جمعی بودیم که با ابوذر صحبت می داشتیم هر وقت که جمعی را چیزی بایستی بوذر برخاستی و در نماز ایستادی حالی آن چیز پدید آمدی **محمد بن الحسن الجوهری رحمه الله تعالی** کنیت وی ابوبکر است از اهل بغداد بوده شاگرد ذوالنون مصری است مردی بزرگ است شیخ ابوبکر واسطی با جلالت خود از وی حکایت کند ابوبکر واسطی امام توحید گوید که محمد حسن جوهری گفت که مردی ذوالنون مصری را گفت که مرا دعائی کن گفت ای جوانمرد اگر ترا کاری در سابق تقدیر حق شده باشد بسیار دعاها ناکرده مستجاب است واگر نشده باشد غرق شده را در آب از بانگ چه سود جز غرق شدن و زیادتی آب در گلو رفتن شیخ الاسلام گفت شخصی پیری را گفت مرا دعائی کن گفت آنچه ترا در سابق علم حق رفته است به از معارضه یکی از پیران گوید اگر نه آن بودی که وی گفته که مرا بخوانید و از من خواهید که أُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ أي ليدعون من هرگز دعا نکردمی ولیکن گفت و فرمود که بخواه می خواهم شیخ الاسلام گفت دعای صوفیان را نه مذهب است که ایشان حکم سابق را می نگرند که همه بودنیها بوده باحفص بغاوردان تا پاسی از شب میگفت کاری که بوده است نابوده چون کنم چون کنم همه خلق برانند که چه خواهد بود حکیم ورا انست که چه بود شیخ الاسلام گفت این شنفست که دعا نباید کرد و ورد نباید خواند من هر شبانروزے ورد خود بخوانم و آن دویست فصل دعا است

لیکن هیچ چیز نخواهیم آن ذکر زبان بود فرمان برداری را همت غیر آن ابوبکر کسائی دینوری
رحمه الله تعالی از کهستان عراق بوده بدینور مرد بزرگ است از قدمای اصحاب جنید و اقران
وی ادرا ریاضات بسیار و سفرهای معروف است جنید گوید اگر نه ابوبکر کسائی بودی
من در عراق نبودمی جنید را بوی مکاتبات است و رسائل نیکو بیش از جنید برفته از دنیا
از جنید هزار مسئله پرسیده بود همه را جواب نوشته بود و بوی فرستاده چون وی را وقت
وفات نزدیک آمد همه را بشست خبر وفات وی بجنید رسید گفت کاشکی آن مسئلها
که از من پرسیده بود بشستی گفتند بشست جنید شادمان گشت شیخ الاسلام گفت
جنید نه ازان می ترسید که آن بدست عام افتد یا بدست سلطان ازان می ترسید
که بدست صوفیان افتد و ازان دکانی بر سازند یعنی بسخن گفتن و قبول جستن شیخ الاسلام گفت
که جنید گفت از هزار صوفی یکی عالم بود صوفی ازان بس بود که می شنود و می داند ازان قوم
دلی بکار آید که فصیح بود نه زبان شیخ الاسلام گفت که رویم گفته که چون حال از مرد باز ستانند
و مقال بگذارند وی را هلاک کردند شیخ ابوالخیر عسقلانی[1] گفته که چون ابوبکر کسائی در خواب
شدی از سینه وی آواز قرآن خواندن شنیدندی **ابوعلی الجوزجانی رحمه الله**
تعالی از طبقهٔ ثانیه است نام وی حسن بن علی است از بزرگان مشائخ خراسان است در وقت
خود بی نظیر بود وی را تصانیف است در معاملات و رویت آفات وَرُبَّمَا یَتَکَلَّمُ
فِیْ شَیْءٍ مِّنَ الْعُلُوْمِ وَالْمَعَارِفِ وَالْحِکَمِ صحبت داشته با محمد بن علی ترمذی
و محمد فضل بلخی و قریب السن است باایشان وی گفته اَلْخَلْقُ کُلُّهُمْ فِیْ مَیَادِیْنِ
الْغَفْلَةِ یَرْکُضُوْنَ وَعَلَى الظُّنُوْنِ یَعْتَمِدُوْنَ وَعِنْدَهُمْ اَنَّهُمْ
فِی الْحَقِیْقَةِ یَتَقَلَّبُوْنَ وَعَنِ الْمُکَاشَفَةِ یَنْطِقُوْنَ و هم وی گفته که

بدبخت تر آنکس است که حق سبحانه گناه وی را بر وی بپوشاند و وی اظهار آن کند **محمد و احمد ابنا ابی الورد رحمهما الله تعالی** از طبقهٔ ثانیه است از بزرگان مشایخ عراق با جنید صحبت داشته اند با سری سقطی و ابو الفتح حمال و حارث محاسبی و بشر حافی و طریقهٔ ایشان در ورع نزدیک است بطریق بشر حافی کنیت او محمد بن ابو الحسن است شاگرد بشر حافی است وی گوید که وقتی نماز شام تمام کردم پای فرو کردم هاتفی آواز داد و گفت آهکذا تُجالِسُ الْمُلُوكَ وهم وی گوید از آداب فقیر در تفقّر آن است که ملامت و سرزنش نکند گرفتاران بمحبت دنیا را و بر ایشان رحمت و شفقت کند و دعای خیر کند ایشان را تا خدای تعالی خلاصی شان دهد از آنچه در آنند و هم وی گوید هلاک مردم در دو چیز است اشتغال بنافله و تضییع فریضه و عمل کردن بجوارح بی موافقت دل وَسُئِلَ عَنِ الْوَلِيِّ فَقَالَ مَنْ يُوالِي أَوْلِيَاءَ اللهِ وَيُعَادِي أَعْدَاءَهُ و احمد بن ابی الورد گوید چون الله تعالی در ولی سه چیز بیفزاید او در سه چیز بیفزاید چون در جاه وی بیفزاید وی در تواضع و فروتنی بیفزاید و چون در مال وی بیفزاید وی در سخاوت بیفزاید و چون در عمر وی بیفزاید وی در اجتهاد و عبادت بیفزاید **طاهر مقدسی رحمه الله تعالی** از طبقهٔ ثالثه است از بزرگان مشایخ شام و قدماء ایشان ذو النون را دیده و با یحیی جلا صحبت داشته عالم بوده در ذو النون گویند که شبلی وی را حبر الشام خواندی طاهر مقدسی گوید که ذو النون مصری مرا گفت اَلْعِلْمُ فِي ذَاتِ الْحَقِّ جَهْلٌ وَالْكَلَامُ فِي حَقِيقَةِ الْمَعْرِفَةِ حَيْرَةٌ وَالْإِشَارَةُ عَنِ الْمُشِيرِ شِرْكٌ شیخ الاسلام گفت سخن در ذات حق جهل است که هیچکس را در ذات الله سخن نیست و روا نبود که گوید مگر آنکه الله تعالی خود را بپیغمبر وی گفت و یرا و کیفیت آن دانستنی نیست و جز تصدیق و تسلیم در آن روا نیست

وسخن حقیقت در معرفت چیزے است که او خود را شناسد بحق الحقیقة و دیگر همه عاجزاند و تحیر او و عجز وے را از معرفت خود بفضل خود معرفت می انگارد مصطفی می گوید صلی الله علیه وآله وسلم در ثنا و دعا الله تعالی لَا اُبْلِغُ مَدْحَتَكَ وَلَا اُحْصِیْ ثَنَاءً عَلَیْكَ اَنْتَ كَمَا اَثْنَیْتَ عَلٰی نَفْسِكَ وحق تعالی می گوید وَلَا یُحِیْطُوْنَ بِهٖ عِلْمًا از وی همین دان که اوست خدائے یگانۂ بے همتا و اشارت از شیر شرک است یعنی شرک خفی که اشارت را اشارت کنندۂ باید و او بدو یگانگی در نباید هست بحقیقت اوست و دیگر همه نابود و هستی یگانه الا کُلُّ شَیْءٍ مَا خَلَا اللّٰهَ بَاطِلٌ لما هر مقدسی گوید اگر عارف در آن نور عارف بیند در آن بسوزد و اگر عارف نور وجود بیند در آن بسوزد و هم وے گوید حَقِیْقَةُ الْمَعْرِفَةِ التَّجَرُّدُ مِنَ النُّفُوْسِ وَتَدْبِیْرِهَا فِیْمَا یَجِلُّ وَیَصْغُرُ

ابو یعقوب السوسی رحمه الله تعالی نام وی یوسف بن حمدان است استاد ابو یعقوب نهرجوری است از قدماء مشائخ است عالم بوده صاحب تصانیف در بصره می بوده و در ابله که شهریست در چهار فرسنگی بصره و از بصره قدیم تر اَمَّا قِیْلَ اِنَّهَا مِنْ جِنَانِ الدُّنْیَا از دنیا برفته وے گفته هر که علم توحید بگوید بتکلف او در شرک است شیخ الاسلام گفت هر که علم تصوف گوید بتکلف او در شرک است و هر که سخن گوید در سر وقت که تو اند گفت تن است سخن پرندگانے باید گفت و آن وقت باید گفت که در سکوت از خدائے تعالی تبری

سخن جنابست تحقیق آنرا مباح کند کلام این طائفه زچون کلام دیگرانست چون زندگانی نباشد میبرد تا بزندقه وا باحت از انجامی افتد باید که چون بفرق باشی از جمع و توحید گوئی اما چون محو نباشی تفرقه را با توحیه کار نه از گوید لَا یَصْلُحُ هٰذَا الْعِلْمُ اِلَّا لِمَنْ یُعَبِّرُ عَنْ وَجْدِهٖ وَیَنْطِقُ عَنْ فِعْلِهٖ **ابو یعقوب نهرجوری قدس اللہ تعالیٰ سره** از طبقهٔ رابعه است نام وی اسحق بن محمد از علماء مشائخ است با جنید و عمرو بن عثمان مکی صحبت داشته شاگرد ابو یعقوب سوسی است سالها در مکه مجاور بوده و آنجا برفته از دنیا در سنهٔ ثلثین و ثلثمائه شیخ الاسلام گفت که من یک تن دیده ام که می گفت که من وی را دیده ام امام الیقین نشد ابو یعقوب نهرجوری گوید که بایںٰ کار نرسی تا ترک علم و عمل و خلق نگوئی یعنی بدل و همت از علم و خبر برگذری نه آنکه دست باز داری و عمل از بهر ثواب نکنی یعنی او را نه برای ثواب باشی در خلا و ملا با او باشی نه با عمل و ثواب آن ابراهیم بن فاتک گوید که ابو یعقوب نهرجوری گوید اَلدُّنْیَا بَحْرٌ وَالْاٰخِرَةُ سَاحِلٌ وَالْمَرْکَبُ التَّقْوٰی وَالنَّاسُ عَلٰی سَفَرٍ وانشد للنهرجوری نَسْتَرِ الْعِلْمَ بِی مِنْکَ وَطَالَ الْعُذْرُ عِنْدَکَ لِی * حَتّٰی لَقِیْتُ فَلَمْ تَعْذِلْ وَلَمْ تَلُمْ * اَقَامَ عِلْمُکَ فَاحْتَجَّ عِنْدَکَ لِی * مَقَامَ شَاهِدٍ عَدْلٍ غَیْرَ مُتَّهَمٍ و هم ابو یعقوب

گوید اَعْرَفُ النَّاسِ بِاللهِ اَشَدُّهُمْ تَحَيُّرًا فِيْهِ وهم وے گوید مَنْ اَخَذَ
التَّوْحِيْدَ بِالتَّقْلِيْدِ فَهُوَ عَنِ الطَّرِيْقِ بَعِيْدٌ **ابو یعقوب الزیات رحمہ اللہ**
جنید گوید که با بعض اصحاب در خانهٔ ابو یعقوب الزیات بکوفتیم گفت شما را با خداے تعالی شغلے
نبود که از مشغولے آمدن بمن مشغول گردانید من گفتم که چون آمدن ما بتو از جملہ مشغولے
بحق است بآن از حق بیگانه برید نمی شویم ابو یعقوب از بعض مریدان پرسید که قرآن
یاد داری گفت لی گفت وَاعْتَصِمُوْا بِاللهِ مرید که قرآن یاد ندارد چون ترنجی است که
بوی ندارد ولیس بچه چیز تنعم می کند و بچه چیز ترنم می کند و بچه چیز با پروردگار خود راز مے گوید
احمد بن وهب رحمہ اللہ تعالی کنیت وی ابو جعفر است از بصره بود با ابو حاتم عطار
صحبت داشته و استاد پیر ابو یعقوب الزیات بود مدتے در مسجد شونیزیه بر توکل نشسته
وی گفت هر که طالب قوت برخاست نام فقیر از وی برخاست وفات وی در سنة سبعین و
مائتین بود **ابو یعقوب مزابلی رحمہ اللہ تعالی** بغدادی است از اقران جنید وی را
پرسیدند که تصوف چیست گفت حَالٌ يَضْمَحِلُّ فِيْهَا مَعَالِمُ الْاِنْسَانِيَّةِ
ابو یعقوب اقطع رحمہ اللہ تعالی از بزرگان مشایخ بصره بود کاتب الجنید فی
رسائله وی بمکه بوده ابو عبدالله خفیف گوید که ابو الحسن مزین گفت بمکه رسیدم شیخ
ابو یعقوب اقطع در حال رفتن بود بر وی در آمدم مرا گفتند اگر تو التفات کند شما را دست
بر وی عرضه کن مرا فریب دادند که من کودک بودم بر بالین وی بنشستم بمن نگریست گفتم
اَيُّهَا الشَّيْخُ تَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وی گفت اِيَّايَ تَعْنِيْ بِعِزَّةِ مَنْ
لَا يَذُوْقُ الْمَوْتَ مَا بَقِيَ بَيْنِيْ وَبَيْنَهُ اِلَّا حِجَابُ الْعِزَّةِ گفت مرا میخواهی
این شهادت گفتن بعزت آنکه هرگز مرگ نچشد که نماند میان من و او مگر پردهٔ عزت شیخ الاسلام
گفت که پردهٔ عزت اولی اوست که او اوست و تو تو ابو الحسن مزین بروزگار میگفتے که

الذابی چون من آمد که شهادت بر دوستی از دوستان او عرضه کنند شیخ ابو عبد الله خفیف
گفته که مردی در الوهیت می سوخت آمدند و از وراء پرده عزت شهادت بر وی عرضه میکردند
شیخ الاسلام گفت شیخ ابوعبدالله طاقی محتضر بود یکی بر وی شهادت عرضه کرد گفت خاموش
باش قومی بی ادبان و بی حرمتان آمده اند و شهادت بر دوستی از دوستان او عرضه میکنند
و آن خود دیگرے که من آن خود گفته ام تَوَفَّنِيْ مُسْلِمًا وَّاَلْحِقْنِيْ بِالصّٰلِحِيْنَ این بگفت
و جان بداد وقتی جماعتی بر پیرے از مشایخ شهادت عرضه کردند وی را از آن غیرت
آمد بر جست و بر یک یک شهادت عرضه میکرد تا همه بگفتند سر باز نهاد و جان بداد
یکے پس از وفات وی را بخواب دید گفت حال تو چونست گفت سخت نیکو گفت ایمان ببردی
گفت ببردم گفت بدر رگ شهادت نگفتی گفت آن خود در من رسته بود **ابو یعقوب بن**
زیزی رحمه الله شیخ ابوعبدالله خفیف گوید که با ابن زیزی در سماعی حاضر شدم و
قوال این بیت میخواند شعر لَوْ اُشْتُدِدَتْ مَيِّتًا اِلٰى هَجْرِهَا عَاشِقٌ وَلَمْ يُقَلْ اِلٰى
الْقَبْرِ وقت ابن زیزی خوش شد دستها از پس پشت بر زمین نهاد و سینه خود بر بالا کرد
و چشم خود در آسمان دوخت و میگفت بگوی والله که غیر من کسی نمی شنود ناگاه خون از رگهای
گردن وی بگشاد گویند رگهائی که از آنجا فصد کرده اند و همچنان می بود تا بیهوش بیفتاد وی را
بگرفتند و خونها را بشستند و خرقه بر آن موضع بستند و هم شیخ عبدالله خفیف گوید که میان
ابراهیم خواص و ابن زیزی نقارے واقع شد ابن زیزی وی را گفت چند دعوے کنی
و صولت بر ما که متوکل ببادیه در می آیم آنچه با خود دارے از مرقع و رکوه همه اسباب کدیه است
اگر دعوی توکل میکنی چنانکه من گویم تنها ببادیه در آے ابراهیم خواص در غضب شد
و بیرون رفت ابن زیزی در عقب وی برفت و ازارے و ردائے نیکو گرفت و کوزه از آبگینه
چون بوے رسید گفت مرقع خود بکش و اینها را بپوش مرقع را بکشید و آنها بپوشید رکوه
از وے بستد و کوزه آبگینه را بوے داد و گفت برو چون ابراهیم حج کرد و باز گشت ابن
زیزے مرقع و رکوه وی را بر داشت و استقبال وی کرد و گفت اکنون هرچه خواهی

عبادت ... ۱ سنت ... ۲ ... زیزی ... [illegible]

بهوش و خواص سا از بس که ریاضت و فاقه کشیده بود و موی بهار ریخته بود ابن زیزی را گفت تَلْتَمِسُنِي ابعدك الله و هم وی گفته که شیخ ابوالطالب خزرج گفت که میان من و ابن زیزی در اخلاص سخنی می گذشت و اصحاب بران بودند که شب در خانهٔ من باشند هر وقت که من سخن گفتم گفت باش تا شب بیاید من هیچ نمیدانستم که وی چه می گوید چون برخاستم ابن زیزی گفت انتظار من ببر که من بیگاه خواهیم آمد ما طعام خوردیم و نصیب وی گذاشتیم چیزی از شب گذشته بود که آمد و لطهارتخانه در رفت گفتیم مگر طهارت می کند او خود با خود دفی داشته است آنجا پنهان می کرده و پس بیرون آمد چون پاسی از شب گذشت و مردم آرام گرفتند ما با خاطر خوش و وقت صافی نشسته بودیم که ابن زیزی برخاست و دف پنهان کرده را بیرون آورد و آغاز دف زدن و سرود گفتن کرد همه همسایگان جمع شدند و نظاره می کردند با همسایگان گفت شاید که چون ابوالطالب باشما تنها باشد چنینها نکند ما این از وی آموختیم و او شیخ ماست درین کار با پس دف میزد و سرود میگفت و بازی می کرد با همسایگان سخن می گفت ابوالطالب گفت سحر بود که خانه را خالی کردم بجای دیگر رفتم چون بامداد شد گفتم توبه کردم که دیگر هرگز ذکر اخلاص نکنم

ابو یعقوب مذکوری رحمه الله تعالی از وی پرسیدند که توکل چیست گفت ترک اختیار و از سهل تستری پرسیدند گفت ترک تدبیر و از بشر حافی پرسیدند گفت رضا از ابو حفص حداد پرسیدند گفت تبری از قوات خود و از حلاج پرسیدند گفت دیدن سبب و از فتح موصلی پرسیدند گفت ملال از سبب و از شقیق پرسیدند گفت دیدار در عزّ و از شبلی پرسیدند گفت در دیدار دل فراموش کردن همه کس

ابو یعقوب میدانی رحمه الله تعالی از مشایخ نصیبین است شبلی از بغداد بمصر می شد بجائی خواستن آن دست که عمل داشته بود اسپ در زمین کسی کشتی کرده بود و گندم روی برابو یعقوب میدانی افتاد و نذیر شبلی آمد و وی هنوز خود درین کار نامده بود و اول ارادت وی بود مردی فربه بود شبلی دست بسر وی فرود آورد و گفت جَبَرَكَ الله ابو یعقوب گفت آمین مردمان گفتند این چیست که دعا گفتی گفت چنانکه کودکان را گویند و پس از آن ابو یعقوب را نبود آنچه بود شبلی گوید که چون دست

بسر دے فرود آورد م وگفتم جبرک الله هیچ موی نبود بر تن وے کہ نگفت آمین **ابو یعقوب خراط عسقلانی** رحمه الله تعالیٰ وے گفت کہ بر ابو الحسین نوری در آمدم و با خود محبرہ داشتم مرا گفت ای پسر میخواهی کہ چیزے نویسی گفتم آری بیتی چند بر بدیهہ املا کرد کہ بنویس بنوشتم حاصل معنی ابیات آنکہ ہرچہ شما درین اوراق اثبات می کنید و می نویسید یا آن را محو کردہ ایم لاجرم شما بسبب آن اثبات از ادراک و فہم آنچہ مقصود است محجوب گشتید و برما بسبب این محو ابواب ادراک و فہم مقصود بے انتہا و انقطاع کشادہ شد و باعث ما برین موعظت و تذکیر نیک خواہی شما است چند بینیم شما را کہ ورق می نویسید بے شمار ید و خود را از آنچہ مقصود است محجوب میدارید **ابو یعقوب کوزلی** رحمه الله تعالیٰ شیخ الاسلام گفت کہ من وی را دیدہ ام پیری روشن دل بود و صاحب وقت و کرامات پیوستہ چوبے داشتی در دست و زدستہ یعنی روپالے بر میان آن بستہ او را گفتنا این از چیست گفت این ہم نفے است شیخ ابو معمر مالکی مرا گفت کہ روزی میگذشت جماعتی معدلان نشستہ بودند بر ایشان خواند تَحْسَبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى و برگذشت **خیر نساج** قدس الله تعالیٰ سرہ کنیت او ابو الحسن است و نام وے محمد بن اسمٰعیل اصل وی از سامرہ است و به بغداد نشستہ با ابو حمزہ بغدادی صحبت داشتہ بود و از سری سقطی سوالات کردہ بود و گفتہ اند کہ مرید سری بود و از اقران جنید است از طبقہ ثانیہ و استاد نوری و ابن عطا و جریری است و ابراهیم خواص و شبلی ہر دو در مجلس وے توبہ کردند شبلی را بجنید فرستاد حفظ حرمت جنید را و جنید گفتہ است خیر خیر ناست عمر وے دراز گشت صد و بیست سال زیست و در سنہ اثنین و عشرین و ثلثمایہ از دنیا برفت شیخ الاسلام گفت کہ وی خیر باف بانیے کہ وی سخن بافتے جعفر خلدی گفتہ است کہ خیر نساج را پرسیدم کہ پیشہ تو بافندگی بود گفت نے گفت پس ترا چرا نساج گویند گفت با خداوند سبحانہ عہد کردہ بودم کہ ہرگز رطب

ایشان پریشان ۱۲ … تو جز تو نا پدید
… بجہت … است
… ۱۲ عہ

نخوردم روزی نفس من غالب شد مقداری رطب برگرفتم چون یک رطب خوردم ناگاه
دیدم که شخصی بمن نگریست و گفت ای خیر ای گریزپای و او را غلامی بود دواست خیر نام از
وی گریخته بود شبه وی بر من افتاد پس مردمان گرد آمدند و گفتند که والله غلام تست خیر
گفت من حیران ماندم و دانستم که بچه گرفتار شدم و جنایت خود را شناختم پس مرا با آنجا
که دیگر غلامان وی بافندگی میکردند برد و گفت ای بندهٔ بدکار از خواجهٔ خود میگریزی در آی
و همان کار که پیش از این میکردی میکن پای خود را در کارگاه جولاهگی آویختم و کرباس می بافتم
چنانکه گویا سالها آن کار کرده بودم چهار ماه با وی بماندم و بافندگی میکردم شبی برخاستم و وضو
ساختم و در سجده افتادم و گفتم خداوندا دیگر باز نگردم بآنچه کردم چون بامداد شد شبهٔ آن غلام
از من برفت و من بصورت اصلی خود باز گشتم و خلاص شدم این نام بر من بماند پس سبب نام
بافندگی بر من آن جنایت بود که خداوند تعالی مرا بدان عقوبت کرد و گویند که وی دوست
داشتی که وی را خیر خواندی و گفتی روا نباشد که مسلمانی مرا نامی نهاده باشد من آن را بگردانم و وی را
پس از مرگ بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت لَا تَسْأَلْنِي عَنْ هٰذَا وَلٰكِنْ
اِسْتَرَحْتُ مِنْ دُنْيَاكُمُ النَّجِسَةِ ابوالحسین مالکی گوید که در وقت نزع خیر النساج
حاضر بودم وقت نماز شام در آمد وی را غشی افتاد و از هوش برفت چون چشم بگشاد بسوی در خانه
اشارت کرد و گفت قِفْ عَافَاكَ اللّٰهُ بایست ساعتی مرا امان ده که تو مأمور خداوندی و من نیز
مأمور خداوندم و بنده فرمان وی آن فرمان که تو داری از تو فوت نمی شود و من خود در قبضه
توام اما نماز مرا فرمان است بوقت باز بسته ترسم که از من فوت شود پس آب خواست
و وضو ساخت و نماز شام بگزارد پس بخفت و چشم برهم نهاد و جان بداد رَحِمَهُ اللّٰهُ تعالی
رَحْمَةً وَاسِعَةً محفوظ بن محمود رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثانیه است وَقِيلَ مِنَ
الثَّالِثَةِ از قدماء مشایخ نیشابور است و بزرگان ایشان از اصحاب ابوحفص و بعد از حفص
با ابوعثمان حیری صحبت داشته تا از دنیا برفته در سنهٔ ثلاث و اربع و ثلثمایه پهلوی ابوحفص
در قبر است وی گفته اَلتَّوَكُّلُ اَنْ يَأْكُلَ الْعَبْدُ بِلَا طَمَعٍ وَلَا شَرَهٍ درهم وی گفته

مَنْ اَرَادَ اَنْ یُبْصِرَ طَرِیْقَ رُشْدِہٖ فَلْیَتَّہِمْ نَفْسَہٗ فِی الْمُوَافِقَاتِ فَضْلًا عَنِ الْمُخَالِفَاتِ محفوظ بن محمد رحمہ اللہ تعالیٰ وی بغدادی است یکی از سالکان طریق تصوف است وی گفت مَنْ اَبْصَرَ مَحَاسِنَ نَفْسِہٖ اُبْتُلِیَ بِمَسَاوِی النَّاسِ وَمَنْ اَبْصَرَ عُیُوْبَ نَفْسِہٖ سَلِمَ مِنْ رُؤْیَۃِ مَسَاوِی النَّاسِ اِلَیْہِ وہم وے گفتہ اَکْثَرُ النَّاسِ خَیْرًا اَسْلَمُ الْمُسْلِمِیْنَ صَدْرًا ابراہیم الخواص قدس اللہ تعالیٰ سرہ از طبقہ ثانیہ است وَقِیْلَ مِنَ الثَّالِثَۃِ کنیت او ابو اسحاق یگانہ بودہ در طریق تجرید و توکل وَکَانَ اَوْحَدُ الْمَشَایِخِ فِیْ وَقْتِہٖ استاد ابو جعفر خلدی و سیروانی بہین است ویرا نیز ابن گویند بغدادی لیست وی پدر وی از آمل بودہ و از اقران جنید و نوری بود و بیش از ایشان رفتہ از دنیا در سن احدی وتسعین ومائتین اگر درست شود یوسف بن الحسین ویرا شستہ و دفن کرد و در مسجد برفتہ از علت شکم ہر بارے کہ فارغ گشتی غسل کردی گویند آن روز کہ برفت از دنیا ہفتاد بار اجابت کردہ بود و ہر بار غسل آوردہ و سرمائے عظیم بود لیس بار در آب برفت قبر وی در درِ حصار طبرک است شیخ الاسلام گفتہ است ہرگز قبرے ندیدم بآن ہیبت و شکوہ کہ گوئی شیر لیست خفتہ کہ ناگاہ فرا آن رسی فرو گیرد وی صحبت دار خضر بودہ علیہ السلام شیخ ابوبکر کتانی گوید وقتے خواص از سفر آمد گفتم در بادیہ چہ شگفت دیدی گفت خضر علیہ السلام بمن رسید گفت ابراہیم خواہی کہ با تو ہمراہی کنم گفتم نہ گفت چرا گفتم او شکین است ترسم کہ دل من با تو میوند در شیخ الاسلام گفت کہ شیخ خرقانی مرا گفت در میان سخنانے کہ با من می گفت اگر با خضر

صحبت یابی توبه کن واگر از هری در رشتی بکه روی از ان توبه کن ابراهیم خواص گفته العلم
كله في كلمتين لا تتكلف ما كفيت ولا تضيع ما استكفيت یعنی رنج مکش در
طلب آنچه در قسمت ازلی برای تو کفایت کرده شده است و آن رزق است و ضایع مگردان
آنچه از تو کفایت آن طلب کرده اند و آن انقیاد حکم خداوندی است از اوامر و نواهی ابوالحسن
علوی گوید که در مسجد دینور شدم خواص را دیدم در صحن مسجد در میان برف گفتم سلام علیک
یا ابا اسحق بیا تا در پوستینش رویم که مرا بر وی شفقت آمد گفت مرا بمجوسیت میخوانی که پیش از تجرید
با سبب آمدن وا از آفرید با علاقت آمدن مجوسیت بود شیخ الاسلام گفت تا اثنان و دوگانگی بجاست
مجوسیت بجاست ابوالحسن گوید پس خواص دست مرا بگرفت و بر تن خود نهاد در عرق غرق بود و نزدیک
بود که از گرمی دست من بسوزد در من نگریست و بخندید و این دو بیت برخواند شعر

لقد وضح الطريق اليك حقا ؛ فما احد بغيرك يستدل ؛ فان ورد الشتاء فانت كهف ؛ وان ورد المصيف فانت ظل ؛

ممشاد دینوری گوید که بخواب بودم
در مسجد فراسن نمودند که خواهی دوستی از دوستان ما را ببینی برخیز و بر سر تل توبه شو بیدار شدم
برف آمده بود آنجا رفتم خواص را دیدم مربع نشسته و گرد وی گرد وی مقدار سپری سبزی از برف
و با آن همه برف که بر سر وی آمده بود در عرق غرق گفتم این منزلت بچه یافتی گفت بخدمت فقرا
و تنی کسی و مرا دیده بیابان سپرده و کره دل فراغت دل نشسته گفت یا ابا اسحق اینجا چه نشستهٔ
گفت بر وای ابطال اگر طوکی زمین بدانند که من اینجا در چه حالم به شمشیر بر سر من آیند از حسد وقتی
در مسجد نشسته بود بر سر سجاده شخصی هشت درم بر روی سجاده وی نهاد وی برخاست سجاده
بیفشاند و آن سیمها در خاک و سنگ ریخت و گفت این نشستگاه بپیش از زمین برآمده
است آنکس گوید هرگز کسی لطیف تر وی ندیدم که چنان کرد و بذل خود که آن سیم برچیدیم از زمین
نقل برازی را در رسته صد هزار درم میراث رسید آنرا بپاشید چون با خویشتن آمد و از حال
بعلم افتاد و ویرا ده درم مانده بود گفت این را در تعلم بکار برم آخر گفت این چه بود که کردم از وجا

باعلم افتادم نزدیک ابراهیم خواص رفت از وی پرسیدم که صد هزار میراث یافتم بپاشیدم
ده درم ماند بغلم بکار بردم خواص گفت این ترا از ان افتاد که دراول از ان شربتے آب
خورده بنشے چرا دست بآن بردی تا در آخر بآن بگریختند بعد از ان بوسه بر دست وے زد
وگفت ندا اے آن دستم که چون تنزل کرد از وجد باعلم افتاد یعنی باجهل نفتاد شخصے از شبلی
پرسید که از دویست درم چند درم زکوة باید داد گفت آن تو بگویم یا آن خویش گفت
آن تو کدام است وآن من کدام گفت ترا از دویست درم پنج درم باید داد و مرا از دویست
دویست و پنج درم گفت این دویست خود دانم آن پنج چیست گفت آن دویست که داری
بدهی و پنج دیگر وام کنی گفت این مذهب کیست گفت مذهب امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله
عنه ابراهیم بن عیسی قدس الله تعالی سره از اصفهان بوده وصحبت با معروف
کرخی داشته ابراهیم خواص قدس سره گفته است در بغداد بودم بر کنار دجله وضو می ساختم
کسی را دیدم از انجانب دجله بر روے آب می آمد روے بر زمین نهادم وگفتم بعزت و
جلال تو که روے برندارم تا این مرد را ندانم ابراهیم بن عیسی را دیدم بیامد و مرا بپاے
جنبانید وگفت هرگاه که خواهی کسے را از اولیاء حق بشناسی بگوے هو الاول والاخر
والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم وفات او در سنه سبع واربعین و
مائتین بوده باصفهان ابراهیم بن ثابت رحمه الله تعالی کنیت وی ابواسحق است
از مشائخ بغداد بود با جنید صحبت داشته بود و شیخ ابوعبد الرحمن گفته است که ویرا دیدم
گفتم مرا دعاے کن گفت اختیار تو آنرا که ترا نهاده اند از ازل به از معارضه وقت وهم ویرا
گفتم مرا وصیتے کن گفت کارے مکن که از ان پشیمان شوی وفات وی در سنه تسع وستین
وثلثمایه بود ابو محمد جریری قدس الله تعالی روحه از طبقه ثالثه است نام وے
احمد بن محمد بن الحسین وگفته اند حسین بن محمد وگفته اند عبد الله بن یحیی از کبار اصحاب جنید بود

ز از اختیار تو، آن را که ترا نهاده اند یعنی رضا و تسلیم نزد بنده بهتر است از سوال ایستادن ۱ ... وقت و تقدیر ۱۲
ذکر جمیع اشیا یعنی وی بهمه چیزها داناست ۱۲
ظهور و بطون وی
بیان اوصاف متقابله ازاولیت وآخریت
سته قوله هو الاول یعنی اوست که جامع است
دوم بود تا بصدق زهد و نقل هر دو وجه
علی بن عیسی وآن پنج دیگر وام کنی که زکوة دویست
تفصیل علوم کرده در جمل و متفنیات
سه یعنی بجهل بیفتاد که صرف در ... ۱۲

ولیس از جنید بجای جنید وی را نشاندند از بزرگی وی از علمای مشایخ قوم بود وصحبت داشته بود با سهل عبد الله تستری در سال هبیر در جنگ قرامطه از تشنگی بمرد و سنه اثنی عشر وقیل سنه اربع عشرة وثلثمایه درویشی میگوید من آن سال با آن مردمان بودم از دست قرامطه بجستم چون برفتند باز آمدم بنزدیک قافله شفقت اسلام را تا مگر خسته را آب دهم یا نظاره کنم تا حال ایشان چیست میان خستگان همی گشتم ابو محمد جریری را رحمه الله دیدم درمیان خستگان افتاده وسال وی از صد درگذشته بود گفتم یا شیخ دعا کنی تا خدای تعالی این بلا کشف کند مرا گفت گفتمش مرا جواب داد که آن کنم که من خواهم درویش گفت که دیگر بار این سخن را برد گردانیدم مرا گفت ای برادر این وقت دعا نیست این وقت رضا و تسلیم است یعنی دعا پیش از نزول بلا باید چون بلا آمد رضا باید دادن گفت اَلتَّصَوُّفُ عُنُوَّةٌ لَا صُلْحَ التصوف بصلح نیابند آنرا بجنگ بستانند نه بصلح شیخ الاسلام گفت تصوف بطلب وصلح نیابند که آن قهرست آن تیریست چون برق از نور اعظم که از بالا درآید تا بگیرند از آنکه طالب آنست از وی گریزان نیست وانکه اهل آنست اگرچه گریزانست آن بوی رسد تا بانست وهم شیخ الاسلام گفت که آن جنگ آنست که می گریزی وآن در تو می آویزد نه آنست که دست می میزنی ودر دست نمی آید آنکس که این سخن گفته از چاشنی گفته وبعیان بگرفته نه از علم میگوید از علم چنین سخن نیاید درویشی ابو محمد جریری را گفت بر بساط انس بودم درهای از بسط برمن بگشادند از مقام خود بلغزیدم وازان محجوب شدم راه بگم کرده خود چون یابم مرا بدر راهی که بآن رسانند دلالت کن ابو محمد بگریست وگفت ای برادر همه باین در گرفتارند و باین اشعار مبتلا لیکن برتو بیتی چند بخوانم که بعضی ازین طایفه گفته اند شعر قِف بِالدِّیَارِ فَهٰذِهِ

اتارهم ٭ تبکی الاحبة حسرة وتشوقا ٭ کم قد وقفت بها اسائل مخبرا ٭ عن اهلها او صادقا او مشفقا ٭ فاجابنی داعی الهوی فی رسمها فارقت من تهوی تعز الملتقی **غانم بن سعد** رحمه الله تعالی از بغداد بود و با ابو محمد جریری صحبت داشته بود و در ورع و مجاهده کامل بود وی را پس از وفات بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت بر من رحمت کرد و به بهشت در آوردند و گفتند بدان معاملها گفت شی نے اگر بدان معاملها باز نگریسته بودے همانجا بودمے **غیلان السمرقندی** رحمه الله تعالی از کبار مشایخ بود با جنید صحبت داشته بود و از وے طریقت گرفته بود و در معارف صاحب سخن بود وے گفته عارف از حق بحق نگرد و عالم از دلیل بحق و صاحب وجد از هردو مستغنی است **غیلان الموسوس** رحمه الله تعالی وے را غیلان المجنون نیز گفتندے از متقدمان مشایخ عراق بود در خرابها بودے و با کس نیامیختے و از کس چیزے قبول نکردی و کس ندیدی که او چه خوردی محمد بن السمین گفت غیلان را دیدم در وے انها کوفه از وے پرسیدم که بنده از خطر غفلت کی رهد گفت آنگاه که بدانچه وے را فرموده اند مشغول باشد و از آنچه نهی کرده اند غافل و در حساب با نفس خود عاقل **ابو العباس ابن عطا** رحمه الله تعالی از طبقه ثالثه است نام وی احمد بن محمد بن سهل بن عطا آدمی است بغدادی است از علمای مشایخ است و از ظریفان صوفیان وی را سخنانے نیکو و زبان فصیح است در معنی قران صاحب تصنیف است قرآن را تفسیر کرده از اول تا آخر بزبان اشارت شاگرد ابراهیم مارستانی است و از

یاران جنید و ابو سعید خراز و پیرا نبزرگ میداشت خراز گوید التصوف خلق وکلیس
انابه وما رایت من اهله الا الجنید وابن عطا بسبب حلاج کشته شده است
در ذو الحجه سنة تسع وثلثمائة وقیل سنة احدی عشر وثلثمائة در ایام خلافت القاهر بالله
آن وزیر که حلاج را بکشت ابو العباس را گفت در حلاج چه گوئی گفت تو خود چندان اری که از ان
زر نبرداری سیم مردمان باز ده وزیر گفت تعریض بکنی فرمود تا دندانهای وی یگان یگان میکندند
و بسر وی فرو بردند تا کشته شد سئل ابن العطا ما افضل الطاعات قال
ملاحظة الحق علی دوام الاوقات وی گفته و تفسیر قوله تعالی یمیتنی ثم
یحیینی یمیتنی عنی ثم یحیینی به وهم وی گفته قوله تعالی ان الذین قالوا ربنا
الله ثم استقاموا فقال ثم استقاموا علی انفراد القلب بالله
تعالی وهم وی گفته الادب الوقوف مع المستحسنات فقیل له وما معنی ذلک
فقال ان تعامل الله بالادب سرا وعلانیة فاذا کنت کذلک کنت
ادیبا وان کنت اعجمیا ثم اذا نطقت جاءت بکل ملیحة وان سکتت
جاءت بکل ملیحة شیخ الاسلام گفت ادب آنست که با الله تعالی معاملت در گیری از
سر آب و خاک و از رعونت نفس برخیزی نگوئی که من و گر من گوئی او و توفیق و عنایت او
ابو صالح المزین رحمه الله تعالی از بزرگان روزگار خود بوده با ابن عطا صحبت داشته
بوده صاحب خلوت بوده و با کس نیامیختی سهل بن عبد الله گفته است که مرا آرزو بود که با ابو صالح

صحبت دارم وقتی در حرم وی را دیدم واز وی صحبت خواستم گفت ای سهل اگر ابوصالح فردا بمیرد صحبت با که داری گفتم ندانم گفت اکنون همان انکار و از چشم من ناپیدا شد

ابو العباس ارزنیجی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی گفته که ابو الحسن عبادانی گفته که من و ده درویشے ببصره آمدیم شش روز برآمد چیزے نخوردیم و نه تیز خیزم (؟) درآمد و پارهٔ زر آورد یکے مرا داد و یکے یار مرا من آن خود را بوے دادم تا خورد وے آورد بخوردیم و روی براه نهادیم بکنار دریا رسیدیم آن دیگر بار دُر زر را بملاح دادیم تا ما را در کشتی نشاند دو روز در کشتی می رفتیم مید پدیم که درویشے در کنجے سر فرو برده چون وقت نماز شدی نماز بگذاردے و باز سر فرو بردے پیش وے رفتیم و گفتیم ما یاران توایم اگر چیزے بکار باشد بگوی گفت چون باشد بگوییم گفتیم بگوے گفت من فردا نماز پیشین از دنیا بروم شما از ملاح درخواهید تا شما را بکناره برد و اگر ازین جامه من چیزے بے باید داد بدهید چون بکناره شوید و ختستانے بینید در زیر درختے که بزرگتر است همه ساز و برگ من نهاده بینید کار مرا بسازید و آنجا دفن کنید و این مرقع ضایع مکنید برگیرید چون بحلہ رسید برناے لطیف و ظریف این مرقع از شما باز خواهد بوے دهید دیگر روز نماز پیشین بکرد و سر در مرقع برد چون پیش وے شدیم برفته بود ملاح کشتی بکناره برد در ختستانی دیدیم و در آنجا درختے بزرگ آنجا شدیم گوری دیدیم کنده و همه اسباب نهاده کار وے بساختیم و دفن کردیم و مرقع برگرفتیم و در وے بحله نهادیم برنائے بدیر که ما آمد بران نشان که او داده بود ما را گفت آن ودلیعت بیارید گفتیم چنین کنیم گفتیم از بهر خدا اے با تو سخنے گوییم گفت بگوئید گفتیم او که بود و تو که و این چه قصه است گفت او درویشے بود میراث داشت وارث طلب کرد مرا به او نمودند اکنون شما میراث بمن سپارید و بردید آنرا که سپردیم گفت شما اینجا باشید تا من باز آیم از چشم من غائب شد و آن مرقع در پوشید و جامه خود را بیرون کرد و گفت این آن شماست و برفت و ما در مسجد حله شدیم و دو روز آنجا بودیم چیزے فتوح نشد از جمله آن جامه چیزی بیار خود داد تم که طعامی بیار تا بخوریم ساعتے شد دیدم که وے می آید و خلقے عظیم در وے آویخته در آمدند و مرا نیز بگرفتند و وے کشیدند گفتیم آخر چه بوده است باز گوئید گفتند امروز سه روز است که پسر رئیس حله ناپیدا نیست و جامهٔ وے با شما می یابیم ما را بردند تا پیش رئیس گفت نه پسر من را

قوله ارزنیجی منسوب بارزنجان است ۱۲ منه

اگر که جائزه وی با شماست راست بگویید قصه را از اول تا باخر باز گفتیم وی بگریست و
روی به آسمان کرد و گفت الحمد لله که از صلب من چون او ولی بود که ترا شایست شیخ الاسلام
گفت همه خلق زنده از مرده میراث بینند الّا این طائفه که مرده از زنده میراث برند و گفت
هیچکس با پیری از خداوندان ولایت صحبت ندارد بصدق که نه چون او برود از احوال
ولایت وی چیزی میراث برد **ابو العباس دینوری قدس الله روحه** از طبقه خامسه
است نام وی احمد بن محمد است صحبت داشته با یوسف بن الحسین و عبد الله خراز و جریری
و ابن عطا و رویم را دیده نیکو طریقت بود با استقامت به نیشاپور آمد و آنجا مدتی اقامت
کرد و مردم را موعظت می کرد بزبان معرفت نیکوترین بیانی بعد از آن از نیشاپور بترمذ
آمد خواجه محمد حامد شاگرد ابوبکر وراق بدیره وی آمد و بوسه بر رکاب وی داد شاگردانرا
خوش نیامد وی را گفتند که چرا آن کردی گفت من شنیده ام که او خداوند مرا نیکو
می ستاید و از ترمذ بسمرقند رفت و آنجا برفت از دنیا از اربعین و ثلثمائة ابو العباس گفته
که حد اسم را چه شناختی گفت با آنکه شناختم یعنی بعجز معترفم و هم وی گفته اَدْنَی الذِّکْرِ اَنْ
یُنْسٰی مَا دُوْنَهٗ وَنِهَایَةُ الذِّکْرِ اَنْ یَغِیْبَ الذَّاکِرُ فِی الذِّکْرِ عَنِ الذِّکْرِ
وَیَسْتَغْرِقُ بِمَذْکُوْرِهٖ عَنِ الرُّجُوْعِ اِلٰی مَقَامِ الذِّکْرِ وَهٰذَا حَالُ فَنَاءٍ
فِی الْفَنَاءِ **ابو العباس احمد بن یحیی الشیرازی رحمه الله** استاد شیخ ابو عبد الله
خفیف است شیخ ابو عبد الله خفیف گفته که من چنان متحققی در وجد ندیدم سکر تمام داشت
چون بسماع رفتی با شیر بازی کردی جنید و رویم و سهل عبد الله را دریافته بود شیخ ابو عبد الله
گفته که شبی با شیخ احمد یحیی بودم و با ما کودکی بود از اصحاب وی که خواب را بجانه ز
نابیست رفت در زمستان بود و آتشی عظیم برافروخته بودند و احمد یحیی بر پای بود و وقت
وی خوش شده بود و در طرح بعضی اصحاب گفتند کیست که فلان کودک را بجانه وی
رساند هیچکس جواب نداد احمد بن یحیی دو اخگر بزرگ برگرفت خود گرفت و آستین بآن گرفت

۱۲ و این حال فنای فناست که عبارت است از سقوط شعور از غیر اگرچه آن غیر سقوط شعور باشد ۱۲

کودک را گفت برخیز و ویرا بدر خانه وے رساند و بار وشنائی آن اخگر را از بالاے جامه وے مید پیم آن کودک در خانه خود درآمد وی آن دو اخگر را از دست بینداخت انگشت شده بود و بعد از ان بمسجد درآمد و نماز می کرد تا بانگ نماز بامداد گفتند **ابو العباس بارد وے** رحمه الله تعالی وی بزرگ بوده شبلی را دیده بود وی به نشابور بوده و شیخ ابوبکر طمستانی نیز به نشابور بوده و شبلی را دیده هر دو گفته اند که شبلی صاحب حال بوده اما در ره از توحید نداشته شیخ الاسلام گفت چنان است که ایشان گفتند شبلی در توحید سخن مدعیانه می گوید نه متمکنانه **ابو العباس بردعی** رحمه الله تعالی نام وے احمد بن محمد بن هارون الکبر دعی الصوفی است از شیخ ابوبکر طاهر ابهری و مرتعش حکایت کند میگوید که مرتعش گفت هر که دیدار وے ترا منفعت نکند سخن وے ترا نیز منفعت نرساند و هم وی گفته که ابو طاهر ابهری گفت لَا يُصْلِحُ الْكَلَامَ إِلَّا الرَّجُلُ إِذَا سَكَتَ خَافَ الْعُقُوبَةَ بِسُكُوتِهِ **ابو العباس سیاری** قدس الله سره از طبقه خامسه است نام وی قاسم بن القاسم المهدی است خترزاده احمد بن سیار است از اهل مرو است شیخ ایشان است شاگرد ابوبکر واسطی و عالم بوده بحقائق احوال و فقیه بوده و حدیث بسیار داشته و ویرا از پدر میراث بسیار با جمله را بداد و دو تار موی حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخرید خداوند تعالی ببرکات آن موی ویرا توبه داد و بصحبت ابوبکر واسطی افتاد و بدرجه رسید که امام صنفی از متصوفه شد که ایشان را سیاره خوانند و چون از دنیا می رفت وصیت کرد تا آن موها را در دهان وی نهادند و قبر وی در مرو است و مردمان بحاجت خواستن آنجا شدندی و کفایت مهمات طلبیدی و مجرب بوده در سنه اثنین واربعین وثلثمائه برفته از دنیا وے گفته که اَلتَّوْحِيدُ اَنْ لَا يَخْطُرَ بِقَلْبِكَ مَا دُوْنَهُ توحید آن بود که دون حق را نزدیک تو خطر نباشد و خاطر مخلوقان را بر دل تو گذر نه دهم وے گفته که واسطی را بدر مرگ گفتند ما را وصیتی کن گفت احْفَظُوا مُرَادَ اللهِ فِيكُمْ **عبد الواحد بن السیاری** رحمه الله وی خواهرزاده

ابو العباس است وی شاگرد وی سرای خود را در مرو بر صوفیان وقف کرد سبب آن بود
که دعوی کرد صوفیان را رقص می کردند یکی در رقص بهوا بر شد و ناپدید گشت دیگر نیامد و ستر
خمس وستین وثلثمایة برفته از دنیا وی گفته که شنیدم از خال خود ابو العباس که میگفت
اگر روا بودی که در نماز بجای قرآن بیتی از شعر خواندندی این بیت بودی شعر

أَتَمَنّىٰ عَلَى الزَّمانِ مُحالا ۞ أَنْ تَرىٰ مُقْلَتايَ طَلْعَةَ حُرٍّ

ابو العباس بن سهروردی رحمه الله نام وی احمد است یگانه بود با مشایخ وقت چون سیروانی و غیر او صحبت داشته
وی گفته که بینا بودم روز عید اضحی جمعی انبوه نشسته بودند و شیخ سیروانی حاضر بود چیزی
برخواندند سیروانی برخواست گریان و برفت قوم گفتند آن چه بود که در وی افتاد مگر بسماع منکر شد
شیخ ابو الحسن سرکی حاضر بود گفت با خدای عهد کردم که اگر وی بر سماع منکر شده باشد
من هرگز بسماع ننشینم شیخ ابو العباس سهروردی گفت من با تو موافقم دیگر روز از وی خبر
برخاستند با جمعی دیگر از مشایخ بسلام سیروانی شدند و خواستند که از آن چیزی گویند وی گفت
روزگاری من بر ریگ می خفتم و دست خود بالین میکردم و نشان سنگ بر پهلوی من بود
بسماع می نشستم اکنون بر فرش می نشینم و شما چنان سوخته مرا که حلال بود که با شما در سماع نشینم ابو
العباس نهاوندی رحمه الله شیخ الاسلام وی را از طبقه سادسه داشته نام وی احمد بن محمد بن فضل
است شاگرد ابو جعفر خلدیست پیر شیخ ابو العباس وی را عمو نام کرده بود و عمو سالار بود شیخ
الاسلام گفت که عباس فقیر بود مرا گفت ابو العباس نهاوندی گفت که هر که از این علم
سخن گوید که الله تعالی نه حجت او بود الله تعالی خصم او بود شیخ الاسلام گفت که سخن گفتن

ازحق سه است سخن گفتن از ذات او و سمع وران استاد یعنی شنید واز کتاب وسنت وسخن گفتن از دین او وکتاب وسنت واجماع وآثار صحابه دران اسناد وسخن گفتن است از صحبت او و هرکه ازین سخن گوید که الله تعالی نه موجود بود وسمع وے بود که با دست و دل بصرا د بود کہ باد بنید الله تعالی خصم او بود شیخ الاسلام گفت که نهاوندے گفت که آنان که خداوند همت اند اگر دست جیب ایشان را از وے مشغول دارد بدست راست دست چپ خود ببرند و هم شیخ الاسلام گفت که شخیخه بود لفظ فروش نهاوندی و فقرا در دنیا از وی می آسوده با خود ویرا هجو کردند و از وے چیزے می ستدند نهاوندے را از ان پرسیدند گفتند وے خرسند شد بآنکه ببرکت درویشان مال وی می افزاید مال وے بر فقراے حرام شد نهاوندی گفته که ورا تیه اگر مراد روا این کار بگرفت دوازده سال سر بگریبان فرو بردم تا یک گوشه دل من بمن نمودند. و هم وے گفته که همه عالم در آرزوے آنند که حق تعالی یکساعت ایشان را بود و من در آرزوے آنم که حق تعالی یک ساعت مرا بمن دهد تا من بیندیشم که خود چه چیزم و کجایم و در سخنان شیخ ابو سعید ابو الخیر مذکور است که اصل این حدیث آن باشد که مرد را باو بازنگذارد رسول صلی الله علیه وسلم گفتی اَللّٰهُمَّ لَا تَكِلْنِي إِلَىٰ نَفْسِي طَرْفَةَ عَيْنٍ وَلَا أَقَلَّ مِنْ ذٰلِكَ مرا یک چشم زدن بخود مگذار و کم از آن پیرزن را دیدم بمرو که سخنان استاد ابو علی دقاق شنیده بود و معرفت وی گفت گفته اند که ما را طرفة العین بما بازنگذار من خود دعا می کنم و زاری که یارب مرا خود طرفة العین بمن باز نگذار تا خود بدانم که کجا ایستاده ام و هم نهاوندی گفته که با خدا تعالی بسیار نشنید و با خلق اندک ترسا شنید که در میان مسلمانان اصحاب فراست می باشند بخانقاه شیخ ابو العباس قصاب در آمد شیخ گفت بیگانه در کوی آشنا چه کار دارد ترسا بازگشت و گفت یکی معلوم شد و از انجا عزم خانقاه شیخ ابو العباس نهاوندی کرد چون بآنجا رسید در آمد شیخ هیچ نگفت چهار ماه با ایشان وضو می ساخت و نماز می کرد بعد از چهار ماه پاے افزار در پای کرد که برود شیخ فرمود که از جوانمردی نبود که چون حق نان و نمک افتاده بیگانه بیائی و بیگانه بروی ترسا مسلمان شد و آنجا مقام کرد بعد از شیخ بجاے شیخ نشست اخی فرج[1] زنجانی[2] رحمه الله تعالی وی مرید شیخ ابو العباس نهاوندیست روز چهارشنبه غره رجب سنه سبع و خمسین و اربعمائة از دنیا برفته است و قبر وے در زنجانست می گویند ویرا گریه بوده است که هرگاه که

[1] فرج بفتح فای و فتح رای مهمله و جیم ۱۲ [2] زنجانی بفتح زای معجمه و سکون نون و جیم و نون ۱۲

جمعی مهمانان بخانقاه شیخ توجه کردندی آن گربه بعدد هر یک از ایشان بانگی کردی خادم خانقاه بهر بانگی یک کاسه آب در دیگ ریختی یک روز عدد مهمانان بر عدد بانگهای وی یکی زیادت بود تعجب کردند آن گربه بمیان آن جماعت در آمد و یک را بوی کردن گرفت و بر وی بول کرد چون تفحص کردند وی از دین بیگانه بود گویند که روزی خادم مطبخ قدری شیر در دیگ کرده بود که برای اصحاب که شیر برنج پزد ماری سیاه را گذار در دیگ افتاد آن گربه آنرا دید گرد دیگ می گشت و بانگ می کرد و اضطراب می نمود خادم چون از آن معنی غافل بود وی را زجر میکرد و دور می انداخت چون خادم هیچ نوع فهم نگشت گربه خود را در دیگ انداخت و بمرد چون شیر برنج را بریختند ماری سیاه از آنجا ظاهر شد شیخ فرمود که آن گربه خود را فدای درویشان کرد وی را در قبر کنید و زیارتی کنید می گویند که حالا قبری ظاهر است و مردم زیارت می کنند **ابو العباس نسائی رحمه الله تعالی** نام وی احمد بن محمد زکریاست اصل از نسا بود بود و بمصر نشستی شیخ عیاض فقیر هروی وی را بمصر دیده بود و شیخ عمو یکه شیخ الاسلام گفت که عباس مرا گفتی که همواره بر در سرای وی اسپان و ستوران بودی که بزیارت وی آمدندی وقتی مرا بدر فرستاد که ستوران نگاه دار بر دل من گذشت که نیک کاری بدست آوردم از خراسان بمصر آمدم که ستوربان کنم من خود اینجا فرا سختی داشتم در ساعت کسی آمد که شیخ ترا میخواهد رفتم گفت هروی ستوربان در گور نشده ای زود برو که در صدر نشینی و بر در سرای تو ستوران بار دارند و ترا کسی باید که آن نگاه دارد شیخ الاسلام گفت آنچنان بود که آن شیخ گفت همواره بر در سرای عباس ستوران بود که سلطانیان آمدندی بوی **ابو العباس سریج رحمه الله تعالی** نام وی احمد بن عمران بن سریج در سنه خمس و ثلثمائه برفته از دنیا وی را شافعی کهین میخوانند از بزرگی وی فقیه عراق بود در بغداد بود و جنید را دیده و صحبت داشته وقتی که سخن گفتی در اصول و فروع بکلامی که حاضران را شگفت آمدی گفتی که میدانید که مرا این سخن از کجاست از برکت مجالست ابو القاسم جنید است رحمه الله عبد العزیز بحرانی بکنار مجلس ابو العباس سریج شد و از وی از زین طریقه سوالی کرد و جوابی نیکو شنید نعره بزد و از هوش بشد چون بهوش آمد ابو العباس

باقی موضعه ... عادی ... نجران نعم ... ثنا ... ملا ... معاد ... ۱۲ ... بنی ... عمه سلطانیان ... مهاد ... ۱۲۵ ... ولی

گفت که من روزگاری با پیر شما جنید قدس سره بوده ام و صحبت داشته ام اکنون این فقها مرا مشغول کرده اند اگر چنانچه شما خواهید روزی تعیین کنم که خاصه شما را سخن گویم از بن با شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که پیش ازانکه ابن سریج بشیراز آید اصحاب علم صوفیه را همه جهال اعتقاد کرده بودند چون وے بشیراز آمد و بیان مرتبه و مقام ایشان کرد و بزبان ایشان سخن گفت و بفضل ایشان گواهی داد و بارها در مجالس علما گفت که والله ما آدمی نشدیم مگر بواسطهٔ صحبت ایشان و ادب نیاموختیم مگر از ایشان آنزمان علما صوفیه را بشناختند و ایشان را بزرگ داشتند ابو العباس حمزه بن محمد قدس سره از مقدمان مشائخ هرات است در ورع کامل بوده و مستجاب الدعوة و سخاوتے عظیم داشته رفیق احمد حنبل بوده و مذهب احمد بهرات وی آورده و صحبت با ابراهیم ستنبه رحمه الله داشته وی گفته هر که صحبت اولیاء و مشائخ مهذب نکند هیچ پند مهذب نشود و وفات او در سنه احدی و اربعین و مائتین بوده حسین بن منصور الحلاج البیضاوی قدس الله سره از طبقهٔ ثالثه است کنیت او ابو المغیث است از بیضا بوده که شهریست از شهرهاے فارس و وے نه حلاج بوده روزے بدکان حلاجی بود که دوست وی بود وی را بکارے فرستاد گفت من روزگار وے ببردم بانگشت اشارت کرد پنبه از یکسو شد و پنبه دانه از یکسو شد وی را حلاج نام کردند بعضا آن دبعراق بوده و با جنید و نورے صحبت داشته و شاگرد عمرو بن عثمان مکی است مشائخ در کار وے مختلف بوده اند بیشتر وی را رد کرده اند مگر چند تن ابو العباس عطا و شبلی و شیخ ابوعبدالله خفیف و شیخ ابو القاسم نصرآبادی و ابو العباس سریج بکشتن وی رضا ندادند و فتوی ننوشت گفت نمیدانم که او چه می گوید و در کتاب کشف المحجوب جمله متاخران قدس الله تعالی ارواحهم او را قبول کرده اند و بعضے از متقدمان قدس الله ارواحهم نه بمعنے طعن اند در دین وی بود مهجور معاملت مهجور اصل نباشد و از متاخران سلطان طریقت شیخ ابوسعید ابو الخیر قدس الله تعالی سره فرموده است که حسین منصور حلاج قدس الله روحه در علو حال است در عهد وی در مشرق و مغرب کس چون او نبوده شیخ الاسلام گفت که من وی را نپذیرم موافقت مشائخ را و رعایت شرع را و رد نیز نکنم شما نیز چنان کنید و وی را موقوف گذارید و آنرا که وی را بپذیرد دوستر دارم ازانکه رد کند ابوعبدالله خفیف وی را گفته است امام ربانے شیخ الاسلام گفت که وے امام است اما با هر کسی بگفت و بر ضعفا

سله قوله مهجور معاملت مهجور اصل یعنی در اصل اعتقادات قصور نبوده اما در معاملت و قول وی قصور بوده ۱۲

تحمل کرد و رعایت شریعت نکرد و انچه افتاد وی را بسبب آن افتاد با آن همه دعوی هر شبانه روزی
هزار رکعت نماز می کرد و آن شب که روز آن کشته شد پانصد رکعت نماز گزارده بود
و شیخ الاسلام گفت که وی را بسبب مسئله الهام بکشتند و در آن جور بود بر وی که گفتند
اینکه وی می گوید پیغمبر است و چنان بود شبلی زیر دار وی باز ایستاد و گفت أَوَلَمْ نَنْهَكَ
عَنِ الْعَالَمِينَ آن قاضی که بکشتن او حکم کرده بود گفت او دعوی پیغمبری می کرد
و این دعوی خدائی می کند شبلی گفت من همان می گویم که وی می گفت لیکن دیوانگی مرا برهانید
و عقل وی او را افگند و وقتی در سرای جنید بزد گفت کیست گفت حق جنید گفت نه حق بلکه
بحقی أَيُّ خَشَبَةٍ تُفْسِدُهَا یعنی کدام چوب دار است که تو خراب کنند و انچه وی را افتاد
بدعای استاد وی بود عمرو بن عثمان مکی که جزوی تصنیف کرده بود در توحید و علم صوفیان
وی آن را از ایشان برگرفت و آشکارا کرد و با خلق نمود سخن باریک بود در نیافتند بر وی
منکر شدند و مهجور ساختند وی بر حلاج نفرین کرد و گفت الهی کسی بر وی گمار که دست و پای او
ببرد و چشم برکند و بر دار کند و آن همه واقع شد بدعای استاد وی عبد الملک اسکاف
رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که عبد الملک اسکاف شاگرد منصور حلاج است صد
و بیست سال عمر وی بود با شریف حمزه عقیلی می بود در بلخ وی و پدر من و پیر فارسی و ابو الحسن
طبری و ابو القاسم حنانه همه یاران شریف حمزه بودند و شریف حمزه پدر مرا از همه سید داشت
پدر من گفت که عبد الملک اسکاف گفت که وقتی حلاج را گفتم که ای شیخ عارف که باشد
گفت عارف آن باشد که روز سه شنبه شش روز مانده از ماه ذو القعده سنه تسع و ثلثمائة
وی را بباب الطاق بر لب بغداد دست و پای وی ببرند و چشم سفید کنند و نگونسار

بردار کنند و بسوزانند و خاک وی بر باد دهند عبدالملک گفت چشم بر نهادم آن همی بود و آن
همه که گفته بود با وی بکردند شیخ الاسلام گفت ندانم که او می دانست که آن وی را خواهد بود یا خود
چنان میگفت آن خود وی را بود شاگردے بود وی را هیکل نام او را هم با وی بکشتند وی را
شاگردے الحسین نام کردند و ابوالعباس عطار را هم بسبب وی بکشتند ابراهیم بن فاتک
وقیل احمد بن فاتک رحمہ اللہ کنیت وی ابوالفاتک است بغدادی است با جنید
و نوری صحبت داشته و کان الجنید یکرمه وے نیز شاگرد حلاج بود و منسوب بوی وی
گوید که آن شب که وی را بر دار کردند اللہ تعالی را بخواب دیدم گفتم خداوندا این چه بود که با حسین
کردی بندهٔ خود گفت سر خود بروی آشکارا کردم با خلق باز گفت وی را ابتلائی دادم رعنا
گشت خلق را با خود خواند شیخ الاسلام گفت که آن کشتن حلاج را نقص است نه کرامت اگر
وی تمام بودی وی را آن نیفتادی سخن با اهل باید گفت تا سر او آشکارا نشود چون با نااهل
گوے بروی حمل کرده باشی و ترا از آن گزند و عقوبت رسد و نیز شیخ الاسلام گفت وے
در آنچه می گفت ناتمام بود اگر وے در آن تمام بودی آن سخن مقام و نفس و زندگانی وے
بودی بر وے کسی منکر نگشتی چیزے در می بایست وقت گفتن نبود و محروم نبود من سخن
مے گویم بیش از آنکه وے می گفت و عامه می باشند اما انکار نمے آرند و آن سخن پوشیده
مے ماند زیرا که هر که اهل آن نبود خود در نیابد شیخ ابوعبداللہ خفیف گوید که بحیلهٔ بسیار در
زندان شدم سرائے نیکو دیدم فرشے نیکو و مجلسی نیکو ریسمانے بسته و منشفه بر آن افگنده
و غلامی نیکو روے ایستاده غلام را گفتم شیخ کجاست گفت در سقایه گفتم چند گاه است
که خدمت شیخ می کنی گفت هجده ماه گفتم درین زندان چه می کند گفت با سیزده من بند آهنی
هر روز هزار رکعت نافله میکند آنگه گفت این درهاے خانها که می بینی در هر یکی زندانی است
درویش دزدے یا خونی پیش ایشان می رود و ایشان را نصیحت می کند و موی سبلت

کسی بر درخت ... سالها ... بر ... دزدکان ... شکر کنند ۱۲
گفتن ... ۱۲
دروی ... ۱۲
... وارخت ... ۱۲
... وزد دکان الجنید ... ۱۲
دفاتک ... ۱۲
... ۱۲

ایشان می جنید گفتم چه می خورد گفت هر روز خوانی با الوان طعام پیش او می آوریم ساعتے
در همه نگاه مے کند انگاه سر انگشت بران می زند و زمزمه می کند و ازان هیچ نخورد انگاه از
پیش او بر می گیریم درین سخن بودیم که از سقایه بیرون آمد با روے نیکو و قامتے نیکو صوف
سفید پوشیده فوطه رملی سبز بر سر بسته بطرف مُصفّه بر آمد مرا گفت ای جوان از کجائی گفتم
از پارس گفت از کدام شهر گفتم از شیراز خبر مشائخ از من پرسید تا بحدیث ابو العباس عطا
رسیدم گفت اگر وے را ببینی بگوے زنهار که آن رقعها را نگاه دارد دیگر گفت پیش من چون
آدمی گفتم بمعرفت البعض از لشکریان پارس درین سخن بودیم که امیر زندان در آمد و زمین بوسید
و نشست و گفت ترا چیست گفت دشمنان مرا پیش خلیفه غمز کرده اند که یکی از بزرگان را
رها کرده و ده هزار دینار ستده و یکی از عامه بجاے وی نشانده درین ساعت مرا می برند
که بکشند گفت برو والسلام چون وے برفت شیخ در میان سرای برانو نشست
و دستها بآسمان برداشت و سر در پیش انداخت بانگشت شبابه اشارت می کرد ناگاه
بگریست چندانکه از آب چشمش زمین تر شد مدهوش گشت روے بر زمین نهاد ناگاه امیر
زندان در آمد مدے باز نشست گفت چه بود ترا گفت مرا ازاد کرد گفت حال چون شد
گفت مرا چون پیش خلیفه بردند گفت تا این ساعت بر سر آن بودم که ترا حالے بکشم درین
ساعت دلم با تو خوش شد بدانکه عفو کردم پس شیخ خواست که روی خویش پاک کند ازوی
تا آن ریسمان که منشفه بران بود بلیست گز بود دست فراز کرد و منشفه برداشت ندانم که
دستش دراز شد یا منشفه پیش وی آمد انگاه بیرون آمدم پیش ابن عطا رفتم و پیغام بگزاردم
گفت اگر وی را ابتی بگو اگر چرا بگزارند شبی با هشتاد مرید رکوه دار به بیت المقدس در آید
و دران وقت قندیلها را نشانده بودند رهبانان را گفت این قندیلها را کی برافروزند گفتند
سحرگاه گفت تا سحر دیر بود با انگشت سبابه اشارت کرد و گفت الله نوری از انگشتش
بیرون آمد و چهار صد قندیل بآن نور برافروخت و آن نور بانگشتش باز آمد رهبانان
گفتند تو بر کدام ملتی گفت بر ملت حنفیان کمترین ام از امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم آنکه
رهبانان را گفت کدام دوستر میدارید نشستن من پیش شما یا رفتن گفتند حکم تراست گفت
یارانم گرسنه اند و بی نفقه سیزده هزار درم پیش شیخ آوردند هنوز صبح بر نیامده بود که جمله را صرف کرد
آنکه بیرون رفت شخصی طوطی داشت بمرد حلاج گفت خواهی که وی را زنده کنم گفت خواهم اشارت کرد

عیب کردن ۱۲ غ

سله قوله رقعها را آن رقعها را لکا بهار یعنی رقعهای که بر وے نوشته بوده در دی سقفان بلند بوده ۱۲

بانگشت وے برخاست زنده و ویرا پرسیدند که توحید چیست گفت اِفْرَادُ الْقِدَمِ عَنِ الْحَدَثِ شیخ الاسلام گفت دانی که توحید صوفیان چیست نَفْيُ الْحَدَثِ وَاِقَامَةُ الْاَزَلِ فارس بن عیسی البغدادی رحمه الله تعالی کنیت وی ابو القاسم است از خلفای حسین منصور حلاج است وَكَانَ فَارِسُ الْبَغْدَادِيُّ رَحِمَهُ اللّٰهُ مِنْ مُتَكَلِّمِ مَشَايِخِ الْقَوْمِ وَالْمُتَّقِيْنَ فِي الْعِبَارَاتِ لَهُ كَلَامٌ حَسَنٌ فِي الْاَحْوَالِ وَالْاِشَارَاتِ بخراسان آمد و از انجا بسمرقند رفت و اقامت کرد تا از دنیا برفت و معاصر شیخ علم الکلام ابو منصور ماتریدی بوده است وَتُوُفِّيَ الشَّيْخُ اَبُو مَنْصُوْرٍ سَنَةَ خَمْسٍ وَثَلٰثِيْنَ وَثَلٰثِمِائَةٍ و فارس رحمه الله معاصر شیخ ابو القاسم حکیم سمرقندی نیز بوده است وَقَدْ مَرَّ تَارِيْخُ وَفَاتِهٖ و شیخ ابو المنصور و شیخ ابو القاسم در صحبت یکدیگر بوده و طریق مصاحبت پیموده اند تا آن زمان که مرگ ایشان را از هم جدا ساخته و سنگ تفرقه در میان انداخته و فارس البغدادی مقبول همه بوده است تصحیح حال وے کرده اند و سخنان ویرا در مصنفات خود آورده اند شیخ عارف ابوبکر بن اسحق الکلابادی البخاری رحمه الله در کتب خود سخنان بے واسطه از وی بسیار روایت کرده شیخ ابو عبد الرحمن سلمی و امام قشیری بیک واسطه یا بیشتر و غیر ایشان نیز از وے بسیار روایات کرده اند فارس گوید که حلاج را پرسیدم که مرید کیست گفت هُوَ الرَّامِيْ بِاَوَّلِ قَصْدِهٖ اِلَى اللّٰهِ سُبْحَانَهٗ فَلَا يُعَرِّجُ حَتّٰى يَصِلَ مرید آنست که از نخست نشانه قصد خود الله تعالی را سازد و تا بوے نرسد بهیچ چیز نیارامد و بهیچکس نپردازد و هم وی گفته خَاطِرُ الْحَقِّ هُوَ الَّذِيْ لَا يُعَارِضُهٗ شَيْءٌ شیخ الاسلام گفت که بر حلاج سخنهاے دروغ گویند و کلمات نامفهوم و نا راست بندند و کتابهاے مجهول و حیل بوے منسوب دارند و آنچه درست شود از وی پیدا بود و شعر فصیح بود وَاَنْشَدَنَا الْحَلَّاجُ رَحِمَهُ اللّٰهُ

اَنْتَ بَيْنَ الشَّغَافِ وَالْقَلْبِ تَجْرِيْ ۔ مِثْلَ جَرْيِ الدُّمُوْعِ فِي الْاَجْفَانِ

وَتَحُلُّ الضَّمِيْرَ جَوْفَ فُؤَادِيْ ۔ كَحُلُوْلِ الْاَرْوَاحِ فِي الْاَبْدَانِ

لَيْسَ مِنْ سَاكِنٍ تَحَرَّكَ اِلَّا ۔ اَنْتَ حَرَّكْتَهٗ خَفِيَّ الْمَكَانِ

م سا ص دی نشود کردان و ہمی پیدا کند و یک علامت دیگر تقدم ہست بان خاطری کہ اول در آیہ علامت حقیقت

یَا هِلَالًا لَا یَبْدُ اِلَّا رُبْعَ عَشَرٍ لِثَمَانٍ وَاَرْبَعٍ وَاثْنَتَانِ: **احمد بن الحسین بن منصور الحلاج رحمه الله** شیخ الاسلام گفت که از ابو عبد الله باکو شنیدم که گفت از احمد پسر حسین منصور شنیدم بخجند که پسین شب پدر خود را گفتم که مرا وصیتی کن گفت نفس خود را در شغلے افگن پیش از انکه ترا در شغلے افگند گفتم اے پدر چیزی بیفزا اسے گفت وقتی که همه عالم در خدمت تو کوشند تو در چیزے کوش که ذره از ان به د مهر بود از عمل ثقلین شیخ الاسلام گفت که ثقلین جن و انس بود پسر گفت آن چیست گفت معرفت **ابو منصور کاو کلاه رحمه الله** شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو منصور کاو کلاه پسر حسن از مشایخ اهل ملامت بوده وقتے فارغ بود که یاران وی بسفر شده بودند وسے در حابیطی شد از آن کسی و چاه فرا کندن گرفت و آب رسانه چون تمام شد بر آمد و پهلوی آن دیگرے می کند و باز آن و چاه پیشینه میکرد چون آن تمام شد چاه دیگر کندن گرفت یکے وی را گفت دیوانه نه و مزد و رنه این چرا می کنی گفت نفس خود را در شغلے می کنم پیش ازانکه مرا در شغلے افگند و مشایخ ازین باب کرده اند ابو عبد الله دینوری در دریا نماز مرقع خود را بر بدن و دوختن گرفت با کلاسے باز آورد **ابو عمرو دمشقی قدس الله تعالی سره** از طبقه ثالثه است یگانه مشایخ شام بوده است و از اجله ایشان و صحبت داشته بود با ابو عبد الله جلا و اصحاب ذو النون در سنه عشرین و ثلثمایه برفته از دنیا وی گفته چنانکه فریضه است بر پیغمبران اظهار آیات و معجزات همچنان فریضه است بر اولیا پنهان داشتن کرامات تا خلق در فتنه نیفتند و هم وی گفته اَلتَّصَوُّفُ رُؤْیَةُ الْکَوْنِ بِعَیْنِ النَّقْصِ بَلْ غَضُّ الطَّرْفِ عَنْ کُلِّ نَاقِصٍ لِمُشَاهِدَةِ مَنْ هُوَ مُنَزَّهٌ عَنْ کُلِّ نَقْصٍ و هم وے گفته عَلَامَةُ قَسَاوَةِ الْقَلْبِ اَنْ یَتَّکِلَ اللّٰهُ الْعَبْدَ اِلَی تَدْبِیْرِهٖ فِیْمَا کَلَّفَهٗ وَلَا یَسْأَلُهٗ حُسْنَ الْکَلَاءَةِ وَالرِّعَایَةِ وَالنَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ یَقُوْلُ اَکْلَاُنِیْ کَلَاءَةَ الطِّفْلِ الْوَلِیْدِ و هم وے گفته

إِذَا صَفَتِ الْأَرْوَاحُ بِالْقُرْبِ اَثَرَتْ عَلَى الْهَيَاكِلِ اَنْوَارُ الْمُوَافَقَاتِ

محمد بن حامد الترمذی رحمہ اللہ تعالیٰ از طبقۂ ثانیہ است کنیت وی ابوبکر است از جوانمردان مشائخ خراسان است احمد خضرویہ را دیدہ بود و غیر او را نیز و پسر وی ابونصر محمد بن محمد بن حامد یکی از فتیان خراسان بودہ محمد حامد گفتہ است سرمایۂ تو دل تست و وقت تو چون مشغولی کنی دل خود را بہ ظن و گمان کہ در خاطر تو آید ضائع کنی اوقات خود را بانچہ نباید و نشاید پس کے سود تواند کرد آنکہ سرمایۂ بزیان آرد شیخ الاسلام گفت کہ صوفی دلست و وقت و زندگانی اگر از صوفی وقت و دل و زندگانی برود چہ باند و ہم وی گفتہ چون وقتی از اوقات تو سالم گردد از آفت غفلت غیور باش بران وقت از آنکہ چیزے کہ مخالف آن باشد بیش گیری کہ آن علامت ناراستی باطن است و ہم وے گفتہ اَلْاِنْسَانُ فِیْ خَلْقِہٖ اَحْسَنُ مِنْہُ فِیْ جَدِیْدٍ غَیْرِہٖ

عبداللہ بن محمد الخراز رحمہ اللہ تعالیٰ از طبقۂ ثالثہ است از کبار مشائخ ری بودہ است کنیت او ابومحمد است سالہا بمکہ مجاورت کردہ با ورع بود حق گویندہ بے باک و غالب قرت ناک با شیخ ابوعمران کبیر صحبت داشتہ و ابوحفص حداد را دیدہ بود و اصحاب بایزید وے را بزرگ میداشتہ اند مَاتَ قَبْلَ الْعِشْرِیْنَ وَثَلٰثِمِائَۃٍ وے گفتہ اَلْجُوْعُ طَعَامُ الزَّاہِدِیْنَ وَالذِّکْرُ طَعَامُ الْعَارِفِیْنَ و ہم وے گفتہ صِیَانَۃُ الْاَسْرَارِ عَنِ الْاِلْتِفَاتِ اِلَی الْاَغْیَارِ مِنْ عَلَامَاتِ الْاِقْبَالِ عَلَی اللّٰہِ تَعَالٰی و ہم وے گفتہ اَلْعُبُوْدِیَّۃُ الظَّاہِرَۃُ وَالْحُرِّیَّۃُ الْبَاطِنَۃُ مِنْ اَخْلَاقِ الْکِرَامِ یوسف بن الحسین گفتہ است کہ من مثل عبداللہ ندیدہ ام و عبداللہ ہم مثل خود ندیدہ حقی گوید عبداللہ خراز در ری بود میگفت

طریق با فتوت نیست نه قرائی چون از مجلس برخاست پیری از آنان که با وی بود گفت
می خواهید که چیزی از فتوت شیخ خود با شما بگویم گفتیم آری گفت با هیبت کسی را مرید
خود کرد تربیت کرد و استنبا از ری بیرون آمد چون بمنزلی رسیدند که تا مکه چند میل
مانده بود گفت با اصحاب اَستَودِعُکُمُ الله گفتند ای استاد کجا می روی و میان
تو و مکه اندکی مانده است گفت من از ری تا اینجا بنیت متابعت شما آمده ام تا اینجا
خاطر من بهمراهی شما خوش بود اکنون بری باز میگردم و از اینجا نیت حج می کنم و با شما می رسم
انشاء الله تعالی و از آن وقت تا موسم حج پنج ماه مانده بود بنان بن محمد الحمال قدس الله
سره از طبقه ثالثه است و اسطی الاصل است اما بمصر نشستی و از اینجا برفته از دنیا در رمضان
سنه ست عشر و ثلثمایه از کبار مشایخ مصر است وَکَانَ مِنَ الْقَائِلِیْنَ بِالْحَقِّ وَالْآمِرِیْنَ
بِالْمَعْرُوْفِ وَلَهُ الْمَقَامَاتُ الْمَشْهُوْرَةُ وَالْکَرَامَاتُ الْمَذْکُوْرَةُ با جنید
و بآن مشایخ که در آن وقت بودند صحبت داشته و از استادان ابوالحسین نوری بود
شیخ الاسلام گفت که وی نه حمال بود که وی امام بود وقتی احتساب کرده بود و برادر خانه
پیش شیر انداختند شیر وی را بوی میکرد و می لیسید چون وی را بیرون آوردند گفتند
آن وقت که شیر ترا بوی می کرد و می لیسید در دل تو چه بود گفت فکرت می کردم در خلاف
که علما در آب دهان سباع کرده اند وی را پرسیدند از بزرگترین احوال صوفیان گفت
اَلثِّقَةُ بِالْمَضْمُوْنِ وَالْقِیَامُ بِالْأَوَامِرِ وَمُرَاعَاةُ السِّرِّ وَالتَّخَلِّیْ مِنَ الْکَوْنَیْنِ
بِالتَّثَبُّتِ بِالْحَقِّ تَعَالٰی وی گفته که در مکه بودم نشسته و نزدیک من جوانی بود و شخصی
کیسه در اینجا درمی پیش وی می نهاد گفت مرا این حاجت نیست آن شخص گفت بر مسکینان
و فقیران قسمت کن چنان کرد و شبانگاه وی را دیدم که در وادی برای خود چیزی می جست
گفتم کاشکی برای خود از آن درمها چیزی نگاه میداشتی گفت نمیدانستم که تا این زمان

خواهم زیست وهم وے گفته که چند گاه چیزے نیافتم که قوت خود لساز م و کار من بجد ضرورت رسید، دیدم که در راه قطعه زر افتاده است خواستم که بردارم باز گفتم لقطه ایست بگذاشتم باز یاد کردم حدیثے را که روایت کرده اند از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم لَوْ کَانَتِ الدُّنْیَا دَماً عَبِیْطًا لَکَانَ قُوْتُ الْمُسْلِمِ مِنْهَا حَلَالاً پس آنرا برداشتم و در دهان خود نهادم و میرفتم دیدم که جماعتے گرد دکان حلقه زده اند و یکے از ایشان بر بیخ بلند بر آمده و با ایشان در تصوف سخن میراند بایستادم تا بشنوم که چه می گوید یکی از ایشان پرسید که مَتٰی یَجِدُ الْعَبْدُ حَلَاوَۃَ الصِّدْقِ گفت اِذَا رَمٰی الْقِطْعَةَ مِنَ الذَّهَبِ فِیْ آن را از دهان بیرون کردم و انداختم وهم وے گفته که در مکه مجاور بودم و خواص آنجا بود و با وے آشنائی نداشتم اما هرگاه که وے را می دیدم هیبتی و شکوهی بمن در می آمد چند روز بر من گذشت و هیچ فتوحے نرسید در مکه مردے بود مزین فقرا را دوست میداشت و طریقه وی آن بود که چون فقیرے بهر حجامت بوی آمدی گوشت خریدی و طعام پختی تا آن فقیر بخورد بوے بدکان وے رفتم و گفتم می خواهم که حجامت کنم کسی را فرستاد تا گوشت خرد و طعام پزد در میان حجامت کردن نفس من حدیث کرد که چون از حجامت فارغ می شوی طعام پخته می شود دانستم که آن خاطره نیکو نیست گفتم ای نفس یا حجامت یا طعام عهد کردم که ازین طعام نخورم بعد از حجامت برخاستم که بروم مزین گفت سبحان الله تو خود طریقه مرا میدانی عذرے گفتم و بمسجد حرام شدم آنروز چیز نیافتم و دیگر روز تا نماز دیگر نیز چیزے نیافتم چون بنماز دیگر برخاستم بروے افتادم و بیهوش گشتم مردمان گرد من در آمدند پنداشتند که دیوانه شدم ابراهیم خواص آنجا بود مردمان را از من دور کرد و پیش من بنشست و با من موانست کرد و حدیث آغاز نهاد و گفت چیزی می خوری گفتم شب نزدیک است گفت نیکو می کنید ای مبتدیان قدم استوار دارید برین تا فلاح یابید پس برخاست و برفت چون نماز خفتن گزاردیم آمد و با خود کاسه عدس و دو رغیف آورد و گفت بخور بخوردم گفت دیگر میخوری گفتم آری رفت و یک کاسه دیگر با دو رغیف آورد و آنرا نیز خوردم گفت دیگر میخوری گفتم آری برفت و مثل آن دیگر بیاورد بخوردم گفت دیگری خوری گفتم نی همین بسنده است پس بخواب شدم تا صبح نخواستم و نماز نگزاردم و طواف نکردم پس رسول را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم گفت بنان گفتم لبیک یا رسول الله

گفت مَن اَکَلَ بِشَهوَةٍ اَعمَى اللّٰهُ تَعَالٰی عَینَ قَلبِهٖ بیدار شدم و باخود عزیمت کردم
که هرگز میوه نخورم احمد بن مسروق گوید که بنان حمال گفت که وقتی بعض اصحاب را دعوت
کردم این بیت بخواند ؎ مَن دَعَانَا فَاَبَینَا فَلَهُ الفَضلُ عَلَینَا ؛ فَاِذَا نَحنُ اَجَبنَا
رَجَعَ الفَضلُ اِلَینَا **اسحق بن ابراهیم حمال قدس الله سره** از بزرگان مشائخ
بوده است و کرامات ظاهر داشته و مقام وے بکوه لکام بودے یکے ازین طائفه گوید در
کوه لکام راه گم کردم ناگاه به پیرے رسیدم پوستینے پوشیده چون مرا بدید گفت الله اکبر
بها مارا دگم کرده گفتم بلے گفت سی سال است تا هیچ آدمی ندیده ام عصائے بمن داد و
گفت این عصا ترا راه نماید و مرا گفت بردساعتے برفتم خود را بانطاکیه یافتم عصا نهادم
تا وضو کنم عصا گم شد با اهل انطاکیه این حکایت باز گفتم گفتند آن اسحق حمال بوده است که مرا
او را ببیند تاسف خوردم **بنان بن عبد الله رحمه الله** کنیت او ابو الحسن است وی از
بزرگان مشائخ مصر است وی گفته است هر صوفی که دلش بغم روزی بسته شود وے را کسب باید
فرمود **شیبان بن علی رحمه الله تعالی** وی از متقدمان مشائخ مصر است مستجاب
الدعوات بهست و بسیار کس از مشائخ مرید وے بوده اند و در علم طریقت وے را سخنان نیکو است
گویند یکی از مریدان پیش وی آمد و دستورے خواست که بحج رود بتجرید گفت اول دل خود را
مجرد کن از سهو و غفلت و نفس خود را از هوا و زبان خود را از لغو گفت اینک تجرید حاصل آمد خواه دنیا
خواه مدار **ابو الحسن بن محمد المزین رحمه الله** از طبقه ثالثه است نام وی علی بن محمد است
از اهل بغداد است با جنید و سهل عبد الله صحبت داشته و یا آنانکه از طبقه ثانیه اند
بمکه مجاور بوده و آنجا برفته از دنیا در سنه ثمان او سبع و عشرین و ثلثمایه وی است که از دی
ابو یعقوب اقطع حکایت کنند که شیخ الاسلام گفت که ابو الحسن مزین دو بوده اند یکے
کبیر و یکے صغیر مزین کبیر از اهل بغداد است و در بغداد مدفون است شاگرد وی گوید که
وی گفته که اَلکَلَامُ مِن غَیرِ ضَرُورَةٍ مَقتٌ مِنَ اللّٰهِ تَعَالٰی بِالعَبدِ شیخ الاسلام گفت
گرد کرد از گرد کرد از گفتار جز گرفتاری نیاید و مزین صغیر نیز از اهل بغداد است لیکن بمکه مدفون است
و بعضی گفته که این دو مزین پسران خاله یکدیگر بوده اند مزین صغیر گفته که راهها بالله تعالی
بیش از عدد نجوم آسمان اند و من در آرزوے یکے ازان وقتی یابیم شیخ الاسلام گفت
وے در وجود عرق بود لیکن از عطش سخن میرفت که عطشان بود و این طریق چون مستے است

هرچند آب بیش خوردی بیش بایدی سیری نیابد زیرا که تشنگی عزیز است که دیده کردم از آبش بند منقطع شد
وهم وی گفته که من کسی می‌شناسم که جای بلغزید وانگشت وی جراحت شد نفس وی
آمد که روغن زیت خواست دید که در ریش وی چشمهٔ روغن زیت روان است بآن التفات
نکرد وهم وی گفته که در مکه بودم مرا عزیمت سفر افتاد چون بموضعی رسیدم که آنرا بئر میمون
گویند دیدم که جوانی در جان دادن است گفتم بگو لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ چشم بگشاد وگفت اَنَا اِنْ
مِتُّ فَالْهَوٰی حَشْوُ قَلْبِیْ وَبِدَیْنِ الْهَوٰی یَمُوْتُ الْکِرَامُ پس جان بداد
کار وی بساختم و بروی نماز گزاردم و دفن کردم داعیهٔ سفر از خاطر من برفت باز گشتم بمکه
آمدم می‌گویند بعد از آن خود را سرزنش می‌کردم می‌گفت حیائی آمده است و اولیاء
خدای را تلقین شهادت می‌کند واشوقاه شیخ الاسلام گفت که ابو الحسن مزین با شیری
رسید گفت ثُمَّ اَمَاتَهٗ فَاَقْبَرَهٗ شیر بر جای بمرد چون بر سر کوه رسید گفت
ثُمَّ اِذَا شَآءَ اَنْشَرَهٗ برپای خاست زنده **ابو الحسن صائغ الدینوری**
قدس سره از طبقهٔ ثالثه است و نام وی علی بن محمد بن سهل است از بزرگ مشایخ دینور
است و بمصر بوده و آنجا برفته از دنیا در سنهٔ ثلثین وثلثمایه و شیخ ابو سعید یعنی گوید که وی
شب شنبه برفته نیمه رجب سنه احدی وثلثین وثلثمایه وی استاد شیخ ابو الحسن قرافی
دوقی و ابو عثمان مغربی است ابو عثمان مغربی گوید که هیچ کس ندیده‌ام از مشایخ روشن‌تر و نورانی‌تر
از ابو یعقوب نهرجوری و با هیبت‌تر از ابو الحسن صائغ دینوری شاگرد ابوجد مرصی
است وی گفته که دو بار از دنیا بیزار باید شد یکبار بیرون آی از خلق بقبول زود تو
نهند باز بدنیا شوی نه با شغل و حرص چندانکه قبول خلق را بیرون و به باطن از آن منقطع
باشی تا گناه ترک دنیا بزرگتر نباشد از گناه طلب آن زیرا که فتنهٔ قبول خلق زیاده است از فتنه

اقبال بر دنیا وهم وے گفته من فساد الطبع التمنی والامل نیز هم وے گفت
محبتك لنفسك هی التی تهلکها از وے پرسیدند که مرید کیست وصفت وے
چیست این آیه برخواند که ضاقت علیهم الارض بما رحبت وضاقت علیهم
انفسهم وظنوا ان لا ملجأ من الله الا الیه **ابو الحسن الصبیحی رحمه الله**
تعالی از طبقه ثالثه است بعضی گفته اند نام وی حسن بن عبد الله بن بکر است وکنیت وی
ابو عبد الله وبعضی گفته اند نام وے احمد بن محمد است وکنیت وی ابو عبید ودرست تر آنکه اول
گفته شد از اهل البصره بود گویند که در سرای وے خانه بود در زمین کنده سی سال از آنجا
بیرون نیامد بمجاهده وعبادت مشغول بوده گفته اند که طعام نمیخورد واهل البصره وی را
کردند بسوس رفت وهم آنجا وفات کرد وقبر وی آنجاست رحمه الله شیخ الاسلام گفت که روزی
روز آدینه بر در مسجد البصره ایستاده بود شاگرد خود را گفت این خلق را که می بینی بهر آنکه
بهشت اند این کار که مارا افتاده در مسجد بصره آن وقت چنان بود که از انبوهی که خلق سجده
نمی توانستند کرد بر زمین روے بر پشت یکدیگر می نهادند وے گفته الغریب هو البعید
عن وطنه وهو مقیم فیه وهم وے گفته الغریب هو الذی لا جنس له
وهم وے گفته الغریب من صحب الاجناس **ابو الحسن سیوطی رحمه الله**
شیخ الاسلام گفت که وی از این طائفه بوده است شیخ ابو علی رودباری گوید که ابو نصر گفت
صاحب سهل عبد الله که با ابو الحسن سیوطی بودیم در بادیه چون گرسنه شدی در راه حی و حله
نداشتی ابو الحسن بانگ گرگ کردے تا جائے که سگی بودی آواز دادی و وی بآن آواز
دانستی که آنجا مردم است یاران را چیزے آوردے شیخ ابو علی رودباری گوید که هیچکس را

علطف ومهربانی یاران چون ابوالحسن سیوطی نبود شیخ الاسلام گفت باید خدمت یاران برخود
واجب دانی ودر خدمت مقصود بینی نه مخدوم یعنے نظر تو در خدمت بر مقصود حقیقے
باشد که حضرت حق است سبحانه نه بران کس که خدمت وے میکنی و وقتے درویشے پیش
شیخ سیروانی با دیگرے گفت این کار را برائے من بکن نه بحکم و امر بلکه بفضل شیخ سیروانے
بانگ بروے زد و گفت که نه فقیر است آنکه خدمت یار خود برخود واجب داند ابوالحسن بن
شعرة رحمه الله نام وے عمرو بن حسان بن الحکم بن شعرة است از مشایخ صوفیان
است ابوسعید مالینی دار لعین خود ویرا آورده از مشایخ مصر بوده گویند که از گور وے
آواز قرآن خواندن می شنودند هر که بزیارت شدی شنیدی ابوحامد الاسود المعروف
بالزنجی رحمه الله تعالی وی از استادان ابوعلے رودباریست شیخ الاسلام گفت که
ابن شعرة در جامع مصر شد ابوحامد زنگی را دید که نماز می گزارد گفت یا باحامد از بہر جاسے
بزرگ فرود آمدی گفت بشفاعت عاصیان فرود آمدم شیخ الاسلام گفت که ابوعبدالله
رودبارے گفت که از حسن بن محمد الرازی شنیدم کنیت ابوعلبید که گفت مرا سرما و گرسنگی
دریافت در خواب شدم هاتفی آواز داد که تو بنداری که عبادت همه نماز و روزه است
صبر بر احکام الله تعالی از نماز و روزه افضل است ابوالحسن مزین گفته که ابوحامد اسود
سی سال در مسجد حرام در برابر کعبه نشست که بیرون نیامد مگر براے طهارت و کس ندید که
وی چیزے خورده باشد یا آشامیده و ابوحامد هر گاه وجدے رسید وے سفید شدی
وچون از وجد برفتے بسیاهی بازگشتی ابراهیم بن داود القصار الرقی رحمه الله
تعالے از طبقه ثالثه است کنیت او ابواسحق الراجلة مشایخ شام است از اقران جنید
و ابوعبدالله جلاء و غیر ایشان عمر بسیار یافت و به طبقه سیم کشید و شیخ شبلی سلمی ویرا
در طبقه ثالثه ذکر کرده است سنه ست وعشرین وثلثمایه برفته از دنیا صحبت وی با مشایخ
شام بوده ذوالنون را دیده و فقر را ملازم بود بر تجرید و زندگانی نیکو داشت و دوستی
اهل آن شیخ الاسلام گفت که وی سی سال یک سفر کرده بود تا دل خلق را برد و نیان
لقبول آن درست کند انان ہے اندا بیما که بے ادبان کرده بودند و وے آن همه را
بصلاح آورد و نگر چه جوانمردی داشته و قبول با این قوم که همه عمر خود را فدا کرده تدارک
و اصلاح نشان کسانے را که با این قوم باز خواستند جزاه الله عن الاسلام والطریقة

خیر ابراهیم قصار گوید قیمة کل انسان بقدر همته فان کان همته الدنیا فلا
قیمة له وان کانت همته رضی الله فلا یمکن استدراک غایة قیمته
ولا الوقوف علیها ابراهیم مرادی گوید که مردی پرسید ابراهیم قصار را که هل
یبدی المحب حبه او هل ینطق به او هل یطیق کتمانه فانشد
یقول متمثلا شعر حفظت ثم یکتمان اللسان فمن لکم بکتمان
دمع دمعه الدهر ینذرف ❊ حملتم جبال الحب فوقی واننی
لاعجز عن حمل القمیص واضعف ❊ وانشدنا شیخ الاسلام قال
انشدنا الشیخ ابو عبدالله الطاقی لبعضهم رحمهم الله سبحانه وانا جهدان
اکاتم حبه فتبدی فی علامة الکتمان ❊ خفقان قلبی وارتعاد
مفاصلی ❊ وغبار لونی وانعقاد لسانی ❊ فمتی یکن بنی شهود اربع
وشهود کل قضیة اثنان ❊ وانشدنا ایضا لبعضهم ❊ حملتمونی علی
ضعفی بفرقتهم ❊ مالیس یحمله سهل ولا جبل ابراهیم قصار گفت
پسندیده است ترا از دنیا دو چیز صحبت فقیری وخدمت دوستی از دوستان او وهم وی
گفته که من تعزز بشیء غیر الله فقد ذل فی عزه وهم وی گفته که در وقت
مخلوق گفتن قرآن احمد حنبل در زندان بود خبر آوردند که ذوالنون مصری را بزندان می برند که
قرآن را مخلوق گوید و من آوازه ذوالنون شنیده بودم و خلق بنظاره می رفتند و آن وقت من
کودک بودم من هم برفتم چون وی را بدیدم در چشم من حقیر آمد زیرا که وی در صورت ظاهر
حقیر بود گفتم که با این همه آوازه و نام ذوالنون نیست فی الحال ذوالنون روی سوی من کرد
از میان همه خلق و گفت ای پسر چون الله تعالی از بنده اعراض کند زبان وی بطعن در اولیا

و باز شود من بیهوش افتادم آب بر روی من زدند تا بهوش باز آمدم برخاستم صوفی
شیخ الاسلام گفت چون توان دید کسی را که حق سبحانه وی را از چشم خود پوشیده بود همه خلق حجاب
او نیند و او حجاب است پیش دوستان خود فردا که این قوم را ببینند هم بجو دانند نشناسند
چنانکه اینجا می‌بینند و نشناسند وَتَرَاهُمْ يَنْظُرُونَ اِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُوْنَ
محمود سبکتگین بسر قبر بایزید شد درویشی دید آنجا گفت این استاد شما چه گفتی وی گفت هر که
مرا دید وی را نسوزند محمود گفت این هیچ نیست بوجهل مصطفی را صلی الله علیه وسلم بدیده وی را
بسوزند آن درویش گفت ندیدای امیر ندید یعنی وی برادر زاده ابو طالب میدید نه پیغمبر
مرسل و اگر نه وی را نسوختندی ابوجعفر حفار قدس الله تعالی سره وی از اصحاب
جنید است وَكَانَ قَرِيْبُ السِّنِّ مِنْهُ وَكَانَ النَّاسُ يَعُدُّوْنَهٗ مِنْ اَقْرَانِ
الْجُنَيْدِ وَكَانَ يَعُدُّ نَفْسَهٗ مِنْ اَصْحَابِهٖ شیخ الاسلام گفت که جنید گفته که بجوانی
در بغداد می گشتم در ویرانی شدم شیخ ابوجعفر حفار بغدادی را دیدم رنجه شدم که کراهیت
بوی رسید که من چرا آمدم در خجالت گفتم ای شیخ سخنی بگوی تا باز گردم گفت چه گویم گفتم
راه با حق است گفت بشارت باد ترا اگر نه او خریدار تو بودی تو نه خریدار او بودی
اگر او ترا نه بایستی تو راه با وی نه پرسیدی ابوجعفر شوماتی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام
گفت که وی از این طائفه است وی گفته صَحِبَ يُقَرِّبُكَ مِنْ حَذَرِكَ اللّٰهُ تَوَّبَكَ
رَفِيْقُكَ مِنْ بَصَرِكَ الْعُيُوْبَ وَاَخُوْكَ مَنْ سَايَرَكَ اِلٰى عَلَّامِ الْغُيُوْبِ
ابوجعفر صیدلانی رحمه الله وی استاد ابوالحسن صائغ دینوری است او بغدادی
است از اقران جنید و ابو عباس عطا بمکه مجاور بوده و بمصر از دنیا رفته و قبر وی در
پهلوی قبر رقاق مصری است صحبت داشته با ابوسعید خراز از استادان ابن الاعرابی
است شیخ الاسلام گفت ابوالحسن صائغ دینوری گوید که استاد من ابوجعفر صیدلانی

گفته که با دل ارادت مصطفی را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم نشسته در صدر و جمعی
مشایخ این طائفه گرد بر گرد وی مصطفی علیه الصلوة والسلام در نگریست در آسمان
بار گشادند و فرشته فرود آمد طشت و ابریقی در دست پیش یک یک می نهاد و دست می شستند
چون بمن رسید گفت بر گیرید که این از ایشان نیست ابریق را طشت بر داشت و برفت
من گفتم یا رسول الله من نه از ایشانم اما دانی که من ایشان را دوست دارم مصطفی صلی
الله علیه وسلم گفت کسی که ایشان را دوست دارد از ایشانست طشت باز آوردند تا من
دست بشستم مصطفی صلی الله علیه وسلم در من می نگریست و می خندید و گفت ما را دوست
داری با ما باشی ابوجعفر گفت که آن وقت صحبت من نه با این قوم بود ابراهیم او هم گوید
شبی بخواب دیدم که فرشته طوماری در دست داشت و چیزی می نوشت گفتم چه می نویسی
گفت نام دوستان او گفتم نام من نوشتی گفت نه گفتم من نه از ایشانم نه دوست ایشانم
اما دوست دوستان ویم ایشان را دوست دارم دیری بودم که فرشته در رسید گفت
طومار از سر گیرید نام وی بر سر نویس که دوست دوستان من است ابوالعباس عطا گوید اگر
تو آنی که دوست درویشی درویشان او نزد آن اگر در درجه با ایشان نرسی ترا شفیع باشند

ابوجعفر احمد بن حمدان بن علی بن سنان رحمه الله از طبقهٔ ثالثه است

از کبار مشایخ نشابور است صحبت داشته با ابوعثمان حیری و ابوحفص را دیده یگانه در خوف و ورع
و زهد و در سنه عشرة و ثلثمائة برفته از دنیا وی گفته تَكَبُّرُ الْمُطِيعِيْنَ عَلَى الْعُصَاةِ
بِطَاعَتِهِمْ شَرٌّ مِنْ مَعَاصِيْهِمْ وَاَضَرُّ عَلَيْهِمْ وهم وی گفته كَمَالُ
الرَّجُلِ فِيْ حُسْنِ مَقَالِهِ وَكَمَالُهُ فِيْ صِدْقِ فِعَالِهِ وهم وی گفته عَلَامَةُ
مَنِ انْقَطَعَ اِلَى اللهِ عَلَى الْحَقِيْقَةِ اَنْ لَا يَرِدَ عَلَيْهِ مَا يَشْغَلُهُ عَنْهُ

[illegible]

ابو جعفر فرغانی رحمه الله تعالی نزیل بغداد من اصحاب الجنید و رواة کلامه نام وی محمد بن عبد الله است وی گفته التوکل باللسان یورث الدعوی والتوکل بالقلب یورث المعنی شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله باکو گفت که ابو جعفر فرغانی خادم ابو عثمان حیری بیست روزی در نیشابور در رکاب وی میرفت باران آمده بود و گل بسیار بود بر دل ابو جعفر گذشت که او بر اسب چه داند که حال من در میان این گل چیست ساعتی گذشت ابو عثمان از اسب فرود آمد و ویرا گفت برنشین گفت ای شیخ زنهار این چه جاست وی بر خود می پیچید که برنه نشیند دیگر بار گفت برنشین فائده نکرد برنشست ابو عثمان غاشیه بر گردن نهاد و در پیش وی می رفت و ابو جعفر بر اسب خجل برهم زده آخر فرود آمد شیخ گفت فرغانی چون بود وی بر آنجا گفت ای شیخ مپرس شیخ گفت وقتی که من بر اسب بودم و تو غاشیه بر دوش در پیش من میرفتی هیچ تو بودم وقتی که تو بر اسب بودی و من پیش تو میرفتم ویرا بآن ادب کرد

ابو جعفر سامانی رحمه الله تعالی وی گفته که وقتی میرفتم بکوه لبنان افتادم آنجا قومی یافتم با ایشان جوانی بود که خدمت ایشان کردی شبانگاه دسته گیاه بدرویدی برای ایشان بیختی سه روز آنجا بودم روز چهارم بامداد مرا گفتند زندگانی ما را دیدی بر دکه تو با زندگانی خود توانی کرد مرا دعا کردند و من برفتم بعد از چندگاه به بغداد افتادم آن برنا را دیدم که دلالی میکرد و سخن کرد دلال میگفت عجب بماندم و در وی می نگریستم که او باشد یا نه وی بجای آورد و بیکسو باز شد و گفت چه می نگری گفتم بخدای بر تو که آن هستی که ترا دیده ام بکوه لبنان گفت هستم گفتم اینجا چون افتادی و این چه کار است گفت روزی ماهی بریان می کردم در وقت قسمت بهتر را بسوی خود نهادم بدینجای افتادم

ابو جعفر حداد رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفته که ابو جعفر حداد دو اند یکی صغیر و یکی کبیر کبیر بغدادی است و از اقران جنید و رویم بوده ابو جعفر بن بکیر الحداد المصری است از اصحاب ابو جعفر کبیر است و با ابن عطا نشسته و شاگردی کرده ابو تراب نخشبی را دیده و با او صحبت داشته شیخ الاسلام گفت که ابو جعفر حداد مصری بود و هفده سال آهنگری می کرد هر روز دیناری و ده درم و از آن هیچ برای خود بکار نبردی بدرویشان نفقه کردی و شبانگاه بدر سرای چند شدی و نان پاره چند بستدی و بخوردی و بمسجد شدی و بخفتی و از هیچ کس سوال نکردی و هر که بر سیدی می نگریستی و نظاره می کردی تا چه رفتی وی گفته اذا رأیت حتی الفقیر

فی ثوبیہ فلا تزجر فلا جناح شیخ الاسلام گفت ابوجعفر حداد در بادیہ بود بر سر چاہی
ورآب می نگریست ابوتراب بآنجا رسید شیخ الاسلام گفت کہ این نہ ابوتراب نخشبی است
کہ این دیگر است وگفت یا باجعفر اینجا چہ می کنی گفت شانزدہ روز است آب نیافتہ ام اکنون
بآب رسیدم نشستہ ام میان یقین وعلم تا کدام غلبہ کند بران بروم ابوتراب گفت یا باجعفر
ترا ازین شانی بود عظیم برفت شیخ الاسلام گفت کہ یقین آن بود کہ اکنون نہ تشنہ ام بآب
احتیاج نیست وصبر می توانم کرد وعلم آن بود کہ خدای را سپاس می باید ستید در وانبود
کہ در خون خود باشم کہ آب باید گرفت شاید کہ آب نیابم ابوتراب مراد را دانست لاجرم ابوجعفر
پنہان نداشت و بر دی آشکارا کرد ابوجعفر معاذ مصری رحمہ اللہ تعالی استاد ابوالحسن
سیروانی کہین است وی گوید کہ از ابوجعفر حداد مصری واز ابن الکرنی کہ ہر دو بمصر بودند پرسیدم
کہ تصوف چیست ہر دو جواب دادند کہ تصوف اثر دست بر زمین گاہ آشکارا کند وگاہ پنہان
شیخ الاسلام گفت کہ اگر ہزار سال زندگی یابی از مخلوق درین باب بہ ازین نشنوی آسمان
و زمین و ہمہ صنائع خود آشکارا باز نمود و ہیچ چیز چنان آشکارا نیست کہ در دیدہ دوستان
خود ازین جستن دوستان او وسفر در زیارت ایشان از بہر آنست روا نبود ہیچ مرقع پوشی
را ہر روز او تب شود تا این نداند بدیدار او و روح در تن تو روح تو بود دیدار دوستان
او در روح تو روح بود ابوعبداللہ البرقی رحمہ اللہ از کبار مشایخ مصر است از
مسافران ایشان شیخ الاسلام گفت کہ ابوعلی کاتب ابوعثمان مغربی را گفت ابن البرقی
بیمار بود شہر تبہ آب بوی آوردند نخورد وگفت در مملکت حادثہ افتادہ تا بجای نیارم کہ چہ
افتادہ است نیاشامم سیزدہ روز چیزی نخورد تا خبر آمد کہ قرامطہ در حرم افتادہ اند و خلقی را
بکشتہ اند و حجر الاسود را شکستہ اند پس بخورد ابوعثمان مغربی ابوعلی کاتب را گفت این

نه بس کار نیست ابو علی گفت اگر بس کارے نیست تو بگو امروز در مکه چه واقع شده است
گفت امروز در مکه میغ است که همه مکه در زیر میغ است و جنگ است میان طلحیان و بکریان
مقدمهٔ طلحیان مردیست بر اسب سیاه با دستار سرخ آنرا نوشتند بعد از آن پرسیدند همچنان
بود که وی گفته بود ابو عثمان مغربی گوید هر که حق را اجابت کرد مملکت وی را اجابت کرد شیخ
حمزهٔ عقیلی بلخی گفته است که عارف نبود آنکه در مملکت چیزے بجنبد یا بزاید که وی را خبر نبود
شیخ الاسلام گفت که این باطل است عبودیت این برنتابد بر بندهٔ آن نهند که برتابد بعضی و بعضی
نه همه فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا وَمَا كَانَ اللّٰهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ همه
الله داند ابو جعفر المکی و هم قدس الله تعالی روحه از اقران ابو العباس
عطاست غوث روزگار خود بود و غوث پوشیده بود دمحیر یا لشرا ابن خفیف گوید که از
ابو الحسین دراج شنیدم که گفت در سفر مرا از همراهان ملالت گرفت که میان ایشان نقاری
بسیار بود عزم کردم که تنها روم چون بمسجد قادسیه رسیدم پیری دیدم مجذوم و بروی بلائے
عظیم چون مرا بدید بر من سلام کرد و گفت ای ابو الحسین عزیمت حج داری بکراهیت و خشم گفتم
آری گفت همراهی خواهی با خود گفتم از همراهان تندرست بگریختم در دست مجذومی افتادم
گفتم نے گفت همراهی کن گفتم بخدائے که همراهی نکنم گفت ای ابو الحسین يَصْنَعُ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ
بِالضَّعِيفِ حَتَّىٰ يَتَعَجَّبَ الْقَوِيُّ گفتم همچنین است و بانکار بر وے برفتم چون بدیگر منزل
رسیدم چاشت گاه وی را دیدم بفراغت نشسته گفت یا ابو الحسین يَصْنَعُ اللّٰهُ
بِالضَّعِيفِ حَتَّىٰ يَتَعَجَّبَ الْقَوِيُّ هیچ نگفتم و برفتم اما در دل من نسبت بوے تردد و
وسواسے پیدا شد چون بتعجیل تمام وقت صبح بمنزل دیگر رسیدم بمسجد در آمدم وی را دیدم
بفراغت نشسته گفت یا ابو الحسین يَصْنَعُ اللّٰهُ بِالضَّعِيفِ حَتَّىٰ يَتَعَجَّبَ الْقَوِيُّ
پیش وے رفتم و بروے زمین در افتادم و گفتم اَلْمَعْذِرَةُ إِلَى اللّٰهِ وَإِلَيْكَ
خدای را و ترا عذر میخواهم گفت مقصود تو چیست گفتم خطا کردم همراهی میخواهم گفت تو گفتی
که نخواهم و سوگند خوردی مرا کراهیت می آید که سوگند ترا دروغ سازم گفتم پس چنان
کن که ترا در هر منزل ببینم گفت قبول کردم رنج راه و گرسنگی از من برفت و مرا هیچ
اندوهے نماند جز آنکه زود تر بمنزل رسم و وی را ببینم چون بمکه رسیدم صوفیان را آن قصه
گفتم شیخ ابو بکر کتانی و ابو الحسن مزین گفتند او شیخ ابو جعفر مجذوم است سی سال است

که ما در آرزوی آنیم که وی را ببینیم کاشکی او را باز توانی دید برفتم چون در طواف شدم وی را
دیدم باز آمدم و ایشان را گفتم که وی را دیدم گفتند اگر این بار او را ببینی وی را آگاه مکن و
ما را بانگ کن گفتم چنین کنم چون بمنا و عرفات بیرون رفتم وی را نیافتم روز رمی جمار کسی
با من سخن گفت و گفت اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا اَبَا الْحُسَيْنِ دیدم وی بود مرا از دیدن وی
حالتی شد که فریاد کردم و بیخود افتادم وی برفت چون بمسجد خیف رفتم یاران را گفتم
روز وداع در پس مقام ابراهیم نماز گذاردم کسی از پس پشت مرا بکشید و گفت یا ابا الحسین
هنوز بانگ خواهی کرد گفتم زینهار ای شیخ از تو التماس می کنم که مرا دعا کنی گفت من دعا کنم
گفت تو دعا کن من آمین کنم من سه دعا کردم و وی آمین گفت یکی خواستم که قوت
من روز بروز بود و چنان شد چندین سالست که بر من شبی نگذشته که چیزی برای
فردا ذخیره کرده باشم دیگر خواستم که درویشی را بمن دوست کن اکنون هیچ چیز در دنیا
بمن از درویشی دوست تر نیست و دیگر خواستم که خدای خلق را حشر کند مرا در صف دوستان
خود دارد اگر نیز بی و بار دهی امید میدارم که چنان شود شیخ الاسلام گفت که محمد شکرف
مرا حکایت کرد که پیشین بار که سبکتگین پدر محمود غزنوی بحج آمد یکی از لشکریان وی
از روستایی خرواری کاه خرید و بها تمام بداد و وی را بنواخت و گفت بار دیگر کاه
آری بمن آر و آن روستایی پیری داشت پیر بوی آمد و دوستی گرفت اتفاقا
روز عید قربان رسید آن پیر روستایی گفت که امروز حاجیان حج کنند کاشکی
ما نیز آنجا بودمی لشکری گفت خواهی که ترا آنجا برم بشرط آنکه با کس نگویی گفت نگویم آن
روز وی را بعرفات بردو حج بگزاردند و باز آمدند روستایی با وی گفت عجب میدارم که
با چنین حال در میان لشکریان می باشی گفت اگر چون منی نباشد درین لشکر چون
تو ضعیفی یا عجوزی بیاید و داد خواهد که در وی نگرد و داد وی بستاند
و اگر در غارت بزن جوان رسند وی را از دست ایشان که رهاند من درین لشکر
از برای چنین کار مانده ام زینهار که با کسی چیزی نگویی شیخ الاسلام گفت باید که بچشم
حقارت در کس ننگری که دوستان وی پوشیده باشند تا سیرت
و فراست جمادی نداری در خلق تصرف نکنی که بد خود ستم کنی خرقانی گفته است
چون امانت از میان مردم برخاست وی دوستان خود را نهان کرد و گفت من که باشم

که ترا دوست دارم دوستان ترا دوست می دارم **ابو جعفر دامغانی رحمه الله تعالی**

یکی از ین طائفه گفته است که بمدینه بودم ناگاه مردی عجمی بزرگ سر دیدم که وداع پیغمبر صلی الله علیه وسلم می کرد چون بیرون رفت از پی او رفتم تا بمسجد ذو الحلیفه رسید نماز گزارد و تلبیه کرد و من از پی وی بیرون رفتم التفات کرد و مرا دید و گفت چه میخواهی گفتم می خواهم که در پی تو بیایم وی منع کرد الحاح کردم گفت اگر لابد است و می آئی قدم منه الا بجای قدم من گفتم بلی داد برفت و غیر راه مشهور پیش گرفت چون پاره از شب گذشت روشنائی چراغی دیدم گفت این مسجد عائشه است تو پیش می روی یا من پیش روم گفتم آنچه ترا اختیار کنی وی پیش رفت و من بخواب رفتم چون وقت سحر بمکه در آمدم و طواف و سعی کردم و آمدم پیش ابو بکر کتانی رحمه الله و جماعتی مشایخ پیش وی نشسته بودند بر ایشان سلام کردم شیخ ابو بکر کتانی مرا گفت کی رسیدی گفتم همین ساعت گفت از کجا می آئی گفتم از مدینه گفت چند گاه است که بیرون آمدی گفتم دوش ایشان در یکدیگر نگریستند شیخ ابو بکر مرا گفت با که بیرون آمدی گفتم با مردی که حال و قصه وی چنین و چنین بود گفت او شیخ ابو جعفر دامغانی است و این در جنب حال وی اندک است بعد از آن گفت برخیزید و وی را طلبید و مرا گفت ای فرزند من دانستم که این حال تو نیست و چه رسید که زمین را در زیر قدم خود چون یافتی گفتم مثل موج که در زیر کشتی در می آید

ابو الحسین الوراق قدس الله تعالی سره از طبقه ثالثه است نام وی محمد بن سعد است از کبار مشایخ نیشاپور و قدمای ایشان است از اصحاب ابو عثمان حیری عالم بوده است بعلم ظاهر و سخن گوئی در دقائق علوم و معاملات و عیوب افعال مات قبل العشرین و ثلثمایه وی گفته که کرم در عفو آنست که یاد نکنی جنایت یار خود را پس از آن که عفو کردی هم وی گفته که حیات دل در یاد کرد زنده ایست که هرگز نمیرد و عیش گوارنده[1] زندگانی است با الله تعالی نه غیر آن وهم وی گفته که علامت دوستی الله تعالی متابعت دوست اوست رسول الله صلی الله علیه وسلم

ابو الحسین وراج[2] رحمة الله علیه المغفره از طبقه ثالثه است بغدادیست خادم ابراهیم خواص است و در سماع برفته در سنه عشرین و ثلثمایه با شیخ ابو بکر دمشقی و ابو عمران مزین رازی صحبت داشته شیخ الاسلام گفت که ابو الحسین وراج از بغداد برمی آمد بزیارت یوسف بن الحسین یوسف وی را گفت برای چه آمدی گفت از برای دیدار و زیارت تو گفت اگر در راه کسی ترا سرای آراسته و کنیزکی نیکو دادی آن ترا از زیارت من مانع آمدی گفت

[1] قوله عیش گوارنده الخ زیرا که خلق لطیفهٔ انسانی برای انسیت و نیاز بملذوذات بواسطهٔ الفت و عادت ۱۲

[2] وراج بفتح دال مهمله و تشدید را مهمله و جیم ۱۲

اگر بودے نمیدانم الله تعالی خود مرا بآن نیازمود شیخ الاسلام گفت که جولے سخت نیاز
بازوا و را خود اندوسے این نمی بایست پرسید بکیر الدراج رحمه الله تعالی وے
برادر ابوالحسین دراج بود و ربغدادی بود و ابوالحسین فاضلتر و زاهد تر بود و بزرگتر بود وے
گفته است که من تا درین راه در آمدم هرگز خاطر فاسد بر من نگذشت ابوالحسین سلامی رحمه
الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی مردی بزرگ بوده و صاحب تاریخ است وی گفته
که عیسی موصلی راهب بوده وی گفته که بر مسلمانان آیتی فرود آمده ندانم که از پس آن آیت
الله تعالی را چون آزارند مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَىٰ ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ الآیة ابوالحسین
مالکی رحمه الله تعالی نام وی احمد بن سعید المالکی است بغدادیست صحیح بوده با جنید و
نوری و بآن طبقه صحبت داشته بطرطوس بوده و از انجا برفته از دنیا ابوالحسین هاشمی رحمه
الله تعالی وی گفته که از جنید پرسیدند که دل کی خوش بود او گفت آن وقت که او در دل
دل بود شیخ الاسلام گفت که او سخن با جوانمردان می گفت در دل یاد او بود و مهر او بود و صحبت
او بود و گفت دل کی خوش بود آن وقت که او ناظر بود کی خوش بود که او حاضر بود ابوبکر الواسطی
قدس الله تعالی سره نام وی محمد بن موسی است وکان یعرف بابن الفرغانی از قدماء
اصحاب جنید و نوری است از علماء مشایخ قوم بوده هیچکس در اصول تصوف چون وی سخن
نگفته است عالم بوده باصول و علوم ظاهر شیخ الاسلام گفت که واسطے امام توحید است و
امام مشرق در علم اشارت وی بجوانی از عراق آمده و برا آنجا سخن کم است بمرو آمد گفت
شهر شهر می گردیم و در آرزوے خوش مشتند و برا گفتند چرا بمرو آرام گرفتے گفت ایشان
را تیز فهم تر یافتم و هم آنجا برفته بیش از سنه عشرین و ثلثمائه و تربت وی آنجاست معروف و
مشهور شیخ الاسلام گفت که ازین طائفه کسے است که باو فرو می نگرم و کسی است که با وی نگرم
و کسی است که باو بر می نگرم یحیی معاذ رازی فرو می نگرم و به نظر آبادی می نگرم و بواسطے

بر می نگرم شیخ الاسلام گفت واسطی گوید که من واو ومن وکرد من دیاد آتش وو دعا ست
من واجابت او همه ثنیت است و دوگانگی شیخ الاسلام گفت که از زبان هیچکس در خراسان
آن توحید نیامد که از زبان واسطی آن وقت که از عراق می آمد چون بنشابور رسید ابوعثمان
حیری برفته بود شاگردان وی را دید و سخنان وی شنید از وی پرسید که چه یافته ایشان را
گفت صاحب ایشان ایشان را نیاموخته مگر مجوسیت محض یعنی دوگانگی من واو شیخ الاسلام
گفت که ابوبکر قحطبی از شاگردان ابوعثمان حیری است یکی وی را ببغداد دید گفت پیر شما را بچه
دلالت می کرد گفت بگزاردن نماز وطاعت و تقصیر دیدن معصیت گفت این گبری محض است
در تصوف توحید و یگانگی می باید شیخ الاسلام گفت که تقصیر آن وقت بینی که خود را کرده بینی چرا نه
همه او بینی شیخ الاسلام گفت که ابوطیب مصری گوید من لم یندرج له وفاء العبودیة
فی عز الربوبیة لم تصف له العبودیة شیخ الاسلام گفت که واسطی
را یک استاد است و یک شاگرد استاد جنید است و شاگرد ابوالعباس سیار جنید را
بوی نامه است و سر نامه اینست بسم الله الرحمن الرحیم سلام علیک یا ابابکر و
رحمة الله وبرکاته عافانا الله وایاک بالکرامة باخر گوید علما و حکما از الله تعالی
بر خلق رحمت اند چنان کن در سخن خویش که خلق را رحمت باشی و خود را بلا از حال خویش
بیرون آی و با حال ایشان شو که با ایشان سخن می گوئی بقدر طاقت و حال ایشان با
ایشان سخن گوئی و خطاب بران موضع نه که ایشان را بران می یابی فهذا ابلغ لک
ولهم وقل لهم فی انفسهم قولا بلیغا شیخ الاسلام گفت جنید دانست
که او نه بطاقت خلق سخن گوید وی را برفق و رحمت فرمود شیخ الاسلام گفت که واسطی گوید آنکه
گوید نزدیکم دور است و آنکه دورم دور است در هستی او نیست است تصوف اینست ابوبکر

ابابکر ... [illegible] وذکر سلام علیک یا ابابکر یعنی سلامتی ... [illegible]
... [illegible] شیخ الاسلام ... [illegible]
... [illegible] در تصوف توحید و یگانگی باید ... [illegible]
[illegible]

نزدیکم دور است ... [illegible] نزدیکی ... [illegible]
... [illegible] توحید ... [illegible]

زقاق کبیر قدس الله تعالی سره شیخ الاسلام وی را از طبقهٔ ثالثه داشته است نام
وی احمد بن نصر است و وی مصری است استاد ابوبکر زقاق صغیر است و استاد ابوبکر دقی است
چون زقاق کبیر از دنیا برفت شیخ ابوبکر کتانی گفت اِنْقَطَعَ حُجَّةُ الْفُقَرَاءِ فِیْ دُخُوْلِهِمْ
بِمِصْرَ وی از اصحاب و اقران جنید بوده وی گفته ثَمَنُ هٰذَا الطَّرِیْقِ رُوْحُ الْاِنْسَانِ
درهم وی گفته که این سخن با کسی بر اشاید که سالها برای خدای تعالی مزبله رفته بود ابوبکر زقاق
صغیر قدس الله تعالی سره شیخ الاسلام گفت که زقاق صغیر بغدادیست شاگرد زقاق
کبیر است با بغداد است در حدیث داشت حدیث می نوشت پس با طریقت اهل حقیقت گشت
یک چشم بود ابوبکر رازی گوید وی را گفتم سبب چشم پر شدن تو چه بود گفت در بادیه شدم بر توکل
گفتم از دست اهل منازل هیچ نخورم و ورع را یک چشم من بر روی من فرو دوید از گرسنگی وی
گفته که چهل سال است تا از جنید یک سخن شنیدم در فنا هنوز چاشنی آن در جان من است
ابوبکر کتانی قدس الله تعالی سره از طبقهٔ رابعه است نام وی محمد بن علی بن جعفر البغدادی الکتانی
است از اصحاب جنید بوده و بمکه مجاورت کرده سالها و آنجا برفته سنه اثنین و عشرین و ثلثمائة در آن
سال که عبدالواحد اصفهانی که کنیت وی ابوالغریب است در طرطوس برفته از دنیا مرتعش
گوید که کتانی چراغ حرم است وی گفته اَلصُّوْفِیَّةُ عَبِیْدُ الظَّوَاهِرِ اَحْرَارُ الْبَوَاطِنِ
شیخ الاسلام گفت که وی صحبت دار خضر بوده علیه السلام وقتی خضر وی را گفت یا ابابکر هم مردمان
از این طائفه مرا می شناسند و من ایشان را می شناسم وی گفت که خضر گفت که در مسجد صنعا
بودم همین مردم بر عبدالرزاق حدیث میخواندند و در گوشهٔ مسجد جوانی بود سر بگریبان
فرو برده وی را گفتم مردم بر عبدالرزاق حدیث میخوانند و تو اینجا نشسته چرا نروی که از وی
حدیث شنوی گفت من اینجا از رزاق می شنوم تو مرا با عبدالرزاق میخوانی گفتم اگر راست
می گوئی من کیم گفت خضر و سر بگریبان فرو برد شیخ الاسلام گفت که آن نظر فقیر بود که همینا نکه
از رزاق می شنید از عبدالرزاق هم بشنیدی که از مشایخ آنان بماند که ظاهر ایشان چون
ظاهر عام بود و باطن ایشان چون باطن خاص که شریعت بر تن است و حقیقت بر جان هم
وی گفته ؎ مَنْ لَمْ یَتَاَدَّبْ بِاُسْتَاذٍ فَهُوَ بَطَّالٌ ؛ و هم وی گفته که کُنْ فِی
الدُّنْیَا بِبَدَنِكَ وَفِی الْاٰخِرَةِ بِقَلْبِكَ شیخ ابوبکر رازی گفت که شیخ ابوبکر کتانی در
پیری نگریست سر سفید و موی سفید سؤال می کرد گفت هٰذَا رَجُلٌ اَضَاعَ

امر الله فی صغره فضیعه الله فی کبره یعنی وی بخردی و جوانی فرمان الله تعالی
ضایع کرده الله تعالی وی را در پیری فروگذاشت خوار و ذلیل اگر وی در جوانی در فرمان
او کوشیدی در پیری بذل سؤال گرفتار نشدی که پیران اهل سنت هر چند مهتر
شوند بر چشم و دل خلق عزیزتر شوند شیخ الاسلام گفت که ابو بکر کتانی را شاگرد
مصطفی صلی الله علیه وسلم می گفتند از بس که وی را بخواب دیدی معلوم بودی که کدام روز
یا شب خواهد دید از وی سوالها کردندی وی آن سوالها از مصطفی صلی الله علیه وسلم
پرسیدی و جواب بشنیدی وقتی مصطفی صلی الله علیه وسلم وی را گفت که هر که هر روز چهل بار بگوید یا
حی یا قیوم یا لا اله الا انت چون دلها بمیرند دل وی نمیرد شیخ الاسلام گفت که
شیخ ابو القاسم دمشقی گوید استاد سالمی که از کتانی پرسیدم که التصوف چیست گفت کمینه
آنست که تو در نیابی دیگری از ابوحفص پرسید که صوفی کیست جواب داد که صوفی نپرسد که
صوفی کیست شیخ الاسلام گفت که این علم سر الله است و این قوم صاحب اسرار پاسبان را
با راز ملوک چه کار اصل این کار یافت است نه دریافت با انکار آن شناخت کس نیافت
نه بکوشش یابی و طلب که بحرمت یابی و ادب سؤال سائل از انکار است برین کار هر کس
که ازین کار بوی دارد او را با سوال چه کار انکار مکن که انکار شومست انکار آن کند که ازین کار محروم
است و قومی مشغول اند ازین کار و قومی برین کار با انکار و قومی خود در سر این کار آنکه برین
کار با انکار است مردود است و آنکه درین کار است غرقهٔ نور است ابوبکر عطا جعفی رحمه الله
تعالی شیخ الاسلام گفت که وی گوید که روزی بر بالای پشته نشسته بودم دیدم که سیل می آمد و عماریی و در
و مردی در آنجا بآنگ بلند می گفت اللهم لبیک لبیک وسعدیک لئن ابتلیتنا لطالما
عافیتنا و سیل می برد وی را تا بدریا و جحفه که موضع سیل است و خود آنرا از بهر آن جحفه

خوانند که سیل در آید و هر چه در پیش آن آید آنرا ببرد و ببرد ابوبکر شقاق رحمه الله تعالی نام وی محمد بن عبد الله است صاحب ابو سعید خراز وی گفته که ابو سعید خراز گفته که روزی در صحرائی رفتم نزدیک بیدۀ سگان شبانان بر من حمله آوردند چون نزدیک من رسیدند بمراقبه مشغول شدم ناگاه سگی سفید از میان ایشان بیرون آمد و بر ایشان حمله کرد و ایشان را از من جدا کرد تا آن سگان دور رفتند بعد از آن باز نگریستم و ویرا ندیدم و هم وی گفته که ابو سعید خراز گفت کُنْ بِذِكْرِ اللّٰهِ فَاِنْ غِبْتَ حَالَكَ غِبْتَ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ وَذِكْرُ اللّٰهِ اِيَّاكَ شیخ الاسلام گفت زبان در سر ذکر شد و ذکر در سر مذکور و دل در سر مهر شد و مهر در سر نور و جان در سر عیان شد و عیان از بیان دور و بهره بحق رسید و بهره آدم با دم آب و خاک با فنا شد و دوگانگی با عدم شد صَحِيحُ الْحَقِّ اِلٰى اَصْحَابِهٖ وَبَقِيَ الْمِسْكِيْنُ فِي التُّرَابِ رَمِيْمًا ابو بکر الشبلی قدس الله تعالی سره از طبقۀ رابعه است نام وی جعفر بن یونس است و گفته اند دلف بن جعفر و گفته اند دلف بن جحدر و بر قبر وی ببغداد جعفر بن یونس نوشته اند شیخ الاسلام گفت که وی مصری است ببغداد آمد و در مجلس خیر نساج توبه کرد و شاگرد جنید است عالم بود و فقیه و مذکر مجالس کردی مذهب مالک داشت و موطا حفظ کرده بود پدر وی حاجب الحجاب بود وَفِي طَبَقَاتِ السُّلَمِيِّ اِنَّهٗ خُرَاسَانِيُّ الْاَصْلِ بَغْدَادِيُّ الْمَنْشَاءِ وَالْمَوْلِدِ وَاَصْلُهٗ مِنْ اُسْرُوْشَنَةَ مِنْ فَرْغَانَةَ وَمَوْلِدُهٗ كَمَا قِيْلَ سَامِرَةُ جنید گفته است لَا تَنْظُرُوْا اِلٰى اَبِيْ بَكْرٍ الشِّبْلِيِّ بِالْعَيْنِ الَّتِيْ تَنْظُرُ بَعْضُكُمْ اِلٰى بَعْضٍ فَاِنَّهٗ عَيْنٌ مِنْ عُيُوْنِ اللّٰهِ هشتاد و هفت سال عمر وی بود و در سنۀ اربع و ثلاثین و ثلثمائة

برفته از دنیا ماه ذوالحجه سنه جنید گفته لِكُلِّ قَوْمٍ تَاجٌ وَتَاجُ هٰذِهِ الْقَوْمِ
الشِّبْلِيُّ شبلی بیست و دو بار در بیمارستان بوده شبلی گفته اَلْحُرِّيَّةُ هِيَ حُرِّيَّةُ
الْقَلْبِ لَا غَيْرُ شیخ الاسلام گفت که شیخ ابوسعید مالینی حافظ صوفی این حکایت از شبلی آورد
کرومی گفته که این سرمایه وقت که وارید نیاز وارید فردا همین خواهید داشت و تا جاوید صحبت
باوی این می باید کرد شیخ الاسلام گفت که آنجا می باید برد که فردا گویند منافقان را اِرْجِعُوْا
وَرَاءَكُمْ فَالْتَمِسُوْا نُوْرًا شیخ الاسلام گفت وصیت کرد که این حکایت بنویسید یاد دارید
که شما را از شبلی هیچ چیز نیارید به ازین حکایت فردا وقت تو نیارند که این وقت که اینجا
داری بیارند کسی شبلی را گفت مرا دعا کن این بیت بخواند ~ مَضٰى زَمَنٌ وَالنَّاسُ
يَسْتَشْفِعُوْنَ بِيْ ، فَهَلْ لِيْ اِلٰى لَيْلٰى الْغَدَاةَ دَلِيْلُ وی را گفتند ای خوش خبر
می بینیم محبت که دعوی می کنی تقاضای لاغری می کند گفت ~ اَحَبَّ قَلْبِيْ وَمَا
اَدْرِيْ بَدَنِيْ :: وَلَوْ دَرٰى مَا اَقَامَ فِي السِّمَنِ وی را پرسیدند که مرغی که سماع میکند
و نمیداند چه می شنود این بیست جواب داد باین ابیات ~ رُبَّ وَرْقَاءَ هَتُوْفٍ
بِالضُّحٰى :: ذَاتِ شَجْوٍ صَدَحَتْ فِيْ فَنَنِ :: فَلَقَدْ اَشْكُوْ فَمَا اَفْهَمُهَا :: وَلَقَدْ
تَشْكُوْ فَمَا تُفْهِمُنِيْ :: غَيْرَ اَنِّيْ بِالْجَوٰى اَعْرِفُهَا :: وَهْوَ اَيْضًا بِالْهَوٰى
تَعْرِفُنِيْ :: ذَكَرَتْ اِلْفًا وَدَهْرًا صَالِحًا :: فَبَكَتْ شَجْوًا وَهَاجَتْ شَجَنِيْ

شیخ الاسلام گفت که این ابیات مجنون راست نه شبلی را اما فی الشاگرد شبلی عبد الرحمن
خراسانی را گفت یا خراسانی هل رأیت غیر الشبلی احداً یقول الله
قط قال فقلت فما رأیت الشبلی یوماً یقول الله قال فخر الشبلی
مغشیاً علیه عبد الرحمن خراسانی گوید که شخصی بدر سرای شبلی آمد و در نزد شبلی فرا و آمد
سر برهنه و پای برهنه گفت کرامی خواهی گفت شبلی را گفت شنیدی که مات کافوا فلا
رحمه الله شیخ الاسلام گفت که نفس خود را میگفت وقتی جمعی در خانهٔ وی بودند و آفتاب
نگریست و دید که بغروب نزدیک است گفت که وقت نماز است برخاستند و نماز دیگر بگزاردند
شبلی بخندید و گفت چه خوش گفته است آنکس که گفته است شعر نسیت الیوم من عشقی
صلاتی ؛ فلا ادری غدائی من عشائی ؛ فذکرک سیدی اکلی
وشربی ؛ ووجهک ان رأیت شفاء دائی ؛ و یکی ازین طائفه گوید که در مسجد
مدینه بر حلقهٔ شبلی بایستادم سائلی بآنجا رسید و می گفت یا الله یا جواد شبلی
آه کشید و گفت چگونه توانم که حق سبحانه را بجود ستایم و مخلوقی در مدح مخلوقی
گوید ه تعوّد بسط الکف حتی لو انه ؛ اراد انقباضاً لم تجبه انامله
تراه اذا ما جئته متهللاً ؛ کانک تعطیه الذی انت سائله ؛ ولو
لم یکن فی کفه غیر روحه لجاد بها فلیتق الله سائله ؛ هو البحر
من ای النواحی اتیته ؛ فلجته المعروف والجود ساحله ؛ بعد ازان

۴ و کنار که بآن متحصن السبع گردد بخشش اوست ۱۲

بگریست وگفت شبلی یا جواد فانك اوجدت تلك الجوارح وبسطت تلك الهمم ثم مننت بعد ذلك على اقوام بالاستغناء عنهم وعنها فی ایدیهم بك فانك الجواد لكل كل الجواد فانهم یعطون عن محدود وعطاؤك لا حد له ولا صفة یا جوادا یعلو كل جواد وبه جاد من جاد شبلی گفته در تفسیر قوله تعالی قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ابصار الرؤس عن المحارم وابصار القلوب عما سوی الله گفته اند که وی شنید که کسی میگفت الخیار عشرة بدانق فریاد وی کرد وگفت اذا كان الخیار عشرة بدانق فكیف الشرار وی گفته که وقتی عهد کردم که نخورم الا حلال در بیابانها می گشتم بانجیر بنی رسیدم دست دراز کردم تا بخورم از ان انجیربن آواز آمد که عهد خود را نگاهدار و از من مخور که من ملك یهودی ام از وی پرسیدند که کدام چیز عجیبتر است گفت دلی که خدای خود را شناسد و در وی عاصی شود بکیر دینوری گوید خادم شبلی که نزدیک وقت وفات خود گفت برمن یکدرم مظلمه است و چندین هزار درم برای صاحب آن صدقه داده ام وهنوز بر دل من هیچ شغلی از ان گرانتر نیست وهم بکیر گوید که در بیماری گفت که مرا وضوء ده ویرا وضو دادم و تخلیل لحیه فراموش کردم زبان وی گرفته بود دست مرا بگرفت و بمیان لحیه خود در آورد و پس جان بداد یکی از بزرگان آنرا شنید گفت چه گوئید در مردی که در آخر عمر ادبی از آداب شریعت از وی فوت نشد وهم بکیر گوید که شبلی را روز جمعه دلال

بیاری خفتی شد گفت بمسجد جامع میروم تکیه بر دست من کرده بود و میرفت مردے مارا
در راه پیش آمد شبلی گفت بکیر گفتم لبیک گفت فردا مارا باین مرد کاریست پس نرفتیم چون
نماز بگزاردیم و بخانه باز آمدیم شب را نوت شد گفتند در فلان موضع مردیست صالح که
غسل مردگان را می کند سحرگاه بدر خانهٔ وی رفتیم و آهسته در بزدم و گفتم سلام علیکم
از درون خانه گفت شبلی بمرد گفتم بلے پس بیرون آمد دیدم همان مرد بود که در راه مسجد پیش
آمده بود و تعجب گفتم لا اله الا الله گفت تعجب از چه می کنی سبب را گفتم پس سوگند
بروی دادم که تو از کجا دانستی که شبلی بمرد گفت ای نادان از انجا که شبلی دانست که امروز
ویرا با من کار است ابوبکر یزدانیار ارموی رحمه الله تعالی از طبقهٔ رابعه است نام
وی حسین بن علی بن یزدانیار است ویرا طریقهٔ ایست در تصوف که بآن مخصوص است و بعضے
از مشایخ چون شبلی و غیر وی بر وے انکار کرده اند وکان ینکر علی بعض مشایخ
العراق وآتاه دیلهم عالم بوده بعلوم ظاهر و علوم معاملات و معارف شیخ الاسلام
گفت که ابوبکر یزدانیار الله تعالی را بخواب دید گفت خداوندا حاجت دارم گفت چه حاجت
خواهی بازان که دادم نه ترا از دست بند صوفیان برهانیدم شیخ الاسلام گفت که دیده ام جائی
که نوشته بود که ما دست بند الصوفیة گفت الحال المحال والاشارة
الباطلة ویرا قصه ایست دراز با صوفیان و انکار بر ایشان و دران اشکال است مرد
بزرگست و صاحب تلبیس است در ظاهر و محقق در باطن وے گفته که الملائکة حراس
السماء واصحاب الحدیث حراس السنة والصوفیة حراس الله شیخ الاسلام
گفت که ابوالعباس نهاوندی روزی پس از نماز بامداد صوفیان را همه خفته دید گفت همه بیند
سکاوکوشه یعنی امرا و صحبت او و دوستی با او وهم وے گفته که می بینید مرا که سخن می گویم بر
صوفیه والله که بر ایشان سخن نمیگویم مگر از جهت غیرت بر ایشان که اسرار حق را سبحانه بغیر اهل آن
گفتند و اگر نه ایشان سادات اهل عالم اند و بمحبت ایشان تقرب می جویم بحق سبحانه وهم وی گفته

عرفة تحقق القلب بتوحید ایتة الله تعالی وهم وی گفته المحبة
صلها الموافقة والمحبّ هو الذی یوثر رضی محبوبه علی کل شیٔ
م وے گفته من استغفر وهو ملازم للذنب حرّم الله علیه التوبة
لا انابة الیه ابو بکر الصیدلانی رحمه الله تعالی از اجلهٔ مشایخ و اعلام
شان بوده است شبلی ویرا بزرگ داشته از فارس بوده و در نشابور وفات کرده وی
ته که صحبت با حق دارید و اگر نتوانید با آنکس دارید که صحبت وار حق است سبحانه تا برکت
بت وی شما را بوی رساند و هم وی گفته که عاقل آنست که سخن بقدر حاجت گوید و هرچه
ودی بود از آن دست بدارد و هم وے گفته که با حق سبحانه وتعالی بسیار نشینید و با خلق
ک یکی از مریدان وی گوید که بعد از وفات وی برائے قبر وے لوحی ساختم و نام وے
انجا نوشتم خراب کردند بار دیگر راست کردم باز خراب کردند و همچنین چند بار هر چند راست
کردم خراب کردند و با قبر هیچکس آن نمی کردند سر آنرا از استاد ابو علی دقاق پرسیدم
ت آن مرد در دنیا گمنامی اختیار کرده بود و حق سبحانه ویرا نهان میخواهد و تو می خواهی
ویرا آشکارا کنی این کے میسر شود ابو بکر الخباز البغدادی رحمه الله تعالی
ی از استادان جریریست وی گفته که العیال عقوبة تنفذ شهوات الحلال
و بکر بن عیسی المطوعی رحمه الله تعالی از ابهر است از اقران ابو بکر مزرگتر از وی
بکر طاهر بوے در آمد و وے محتضر بود ویرا گفت حسّن ظنّک بربّک گفت
چون منی چنین سخن گوئید اگر ما را بگزارد پرستش وی کنیم و اگر بخواند فرمان بریم و بمیریم مات
خمس وثلثمایة ابوبکر بن طاهر الابهری رحمه الله تعالی از طبقهٔ رابعه است نام وی عبدالله
ن طاهر بن الحارث الطائی است از کبار مشایخ جبل است از اقران شبلی بود و عالم

دیا ورع با یوسف بن الحسین صحبت داشته رفیق مظفر کرمانشاہی بود و شیخ مهلب مصری گوید
وهو مهلب بن احمد بن مرزوق که با ہیچکس صحبت نداشتم از مشایخ که صحبت
وے آن نفع نکرده باشد که صحبت شیخ ابوبکر طاہر در سنه ثلثین وثلثمایة برفته از دنیا
روزے ابوبکر طاہر بدکان بزازی گذشت پسر بزاز دست وی بود چون شیخ را دید از
دکان برخاست و بر پے وے برفت بزاز آمد پسر را ندید در خشم شد و بر اثر پسر برفت وے را
دریافت و گفتی بہ چہ رفتہ پس شیخ ابوبکر وی را باز بدکان برد شیخ ابوبکر از آن سبب ہمہ شب
رنجه بود دیگر روز بدر سرائے آن بزاز برفت و کنیزکے داشت با خود ببرد و وے را بیرون
طلبید و گفت دوش ہمہ شب رنجه بودم از مال دنیا این کنیزک دارم اگر بپذیری بکفارت
آن رنجه تو دادم و اگر نپذیری آزاد کردم آن مرد در پاے وے افتاد و گفت ای شیخ
من جرم کرده ام تو عذر میخواہی گفت راست که تو جرم کرده اما مرا میز تنبیہ پرسیدند از وی
که حقیقت چیست گفت ہمہ آن علم است وی را پرسیدند که علم چیست گفت ہمہ آن حقیقت
است وے گفته الجمع جمع المتفرقات والتفرقة تفرقة المجموعات
فاذا جمعت قلت الله واذا فرقت نظرت الی الکون وہم وے گفته که مرد
را دیدم که در لب کعبه بگریست این بیت میخواند شعر لا ورب من یدی لو
دین عمرانه لحبک والنائی اود واقرب **ابوبکر بن ابی سعدان**
رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است نام وی احمد بن محمد بن ابی سعدان است بغدادی است
از اصحاب جنید قدس سره واز اقران رودباری عالم ترین مشایخ وقت بود بعلوم این
طائفه ابوالحسن حدیق و ابوالعباس فرغانی گفته اند که نمانده است درین زمان این طائفه
را جز دو تن ابوعلی رودباری بمصر و ابوبکر بن ابی سعدان بعراق و ابوبکر در پایه بلند تر
است از ابوعلی وے گفته که ہر که با صوفیان صحبت دارد باید که وی را نفس نبود و دل نبود
ملک نبود و چون بچیزے نگرد از اسباب از بلوغ بمقصود خود بیفتد و بآن نرسد وہم وی

گفتہ اَلصُّوْفِیُّ ھُوَ الْخَارِجُ عَنِ النُّعُوْتِ وَالرُّسُوْمِ وَالْفَقِیْرُ ھُوَ الْفَاقِدُ الطَّرِیْقَ لِلْاَسْبَابِ فَفَقْدُ السَّبَبِ اَوْجَبَ لَہٗ اِسْمُ الْفَقْرِ وَسَھَّلَ لَہُ الطَّرِیْقَ اِلَی الْمُسَبِّبِ وہم وی گفتہ مَنْ لَمْ یَتَطَرَّفْ فِی التَّصَوُّفِ فَھُوَ غَبِیٌّ اَیْ جَاھِلٌ شیخ ابو عبداللہ خفیف گفتہ است کہ روز عید در بغداد بعد از نماز عید مرا گفت این ابی سعدان رامی شناسی گفتم آرے گفت برو و بگو کہ امروز مارا ہمچا الست و مرا السنت خورند و مشرب گردانید برفتم و یرا درخانہ یافتم در دہلیز کہ در انجا غیر یکپارہ بوریائے کہنہ ہیچ نبود و وے بر آنجا نشستہ بود ادائے رسالت کردم گفت این سفرہ را بگیر و شخصی است در بیرون بوے و دتا خوردنی بیارد گفتم مگر اجابت ابو محمد رویم نمی کند گفت آرے ولکن رُوِیَ عَنْ عَلِیٍّ رَضِیَ اللہُ عَنْہُ اِنَّ رَسُوْلَ اللہِ صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ دُعِیَ اِلٰی مَاْدُبَۃٍ وَھِیَ الَّتِیْ تُسَمُّوْنَھَا اَلْوَلِیْمَۃَ فَقَالَ قُمْ بِنَا یَا عَلِیُّ اِلَی الْبَیْتِ نَاْکُلْ کِسْرَۃً لِتَحْسُنَ مُوَاکَلَتُنَا مَعَ النَّاسِ من سفرہ را بردم و بآن شخص دادم سہ رغیف دکامخ آورد بخوردیم و برفتیم

ابوبکر عطوفی رحمہ اللہ تعالیٰ

نام وی محمد بن علی بن حسین بن وہب العطوفی است شاگرد جنید است قدس سرہ توفے بالرملۃ سنۃ خمس واربعین وثلثمایہ وی گفت کہ استاد من جنید گفت اگر کسے بہ بیند کہ ایمان دارد باین طائفہ و این سخنان بپذیرد زنہار ویرا گوئید تا مرا بدعا یاد آرد و شیخ الاسلام گفت کہ حلاج در آخر کتاب عین الجمع گوید کہ ہرکہ باین سخنان ما ایمان دارد و ازان چاشنی دارد ویرا از من سلام کنید و شیخ عمو گفت کہ شیخ سیروانی گفت اگر پاسے دارید بخراسان روید بزیارت

کسی که ما را دوست دارد و شیخ عباس گفت که شیخ سیروانی گفت که وصیت می کنم شما را به نیکوئی
با کسی که این طائفه را دوست دارد ابوبکر سکاک رحمه الله تعالی وے گفته که مشتاق
بد رگ لذت بیش از ان یابد که زنده از شربت شهد شیخ الاسلام گفت که بآن خدائے
که جز وے خدائے نیست که بنده نیکبخت را هرگز روزے نیاید نیکوتر و با راحت تر
و خوشتر از ان روزے که عزرائیل بوے آید گوید مترس به ارحم الراحمین می شوی و
با وطن خود میرسی و لعبید همین میروی این جهان منزلت و زندان مومنست این بودن
عاریتے اینجا بهانه ایست اینجا بیکبار بهانه را ببرد دور کند و در حقیقت باز شود و مرد
بزندگانی جاوید برسد ع مَوْتُ الْمُتَّقِي حَيَاةٌ لَا انْقِطَاعَ لَهَا ؛ قَدْ مَاتَ
قَوْمٌ وَهُمْ فِي النَّاسِ أَحْيَاءُ ؛ ابوبکر ستمار رحمه الله تعالی وے گفته که
در کشتی بودم باد برخاست و موج در گرفت و خلق بدعا کردن فریاد برداشتند در کشتی
درویشے بود سر در گلیم پیچیده پیش وے رفتند و گفتند که دیوانه خلق در دعا و زاری اند
هم چیزے بگوی سر از گلیم بیرون کرد و نیم بیت گفت ع عَجِبْتُ لِقَلْبِكَ كَيْفَ
انْقَلَبْ و باز در گلیم برد گفتند چه دیوانه ایست او را می گوئیم که دعا کن وی بیت
میخواند باز سر از گلیم بیرون کرد و دیگر نیم بیت بگفت ع وَشِدَّةُ حُبِّكَ لِي لِمَ
ذَهَبْ ؛ آن باد و شور لختے کم شد باز با وے گفتند که چیزے بگوی سر بیرون کرد و بیت
دیگر بگفت وَأَعْجَبُ مِنْ ذَا وَذَا أَنَّنِي ؛ أَرَاكَ بِعَيْنِ الرِّضَا فِي الْغَضَبْ
موج بیارامید و باد ساکن شد شیخ الاسلام گفت که او دو بیت آورده من سوم آن دیده
ام جاے دیگر و آن اینست ع فَإِنْ جُدْتَ لِي بِوَصْلِ أَحِبَّتِي ؛ وَإِلَّا

[illegible]

فهذا الطریق العطب ابوبکر المصری رحمه الله تعالی نام وی محمد ابراهیم است استاد ابوبکر دقی است و قرانی است شاگرد زقاق کبیر است با جنید و نوری صحبت داشته توفی رحمه الله فی شهر رمضان سنة خمس و اربعین و ثلثمایة مع ابوبکر العطوفی ابوبکر مصری گوید با جنید بودم و ابوالحسن نوری و جماعتی از مشایخ صوفیان و قوال چیزی میخواند نوری برخاست و رقص میکرد و جنید نشسته بود نوری فرا سر جنید آمد و گفت برخیز و این آیه برخواند اِنَّمَا یَسْتَجِیْبُ الَّذِیْنَ یَسْمَعُوْنَ جنید گفت وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَّهِیَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ ابوبکر الدقی قدس الله تعالی سره از طبقه ثالثه است نام وی محمد بن داود الدینوری است و گویند باصل دینوریست اما بشام نشسته عمر وی صد و بیست سال بکشید از اقران ابوعلی رودباری بوده و غیر او صحبت داشتی با ابن جلا و بوی نسبت درست کند و شاگرد زقاق کبیر است جنید را دیده بود و با ابوبکر مصری صحبت داشته بود مجرد جهان بود و از کبار مشایخ وقت با نیکوتر حالی سنه تسع و خمسین و ثلثمایه برفته از دنیا شیخ الاسلام گفت که ابوعبدالله باکو گفت که غلام دقی گفت که دقی گفت اَلْعَافِیَةُ وَالتَّصَوُّفُ لَا یَکُوْنُ خضری گفت مَا لِلصُّوْفِیِّ الْعَافِیَةُ محو فی را با عافیت چکار شیخ ابوعبدالله روباری برکنار دریا وسوسه داشت طهارت میکرد بادی آمد و دست و پای وی سرما ترکید و خون می آمد وی درماند گفت اِلٰهِیْ الْعَافِیَةُ آواز دادند که اَلْعَافِیَةُ فِی الْعِلْمِ یعنی الشَّرِیْعَةُ شیخ الاسلام گفت که ابوبکر دقی گفته که به نصیبین شدیم مهمان سمیعی را وقت خوش بود و قوال خوش و هیچ بیگانه نبود و هیچ ذوقی و حالی نشد بهار رسیده بود و سمیعی گفت وقت طیب و قوال طیب و ما فینا صید فما هذا الجمود و دقی میگوید

[illegible]

اگر گفتیم وَقَفْنَا فَوْقَ السَّمَاءِ سپس گفت چه میگوئی گفت آنچه او میخواند همه از من و لست بموارد بگوش کمی آید که من رتو در تصوف من و تو کجا بود صوفی را چیزیکے بود حالی پدید شد و شور برخاست که همگنان جامه میدریدند و می افتادند و بانگ میزدند آنکس نبود که جامه ندریده بود شیخ الاسلام گفت که وقتی دقی در بادیه بنارید و گفت که الٰهی ازان حقیقت خود که مرا دادی بهره بردل من آشکارا کن تا جان من بیاساید چیزے بروی بگشادند زاری وی افتاد نزدیک بود که تباه بشود و گفت الٰهی بپوش که طاقت ندارم آن را بپوشیدند شیخ الاسلام گفت که نهان کردن غیب و اهل غیب از الله تعالی رحمتیست که آن درین جهان نگنجد هر چیزے که ازین جهان آشکارا شود آنکس را در وقت ببرد یا عقل آنکس طاقت آن نیارد و احوال در رسوم وی متغیر شود آنچه غیبست و حقیقت پنهان بتا ببرآن شوی در سرای غیب و حقیقت که این دنیا سرای بهانه است و زندان تاریک چون مدت بسرآید و روزی خورده شود در حقایق و غیب کشاده گردد وقی گفته عَلَامَةُ الْقُرْبِ الْاِنْقِطَاعُ عَنْ شَيْءٍ كُلِّ سِوَى اللّٰهِ وهم وی گفته کَلَامُ اللّٰهِ تَعَالٰی اِذَا جَاءَ عَلَى السِّرِّ اَثَّرَ بِاِشَارَاتِهِ ذَالِکَ الْبَشَرِیَّةَ بِرُعُونَاتِهَا وَسُئِلَ عَنْ سُوءِ اَدَبِ الْفُقَرَاءِ مَعَ اللّٰهِ فِيْ اَحْوَالِهِمْ قَالَ ذٰلِکَ انْحِطَاطُهُمْ مِنْ حَقِيْقَةِ الْعِلْمِ اِلٰى ظَاهِرِ الْعِلْمِ

ابوبکر طمستانی قدس الله تعالی سره از طبقه خامسه است از فارس بوده شاگرد شبلی و ابراهیم دباغ شیرازیست از کبار مشائخ بود صاحب آیات و کرامات یگانه بود در حال و وقت خود شبلی وی را بزرگ میداشت و قدر و محل وی را بزرگ مینهاد با مشائخ فارس صحبت داشته بود و وی را تعظیم حرمت میداشتند سکر و حیرت بر وی غالب بود و رمز و کلام عالی داشت در فارس سخن او را کس قوت شنیدن نه داشت مشائخ وقت صواب چنان دیدند که وے بخراسان

بود و به نیشابور آمد آنجا برفت از دنیا بعد از سنهٔ اربعین و ثلثمایه وے گفت
مَا الْحَیٰوةُ اِلَّا فِی الْمَوْتِ یعنی مَا حَیٰوةُ الْقَلْبِ اِلَّا فِیْ اِمَاتَةِ النَّفْسِ
شیخ الاسلام گفت که هیچ زنده زندگی نه کند تا از خود نمیرے باو زنده نگردی کسے ابوبکر
طمستانی را گفت مرا وصیتی کن گفت اَلْهِمَّةُ اَلْهِمَّةُ فَاِنَّ عَلَیْهَا مَدَارُ الْاُمُوْرِ
وَاِلَیْهَا یَرْجِعُ الْاُمُوْرُ وهم وی گفته بزرگترین نعمتے بیرون آمدنست از نفس از برا می
آنکه نفس بزرگترین حجابهاست میان تو و الله تعالی وهم وے گفته که ممکن نیست بیرون
آمدن و رستن از نفس خود بنفس خود که از نفس خود با او توان رست و بصحبت ارادت او

ابوبکر فرا قدس الله تعالی روحه از طبقهٔ خامسه است نام وے محمد بن احمد بن
حمدون الفرا است از اجلهٔ مشایخ نیشابور بوده است با فراست عظیم شیخ عمو وی را دیده بود
و گفت اگر من ابوبکر فرا را ندیدمی صوفی نبودمی و صحبت داشته با ابوعلی ثقفی و عبدالله
منازل و ابوبکر شبلی و ابوبکر طاهر ابهری و مرتعش و غیر ایشان از مشایخ یگانه بود و طریقت
نیاو داشت در سنهٔ سبعین و ثلثمایه برفته از دنیا شیخ عمو گفته با جمعی قصد حج داشتیم چون به
نیشابور رسیدیم اصحاب من گفتند که بزیارت ابوبکر فرا مرد که او گوید که یا مادر و پدر شو تو باز
گردے لختی بپیچیدیم آخر گفتم چیست که میکنم شاید که باز گردم و پیرانه بینم بوسے شدم
وی را در مسجد نیافتم چون ساعتے برآمد وی را دیدم که از در مسجد در آمد شورے در وی و پارهٔ
چند پوستین در دست که او پوست کرده بود سلام کردم گفت وَعَلَیْکَ السَّلَامُ از کجائے
گفتم از هرات گفت کجا میروی گفتم بسوے قبله گفت پدر داری گفتم دارم گفت باز گرد و به پدر شو
گفتم چنین کنم پیش یاران رفتم چندان بگفتند که بر سر رفتن آمدم مرا تپے عظیم بگرفت دیگر روز
بنزدیک شیخ ابوبکر رفتم گفت نَقَضْتَ الْعَهْدَ عهد شکستی گفتم اے شیخ توبه کردم
گفت مَنْ لَمْ یُؤْثِرِ اللّٰهَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ لَا یَصِلُ عَلٰی قَلْبِهٖ نُوْرُ الْمَعْرِفَةِ

بحالِ دہم وے گفت یکتمان الحسنات ادلی من کتمانِ السیاٰتِ فانکَ ذلک
ترجوا النجاۃ ابوبکر الشبلی قدس اللہ تعالی سرہ از طبقہ خامسہ است نام او
محمد بن جعفر الشبلی است از جوانمردان مشایخ وقت بودہ در نشابور با شیخ ابوعثمان حیری صحبت
داشتہ عیش از سنۃ ستین وثلثمایہ برفتہ از دنیا وی گفتہ الفتوۃ حسن الخلق وبذل المعروف
ابوبکر الطرسوسی الحرمی قدس اللہ سرہ شیخ الاسلام ویرا از طبقہ سادسہ داشتہ است
نام وے علی بن احمد الطرسوسی است سالہا بمکہ مجاور بودہ ویرا طاوس الحرمین میخواندند
از عبادت وی بزرگ بودہ شاگرد ابوالحسین مالکی است وصحبت داشتہ با ابراہیم شیبان
کرمانشاہی و نسبت بوے کردے در سنۃ اربع وسبعین وثلثمایۃ برفتہ از دنیا در مکہ شیخ
سلمی ویرا دیدہ بود اما در تاریخ نیاوردہ واز اقران شیخ سیروانی بودہ شیخ الاسلام گفت
کہ شیخ عباس فقیر مرا گفت کہ شیخ ابوبکر حرمی گفت کہ بمکہ مہمان کسے بودیم میزبان کنیزکے
داشت کہ چیزے می توانست خواند کنیزک بخواند شعر لا منی فیک معشر، فاقتلوا
آہ اکثر او در ویشے برپاے خواست بانگے چند بزد و گفت کہ ملامت نکردو در مہر
تو مگر تو این حرف بگفت و بیفتاد و برفت از دنیا شیخ الاسلام گفت کہ ابوعبد اللہ باکو گفت
کہ ایوب نجار در خانہ قزوینے بکہ در سماع بود گوینده چیزے بخواند بیار می دے
برخاست با پشت راست انگاہ گفت لغیرا زتو و بیفتاد و بیہوش شد و برفت شیخ الاسلام
گفت کہ ابوالقاسم ساحج باقوم درہمانی بود گوینده برخواند شعر کل بیتٍ انت
ساکنہ، غیر محتاج الی السرج، وجھک المیمون حجتنا، یوم یاتی
الناس بالحجج، لا اتاح اللہ لی فرجا، یوم ادعو منک بالفرج

[illegible]

ابوالقاسم سایح دست راست برآورد و بانگ زد و بیفتاد و بگریستند بعضی بودند شیخ الاسلام گفت که یکی ازین طائفه گفت که در نیشابور حادثه بود که مردم از شهر بیرون رفته بودند من در مسجدی بودم و در کنج آن مسجد درویشی دیگر بود گوینده‌ئی درآمد درویش وی را گفت که چیزی بگوی وی برخواند ؎ اَلْقَيْتُ بَيْنِي وَبَيْنَ الْحُبِّ مَعْرِفَةً لَا تَنْقَضِي اَبَدًا اَوْ يَنْقَضِي الْاَبَدُ. لَاُخْرِجَنَّ مِنَ الدُّنْيَا وَحُبُّكُمْ بَيْنَ الْجَوَانِحِ لَمْ يَشْعُرْ بِهٖ اَحَدٌ۔ آن درویش بیفتاد وی طپید تا بیان دو نماز آنگاه بیارامید چون بنگریستم برفته بود و شیخ الاسلام گفت که صوفی در شهر ابله که میان البصره کوفه است میرفت بپای کوشکی رسید و بران کوشک منظریی بود و پیش وی کنیزکی مغنی چیزی میخواند آن صوفی آواز وی بشنید که میخواند ؎ كُلَّ يَوْمٍ تَتَلَوَّنُ غَيْرُ هٰذَا اَبِكَ اَحْسَنُ؛ كُلَّ يَوْمٍ تَتَحَوَّلُ غَيْرُ هٰذَا اَبِكَ اَجْمَلُ؛ درویش را خوش آمد و بر وی خوش گفت يَا جَارِيَةُ بِاللّٰهِ وَبِحَيٰوةِ مَوْلَاكِ لَا اَعَدْتِ عَلَيَّ هٰذَا الْبَيْتَ کنیزک تکرار می‌کرد خواجه کنیزک را گفت چرا تکرار می‌کنی و میگذری گفت در زیر کوشک درویشی است وقت وی خوش گشته است از بهر وی میگویم خواجه سر فرود کرد و آن غریب را دید خوش گشته در پای میکوفت بآخر سخنی گفت و بانگی بزد و بیفتاد و جان بداد آن خواجه چون آنرا دید حال وی بگشت کنیزک را آزاد کرد و پیران شهر را بخواند و بران درویش نماز کردند و دفن کردند و پیران را گفت مرا شناسید من فلان بن فلانم شما را گواه می‌کنم که هرچه مراست از ضیاع و املاک همه را وقف کردم بر درویشان و کوشک را سبیل کردم و هرچه داشت از زر و سیم بداد و جامه بیرون کرده ازاری در بست

[illegible]

و مرقع در پوشید و ردا بیرا افگند در روے در باد بر نهاد و برفت و مردمان می نگریستند تا از چشم ایشان غائب شد و چشمها گریان پس ازان کس ویرا ندید و جز وے نشنید ابوالحسن و زرّاج و موقّی حکایت کند این را ادراج گوید مَا رَاَيْتُ اَحْسَنَ مِنْ ذٰلِكَ الْيَوْمِ شیخ ابو عبد الله جلا گوید که بمغرب دو چیز دیدم عجب یکے در جامع قیروان مردے دیدم که صفها بر می گشت و می شگافت و از مردمان چیزے می خواست و میگفت اَيُّهَا النَّاسُ كُنْتُ رَجُلًا صُوْفِيًّا فَضَعُفْتُ و دیگر و پیرے دیدم آنجا یکے جبله نام و دیگر زریق و هر یکی از ایشان را شاگردان بودند و مریدان روزے جبله بزیارت زریق شد با یاران یکے از اصحاب زریق قرآن خواند یکے از یاران جبله را وقت خوش شد بانگے برد و جان بداد و ویرا دفن کردند چون دیگر روز شد جبله بزریق آمد و گفت کجا شد آن یار تو که ما را قرآن خواند ویرا بخواندند قرآن خواند جبله بانگے برد و فریادے بکرد خوننده بر جاے بمرد جبله گفت وَاحِدٌ بِوَاحِدٍ وَالْبَادِیُ اَظْلَمُ یکے وا نکه ابتدا کرد ظالم تر **ابوبکر السوسی قدس الله سره** نام وے محمد بن ابراهیم السوسی الصوفی است بشام بوده بشهر رمله شیخ عمو و احمد کوفی ویرا دیده بودند توفی بدمشق سنے ذا الحجه سنة ست و ثمانین و ثلثمائة شیخ الاسلام گفت کروے شیخ گفت که مارا کسے باید که چیزے برخواند لختے جستند نیافتند و شیخ ابوبکر همیان طلب میکرد از بس که وے بگفت یکے گفت ای شیخ کس نمی یابیم اما درین نزدیکے برنائیست مطرب اگر باید تا بیاریم آن کس لطیبت گفت شیخ گفت باید برید و بیارید رفتند و وی را آوردند چیزے خورده بود وے را بنشاندند و وے بخواند شعر اَلْقَوْمُ اِخْوَانُ صِدْقٍ بَيْنَهُمْ نَسَبٌ الابیات کار سید خواست که از نیکوئی و خوشی وقت همه خوش گشت و شیخ در شور بید چون فارغ شدند از سماع مطرب را آنزیت افتاد بر سجاده شیخ قی کرد شیخ گفت هیچ نگوئید همچنانش بسجاده در پیچید و بر اگنده شوید و بجاے دیگر خواب کنید چون روز روشن شد مطرب بهوش آمد خود را در سجاده و پیچیده دید بصفه قندیل آویخته متحیر بماند بانگ بر آورد

کرا راین چه حالت است ومن اینجا چون افتادم سکے فراز آمد و وے را از حال
وے خبر کرد که چه بود وچه رفت وی پیرایه خود بشکست وتوبه کرد دو جامه در بدر مرقع در پوشید
واز جمله اصحاب شد وچون شیخ از دنیا برفت به پیری خانقاه وی را بنشاندند از روزگار نیکو
ومعاملات نیکو که ورزیده بود شیخ الاسلام گفت که نام وی محمد طرایفی بود ومن پسر وی را
دیده ام که بهرے آمد بخانقاه شیخ عمو جوانے بود سخت ظریف محمد طرایفی پیر شده بود مشایخ
بوی می آمدند که ما را آن بیت بخوان وآن قصه باز گوے شیخ عمو با احمد کوفانی می گفت آن
بیتها تمام یاد داری گفت نه این نیم بیت بیش یاد ندارم شیخ الاسلام گفت پس از ان این کسے
این بیتها بمن آورد تمام ومن خود نیز در کتابی یافتم آن بیتها را شعر اَلقَومُ اِخوَانُ صِدقٍ
بَینَهُم نَسَبٌ ؛ مِنَ المَوَدَّةِ لَم یَعدِل بِهٖ سَبَبٌ ؛ تَرَاضَعُوا دَرَّةَ الصَّهبَاءِ
بَینَهُم ؛ وَاَوجَبُوا الرَّضِیعَ الکَاسَ مَا یَجِبُ ؛ لَا یَحفَظُونَ عَلَی السَّکرَانِ
زَلَّتَهُم ؛ وَلَا یُرِیبُکَ مِن اَخلَاقِهِم رِیَبٌ ؛ شیخ الاسلام گفت که ذوالنون
مصری وشبلی وخراز ونوری ودراج همه در سماع برفته اند رحمهم الله تعالی سه تن از ایشان
سه روز بزیستند وغیر از ایشان بوده اند نیز از مشایخ ومریدان که در سماع برفته اند چه در سماع
قرآن وچه در سماع غیر آن زرارة بن ابی اوفی قاضی بصره در محراب بود قرآن میخواند یکی
برخواند فَاِذَا نُقِرَ فِی النَّاقُورِ الآیة وے بانگے بزد وبیفتاد مرده بود شیخ الاسلام
گفت که سماعی که دیدار آرا نامد بود مرد را گوش با او بود چه جاے طاقت وهوش بود
صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که من معاینه درویشی را دیدم که در جبال آذربایجان میرفت
واین بیتها می خواند شعر وَاللهِ مَا طَلَعَتِ الشَّمسُ وَلَا غَرَبَت ؛ اِلَّا وَاَنتَ مُنٰی
قَلبِی وَوَسوَاسِی ؛ وَلَا جَلَستُ اِلٰی قَومٍ اُحَدِّثُهُم ؛ اِلَّا وَاَنتَ حَدِیثِی بَینَ

جُلَّاسِي * وَلَا تَنَفَّسْتُ مَحْزُوناً وَلَا فَرِحاً * إِلَّا وَذِكْرُكَ مَقْرُونٌ
بِأَنْفَاسِي * وَلَا هَمَمْتُ بِشُرْبِ الْمَاءِ مِنْ عَطَشٍ * إِلَّا رَأَيْتُ خَيَالاً مِنْكَ
فِي الْكَأْسِ * ناگاه به بغداد وکبرد ابوبکر شبکیر رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت
که وی در نشابور بزرگ بوده خداوند وقت و دل صافی خویشاوند خواجه سهل صعلوکی
بود در وقتی خواجه سهل وی را دید گفت خویشاوند چون هیچ بمن ننگری گفت نبوا یکم مرا بچیزی
و بمن ننگری یعنی که تکبر کنی که من درویشم بخواری در من نگری گفت بیا که برخیزم گفت وقتی که
در سرای خواجه سهل شد برای وی برپای خواست چون بیرون آمد برخاست ابوبکر
بازگشت و این دو بیت برخواند * إِنِّي وَإِنْ كُنْتُ ذَا أَحْيَانٍ * قَلِيلُ مَالٍ كَثِيرُ دَيْنٍ *
بِمُسْتَحِقٍّ بِرِزْقِ رَبِّي * حَوَائِجِي سِتَّةٌ وَبَيْتِي * بیرون آمد و دیگر هرگز بوی ننگرست

ابوبکر جوزقی رحمه الله تعالی قبر وی در نشابور است وی گفته که روزی در بادیه می شدم
و دهانم از تشنگی خشک شده بود و طاقت برسیده بود برنایی را دیدم که می آمد سلام کردم جواب
داد نیکو گفت اَیُّهَا الشَّیْخُ چه بودست گفتم تشنه شده ام خیارکی میخواهم که دهان تر کنم آن برنا
گفت در رو و باز کن بیرگلت مرا سخن آن برنا ایمان بود باز نگریستم بوستانی دیدم پرخیار
و خربزه و بادرنگ در شدم و کناری بار کردم و بیرون آوردم شیخ ابوسعید ابوالخیر گوید
قدس الله روحه روزی بدر سرای ابوبکر جوزقی شدم او بیرون آمد پیری با شکوه بود در شدم
و سلام گفتم و گفتم ای پیر ما را حدیثی املا کن جزوی را باز کرد و گفت رسول الله صلی الله علیه
وسلم گفته است که خداوند را سبحانه و تعالی دو لشکر است یکی بآسمان و یکی بزمین آنکه بآسمان
اند فرشتگان اند و ایشان را علامتهای سبز بود و آنکه بزمین اند لشکر خراسان اند اکنون بدان
لشکر این ظالمان نباشند آن لشکر صوفیان باشند که بهر خراسان همه جهان باز خواهند گرفت
نه بینی چه ایشان در راهی که میروند از دور بنگری پنداری که لشکری آید این درست
است آن خدای عز و جل می نماید بحقیقت این لشکر ایشانند و ایشانند مردان خداوند که

خداوند رامی طلبند و وے را می جویند و از دنیا اعراض کرده اند و بخداوند خویش مشغول
گشته اند و آن دیگران هر کسے بیرون خداے چیزے می طلبند و می جویند ایشان جز او
هیچ چیز را نجویند و نخواهند ایشان امیران جهان اند و پادشاهان روے زمین اند و این پوشیده
است بر بیشتر خلق ابوبکر الرازی رحمه الله تعالی مردے متورع و مجتهد بوده گفته اند
که از مشایخ کس از وے گریان تر نبود و هر مرید و مبتدی که وے را بدیدے اسیر و
گرفتار او شدے از کثرت عبادت و گریه و بے صبری و حرقت و اضطرابے که در سماع
در ابتداے کار خود بسفر مکه رفت و مشایخ صوفیه را دریافت و یکسال مجاورت کرد وے
گفته که در مکه وقت بر من تنگ شد به یمن رفتم مرا یکدینار فتوح رسید جامه من خلق شده بود
خواستم که بان پیرهنے بخرم چون بمکه باز گشتم و خواستم که بمکه درآیم آن دینار را جای میان
دو سنگ دفن کردم و علامتے بران نهادم پس بمکه درآمدم چون از طواف فارغ شدم
با ابوعمرو زجاجی ستدم و از وے مسئله پرسیدم گفت برو و آن دینار که دفن کرده در
سر خود صرف کن رفتم و چنان کردم پس بوے آمدم آن مسئله را جواب داد ابوبکر مفید
رحمه الله تعالی نام وے محمد بن احمد بن ابراهیم است اما بزرگ بوده از شهر جرجرآباد
است جنید را و یوسف بن الحسین را دیده بود و با ابوعثمان حیری صحبت داشته بود در سنه
اربع و ستین و ثلثمایه برفته از دنیا عمرے دراز بکشید نیکو ادیب بود و شریف همت و مستقیم
الحال شیخ عمو و بیرا دیده بود و بیرا کتابے است در انجا آورده که ابوسعید خراز را بدر
مرگ پرسیدند که هیچ آرزو داری گفت حسرت دارم بر غفلت و هم وے گفته که
یوسف بن الحسین گوید که چنان شده ام که سخن من جز الله تعالی نمی شنود و شیخ الاسلام
گفت که این سخن آخر چنان شود که آن پیر گفت ابوبکر قصری رحمه الله تعالی از قصر
هبیره بود و لیکن بشیراز است سخت بزرگ بوده و محقق و اهل غیب را دیده شیخ ابو عبدالله خفیف
گوید که روزے شیخ ابوبکر قصری مرا گفت خیز تا الصبح اروییم می رفتیم که قومے دیدیم که بر بام
بازار نردے باختند شیخ ابوبکر رفت و با ایشان بنشست و دست در بازے کرد و از
خجالت آب از من می رفت که این چیست که او می کند که مردان می بینند آخر فرود آمدم
در رفتیم و دیدیم که ستے چند شطرنج می بازند بسوے ایشان رفت و نطع ایشان بر گرفت
و بدرید و چوبها بیفگند و تن از ایشان کارد برکشیدند قصری گفت کاسوم او بهید تا بخورم

یعنی این سخن با آخر چنان شود که آن پیر گفت و لهذا بعض چنان مشاغل می شده از ذکر اصحاب ایشان می رسیده اند ۱۲

ایشان شکوه داشتند بر گذشتیم و من پایی در خصومت کردم آن فراخ رو آنجا داین انتساب
اینجا چه بودی بجای آوردی گفت آن وقت بنظر الهی می نگریستم فرق ندیدم واکنون
بنظر علمی می نگریستم حکم بدیدم **ابوبکر موازینی** رحمه الله وی بمصر بوده استاد
شیخ سیروانی است وی گوید که از ابن خباز شنیدم که گفت روز عید اضحی نزدیک حجره بودم
درویشی دیدم ایستاده و بدست وی کوزه یارکوه میگفت یَا سَیِّدِی تَقَرَّبَ
النَّاسُ اِلَیْکَ بِذَبَائِحِهِمْ وَقُرْبَانَاتِهِمْ وَلَسْتُ اَمْلِکُ اِلَّا نَفْسِی فَشَهَقَ
شَهْقَةً وَمَاتَ **ابوبکر اشنانی** رحمه الله شیخ ابوعبدالله خفیف گوید که یکی
از شاگردان من آمد که شیخ اشنانی از بام بیفتاد و پایی وی بشکست و برفت و آن چنان
بود که نو جوانی آمده بود قوالی میکرد دو بیت پنهان از شیخ ابوعبدالله گفته بودند چیزی
خواند ابوبکر اشنانی در سماع خوش شد از بام بیفتاد و برفت شیخ ابوعبدالله گوید که آنجا
رفتم گفتم چه میخواند گفت این دو بیت ۔ دَعْ فِی یَدَیْ وَبِیَدِیْ اَکُنْ + اَلْمَوْتُ دُوْنَ
بَلَائِهِ ؛ اِنْ عَاشَ عَاشَ مُنَغَّصًا ؛ اَوْ مَاتَ مَاتَ بِدَائِهِ . آن کودک را سبیل
کرد و گفت دیگر گرد این قوم مگرد ابوعبدالله خفیف چهار روز از نو دعا پیشتر ولابوبکر
اشنانی را در گور کردند و شیخ ابو عبدالله بنجبر شیخ الاسلام گفت تشنه را آسایش در چه مگر در
آب و گفت دوستی در دوستی برفتن است **ابوبکر مغازلی** رحمه الله استاد
سیروانی بوده بمصر وی گوید که می خواستم که ابوالحسن مزین را بیازمایم بدر سرای وی
شدم و در بزدم و گفتم یَا اَهْلَ الدَّارِ وَاسُوْنِیْ بِشَیْءٍ ای خداوندان سرای
با من بچیزی مواسا کنید وی اهل خود را گفت ای مومنه چیزی فرا وی ده که وی اگر الله را
شناختی بمن نیامدی یعنی آزمودن را چون آن شنیدم ایشان را انگذاشتم و برفتم
ابوبکر قطیعی رحمه الله وی حافظ و امام بغداد بوده در حدیث شاگرد عبدالله بن احمد بن حنبل
است جنید را دیده بود وی گفته که از جنید شنیدم که میگفت یَا مَنْ هُوَ کُلَّ یَوْمٍ فِیْ
شَاْنٍ اِجْعَلْ لِیْ مِنْ بَعْضِ شَاْنِکَ ای آنکه هر روز در کاری دیگر چه بود که در
کار من کنی مات القطیعی ببغداد فی ذی الحجه سنة ثمان وستین وثلثمائة **ابوبکر همدانی**
رحمه الله شیخ الاسلام گفت که حسین فقیر گفت که ابوبکر همدانی گفت که در دوستی سه چیز است
تَرْکُ الطَّمَعِ وَالْمَنْعِ وَالْجَمْعِ طمع بچیز کسی نکنی و اگر چیزی بسر تو آید منع نکنی و چون بستانی

جمع کلنی ابوبکر کفشیر رحمه الله کفشیر وی هست بشام وی گفته که در تیه بنی اسرائیل
میرفتم مرا نان پرزده آرزو کرد و باقلے در وقت آواز باقلے فروش شنیدم در تیه که پیش
من آورد شیخ الاسلام گفت که این نه کرامتست این در طریق تصوف پیغاره هست درویشی
در بادیه تشنه شد ویرا از آسمان قدحی فرو گذاشتند از زر پر آب سرد آن درویش گفت
بعزت تو که نخورم آب مگر از دست اعرابی که مرا سیلی زند و شربتی آب دهد و اگرنه بکراماتم آب
نباید از بیم غرور گفت قادری که آب در جوف من پدید آری یعنی کرامات ظاهر از مکر ایمن نبود
شیخ الاسلام گفت که حقیقت نه بکرامات درست شود که حقیقت خود کرامات هست و کرامات
ابدال و نها دار ابود و از مکر و غرور ایمن نباشد چون عطاها که چون بآن نگری ترا بان باز
گزارند از عطا و معطی پسندی و از کرامات مکرم و گفت که کرامات تا گاه مرد را از این کار بیرون
آرد چون موی از خمیر صوفیان کرامات را رد کنند آن خود نثار بود بر ایام ایشان ابوبکر بن
داؤد الدینورے رحمه الله تعالی بشام نشسته هست و با ابن جلا صحبت داشته وی
گفته معده محل طعام هست اگر در وے حلال افگنی قوت طاعت یابی و اگر شبهت بود راه
حق پوشیده کند و اگر حرام باشد معصیت زاید و گویند صد سال زیست و بدینور وفات یافت
سنه خمسین وثلثمائة ابو علے الرودبارے قدس الله سره وی از طبقه رابعه نام
وی احمد بن محمد بن القاسم بن المنصور از ابناء روسا و وزرا است نسب وے بکسری اسیر
روزے جنید در مسجد جامع سخن میگفت گذر وے بر مجلس جنید افتاد با مردی سخن میگفت
آن مرد گفت اسمع یا هذا ابو علی پنداشت که ویرا می گوید بایستاد و گوش بوی داشت
کلام جنید در دل وی جای گرفت و اثر تمام کرد هرچه در آن بود ترک کرد و بر طریقت قوم
اقبال نمود حافظ حدیث بوده و عالم و فقیه و ادیب و امام و سید قوم خال ابو عبدالله
رودباری هست شیخ ابو علی کاتب گوید مَا رَأَیْتُ اَجْمَعَ لِعِلْمِ الشَّرِیْعَةِ وَالْحَقِیْقَةِ
مِنْ اَبِیْ عَلِیِّ الرُّوْدْبَارِیْ رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ هرگاه که ابو علے کاتب و علی رودبار
را نام بردی گفتی که سیدنا شاگردان ویرا از آن رشک می آمد گفتند آن چیست که وی را
سید خود میگوئی گفت آری او از شریعت بطریقت شد ما از حقیقت بشریعت می آئیم
شیخ الاسلام گفت تا مرد را از پیشگاه با آستان نیز نند نداند که آنکه از آستان بر پیشگاه
می فرستند کیست پس منو کما ز تا ز یه نیاز فرستند از نیاز تنا آئی و از طهارت بنماز شو ابو علے

رودباری در بغداد با جنید و نوری و ابوحمزه و مسوحی و با آنانکه در طبقهٔ ایشان بودند از
مشایخ قدس الله اسرارهم صحبت داشته و در شام با ابوعبدالله الجلا وی از بغداد
است اما بمصر مقیم گشته و شیخ مصریان و صوفیان ایشان بود و از شعراء صوفیان است
وی گفته در وقت نزع ع وَحَقِّكَ لَا نَظَرْتُ إِلَى سِوَاكَا ۞ بِعَيْنِ مَوَدَّةٍ
حَتَّى أَرَاكَا ۞ تُوُفِّيَ فِي سَنَةِ أَحَدٍ وَعِشْرِينَ وَثَلَاثِمِائَةٍ و هم وی گفته ع مَنْ لَمْ
يَكُنْ بِكَ فَانِيًا عَنْ حَظِّهِ ۞ وَعَنِ الْهَوَى وَالْأُنْسِ بِالْأَحْبَابِ ۞ أَوْ تَيَّمَتْهُ
صَبَابَةٌ جَمَعَتْ لَهُ ۞ مَا كَانَ مُفْتَرِقًا مِنَ الْأَسْبَابِ ۞ فَكَأَنَّهُ بَيْنَ
الْمَرَاتِبِ قَائِمٌ ۞ لِمَنَازِلٍ لِحَظِّهِ أَوْ حَزِيلِ ثَوَابِ ۞ شیخ الاسلام گفت که مراد درین شعر وی
حسد است که هیچکس را جائی باز نگذاشته و همه بگفته و هم وی گفته ع وَالَاهُمْ قَبْلَ
أَعْمَالِهِمْ ۞ وَأَعْدَاهُمْ قَبْلَ أَعْمَالِهِمْ ۞ ثُمَّ جَازَاهُمْ بِأَعْمَالِهِمْ ۞ شیخ الاسلام
گفت که كُلُّ عَيْنٍ عِلْمُهُمْ بِهِ تِيهٌ و خلق غافل اند ازین خلق مشغول بوست اند مغز باید
یعنی حقیقت و هم وی گفته أَضْيَقُ السُّجُونِ مُعَاشَرَةُ الْأَضْدَادِ و هم وی گفته
فَضْلُ الْمَقَالِ عَلَى الْفَعَالِ مَنْقَصَةٌ وَفَضْلُ الْفَعَالِ عَلَى الْمَقَالِ مَكْرُمَةٌ
و هم وی گفته عَلَامَةُ إِعْرَاضِ اللهِ عَنِ الْعَبْدِ أَنْ يَشْغَلَهُ بِمَا لَا يَنْفَعُهُ
و هم وی گفته مَا لَمْ تَخْرُجْ مِنْ كُلِّيَّتِكَ لَمْ تَدْخُلْ فِي حَدِّ الْمَحَبَّةِ و وقتی در گرمابه

رفت ورجامه خانه چشمش بر مرقعی افتاد در فکر شد که تا از درویشان در گرمابه کیست چون
در رفت درویشی را دید بخدمت بر پای ایستاده بر سر جوانے امرد که پیش حجام
نشسته بود وابوعلی هیچ نگفت چون آن جوان امرد برخاست آن درویش آب بر سر وی
فروگذاشت وخدمت نیکو بجای آورد وچون غسل کرد ازار خشک آورد وآن جوان بیرون
رفت آن درویش نیز در خدمت وی بیرون رفت ابوعلی نیز بنظاره بیرون رفت آن درویش
جامهای آن جوان فرود افگند وگلاب بروی افشاند وعود بسوخت ومروحه برگرفت
داورا باد می کرد وآئینه پیش وی داشت وهرچه توانست از جهد وامکان بجا ے
آورد وآن جوان در روی وی می ننگریست چون جوان برخاست تا بیرون رود درویش را
صبر بسر رسید گفت ای پسر چه باید کرد تا تو بمن نگری گفت بمیر تا بیاهی ومن بتو نگرم درویش
بیفتاد وبمرد وآن جوان برفت ابوعلی فرمود که تا درویش را بخانقاه بردند وکفن ساختند
ودفن کردند پس از آن بمدتی شیخ ابوعلی بحج میرفت آن جوان را دید در بادیه مرقعی خشن
پوشیده وابوعلی بوی ننگریست گفت تو آن هستی که آن درویش را گفتی بمیر تا بتو نگرم گفت
هستم ای شیخ وآن خطائی بود که بر من برفت شیخ گفت اینجا چون افتادی گفت از آن
روز باین کار درآمدم آن شب وی را بخواب دیدم مرا گفت بمردم وهم بمن ننگریستی اکنون
باری بمن نگر از خواب درآمدم وتوبه کردم وببر خاک وی شدم وموے بریدم و
مرقع بگردن افگندم وبا خدای عهد کردم که تا زنده باشم هر سال بمکه می شوم وبنام
وی لبیک می زنم وحجی می کنم وببر خاک وی می آیم وباوی می سپارم کفارت گفت
وکرد خود را ابو علی الثقفی رحمة الله علیه از طبقهٔ رابعه است نام وے
محمد بن عبد الوهاب است از اقران ابو حفص حداد است وحمدون قصار را دیده بود ودر
نشابور امام ومقدم بود ودر اکثر علوم شرعی همه را فروگذاشت وبعلم صوفیان مشغول
گشت وابوعثمان حیرے وی را نیکو گفتی وَکَانَ اَحْسَنُ الْمَشَایِخِ کَلَامًا فِی عُیُوْبِ
النَّفْسِ وَآفَاتِ الْاَعْمَالِ در سنه ثمان وعشرین وثلثمائة برفته از دنیا وے گفته
اَلْعِلْمُ بِاللّٰهِ حَیٰوةُ الْقَلْبِ مِنَ الْجَهْلِ وَنُوْرُ الْعَیْنِ مِنَ الظُّلْمَةِ وهم وے
گفته هرکه صحبت دارد بزرگان را نه بطریق حرمت حرام شود بروے فائدهٔ ایشان
وبرکات نظر ایشان واز نور ایشان هیچ چیز وے پیدا نگردد ووی پرسیدند که عشق

له الثقفی
یعنی ثنای نیکو گفتی
کان احسن المشائخ
یعنی سخن
در بیان عیوب
نفس وآفات و
نقصان اعمال
او بیش ...
دین ... العلم
یا بند ...
موجب زندگانی
دل است وخلاصی
از جهل بود وسبب
روشنی چشم و
خلاصی از ظلمت
است ...
یا بنظر ...
مشاهده ...

که صحبت با نا خوش تر گفت عیش آنکه بر نومیدی زید شیخ الاسلام گفت که نومیدی در ری در
کفر دارد و نومیدی از الله تعالی کفر است لَا يَيْأَسُ مِنْ رَّوْحِ اللّٰهِ اِلَّا الْقَوْمُ
الْكَافِرُوْنَ لَا تَقْنَطُوْا مِنْ رَّحْمَةِ اللّٰهِ و روزی در محبت و احوال محبان سخن میگفت
رمان سیاه این دو بیت را بر خواند ؎ اِلٰی كَمْ يَكُوْنُ الصَّدُّ فِیْ كُلِّ سَاعَةٍ وَكَمْ
لَا تَمَلِّيْنَ الْقَطِيْعَةَ وَالْهَجْرَا ؛ رُوَيْدَكِ اِنَّ الدَّهْرَ فِيْهِ كِفَايَةٌ لِتَغْرِيْقِ
ذَاتِ الْبَيْنِ فَانْتَظِرِ الدَّهْرَا و در اثنای مجلس خود بسیار گفتی ای همه را بیع نقد فروخته و
بیع را بهمه خریده ۔ **ابو علی الکاتب المصری رحمه الله** از طبقه رابعه است از کبار
مشائخ مصر است صحبت داشته با ابو بکر مصری و با ابو علی رودباری پیر ابو علی مشتولے
است صاحب کرامات ظاهر بود و ابو عثمان مغربی وی را بزرگ میداشت و یرا مصری گفتند
از رودباری از بزرگی و تمامی علم وی گوید که هرگاه که چیزے بر من مشکل شدے
مصطفی را صلی الله علیه و آله وسلم بخواب دیدمی و آنرا بپرسیدمی شیخ الاسلام گفت که شیخ
ابو علی کاتب را در مصر یک مرید بود که چیزی بوی دادی وی بمرد شیخ بسر قبر وی شد
گفت الٰهی میان من و تو این واسطه بود و شرک وی برفت و توحید من درست گردید آنکه
توحید من ترا درست شد برفتن وی که با وی نکوئی کن وی گفته که الله تعالی گفت که
وَصَلَّ اِلَيْنَا مَنْ صَبَرَ عَلَيْنَا شیخ ابو القاسم نصر آبادی گوید که ابو علی کاتب را گفتند
که بکدام یک مایلتری از این دو فقر یا غنا گفت بآنکه بلند تر است درجه و مرتبه آن پس
این دو بیت بر خواند ؎ وَلَسْتُ بِنَظَّارٍ اِلٰی جَانِبِ الْغِنٰی ؛ اِذَا كَانَتِ الْعَلْيَاءُ
فِیْ جَانِبِ الْفَقْرِ وَاِنِّیْ لَصَبَّارٌ عَلٰی مَا يَنُوْبُنِیْ ؛ وَحَسْبُكَ اَنَّ اللّٰهَ اَثْنٰی
عَلَی الصَّبْرِ ۔ **ابو العلی مشتول رحمه الله علیه** نام وی حسن بن علی بن موسی است

شاگرد ابوعلی کاتب و ابویعقوب سوسی است مشتول وی است برده فرسنگی مصروی آنجا
در سنة اربعین و ثلثمائة برفته از دنیا وی گفته که پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم بخواب دیدم مرا
گفت یا اباعلی می بینم ترا که دوست میداری درویشان را و میل داری بصحبت ایشان گفتم چنین
است یا رسول الله پس روی بمن کرد و گفت میخواهی که ترا بوکیل درویشان و کفایت
مهمات ایشان بپای کنم تا برسیدم که بر دست من چیزی رود که نباید یا کاری پیش آید که
بدست من بر نیاید گفتم یا رسول الله بشرط عصمت و کفایت گفت عصمت و کفایت من خاستم
شدم پس ازان ویرا کاری برخاست و درویشان روی بوی نهادند بارزوها و بایستها و
آن همه راست می شد چون خواسته بود که بکفایت راست شود پیش استاد خود ابوعلی کاتب
آمد و آنرا باز گفت وی گفت چه کرده بودی یعنی از جرم که ترا از میان درویشان بیرون کرد
یعنی درویشی و نا داشت به از کفایت و توان شیخ الاسلام گفت کرا و مجذوبی کرد آنرا بلکه بقرب
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم و مدد وی میکردی زنهار که غافل نباشی و از مکر و غرور ایمن
نشوی روزی یکی ازین طائفه بوکی در آمد یک دینار پیش وی نهاد و گفت برای این تو
نیامده ام گفت بستان که این با من نشید هم من واسطه ام حقوق شما را بشما می سانم آن غیر
این قصه را با شیخ ابوعلی کاتب باز گفت شیخ گفت من گمان نمی بردم که اکنون در دنیا کسی باشد
که مثل این سخن بگوید قصه خواب ویرا با شیخ بگفت گفت رَحِمَ اللّٰهُ اَبَاعَلِيٍّ مِثْلُهُ يُرْبِي
هٰذِهٖ وَيُرْزَقُ لِلْقِيَامِ بِحَقِّهَا شیخ الاسلام گفت که ابوعلی مشتولی از مشتول ببصره
رفت بزیارت شیخ ابویعقوب موسی در بصره می گشت تا از کس نمی پرسید که خانه وی کجا است
تا روزی بکوی فرو شد و کان حلاجی دید ساکرد وی بران دکان نشسته نزدیک او
رفت و حجره او پرسید گفت ویرا میخواهی گفت آری گفت چون او بی شوی ترا خواهد گفت
برو در گرد کرد اگر دکه هر که بوی شود این گوید آنکه بر وقت دوست مدبر حجره وی باز نهاد
آواز آمد که در آی در شدم گفت بیا به نشین من تا نگویم که برو گرد کرد ار گرد یعنی این کار
نه همه کردار است چیزی دیگر هست ازکردار ابوعلی رازی رحمة الله علیه

شیخ الاسلام گفت که وی گفتہ اِذَا رَأَیْتَ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ یُوحِشُكَ مِنْ خَلْقِهٖ
فَاعْلَمْ اَنَّهٗ یُرِیْدُ اَنْ یُؤْنِسَكَ بِنَفْسِهٖ یعنی ہرگاہ بینی کہ حق تعالیٰ ترا از خلق
وحشت دہد از حاضر یا سائی وغائب را بجوانے بدانکہ مراد او آنست کہ ترا با خود انس و
آرام دہد ابو علی خیرانؒ رحمہ اللہ نام وے حسن بن صالح بن خیر الست فقیہ بود
شافعی جمع کردہ بود میان فقہ و ورع ویرا تکلیف کردند کہ قاضی القضاۃ شود قبول نکرد
گویند کہ علی بن عیسیٰ وزیر مقتدر باللہ بود وصاحب البلد را گفت کہ شیخ ابو علی خیران را بیار
تا قضا را بر وے عرضہ کنند وے بشنید و پنہان شد چند کس بر در خانہ وے موکل ساختند
کہ تا چون بآب محتاج شود بیرون آید و در روز زیادہ بیرون نیامد خبر بوزیر رسید گفت
ویرا بگذارید مقصود ما آن بود کہ مردم بدانند کہ در مملکت ما کسی ہست کہ قضاء شرق و غرب
را بر وے عرض کردند وے قبول نکرد وی گفتہ اِذَا اسْتَحْسَنَ الرَّجُلُ تَمَامَ عَقْلِهٖ
شیخ الاسلام گفت کہ چون دل بیدار بود مرد معلق بود ابو علی سیرجانیؒ رحمہ اللہ
آوردہ اند کہ ویرا مسافرے رسید براے سوزنے ہفتاد بار او را بیازار فرستادند کہ
بہتر ازین می باید و شیخ ابو علی بازرگے و پیری و ضعف خویش می رفت و دیگری می آورد تا
ہفتاد بار سوزن دیگر بیاورد تا چنانکہ او را می باید سوزنی اختیار کند آن مسافر گفت در لیغا
کہ ہم خادم پیش نبودے کہ وقت بگرفت و من از براے تجربہ میکردم اگر سوزن گرانیاوردے
ہفتصد بار دیگر فرستادمی عبد اللہ بن محمد المعروف بالمرتعش رحمہ اللہ از طبقہ
رابعہ است کنیت وی ابو محمد نیشاپوری است از محلہ حیرہ ببغداد بودہ یگانہ مشایخ عراق است
و ائمۃ الشان از اصحاب ابو حفص حداد است و جنید را دیدہ بود و گفتہ اند عجائب البلاد سہ
است عقد شبلی و نکتہ مرتعش و حکایات خلدی و مرتعش در بغداد بودہ در مسجد شونیزیہ و انجا
برفتہ در سنہ ثمان و عشرین و ثلثمایہ و در قولی ثلاث و عشرین ابو حفص ویرا بسیاحت فرستادہ
بود و ہر سال ہزار فرسنگ سفر می کرد پاے برہنہ و سر برہنہ و ہیچ شہرے بیش از دہ روز نیا
رگاہ بودے کہ سہ روز بودے ابراہیم بن مولد گوید کہ مرتعش بر قہ آمد ابراہیم قصار بودے
طبقی نان و انگور فرستاد مرتعش را ابو سنتی بود و میزر می میزرا از رساخت و لیکن را
بفروخت و بہ ثمن آن نان و انگور خرید و با براہیم قصار فرستاد و گفت نان و انگوری را
نان و انگورے اگر ترا با اللہ تعالیٰ حالی ہست بیرون آئی ابراہیم مولد گوید کہ ابراہیم قصا

مارا گفت که مادام که اینجاست با وی سخن مگوئید و با وے سلام مکنید وے مدتے دراز
در رقه اقامت کرد روزے بوی رسیدم گفتم یا ابا محمد تو هنوز اینجائی با این همه خوارے
که از جهت او بتو رسید گفت بجهت این من اینجا این قدر اقامت کردم و اگر نه من بشهرهای
دیگر چند روز بیش نمی باشم مرتعش گفته که هرگز خویشتن را بباطن خاص ندیدم تا خود را
بظاهر عام ندیدم از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت اَشْکَالٌ وَتَلْبِیسٌ وَ
کِتْمَانٌ و هم از وی پرسیدند که اَیُّ الْاَعْمَالِ اَفْضَلُ گفت رُؤْیَةُ فَضْلِ اللّٰهِ
پس این بیت بخواند ؎ اِنَّ الْمَقَادِیْرَ اِذَا سَاعَدَتْ ؛ اَلْحَقَتِ الْعَاجِزَ
بِالْحَازِمِ و هم وے گفته اَفْضَلُ الْاَرْزَاقِ تَصْحِیْحُ الْعُبُوْدِیَّةِ وَمُلَازِمَةُ
الْحَقِّ مَعَ عَلَی السُّنَّةِ و هم وی گفته که اول کار من آن بود که من دهقان پسرے
بودم در نیشابور بر در خانه خود نشسته ناگاه جوانی آمد مرقع در بر و کهنه بر سر و بسوی من اشارت
کرد و بوے لطیف چیزے خواست با خود گفتم جوانی است تندرست ازین شرم نمیدارد
که سوال می کند و ویرا هیچ جواب ندادم بانگے بر من زد که اران بسیار برسیدم پس گفت
اَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِمَّا خَامَرَ سِرَّکَ وَاخْتَلَجَ بِهِ صَدْرُکَ من بیخود شدم و بروی در افتادم
خادمی از خانه بیرون آمده بود و سر من در کنار خود نهاده و مردم بسیار گرد من در آمده
چون بعد از ملتی با خود آمدم آن جوان رفته بود حسرت بسیار خوردم و از انچه کرده بودم
پشیمان شدم چون شب رسید بغایت غمگین در خواب شدم حضرت امیر المؤمنین علی را
رضی الله عنه در خواب دیدم و آن جوان با وے و حضرت امیر من تهارت می کرد و زرنش
میکرد و میگفت اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی لَا یُحِبُّ مَانِعَ سَائِلِهِ از خواب در آمدم و هرچه داشتم

تفرقه کردم در روی بسفر آوردم بعد از پانزده سال شنیدم که پدرم مرده است بنیشابور
بازگشتم و از خدای تعالی خواستم که مرا خلاصی دهد از میراثی که بمن رسیده بود خدای تعالی
عنایت کرد و از آن خلاص شدم و همیشه گفتم آن جوان را بر خود می‌بینم و هرگز از شهر مند گی
وی خالی نشدم و نخواهم شد تا بآن وقت که با خدای تعالی رسیم عبدالله بن محمد بن منازل
قدس الله سره از طبقهٔ رابعه است کنیت وی ابومحمد است از بزرگان مشایخ نیشابور بوده
وی را طریقه است که بآن متفرد است صحبت داشته با حمدون قصار و طریقت از وی
گرفته و عالم بوده بعلوم ظاهر بزرگی گفته از مشایخ که من مردی ندیدم شناسم تمام مرد نصرآبادی
است که مردمان را بید نام بردی و مرد تمام عبدالله بن منازل که مردمان را خود نام نبردی
گفته که هرکه درین کار ریزه در آید فضیحت شود و هرکه بضعف در آید قوی شود یعنی به نیاز
و حرمت و ارادت در آید نه بدعوی و قوت و هم وی گفته که هیچ چیز نیست در آن کس که ذل
کسب و ذل سوال و ذل رد بچشیده باشد و هم وی گفته که هرکه لازم گرداند بر نفس خود را
چیزی که بآن محتاج نباشد ضائع گرداند از احوال خود مثل آن از چیزها که بآن محتاج
باشد و از آن چاره نداشته باشد و هم وی گفته که اگر درست شود بنده را در همه عمر یک
نفس از ریا و شرک پاک باشد هر آئینه برکات آن نفس در آخر عمر در وی سرایت کند
عبدالله بن حداد رازی رحمه الله شیخ الاسلام گفته که وی گفته هر که حق الله
تعالی را در جوانی فروگذارد و پیرا و پیری فروگذارند و یاری ندهند عبدالله بن عصام
المقدسی رحمه الله شیخ الاسلام گفته که وی مصطفی را صلی الله علیه وسلم بخواب دید گفت
یا رسول الله حقیقت این کار که ما در آنیم چیست گفت شرم داشتن از حق تعالی که چون با خلق
باشی از وی خالی باشی یعنی می باید که چون بظاهر با خلق باشی و بباطن با حق باشی و تمام دار
از وی که بباطن نیز مشغول خلق باشی رسول صلی الله علیه وسلم این بگفت و برفت بر اثر وی
برفتم گفتم یا رسول الله بیفزای گفت بخشودن بر خلق وقتی که با حق باشی یعنی وقتی که
بباطن با حق باشی سبحانه باید که بظاهر با خلق باشی و بر ایشان بخشائی و حقوق ایشان را
ضائع نگردانی عبدالله نباذانی رحمه الله شیخ الاسلام گفته که وی گفت که مصطفی صلی
الله علیه وسلم را بخواب دیدم گفتم یا رسول الله با کدام قوم نشینم گفت بآن قوم
که مهمانی کنند یعنی تو نگران الی الخیمه التی ما تقی الا قطع رحمه الله

از طبقه رابعه است نام وی حماد است غلامی بوده به تنیات که ولایتیست به ده فرسنگی مصر گویند که تنیات از معصیه است از ولایت مغرب زنبیل بافتی کس ندانذ که چون می بافت و دیرا بدو دست دیده اند چون کس نبودی و با شیر موانست داشت قیل له بلغنا ان السباع تانس بک قال نعم الکلاب یانس بعضها ببعض وی زنهار زمین بود در وقت خود و مشرف بر احوال خلق در سنه ست واربعین وثلثمائه برفته از دنیا وی را آیات و کرامات بسیار ظاهر بوده صحبت داشته با ابو عبد الله جلا و جنید و غیر الشان از مشائخ و در طریقه توکل یگانه بود- وی گفته هر که عمل خود ظاهر کند مرائی است و هر که حال خود ظاهر کند مدعی وقتی یکی را دید که بر آب می رفت وی بر کنار دریا بود آن مرد را بدید که بر آب میرفت گفت این چه بدعت است با خشکی آی و میرو وقتی دیگر دیگری را دید که در هوا میرفت گفت این چه بدعت است فرود آی و میرو آخر بانگ بروی زد که کجا میروی گفت بحج گفت اکنون برو شیخ الاسلام گفت که کرامات فروش تا وی را قبول کنند مغرور است و کرامات اگر چه بانگ سگ نکند سگ است یعنی حقیقت نه کرامات است و رای آن چیزی ست آن زهاد و ابدال را خوش آید صوفی عارف را از کرامات مهست وی کرامت کرامات ست شیخ الاسلام گفت که عباس بن محمد الخلال گوید از مردی میرفت کما بو الخیر تینانی مرا گفت که مرقع در گردن فگنده کجا میشوی گفت بطرسوس و بیت المقدس گفت چرا بکنجی باز نه نشینی در وی باد کنی شیخ الاسلام گفت که آن کنج کجا بود گفت جایی که تو نباشی شیخ الاسلام گفت که ابو صالح حمدانی گفت که نام وی هارون است که در خانه ابو الخیر تینانی شدم بزیارت مرا گفت اکنون کجا سفر میکنی گفتم بطرسوس گفت امسال بکجا نیت داری گفت نیت مکه دارم گفت الله تعالی شما را چیزی داد حق آن ندانستید و آن را نیکو نداشتید شما را در بادیها و دریاها پراگنده ساخت ابو صالح گفت ای شیخ حج و غزا را میگوئی گفت آری حج و غزا را می گویم چرا نه وقت خود را غنیمت گیرید و بر آن باز نشینید شیخ الاسلام گفت مریدی پیش ابو القاسم خلال مروزی شد از روی دستوری بخواست که بسفر میشوم پیر گفت چرا می روی گفت آب که نرود تیره گردد پیر گفت چرا دریا نباشی که نرود و تیره نگردد یکی از اصحاب ابو الخیر تینانی گوید که روزی شیخ نشسته بود گفت وعلیکم السلام گفتم با فرشتگان میگوئی گفت نه که یکی از فرزندان آدم در هوا می گذشت بر من سلام کرد او را جواب دادم ابو الحسن

قرافی گوید بزیارت ابو الخیر تیناتی رفتم چون وداع وے میکردم تا در مسجد بیرون آمد و گفت یا
ابا الحسین میدانم که با خود معلوم برنمی داری لیکن این دو سیب را با خود بردار از وے
بستیدم و در جیب نهادم سه روز بر فتم هیچ فتوحے نرسید ازان دو سیب یکی را بیرون
آوردم و بخوردم خواستم که دیگرے را بیرون آرم دیدم که هر دو سیب در جیب من است
پس ازان سیبها مے خوردم و باز در جیب من پیدا می شد تا بموصل رسیدم بخاطر من
رسید که این سیبها معلوم من شدند و توکل را بر من تاسد ساختند آنها را از جیب بیرون آوردم
و بنگریستم که درویشے خود را در عباۓ پیچیده می گوید که مرا سیب آرزو میکند هر دو را
بوے دادم چون از وے برگذشتم در دل من افتاد که شیخ ابو الخیر آن سیبها را بوی فرستاده
بود و آن درویش را طلب کردم نیافتم یکے ازین طائفه می گوید که پیش شیخ ابو الخیر تیناتی
بودم با من از بدایت حال خود حکایت آغاز کرد از وے پرسیدم که سبب دست بریدن
شما چه بود گفت دستے گناہے کرد ببریدندش مرا گمان آن شد که در جوانی از وے کاری
که سبب دست بریدن باشد واقع شده است دیگر هیچ نگفتم تا آنکه بعد از چند سال با جمعے
از مشائخ بوے رسیدم با یکدیگر از مواهب و کراماتے که از حق سبحانه و تعالیٰ نسبت با ایشان
واقع شده بود سخن میگفتند تا سخن بطی ارض رسید و در انجا هر کسے سخنی میگفت ابو الخیر
را ازان خاطر بتنگ آمد گفت چند میگوئید که فلان در یک شب بمکه میرود و فلان
در یک روز من غلام حبشی می شناسم که روزے در جامع طرابلس نشسته بود و سر در مرقع
کشیده خوشی حرم بخاطر وی آمد در سر خود گفت کاش من اکنون در حرم بودمے چون سر
از جیب مرقع بیرون آورد خود را در حرم یافت آن جماعت در یکدیگر نگریستند و بایکدیگر
باشارت گفتند که این غلام حبشی ولیست پس یکے ازان جماعت گستاخی کرد و گفت
اصحاب می پرسند که سبب بریدن دست شما چه بود گفت دستی گناهی کرد ببریدند گفتند سدہا است
که این میگوئی میخواهیم که سبب آن را بگوئی گفت من مردے بودم از مغرب مرا هوائے سفر
خاست باسکندریه آمدم دوازده سال آنجا بودم ازانجا سفر کردم دوازده سال دیگر
در میان شطا[۱] و دمیاط اقامت کردم گفتند اسکندریه شهریست معمور آنجا می توان بود
اما در میان شطا و دمیاط هیچ نوع آبادانی نیست چون معاش میکردے و چرا باسکندریه
نمیرفتی گفت برکنار خلیج و دمیاط خانگکی از نے ساخته بودم و دران زمان ره آنکه روان

[۱] درمیان شطا و دمیاط ... شطا بالفتح شین معجمه و طا ... مهمله ... دهی است در نواحی مصر بر کناره خلیج بفتح خاے معجمه و جیم جوئی آبی است که از دریا جدا شود ۱۲

بسیار بدنیاط فرو می آمدند چون شبانگاه چیزے میخوردندے سفرہای خود را برین
سوری افشاندندے نان ریزہ کہ میریخت دران باسگان مزاحمت میکردم ونصیب خود
می گرفتم در تابستان قوت من این بود وچون زمستان می شد در نواحی خانۂ من بردے
بسیار بود از زمین می کندم وبیخ آنرا کہ تازہ وسفید بودے خوردم وانچہ ازان خشک وسبز بود
می انداختم این بود قوت من ناگاہ روزے بسرمن در دادند کہ اے ابو الخیر تو پنداری گمان
میبری کہ باخلق در قوتہائے ایشان شریک نیستی ودعوی توکل می کنی وحال آنکہ در میان
معلوم نشستہ گفتم الٰہی وسیدی ومولائی سوگند بعزت تو کہ ہرگز دست بانچہ آنرا از زمین
رویاند دراز نکنم وبیخ نخورم جز انچہ تو بمن رسانی دوازدہ روز دیگر گذشت نماز فرض وسنت
ونفل می گزاردم بعد ازان از نفل عاجز شدم دوازدہ روز دیگر فرض وسنت می گزاردم
بعد ازان از سنت ہم عاجز شدم دوازدہ روز دیگر فرض می گزاردم بعد ازان
از قیام عاجز شدم دوازدہ روز دیگر نشستہ بیگزاردم بعد ازان از نشستن نیز عاجز شدم
دیدم کہ دیگر فرض از من فوت می شود پس پناہ بخدائے تعالی بردم ودر سر خود گفتم
الٰہی وسیدی برمن خدائے فرض کردہ کہ ازانم سوال خواہی کرد ورزق مرا ضمان شدہ
کہ بمن رسانی آن رزقے کہ ضمان شدہ برمن تفضل کن وبآن عہدے کہ بستہ ام مرا مگیر
ناگاہ دیدم کہ در پیش من دو قرص پیدا شد ودرمیان آن چیزے ہیچ نگفت کہ آن چہ
چیز بود واز اصحاب ہم کسے نپرسید پس دایم آن دو قرص را ازین شب تا شب
دیگر می یافتم بعد ازان اشارت چنان شد کہ بجانب ثغر می باید شد بثغرا بجانب ثغر
روان شدم تا بدہی رسیدم واتفاقا روز جمعہ بود در صحن مسجد جامع شخصے قصۂ زکریا
علیہ السلام ودرآمدن وے در درخت ودو نیمہ کردن وے بارہ وصبر کردن وے
بران می گفت در نفس خود گفتم الٰہی وسیدی زکریا علیہ السلام مردے صابر بودہ
است اگر مرا نیز ببلائے گرفتار کنی صبر کنم پس ازان روان شدم تا بانطاکیہ رسیدم بعضے از
دوستان من مرا بدیدند دانستند کہ عزیمت ثغر دارم برائے من شمشیری وسپری وحربۂ
آوردند پس بثغر رفتم واز خدائے تعالی شرم داشتم کہ از ترس عدو در پس سور مقام گیرم
روز در بیشہ کہ بیرون سور بود مقامے گرفتم وشب بکنار دریا می آمدم وحربہ را بزمین فرو
می بردم وسپر را بدان بازمی نہادم ومحراب می ساختم وشمشیر را حمایل میکردم وچون نماز صبح

میگردانیدم بهیئه بازمی گشتم بعضے از روزها نظر کردم درختیم من بر درختی افتاد که بعضی میوها وی سرخ شده بود و بعضے سبز بود و شبنم بران نشسته بود و می درخشید مرا خوش آمد عهد مرا بر من فراموش گردانیدند دست بآن درخت دراز کردم واز میوه آن درخت چیزے گرفتم بعضے در دهن داشتم و بعضے در دست که عهد را فرایاد من دادند آنچه در دست داشتم برنیختم وآنچه در دهان داشتم بینداختم و با خود گفتم که وقت محنت واتبلا رسید وسپر وحربه را دور انداختم و بر جاے نشستم و دست بر سر خود زدم هنوز نیک قرار نگرفته بودم که جمعے سواران وپیادگان گرد من در آمدند وگفتند برخیز مرا می بردند تا بساحل رسانیدند دیدم که امیران نواحی سوار ایستاده است و گرده سواران وپیادگان گرد به گرد وے و جماعتے سیاهیان که روز بیشتر قطع طریق کرده بودند پیش روے وی باز داشته بودند چون پیش امیر رسیدم گفت چه کسی گفتم بنده از بندگان خداے تعالیٰ امیل زان سیاهان پرسید که وی را می شناسید گفتند نے گفت وی مهتر شماست خود را فداے وی کنید پس حکم کرد که دستها و پاهاے ایشان ببرید یک را پیش می آوردند واز هر کدام یکدست ویک پاے می بریدند چون نوبت بمن رسید گفتند پیش آے دست خود را دراز کن دست خود را دراز کردم ببریدند گفتند پاے خود را دراز کن دراز کردم ورو خود بآسمان کردم و گفتم الٰهی وسیدی دست من گناه کرده بود پاے را چه گناه است ناگاه سوارے که در میان ایستاده بود خود را بر زمین انداخت و گفت چه میکنید مے خواهید که آسمان بزمین فرود آید این فلان مرد صالح است ونام مرا گفت آن امیر خود را از اسپ بینداخت ودست بریده مرا بر داشت وبوسید در من آویخت ومی گریست که مرا بحل کن گفتم من در اول ترا بحل کرده ام دستی بود گناهے کرده ببریدندش بعد ازان بگریستم و گفتم کدام مصیبت ازین عظیم ترکه هم دست بریده وهم آن دو قرص از دست برفت شیخ الاسلام گفت پیرے بوده زبیر بن الحکیم نام وے عالم بوده صاحب تصنیفات وی گوید که بروزگار[1] مرا موالی بخشم بنیادی والیشان را کسی نداشتی مگر آنان را که باصل از عرب بودندی شبی در خواب دیدم ازین موالی حلقه حلقه و جوق جوق تا بدر آسمان مرا گفتند اے زبیر ببین این همه که دیدے موالی اند از عجم در میان ایشان است یکتن از عرب شیخ الاسلام گفت من سپرده ابو الخیر قاسم

[1] له تو پروردگاری مرا موالی یعنی غلامان در خشم بنیادی ۱۲ ع

ازین طائفه همه موالی بوده‌اند سیدان جهان و چندی را نام بر ابوالخیر تیناتی و ابوالخیر عسقلانی و ابوالخیر حمصی و ابوالخیر مالکی و ابوالخیر حبشی و ابوالخیر حبشی بسین ابوالخیر است ابوالخیر حبشی رحمه الله تعالی الشیخ عمو شیخ عباس بدیدار وی فخر میکردند وی بمکه مجاور بوده وقتی شخصی در مسجد حرام آمد و گفت کجا یند آنانکه جوانمردان می‌گویند ایشانرا پس اشارت بصوفیان کرد و بر سبیل حقارت گفت جوانمردان اینها نند ساعتی گذشت شیخ ابوالخیر حبشی می آمد با هیبت و خشم تمام زردی بر روی وی پدید آمده آن سخن که آن شخص گفته بود دانسته بود پس گفت کیست آنکه می گوید کجا اند جوانمردان جوانمرد باید تا جوانمرد بیند و گویند که وی حبشی نسبت که قبر وی در ساحر قوه است و نام وی اقبال بود و لقب وی طاوس الحرمین و کنیت وی ابوالخیر غلامی بود حبشی مر بعضی خواجگان جر جان را و در اوان بندگی حضرت حق سبحانه اشتغال تمام داشت همواره خواجه وی میگفت از من چیزی بخواه و وی هیچ نمیخواست روزی بر وی الحاح کرد بسیار گفت اگر میخواهی مرا خالصة لوجه الله آزاد کن خواجه گفت من چندین سال است که ترا آزاد کرده ام و بحقیقت تو خواجهٔ خود را و وداع کرده روی ببغداد آورد بقصد زیارت یکی از مشایخ چون بآنجا رسید آن شیخ مشرف بر موت بود چون سلام کرد گفت وَعَلَيْكَ السَّلَامُ يَا أَبَا الْخَيْرِ مشتاق بودیم و ترا لقبی است تشریف که در حجاز بآن مشرف خواهی شد وی را وصیت بمجاورت حرمین شریفین زادهما الله تعالی شرفاً کرد و گفت مقصود تو آنجا حاصل خواهد شد شصت سال مجاورت حرمین کرد که هرگز از هیچکس هیچ چیز طلب نکرد وی گفته که شصت سال در مکه و مدینه مجاورت کردم و سختیهای بسیار کشیدم هرگاه خواستم که از کسی سوال کنم هاتفی آواز داد که شرم نمیداری که روی که بآن سجده میکنی آنرا پیش غیر ما خوار گردانی گفته اند که هرگاه که بروضهٔ مقدسه مصطفویه علی ساکنها الصلوة والسلام در آمدی و گفتی اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُوْلَ الثَّقَلَيْنِ جواب آمدی وَعَلَيْكَ السَّلَامُ يَا طَاوُسَ الْحَرَمَيْنِ وی گفته اَلْحُرُّ مَنْ يُوْجِبُ عَلٰى نَفْسِهٖ خِدْمَةَ الْاَحْرَارِ وَالْفَتٰى مَنْ لَا يَرٰى لِنَفْسِهٖ عَلٰى اَحَدٍ مِنَّةً وَلَا يَرٰى لِنَفْسِهٖ اِسْتِغْنَاءً عَنْ اَحَدٍ و هم وی گفته که سر تجارت احرار است و تواضع سود ایشان در سنهٔ ثلاث و ثمانین و ثلاثمائه برفته از دنیا رحمة الله

سله قوله الحر من یوجب علی نفسه الخ یعنی آزاد و مرد کیست که لازم داند بر خود خدمت آزاده مردان و جوانمرد آن کسی است که نه بیند از جانب خویش بر هیچکس منتی و نه بیند خود را مستغنی از هیچکس ۱۲ ع

والمغفرة ابو الخیر عسقلانی رحمه الله ببغداد آمد وچند گاه اقامت کرد وبا مشایخ
صحبت داشت واز آنجا بمکه از دنیا برفت ومسائل شد وهمانجا وفات کرد ابو الخیر
حبشی رحمه الله تعالی بادیهٔ کعبه را بارها بر قدم توکل قطع کرد توفی سنة العشر و
ثلثمائة ابراهیم بن شیبان الکرمانشاهی قرمیسینی رحمه الله از طبقهٔ رابعه است
کنیت وی ابو اسحق است شیخ جبل بوده در وقت خویش وی را مقامات بود در ورع وتقوی
که خلق از آن عاجز اند از اصحاب ابو عبد الله مغربی وابراهیم خواص است از عبد الله
منازل پرسیدند که در وی چه گویی گفت ابراهیم حجة الله علی الفقراء
واهل الآداب والمعاملات در سنهٔ سبع وثلثین وثلثمائة برفته از دنیا وی
گفته هر که حرمت مشایخ نگاه ندارد بدعویهای دروغ وگزافهای بی فروغ گرفتار
شود وبآن فضیحت گردد وهم وی گفته که چون درویش گوید که نعلین من باید که در وی
نگاه نکنی یعنی در صحبت نباید که ترا املاک نباشد وهم وی گفته که پدرم را وصیت کرد که علم
بیاموز از برای آداب ظاهر وورع را پیشه گیر از برای آداب باطن ودور باش
از آنکه ترا چیزی از خدای تعالی مشغول گرداند که کم اند که کسی از وی روی بگرداند
باز دولت آن یابد که روی بوی آورد ابو زید مرغزی خراسانی رحمه الله شیخ الاسلام
گفت قدس الله سره که خواجه ابو زید مرغزی فقیه خراسانی بحج می شد بکرمانشاه
رسید ابراهیم شیبان را آنجا دریافت آن سال حج را بگذاشت صحبت وی را لازم گرفت
وعمارت دل خود را ولیس از آن سه حج کرد چون خواجه ابو زید از دنیا برفت آن روز
باران عظیم بود بیرون نتوانستند برد در خانه دفن کردند لها بیت که باز بیرون برند
چون خواستند که بیرون برند در گور نبود شیخ الاسلام گفت که آن ولایت ندا زنقه یافته
بود که از آن پیر صحبت وی یافته بود ابراهیم بن احمد بن المولد الصوفی الرقی
رحمه الله از طبقهٔ رابعه است کنیت وی ابو اسحق است از کبار مشایخ رقه است

دفتیان الیشان با ابو عبد الله جلا و ابراهیم قصار رقی صحبت داشته در سنه اثنین و اربعین
و ثلثمایه برفته برادر وی ابو الحسن علی بن احمد وی را پس از وفات وی بخواب دید گفت مرا
وصیتی کن گفت عَلَیْکَ بِالْقِلَّةِ وَالذِّلَّةِ اِلیٰ اَنْ تَلْقٰی رَبَّکَ وی گفته حَقِیْقَةُ
الْفَقْرِ اَنْ لَا یَسْتَغْنِیَ الْعَبْدُ بِشَیْءٍ سِوَی الْحَقِّ سبحانه تعالی وهم وی گفته که
عجب می آید مرا از کسی که بشناخت که وی را هیبت بخداوند تعالی چون زندگانی کند با غیر
او وحال آنکه خدای تعالی می گوید که وَاَنِیْبُوْٓا اِلٰی رَبِّکُمْ وَاَسْلِمُوْا لَهٗ وهم وی
گوید که من در ابتدای امر خود قصد زیارت مسلم مغربی کردم چون بمسجد وی در آمدم امامتی
کرد و الحمد را چند جا خطا خواند با خود گفتم که رنج من ضایع شد آن شب آنجا بودم روز دیگر
بقصد طهارت خواستم تا بکنار رود فرات روم شیری در راه خفته بود باز گشتم دیگری بر اثر
من می آمد عاجز فرو ماندم بانگ برگرفتم مسلم از صومعه بیرون آمد چون شیران وی را بدیدند تواضع
آغاز کردند گوش هر یک را بگرفت و بمالید و گفت ای سگان خدای عز وجل نگفته ام
شما را که با مهمانان من کار مگیرید آنگاه مرا گفت یا ابا اسحق شما براست کردن ظاهر مشغول
شده اید تا از خلق می ترسید و ما براست کردن باطن تا خلق از ما ترسند ابراهیم الجیلی
رحمه الله تعالی از زمین کیل بوده پیری بزرگ و باشکوه بود این طایفه را وقت صافی
داشته شیخ ابو الازهر اصطخری گوید که ابراهیم کیلی بعم زاده خود مبتلا شد وی را از پی گرفت
بوی مشغول شد چنانکه از بیقراری در دوستی وی از نزدیک وی برنتوانست خاست
وقتی با خود گفت این چیست که من در آنم اگر من باین حال بآخرت روم من که باشم پس
شب برخاست وغسل کرد و نماز گزارد و بزارید و گفت الهی تو آن اولی که بودی دل
مرا آن حال اول باز ده در ساعت زن را تپ گرفت و روز سیوم برفت ابراهیم
وی را دفن کرده و با سر وقت خود شد پای برهنه و سر برهنه بباد یه در آمد ابراهیم
دهستانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد قصاب بدامغان مرا گفت
آن وقت که درین دیار اهل کلام پدید آمدند من از آن رنجه می بودم برخاستم و بشیخ
ابراهیم دهستانی رفتم که از وی بپرسم یعنی از مذهب و سخن ایشان چون پیش وی رسیدم
هنوز با وی از آن چیزی نگفته بودم مرا گفت محمد بازگرد لَا یَعْرِفُهٗ اَحَدٌ غَیْرُهٗ
الله را جز الله کسی نشناسد سخن ذو النون راست است که اَلْعِلْمُ فِیْ ذَاتِ اللّٰهِ

دهستانی بکسر دال مهمله و ها و سکون سین مهمله و تای مثناة فوقانیه ۱۲ قوله العلم فی ذات الله جهل یعنی اندیشه امری کردن و آن را حق پنداشتن صورتی است غیر مطابق ذات چه ذات وهم

جهل شیخ الاسلام گفت که او را نتوان شناخت جز با وی سخن او چون او را القرآن [illegible]
بشناسی او را با وی شناخته باشی یعنی شناخت تصدیقی و تسلیمی بعقل مجرد او را نتوان
شناخت عقل مخلوق است به بیچون خود وی دلالت کند هرکه در وا از وبا تو سخن گوید بپذیر
که او خود گوید و عقل و قیاس خود مپذیر که ایمان سمعی است نه عقلی ابراهیم مرغینانی[1] قدس
رحمه الله شیخ الاسلام گفت که وی گفته که آنچه گوش دریابد علم است و آنچه فهم[2] دریابد
حکمت است و آنچه بادل شنوی و باور داری حیاتست ابراهیم نازویه[3] رحمه الله کنیت
وی ابو اسحق است از مشایخ نشابور است ابوحفص را دیده بود و با ابوعثمان حیری
صحبت داشته دیرا وی فتوت شانی است عظیم نام وی ابراهیم بن محمد بن سعید است
اما از صورت نیکوی وی و خوش خواندن وی با نازویه لقب کردند مظفر کرمانشاهی
قدس الله روحه وی از طبقه رابعه است از کبار مشایخ جبل است و از فقرای
صادق با عبدالله خراز صحبت داشته بود و با بزرگتر از وی نیز در طریقت خود یگانه
مشایخ بوده استاد عباس شاعر است شیخ الاسلام قدس سره گفت وی شب را
بسه بخش کرده بود یکی نماز کردی و یکی قرآن خواندی و یکی مناجات کردی
بر خود میزاریدی و این بیت بگفتی شعر قَدْ لَسَعَتْ حَیَّةُ الْهَوٰی کَبِدِی ۞ فَلَا
طَبِیبَ لَهَا وَلَا رَاقِی ۞ غَیْرُ الْحَبِیبِ الَّذِی شُغِفْتُ بِهٖ ۞ فَعِنْدَهُ رُقْیَتِی
وَتِرْیَاقِی وی گفته اَلْعَارِفُ مَنْ جَعَلَ قَلْبَهُ لِمَوْلَاهُ وَجَسَدَهُ لِلْخَلْقِ وهم
وی گفته مَنْ صَحِبَ الْاَحْدَاثَ عَلٰی شَرْطِ السَّلَامَةِ وَالنَّصِیحَةِ اَدَّاهُ
ذٰلِکَ اِلَی الْبَلَاءِ فَکَیْفَ بِمَنْ صَحِبَهُمْ عَلٰی شَرْطِ غَیْرِ السَّلَامَةِ وهم گفت
باید که نظر تو در دنیا برای اعتبار باشد و سعی تو در وی بر حد اضطرار و ترک تو

مرا بنا بر سبیل اختیار از وی پرسیدند که فقیر کیست گفت فقیر آنکه با وی حاجتش نباشد شیخ الاسلام گفت از ان با وی حاجتش نباشد که حاجتش همه او باشد و بس ابو الحسین بن نبان رحمه الله از طبقهٔ رابعه است با ابو سعید خراز صحبت داشته و نسبت خود بوی درست کند و زتیه برفته از دنیا ابو عثمان مغربی گوید که ابو علی کاتب گفت که وقتی ابو الحسین نبان در وجد و رقص بود و ابو سعید خراز برای وی دست میزد ابو الحسین نبان گوید که همه خلق در بادیه نشسته باشند و من بر کنار نیل و هم وی گفته که بزرگ ندارد قدر دوستان الله تعالی را مگر بزرگ قدری بنزدیک وی ابو الحسین بن هند الفارسی رحمه الله از طبقهٔ رابعه است نام وی علی بن هند القرشی است از کبار مشایخ فارس است و با علماء ایشان صحبت داشته با ابو جعفر حدا و بزرگتر از وی چون عمرو بن عثمان و جنید و طبقهٔ ایشان وی گفته هر که را خدای تعالی بر بساط قرب خود جای دهد وی را راضی و خوشنود دارد هرچه بر وی گزارند زیرا که بر بساط قرب بی رضائی و ناخوشنودی نباشد و هم وی گفته حسن خلق با الله تعالی بترک شکایت است و با امرها و فرمانهای وی آنکه طیب نفس بآن قیام نمائی و با خلق نیکوکاری و بردباری و هم وی گفته اِجْهَدْ اَنْ لَا تُفَارِقَ بَابَ سَيِّدِكَ بِحَالٍ فَاِنَّهُ مَلْجَاءُ الْكُلِّ فَمَنْ فَارَقَ تِلْكَ السُّدَّةَ لَا يَرٰى بَعْدَهَا قَرَارًا وَلَا مَقَامًا وَقَالَ كُنْتُ مِنْ كُرْبَتِيْ اَفِرُّ اِلَيْهِمْ فَهُمْ كُرْبَتِيْ فَاَيْنَ الْمَفَرُّ شیخ ابو عبد الله خفیف گفته که شیخ ابو الحسین هند با جمعی در شیراز در دعوتی بود و من در سفر بودم گفته بود که نصیب ابو عبد الله بگزارید جماعت عذری گفته بودند دیگر باره گفته بود البته نصیب وی بگزارید بگذاشتند اتفاقاً من رسیدم در آمدم و سلام کردم ابو الحسین هند برخاست و جامه در زیر بغل گرفت و می گشت و میگفت قُلُوْبُ الْمُؤْمِنِيْنَ لَا تَكْذِبُ جلیس من گفتم هیچ خوردنی دارید که من گرسنه ام آنچه

[illegible]

گذاشته بودند آوردند ابوالادیان رحمه الله کنیت وی ابوالحسن است و نام وی
علی ویرا از آن ابوالادیان گفتند که در همه دینها مناظره کردی و مخالفان را بشکستی وی
بصری است در ایام جنید بوده و با ابوسعید خراز صحبت داشته عالم بوده و صاحب لسان
ویرا غلامی بود احمد نام وی گفته که روزی میان ابوالادیان و میان مجوسی سخن می گذشت
ابوالادیان گفت که آتش باذن الله تعالی کار می کند و مجوسی گفت نه چنین است که بطبع خود
کار می کند و اگر چنانچه بمن نمائی که آتش بفرمان خدای تعالی کار می کند بدین تو درآیم اتفاق
کردند که آتش برافروزند ابوالادیان درمیان آتش رود هیزم جمع کردند و آتش عظیم
برافروختند و مردم بسیار حاضر آمدند چون هیزم تمام بسوخت اخگرها روی
زمین پهن کردند ابوالادیان سجاده انداخته بود و نماز می کرد چون سلام باز داد برخاست
و بر بالای اخگرها رفت چون باخر رسید روی بمجوسی کرد و گفت این کفایت است یا
نوبتی دیگر درآیم چون این سخن بگفت روی درهم کشید مجوسی مسلمان شد احمد گوید چون شب
درآمد ویرا می مالیدم و در زیر انگشت پای وی آبله دیدم مقدار سیبی گفتم ای شیخ
این چیست گفت چون بر سر آتش می شدم غائب بودم چون باخر آتش رسیدم حاضر
گشتم و آن سخن بگفتم و اگر این حضور درمیانه آتش بودی بسوختی شیخ الاسلام گفت که هرگاه که
وی بحج رفتی از خانه خود لبیک زدی و از آنجا احرام گرفتی وقتی از حج باز آمد و نه لبیک
زدن گرفت گفتند بی روی مکن اکنون باز آمدی باز لبیک میزنی گفت این بار نه لبیک
حج میزنم که لبیک اورا می زنم یکهفته بر نیامد که از دنیا برفت ابوجعفر محمد بن علی النسوی
المعروف بمحمد حلیان رحمه الله از طبقه رابعه است از کبار مشایخ نسا بوده از اجله
اصحاب ابوعثمان حیری محفوظ گوید که وی امام اهل معارف است وی از نسا قاصد
با بوعثمان آمدی بپرسیدن مسائل از وی و در راه آب و نان نخوردی و خواب نکردی
و بر طهارت رفتی و چون طهارت بشکستی نه رفتی تا طهارت نکردی شیخ الاسلام گفت اگر با بوعثمان
رفتی روا بودی طعام خوردن و بی طهارت رفتن اما وی نه با بوعثمان می رفت مقصود
وی چیز دیگر بود وی گفته هر که باختیار و خواست خود اظهار کرامت می کند وی مدعی است
و هر که بی خواست وی بر وی کرامتی ظاهر می شود وی ولی است و هم وی گفته چون
دوست نداری کسی را هرگز از بر و احسان وی بکطرفة العین خالی نیستی و چون دعوی

محبت کسی کنی کہ بکلطافۃ العین در مقام موافقت وی نباشی وہم وی گفتہ ہر کہ با غیر اللہ تعالی
آرام گیرد اللہ تعالی وی را فروگزارد وہر کہ با للہ تعالی آرام گیرد طریق آرام با دیگران
را با وے ببرد **ابو سعید الاعرابے رحمہ اللہ** از طبقہ خامسہ است نام وی
احمد بن محمد است بصری الاصل است بمکہ ساکن شدہ بود عالم بودہ و فقیہ وی را
برای این طائفہ تصنیفہا بسیار است با جنید صحبت داشتہ وبا عمرو بن عثمان وابو الحسین
نوری وحسن مسوحی وابو جعفر حفار وابو الفتح حمال قریب است بطبقہ چہارم در سنہ
اربعین اواحدی واربعین وثلثمائۃ برفتہ از دنیا در وقت خود شیخ حرم بود شیخ الاسلام
گفت کہ وی را جزویست در نکتہای توحید سخت نیکو در انجا گفتہ لَا يَكُوْنُ قُرْبٌ
اِلَّا وَثَمَّہٗ مَسَافَۃٌ نزدیکی نگویند تا مسافت نبود شیخ الاسلام گفت در قرب
دوگانگی است کہ یکے بدیگرے نزدیک بود پس چون نیک بنگری قرب بعد باشد
تصرف یگانگی است وی گفتہ اَلتَّصَوُّفُ كُلُّہٗ تَرْكُ الْفُضُوْلِ وَالْمَعْرِفَۃُ
كُلُّہَا الْاِعْتِرَافُ بِالْجَهْلِ وہم وی گفتہ لَا يَكُوْنُ الشَّوْقُ اِلَّا اِلٰی غَائِبٍ
شیخ الاسلام گفت کہ داود طائی را گفتند کہ تو مشتاقی گفت من نہ در دورم غائب
مشتاق بود دوست من حاضر است وہم ابن الاعرابی گفتہ است کہ اللہ تعالے
بعض از اخلاق دوستان خود بدشمنان دادہ تا بآن بر دوستان تعطف مے کنند و
بر آن سبب دوستان وی می آسایند **ابو عمر الزجاجی رحمہ اللہ** از طبقہ خامسہ است
نام وی محمد بن ابراہیم است وگفتہ اند کہ نام وی براہیم است وگفتہ اند نشابوری الاصل است صحبت
داشتہ است با ابو عثمان حیری وجنید ورویم وخواص گویند کہ چہل سال در مکہ مجاور بودہ در
حرم بول نکردہ وموی نہ انداختہ تعظیم حرم را ونزدیک شصت حج گزاردہ بود با
ابو عمرو جنید گویند کہ بمکہ بود ومشایخ وقت چون کتانی وابو الحسین مزین کبیر
وصغیر وغیر ایشان از مشایخ حلقہ می زدند وصدر ہمہ ابو عمرو زجاجی بود وچون سخن

رفتی وی حکم کردی و بوی حوالت کردندی پیوسته گفتی که من سی سال حلاجات جنید بدست خود پاک کرده ام و بآن تفخر می کرد در سنهٔ ثمان واربعین وثلثمایه برفته از دنیا وی گفته لَاَنْ یَنْتَقِصَ مِنَ الْبَشَرِیَّةِ شَیْئٌ اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ اَنْ اَمْشِیَ عَلَی الْمَاءِ یعنی اگر از وجود بشریت من چیزی کم شود دوست تر از آن دارم که بر آب بروم وهم وی گفته که مادر من بمرد از وی پنجاه دینار بمن میراث رسید بقصد حج بیرون آمدم چون ببابل رسیدم مرا شخصی پیش آمد و گفت با خود چه داری با خود گفتم هیچ از راستی بهتر نیست گفتم پنجاه دینار گفت بمن ده همیان را بوی دادم آن را بشمرد و چنان بود که گفته بودم گفت بستان که راستی تو مرا بگرفت پس از مرکب خود فرود آمد که سوار شو گفتم نمی خواهم گفت چاره نیست والحاح بسیار کرد سوار شدم گفت من هم بر اثر تو می رسم سال آینده بمن رسید در مکه و با من می بود تا از دنیا برفت گویند که در موسم حج عجمی پیش وی آمد که برات بمن ده که حج گزاردم و یاران تو مرا بتو نشان دادند که برات حج از تو بستانم شیخ سلامتی صدر و سادگی وی را دید و دانست که یاران وی مزاح کرده اند بملتزم اشارت کرد و گفت آنجا رو و بگوی یَا رَبِّ اَعْطِنِیَ الْبَرَاءَةَ ساعتی برنیامد که آن عجمی بازگشت و بدست وی کاغذی و بخط سبز بر آن نوشته که بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ هٰذِهٖ بَرَاءَةُ فُلَانِ بْنِ فُلَانٍ مِّنَ النَّارِ ابراهیم ابن یوسف بن محمد الزجاجی رحمه الله کنیت وی ابو اسحق است و الد ابو عمر زجاجی است و وی را در تاریخ مشایخ آورده از کبار اصحاب ابو حفص است و در طریق ملامت و خلاف نفس صاحب مذهب است از وی حکایت کنند که گفته است فِیْ خِلَافِ النَّفْسِ عَلٰی دَوَامِ الْاَوْقَاتِ بَرَکَةٌ وَقَدْ سَاعَدْتُ نَفْسِیْ مَرَّةً فِیْ خُطْوَةٍ فَمَا اَمْکَنَنِیْ تَدَارُکُهَا اِلٰی سِنِیْنَ جعفر بن محمد بن نصیر الخلدی الخواص قدس الله سره از طبقهٔ خامسه است کنیت وی ابو محمد است بغدادی است و خلد محلتی

است از بغداد و وی حصیرباف بود شاگرد جنید و ابراهیم خواص است و با نوری و رویم و
سمنون و جریری صحبت داشته بود و با غیر ایشان از مشایخ وقت و عالم بوده بعلوم این
طائفه و صاحب جمع کتب و تواریخ و حکایات و سیر مشایخ بوده وی گفته که دویست
دیوان دارم از مشایخ و دو هزار پیر شناسیم ازین طائفه وی گفته که عجائب عراق
سه چیز است شطح شبلی و نکته مرتعش و حکایت من وی پیر شیخ ابوالعباس نهاوندیست
ببغداد برفته در سنه ثمان واربعین وثلثمائة وقبر وی بشونیزیه است نزدیک قبر سری سقطی
و جنید شیخ الاسلام گفت قدس سره که من یک تن دیده ام که ویرا دیده بود و از وی
حدیث داشت قاضی ابومنصور هروی ویرا ببغداد دیده بود وی گفته که اَلْفُتُوَّةُ
اِحْتِقَارُ النَّفْسِ وَتَعْظِيمُ حُرْمَةِ الْمُسْلِمِينَ وهم وی گفته كُنْ شَرِيفَ الْهِمَّةِ
فَاِنَّ الْهِمَمَ تَبْلُغُ بِالرِّجَالِ لَا الْمُجَاهَدَاتِ وهم وی گفته که
در بیت المقدس بودم دیدم که مردی همه روز خود را در عبائی پیچیده بود ناگاه
برخاست و روی خود را بآسمان کرد و گفت کدام را دوستر میداری آنکه در عبا و
پالوده دهی یا آنکه این قندیلهای ترا درهم شکنم پس بجای خود باز گشت و بخفت من
با خود گفتم یا این مرد دیوانه است یا از اولیاء الله است در میان آنکه من در فکر
کار وی بودم دیدم که شخصی در آمد و با وی زنبیلی بزرگ و در وی است و چیزی می نگریست
تا ویرا دید در آمد و بر بالای سر وی بنشست و گفت برخیز پس از زنبیل دو عبا
و پالوده بیرون کرد آن فقیر بنشست و بخورد چندانکه خواست پس گفت این باقی را
بفرزندان خود بر آن شخص برخاست و برفت من در عقب وی برفتم و گفتم بخدا بر تو که این
مرد را می شناسی گفت نه من هرگز ویرا ندیده بودم غیر از امروز چند روز بود که فرزندان
من از من دو عبا و پالوده خواسته بودند و من مردی فقیرم حواله می کنم گفتم که هرگاه که
خدای تعالی فتوحی رساند بکنم امروز کیدینار کسب کردم و حوائج آنچه گفته بودم خریدم
و بخانه آوردم خواب بر من غلبه کرد و بخفتم هاتفی آواز داد که برخیز آنچه پخته بمسجد بر بدرویش
آنکه خود را در عبا پیچیده است که ما این را برای وی ساخته ایم آنچه از وی بماند
بفرزندان خود آر از خواب در آمدم فرزندان آن را پیش آوردند تا بخوریم برداشتم و اینجا
آوردم چنانکه دیدی شیخ الاسلام گفت که از جعفر خلدی پرسیدند که عارفان کیانند

گفت هُمْ مَا هُمْ وَلَوْ كَانُوا هُمْ لَمَا كَانُوا هُمْ ایشان نه ایشانند اگر ایشان
ایشانند نه ایشانند شیخ الاسلام گفت که معنی با من گفت که صوفی نبود اگر بود صوفی نبود
و آن چنانست که وی گفت و آن لطافت وی بود ندانم کہ وی از که شنیده بود
شیخ الاسلام گفت که سبحان الله شگفت تر ازین کردید در جهان نیست و هست نهان
شخص در پیرهن روان و می گویند که او نه آن کالبد در دل کم بود و دل در جان و جان در آن که
زنده بانست جاودان ابوالحسن الصوفی البوشنجی رحمه الله از طبقهٔ خامسه
است نام وی علی بن احمد بن سهل از یگانگان و جوانمردان خراسان بود ابوعثمان حیری
را دیده بود و در عراق با ابوالعباس عطا و جریری صحبت داشته بود و در شام با طاهر
مقدسی و ابوعمرو دمشقی صحبت داشته با شبلی در مسائل سخن گفته بود وَهُوَ مِنْ اَعْلَمِ
مَشَایِخِ وَقْتِهٖ بِعُلُوْمِ التَّوْحِیْدِ وَعُلُوْمِ الْمُعَامَلَاتِ وَاَحْسَنِهِمْ
طَرِیْقَةً فِی الْفُتُوَّةِ وَالتَّجْرِیْدِ وَکَانَ خُلُقًا دَیِّنًا مُتَعَهِّدًا لِلْفُقَرَاءِ
مَاتَ سَنَةَ ثَمَانٍ وَاَرْبَعِیْنَ وَثَلٰثِمِائَةٍ از بوشنگ بود و بنیشابور نشسته و طریقت
صوفیان نیکو دانسته و سفرهای نیکو کرده و لیست که عهد کرده بود که هرگاه مرا احتلام
افتد چیزے بدهم بدرویشی که آن از خلل افتد در لقمه یا اندیشه نه راست وقتی در بادیه بودم
مرا احتلام افتاد تنها بودم ازار پاے بیرون کرد و بر مغیلان انداخت تا هر که
برسد بردارد و وفا کردن عهد را او را پرسیدند که تصوف چیست گفت اِسْمٌ وَّلَا
حَقِیْقَةَ وَقَدْ کَانَ قَبْلَ ذٰلِکَ حَقِیْقَةً وَّلَا اِسْمَ ابوعثمان مغربی گوید که از
وے پرسیدند که ظریف کیست گفت اَلظَّرِیْفُ فِیْ ذَاتِهٖ وَاَخْلَاقِهٖ وَاَفْعَالِهٖ
وَشَمَائِلِهٖ مِنْ غَیْرِ تَکَلُّفٍ ابوبکر رازے گوید که شنیدم که ابوالحسن بوشنجی می گفت که

مردم سه گروه اند اولیا که باطن ایشان بهتر است از ظاهر ایشان و علما که ظاهر و باطن ایشان برابر
است و جهال که ظاهر ایشان بهتر است از باطن ایشان خود را انصاف نمیدهند و از دیگران انصاف
میطلبند وهم وی گفته لیس فی الدنیا شیءٌ اسمج من محبٍّ یحبّ لغرضٍ ابو الحسین
بن محمد بن المهلب الشیرازی رحمه الله از طبقهٔ خامسه است کنیت وی ابو الحسین است از اهل
است بارجان بوده و ترقیش آنجاست و عالم بوده با اصول وی را در علوم حقائق زبانی است
نیکو شاگرد شبلی است و با جعفر حذاء صحبت داشته و شبلی قدر وے بزرگ میداشت
استاد ابو عبد الله خفیف است و میان ایشان مفاوضات بسیار است در مسائل در سنهٔ
ثلاث و خمسین و ثلثمائه برفته از دنیا و در آن سال که شیخ ابو علی کاتب برفته از دنیا و شیخ ابو علی
ذرمهٔ طبری وی را غسل کرده وی گفته آزادیست که از یار خود نپرسی که از کجا میرسی و در
چه کاری از وے پرسیدند که تصوف چیست گفت وفا بعهد شیخ الاسلام گفت وفا بعهد
آنست که هرچه بر دل گذشت که برای او بکنی آنرا بکنی وقتے عیارے با صوفی گفت فرق
میان ما و شما آنست که هرچه ما بگوییم بکنیم و شما هرچه بر دل گذرد بکنید شیخ الاسلام گفت که
مشایخ گفته اند که نخستین خاطر که بر دل گذرد از حق بود و شیخ ابو الحسین هم ازین فن است گوید
که بنده را از جا فرا گفت الله تعالی از معرفت چیزے به بنده دهد از بندگان خود و آن بنده
بموجب آن معاملات نکند الله تعالی آنرا از وے باز ستاند و وے را گذارد حجت را
تا فردا با وے بآن حساب کند یا از زیادتی بازگیرد و در زیادت در بندد و شیخ الاسلام
گفت هرکه بدر زیادت نیست در نقصانست و این صعب است این قوم را وهم وی گفته
من لم یترک الکل رسمًا فی جنب الحق لا یحصل له الکل حقیقةً وهو
الحق سبحانه ابو عمرو بن نجید قدس سره از طبقهٔ خامسه است نام وے اسمعیل
بن نجید احمد السلمی است جد ابو عبد الرحمن السلمی از جانب مادر وے از کبار اصحاب
ابو عثمان حیریست و آخرین کسے از ایشان که برفته از دنیا اوست توفی سنة ست او
خمس و ستین و ثلثمائه جنید را دیده بود و از کبار مشایخ وقت خود بود و وی را طریقے خاص بود

از طلبیدن حال دیگاه داشت وقت و حدیث فراوان داشت و ثقه بود روزی ابوعثمان
از برای خرج بعضی از ثغور مسلمانان چیزی طلبید مجلس چیزی نداد ابوعثمان تنگدل شد چنانکه
در مجلس بگریست چون شب درآمد ابوعمرو بعد از نماز خفتن کیسهٔ دو هزار درم در آنجا پیش
ابوعثمان آورد و گفت این وجه را در آنچه خواستید صرف کنید ابوعثمان خرم شد و وی را
دعای خیر کرد چون بامداد شد ابوعثمان بمجلس نشست گفت ای مردمان ما با بوعمرو بسیار
امیدوار شدیم که دوشینه دو هزار درم بجهت ثغر مسلمانان آورد جزاه الله خیرا
ابوعمرو در میان مردم برخاست و بر سر جمع گفت آن از مال مادر من بود و وی بآن راضی
نیست آنرا بمن بازدهید تا بوی بازدهم ابوعثمان بفرمود تا آن کیسه را آوردند و بوی
دادند چون شب درآمد باز آنرا پیش ابوعثمان برد و گفت چه شود که این وجه را چنان
صرف کنید که غیر ما کسی نداند ابوعثمان بگریست و وی را تحسین کرد و همو چنین کرم وی
گفته رُبَّ سکوتٍ ابلغ من کلامٍ وهم وی گفته من کرمت علیه نفسه هانت
علیه دینه وهم وی گفته تربیة الاحسان خیر من الاحسان و از وی
پرسیدند که آن چیست که بنده را از آن چاره نیست گفت ملازمة العبودیة على السنة ودوام
المراقبة وهم وی گفته لا تسر حیا الله تعالی وحشته عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن
الرازی الشعرانی رحمه الله از طبقهٔ خامسه است کنیت وی ابومحمد است باصل ری
بوده و بنشابور بزرگ شده با جنید و با ابوعثمان و محمد بن الفضل و رویم و سمنون و ابوعلی جرجانی
و محمد حامد و غیر ایشان از مشایخ قوم صحبت داشته و از کبار اصحاب ابوعثمان بود و ابوعثمان او را
بزرگ میداشت وی را ریاضات عجب است عالم بوده بعلوم این طائفه و حدیث نوشت
و ثقه بوده و در سنه ثلاث وخمسین وثلثمایة برفته از دنیا وی گفته که عارف بپرستد الله تعالی
را بر موافقت خلق که وی کار کننده بود بر موافقت خالق وهم وی گفته که معرفت حجاب

را پرده میان بنده و الله تعالی وهم وی گفته که شکایت و تنگدلی از اندک معرفت
زاید ابو الحسین السیروانی قدس الله تعالی سره نام وی علی بن محمد السیروانی
است استاد ابو الحسین سیروانی صغیر است از سیروان مغرب است بزرگ بوده و بدنیاط
نشستی شیخ ابو سعید مالینی آورده در اربعین مشایخ خود که ابو الحسین سیروانی که میگوید که سهل
عبدالله تستری گوید کل من لم یکن لحرکته وسکونه امام یقتدی به فی ظاهره
ثم نرجع الی باطنه فقطع به وهم وی گوید الرضاء توقی الموافقة مع ما
یبدو من الغیب وهم وی گفته از خواص طلب وصیت کردم خواص گفت الزم
الفقراء فان الخیر فیهم ابو الحسین القرافی رحمه الله تعالی نام وی
علی بن عثمان بن نصیر القرافی است و قراف دهی است ببصره گویند که وی بدنیاط شاگرد
ابو الخیر تیناتی و ابو الحسن الصایغ الدینوری است صد و ده سال عمر وی بوده در سنة
ثمانین وثلثمائة برفته از دنیا شیخ الاسلام گفت قرافی یگانه دنیا و بی نظیر بود در وقت
خویش ولیس حاد النظر و حاضر الوقت بود با عام ستی بود و با خاص عارف و در خود موحد بود
و در نشان خود گم شیخ الاسلام گفت ده تن با خر عمر از مشایخ متاخرین اختیار کرده بود شیخ
ابو الخیر تیناتی و قرافی و حصری و علی شبداز صیرفی و نصر آبادی و سیروانی و صنوبر نهاوندی
و قصاب و خرقانی و طاقی وی گفت اینها جهل اند وقتی قرافی در کشتی احتساب کرد دست
و پای او ببستند و در آب انداختند چون وقت نماز شد ویرا در صف اول دیدند جامه
تر نا شده شیخ الاسلام گفت که زنده او را کسی نکشد که وی به روح دیگر زنده است
شیخ الاسلام گفت که سید السادات قرافی گوید که چون ترا چیزی دهند مخالف
شریعت واجب بود که پنهان داری ابو سلیمان نیلی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که
ابو سلیمان نیلی به قرافی آمد و بوسه بر سر قرافی داد ابو سلیمان سخت خلق جامه بود قرافی بوی نگریست

[illegible]

[illegible]

وگفت یا ابا سلیمان ترا صحبت خلق حامه می بینم اما در میان دو آبرو می تو حلاوت می بینم
وجست دیر سر می نمی اما جاکی در ان میان ونجد انان وپیرالیس از صوفی گری بمغرب جاگر
کردند ابو بکر دقی بقرافی آمد ویرا گفت یا ابا بکر اکنون می گویند کم مجرد تر جهان تو ئی من ترا
در میان دو گهواره می بینم پس از ان چندان بر نیامد زنی خواست ویرا دو فرزند آمد در میان
دو گهواره نشسته بود وسخن قرافی ما یاد می کرد قرافی را در فراست عجایب بسیار است وکرامات
ایشان بزرگ است ابو سلیمان خواص مغربی رحمه الله از ین طائفه است از مشائخ
مغرب است که وقتی در گرستان می شد بر خری نشسته مگس خر را بگزید خر سر بجنبانید پای
وی در درخت گز آمد وافگار شد چوبی بر سر خر زد خر روی باز پس کرد و بزبان فصیح گفت
زه که بر دماغ خود می زنی وَهُوَ مِنْ اَقْرَبَ اِلَى الْحَيَوٰةِ مَاتَ بِدِمَشْقَ ابو القاسم
نصر آبادی قدس الله سره از طبقه خامسه است نام وی ابراهیم بن محمد بن محمود است
مولد ومقام وی نشاپور بوده است شیخ اهل اشارت وحقایق ولسان تصوف بود در زمان
خود عالم بوده با نواع علوم از حفظ سنن وعلم تواریخ ومختص بعلوم حقایق شاگرد ابراهیم
شیبانی است شبلی ودا سطے را دیده بود وبا ابو علی رود باری ومرتعش
وابو بکر طاهر ابهری وغیر ایشان صحبت داشته آخر عمر بمکه رفت ابو عثمان مغربی بدیره
وی آمد وتطییبش باوی گفت مکر چه جای تست وی گفت بلکه مکه چه جای تست
جای من است بسی بر نیامد که سببی افتاد که ابو عثمان نشاپور آمد وآنجا برفت ونصر آبادی
بمکه مجاور شده همانجا برفت در سنه اثنین وسبعین وثلثمایه شیخ الاسلام گفت که اسمعیل
پسر نصر آبادی گفت مرا که وی گفت اِذَا بَدَا لَكَ شَیْءٌ مِنْ بَوَادِی الْحَقِّ فَلَا تَلْتَفِتْ
مَعَهَا اِلَى جَنَّةٍ وَلَا اِلَى نَارٍ وَلَا تُخْطِرْهُمَا بِبَالِكَ وَاِذَا رَجَعْتَ عَنْ ذٰلِكَ
الْحَالِ فَعَظِّمْ مَا عَظَّمَهُ اللّٰهُ تَعَالَى وهم وی گفته اَلرَّاغِبُ فِی الْعَطَاءِ لَا مِقْدَارَ

[illegible]

له فاذا غبت فی المعطی حریز ابوبکر رازی بجلی رحمة الله علیه نام وی
محمد بن عبدالله الرازی است به نشابور بوده از کبار مشایخ خراسان است مرزوق بوده
از لقای مشایخ استاد ابوعبدالرحمن سلمی است و سلمی تاریخ خود بتاریخ وی کرده شاگرد
ابوبکر بیکندی است شیخ الاسلام گفت وی را وقتی عظیم بود و قبول بسیار در نشابور و کوکبی
مبتلا شد و بر ابوبکر متهم کردند و بجود نسبت کردند آخر معلوم کردند بخلاف آن بود بار دیگر وی را
قبول پدید آمد روزی در جامع نشسته بود و شیخ علی بندار صیرفی با وی گفت ایها
الشیخ این چه بود که واقع شد و آن از کجا افتاد ترا گفت ای پیر اگر عزم ابراهیم و صدق یقین
موسی و عصمت عیسی و رحمت و صبر احمد مرسل صلوات الله علیهم اجمعین کسی را بود
و نگاه داشت وی نبود چون باز فتنه چه همه را باد برد تغیر و در میان آن بود و شیخ الاسلام
گفت که کسی ابوبکر رازی را گفت که در سماع چه گویی گفت بس فتنه آمیز است و طرب انگیز
خویشتن را از فتنه گوشه میدار گفت مشایخ آن کرده اند گفت و دست بدار آن وقت که
وقت تو چون وقت ایشان شود تو هم چنان کن ابوبکر فالیزبان رحمة الله علیه از مجاوران
بزرگ بوده جنید را دیده بود و عمری دراز کشید شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو با من گفت
که در سنه سبعین و ثلثمایه ببغداد رسیدم بزیارت ابوبکر فالیزبان وی را طلب کردم فالیز بود
که در دست وی در آنجا بود پیش وی در آمدم و سلام کردم مرا بنشاند و سفره آورد
نان بود و جوز و نمک من گرسنه از طعام بودم دست دراز کردم و می خوردم در میان
خوردن بوی نگاه کردم وی میگریست من دست باز کشیدم مرا گفت بخور که من بشادی
می گریم که ابوالقاسم جنید مرا گفت روزی خواهد بود که این سخنان چنان شود که در کوی دو
حجره بود و یکی از ان دو حجره این سخنان بود و از ان دیگر نبود و آن کس اگر نکند که از ان
حجره باین حجره آید و ازین سخنان شنود اکنون از هرات کسی ببغداد می آید طلب این کار هنوز
این کار نیست ابوالحسین الحصری رحمه الله از طبقه خامسه است نام وی علی محمد بن ابراهیم
است اصل وی از بصره بوده ببغداد نشستی شیخ عراق است شیخ سلمی گوید که کس ندیدم
از مشایخ تمام حال تر از وی و نیکو زبان تر و بزرگ سخن تر از وی لسان الوقت بود و یگانه
مشایخ بعلم توحید مخصوص بود و کس در توحید و تفرید چون وی نگفتی حنبلی مذهب بود و شیخ الاسلام
گفت که وی شاگرد شبلی است و شبلی را جز وی شاگردی نبوده سخن شنوان بسیار بوده اند

که سخن وی شنیده اند از وی اما این حدیث جداست یعنی میراث شبلی وی گرفته بود و حصری را
استاد جز شبلی نبوده و شبلی در کار وی دور فرا بوده وی را گفتی أَنْتَ دِيوَانَةٌ وَبَيْنِي
وَبَيْنَكَ تَابِعٌ آخَرُ حصری و ابو عبدالله خفیف همتائی یکدیگر بودند ابن خفیف
با آلت تر بود و حصری باطن تر شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو حصری را ندیده بود وی گفته که
من حصری را ندیده ام در سنهٔ احدی و سبعین وثلثمائه بمکه شدم گفتم چون باز گردم بزیارت
حصری و ابو عبدالله خفیف شوم همان سال خبر بمکه رسید که حصری ببغداد و ابو عبدالله
بشیراز برفت تُوُفِّيَ الْحُصْرِيُّ رَحِمَهُ اللّٰهُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ مِنْ شَهْرِ ذِي الْحِجَّةِ سَنَةَ
إِحْدَى وَسَبْعِينَ وَثَلٰثَمِائَةٍ وی گفته الصُّوفِيُّ لَا يَنْزَعِجُ فِي انْزِعَاجِهِ وَلَا يَقِرُّ
فِي قَرَارِهِ وهم وی گفته الصُّوفِيُّ الَّذِي لَا يُوجَدُ بَعْدَ عَدَمِهِ وَلَا
يُعْدَمُ بَعْدَ وُجُودِهِ وهم وی گفته سحرگاهی مناجات کردم و گفتم الٰهی از من راضی
هستی که من از تو راضیم ندا آمد که ای کذاب اگر تو از ما راضی بودی رضای ما طلب کردی
وی را گفتند ما را وصیتی کن گفت عَلَيْكُمْ فِي أَوَّلِ الْأَمْرِ بِالِانْفِرَادِ ثُمَّ تَتَقَدَّمُونَ
الْمَشَايِخَ فِي الْمَعَارِفِ ثُمَّ تَتَّفِقُونَ عَلَى التَّفْرِيدِ بِإِسْقَاطِ الْحَدَثَانِ
و هم وی گفته وقتی که از اوقات و انفاس بر من تنگ شود از هیچ چیز طلب راحت و
خوشی نمی کنم مگر از فرا یاد آوردن انفاسی که پیش ازین بر من گذشته است در وقت صفای
انس و مودت بی آمیزش کدورتها و این بیت خوانده است ؎ إِنَّ دَهْراً يَلُفُّ شَمْلِي
بِسُلْمَى لَزَمَانٌ يَهُمُّ بِالْإِحْسَانِ ابو الحسین بن سمعون رحمة الله علیه

نام وے محمد بن احمد بن اسمعیل بن سمعون است و کان یلقب بالناطق بالحکمة
از مشایخ بغداد بوده و او را زبانے است نیکو درین علم تذکیر کردی شیخ ابوبکر اصفهانی که
خادم شبلی گوید که روز جمعه در مسجد جامع پیش شبلی نشسته بودم ابوالحسین بن سمعون کودک
بود در آمد کلاہے در غایت تکلف بر سر نهاده بر ما بگذشت و سلام نکرد شبلی از پس پشت وی
نظر کرد و گفت یا ابابکر میدانی که خدای تعالی را چه ذخیره هاست درین کودک یکے ازین
طائفه گوید که در مجلس ابن سمعون بودم و یکے ازین طائفه در پای منبر وی نشسته بود ناگاه
خوابش در ربود ابن سمعون از سخن باز ایستاد و چندانکه بیدار شد ابن سمعون با وی گفت که
رسول را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدی گفت آری گفت من هم ازین سبب از سخن باز ایستادم
تا خواب را بر تو تشویش رسانم و از آنچه در آن بودی بریده نشوی وے را گفتند که مردم را بزهد و
ترک دنیا میخوانی و خود بهترین جامها می پوشی و خوشترین طعامها میخوری چون است این گفت
هر وقتی که حال تو با الله تعالی چنان باشد که می باید نرمی جامه و خوشی طعام زیان نے دارد
شیخ الاسلام گفت که من با ابوالحسین ابن سمعون نه نیکم که استاد من حصری را میرنجانید
و هر که استاد ترا رنجه دارد و تو از وے رنجه نباشی سگ به از تو بود شیخ الاسلام گفت که ابن سمعون
صاحب کلام بوده و حصری صاحب درد ابن سمعون گفته هر سخنے که از ذکر خالی است لغو است
و هر خاموشی که از تفکر خالی است سهو است و هر نظر که از عبرت خالی است لهو است توفی
ابن سمعون فی سنة ست او سبع و ثمانین و ثلثمائة و وے را چون وفات
کرد در سرای وی دفن کردند و بعد از سی و نه سال خواستند که بگورستان نقل کنند کفن
وی همچنان تازه و نو بود و اثر فرسودگی بران نبود ابونصر خباز و ابوالحسن سوهان آرن
رحمهما الله شیخ الاسلام گفت از مشایخ گازرگاه دو تن قدیم تر اند یکے شیخ ابونصر خباز
مردے بزرگ بود قومے از شاگردان وی پیش میر قتیبه بزیارت حصری شدند حصری از ایشان
درخواست که چیزے خوانید اگر توانید یکے از ایشان آواز بر آورد حصری بیقرار گشت در
سماع گفت امسال شمارا بار نیست باز گردید و گفت نه شما شاگردان ابونصر خباز اید بگان
هری گفتند آرے گفت بیدستورے از پیش وے بیرون آمده اید باز گردید و بنزدیک
وے شوید هر که باز گشت بسلامت افتاد و هر که برفت بسموم بسوخت و بعرفات نرسید
و دیگرے از مشایخ گازرگاه شیخ ابوالحسن سوهان آرن بود که در مسجد جامع بنشستی

شیخ الاسلام گفت که شاگرد وی با من گفت که پیر یا سین شب رمضان سجده کرد و
تا صبح میزارید و میگفت خداوندا آن روزه که داشتم برای تو بود آن حج و نماز که
کردم و آن قرآن که خواندم از همه توبه می کنم مرا رایگان بیامرز و فرا پذیر شیخ احمد
حرانی رحمة الله تعالی علیه وی آنست که سه شبانروز در مکه مجاور بود بر یک نهار وی
و آن وقت که بر خاست نهار بود وی گفتم که شیخ ابو الحسن جهضم میگوید که با حصری نشسته
بودم مریدی وی را گفت مرا وصیتی کن گفت اَفْرِدْ هَمَّكَ جهضم الرقی حاضر بود گفت یا شیخ
دور افگندی وی را حصری گفت اَكِلْ عَلَیْهِ كَمَا كَانُوا عَلَیَّ چنانکه بر من بیهوده بروی
بیهوده یم جهضم رقی رحمه الله تعالی وَهُوَ مِنْ مُتَأَخِّرِي الْفِتْيَانِ وَالْمَشَايِخِ وَكَانَ
مِنَ الْفُقَرَاءِ الصَّادِقِينَ مُشْتَهِرًا بِالسَّمَاعِ وَالْهَائِمِينَ فِيهِ مَاتَ بَيْنَ
الشَّيْخَيْنِ شیخ الاسلام گفت که جهضم رقی در گرمابه بود بیرون آمد و مردمان را گفت
بیرون آئید همه بیرون آمدند در وقت فرو آمد و جهضم وی بود که روزی شخصی
پیش وی بتکلف رقص میکرد وی بر خاست سر وی میان دو پای آن شخص کرد و
وی را بر داشت و از دیوار بدیوار دیگر باز میزد تا از هوش ببرد وی را ابو الحسن
الاکوفی رحمه الله بزرگ بوده از این طایفه در ایام حصری و ابو عبدالله رودباری
و ابن خفیف همه مشایخ وقت بودند با وی بوده و قبر وی آنجاست از وی پرسیدند
که وفا چیست گفت آنچه از آن باز آمدی باز با آن نگردی گفت این خود عام است آن خاص
چیست گفت آنکه بدانی که از بهر چه آمدی ابو عبدالله بن خفیف الشیرازی رحمه الله
تعالی از طبقه خامسه است نام وی محمد بن خفیف بن اسفکشار الضبی است شیرازی بوده مادر
وی از نشابور است در وقت خود شیخ المشایخ بوده شیخ الاسلام میگوید که شاگرد شیخ
ابو طالب خزرج بغدادیست رویم را دیده بود و با کتانی و یوسف بن الحسین الرازی

وابو الحسین المالکی وابو الحسین المزین وابو الحسین الدراج صحبت داشته و با طاهر
مقدسی وابو عمر دمشقی وغیر ایشان نیز از دیدار مشایخ مرزوق بوده عالم بوده بعلوم
ظاهر وعلوم حقائق شیخ الاسلام گفت هیچکس را درین علم چندان تصنیف نیست که ویرا
اعتقاد پاک و سیرت نیکو داشته شافعی مذهب بوده در سنه احدی وثلاثین وثلثمائة
برفته از دنیا شیخ الاسلام گفت که از وے دو سخن دارم که گرا کند که باز گوئیم یکے
آنکه از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت وُجُودُ اللّٰهِ فِیْ حِیْنِ الْغَفْلَةِ و دیگر
آنکه از وے پرسیدند که عبدالرحیم اصطخری چرا با سگبانان بدشت می شود و قبا می بندد
گفت یَتَخَفَّفُ مِنْ ثِقْلِ مَا عَلَیْهِ گفت می شود تا از آنکه در السنت دمی می زند
تا از بار وجود سبک گردد شیخ الاسلام گفت که در وجود لذت نبود که در وجود فرو شکستن
وصدمت بود که در آن حواس مرده شد کما قیل نا بغیره ۱۵ اُرِیْدُ لِاَنْسٰی
ذِکْرَهَا فَاِنَّمَا ؛ تَمَثَّلَ لِیْ لَیْلٰی بِکُلِّ مَکَانٍ ؛ شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است
که روزی رقی بمن آمد که در فلان جاے زنے دیگر است اندر روستاے نواحی شیراز
واز شیخ سوالی دارد و نمی تواند که خود بیاید شیخ گفته که من نزدیک وے رفتم گفت مارا
قصه عجب واقع شده است که در حیرت آن مانده ایم در قبیله ما کودکی بود در روز افطار
نمی کرد و با کسی سخن نمی گفت و گوسفند چرانیدن از میان ما بیرون می رفت و گوسفندان
را نمی پائید و یک جانب می رفت و نماز میکرد در این روزها بیمار شد از براے وے
بیرون قبیله سایه ترتیب کردیم و در آنجا خفته بود ناگاه در میان روزی که مردان قبیله
در حوائج خود پراگنده شده بودند دیدیم که از روے زمین بلند شد و در هوا می گشت چنانکه آسیا

نگریدیم بادی چون آنرا بدید بدوید تا بگیرد بوی نرسید وی بالا می رفت وما بوی می نگریستیم تا در هوا از نظر ما غائب شد مردان قبیله را خبر کردیم و پراگنده شدیم گفتیم شاید در میان این کوهها و وادیها افتاده باشد هیچ جا از وی اثری نیافتند شیخ گفته است که من متامل شدم آن زن گفت شاید که این مرا از من باور ندارید جماعتی از زنان قبیله را آواز داد همه بران موجب گواهی دادند شخصی دران مجلس که شیخ این حکایت می کرد گفت ایها الشیخ این می تواند بود شیخ گفت ای نادان اینجا کسی هست که منظر این معنی باشد میتواند بود دیباشد هم شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که جوانی از خراسان همراه حاجیان بشیراز آمد و بیمار شد بیماری سخت و پیش ما مردی بود صالح و زنی داشت صالحه آن جوان را بخانه وی فرستادیم تا خدمت و رعایت وی کنند ناگاه روزی آن مرد آمد رنگ وی متغیر شده گفت عظم الله اجرکم که آن جوان در گذشت گفتم رنگ تو متغیر چراست گفت دوشینه آن جوان مرا گفت امشب حاضر من باشید که امشب بیش ندارم عجوزه خود را گفتم اول شب تو واقف وی باش و بعد از ان مرا بیدار کن و تو در خواب شو چون آن عجوزه مرا بیدار کرد من تا سحر رعایت حال وی می کردم مرا خواب در ربود ناگاه کسی آواز داد که در خواب می شوی و خدای تعالی در سرای تو نزول کرده است از خواب در آمدم و بر خود لرزان و در سرای او از حرکت و روشنائی عظیم و آن جوان در نفس آخر چشم وی را بپوشانیدم و دست و پای وی را دراز کردم و جان بداد آن مرد را گفتم این سخن را بکس مگو و بتجهیز و تکفین وی مشغول شدیم ابو الخیر مالکی رحمه الله نام وی ابو ربیعة بن یعقوب المالکی است از بزرگان مشایخ بوده و انواع علوم جمع کرده بود شیخ ابو عبد الله خفیف گفته که خواستم روزه داشتم و صال بیکدم و شب بمسجد جامع می بودم و برامی این یک قندیل می گذاشتند الحاقی یاران آمده بودند حیرت کرده یکی در مسجد را کوفتن گرفت خادم جواب نداد و دل من تنگ شد رفتم و در باز کردم دیدم که ابو الخیر مالکی است در آمد و نشست مست از هیبت وی پر شدیم آرا باز کرد و طعام بران گفت بخور که من از خانه خود بودم این را بدلیل من آوردند نتوانستم که بخورم که خاطر من بسوی تو بود از هیبت وی نتوانستم گفت که در وصال هم با وی چیزی نخورد آنم چون فارغ شدیم گفت ایها الشیخ سوالی دارم گفت بگو گفتم متی یصفو العیش مع الله تعالی، ۲۰۱

سله و در حتی یصفوا العیش الی یعنی کرم وقت راستی با متعالی تعالی مانمی شود گفت چون مع الله تعالی [illegible]

اذا رفعت المخالفة من از این سخن تعجب کردم چون بامداد شد آنرا با مشایخ گفتم تعجب
کردند و گفتند میخواهیم که آنرا از وی بشنویم از وی پرسیدند گفت ما یجری باللیل
لا یذکر بالنهار و بآن اقرار نکرد ابو بکر الشعرانی رحمة الله علیه شیخ ابو علی
خفیف گفته است ما رأیت زاهدا متخلیا من الدنیا اصدق ظاهرا
من ابی بکر الشعرانی روزی بقصد زیارت وی کردم در اصطخر شب بر وی
در آمد گفت یا ابا عبد الله شب برکت صحبت تو طعامی چرب خواهیم خورد پس
برخاست و دیگی سفالین برداشت و بر بار نهاد و پارهٔ گوشت قدید خشک داشت
در دیگ انداخت و آب در وی ریخت و اندکی نمک در وی افگند و دیگ را بجوش آورد
و بادی هدان رباط دیگری می بود وی را گفت هیچ نان یار چند داری گفت آری چند پارهٔ
نان آورد آنرا ثرید کرد و از شوربای آن دیگ بران ریخت و گوشت را بر روی آن نهاد
و گفت بخور من از ان ثرید میخوردم و وی می گفت گوشت بخور پارهٔ از ان گوشت گرفت تا
مرا لقمه دهد گفتم نمی خواهم گفت شاید تو فلان و فلان طعام خواهی آن فردا خواهد بود بشهر در آیم
و همه آنها را برای تو بگیرم چون بامداد کردم بشهر در آمدم فقرا جمع شدند و طعامی
حاضر کردند چیزی ازان طعام برگرفتم و بوی در آمدم گفت بگوی چه کار کردی گفتم هنوز چیزی
نخورده ام از تو التماس می کنم که با من طعام خوری باهم طعام خوردیم و من بشیراز روان
شدم ابو محمد العتایدی رحمة الله تعالی وی یکی از استادان ابو عبد الله خفیف
است وی گفته که هرگز کاسبی که حقیقت کسب را رعایت کند چون محمد عتایدی ندیدم هر روز
نیم دانگ کسب میکرد و قوت وی ازان بود و حبه را بسبوس بخرید و ازان دو نان می پخت
یکی افطار می کرد و یکی را صدقه میداد و هم وی گفته که روزی بوی در آمدم پیش وی
جزوی بود که موش پاره کرده بود گفتم این چیست گفت این را موش پاره کرده است و من
نیز از موشان بتشویشم شبها بسر و روی من می دوند گفتم چرا چراغ روشن نمی کنی گفت
چهل سال است که چراغ روشن نکرده ام که از حساب آن می ترسم که آنرا چند باید تا
میسر شود و همه را حساب است جعفر الحذاء قدس الله روحه کنیت وی ابو محمد است
صحب الجنید و من فی طبقته وکان الشبلی یذکر مناقبه و یقول بفضله
و از بندار بن الحسین آرند که گفته است مروتی تمام حالتر از جعفر حذا ندیده ام و وی

نزدیک من برتر از شبلی است و هم بندار گفته است که وی مختصر بود و مستخف بود و درآمد در
لباس صوفیان وی گفت ما طمعهای این طائفه خراب شد ایشان ظاهرهای خود را
بیاراستند توفی سنة احدی واربعین وثلثمائة و قبر وی در شیراز است شیخ ابو عبدالله
خفیف گفته است که روزی مؤمل جصاص مرا گفت برو به بین که جعفر حذا را چه
حال است برفتم و درآمدم دیدم که بر بساطی نشسته و گرد اگرد وی بالشها نهاده
و جامهٔ شیرازی در بر و طاقیه بر سر وی است در غایت خوبی سلام کردم و تعظیم وی مرا
پرسیدن و وی را پرسیدم هنوز ننشسته بودم که حمال درآمد و ادوات طبخ درآورد و بر عقب آن
که بیرون آیم گفت منشین که بهم چیزی خوریم گفتم نیت روزه کرده ام بیرون آمدم چون پیش
مؤمل رسیدم گفت چون دیدی جعفر را چنانکه دیده بودم گفتم مؤمل دست برآورد و
گفت خدایا مرا سلامت و عافیت ارزانی دار چون مدتی از آن گذشت بار مؤمل مرا
گفت برو و جعفر را ببین و حال وی را ببین برفتم سرای وی ویران درآمدم و جعفر را طلب
کردم گفتند درین خانه است سه روز است که هیچ چیزی نخورده است دنیا مشامی بآن خانه
درآمدم وی را دیدم روی بر خاک نهاده و در جامهای کهنه بروی سلام کردم سر برداشت
و همه اطراف روی وی از اشک تر گفتم حال چیست گفت یا ابا عبدالله حال چه گویم چون
می بینی با وی رفق و تلطف کردم اندک تسکینی یافت اهل منزل گفتند و گفتا سخن با وی مگو که وی را
طعام نخوردن که سه شبانروز است که هیچ نخورده بسیار جهد کردم تا وی را اندکی سویق خورانیدم
چون پیش مؤمل آمدم گفت چون دیدی جعفر را آنچه دیده بودم گفتم مؤمل گفت اگر آن نعمت
در توقف داشتی بدین مبتلا نشدی هشام بن عبدان رحمه الله علیه کنیت وی
ابو محمد است شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که چون هشام بن عبدان در نماز ایستادی وی را
وجد و حالت می گرفت در محراب پس پیش می رفت و قرآن میخواند گاه بودی که از حسن
نماز وی یهودی و نصاری و مجوسی جمع شدندی و نظاره وی کردندی وی را یک
گوسفند بود که شیر وی خوردی وی را بر میداشت و برای چرانیدن بصحرا می برد روزی
هشام بخواب رفته بود چون بیدار شد دید که در زراعت شخصی درآمده است و می چرد
وی را پیش صاحب زراعت برد و گفت وی را بستان که زراعت تو خورده است صاحب
زراعت گفت که من ترا بحل کردم گفت مرا بآن حاجت نیست هر چند جهد کرد قبول

نگردد بگذاشت ودیرفت شیخ ابوعبدالله خفیف گوید که روزی با هشام در دعوتی بودیم
صاحب دعوت یک جام حلوا آورد و پیش شیخ نهاد تا شیخ بخورد گفتیم نصیب ما هم بده گفت
مرا از آن نگردد که شما را بدهم هرچند گفتیم فایده نکرد و از پیش وی بربودیم و بخوردیم هشام را با
هستی و حیرتی رسیده که یکسال از نماز باز ایستاد و مردم وی را تکفیر می کردند و قصه وی بمشایخ
مسجد جامع رسید روزی همه بر وی درآمدند و ابن سعدان محدث با ایشان بود گفت مرا
می شناسی گفت آری تو ابن سعدانی گفت چرا نماز نمیگذاری هشام گفت مرا عارضی چند
روی می نماید و مانع من میشود از نماز گفت مثل چه خاموش گشت و هیچ جواب نداد از شیخ ابوعبدالله
خفیف پرسیدند که سبب چه بود که هشام نماز نمی گزارد گفت پیوسته مطالعه عیب می کرد و علم
عیبی بروی غالب آمد در مقام حیرت افتاد و از اعمال ظاهری باز ماند روزی مشایخ
مسجد جامع جمع شدند و هشام را حاضر کردند که شنیده ایم که تو بمشاهده قایلی و هر که باین
قایل شد او را توبه می باید داد یا ادب می باید کرد هشام گفت مرا تلقین توبه کنید تلقین کردند توبه
کرد روز دیگر بامداد آمد و در برابر مشایخ بایستاد و گفت گواه باشید که من از توبه دیروزه
توبه کردم مشایخ برخاستند و پای وی بگرفتند و می کشیدند تا از مسجدش بیرون کردند ابو
محمد زر رحمه الله تعالی از نواحی شیراز است و از اصحاب ذوالنون مصری است شیخ ابو
عبدالله خفیف گفته است که ابومحمد زر گفته که از الناس بعزیمت شیراز بیرون آمدم با قاید سلطان و
اتباع وی همراه شدم چون افعال و اقوال ایشان را مشاهده کردم در سر خود با ایشان انکار کردم
و ایشان را دشمن گرفتم و قصد کردم که از ایشان مفارقت کنم ناگاه آوازی برآمد که مگر قاید
گم شده است قاید سوگند خورد که همه قافله را تفتیش کنند همه را تفتیش کردند همین من ماندم گفتند
همه قافله را تفتیش کردیم هیچکس باقی نمانده است مگر این شیخ و مثل وی را کسی چون تهمت دارد
گفت من سوگند خورده ام ازین چاره نیست مرقع مرا بالا داشتند آن کمر در میان من بود گفتم
والله مرا ازین علم نیست قاید گفت این از دزدی وی عظیم تر است بعد از آن گفتند با وی چه باید کرد
هر کسی چیزی گفت قاید گفت وی را بر سر راه قافله بنشانید تا هر که در قافله است یک یک
بر وی بگذرند و در روی وی ویرا تو بیخ و سرزنش کنند بعد از آن ویرا بگذارید و با وی
همراهی مکنید همچنان کردند و مرا بر جایی بگذاشتند و برفتند و قصه خلاص کردن ابوحفص در سید ان
پیش ازین ابومزاحم را که پیشین گذشت در مقامات شیخ ابوعبدالله خفیف نسبت بشیخ ابومحمد

ع ... ۱۲

کرده است نه شیخ ابو مزاحم والله اعلم بالصواب عبد الرحیم اصطخری رحمه الله تعالی
کنیت وی ابو عمرو است سفر حجاز و عراق و شام کرده بود دیار روم صحبت داشته بود و سهل
بن عبد الله تستری را دیده بود طریق وی ستر و اظهار شطارت بود و جامهای شاطرانه
می پوشید و سگان داشت که بشکار می برد و کبوتران نیز میداشت شیخ ابو عبدالله خفیف گوید که
چون بروم شدم آمدم مرا از حال عبد الرحیم اصطخری سوال کرد گفتم درین سالها از دنیا برفت
گفت خدای بر وی رحمت کناد بالبی ازین قوم در کوه لگام و غیر آن صحبت داشتم از وی
صابرتری ندیدم گویند که وقتی بصید بیرون رفت شخصی پنهان از وی در عقب وی برفت
چون بمیان کوهها رسید سگان را بگذاشت و دراعهٔ خود با خود داشت در پوشید و برپای
ایستاد و بذکر خدا تعالی مشغول شد آوازی در کوه برآمد که مرا تصور آن شد که هیچ حجر و شجر
نیست و هیچ جاندار نیست مگر که بموافقت وی ذکر می گویند گویند که در خانهٔ وی یک پوست
گاو بود که شاخهایش نیز بران گذاشته بودند چون تابستان درآمدی شاخها را بگرفتی و آن
پوست را بصحن سرا کشیدی و چون زمستان شدی در خانه کشیدی جعفر حذا گفته است که
باصطخر رفتم تا عبدالرحیم را زیارت کنم بدر سرای وی رسیدم دیدم که خراب شده بر وی
برآمدم دیدم که در زاویهٔ خانه نشسته با کهنه خرقه و بر وی پلاسی که حیران شدم و ترحم کردم
مرا گفت ترا چه شد گفتم و یحک حالی می بینی از جای خود برخاست و بپایان سرا فرود آمد
سنگی عظیم بود برداشت و بر بام برد و گفت برخیز ای قومی و این را فرود آر من متعجب بماندم
گفت امروز هفده روز است که هیچ نخورده ام بیرون رو و هر چه توانی بیار شاید که مرا
اشتها آید و با تو بخورم من بیرون رفتم و از هر چه در بازار یافتم چیزی آوردم و پیش وی
نهادم و در آن نگریست گفت بنشین و بخور شاید که مرا رغبت شود بنشستم و برغبت خوردن
گرفتم در میان آنچه آورده بودم یک خربزه بود آنرا ببریدم گفت از آن پارهٔ بمن ده بوی
دادم بدندان زد خائیدن گرفت نتوانست که فرو برد بینداخت و گفت بردار که در بسته شده
است وی را از پدر بیست هزار درم میراث رسید اما در ذمهٔ قومی بود ایشان را گفت ده هزار
بمن دهید و ده دیگر شما را بحل کردم بوی دادند آن را در تبیره کرد شب وی را وسوسه و تشویش
داد و گاهی می گفت که بآن تجارت کنم بدین وسوسه آنرا بر فقرا نفقه کنم و گاهی می گفت در خانه
نهم و روز بروز آنرا نفقه کنم در میانهٔ شب برخاست و توبره را بر بام برد و مشت مشتی می گرفت

۱ دامنهٔ کوه ... جایی را گویند که دران عبادت کنند ۲ ... گشتم دیگر ارتی
۳ ... بیکبار ... مقصود ... نیست ... ۴ ... شخصی ... بود

وبهر جانب می انداخت تا توبره خالی شد چون بامداد شد همسایگان گفتند همانا دوش درهم
باریده است عبدالرحیم توبره رابیفشاند نیم درهم بیفتاد با اصحاب گفت که بشارت بادکه
تان دباقلی شد ایشان باهم گفتند این دیوانه را ببینید ده هزار درم پاشیده است
وبه نیم درم شادی می کند وقتی عبدالرحیم بعبادان رفت وبیست ویک روز آنجا اقامت
کرد هر شب بجهت افطار وی می آوردند بامداد همچنان بجاے می بود اهل عبادان
مشغوف وی شدند چون آنرا دیدا ازانجا قصد سهل تستری کرد بروی درآمد وگفت مهمان
توام گفت چه می باید کرد گفت سکباج میباید بخت سهل گفت چون کنم که اصحاب من گوشت
نمی خورند گفت چه دانم تو بضیافت من قیام نمائی سهل گفت سکباج بپختند گفت همچنان
دیگ را بیار بید چون آوردند سایلی بردر برای خدا چیزی طلبید گفت دیگ را بوی دهید
دادند ووی هیچ نخورد روز دوم سهل باوی گفت چه میخواهی گفت همانچه وی گفتم چون آنرا
بپختند گفت همچنان دیگ را بمن آرید آوردند وغلام سهل بی آنکه وی داند بردر بایستاد
تا اگر سایلی بیاید منع کند سهل را گفت غلام خودرا بگوے تا منع سائل نکند سهل
غلام را منع کرد ناگاه سایلی سوال کرد گفت دیگ را بوی دهید دادند روز سوم
گفت چه میخواهی گفت همانا که بیشتر گفته بودم چون بپختند بیرون آمد وهیچ نخورد تا ماه تمام
شد بعد ازان مردی را دید که چند نان پاره خشک دارد وبرلب آب نشسته تر می کند
ومیخورد وی را استدعا کرد وباوی بخورد مؤمل الجصاص رحمه الله تعالے
هُوَ مِنْ كِبَارِ مَشَايِخِ شِيرَازَ سَافَرَ اِلَى الْحِجَازِ وَالْعِرَاقِ وَكَانَ حَسَنَ اللِّسَانِ
فِي عِلْمِ التَّوْحِيدِ وَعُلُوْمِ الْمَعَارِفِ مَعَ اَنَّهٗ اُمِّيٌّ لَا يَكْتُبُ وی جواب
داد از مسائل که ملی سهل اصفهانی بشیراز فرستاده بود چون نماز بامداد بکردے
بدرس قرآن مشغول بودی تا آفتاب برآمدی نماز چاشت بگزاردی وبیرون آمدی
ویکے ازین طائفه گوید که یکبار از نماز بیرون آمد از عقب وی برفتم بدر خانه وی
رسیدم نزدیک سیصد تن بود نداز ارباب حوایج که آنجا جمع آمده بودند حاجت همه را گوش
کرد ویاران خود را در قضای حوایج ایشان پراگنده ساخت وغلامان را گفت که
دست از از را بفلان جای برید که من بشما میرسم این همه کار در یک ساعت بکرد
من متحیر شدم روی بمن کرد وگفت ای فرزند مرا بامداد در مسجد دیدی باین زبان

لغة عبادان بیابان معموره است از جزایر عرب در میان بصره عبادان بفتح عین مهمله بسکون دوم ... سکباج بکسر اول اشی است از گوشت و سرکه ... ابن المنادی ... این لغت ... در صحاح

قوله مؤمل بضم میم وفتح همزه وتشدید میم دوم الجصاص بفتح جیم وتشدید صاد مهمله پدر ۱۲ قدس سره سعدی از شیراز بود سفر حجاز وعراق کرده بود ووی نیکو زبان بود در علم توحید ومعرفت با آنکه امی بود ونوشتن نمیدانست ۱۲ ع

خدای را ذاکر ترم از آنکه بامداد در مسجد بودم هرگاه که بکار مشغول بودی با هیچکس یارست
از جواب سلام سخن نگفتی و گفتی که من مزدورم اگر جواب سلام واجب نبودی
جواب نگفتمی شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که چون مؤمل جصاص بمکه در آمد پیش ابو الحسن
مزین رفت و سلام کرد و بنشست و گفت ایها الشیخ سوالی دارم و مردی عجمی ام با من
رفق کن گفت سهل باشد پس مؤمل گفت هَلْ تَحْتَقِقِ الْفُهُوْمُ ارْتِقَاعَ الْمَوَاجِيدِ
ابو الحسن بوی نگریست و گفت از کجائی گفت از شیراز گفت بچه مشهوری گفت بمؤمل
گفت از اینجا برخیز که جای تو نیست و وی را پهلوی خود بنشاند و دایم با وی می گفت که
أَنْتَ رَجُلٌ أَعْجَمِيٌّ أَرْحَمُ بِكَ و میخندید و بعد از این هر که مسئله می پرسید اشارت
بمؤمل میکرد و میگفت از شیخ بپرسید و بوی حواله میکرد و هم شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است
که عزیمت حج کردم و من هنوز خرد بودم مؤمل جصاص مرا وصیت کرد که وقتی که بموقف
رسی قصد پس کوه عرفات کن و اولیا را آنجا طلب کن که جای ایشان آنجاست چون
بموقف رسیدم زود بگذشتم و مردمان را بگذاشتم هیچکس را ندیدم بترسیدم خواستم
که باز گردم باز ارادت بر من غلبه کرد و مقدار دیگر برفتم بشیبی رسیدم دیدم که در
ده کس ایستاده اند و سر پیش افگنده و در میان ایشان شیخی هست بزرگ و شیخ من
ابو محمد عنایدی با ایشان هست چون مرا دیدند شیخ من اشارت کردند پس پیش ایشان
رفتم و سلام کردم جواب دادند شیخ مرا بپهلوی خود خواند چون فارغ شدند همه بر همان
هیأت که بودند روان شدند و شیخ مرا گفتند که کودک را محافظت کن من میان آن شیخ و
شیخ خود میرفتم و می شنیدم که از کلام وی حرف سین بگوش من می آمد در خاطر چنان آمد که استغفار
میکنند چون بمزدلفه رسید شیخ من مرا گفت که اصحاب خود را آواز ده آواز دادم جواب دادند پیش
ایشان رفتم و آن جماعت بجانب مشعر الحرام رفتند و بایستادند و نماز میگزاردند من هم قضا حاجت
خود کردم و با ایشان بازگشتم تا بامداد نماز میگزاردند چون از نماز فارغ شدند غایب گشتند و
دیگر ایشان را ندیدم علی بن شلویه رحمه الله تعالی شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است
که میان علی بن شلویه و دیگری سخنی میگذشت علی بن شلویه گفت من مردی می شناسم که
بر سر کوهی بود وقت نماز شد و آب بر کوه دیگر بود و در برابر آن خواست که طهارت کند هر دو
کوه سر فراهم آوردند پای خود را از این کوه بآن کوه نهاد و طهارت کرد و نماز گزارد

[1] آیا ارتقی الفهوم یعنی ابا فهم بمرتبه وجدان کی رسد ۱۲
[2] موقف جای طلبید اولیا را الله ...

وهم شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که از پس که علی بن شلویه در صحراها و کوهها می بود
جماعتی از گردان بوی مشغوف شده بودند و پس از رؤسای ایشان پیش وی آمدند
و گفتند هر کدام دختری داریم که هر یک را چهار هزار گوسفند هست میخواهیم که ایشان را بزنی
خواهی و آن گوسفندان از برای وارد فقرا باشد دختران را نکاح کرد روزی مؤمل وی را گفت این
بر التفضل مکن تو هم مثل ما شدی گفت من این را برای خدا تعالی کرده ام مؤمل گفت ما نیز از
برای خدا تعالی کرده ایم علی بن شاویه گفت من ایشان را سه طلاق کردم شما هم اگر راست
میگوئید طلاق گوئید مؤمل وی را گفت لله یا منشوم سبقتنا لستترنی الله ابوبکر الاسکاف
رحمه الله تعالی شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که ابوبکر اسکاف سی سال روزه داشت
چون وقت نزع آمد پارهٔ پنبه بآب تر کردند و پیش دهان وی بردند آنرا بینداخت و بروزه
برفت ابوالضحاک رحمه الله تعالی شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است از ابوالضحاک
شنیدم که گفت بر بام خانه نشسته بودم ابلیس را دیدم که در کوچه می گذشت گفتم ای ملعون چه
میکنی اینجا پای از زمین برداشت و بیام بر آمد و بهم افتادیم سیلی بوی دادم و وی را بینداختم
و از آن سالها گذشت وقتی مرا اتفاق حج افتاد چون باز گشتم بجوئی رسیدم که پل شکسته
بود و آبی عظیم بود از گذشتن عاجز آمدم ناگاه پیری ضعیف دیدم که بآب در آمد با خود گفتم
من ضعیف تر از این پیر نیستم برخاستم و بر عقب وی در آمدم چون بمیان آب رسیدم آن
پیر پای خود بر کنار جوی نهاد و بیرون رفت من در میان آب ماندم آب بر من غلبه کرد غرق
شدم و جامهای من تر شد و مرا آب میگردانید و می برد تا آن زمان که خدای تعالی اعانت کرد
و آب بر کنار انداخت آن پیر ایستاده بود و نظاره می کرد چون خدای تعالی مرا نجات داد
بیرون آمدم آن پیر گفت چون دیدی یا اباالضحاک توبه کردی که دیگر مرا سیلی نزنی ابومحمد
الخفاف رحمه الله تعالی شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که ابوالحسین مزین با نوشت که شما اگر دیت

درویا کر نجات یابد زود باشد که برای شما جواهر آرد و بآن محمد خفاف خواسته بود و هم
وی گفته است که ابو محمد خفاف با مشایخ شیراز بیکجای نشسته بودند سخن در مشاهده می رفت
هر کس بقدر حال خویش سخن گفتی و ابو محمد خاموش شد مؤمل جصاص وی را گفت تو هم سخنی بگوی
گفت همه سخن خوب که درین باب بود گفتند مؤمل گفت بهر حال تو هم سخنی بگوی گفت آنچه گفتند
حد علم بود نه حقیقت مشاهده و حقیقت مشاهده آنست که حجاب منکشف شود و وی را عیان
ببینی وی را گفتند تو این را از کجا میگوئی و این ترا چون معلوم شده است گفت در بادیه تبوک
بودم و فاقه و مشقت بسیار بمن رسید در مناجات بودم که ناگاه حجاب منکشف شد وی را
دیدم بر عرش خود نشسته سجده کردم و گفتم مَولَای مَا هٰذَا مَکَانِی وَمَوْضِعِی مِنْكَ
چون قوم این سخن شنیدند همه خاموش شدند مؤمل وی را گفت برخیز تا بعضی مشایخ را زیارت
کنیم برخاست مؤمل دست وی را گرفت و بخانهٔ ابن سعدان محدث در آمدند و سلام گفتند ابن
سعدان تعظیم و ترحیب ایشان کرد مؤمل گفت اَیُّهَا الشَّیْخُ تُرِیْدُ اَنْ تَرْوِیَ لَنَا الْحَدِیْثَ
اَلْمَرْوِیَّ عَنِ النَّبِیِّ عَلَیْهِ السَّلَامُ اِنَّهٗ قَالَ لِلشَّیْطَانِ عَرْشٌ بَیْنَ السَّمَاءِ
وَالْاَرْضِ اِذَا اَرَادَ بِعَبْدٍ فِتْنَةً کُشِفَ لَهٗ عَنْهُ ابن سعدان گفت حَدَّثَنِی
فُلَانٌ عَنْ فُلَانٍ وَاَسْنَدَ اَنَّ النَّبِیَّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ قَالَ اِنَّ
لِلشَّیْطَانِ عَرْشًا بَیْنَ السَّمَاءِ وَالْاَرْضِ اِذَا اَرَادَ بِعَبْدٍ فِتْنَةً کَشَفَ لَهٗ
عَنْهُ چون ابو محمد این حدیث را بشنید گفت یکبار دیگر اعاده کن اعاده کرد گریان شد و
برخاست و بیرون رفت و چند روز وی را ندیدیم بعد از آن آمد گفتیم در ایام غیبت کجا بود
گفت نمازهای را که از آن زمان گزارده بودم قضای کردم زیرا که شیطان را پرستیده
بودم پس گفت چاره نیست از آنکه بهمان موضع که دیده ام و سجده کرده ام باز گردم و وی را
لعنت کنم پس بیرون رفت و خبر وی نشنیدیم حسن بن حمویه و صاحبه ابو جعفر الخراز
الاصطخری رحمهما الله شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که ابو جعفر خراز صاحب حسن بن حمویه
الاصطخری نزدیک ما آمد ابن زیدان گفت آرزوی آن دارم که امشب وی را نزدیک ما
حاضر کنی وی را بمجلس وی حاضر کردم در اثنای مجلس ابن زیدان خراز را گفت دوست
میدارم که از حکایات خود چیزی بگوئی گفت مرا خود حکایتی نیست اما اگر حکایتی از مشایخ
دیده ام با تو حکایت کنم ابن زیدان گفت من هم این میخواهم خراز گفت من و جمعی دیگر

پیش حسن حمویہ نشستہ بودیم و وی سر پیش افگندہ بود ناگاہ صیحہ زد و بآن صیحہ از نظر ما غائب
شد ما در یکدیگر نگریستیم و با یکدیگر گفتیم کہ این قصہ را با ہیچکس مگوئید کہ خواہند گفت بار دیگر آورد
دیگر آورد سہ روز بعد دیدیم کہ ویرا ندیدیم و از وی خبرے نشنیدیم و ہر کہ از وی خبر میپرسید
می گفتیم مشغول است بعد از سہ روز ناگاہ دیدیم کہ از در مسجد درآمد متغیر اللون و از ہیبتی کہ داشت
کس را با وی سخن امکان نبود من با وی ہمیشہ انبساط می کردم گفتم ایہا الشیخ نزدیک من
قدرے پنیر تازہ است اجازت میدہی کہ بیارم و ہمیشہ ویرا پنیر تازہ خوش می آمد گفت
بیار آوردم یک لقمہ بخورد پس بدست اشارت کرد کہ بخورید شیخ ابو عبد اللہ خفیف گفت
کہ ابن زیان روی بمن کرد کہ ہیچ شک نیست کہ این مردیست صادق اما این حکایت را
باور نمیدارم حیلہ ساز کہ مرا باور شود گفتم کہ از برای شیخ جامہ خواب بنہید از بہر تا خواب کند
و از رنج راہ بیاساید جامہ خواب انداختند و وی در خواب شد من با ابن زیدان نشستم
و آنرا بیان می کردم تا آن وقت کہ گفت باور داشتم شیخ ابو عبد اللہ خفیف را پرسیدند کہ
آن حال چگونہ بود گفت وی از مکان خود دور نشدہ بود اما ویرا الباسی پوشانیدند کہ بآن
از ابصار غائب شد عبد اللہ القصار رحمہ اللہ شیخ ابو عبد اللہ خفیف گفتہ است کہ
عبد اللہ قصار گفت کہ وقتے بعزیمت حج بیرون میرفتم مشائخ شیراز مرا گفتند چون بر سہل بن
عبد اللہ تستری درآئے سلام ما برسان و بوے کہ ما بفضل تو معترفیم و ہر چہ می گوئی باور
میداریم از تو چنین بما رسیدہ است کہ روز عرفہ از جائے خود بیرون میروی و بموقف عرفات
با سائر حجاج حاضر میشوی اگر این راستست ما را خبر دہ کہ ما باین ایمان داریم عبد اللہ قصار
میگوید کہ قصد وی کردم و بر وی درآمدم و سلام کردم وی نشستہ بود ازارے بر خود پیچیدہ
و نعلینی از چوب پیش خود نہادہ و چشمے باز ماندہ بود چون والہی حیرانی ہیبت بر من مستولی
شد سخن نتوانستم کرد در میان آنکہ نشستہ بودم زنے آمد و گفت ایہا الشیخ مرا پسریست بجا
ماندہ ویرا آوردہ ام تا دعا کنی سہل گفت لِمَ تَجْعَلُهُ إِلَى عِنْدِكَ رَبَّهُ آن زن در
جواب گفت أَنْتَ مِنْ عِنْدِ رَبِّهِ پس سہل بسوی من بدست اشارت کرد پیرہا ستم و دست
وی بگرفتم برخاست و نعلین پوشید و روان شد و آن زن نیز روان شد و ویرا بر تاکنار
شط آن صبی را دید در شمار ید سہل ویرا گفت دست خود را بمن دہ آن زن گفت نمیتواند
دست دادن سہل گفت آن زن را کہ دور شو آن صبی دست بوی داد گفت برخیز برخاست

له نزار ونکال شدہ از ندیدن آن ... ۱۲
یعنی پیش پروردگار وی زن در جواب گفت انت من عند ربی یعنی تو از پیش پروردگار آمدہ ۱۲ ع
له سماریدہ دعی از کسی ۱۲

و یکبار آمد سهل صاحب سماریه را گفت برو پس صبی را گفت وضو ساز و دو رکعت نماز بگزار چنان کرد
پس آن زن را گفت دست وی بگیر بگرفت و با یکدیگر برفتند عبدالله گفت چون آنرا دیدم
وحشت من برفت انبساط کردم و رسالت مشایخ را رسانیدم سهل ساعتی سر پیش افگند
بعد از آن گفت یا دوست اخی لاجل القوم یؤمنون بالله یفعل ما یشاء قلت نعم قال
فما سؤالهم عن ذلک ابراهیم المتوکل رحمه الله تعالی شیخ ابو عبدالله خفیف
گفته است که یکی ازین طایفه با من گفت بصحرا بیرون رفتم و دیدم که ابراهیم متوکل جامهای
خود برداشته و در آفتاب انداخته وی را گفتم بیا تا برویم و باهم چیزی خوریم پیراهن خود
را همچنان تر بپوشید و با من همراه شد چون مقداری راه برفتیم دید که اندکی عنب الثعلب
در راه بیفتاده آنرا برداشت و پاک بشست و بخورد و بنشست و گفت از برو کردم را
همین کفایتست هرچند جهد کردم نیامد یکی ازین مشایخ ابراهیم متوکل را گفت می خواهم که
درین ماه نزدیک من افطار کنی قبول کرد و یکشب گفت برخیز تا سحور کنیم برخاست
گفت آن سفره را فرود آر گفت من این نکنم زیرا که این حرکت است در اسباب
من در اسباب حرکت نمی کنم یک شب وی را دید که سفره پیش نهاده و چیزی
میخورد گفت نه گفتی که من در اسباب حرکت نمی کنم پس این چیست گفت والله
که من در اسباب حرکت نکردم از جای خود برخاستم سر من بر سفره آمد و پیش
افتاد این است که می خورم ابو طالب خزرج بن علی رحمه الله
شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که ابو طالب خزرج از اصحاب جنید بود بشیراز آمد
علت شکم داشت مشایخ گفتند که خدمت او را که اختیار می کند من اختیار کردم هرشب
قریب پانزده و هفده بار برمیخواست یکی از شبها نشسته بودم و خیلی از شب گذشته بود چشم
من گرم شد یکبار آواز داده بود و نشنیده بودم دیگر بار آواز داد برخاستم و طشت پیش
بردم گفت ای فرزند وقتی که خدمت مخلوقی همچو خود نیکو نتوانی کرد خدمت خالق را
چگونه بجا توانی آورد و هم وی گفته است که وقتی غایب بودم آواز داده که شیرازی
من نشنودم دیگر باره آواز داد و گفت شیرازی هین لعنک الله من بشتافتم
و طشت بوی بردم علی دیلم از شیخ ابو عبدالله پرسید که تو آن لعنک الله را از وی
چون شنیدی گذشت چون رحمک الله شیخ الاسلام گفت فلاح نباشد مریدی را که دل

قوله گفت یا دوست اخی یعنی ای دوست آیا این گروه گرویده اند باینکه می کند خدای تعالی آنچه می خواهد گفتم آری گفت پس چیست سوال ایشان ازان یعنی از وی ۱۲ قوله گفت

چون رحمک الله ... مقصود ... نه ... مقصودی ...

استاد و پیر کشیده باشد و تقاضاے وی کورده باشد ولکنک الله او نه تمنیده و یرحمک الله بر نداشته بود و بدرد و ناکامی زنده نگشته باشد وی خود رسته باشد الا یفلح استاد و پیر دریابد نتر و بے پیر رشید نکرده ولا یفلح نباشد کرلی استاد و پیر شیی (حرام زاده ۱۲) آداز از طرف پشت آمد شیخ ابو طالب گفته شیرازی این چه آواز بود آنکه ابو عبد الله خفیف گفت که من درشبانروزی یک باقلی خشک میخوردم و هر روز باکمے آوردم تا اکنون بانوزده باقلی آوردم در بالیے شیخ ابو طالب گفت شیرازی این را باز دار که انچه مرا افتاده ازان افتاد که با ابو الحسن مزین در دعوتے حاضر شدم بره بریان برباید که آوردند من عهد داشتم که بریان نخورم دست خود ازان کشیده داشتم ابو الحسن مزین گفت کل یا انت یعنی بخور بے آنکه خود را در میان ببینی من گمان بردم که حال چنانست که می گوید یک لقمه بخوردم احساس کردم که ایمان از من بیرون رفت و من ازان وقت هر روز باز پس تر میروم شیخ الاسلام گفت یعنی دیرا پوشش و استتار افتاد که ایمان وی معاینه بود ایمان گو شهادت است و ایمان عارف مشاهده و شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است هیچ چیز نیست مرید را زیان مند تر از مسامحه نفس در رخصت جستن و قبول تاویلات و هم شیخ ابو عبد الله خفیف گفت که اول مجلسی که ابو طالب در شیراز داشت پلاسی پوشیده بود و عصائی در دست گرفته آمد و بر کرسی نشست و من پهلوی او بودم بمردم نگریست و گفت نمیدانم چه گویم گناهگاری ام میان گناهگاران دیگر نیست و مردم را بگریانید و فریاد و گریه از مردم مجلس برخاست و ویرا قبول عظیم پدید آمد که خاک قدمهاے وی به نیت شفاے بیماران میگرفتند بعد ازان سببی واقع شد که هیچکس بوے التفات نکرد و از وی همه کس اعراض کردند از شیراز بفارس رفت و آنجا هم کس بوے التفات نکرد از انجا باصفهان رفت من بعلی سهل چیزی نوشتم و شرح محل و مقام وے کردم وی بر علی سهل در نیامد و در بارهٔ وے سخنان گفت علی سهل از وی اعراض کرد از انجا بکوهستان عراق رفت و بهمدان در آمد ابو علی وارجی عامل همدان بود وی پرسید که حاجت تو چیست گفت ادائی وامی کردارم ابو علی آنرا ادا کرد و پرسید که دیگر چه حاجت داری گفت در فلان موضع از برای من رباطی بساز بساخت با نجا در آمد و آنرا اسباب ساخت و پلاس سیاه پوشید و در انجا می بود تا از دنیا برفت شیخ الاسلام گفت جوانمرد آنست که چون ویرا مصیبتے رسد یا

مرد

لقمه بود احساس کرد که ایمان از من بیرون رفت ایمان گو شهادت عبارت از ایمان است که از روی حقیقت بود نه از روی تقلید شهادت است چنانکه شیخ الاسلام بیان کرده و ایمان از شهادت است یعنی کلمه شهادت و اعتقاد بمضمون آن ۱۲

از وی چیزی فوت شود مصیبت را فرا سازد و بحسرت و ندامت تدارک جوید اهل مصیبت
فوت شود و آن را نهان دارد و اظهار دعوی کند و بتمامی مغرور گردد شیخ الاسلام گفته است
که شیخ ابو طالب گفت که جوانی از خراسان بزیارت جنید آمد جنید عصا و رکوهٔ وی بخانه
برد و در بست و آن شب اصحاب را اجتماعی بود جنید گفت وی را اینجا نگذارید و با ما در پیش
من آرید چون بشب طعام خوردند بطریق مزاح و طیبت انگشتری با گفتن آغاز کردند و اشارت
بآن جوان کردند که موافقت کن وی ابا نمود و ایشان را انکار کرد شبلی بوی نگاه کرد و گفت
خاموش باش و اگر نه برخیزم و سر ترا از تن برکنم آن جوان خاموش گشت و هیچ نگفت
و برفت روز دیگر این حکایت با جنید گفتند برخاست و بخانه رفت تا عصا و رکوه باز جوید
نیافت بیرون آمد و با اصحاب گفت چند نوبت شد که شما را وصیت می کنم که چون غریبی
اینجا آید وی را خوار مدارید سوگند بخدای که عصا و رکوه از خانه برداشته است بی آنکه من بوی
وهم رفته است **ابو علی وارجی رحمه الله** تعالی شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است
که ابو علی وارجی بشیراز آمد بعمل و حکومت و از برای وی صادر و وارد فقرا مایده نهاد و بعد از نماز
شام می آمد و با ما می نشست و با یکدیگر سخنان میگفتیم یکی از شبها ذکر ایام ارادت در میان
آمد پیراهن خود را بالا داشت بر گردن وی نشانی بود چنبره طوقی گفتم این چیست
گفت در کوه لکام می بودم دیرا سه لو سینه بوده ام گردن مرا بخورد چون از آنجا باز گشتم
گوشت برآورد و این نشان آنست که باقی مانده پس گفتم سبب در آمدن تو درین عمل
چه بود گفت مادر من پیر و ضعیف شد و بر من وام بسیار جمع آمد محتاج شدم باین کسب
بیند **ابو الفضل جعفر جبدی رحمه الله تعالی** شیخ ابو عبدالله خفیف گفته
است بجعفر جبدی رسانیدند که ابو عمرو اصطخری گفته است که غسل میکردم از زمین گشاده
شد دیدم که دو دست از پس پشت من بیرون شد و ازار مرا محکم بر میان است
جعفر جبدی برخاست و با اصطخر رفت و بخانهٔ ابو عمرو در آمد و با شیخ وی بگرفت اصحاب
ابو عمرو در جستند گفت بگذارید که غضب وی لله است و دوازده فرسنگ را پیاده آمده
است پس ابو عمرو بمقام اعتذار در آمد و گفت چنان نگفته ام بلکه چنین و چنین گفته ام
بعد از آن اصحاب را فرمود که وی را خدمتگاری نیکو کردند **ابو القاسم قصری**
رحمه الله تعالی وی از کبار اصحاب جنید بوده شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که در

مرا الفت مر العصافیر بودی بپریدن بر دویرا العصافیر پریدن بردم بوقتی آن رسیدم که متسلط بود و
جماعتی بازی می کردند با ایشان ببازی کردن بنشست من ازان متغیر شدم و خجل گشتم
در وقت برگشتن بجای دیگر رسیدیم جماعتی شطرنج می باختند ازان متغیر شد و پیش رفت
و زدن ایشان را بیفشاند آن جماعت کارد بر کشیدند وی گفت کارد با من دهید تا بخورم
من ازین دو حال وی عجب بماندم از وی سوال کردم گفت وقتی که بچشم لدنی نگریستم
چنان باشد و وقتی که بچشم غیر لدنی این چنین این سخن پیشتر گذشت اما آنجا شیخ الاسلام
از ابوبکر قصری گفته بود و در مقامات شیخ ابوعبدالله ابوالقاسم قصری است وهی شاید که
وی را دو کنیت بوده باشد یا یکی بر سبیل سهو واقع شده باشد والله تعالی اعلم و هم شیخ
ابوعبدالله فرموده که ابوالقاسم قصری کثیر الاطراق بوده یعنی بسیار سر در پیش می انداخت
از وی سبب آن را پرسیدم گفت پیش ازین در قدیم الایام در هفت شبانروز یکبار
چیزی میخوردم مردی از جن می آمد و بر من سلام میکرد اما وی را نمی دیدم یکروز وی را
گفتم چه باشد که ظاهر شوی ناگاه دیدم که شخصی در خوبترین صورتی بر من ظاهر شد
گفتم تو کیستی گفت من از مومنان جنیانم وقتی که امثال شما را می بینیم دوست میداریم
که وی را زیارت کنیم پس گفتم بعد ازین بر من در هر وقتی ظاهر شو مرا دوست گرفت و با من انس
تمام پیدا کرد و چیزها بمن می آموخت روزی وی را گفتم بیا تا بمسجد در آییم و ساعتی بنشینیم
گفت وقتی که بنشینی و سخن گوئی و مردم ترا بینند و مرا نه بینند ترا بوسواس نسبت خواهند کرد گفتم
بیا در آخرهای مسجد بنشینیم که هر کس ما را نه بیند پس در آمدیم و بنشستیم گفت این مردان را
چون می بینی گفتم بعضی را بیم خواب و بعضی را در خواب و بعضی آگاه گفت آنچه بر سرهای
ایشان است می بینی گفتم نه پس چشمهای مرا بمالید دیدم که بر سر هر کسی غرابی نشسته
است بعضی را بال بر چشم فرو گذاشته است و بعضی را بر سر نشسته و بعضی را گاهی بوی
فرو می آید و گاهی بالا میرود گفتم این چیست گفت مگر نخوانده قول الله تعالی را که
وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمٰنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ اینها شیاطین
اند که بر سرهای ایشان نشسته اند و بر هر یک بقدر غفلت وی استیلا یافته اند و آن جنی
بدین طریق بمن می آمد و بر من ظاهر می شد تا روزی سخت گرسنه شدم و پیش من پاره نان
صدقه بقیه بود و تا وقت افطار که عادت داشتم چهار روز مانده بود و پاره ازان گرفتم

[illegible] کسی که بان ایستد از بالا که مهای موجود است بجا هم بود شیطانی دلیل آن شیطان نوبت دیگر دری بود ۱۲

وبخوردم گرسنگی من ساکن شد ناگاه آن جنی آمد و برمن سلام کرد ما ظاهر فشد گفت از بهر این ریاضات وصبر بران بنجواهیم شما را چون ما ترا امتحان کردیم بران صبور شدی این بگفت وبرفت و دیگر باز نیامد این سر پیش انداختن من ازان وقت است عبدالعزیز بحرانی رحمه الله تعالی شیخ ابوعبدالله گفته است که عبدالعزیز بحرانی در زمستان سخت سر و پیشانی از آمد و جامهای کهنه داشت و هر فتوحی که میرسید صرف فقرا می کرد سه روز در شیراز بود باوی درین باب سخن گفتن گرفت گفت بس نفس من میگریزد از جامهای شما پس مرا گفت یا اباعبدالله مرا ازین شهر بیرون کن که در نیت من نیست که درین شهر جامه نو پوشم گفتم کجا میروی گفت بناحیت بحر مشایعه وی کردم و بدروازه که بدان جانب بود بیرون رفتیم ناگاه دیدیم که ابوالخیر مالکی بر اشتر خود نشسته و پای می جنبانید و بما آمد از سید و با خود خوردنی همراه دارد بایستادیم تا بما رسید گفت تفضل کنید تا هم این طعام را بخوریم پس بنشستیم و بخوردیم بحرانی برخاست و سجاده بر دوش خود انداخت ابوالخیر گفت کاشکی ازین طعام چیزی با خود برداری گفت مطبخ من پیش رفته است ابوالخیر گفت ما این طعامها چکنیم بحرانی گفت پیش سگان اندازد و برفت ابوالحسین الحکیمی رحمه الله وی گفته که از جنید شنیدم که گفت روزی در مجلس سری سقطی بودم و آنجا مردم بسیار بودند و من خردترین ایشان بودم سری پرسید که چه چیز است که خواب را می برد هر کسی چیزی گفت یکی گفت گرسنگی یکی گفت کم خوردن آب چون نوبت بمن رسید گفت عِلْمُ القُلُوبِ بِاطِّلَاعِ اللهِ تَعَالَى عَلَى كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ گفت أَحْسَنْتَ يَا بُنَيَّ و مرا نزدیک خود نشاند و از ان روز ما بهر جا که هستم بر همه مقدمم و هم حکیمی گفته است که حال یکی از مشایخ از جنید پرسیدم که اقتدا را شاید گفت اگر در وی پرهیزگاری و طلب قوت حلال می یابی اقتدا را شاید و اگر نه او را بگذار شیخ ابوعلی حسین بن محمد الاکار رحمه الله وی از اصحاب شیخ ابوعبدالله خفیف است و شیخ شیخ ابواسحق گازرونی قدس الله ارواحهم گویند که شیخ حسین اکار بگازرون رسید مشایخ آنجا پیش وی جمع شدند و شیخ

ف [illegible] برکات ۱۲ [illegible] من ۱۲ سخ [illegible] الاکار فتحه [illegible] نی یعنی [illegible] کنی ای ابرکی بانحی [illegible] ۱۲ سعی گذشت [illegible] نی ای مطالع است برهم [illegible] یعنی در [illegible] دلها [illegible] پس جون ۱۲ سعی [illegible] العارف معلوم در رای [illegible] نیخ بابی موده و [illegible] سلاه بحرانی

ابواسحق هنوز کودک بود وے نیز بر بالین بود وی را گفتند که این کودک قرآن را نیک
میخواند وی را فرمود تا قرآن خواند وی را خوش آمد تواجد کرد چون فارغ شد وی را از مشایخ
طلبید و بشیراز بر دو از مشایخ وقت و اصحاب شیخ ابوعبدالله خفیف سماع حدیث فرمود
باوے بعراق و حجاز مسافرت کرد و ببرکت صحبت وی رسید بانچه رسید و شیخ حسین
بعد از ثلثمایه از دنیا برفت و قبر وے بر در روضه شیخ ابوعبدالله خفیف است در شیراز
شیخ ابواسحق ابراهیم بن شهریار گازرونی رحمه الله وی فارسی الاصل است
و مولد و منشا و مقتل نورد گازرون بوده و شهریار پدر شیخ مسلمان شده و ولادت شیخ و سائر
اولادش در زمان اسلام بوده و انتساب شیخ در تصوف بشیخ ابوعلی حسین بن محمد
الفیروزآبادی الاکار بوده و بصحبت بسیاری از اصحاب حدیث رسیده بود در گازرون
و شیراز و بصره و مکه و مدینه و از همه روایت حدیث و آثار داشت و در مکه شیخ ابوالحسن علی
بن عبدالله جهضم همدانی را دیده بود و از وے روایت کند و ذوالنون مصری گفت عَلَیْکَ
بِالْقَصْدِ فَاِنَّ الرِّضَا بِقَلِیْلِ الرِّزْقِ یُزَکِّیْ کَثِیْرَ الْعَمَلِ یعنی بر تو باد که توسط
احوال رعایت کنی یعنی بضرورت وقت قناعت کنی و طالب زیادت نباشی بدرستی که رضا
برزق اندک عمل بندگی را پاک گرداند و هر آئینه عمل پاک شایسته قبول حضرت پاک باشد
یکی از وزرا را با شیخ ارادت تمام بود هر چند جهد کرد شیخ از وی چیزی قبول نکرد پیغام
بشیخ فرستاد که هر چند جهد کردم از من هیچ قبول نکردی از بهر تو چند بنده آزاد کردم
و ثواب آن ترا بخشیدم شیخ قدس الله روحه جواب فرستاد که رسالت تو بمن رسانید
و شکر نیکوئی تو گفتم لیکن آزاد کردن بندگان مذهب من نیست بلکه مذهب من بنده گردانیدن
آزادانست بمروت و احسان شیخ قدس الله سره حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله وسلم
بخواب دید پرسید که یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ مَا التَّصَوُّفُ رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت
اَلتَّصَوُّفُ تَرْکُ الدَّعَاوِیْ وَکِتْمَانُ الْمَعَانِیْ دیگر پرسید که التوکل یا رسول

صلی الله علیه وسلم گفت سُئل ما هجس في بالك او خطر في خیالك فالله سبحانه
بخلاف ذلك التوحید ان تنزهه عن الشك والتدارك والتمثیل
و دیگری پرسید که ما العقل رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ادناه ترك
الدنیا واعلاه ترك التفكر في ذات الله تعالی توفي رضي الله عنه في
شهر ذي القعدة سنة ست وعشرين وستمائة شیخ روزبهان
البقلي قدس سره کنیت وی ابومحمد ابی النصر البقلی الفسوی ثم الشیرازی سلطان عرفا
بوده و برهان علما و قدوهٔ عشاق در بدایت حال سفر عراق و حجاز و شام کرده است
با شیخ ابوالنجیب سهروردی در سماع صحیح بخاری در ثغر اسکندریه شریک بوده است و خرقه
از شیخ سراج الدین محمود بن خلیفه بن عبدالسلام بن ابی احمد بن سالبه پوشیده است واشتغل
بالریاضات الشدیدة في اطراف الشیراز وجبالها كان صاحب
ذوق واستغراق ووجد دائم لا یسكن لوعته ولا یرقأ دمعته
ولا یطمئن في وقت من الاوقات ولا یسأم ساعة من الحنین
والزفرات یناجي كل لیلة بالبكاء والتوابل سرا در اثنای آن است
که در حال غلبهٔ وجد از وی صادر شده است که هر کسی فهم آن نرسد و از سخنان ویست

آنچه ندیدست دو چشم زمان + وانچه نشنید دو گوش زمین + در گل آدم نه و دست
آن + خیز و بیا در گل ما آن ببین و ویرا تصنیفات بسیار است چون تفسیر عرائس و شرح
شطحیات عربی و فارسی و کتاب الانوار فی کشف الاسرار و غیر آن گویند در ابتدا وی را حالی
دارد و در کتاب الانوار فی کشف الاسرار آورده است که قوال باید که خوب روی بود

[illegible]

که یاران را در مجمع سماع بجهت ترویح قلوب بسه چیز محتاجند بروایح طیبه و وجه صبیح و صوت
ملیح بعضی گفته اند که ازین قول اجتناب بهتر است زیرا که این چنین کار عارفی را
مسلم آید که طهارت قلب او به کمال رسیده باشد و چشم او از دیدن غیر حق پوشیده
باشد گویند که پنجاه سال در جامع عتیق در شیراز تذکیر کرد و وعظ گفت اول که بشیراز در
آمد و میرفت تا مجلس گوید شنید که زنی دختر را نصیحت می کرد که ای دختر حسن خود
را باکسی اظهار مکن که خوار و بی اعتبار میگردد شیخ گفت ای زن حسن به آن راضی نیست
که تنها متفرد باشد او همه آن میخواهد که با عشق قرین باشد حسن و عشق در ازل عهدی
بسته اند که هرگز از هم جدا نباشند وی را و اصحاب را از استماع آن چندان وجد و حال عارض شد
که بعضی در آن برفتند شیخ ابوالحسن گردویه گوید که در دعوت بعضی صوفیه با شیخ روزبهان
جمع شدم و هنوز وی را نمی شناختم در خاطرم آمد که من در علم و حال از وی
زیاده ام بر سر من مطلع شد و گفت ای ابوالحسن این خاطر را از خود نفی کن که امروز هیچکس
با روزبهان مقابل نیست و وی یگانه زمانه خود است و باین معنی اشارت کرده درین
شعر ۵ درین زمانه منم قائد صراط الله ٭ ز حد خاور تا آستانه اقصی ٭ روندگان از
معارف مرا کجا بینند ٭ که هست منزل و جایم بماورای ورای ٭ وی صاحب سماع بوده
و در آخر عمر از آن باز ایستاد با وی درین معنی سخن گفتند گفت اِنِّی اَسْتَمِعُ الْاٰنَ
مِنْ رَبِّی عَزَّ وَجَلَّ فَاَسْتَحِی مِنْ مِمَّا سَمِعْتُ غَیْرَهٗ و گویند که وی را در آخر عمر فلجی
دریافت بعضی از مریدان بی آنکه وی بگوید بمصر رفت و از خزائن سلاطین قدری
روغن بلسان خالص آورد برای مداوای وی چون پیش وی آوردند گفت جزاک
الله عن نیتک از در خانقاه بیرون رو آنجا سگیست گرگین خسپیده آن روغن
را بروی بمال و بدانکه روزبهان بهیچ روغن بهی نشود این بندیست از بندها ی
عشق که خدای تعالی بر پای وی نهاده است تا آن زمانکه بسعادت لقای وی
برسد شیخ ابوبکر بن طاهر که از اصحاب شیخ بوده گفته است که هر سحر بنوبت با شیخ قرآن می خواندم
یک عشر وی و یک عشر من چون وی فوت شد دنیا بر من تنگ شد آخر شب برخاستم و
نماز گذاردم بر سر تربت حضرت شیخ بنشستم و بنیاد قرآن خواندن کردم و گریه بر من افتاد که از وی
تنها مانده بودم چون عشر تمام کردم آواز شیخ شنیدم که از قبر می آمد و عشر دیگر میخواند تا آن زمان

که اصحاب جمع شدندی و از منقطع شدندی حال بدین گونه بود روزی با یکی از اصحاب از آن
باز گفتم بعد از آن دیگر نشنیدم صاحب فتوحات مکیه رضی الله عنه می آرد که شیخ روزبهان
در مکه مجاور بوده وَكَانَ كَثِيرَ الزَّعَقَاتِ فِي حَالِ وَجْدِهِ فِي اللهِ
بحَیْثُ اَنَّهُ كَانَ يُشَوِّشُ عَلَى الطَّائِفِينَ بِالْبَيْتِ فَكَانَ يَطُوفُ عَلَى
سُطُوحِ الْحَرَمِ وَكَانَ صَادِقَ الْحَالِ ناگاه محبت زنی مغنیه مبتلا شد هیچ کس
ندانست و آن وجد و صیحها که در وجد فی الله میزد همچنان باقی بود اما اول از برای
خدای تعالی بود و این زمان از برای مغنیه دانست که مردم را چنان اعتقاد خواهد شد
که این زمان نیز از برای خدای تعالی است عز و جل مجلس صوفیه حرم آمد و خرقه را
خود بیرون کرد و پیش ایشان انداخت و قصه خود را با مردم بگفت و گفت نمیخواهم که در
حال خود کاذب باشم پس خدمت مغنیه را لازم گرفت حال عشق و محبت وی را با مغنیه
گفتند و گفتند که وی از اکابر اولیاء الله است مغنیه توبه کرد و خدمت وی را پیش گرفت
و محبت آن مغنیه از دل وی زائل شد بمجلس صوفیه آمد و خرقه خود در پوشید
توفی رحمه الله فی سنة ست وستمائة بنصف محرم الحرام شیخ ابو الحسن کردویه رحمه الله
صاحب علم و تقوی بود شصت سال در خانه که در شیراز داشت منزوی شد که هیچ
بادای نماز جمعه و کفایت بعض مهمات عَلَى سَبِيلِ النُّدْرَةِ بیرون نیامد و خضر
علیه السلام احیانا بر وی ظاهر میشد و صحبت میداشتند گفته اند که سبب وفات وی
آن بود که شخصی بر وی در آمد و گفت اینجا مردیست که میگوید که نفس من چون نفس عیسی
است علیه السلام زیرا که وی مرده طبیعت را زنده میکرد و من مرده غفلت را زنده میکنم
شیخ ابو الحسن آهی برکشید و گفت یا رب ما اکنون در راز وادی تا زمانی را دریافتم که در وی
مثل این سخنان می شنوم دیگر زندگانی نخواهم شکم وی بگرفت و بدان برفت در آخر
محرم الحرام سنه ست وستمائة چون شیخ روزبهان بقلی بیمار شد شیخ ابو الحسن کردویه و شیخ [illegible]
که مردی بزرگ و عارف بود و العلا و شیخ روزبهان را خال میشد بعیادت وی آمدند
شیخ روزبهان روی با ایشان کرد و گفت بیائید که از قید این حیات جسمانی و زندگانی
فانی بیرون آئیم و بحیات ابدی روحانی متصف شویم ایشان قبول کردند شیخ گفت من
پیش از شما میروم و در قفای من ابو الحسن بعد از پانزده روز میرسی و در قفای علی بعد از یکماه

له قوله وکان کثیر الزعقات الخ یعنی بانگ و فریاد بسیار میکرد در حالی که وی را وجد پیدا گشتی و حالتی میان وی و حق تعالی پدید آمدی و چنانچه مشوش ساختی اهل طواف را در طواف وی

له [illegible]

شیخ حسن در منتصف صفر و شیخ ابوعلی در آخر آن رحمهم الله تعالی ابو عبد الله بلیانی
رحمه الله لقب وی اوحد الدین است از فرزندان شیخ ابوعلی دقاق است و نسب وی
با شیخ ابوعلی بدین گونه است عبد الله بن مسعود بن محمد بن علی بن احمد عمر بن اسمٰعیل بن
ابی علی دقاق قدس الله سره و استاد ابوعلی را یک پسر بوده است اسمٰعیل و یک دختر
فاطمه بانو منکوحه شیخ ابو القاسم قشیری رحمه الله و سلسله خرقهٔ وی چنین است که وی خرقه
از پدر خود وارد ضیاء الدین مسعود و امام الدین مسعود نیز گویند و وی از شیخ اصیل الدین
شیرازی و وی از شیخ رکن الدین سنجاسی و وی از شیخ قطب الدین رشید ابهری و از
شیخ جمال الدین عبد الصمد زنجانی و هر دو از شیخ ابو نجیب سهروردی قدس الله تعالی اسرارهم
وی گفته است که در اوائل از خلق انفراد جستم و یازده سال در کوه لکام بسر بردم چون از کوه
باز آمدم بصحبت زاهد ابوبکر همدانی رحمه الله تعالی پیوستم وی مردی صاحب کرامت
بود و فراستی صادق داشت و ورد وی همه آن بود که هر شب برخاستی و عصای آهنین
داشت آنرا در زیر زنخدان گرفتی و تا روز بر پای ایستادی من نیز بموافقت وی از عقب
وی می ایستادمی وقتها وی بمن باز پس کردی و غیرت آوردی و گفتی برو جائی
بنشین من بر زمین می نشستم تا وی مشغول کار خود می شد دیگر بر می خاستم و موافقت وی
می کردم تا آنگاه که حال وی چنین فرو ماند آنگاه تنهائی گزیدم و زاهد ابوبکر رحمه الله از
غایت انبساطی که داشت با من مرا اولی می گفت شنیدم که روزی می گفته است اولی
آمد و از من چیزی گرفت و ببرد و ندانم که بکجا رفت بعد از چند گاه پیش وی رفتم زود گفت
کجا بودی و چه آوردی تواضع نمودم و هیچ نگفتم چون ساعتی نشستم زاهد رحمه الله از من
سوالی کرد که جواب آن این بود که من گفتم من غیر خدا نیستم زاهد گفت سخن منصور آوردی
من گفتم من بیک آه که بر آرم توانم که صد هزار چون منصور پیدا کنم چون این گفتم زاهد عصا
بر گرفت و بر من انداخت من از جای بجستم و آن عصا از خود رد کردم زاهد مرا دشنام
غلیظ داد گفت منصور را بر دار کردند نگریخت و تو از یک عصائی می گریزی جواب
دادم که آن از نا تمامی منصور بود و گر نه نگریختی که نزد حق سبحانه و تعالی و تقدس همه یکی است
چون این بگفتم زاهد گفت که گیاهی خورده گفتم آری گیاهی خورده ام اما از مرغزار حقیقت
زاهد فرمود که شاد شو بسی و نیک بخوردی بیا بر سجاده بنشین و آنرا آنگاه واز بعد از آن گفت

آنکه گفتی که از ناتمامی منصور بود که نگریخت او را بردار کردند چه دلیل گفتی گفتم دلیل آنست
که هر سوارے که دعوے سواری کند و اسپ بتازد چنانکه عنان از دست وی
نرود و اگر برود تواند که سر اسپ باز نگیرد راست گفته است که وی سوار یا لاک است
و اگر سر اسپ باز نتواند گرفت او در سواری ناتمام است چون این بگفتم زاید تصدیق
فرمود که راست گفتی من از تو دیده تو ترکسی ندیده دام و هم وی گفته که مرا گفته اند که
یکی از اصحاب شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله روحه که وی را شیخ نجیب الدین برغش
می گویند بشیراز آمده است بسیار خرم شدم از آنجهت که از مقامات و احوال صوفیان
آنچه دانسته بودم و حاصل کرده بودم و طلب زیادتی میکردم و پدرم میگفت که من آنچه
از خدای تعالیٰ خواسته بودم بحمد الله داد و آنچه بر من بمقدار دریچه گشادند بر وے
بمقدار دروازه گشادند برخاستم و بشیراز رفتم و بخدمت شیخ نجیب الدین مشرف شدم
و چیزی چند از احوال و مقامات و واقعات خود با وی بگفتم همه را نیک استماع کرد و هیچ
جواب نگفت ساعتے بنشستم و از آنجا بیرون آمدم بعد از آن مرا بجهت ضرورتی عزیمت
مراجعت شد با خود گفتم بروم و شیخ نجیب الدین را به بینم تا چه می گوید چون بدر خانه
وے رسیدم گفتند وی در اندرون نشسته بود و در آن خانه بیرون که شیخ آنجا می نشیند
بنشین تا بیاید چون آنجا بنشستم و در پیش سجاده وی جزوی دیدم که هر چه با وے
گفته بودم همه در آنجا نوشته بود با خود گفتم شیخ بآن محتاج بوده است که نوشته است
حال وی بدانستم که تا کجا است دل شکستم و بیرون آمدم چون بگازرون رسیدم بانگی
بر خود زدم و غیرتی بتازگی در خود پیدا کردم و در خلوت نشستم و هر چه از خداے
میخواستم به پنج روز در آن خلوت بمن داد و کمی در شیراز بود روزی بخانقاه شیخ سعدی
در آمد شیخ سعدی یکمشت فلوس بیاورد و در نظر وی بنهاد و گفت لقمۂ تا درویشان
این تبرک بسفره بنهند وی گفت ای سعدی فلوس می آوری برو و آن ظرف اقچه بیار
که شصت و چهار اقچه در آن نهاده تا درویشان بسفره بنهند در حال شیخ سعدی
برفت و آن ظرف بیاورد همچنانکه وی فرموده بود آن را بفرستاد و از برای درویشان
سفره تمام آوردند شیخ را مریدی بود طباخ که در بازار آش پختی هر گاه که شیخ بدر دکان
وی رسیدی کاسۂ آش گرفتی و همچنان ایستاده بخوردی روزی کاسۂ آش

سلہ قوله واگر سر اسپ باز نتواند یعنی مقصود و مطلوب حاصل نبود و من [illegible]

دوست داشت که درویشی رسید خرقهٔ شبه‌تر یعنی کثیف پوشیده سلام کرد و گفت میخواهم که مرا
الله تعالی دلالت کنی و بگوئی که فائده در چیست، تا چنان کنم شیخ فرمود که شاید کاسهٔ آش کردند
نهاد و بوی داد و گفت از پیاز کار این بستان بخور چون از طعام فارغ شد گفت این دست که
بطعام آلوده شد هم باین خرقه پاک کن و هر گاه که چیزی بخوری چنین میکن گفت ای شیخ این تو هم کرده‌ام
دیگر اشارت کن شیخ گفت ما بیقدر نتوانستی کرد بسی چیز دیگر که ترا بگوئیم هم نتوانی کرد برو که تو مرد این کار نیستی
یکی از مریدان شیخ در کوه عزلت گرفته بود ماری پیش وی رسید خواست که ویرا بگیرد مار ویرا بگزید
اعضای وی آماس کرد چون خبر بشیخ رسید جمعی را فرستاد تا ویرا آوردند گفت آن مار را چرا گرفتی تا ترا زخم
زد گفت شیخا تو گفته که غیر خدا نیست من آن مار را غیر خدا ندیدم ازین جهت دلیری کرده ویرا گرفتم شیخ
فرمود که هر گاه خدای تعالی را بلباس قهر ببینی بگریز و بنزدیک وی مرو اگر نه چنین کنند که این علت
در آن افتاده پس دست در زیر سر وی کرد و ویرا بنشاند و گفت من بعد گستاخی چنین مکن تا
تنبیه ویرا ملک شناسی آگاه دعای کرد و باد بر وی دمید آماسها نشست و شفا یافت وی
گفته است درویشی بنماز و روزه نیست و نه احیا شب است این جمله اسباب بندگی است درویشی برنجیدن نیست
اگر این حاصل کنی واصل گردی هم وی گفته است خدائی دان باشید و اگر خدای دان نباشید خود دان باشید
از برای آنکه چون خود دان نباشید خدائی دان باشید پس فرموده که ازین بهتر بگویم خدای
باشید و اگر خدای نباشید خود مباشید و اگر خود نباشید خدائی باشید روزی بزیارت شیخ
روزبهان بقلی قدس سره رفته بود و شیخ صدرالدین روزبهان قدس سره بر سر تربت پدر
نشسته بود چون شیخ عبدالله در برابر قبر وی بایستاد شیخ صدرالدین تعظیم وی
برخاست و مدتی بایستاد و نشست و باز برخاست و مدتی دیگر بایستاد و شیخ عبدالله
بوی التفات نکرد چون از زیارت فارغ شد گفت شیخا دیر گاهست که بر پای ایستاده‌ام
و شما هیچ التفات نفرمودید گفت که شیخ روزبهان اناری بدست من داده بود بخوردن
آن مشغول بودم و از جملهٔ اشعار وی است شعر ما جمله خدای پاک پاکیم + نه ز آتش و
باد و آب و خاکیم + از هستی و نیستی همیشه + عریان شده ایم و جامه پاکیم + شعر غیرش
دیدن روا نیست + که بیشک هر دو عالم جز خدا نیست + نمیگویم که عالم اوست هرگز + که
این نسبت یاد کردن روا نیست + نه او عالم شد و نه عالم او شد + همه اوست و ترا چنین دیدن
خطا نیست + رباعی تا حق بدو چشم سر نمی‌دیدم + از پای طلب می‌ننشستم هر دم

گویند خدا بچشم سر نتوان دید آن ایشانند من چنینم بردم + وفات وی در روز
عاشورا سنه ست وثمانین وستمایه بوده قدس الله تعالی روحه شیخ جمال الدین محمد
باکلنجار رحمه الله کَانَ شَیْخًا وَحِیْدًا فِی الْمَطْهَرِ ذَکِیَّ الْخَبِیْرِ مُجَاهِدًا ذَا
خَلَوَاتٍ وَاَوْرَادٍ کَثِیْرَةٍ مِنَ الْعِبَادَاتِ وَالطَّاعَاتِ وَلَهُ کَلِمَاتٌ
بِالرُّوْحَانِیَّةِ وَاِشَارَاتُ الرَّحْمَانِیَّةِ شیخ ابوعبدالله بلیانی قدس سره فرموده است
که در آن زمان که خرد سال بودم شیخ جمال الدین باکلنجار رحمه الله در صحبت پدرم خواجه
ضیاء الدین مسعود رحمه الله می بود و من پیوسته بذکر مشغول می شدم و آواز خوش داشتم
و از برای جمعیت خاطر خود وقتها در اثنای ذکر گفتن چیزی از اشعار بترنم می خواندم
شیخ جمال الدین گوش باواز من میکرد و از آن وقت وی خوش می شد و من از حال وی
خبر نداشتم که بمن گوش میدارد و از آنچه میخواندم خاموش می شدم و دیگر بذکر مشغول می شدم
روزی از روزها شیخ جمال الدین نزدیک من آمد و گفت ای شیخ عبدالله چرا چنین میکنی
که در اثنای ذکر گفتن چیزی خوش میخوانی و ما گوش بتو می داریم و تو خاموش می شوی و ما را نیم
بسمل می گذاری دیگر چنین مکن و خاطرهای درویشان را نگاه دار چون از تو آواز می خواند پدرم
نیز ضیاء الدین مسعود همچنان فرمود سخن ایشان را قبول کردم وی گفته است که در تفسیر
قول الله تعالی وَاعْبُدْ رَبَّکَ حَتّٰی یَاْتِیَکَ الْیَقِیْنُ یقین نیست جز عیان عین
قدیم نیت عیان عین قدیم بی صورت عمل عبادت نیست که معتبر از عمل است انیست
و صورت عمل بی نیت عیان عین قدیم عبادت نشود بلکه رسم و عادت بود و طالب آن نیست
که مطلوب او جز عیان عین قدیم نیست هرچه جز عیان عین قدیم است پیش وی محال
و باطل است وفات وی رحمه الله فی سنه ست وخمسین وسبعمایه و قبر وی در شیراز است
موسی بن عمران جیرفتی رحمه الله بزرگ بوده بجیرفت پیر شیخ ابوعبدالله الطاقی
است و شیخ الاسلام گفت قدس سره که ابوعبدالله خفیف را با شیخ موسی عمران نقاری
افتاد وی نامه یا پیغام فرستاد که من در شیراز هزار مرید دارم که اگر از هر یکی هزار
دینار خواهم شب را فردا نخواهند موسی عمران جواب باز داد که من در جیرفت هزار دشمن
دارم که هر گاه که من دست یابند مرا تا شب در رنگ ندهند و زنده نگذارند صوفی تو باشی
یا من خواجه علی حسن بن حسن کرمانی قدس سره العزیز خواجه حسن شیخ کرمان بود و

سلہ باکلنجار بفتح کاف ولام وسکون نون وجیم تازی [illegible]

متاخرترین مشایخ آنجا بود و خانقاه داشت و کار وی بنظام و مرید بسیار و معاملت نیکو دعوی مریدی شیخ عمو کردی تا شیخ عمو از دنیا نرفت وی پشت باز نکرد یعنی بر مسند ارشاد ننشست شیخ الاسلام گفت که در کرمان میان خواجه علی حسن و میان خلیل خازن که یکی از صوفیان بود لقاری افتاد خلیل بخواجه علی حسن نامه فرستاد و در آن نوشت که تو از بامداد تا چاشتگاه ورد داری و شربت و گوارش بخوری تا طعام خوش بتوانی خورد و از سر تنعم مرا از بامداد تا چاشتگاه گرد باید گشت که چیزی یابم که بخورم صوفی قولی یا سن مشایخ طعن میزدند و نمی پسندیدند قبول جستن و قبول داشتن خلق را از پس زهر بخور که دران هست ایشان مایهٔ تو خورند و نفس رعنا را معجب کنند تا از حد خود درگذرد اگر الله تعالی نگاه ندارد این عقبهٔ عظیم هست این قوم را میره نیشابوری رحمة الله علیه پیری بوده بزرگ از صوفیان و ملامتی بوده به نیشابور رفت بزیارت یا بکاری دیگر یک خادم با وے وی را آنجا قبول عظیم خواست و مریدان بسیار پدید آمدند وی از آن برنج می بود و شغل دل می افزود چون بازگشت خلق بسیار با او بیرون آمدند و با وی در رفتن ایستادند از خادم پرسید که اینان کرا اند گفت بخدمت تو می آیند صبر کرد و هیچ نگفت تا بسر بالاے رسید و با وی سخت بچسپیت بند شلوار بگشاد و بول آغاز کرد چنانکه خود و جامهای ایشان را پلید کرد آن قوم گفتند احسنت زهی شیخ و زهی معاملت نیکو همه از وی منکر بازگشتند و آن خادم که با وی بود پس وی میرفت دل پر انکار که این چه بود که وی کرد جمعے مریدان با ارادتهای تازه و نظرهای نیکو با وی می آیند ببین که وی چه کرد میره میرفت تا بآب رسید با مرقع و جامه به آب درآمد و جامها و تن خود پاک بشست و بیرون آمد و در رفتن ایستاد و در وی باز پس کرد و خادم را گفت که باید که انکار نکنی که آفتی با آن عظیمی و فتنه و شغلی چنان بزرگ با این مقدار بول از خود باز توان کرد چرا سوخت آن باید کشید ایشان بچه کار آیند جز آنکه مردم را رعنا و معجب دارند و از مایه مردم خورند و شغل دل افزایند و این قبول بیش از دید عیب باشد چون اندک عیبے پدید آید یا کاری نه بمراد ایشان بود همه منکر گردند شیخ الاسلام قدس سره گفت دانی که آن چرا کرد از جهت آنکه طبع و نفس وی بآن خوش شده بود آن بر وے واجب بود ابو عبدالله التروغبذی رحمه الله از طبقهٔ خامسه است نام وی محمد بن محمد بن الحسین است از اجلهٔ مشایخ

نوَس بود با ابوعثمان حیری صحبت داشته و با آن مشایخ که از طبقهٔ وی بوده‌اند و یگانه
مشایخ بود در طریقت خود کرامات ظاهر داشت مجرد بود و بلند حال و بزرگ همت پس از
ستّ و خمس و ثلثمایه برفته از دنیا وی گفته طُوبیٰ لِمَنْ لَمْ یَکُنْ لَهُ وَسِیلَةٌ إِلَیْهِ غَیْرُهُ
و هم وی گفته تَرْکُ الدُّنْیَا لِلدُّنْیَا مِنْ جَمِیعِ الدُّنْیَا و هم وی گفته که الله تعالی هر که
را از معرفت خود چیزی بدهد و بآن مقدار که وی را معرفت داده بود بلا بر وی گمارد
تا بقوّت آن معرفت آن بلا را بر می‌دارد و هم وی گفته که دور باش از صحبت در خدمت زیرا که
کسانی که ایشان را در خدمت ممتاز گردانی ظاهر نمانده اند پس همه را خدمت کن تا مراد حاصل
شود و مقصود فوت نشود ابوعبدالله الرودباری رحمه الله تعالی از طبقهٔ خامسه
است نام وی احمد بن عطا است شیخ شام است بصور نشستی و صور بر کنار دریا است
و شهری بصور بود و اکنون در دریا است خواهرزادهٔ ابوعلی رودباری است بزرگ
بوده و صوفی در صورت شریان مادر وی فاطمه خواهر شیخ ابوعلی رودباری است
پسر را گفتی هٰذَا اَقْوَاءُ حَالِهِ کَانَ صُوفِیًّا عالم بوده بعلم قرآن و علم شریعت و علم حقیقت
و حدیث داشت و وی را اخلاق شمائل نیکو بود و موصوف بود بتعظیم فقرای و دوستی درویشان
و رفق کردن با ایشان در ماه ذی الحجه سنه تسع و ستین و ثلثمایه برفته از دنیا وی را کتابیست
در آداب فقر شیخ الاسلام گفت که ابوعبدالله رودباری گشت که شتر وی را در بادیه دست
بر ریگ فرو شد گفت جل الله شتر با وی بزبان فصیح گفت جل الله شیخ الاسلام گفت که
من دو تن دیده ام که وی را دیده اند شیخ ابوعبدالله باکو و شیخ ابوالقاسم ابوسلمه باوردی
شیخ ابوعبدالله باکو گفت ابوعبدالله رودباری گفت که اَلتَّصَوُّفُ تَرْکُ التَّکَلُّفِ وَ
اِسْتِعْمَالُ التَّظَرُّفِ وَحَذْفُ التَّشَرُّفِ و شیخ ابوالقاسم ابوسلمه باوردی گفت که

شیخ ابوعبدالله رودباری گفت حدیث نوشتن جهل است مرد را بر رود و نیست که از مرد
ببرد فَاِذَا اجْتَمَعْنَا فَهَاهُنَالِکَ یعنی لا شیخ الاسلام گفت که ابوسعید مقری گفت
که با شیخ ابوعبدالله رودباری باقلی می خوردیم باقلی پسندیده نیامد با جائی نهادم
شیخ گفت با باقی من چیزی که خود را نپسندی درداد درویشی می نهی که بخورد شیخ الاسلام
گفت که محمد شکرف گفت که در گلو خ خلاهم انصاف است ابوعبدالله بن مانک رحمه الله
شیخ الاسلام گفت که ابوعبدالله مانک پارغان فارس بوده نام وی احمد بن ابراهیم مانک
است شاگرد بندار ارغانی است شبلی را دیده بود عمر وی صد و اند سال بوده چون سخن گفتی کسی
بودند بر و وی دست و سر که آب دهان وی پاک می کردند که دندان نداشت آب از
دهان وی می افتاد شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو نصر قبانی پیر منست ابوعبدالله مانک را
دیده بود و حدیث داشت و من بروی حدیث خوانده ام وی گفت مرا که شیخ ابوعبدالله مانک
گفت که شبلی روزی بر منبر گفت که حق جنید حاضر بود گفت که غیبت حرام است شیخ الاسلام
گفت که بوسعید خراز بمصر آمد وی را گفتند ای سید قوم چرا سخن نگوئی گفت ایشان از حق
غائب اند ذکر حق با غائبان غیبت است ابوعبدالله دونی قدس سره
وی از متاخران است بدون می بوده وی شوری داشته است شیخ الاسلام گفت
که خرقانی با من گفت که شاگرد ابوعبدالله دونی با من گفت که شیخ ما مست نیست و دست
بر د شیخ الاسلام گفت راست گفت شاگرد وی خرقانی گفت که من گفتم آن ابوبکر شبلی
بود که مست نیست و دست بر دکه من شبلی را دیده ام پیش خویش که در هوا رقص میکرد
و مرا شکر میگفت شیخ الاسلام گفت که ابوعبدالله دونی را پرسیدند که فقر چیست گفت ثُمَّ
وَاقِعٌ فَاِذَا تَمَّ فَهُوَ اللّٰه نامیست افتاده چون تمام شود اوست شیخ الاسلام گفت
که دونی قرآن فراوان خواندی و سماع آن دوست داشتی چون بآیت زکوة یا صدقه
رسیدی خوش شدی و چیزی از خود بیرون کردی یکی را گفتی بدر بیرون بر و بنه و باز گرد
تا بر کریز بسند بر گیرد ابوعبدالله مولی قدس سره وی در هراة می بوده در ایام پیر
بوسعید دونی زاهد روزی در مسجد جامع هنوز پیر بوسعید نیامده بود وی در سخن آمد نخست
سخن نگفت پس گفت اگر توحید صرف می باید اینک بگفتم و اگر علم کنج و کدوحی باید فردا
بوسعید بیاید شما را بگوید شیخ الاسلام گفت که از اول این کار همه گویندگان یک سخن میگویند

یکی با انعام تر میگوید می رسد و یکی بی انعام تر می گوید میرسد و یکی بی انعام تر میگوید می
آویند و آن چیست که ابوعبدالله مولی میگفت که کودکان از پس وی ورمی آمدند و میگفتند
ابوعبدالله مولی و یکی میگفت ای دوست عبدالله بگذار مولی میگوی شیخ الاسلام
گفت که ابوعبدالله مولی این کار را دریک سخن آورده و آن آنست که وقتی گرسنه بود
و بیا آرزوی آن شد که دو نان گرم بود و دوشاب که بخورد و دران گرسنگی در مسجد جامع
بخفت یکی از مریدان وی بانجا و بیا خفته دید بر سجاده و دوست در زیر سر کرده با خود
گفت شاید وی گرسنه بود ببازار رفت و دو نان گرم بستد و پاره دوشاب در ان میان
کرد و بیاورد و در زیر سجاده وی نهاد و بوی نان گرم بوی رسید بیدار شد آن را دید که آرزو
کرده بود و وی با آسمان کرد و گفت الهی کار کی ترا باید بمانی ساخت یعنی اگر عنایت
بود کار که دوستان خود بی سبب وجهد می سازی شیخ الاسلام گفت که از جهد ما و طلب ما هیچ
چیز نیاید و هیچ چیز نرسیم مگر آنکه او را عنایتی باشد بکسی **ابوعبدالله مقری**
قدس سره از طبقه خامسه است نام وی محمد بن احمد بن محمد المقری است صحبت داشته
با یوسف بن الحسین و عبدالله خراز رازی و مظفر کرمانشاهی و رویم و جریری و ابن عطا
وی از جوانمردان مشایخ بود و سخی ترین ایشان پنجاه هزار دینار میراث بوی رسید
و رای ضیاع و عقار را همه بیرون آمد و بر فقرا الفقرا کرد و همه حدث و تجرید احرام
بست با آنکه هنوز در حد اثبت سن بود و در سن ست و ستین و ثلثمایه از دنیا
برفته وی گفته اَلْفَقِیْرُ الصَّادِقُ الَّذِیْ لَا یَمْلِكُ كُلَّ شَیْءٍ وَلَا یَمْلِكُ لَهُ
شَیْءٌ و هم وی گفته مَنْ تَعَذَّرَ عَنْ خِدْمَةِ اِخْوَانِهِ اَوْرَثَهُ
اللهُ سُبْحَانَهُ ذُلًّا لَا اِنْفِكَاكَ مِنْهُ هر که او خدمت از یاران و برادران دریغ
وارد او را از سبب دهد که هرگز از آن نرهد و هم وی گفته مَا قَبِلَ مِنِّیْ اَحَدٌ شَیْئًا
اِلَّا رَأَیْتُ لَهُ مِنَّةً عَلَیَّ لَا یُمْكِنُنِی الْقِیَامُ بِوَاجِبِهَا اَبَدًا و هم وی
گفته که فتوت نیک خوئی است با آنکه دیرا دشمن داری و بذل مال برای آنکه دل تو

ازوی کراهت دارد حسن صحبت ومعاشرت باآنکه طبع ترا ازوی نفرت باشد وهم وی گفت که چون بصحبت عبدالله خرازرسیدم گفتم ایها الشیخ مرا چه سفر بائی گفت بسه چیز حرص باداءی فرائض تمامترین جهدی وطاقتی ودوست داشتن مسلمانان ومتهم داشتن خاطرهای خود مگر آنچه موافق حق باشد **ابوالقاسم المقری قدس سره** ابوالقاسم از طبقهٔ خامسه است نام وی جعفر بن احمد بن محمد المقری است برادر ابوعبدالله المقری از بزرگان مشایخ خراسان بود ویگانه در طریقت ووقت خود وعالی حال وشریف همت بود شیخ سلمی گوید لم تلق احدا من المشایخ فی سمته ووقایه وجلسه صحبت داشته بود با ابن عطا وجریری وابوبکر بن سعدان وابوبکر ممشاد وابو علی سعد باری در سنهٔ ثمان وسبعین وثلثمائة از دنیا برفته در نیشابور وی گفته که عارف الکنت کرد وی را اسعر وحت وی مشغول گرداندانانکه خلق نگرد بچشم رد یا قبول وهم وی گفته اوائل برکة الدخول فی التصوف ان تصدق الصالحین فی الاخبار عن انفسهم وعن مشایخهم **ابو محمد الراسبی قدس سره** الطبقهٔ خامسه است نام وی عبدالله بن محمد بن الراسبی البغدادی است از کبار مشایخ بغداد است صحبت داشته با ابن عطا وجریری بشام رحلت کرد وباز ببغداد آمده وبرفته آنجا در سنهٔ سبع وستین وثلثمائة وی گفته اعظم حجاب بینک وبین الحق اشتغالک بتدبیر نفسک واعتمادک علی عاجز مثلک فی اسبابک وهم وی گفته الهموم عقوبات الذنوب وهم وی گفته لا یکون الصوفی صوفیا حتی لا تقله ارض ولا تظله سماء ولا یکون له قبول عند الخلق ویکون مرجعه فی کل الاحوال الی الحق تعالی روزی نزدیک وی ذکر محبت میرفت گفت المحبة اذا ظهرت افتضح فیها المحب واذا کتمت

قتل المحب کمدا وانشد ؎ ولقد افارقه باظهار الهوی عمدا لیستر سره اعلانه ؛ ولربما کتم الهوی اظهاره ؛ ولربما کتم الهوی کتمانه ؛ یعنی الحبیب لدی الحبیب بلاغة ؛ ولربما قتل البلیغ لسانه ؛ کم قد راینا قاهرا سلطانه ،، للناس ذل لحبه سلطانه ؛ ابو عبد الله الدینوری قدس سره از جبه خاص است نام وی محمد بن عبد الخالق الدینوری است وهو من اجلة المشایخ واکبرهم حالا وافصحهم فی علوم هذه الطائفة وباز گشت وی بصحبت نوری والزام آداب آن وصحبت اهل آن بود سالها در وادی القری اقامت کرد پس بدینور باز گشت وآنجا وفات کرد چنین است در طبقات سلمی و شیخ الاسلام گفته است که وی آخر عمر در وادی القری بمسجدی در آمد درویشان بر فتند وویرا مهمان نداشتند وچیزی خوردنی ندادند آن شب از گرسنگی بمرد مردم روز آمدند وویرا کفن کردند ودفن کردند روز دیگر در مسجد آمدند کفن را دیدند در محراب نهاده وکاغذی در میان کفن وبران نوشته که دوستی از دوستان خدا آمد وویرا مهمان نداشتید وطعام ندادید وا از گرسنگی بکشتید کفن شمارا نخواهیم شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله دینوری گفته که الله تعالی خود بر فقرا سلام میکند می گوید در قرآن فقل سلام علیکم گویند که وی سالی در کشتی بماند که پای جست مرتع باز میکرد ومی دوخت تا با کلاهی آمد گفت نفس خود را مشغول میکنم پیش از آنکه مرا مشغول کند وی گفته که صحبت خردان با بزرگان از جمله توفیق الله تعالی است مر خوردان را واز زیرکی ایشان است ورغبت بزرگان بصحبت خردان علامت خذلان بزرگان وحماقت وبیخردی ایشان است وهم وی گفته مر بعضی اصحاب خود را لا یعجبنک ما تری من هذه اللبسة الظاهرة علیهم فما زینوا الظواهر الا بعد ان خربوا البواطن شیخ الاسلام گفت که وی گفت من اصحاب خود را عمارت

باطن آموختم نه خرده ظاهر و آرایش جامه خدای خوشنود مباد از آنکه این کار کردند ما آئین
آرایش جامه و مرقع و میان بند و سجاده و کنف و مانند آن کردند و معانی و صفای
باطن نه ظاهر که به دید پندارد که این کار همه آنست و لبس و آن کسانکه خداوندان معانی و
باطن نیکو و بندگان الله خود دل آن ندارند و طاقت آن نیارند که ورای او چیز دیگر
مشغول باشند و هم وی گفته که در بعضی از سفرهای خود لنگی دیدم که بیک پای می
جست گفتم ترا سفر چه ضرورت که آلت آن نداری گفت تو مسلمانی گفتم آری گفت آن آیت
نخوان وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ چون حامل و بردارنده وی است می شاید که بی آلت
بردارد کسی بر وی در آمد و گفت كَيْفَ أَمْسَيْتَ این بیت بخواند شعر اَللَّيْلُ لَبْسِي
ثَوْبَهُ تَقَلُّبَ فِرْقَتِي مَوْجِعُ **ابوالحسین سیروانی الصغیر قدس سره** از طبقهٔ
سادسه است نام وی علی بن جعفر بن داود است از سیروان مغرب بوده شاگرد سیروانی
کبیر است صاحب خواص بصر بوده و بمکه مجاورت کرده و آنجا برفته از دنیا شاگرد معاذ مصری
است و ابوبکر مواجی و جنید و شبلی و ابوالخیر تیناتی و کتانی و ابوعلی کاتب و ابوبکر مصری و
غیر ایشان از مشایخ وقت دیده بود شیخ حرم بود در وقت خویش و یگانه مشایخ در روزگار
خود شیخ سلمی وی را در تاریخ صوفیان ذکر کرده و گفته عمر وی صد و بیست و چهار سال
بکشید و در آخر عمر مقعد بود هرگاه که موذن قَدْ قَامَتْ کردی وی بر پا می
خواستی و چون نماز گزاردی باز مقعد شدی و در حال سماع نیز همچنان بود و شیخ عمو و
شیخ عباس فخر می کردند به پیاره وی و چه کردندی که فخر نکردندی کرامات ایشان
فرض بود بآن پیاره وی پرسیدند که تصوف چیست گفت اَلْاِفْرَادُ وَالْاِنْفِرَادُ
یگانه داشتن حق و یگانه زیستن از خلق وی گفته اَلصُّوفِيَّةُ مَعَ الْوَارِدَاتِ لَا مَعَ
الْاَوْرَادِ شیخ الاسلام گفت که فتح حاجی گفت که وی گفت صوفی از مقامات و احوال

[illegible]

بر آن بیانی ... [illegible] ... ۱۲ ... [illegible] ... الوجود ... [illegible] ... ۱۲ ... [illegible] ... الواردات ... [illegible]

برگوشته پست آن همه زیر قدم ویست وهمه در حال وی آمد شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو
گفت که شیخ سیروانی گفت آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الریاسة
و عباس گفته که وی گفت شما را وصیت می کنم بکسانیکه شما را دوست میدارند و عمو گفت که
وی گفت که اگر من پای داشتمی بخراسان آمدمی بزیارت کسی که شما را دوست میدارد در
فتح حاجی گفت که سیروانی گفت که کسی بود که بزرگان در وی می نگرند و مقام وی می بینند
و او خود نداند که هیچ چیز دارد و شیخ سیروانی گفته من طلب عزا بباطل اورثه الله
ذلا بحق وهم وی گفته التصوف ترک الخلق وافراط الهمة و در عقب آن
گفته الخلق محنة ما دخلوا فی شیء الا افسدوه وهم وی گفته من
ترک تدبیره عاش طیبا وهم وی گفته ما آفة الناس الا الناس
وهم وی گفته الفقراء هم ملوک الدنیا والاخرة استعجلوا الراحة
وهم وی گفته الفقیر ابن وقته فاذا تطلع الی وقت ثان فقد خرج
من الفقر وهم وی گفته که از جنید شنیدم که گفت که هرکه بوی فاقه رسد و بروی
جامه بود و از وی که از آن بسر شود آن از بخیلی بوی رسیده بود وهم وی گفته حثونا
علی الطلب وهو لا یجیء بالطلب وهم وی گفته که مرتعش گفت لو لعبت البقر
عشرین سنة ثم صدقت ساعة لنجیت سیروانی گفت حاشاهم من
اللعب انما اراد به قلة الیقین وهم سیروانی گفت که انا لو احتجنا الی شنیدم

گفت ما اشارات دادند بر دوزخ بیشتر اهل آن اصحاب رکوة و مرقع دیدم پس شیخ
سیروانی گفت که مستوجب آن نشدند مگر از اندکی یقین (ابوالحسین بن جهضم الهمدانی
قدس الله سره العزیز از طبقهٔ سادسه است نام وی علی بن عبدالله بن الحسن بن جهضم الهمدانی
است بزرگ بوده شاگرد کوکبی و جعفر خلدیست شیخ حرم بوده وی را کتابی است معتبر
مسمی به بهجة الاسرار در ذکر حکایات و احوال و مقامات این طائفه و فی التاریخ الیافعی انه
توفی سنة اربع عشرة و اربعمائة شیخ احمد کوفانی وی را دیده بود شیخ الاسلام گفت که من کسی
می نشناسم که بزیارت ابوالحسین جهضم شد بمکه در حج نکرد که من بزیارت وی آمده ام از
بزرگی وی حج با آن نیامیخت و آن نه حج اسلام بود شیخ الاسلام گفت که زیارت مشایخ و
خدمت ایشان برین طائفه فرض است شیخ الاسلام گفت که عقیل بستی از بست بحج
میرفت گفت بزیارت شیخ ابوالعباس شوم از وی شلواری خواهم که شلوار نداشت
چون بوی شد شیخ شلوار بوی داد و گفت در پوش و باز گرد نگذاشت که بنشیند در همه
منزلی شلواری می یافت نگذاشت که بحج شود شیخ ابوالحسین جهضم را پسری بود نه بنجار پدر
از وی رنجه می بود روزی بمیان مسجد حرام میگذشت یکی با شیخ سیروانی گفت ای شیخ این
پسر شیخ ابوالحسین است چه ملامت در شیخ که چنان پیر است ازین پسر شیخ سیروانی گفت زنهار
نه پیر است بر پسر خدا از پسر خبر به پیر اگر نه بزرگی پدر وی بودی کرا یاد پسر آمدی از بزرگی پدر
اوست که پسر در زبان خلق افتاده است و انگشت نما گشته (ابوالحسین طرزی قدس
سره شیخ الاسلام گفت طرز جایی است انبار رس وی بزرگ بوده و بزرگ میداشت
درویشان را و اصحاب وی با ادب و صیانت بودند شیخ الاسلام گفت که ابونصر جامی
مرا گفت که شیخ ابوالحسن طرزی را دیدم که پای تابه درویشی برگرفته بود و در سر و روی همی
خود می مالید شیخ الاسلام گفت قومی بودند بگواشان با من می بودند خداوندان دل روشن
از من درخواست کردند که ما را به شیخ عبدالله طاقی بر از وی دستوری خواستم و ایشان را
بوی بردم و گفتم می خواهند که ایشان را وصیتی کنی گفت ما با ایشان گفتم آری گفت بگشایند
گفتم آری گفت سخت نیکو باشد کار کی می کنند و اهل خود را نیکو میدارند و شبانگاه هر کسی
بهره خود از طعام می گیرند و با یکدیگر می آرند و با هم می خورند و ساعتی سماع می باشند و آنگاه
پراگنده می شوند و ایشان را دعا کرد و برخاستیم من آن شیخ عمو را گفتم شیخ عمو گفت که اصحاب

له قوله و آن نه حج اسلام بود یعنی حج فرض ... بزیارت او ... شلواری که بعوض او خواست ... امساک باو کردن غرض فاسد است
له طرز بفتح طای مهمله ... بروجردی

ابو عبدالله رودباری با ابوالحسین طرسوسی چنین میکردند تا بر جای بودند ابوالحسین سیرگانی قدس الله
سره وی بمکه مجاور بوده با مشایخ بهم چون شیخ سیروانی و ابوالعباس شهر دروی و شیخ
ابواسامه و ابوالخیر حبشی و ابوسعید شیرازی و شیخ محمد ساخری همه یاران یکدیگر بودند و مشایخ
ویرا تعظیم تمام میداشتند شیخ الاسلام گفت که شیخ ابوالحسین سیرگانی در بادیه بود با یاران
شیخ ابوسعید شیرازی و شیخ ابواسامه و شیخ محمد ساخری رحمهم الله و دیگر که سموم برخاست ابوالحسین
گفت شما سید کاین کار ما افتاده است من بردم و شما همه برسید و سیراب شوید چنان بود
وی برفت و میغ آمد و باران در ایستاد و ایشان همه سیراب شدند و سیل آمد و ویرا بگرفت
و ببرد و شیخ الاسلام گفت زنده ویرا آب نداد و تشنه و گرسنه فرا آب داد و باد و دستان خود چنین
کنند شیخ الاسلام گفت که شیخ ابوالحسین قزوینی با تنی روزی در مسجد حرام میان صوفیان از درویشی
سخن میرفت وی گفت چندین می گوئید از درویشی اگر درویشی را بر دیوار بنویسید یکی
از ما بآنجا نه گذرد و هر کسی میگوید که درویشیم قوم قدم بشوریدند گفتند این چیست که وی
میگوید اکنون ما نه درویشانیم چون آهی آمده ما را از درویشی بیرون میکند انچه مشایخ
بودند بجه گفتند چنانست که وی میگوید جنگ و لقار برخاست وقت عمره آمد ابوالحسین
سرگی بعمره شد باز آمد و نماز بکرد و جماعت همه حاضر بودند وی برخاست و فرا سر هر یکی
می شد و بوسه بر سر وی میداد و عذر میخواست یکی از مشایخ ویرا برادر خوانده
بود گفت سخنی حق گفتی و همینان مشایخ با تو یار بودند اکنون آمدی عذر از ان باز گشتی بقول
سفیهی چند گفت من از ان برنگشتم اما من هر گاه بعمره شدمی در راه چند آیتی از قرآن
بخواندمی و درود بسیار گفتمی امروز در راه با خود میگفتم که او چنین گفت من چنین گویم آن
دیگر چنین گفت من چنین گویم همه راه در خصومت بودم اکنون آمدم خود را در دل خود را
باز رهانیدم ایشان خواه بر حق باشند و خواه بر باطل من دل خود را وا کردم چنین فارغ ساختم
فراغت دل بخصومت بیهوده دور شود کسی را که دل باشد شیخ محمد ساخری قدس الله
سره العزیز شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد ساخری آنست که بسر قبر محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله وسلم آمد و گفت که مهمان توام یا رسول الله یا آنست که مرا سیر کنی با این قند ملها
درهم شکنم یکی لوحی آمد و ویرا خوانده و خرما و خوردنی ساخته بود و ویرا سیر کرد و گفت چه گفته بودی
رسول خدا را صلی الله علیه و آله وسلم آمده می گفت بیگفت انچه گفته بود گفت تو از کجا می گوئی

گفت خفته بودم مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم بخواب دیدم گفت مرا مهمانی است بسر بنهروی
وی را بخانه بر و سیر کن و وی را بگوی که جای بدل کن که اینجا جای آرزو نیست شیخ احمد جوال الکر
قدس الله سره شیخ الاسلام گفت که وی نیز از یاران ایشان است در صحبت یکدیگر
بوده اند از فرغانه بوده و در حرم مجاور شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو گفت که وقتی بمکه تنگی
افتاده بود از صوفیان قومی متاهل شدند زن خواستند و ولیمها بدادند تا حال فراخ تر
گشت و بر معلوم افتادند شیخ جوال که هم زن خواست چون شب گذشت روز دیگر بطلبیت
باصوفیان گفت نه بخل آید از جانب من که این کار چنان خوش نبود و چندین گاه ها باس نگفتند
شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد جوال که تنها نان خوردی سبب آن از وی پرسیدند گفت برای
آنکه روزی با پیری همکاسه بودم پارهٔ گوشت برداشتم پسند نیامد با جای نهادم وی بانگ
بر من زد گفت چیزی که خود را نه پسندی چرا دیگری را پسندی در دهن نه از ان وقت
باز تنها طعام می خورم تا ادب شوم شیخ عمو گفت که پس از ان وی را بخراسان دیدم هم تنها
میخورد ابو الحسین حداد هروی قدس سره شیخ الاسلام گفت که وی بزرگ بوده
درویش مجرد و ظریف از ظرفای صوفیان وی هم بمکه مجاور بوده با مشایخ وانکه با شیخ ابو العباس
قصاب آمده وی پرسید که جوانمردی چیست وی جواب داد که بگویم ای ابو الحسین جوانمردی آن است
که هریسه بر یاران سرد نه کنی برهوای دل و همانا که شیخ ابو الحسین بجهت اشتغال بعضی
کارهای خود یاران را انتظار داده بوده است و هریسه بر ایشان سرد کرده شیخ الاسلام گفت
که در جبه من از شیخ احمد کوفانی یک حکایت است که چیزی ازو گفت ابو الحسین در آخر
عمر در اسلام آباد می بود روزی یکی بازوی گفت که آن شبی که ترا میزبانی نبود در خانه من آی گفت
این تو دگاه گاه می بود و آن مرا برای خود می باید و هم احمد گفته است که ابو الحسین با آخر عمر از
بعضی احوال صوفیان رسمی اظهار ملالت کرد و گفت مرا برگ آن نمی بود از انم ملال گرفت
خداوندا مرا پیش خود بر پس از ان دعا سه روز بزیست و در چهارم بجوار حق پیوست ابو المظفر
ترمذی رحمه الله از طبقهٔ سادسه است نام وی حبال بن احمد است امام بوده و زاهد
و حنبلی مذهب بترمذ تذکیر کردی شیخ وقت خویش است و خضر علیه السلام در مجلس وی
بودی که وی سخن میگفتی شاگرد محمد حامد و آشنای وی است شاگرد ابو بکر وراق و پیر پیر
شیخ الاسلام و وی را سخن بسیار است و حکایات نیکو در معاملت و زهد و ورع و تقوی

شیخ الاسلام گفت که ابوالمظفر ترمذی و استاد وی محمد بن حامد و استاد وی ابوبکر وراق ترمذی هیچکس از خود باز نمی کردند ابوبکر وراق گوید تا مسلمانی نشسته باشد هیچکس از خود باز نکن که از تو بچیزی و به وی نشنید معلوم می شود که آن وقت هیچکس از خود باز نمیکردند که کسی بودی و گویند گاه با یکوشیدندی هیچکس ندیدندی به وی نشسته الله تعالی شغل ایشانرا کفایت کرده بود با آن نیت نیکو **امیرچه سفال فروش رحمه الله** شیخ الاسلام گفت که پدر من گفت که امیرچه سفال فروش کردم از دکان برداشتی و بباد بردی و آنجا گذاشتی شیخ الاسلام گفت که پدر من همچنین جانور نکشتی این مذهب ابدال است و ایشان از ابدال بودند و اهل کرامات مردی را وقت خوش گشت فرشته خودرا دید ویرا گفت چه باید کرد تا مدام ترا بینم گفت هیچ جانور نباید آزرد آن مرد جانوری نیازرد و فرشته را می دیدی روزی مورچه ویرا بگزید چیزی بروی زد مورچه بیفتاد پس از آن هرگز فرشته ندید شیخ الاسلام گفت وقتی که امیرچه سفال فروش بر در دکان بود یکی پیش وی نشسته بود عجوزه آمد و گفت همچنین ای رزاق فلان کس برفت بجنازه نمی آئی برفت امیرچه سفال بپیشان آن دکان در رفت ساعتی گذشت بیرون نیامد آن مرد بدکان در درون رفت و ویرا ندید بعد از آن میرچه بیرون آمد گفت کجا بودی گفت در پیشان دکان گفت من درآمدم ترا ندیدم گفت آن عجوزه را دیدی که اینجا آمد و گفت فلان کس برفت بعین کسی برفته بود برفتم و بروی نماز کردم و باز آمدم پاره چرخ یمانی داشت گفت این در ره افتاده بود خواهی امیرچه سفال فروش گفت که وقتی به بلخ میگذشتم در هوا قبه بسته بودند بر قبه غنا گری چیزی میزد و این بیت میخواند ـ شعر ـ گرچه نه علم شیری بچه روز باید گردی عشقم و سیم نداری داد دست آنرا یاد گرفتم وقتی یکی بوی رسید گفت این ترا بیاکر می فروشی میدانی که چه میکنند وی گفت تو پس آن بروم بین که چه میکنند شیخ الاسلام گفت پسر ویرا دیده بودم شریعت **حمزه عقیلی قدس الله سره** هروی بوده و به بلخ مقیم گشته صاحب کرامات و مقامات و صحبت داشته خضر بود علیه السلام و مستجاب الدعوة و پیر پیر شیخ الاسلام است و یاران در همه بزرگان و خداوندان کرامات چون پیر فارسی و عبدالملک اشکاف و ابوالقاسم حنا و حسن طبری و مانند ایشان رو پدر شیخ الاسلام ابوالمنصور محمد بن علی الانصاری شیخ الاسلام گفت که پدر من گفت که ابوالمظفر ترمذی گفت هرکه بجای تو نیکوئی کرد ترا البته خدمت کرد

و هر که با تو جفا کرد ترا رسته خود کرد و رسته به از بسته شیخ الاسلام گفت که در آسمان
و زمین از هر که در رسته باشی سود کنی پیری حکایت کرد مرا از پیر دیگر که محمد بن
عبدالله گازر را با بتدای ارادت بایست سفر خواست به نیشابور آمد روزی
در مسجد بود پیری در آمد با شکوه گفت کجا میروی گفت بسفر گفت معلوم داری گفت نی
گفت پس چگونه کنی گفت ضرورت شود بخواهم گفت که او دوستر داری آن را که ترا چیزی دهد یا
آنرا که ندهد گفت آنرا که چیزی دهد گفت هنوز نارسیده آنرا دوست باید داشت که چیزی ندهد آنکه
ترا چیزی دهد ترا از وجود دیگر خواند یعنی دل تو بوی میگراید و آنکه ترا چیزی ندهد ترا با دمی فرستد
و دلبستر باید داشت که ترا از خود بخود راه نماید گفت باز گردم تا خود را باین راست کنم یا علی فراز
ربای کرد و آمد بهری و پس از آن هر چه بود از آنچه بود و همان پیر حکایات کرد که پیری گفت نیشابور
که پیر متعد گهنه پیری اینجا آمد گفت گرد جهان بگشتم نه رسته دیدم و نه خود رستم عارف عیار
قدس الله سره بلخ بوده از اصحاب شریف حمزه عقیلی است نام وی منصور است
وی روزی گفته که می گویند علی مرتضی رضی الله تعالی عنه در خیبر بکند اگر یاری الله تعالی بسن بهد
و مشاهده مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و ذوالفقار اگر من کوه قاف از بکنم برین تاوان باشد
شیخ الاسلام گفت که این نه نقص است و در علی مرتضی که این گواهی است علی را بر آن سر حیز ابوالحسین
سالبه بن ابراهیم رحمة الله علیه وی را شیخ الشیوخ می خوانند بشیراز بوده بزرگ
و یگانه روزگار خود و پیر عباس هروی است و مشایخ جهان بخانقاه وی آمدندی از اصحاب
شیخ ابومسلم فسوی است در شیراز خانقاهی داشت سی سال بخدمت فقرا مشغول بود و طعام
صادر و وارد کرد و جمعی کثیر از علما و صلحا مجاور خانقاه وی گشته بودند توفی سنة ثلث و ستین
و ثلثمائه و دفن فی خانقاهه چون شیخ محتضر شد خادم خود شیخ عبدالله بن عبدالرحمن
را فرستاد تا ترتیب کفن وی کند وی ببازار رفت و دو کفن خرید تجهیز دو میت
و چون باز آمد شیخ رفته بود شیخ را در بر گرفت و الله گفت و جان بداد و وی را
در پهلوی شیخ دفن کردند و می گفته است که مرید را در حکم گربه بودن هزار بار
بهتر از آنکه در حکم خود بودن زیرا که صحبت با غیر از برای خدا بود و صحبت با خود از برای
خوردن بود شیخ عمران ثلثی قدس الله سره ثلث ده است نزدیک بهمدری
الکاری بوده شیخ الاسلام گفت که طریق ابراهیم پیغمبر علیه السلام آن بود که بی مهمان چیزی نخورد

در خانه او را ابوالقیمقان میخواندند و شیخ عمو گفت که نهاوندی دیگ تهجدی تا مهمان نبودی
نخوردی و شیخ عباس فقیری هروی گفت که عمران ملثی چیزی نخوردی بروزبی مهمان
چون مهمان رسیدی با وی بخوردی و چون نه رسیدی روزه داشتی روزی انگاه کسی نرسید
بود نیت روزه کرده بود روز نزدیک نماز شام رسیده بود ناگاه مهمان در رسید وی را حدیث
سید اشت تا روزه تمام شود که شب نزدیک بود آن شب حق تعالی را بخواب دید که وی را گفت
که عمران تو با ما عادتی داشتی نیکو ما با تو سنتی داشتیم نیکو تو عادت خود بدل کردی ما نیز سنت
خود بدل کردیم بیدار شد در رنجه و اندیشه مند دیر نپائید که والی مصر که بده ثالث که ملک عمران
بود عاملی فرستاد تا حساب وی کند و آن عامل ترسا بود بروی زور کرد و وی را از آنجا
بالیست گریخت شیخ الاسلام گفت که شیخ عباس فقیر گفت مرا که بشیراز بودم پیش شیخ ابو الحسین
سالبه در خانقاه که یکی در آمد بانگ نا ختیم که وی کیست شیخ ابو الحسین در وی نگریست و
گفت عمران توئی گفت بلی شیخ برخاست و وی را استقبال کرد و در بر گرفت و بجای برود
نشاند خنده دید که در چشم وی میرفت شیخ گفت این چیست که در چشم تو میرود گفت که
عجیج شیخ و در چشم من چیزی است و از ان بخبر بود عباس گفت که شیخ مرا گفت که هروی
زود وی را بگرما به بر که ما به بردم شیخ جامه تن خود بیرون کرد و بگرما به فرستاد و چون بیرون آمد جامه
شیخ در وی پوشیدیم و بخانقاه آمدیم آن شب دعوتی ساختند لشکود که شیخ ابو الحسین
بخانه وی بسیار بوده هر سال همه مشائخ یکبار بخانه وی آمدندی بمصر و آن ده ثلث
وی دعوت کردی شیخ گفت باری یکچند نزدیک من باشید تا بعضی ازان خدمتها
کردی کرده بود تمام نمائیم دیگر روز بامداد عمران پای افزار خواست شیخ گفت میروی
گفت آری شیخ رنجه شد گفت روزی چند اینجا بنشین تا بر آسائی گفت میروم که من مرد
معاملتم مباد که مرا در نعمتم بینند نه پسندند بروم سر بخت خود باز نهم تا خود چه شود شیخ عباس گفت که
پس از ان وی را در مصر یافتند و وی را مرده و موش یک گوش او خورده ابو الحسین مرو الرودی
رحمه الله وی شبلی را دیده بود و گفته که شبلی را پرسیدند که اکرم الاکرمین که بود گفت آن بود
کرد قتی گناه کسی را آمرزیده بود هرگز کسی را بان گناه عذاب نکند که این آن گناه است که
من فلان دوست و بنده را آمرزیده ام شیخ الاسلام گفت که فردا شادروان کرم
باز گسترد که گناه اولین و آخرین گم گردد ابو حامد دوستان رحمه الله وی

بمرد بود د شیخ الاسلام گفت که من یک تن دیده ام که وی را دیده احمد چشتی دوستی دیگر
احمد چشتی گفت که ابوسعید مالینی گفت و این درست تر است که بوسعید مالینی ابوحامد را
دیده بود از وی پرسیدند که مَتٰی تَسقُطُ الحِشمَةُ قَالَ اِذَا قَدِمَتِ الصُّحبَةُ سَقَطَتِ الحِشمَةُ
شیخ الاسلام گفت که حشمت چیزی است میان هیبت و وحشت چون صحبت قدیم شود وحشت
برخیزد و هیبت بماند و شیخ الاسلام ابوسعید مالینی را دیده بود اما نشناخته بود که طفل بود و کسی
تعریف نکرده بود ما نا که آن کلین که ابوحامد را دیده بود و وی را میگفت شیخ الاسلام گفت که احمد
چشتی گفت که ابوحامد دوستان در مرو بر در دکانی نشسته بود سقائی بوی آب آورد
ساعتی آب را در دست نگاه داشت سقا گفت ای شیخ چرا نمی خوری گفت مگسی آب میخورد
صبر میکنم تا وی آب بخورد که دوستان وی بزحمت چیزی نخورند شیخ الاسلام گفت که زحمت
خوردن آن بود که چیزی میخوری و بر دیگری ایثار میکنی ایثار ظاهر تا وی بیشتره می بود و آنکه
از وی بیشتر خوری آن خود شره بود یا ایثار پنهان کن یا میاور خورد و در شرح تعرف مذکور
است که تعظیم حق سبحانه بر ابوحامد دوستان چنان غالب شده بود که چون بنماز ایستادی
و گفتی الله میتیل ترا نکه اکبر گفتی بیهوش شدی و بغدادی حسالها عمر وی برین گذشت و هم برین
وفات کرد و گویند که وی هرگز بجز جامه نپوشیدی بلکه مریدان جامه بر وی
پوشیدندی و اگر کسی را بآن حاجت بودی وی فرصت نگاه داشتی چون پیش وی کسی نبودی
جامه از وی گرفتی و پوشانیده و کشنده را نگفتی که چرا چنین می کنی ابوحامد دوستان با
رفیقی میرفت در راه آن رفیق گفت مرا اینجا کسی است تو اینجا باش تا در شوم و صله رحم
را بجای آورم در رشد و ابوحامد بنشست آن مرد آن شب بیرون نیامد و برفی عظیم آمد دیگر
روز آن مرد بیرون آمد ابوحامد در میان برف می جنبید و برف از وی میریخت آن مرد گفت
تو هنوز اینجائی گفت نگفته بودی که اینجا باش دوستان وفای دوستان دوستان

مجاب آمدی **باب فرغانی قدس سره** نام وے عمر است بفرغانه بود و درویشان آن دیار مشائخ بزرگ را باب خوانند سر وے صاحب کرامات ظاهر بود و صاحب کتاب کشف المحجوب گفته است که وی از اوتاد الارض بود شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو وی را دیده بود وے گوید که روزی پیش وے نشسته بودم یکے در آمد و گفت دعائی بکن که سرکب باز آید و سرکب امیرے بود که بجنگ آمدے و باب بر سر آتشدان نشسته بود و چوب در پای وے و آفتابه آنجا نهاده بود پس بر آفتابه زد و گفت افگندیش سرکب فی الحال بر در شهر نگونسار از اسب بیفتاد و گردنش بشکست و هم شیخ عمو گوید که یکے در آمد و گفت ای باب دعا کن تا باران آید دعا کرد باران آمد دیگر هفته همان مرد آمد و گفت دعا کن تا باز ایستد که همه خانمان فرو آمد دعا کرد و باران باز ایستاد و صاحب کشف المحجوب گوید که باب را عجوزه بود فاطمه نام چون قصد زیارت باب کردم و نزدیک وی رسیدم گفت بچه آمدی گفتم تا شیخ را بینم بصورت و وے بمن نظرے کند بشفقت گفت ای پسر من خود ترا از فلان روزے بینم و تا از من غائب نگردانند میخواهم دید روز را حساب کردم آن روز ابتداء توبهٔ من بود پس گفت اے پسر سپردن مسافت کار کودکان است پس ازین زیارت بهمت کن که شخص گرامی آن نکند که زیارت وی کنند و اندر حضور اشباح هیچ چیز نیست پس گفت ای فاطمه هر چه داری بیار تا این درویش بخورد طبق انگور تازه بیاورد و وقت آن نبود و بران رطبے چند و لفرغانه رطب ممکن نبود **ابو منصور معمر بن احمد الاصفهانی قدس سره** شیخ الاسلام گفت که وی شیخ صفاهان بود و بزرگ و امام و عالم بعلوم ظاهر و علوم حقائق یگانهٔ مشائخ در وقت خود حنبلی مذهب بود شیخ احمد کوفانی وی را دیده بود و وی را گفتم که از وے هیچ سخن یاد داری گفت روزے در میان سخن می گفت که الفقر عندنا وی را گفتم که از پیر تو یک سخن تمام بود ابو نصر سراج قدس سره وی را طاوس الفقراء گویند

[illegible]

در فنون علم کامل بود و در ریاضات و معاملات شأنی عظیم داشت صاحب کتاب لمع است
و ویرا تصانیف بسیار است ورای آن در علم طریقت و حقیقت و مسکن وی طوس
بوده است قبر وی آنجاست و مرید ابومحمد مرتعش است و سری سقطی و سهل تستری را دیده
بود گویند که ماه رمضان بغداد رسید در مسجد شونیزیه ویرا خلوتخانه دادند و امامت
درویشان بوی تفویض نمودند تا عید امامت کرد در تراویح پنج ختم کرد هر شب خادم
قرصی بخانه وی آوردی چون روز عید شد برفت خادم نگاه کرد قرصها همه بجای خود بود
ابو نصر سراج قدس سره گوید اَلنَّاسُ فِیْ حِفْظِ الْاٰدَابِ عَلٰی ثَلٰثِ طَبَقَاتٍ
اَلطَّبَقَةُ الْاُوْلٰی اَهْلُ الدُّنْیَا وَاٰدَبُهُمْ فِی الْبَلَاغَةِ وَالْفَصَاحَةِ
وَحِفْظِ الْعُلُوْمِ وَاَسْمَاءِ الْمُلُوْکِ وَاَشْعَارِ الْعَرَبِ وَالثَّانِیَةُ اَهْلُ
الدِّیْنِ وَاٰدَبُهُمْ فِیْ رِیَاضَةِ النُّفُوْسِ وَتَاْدِیْبِ الْجَوَارِحِ وَحِفْظِ
الْحُدُوْدِ وَتَرْکِ الشَّهَوَاتِ وَالثَّالِثَةُ اَهْلُ الْخُصُوْصِیَّةِ وَاٰدَبُهُمْ
فِیْ طَهَارَةِ الْقُلُوْبِ وَمُرَاعَاةِ الْاَسْرَارِ وَالْوَفَاءِ بِالْعَهْدِ وَحِفْظِ
الْاَوْقَاتِ وَقِلَّةِ الْاِلْتِفَاتِ بِالْخَوَاطِرِ وَاسْتِوَاءِ السِّرِّ وَالْعَلَانِیَةِ
وَحُسْنِ الْاَدَبِ فِی الْمَوَاقِفِ الطَّلَبِ وَاَوْقَاتِ الْحُضُوْرِ وَمَقَامَاتِ
الْقُرْبِ وقتی شب زمستان بود در آتشدان آتش می سوخت بود در معارف سخنی میرفت
شیخ را حالتی پدید آمد روی بآتشدان نهاد و در میان آتش خدای را سجده آورد
و روی او را از آتش آسیبی نرسید شیخ را از آن سوال کردند گفت کسی که بر درگاه
او آبروی خود ریخته بود آتش روی ویرا نتواند سوخت از وی آرند که گفت هر جنازه
که پیش خاک من بگذرانند مغفور بود بحکم این بشارت اهل طوس جنازها را پیش خاک وی

آوردندی و زبانه برداشتندی دانشگاه بیرون آمدی **شیخ ابوالفضل بن حسن السرخسی**
قدس سره نام وی محمد بن الحسن است وی مرید ابونصر سراج است و پیر شیخ ابوسعید
ابوالخیر هرگاه شیخ ابوسعید را قبضے بودے قصد خاک پیر ابوالفضل کردی خواجه ابوطاهر
فرزند شیخ ابوسعید گوید که روزے شیخ ما را قبضی رسید در میان مجلس گریان شد و همه جمع
گریان شدند گفت هرگاه ما را قبض بودے روی سوے خاک پیر ابوالفضل کردمے
بسط بدل شدے ستور زین کنید در وقت برنشست و جمله اصحاب برفتند با وی چون بصحرا
رسیدند شیخ گشاده گشت و وقت را صفت بدل گشت درویشان نعره و فریاد برآوردند
شیخ را از بهر معنی سخن میرفت چون بسرخس رسید از راه بسر خاک پیر شد و از قوال این بیت
درخواست **بیت** معدن شادی است این یا معدن جود و کرم ٭ قبله ما روی یار و قبله هر کس
حرم ٭ درویشان شیخ را دست گرفته بودند گرد آن خاک طواف می کرد و نعره می زد و درویشان سرهای
برهنه در خاک می غلطیدند چون آرامی پدید آمد شیخ گفت این روز را تاریخے سازند
که بهتر ازین روز نه بینید بعد از ان هر مریدے را که اندیشه حج بودے شیخ وے را
بسر خاک پیر ابوالفضل فرستادے وگفتے آن خاک را زیارت کن و هفت بار گرد آن
خاک طواف کن تا مقصود حاصل شود صاحب کشف المحجوب بزرگی را نام می برد و میگوید
که یکبار از وی شنیدم که گفت کودک بودم و بمحلتی رفته بودم بطلب برگ توت از برای
کرم پیله و بر درختے شده بودم و شاخهاے آن درخت میزدم شیخ ابوالفضل
بر آن کوے می گذشت و مرا ندید و هیچ شک نکردم که از خود غائب بود و بحکم انبساط سر برآورد
و گفت بار خدایا یکسال بیش است که مرا دانگی نداده که موے خود بتراشم با دوستان چنین کنند
گفت در حال همه اوراق و اغصان و اصول درختان را زرین دیدم گفت عجب کارے
که گشایش دل را با تو سخنے نتوان گفت و هم صاحب کشف المحجوب گوید که روزی لقمان نزدیک
ابوالفضل حسن آمد و دید جزوے اندر دست گفت یا ابا الفضل اندرین جزو چه میجویی
گفت همانکه تو اندر ترک آنی گفت پس این خلاف چراست گفت خلاف تو می بینی که از من می پرسی
که چه میخواهی از مستی هشیار شو و از هشیاری بیدار گرد تا خلاف برخیزد و بدانے که من و تو
چه می طلبیم شیخ ابوالفضل بن حسن سرخسی وقتی از هوا در آمد و بر درختی نشست یکی
از مریدان شیخ ابوالفضل گفت که چه می نگری این ترا می باید گفت از آن نمی یابی که می بایدت

ہرین طلب نکردہ ام شیخ ابوسعید گوید قدس سرہ کہ پیر ابو الفضل در مرض گذشت گفتیم ایہا الشیخ ترا کجا دفن کنیم جواب نداد گفتند بفلان گورستان بر بیت گفت اللہ اللہ مرا آنجا نبرید گفتند چرا گفت برائے آنکہ آنجا خواجگان و امامانند و بزرگانند ما بارے کیستیم گفتند پس کجا دفن کنیم گفت بسر تل مرا در گور کنید کہ آنجا مقامرانند و گناہگارانند وخراباتیانند و دوالبازانند کہ در خورد ما ایشانانند و طاقت آن دیگران نداریم ما باین گناہگاران میزیم کہ ایشان برحمت او نزدیکتر باشند وہم شیخ ابوسعید فرمودہ سَمِعْتُ الشَّيْخَ اَبَا الْفَضْلِ مُحَمَّدَ بْنَ الْحَسَنِ شَيْخِيْ وَقُدْوَتِيْ بِسَرَخْسَ يَقُوْلُ الْمَاضِيْ لَا يُذْكَرُ وَالْمُسْتَقْبَلُ لَا يُنْتَظَرُ مَا فِي الْوَقْتِ يُعْتَبَرُ وَهٰذَا صِفَةُ الْعُبُوْدِيَّةِ ثُمَّ قَالَ حَقِيْقَةُ الْعُبُوْدِيَّةِ شَيْئَانِ الْاِفْتِقَارُ اِلَى اللّٰهِ تَعَالٰى وَهٰذَا مِنْ اَجَلِّ الْعُبُوْدِيَّةِ وَحُسْنُ الْقُدْوَةِ بِرَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَهُوَ الَّذِيْ لَيْسَ فِي النَّفْسِ مِنْهُ نَصِيْبٌ وَلَا رَاحَةٌ

چون شیخ ابو الفضل از دنیا برفت یاران وے مرقع بیگانہ در وی پوشانیدند دیگر روز در مسجد نشستہ بودند کسی در مسجد باز کرد و مرقع را در مسجد انداخت و گفت این مرقع بیگانہ شما را نخواہم و برفت

خالوی نیشابوری قدس سرہ نام وے احمد است پیر حسن بودہ و پیر حسن برفتہ از دنیا بزرگ بودہ و با ولایات ظاہر و کرامات بسیار و پیرا مریدے محمد بن حسن نام ہمہ دنیا بے خود بروے باشیدہ بود شیخ الاسلام گفت پیر را یک مرید تمام بود سخن را یک گوش تمام بود تا ہمہ جہان روشن شود یک صبح تمام بود خالوے نیشابوری فرادان با محمد حسن گفتی انچہ فرا من میدہند تازہ فرا تو میدہیم تازہ شیخ الاسلام گفت محقق آن بود کہ سخن تازہ فرا وے میدہند و وے تازہ فرا مریدان میدہد وقتیکہ خالوے از دنیا میرفت کار ساز وے کفن وے میکردند گفت کفن شما را نخواہم کہ وے مرا در کنار عنایت خود گرفت وجان بداد

شیخ ابو القصاب الآملی

[illegible]

[illegible]

رحمه الله نام وی احمد بن محمد بن عبد الکریم است شیخ آمل و طبرستان بود مرید محمد
بن عبد الله الطبری است و وی مرید ابو محمد جریری صاحب کرامات عظیم و فراست تیز بود
قبله و غوث زمان خویش بود تا زنده بود همه را رحلت بوی بود وی می گفته بود این بازار که
ما آخر با آخر نانی افتد پس از وی بحز قانی افتاد و بر وی بگفتند که شیخ سلمی طبقات کرده مشایخ
را گفت نام من در آن میان میاورد گفتند نه گفت هیچ نکرده وی امی بود اما کلام
و نکتهای عالی داشته یکی از ائمه طبرستان گفته که از افضال خدای یکی اینست که
کسی را بی تعلیم و تعلم چنان گرداند که چون ما را در اصول دین و دقائق توحید چیزی مشکل
شود از وی بپرسیم و آن ابو العباس قصاب است شیخ الاسلام گفت که وی در ایام من بود همت
همواره با شیخ عمو میگفتم که من میخواهم که سه پیر را زیارت کنم شیخ ابو العباس را با آمل و شیخ احمد
نصر را به نشابور و شیخ ابو علی سیاه را بمرو وی گفت که من بهار بجز آنهم رفت ترا با خود
ببرم و او خود بمرد و روزی نبود لیکن پیوسته کسی آمدی از نزدیک وی بخانقاه شیخ عمو
و من احوال وی می پرسیدم هیچکس را احوال و سخن وی چنان معلوم نیست که مرا وی گفته
که وقت کیمیاست شیخ احمد کوفانی گفت که وی همه شب فریاد میکرد و سخن میگفتی
با آخر گفتی ما لکی شیء ما لکی شیء لیس کمثله شیء ما تقی شیء شیخ الاسلام گفت
که من دو تن دیده ام از وی سخن تمام باز توانستندی گفت یکی شیخ ابو علی گازر
حکایت آن جوان و سگ گوید که گفتند که کار بینانیده است نه بیننده وی
گفته از دو دیگر شیخ محمد قصاب آملی شاگرد وی شیخ الاسلام گفت که ابو الفارس کرمانشاهی
کس فرستاد بشیخ ابو العباس که اینجا قحط افتاده است دعا کن شیخ سیبی آنجا فرستاد
باران آمد و قحط برخاست شیخ ابو العباس نماز بسیار کردی وقتی نماز میکرد یکی از درویشان در زی
میکرد و جامه میدوخت بهانا متکلف میدوخت هر زمانیکه شیخ الاسلام ثم قال
باز دادی وی از دیده هر درزی که راست نیامده بودی باز می کردی شیخ گفت
آن فی حقنی و آن فی صنعی یعنی آن بت تست بت تست که آنرا می پرستی شیخ ابو سعید
ابو الخیر گوید قدس الله تعالی سره که شخصی نزدیک شیخ ابو العباس در آمد از وی طالب
کرامات کرد شیخ ابو العباس گفت نمی بینی که چیست که آن نه از کرامات است پسر قصابی
بود از پدر قصابی آموخته چیزی باو نمودند و او را بربودند ببغداد تا اختنه بپیش شبلی

و از بغداد به مکه تاخت و از مکه به مدینه تاخت از مدینه به بیت المقدس تاخت به بیت المقدس
حضرت خضر را علیه السلام باو نمودند و در دل خضر انگندند تا وی را قبول کرد و صحبت افتاد و اینجا
باز آورد و عالمی را در وی بسته‌اند و تا از خرابه‌ها تا می‌آیند و از ظلمتها بیزار می‌شوند و توبه می‌کنند
و نعمتها فدا می‌کنند و از اطراف عالم سوختگان می‌آیند و از ما او را می‌جویند کرامات بیش
ازین بود آن مرد گفت ای شیخ کراماتی باید که ببینیم شیخ گفت نیک ببین نه کرامت است
که پسر گاوکشی در صدر بزرگان بنشیند و بر زمین فرو نشود و این دیوار بر وی
نیفتد و این خانه بر سر وی فرو نیاید بی ملک و مال ولایت و ارد وی اکنون و کسب
روزی خورد و خلق را خوراند این نه کرامات است و هم شیخ ابوسعید گفت که ما در آمل
بودیم که مردی از مصر بیامد که حدیث شیخ ابوالعباس شنیده بود و وی خداوند
بود از مصر به آمل آمده بود تا صوفی گری کند و شیخ را از جای ببرد چون در آمد سلام نگفت
و پای افزار بیرون نکرد و در طهارت جای شد و کوزه‌ها بود که بآن دست در دس
ت ستندی بر می‌گرفت و می‌شکست تا هیچ نماند گفت شیخ خود را بگویید تا کلا آورد و ایشان
کوزه را کلا گویند با شیخ گفتند شیخ گفت که دیگر کلا ببرید گفتند هرچه اینجا بود همه بشکست گفت
از بازار بیارید دیری آوردند آن غافل از طهارت جای بیرون آمد و گفت چرا کلا نیاورید
اگر کلا ندارید شیخ را بگویید تا بیاید و ریش خود را فراهم دهد تا بدان استنجا کنم شیخ این سخن
بشنید از جای بجست و محاسنی دراز داشت و سفید بر دو دست خود نهاد و بیرون می‌رفت
کار قصاب پسری بدانجا رسید که ریش او استنجا را شاید آن غافل بشکست و در پای
شیخ افتاد و گفت از نو مسلمان می‌شوم روزی کودکی اشتری را از مام گرفته بود با بار گران و
در بازار آمل بیک شیدگل بود پای اشتر از جای بشد و بیفتاد و بشکست مردمان
قصد آن کردند که آن بار را از وی فرو گیرند شیخ از آنجا می‌گذشت گفت اینجا چه بوده است
حال را باز گفتند مام اشتر را بگرفت و روی بسوی آسمان کرد و گفت پای این اشتر را
درست کن و اگر درست نخواهی کرد چرا دل قصاب را بگریستن این کودک بسوختی در حال
اشتر برخاست و در رفتن آمد وی گفته که همه عالم را اگر خواهند یا نه با خداوند خود خوی
باید کرد و الا در رنج باشند زیرا که چون خوی با وی کنی در بلا بسلی بینی بلا بر تو بلا نیاید
و رنجه دل نگردی که خداوند تعالی برضا و سخط ما تقدیر خود را تغییر نکند پس رضا بحکم موجب

راحتست هر که یاد وی خوش کند دلش براحت شود و هر که از وی اعراض کند برنج و قبض
رنجور دل گردد شیخ احمد نصر قدس سره وی از کبار مشایخ بوده معاصر شیخ ابو العباس
قصاب است و حصری را دیده بود در ان وقت که شیخ ابو سعید ابو الخیر از مهنه عزیمت
زیارت و صحبت شیخ ابو العباس کرده بود شیخ احمد نصر در شهر نشابور در خانقاهی که بر بالای
شهر است بر کنار گورستان که خاک مشایخ و تربت بزرگان آنجاست و او استاد ابو علی دقاق
آنجا خانقاهی بنا کرده است باشارت مصطفی صلی الله علیه وسلم چون شیخ ابو سعید نزدیک
شهر نسا رسید بشهر در نیامد و بر زیر شهر بر دیهی بگذشت و روی به نسمه که دهی است که قبر
محمد علیان آنجاست نهاد و شیخ احمد نصر از صومعه که در ان خانقاه داشت سر بیرون کرد
با جمعی صوفیان که آنجا بودند گفت هر کرا می باید که شاهباز طریقت را ببیند اینک میگذرد
به نسمه باید شد تا وی را آنجا دریابد چون استاد ابو علی دقاق رحمه الله تعالی بنسا آمد بزیارت
تربت مشایخ صوفیان را بقعه نبود آن شب مصطفی را صلی الله علیه وسلم بخواب دید و گفت
که اورا فرمودند که برای صوفیان بقعه بساز و بآن موضع اکنون خانقاه است اشارت
کرد و خط گرد آن در کشید که چندین باید ساخت بامداد استاد ابو علی دقاق برخاست
بآن موضع آن خط که مصطفی صلی الله علیه وسلم کشیده بود بر زمین همچنان ظاهر بود و همگنان
بدیدند و استاد بر ان خط دیوار خانقاه نهاد و تمام کرد و در گورستان برابر کوه پهلوی
آن خانقاه هست تربت چهار صد پیر است از کبار مشایخ و مشاهیر اولیا و بدین سبب
صوفیان نسا را شام کوچک گفته اند یعنی چنانکه بشام تربت انبیاست صلوة الرحمن
علیهم بنسا را اولیاست قدس الله ارواحهم احمد نصر بیست حج گزارده بود و بیشتر
احرام از خراسان بسته بود یکروز در حرم از اسرار و حقائق این طائفه چیزی در عبارت
اصحاب طامات باز گفت دویست و هشتاد تن از پیران حرم بودند گفتند تو چرا این سخن گفتی ویرا
از حرم بیرون کردند در همان ساعت حصری از خانه خود در بغداد بیرون آمد و خادم را گفت
آن جوان خراسانی که هر سال می آمد چون بیاید راهش ندهی چون احمد به بغداد آمد بدر خانه
حصری شد خادم گفت شیخ در فلان وقت بیرون آمد و گفت ویرا بار ندهی احمد چون
این بشنید بیهوش بیفتاد و آن چند مدت با نروز داشت آخر روز سیم حصری بیرون
آمد گفت ای ترک ادب که بر تو گذشته است کفارت آنرا باید که بروم شوی و یک سال روز

خوکبانی کنی وشب در انجاے در طرطوس که کافران از مسلمانان گرفته اند ویران کرده اند نماز کنی وزنهار که یکساعت نخسپی شاید که دلهاے پیران ترا قبول کند احمد چون صادق بود فی الحال بانچه شیخ فرمود قیام نمود بعد ازان بدر خانه شیخ آمد خادم گفت زود بیا که امروز هفت بار شیخ بطلب تو بیرون آمده است ناگاه شیخ بیرون آمد و گفت یا احمد و یا ولدی و قرة عینی وے از شاذی لبیک زد و روے بحرم نهاد و پیران حرم ویرا استقبال کردند و گفتند یا ولدا و یا قرة عینا ۵ شیخ ابوعلی سیاه قدس سره

وی از اکابر مشایخ مرو بوده و با ابو العباس قصاب و احمد نصر و غیرهما ازین طائفه معاصر بوده و با استاد ابوعلی دقاق صحبت داشته بود در ابتدا دهقانی کردی گویند که سی سال روزه داشت که کس ندانست هر روز بامداد چون از خانه بیرون آمدی دو نان برداشتی و گفتی با شریک خود لنصحر الجزریم و در راه بدرویشان دادی و اگر در صحرا شریکان گفتندی چیزے خوردے گفتی بخانه خورده ام وی گفته در صحرا هیل که در زمین فرو بردمی و دیگران را خاک برے آمدے و مرا همه نور و دل برمی آمدی شیخ الاسلام گفت که مردے ویرا گفت که هیچکس بود که عیب خلق داند گفت بود گفت لیس الله ساتر العیوب نبود شیخ ابوعلی گفت خویشتن را از من بپوش فی الحال آنمرد بیاماسید و جامه بروے پاره شد و وے برهنه گشت پیش شیخ تضرع و زاری کردند تا دعا کرد و آن مرد بحال خود باز آمد وقتے شخصے را دید از ده خویش کاغذی در دست گفت آن چیست گفت فتوی است که امام بوعلی که مفتی آن وقت بود جواب کرده است گفت آن را پیش امام باز بر که در جواب خطا کرده است آن شخص فتوی را پیش امام ابوعلی برد چون امام تامل کرد دانست که خطا کرده است ازان شخص پرسید که این فتوی را بشیخ داده بودی وے آنرا بخواند گفت شیخ خط نمی تواند خواند امام بوعلی برخاست و پیش وے آمد و گفت اگر آن بوعلی نبودے این بوعلی بآتش دوزخ رسیده بودی وفات وی نیمه بوده در شعبان سنه اربع و عشرین و اربعمایه شیخ ابوعلی دقاق قدس سره نام وی حسن بن محمد الدقاق است زبان وقت خود بود در نیشابور و امام فن خود بوده در زمان خود بے نظیر بیانی صریح و لسانی فصیح داشت مشایخ بسیار دیده بود و مرید نصرآبادی بوده مذکرے کردے در نیشابور رفته از دنیا در ماه ذو القعده سنه خمس و اربعمایه شیخ الاسلام گفت که وے

هر سال جائے رفتی و بشهر دیگر مقام کردے و آخر باز آمدی استاد ابوالقاسم قشیری داماد
وی بود و شاگرد وی و مجالس وے جمع کرده بود و دقاق شور می داشت و گرم بود وی بگفتی
می باید که نجیبان هری کوک کنم یعنی بانگ زنم که وی در کار هری لوگان در رفته بود گفتند
بهری شیئی ترا بنعره بکشند زیرا که هر کس در مجلس وی می نعره زدی وے در برابران نعره زدی
شیخ الاسلام قدس الله سره گفت که شیخ عمو گفت که در مجلس دقاق بودم کسی او را از نزول
حق سبحانه پرسید باین دو بیت جواب داد و شعر حَلِيلَيَّ هَلْ اَبْصَرْتُمَا اَوْ سَمِعْتُمَا بِاَكْرَمَ
مِنْ رَبٍّ يَمْشِي اِلَى عَبْدِهِ ۰ اَتٰى زَائِرًا مِنْ غَيْرِ وَعْدٍ وَقَالَ لِي ۰ اُصُوْنُكَ
مِنْ تَعْلِيقِ قَلْبِكَ بِالْوَعْدِ و هم وی گفته که چون مرگی به بینید و آن دی محکم گیرید که سفنه
داران و محققان بر فتند صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که از پیرے شنیدم که گفت روزی
بمجالس وی در آمدم بنیت آنکه از توکل پرسم وے دستاری طبری نیکو در سر داشت دلم
بان میل کرد گفتم اَيُّهَا الْاُسْتَاذُ توکل چه باشد گفت آنکه طمع از دستار مردم کوتاه کنی
این بگفت و دستار را پیش من انداخت ابو علی دقاق گفت اگر هر کرا آرزو کنند بر وے باز نیاید
میدان خالی ماند شیخ الاسلام گفت تر روناز است بازآے که قصه دراز است هم بوعلی
دقاق گفته درخت خود روے که کسی آنرا نپرورده باشد برگ بر آرد و لیے بار نیارد و اگر
آرد بے مزه آرد لیس گفت من این طریق از نصرآبادی گرفتم و او از شبلی و او از جنید پس گفت
نزد نصرآبادی نرفتم تا غسل نکردم روزے پیرے رسید کسے وی را نشناخت گفت آن
استاد ابوعلی دقاق است بزرگان آمدند و استدعاے دعا کردند قبول نکرد الحاح
بسیار کردند و منبر نهادند تا وعظ گوید بمنبر بالا رفت و اشارت کرد و گفت اَللّٰهُ اَکْبَرُ

بروی بقبله کرد و گفت وَرِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ أَكْبَرُ و بجانب چپ اشارت کرد و گفت فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا خلق بیکبار بهم برآمدند و غریو برخاست و چند کس بر جای بمردند استاد در میان آن شور از منبر فرود آمد و برفت بعد از ان وی را طلب کردند نیافتند مریدی داشت از بزرگان بیمار شد شیخ بعیادت وی آمد پرسید که ترا چه شد گفت شب برخاستم که وضو سازم تا لی بر پشت من افتاد و درد وی سخت پدید آمد و تب در پیوست استاد گفت ترا باین فضولی چه کار که نماز شب کنی ترا مرد ار دنیا از خویشتن دور می باید کرد کسی را که سر درد کند طلا بر پا نهد هرگز به نشود و چون دست نجس کرد و آستین شوید هرگز پاک نگردد و هم استاد ابوعلی گفته در مناجات خویش خداوندا مرا رسوا مکن که بسی لاف از تو زده ام بر سر منبر و اگر رسوا خواهی کرد در پیش مجلسیانم رسوا مگردان مرا همچنین در مرقع صوفیان رها کن و رکوه بیکدست ده و عصا بدیگر دست که من شیوه صوفیان دوست دارم آنگاه مرا با رکوه و عصا سر در وادی از وادیهای دوزخ ده تا من ابد الآبدین خوش خنده زاق می خورم و در آن وادی نوحه می کنم و بر نگونساری خویش می گریم و ماتم بازماندگی خویش میدارم تا باری اگر قرب توام نبود نوحه توام بود و هم وی گفته خداوندا ما دیوان خود سیاه بگناه کردیم و تو موی ما را بروزگار سفید کردی ای خالق سیاه و سفید بفضلی بکن و سیاه کرده ما را در کار سفید کرده خویش کن استاد ابوالقاسم قشیری پس از وی را بخواب دید که بسیار بیقراری میکرد و می گریست گفت ای استاد چه بوده است مگر بازگشتن بدنیا می بایدت گفت آری ولی نه برای مصلحت دنیا و نه برای آنکه مجلس گویم اما از بهر آنکه میان در بندم و عصا بر گیرم و بهر در بکدر می شوم و حلقه و عصا بر در میزنم و می گویم مکنید که نمیدانید که با زمی مانید گویند در آخر عمر چندان درد وی را استاد پدید آمده بود که هر آخر روزی بر بام برآمدی و روی بآفتاب کردی و گفتی ای

سر گردان مملکت امروز چون بوده و چون گذر راندیده هیچ جای بماند ولکین این حدیث
تا فتی هیچ جای از زیر و زبر شدگان این کار رود واقعه خبری یا فتی هم ازین جنس می گفتی
تا آفتاب فرو شدی وگویند سخن وی در آخر حیات چنان شد که کس فهم نمی کرد و طاقت
نمیداشت مردم اندک هفده یا هژده کس بمجلس وی در آمدی شیخ الاسلام گفته است که چون
بوعلی دقاق را سخن عالی شد مجلس او از خلق خالی شد. **ابوعلی الشبوی المروزی**
رحمه الله تعالی نام وی محمد بن محمد بن عمر بن شبویه است کَانَ لِسَانُ الوَقْتِ بِنَاحِیَتِهِم
یتعلم بما لیس لغیره من اصحاب ابو العباس بن سیار است وَفِی تَارِیخِ الصُّوفِیَّةِ القَاسِمِی
بن القاسم اَبُو العَبَّاسِ بن بنت الاِمَامِ اَحْمَد بن سَیَّارِ المَرْوَزِی لَهُ لِسَانٌ فِی عُلُومِ
الحَقَائِقِ وَاحِدٌ مَنْ هُوَ مِنْ اَجَلِّهِ مِنْ صُحْبَتِهِ مُحَمَّدُ بْنُ عُمَرَ بْنِ شَبُّوِیَه
وَفِی اَنْسَابِ السَّمْعَانِی اَبُو عَلِی الشَّبُّوِی یَرْوِی عَنْ اَبِی عَبْدِ اللهِ مُحَمَّد
بْنِ یُوسُفَ الفَرَبْرِی شیخ ابوسعید ابو الخیر گوید قدس الله سره که استاد ابو علی
دقاق بنزدیک پیر شبوی آمد و ما بمرو بودیم و پیر شبوی صحیح بخاری یاد داشت و ما صحیح بخاری
از وی سماع داریم و پیر را ازین معنی آگاهی تمام بوده است و استاد ابوعلی دقاق را بازین
سخن وی آورد و پیر شبوی استاد ابوعلی را گفت که ما را ازین معنی نفسی زن استاد ابوعلی
گفت این سخن بر ما بسته است کشاده نیست گفت روا بود که ما نیاز خویش حاضر کنیم تا ترا
بر نیاز ما سخن بگشاید آن معنی آتش است و نیاز سوخته استاد ابوعلی اجابت کرد مجلس
نهاد و وی را بر سر منبر سخن می کشاد که مردم اهل آن نبود نه پیر شبوی از در مسجد در آمد استاد
را چشم بر وی افتاد سخنش بگشاد چون مجلس بآخر رسید شبوی گفت توانی که بود که
این ما بودیم یا هیچ راهی بخداوند از نیاز نزدیکتر نیست اگر بر سنگ خاره افتد چشمه
آب بگشاید روزی در تابستان در گرمگاه روزی که خاک و گرد بود ابوعلی شبوی
را دیدند که می رفت گفتند یا ایها الشیخ کجا می روی گفت بفلان خانقاه می روم که آنجا

و درویشانند و من تشنه که قرن نوزادی بعد بیت رحمت از آسمان بر دلشان باد مخصوص
و در وقت قیلوله اکنون میروم که آنجا قیلوله کنم باشد که از آن رحمت نیز بر من باری رسد و بزرگان گفته اند خویشتن
را در میان ایشان در خوران و خویشتن را از ایشان و از دوستان ایشان فرا نمای اگر چه دانی که چگونه
رسوایی مصرع عاشق نمائی خویشتن ار چه چنین نه * تا فردا اگر گویند تو کیستی گویی من از دوستان
ایشانم و چون سخن ایشان شنوی و اگر چه معنی ندانی بهره ی جنبانی تا فردا گویی که از سر جنبانان
ایشانم گویند که بیا ترا لحقی است مگر بدان سبب بهری نسبت با عاشقان نشین و هم تماشقی
گزین * با هر که نسبت عاشقی با او مشو قرین * شیخ ابو القاسم بشر یاسین رحمه الله از جمله
مشاهیر علماء عصر و کبار مشایخ دهر بوده است و نشست وی در مهنه بوده است و آنجا
از دنیا رفته در سنه ثمان و ثلثمائة شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله تعالی روحه گفته است که در کودکی
در آن وقت که قرآن می خواندم پدرم با بو الخیر مرا به نماز آدینه برد در راه پیر ابو القاسم
بشر یاسین پیش آمد گفت ای بو الخیر این کودک آن کیست پدرم گفت آن ماست نزدیک
ما آمد و بر سر پای نشست و روی بر روی ما بنهاد چشمهای وی پر آب گشت گفت
یا ابا الخیر ما نتوانستیم رفت ازین جهان که جای خالی میدیدیم و درویشان ضایع می ماندند
اکنون که فرزند ترا دیدیم ایمن گشتیم که ولایتها را ازین کودک نصیب خواهد بود پس پدرم
را گفت چون از نماز بیرون آیی او را نزدیک من آر چون از نماز فارغ شدیم پدرم
مرا نزدیک پیر شیخ ابو القاسم برد چون در صومعه وی شدیم و در پیش وی نشستیم طاقی
بود بلند در آن صومعه پیر ابو القاسم پدرم را گفت ابو سعید را بر دوش گیر تا قرصه
بر آن طاق است فرو گیرد پدرم مرا بر دوش گرفت دست دراز کردم و آن قرص را از
طاق فرو گرفتم قرصی بود جوین و گرم چنانکه دست مرا از گرمی آن خبر می بود شیخ ابو القاسم
آن قرص را از من بستد و چشم پر آب کرد و آن قرص را بدو نیمه ساخت یک نیمه بمن داد و گفت
بخور و یک نیمه خود خورد و پدرم را هیچ نصیب نداد پدرم گفت ای شیخ چه سبب بود که مرا ازین
تبرک نصیب نکردی شیخ ابو القاسم گفت ای ابو الخیر سی سال است تا این قرص را بدین
طاق نهاده ایم و ما را وعده کرده اند که این قرص در دست آن کس گرم خواهد شد
که جهانی بوی زنده خواهد گشت و ختم این حدیث بر وی خواهد بود اکنون این بشارت
ترا تمام باشد که آن کس پسر تو خواهد بود شیخ ابو سعید قدس سره گفته است که روزی پیش

ابوالقاسم بشر یاسین بودیم ما را گفت ای پسر خواهی که با خدای سخن گویی گفتم خواهم آری
چرا نخواهم گفت هر وقت که در خلوت باشی این گوی و بیش ازین مگوی رباعی من
بی تو دوست قرار نتوانم کرد احسان ترا شمار نتوانم کرد گر بر تن من زبان شود هر موی
یک شکر تو از هزار نتوانم کرد شیخ لقمان سرخسی قدس سره وی در ابتدا مجاهده
بسیار داشته است و معامله با احتیاط ناگاه کششی افتادش که عقلش برفت گفتند لقمان آن
چه بود و این چیست گفت هر چند بندگی بیش کردم بیش می بایست درماندم گفتم الهی پادشاهان
چون بنده پیر شود آزادش کنند تو پادشاه عزیزی در بندگی تو پیر گشتم آزادم
کن گفت ندایی شنیدم که ای لقمان آزادت کردیم نشان آزادی آن بود که عقل
از وی برگرفتند پس او از عقلاء مجانین بوده است و شیخ ابوسعید ابوالخیر بسیار گفته است
که لقمان آزادکرده خداست سبحانه و تعالی از امر و نهی و هم شیخ ابوسعید ابوالخیر گفته که
شبی جماعت خفته بودند و در خانقاه بسته بودند و ما با پیر ابوالفضل بر سر صفه نشسته بودیم
و سخن می رفت در معارف مسئله مشکل شد لقمان را دیدیم که از بام خانقاه در پرید و در پیش
ما نشست و آن مسئله را گفت چنانکه اشکال برخاست باز برپرید و بام بیرون شد
پیر ابوالفضل گفت ای ابوسعید مرتبه این مرد می بینی گفتم می بینم گفت اقتدا را نشاید گفتم چرا
گفت از آنکه علم ندارد و از شیخ ابوسعید پرسیدند در سرخس که ظریف کیست گفت در شهر شما لقمان
گفت سبحان الله در شهر خود هیچکس از وی شوریده تر و شکسته تر نیست شیخ گفت شما را غلط
افتاده است ظریف پاکیزه بود و پاکیزه آن باشد که با هیچ چیزش پیوند نباشد و هیچکس را از وی
بی پیوندگی علاقه تر و پاکیزه تر نبینیم که در همه عالم با هیچ چیز پیوند ندارد و نه با دنیا
و نه با آخرت و نه با نفس و شیخ ابوسعید گفته است که در سرخس بودیم پیش پیر ابوالفضل کسی
در آمد و گفت لقمان مجنون را بیماری پدید آمده است و فرو مانده و گفته که [illegible]
بر بالین سر رسید تا آنجاست و هیچکس سخن نگفته است امروز گفت که پیر ابوالفضل را بگوید
که لقمان میرود و پیر ابوالفضل چون این سخن بشنید گفت ای ابوسعید برخیز تا آنجا رویم
با جماعت آنجا شدند چون لقمان او را دید تبسمی کرد و پیر ابوالفضل بر بالین او بنشست وی
در پیر می نگریست و نفسی گرم میزد و هیچ لب نمی جنبانید یکی از جمع گفت لا اله الا
الله لقمان تبسمی کرد و گفت ای جوانمرد ما خراج داده ایم و برات ستده و باقی

قوله گفت اقتدا را نشاید ...

بر توحید داریم آن درویش گفت آخر خویشتن را با آدمی باید داد لقمان گفت تا مرا آزاد کرده
می فرمائی بدرگاه حق پیر ابو الفضل را خوش آمد گفت همچنین است ساعتی بود که لقمان از عقل
شده دیوان در پیش نگریست و هیچ تغییر در نظرش پدید نیامد یعنی گفتند تمام شد بعضی گفتند
نشد هنوز نظرش راست و درست است پیر ابو الفضل گفت تمام شده است ولیکن تا ما نشسته ایم
وے چشم فراز نکند چون پیر ابو الفضل برخاست لقمان چشم بر هم نهاد ❊ شیخ محمد قصاب آملی
قدس سره وے بدامغان می بوده است شیخ الاسلام گفته است که شیخ محمد قصاب شاگرد
ابو العباس قصاب است مذکرے کردی شیخ ابو العباس ویرا از مجلس و نشستن باز داشته
بود که عام را سخن نگوید که سخن وے بلند شده بود و وے بزرگ بود و همه دامغان چنین
بود و وے روح آن دیدم شیخ الاسلام گفت اگر خرقانی و محمد قصاب بجائے بودندے
من شمار ایشان فرستادمی بخرقانی که وے شمار انبوه مندتر بودے از خرقانی یعنی خرقانی
منتهی بود و مرید از وی بهره کم یافتے شیخ الاسلام گفت که محمد قصاب با من گفت که بزرگواران
مفاتیح اند یعنی رحمت و عفو و کرم گرایند بعض از صفات نبینند و معامله صوفیان
با دوست یا معطی است نه با عطا و هر چه جز ذات دوست حجاب است ❊ الشیخ ابو الحسن
خرقانی قدس سره نام وی علی بن جعفر است یگانه و غوث روزگار خود بود و قبله
وقت که در روزگار وے رحلت بوی بودے شیخ ابو العباس قصاب گفته بود که این
بازارک ما با خرقانی افتد یعنی رحلت و زیارت پس از وفات وی بخرقانی گشت چنانکه
گفته بود و انتساب شیخ ابو الحسن در تصوف بسلطان العارفین ابو یزید بسطامی است
قدس الله تعالی روحه و تربیت ایشان در سلوک از روحانیت شیخ ابو یزید است و
ولادت شیخ ابو الحسن بعد از وفات شیخ ابو یزید بمدتی است و شیخ ابو الحسن شب سه شنبه
عاشورا سنه خمس و عشرین و اربعمائة از دنیا برفته روزی با اصحاب خود گفت که چه چیز
بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوے گفت دلی که در وے همه یاد کرد وے بود از وے
پرسیدند که صوفی کیست گفت صوفی بمرقع و سجاده نبود و صوفی برسم و عادات صوفی
نبود صوفی آن بود که نبود و هم وے گفته که صوفی روزے بود که بآفتابش حاجت نبود
و شبی بود که بماه و ستاره اش حاجت نبود و نیستی است که بهستیش حاجت نیست از وی پرسیدند
که مرید کی بیدار شد گفت بآنکه چون حق را یاد کند از فرق تا قدمش از یاد کرد حق

خیر داشته باشد و از وی پرسیدند که صدق چیست گفت صدق آن است که دل سخن گوید
یعنی آن گوید که در دلش باشد و از وی پرسیدند که اخلاص چیست گفت هر چه برای حق کنی
اخلاص است و هر چه برای خلق کنی ریاست و از وی پرسیدند که گزارسد از فنا
و بقا سخن گفتن گفت کسی را که یکبار ابریشم از آسمان در آویخته باشند و شش باد بر وی بیاید که
درختها و بناها بیفگند و همه کوهها بر کند و همه دریاها را با هم بسته کند وی را از جایگاه نتواند
جنبانید و هم وی گفته که هرگز با کسی صحبت مدارید که شما گوئید خدا و او گوید چیزی دیگر و هم
وی گفته که اندوه طلب کن تا آب چشمت بیاید که حق تعالی گریه بندگان را دوست
میدارد و هم وی گفته اگر سر وی بگوید و با آن حق را خواهد بهتر از آن بود که قرآن خواند
و بدان حق را نخواهد و هم وی گفته وارث رسول آن کس بود که بفعل رسول اقتدا کند نه آن
بود که روی کاغذ سیاه کند شبلی گفته است آن خواهم که نخواهم وی گفته است که این هم
خواستی است و هم وی گفته که امروز چهل سال است که تا در یک قسم و حق به علم می نگرد
بجز خود را می بینم تا بقی فی بحر الله شی کلا فی صدری ی بعقیره قراد
و هم وی گفته که چهل سال است که نفسم یک شربت آب سرد میخواهد یا شربت دوغ ترش
میخواهد هنوز ویرا نداده ام و هم وی گفته علما و عباد در جهان بسیار اند ترا از آن باید
بودن که روز بشب آری چنانکه حق پسندد و شب بروز آوری چنانکه حق پسندد و هم گفته
که روشن ترین دلها آن بود که در آن خلق نبود و بهترین کارها آن بود که در آن اندیشه مخلوق
نبود و حلال ترین نعمتها آن بود که بجهد تو بود و بهترین رفیقان آن بود که زندگانیش با حق بود

شیخ ابو عبد الله الداستانی رح نام وی محمد بن علی الداستانی است لقب
وی شیخ المشایخ عالم بوده بانواع علوم و از محتشمان درگاه حق بوده و ویرا کلامی
مهذب است و اشارات لطیف از اقران شیخ ابو الحسن بود و نسبت ارادت وی بسه
واسطه بشیخ عمی بسطامی که برادر زاده سلطان العارفین و مرید ویست می رسد در ماه
رجب سنه سبع عشر و اربعمائه برفته از دنیا و عمر وی پنجاه و نه ساله بوده صاحب کشف
المحجوب گوید که من از شیخ سهلگی که از اصحاب وی بود شنیدم که گفت وقتی اندر بسطام ملخ آمد و همه
کشتها و درختها از بسیاری آن سیاه شد و مردم دست بخروش بردند شیخ مرا گفت
که این چه مشغله است گفتم ملخ آمده است و مردمان بدان رنجه دل می باشند شیخ برخاست

و بام برآمد و روے بآسمان کرد در حال ہمہ ابرہا برخاستند نماز دیگر را یکے نماند بود و هیچکس را یک شاخ بزبان نرسیده شیخ ابوسعید ابو الخیر قدس سره العزیز نام وے فضل الله بن ابی الخیر است سلطان وقت بود و جمال اہل طریقت و مشرف القلوب و در وقت وے ہمہ مشایخ ویرا مسخر بودند پیر وے در طریقت شیخ ابو الفضل بن حسن سرخسی است شیخ ابوسعید گفته که یکروزی آمدم بر در شارستان سرخس تل خاکستر بود و لقمان مجنون بر سر آن نشستہ تصدوی کردم و بران بالا شدم وے پارہ بر پوستین میدوخت و ما بروی مے نگریستم و حضرت شیخ چنان ایستاده بوده است که سایۂ وی بر پوستین لقمان افتاده بود چون آن پاره بر پوستین دوخت گفت یا باسعید ما ترا باین پاره برین پوستین دوختیم پس برخواست و دست ما گرفت و میبرد تا بخانقاه پیر ابو الفضل ویرا آواز داد و بیرون آمد گفت یا ابو الفضل این را نگاهدار که از شما ست پیر دست ما گرفت و در خانقاه برد در صفہ نشست و جزوی برگرفت و در انجا نظر می کرد ما را چنان چہ عادت دانشمندان بود طلبے در سینہ پدید آمد که و ران جزو چیست پیر بدانست گفت یا باسعید صد و بیست و چہار ہزار پیغمبر را که بخلق فرستادند گفتند با خلق بگوئید که الله ایشان آمدند کسانیکه این کلمہ گفتند درین کلمہ مستغرق شدند شیخ گفت این سخن آن شب ما را در خواب نگذاشت بامداد پیش از آفتاب بر آمدن از بیر و ستوری خواستیم و بدرس تفسیر پیش بو علی فقیہ آمدیم چون بنشستیم خواجہ ابو علی را اول درس آن این آیہ بود قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ و دران ساعت درے در سینہ ما کشادند بسماع این کلمہ و ما را از ما فرستاندند خواجہ بو علی آن تغیر در ما بدید گفت دوش کجا بوده گفتم نزد پیر ابو الفضل گفت برخیز و باز انجا شو کہ حرام بود ترا ازان معنی با این آمدن ما بنزد پیر ابو الفضل شدیم والہ و متحیر ہمہ این کلمہ گشتہ چون پیر ابو الفضل ما را بدید گفت یا باسعید بیت مستک شده ہمی ندانی پس و پیش + ہان گر نہ کنی تو این سر رشتہ خویش گفتم کہ ای شیخ چہ میفرمائی گفت در اندر نشین و این کلمہ را باش کہ این کلمہ با تو کارہا دارد و چون پیر ابو الفضل برحمت حق پیوست و ما را در مدت حیات پیر ہر اشکال کہ بودی بوے رجوع افتادے حل اشکال ما را ہیچکس تعین نبود الا شیخ ابو العباس آمل رفتیم بہ نزدیک شیخ ابو العباس و یکسال پیش وے بودیم گویند کہ شیخ ابو العباس

راه جماعت خانهٔ صوفیان موضعی بود که چهل و یکسال در آنجا نشسته بود در میان
جمع اگر شب و روز نمازی افزونی کردی گفتی ای پسر تو عجب کن این پیر هر چه میکند برای شما میکند
که وی را این هیچ کار نیست و بدین حاجتی ندارد و هرگز در این یکسال شیخ ابوسعید را نگفت
که تو عجب با نماز کن چنانکه دیگران را و وی را در برابر خود خانگکی داده بود نزدیک شب
شیخ ابوالعباس از صومعه بیرون آمد مگر قصد کرده بود و در گشن گشاده شده بود و شیخ ابوسعید
از آن حال خبر داشت برخاست و در و از زاویهٔ خود بیرون آمد و پیش شیخ آمد و پیش
وی بنشست و بایست و جامه از وی باز کرد و جامهٔ خویش پیش وی داشت
شیخ بستد و در پوشید پس جامهٔ شیخ را بشست و نمازی کرد و بر ریسمان افگند و هم در شب
خشک شد با لیده و در نورد و بیاورد و پیش شیخ آورد و شیخ اشارت کرد که تراور باید پوشید شیخ
ابوسعید در پوشید و بزاویهٔ خود رفت چون بامداد شد جماعت برخواستند و حاضر
آمدند در شیخ ابوالعباس نگریستند جامهٔ شیخ ابوسعید دیدند و در شیخ ابوسعید جامهٔ شیخ
ابوالعباس در تعجب ماندند شیخ ابوالعباس گفت آری دوش نثارها رفت همه نصیب
این جوان منقطع آمد مبارکش باد شیخ ابوسعید گفته است روزی دو کس پیش شیخ ابوالعباس
درآمدند و بنشستند و گفتند ما را با یکدیگر سخنی رفته است یکی می‌گوید اندوه ازل و ابد تمامتر و
یکی می‌گوید شادی ازل و ابد تمامتر شیخ چه می‌گوید شیخ دست بر روی فرود آورد و گفت
الحمد لله که منزلگاه پسر قصاب نه اندوه است و نه شادی لَيْسَ عِنْدَ رَبِّكَ صَبَاحٌ
وَلَا مَسَاءٌ اندوه و شادی صفت تست و هرچه صفت تست محدث است و محدث را
بقدیم راه نیست پس گفت پسر قصاب بندهٔ خدا ایست در امر و در نهی رضی مصطفی در متابعت
سنت اگر کسی دعوی راه از جوان مردان میکند گو هش آنست چون آن دو کس بیرون
شدند پرسیدم که آن دو کس که بودند گفتند یکی ابوالحسن خرقانی است و یکی عبد الله
دستانی و هم شیخ ابوسعید گفته است که چون یکسال بنزدیک شیخ ابوالعباس مقام کردم گفت
باز گرد با مهنه شو تا روزی چند این علم بر در سرای تو زنند ما بحکم اشارت او باز
آمدیم با هزار رغاعت و فتوح پیری بوده است بمرو از مشایخ ماوراءالنهر نام وی
محمد ابونصر حبیبی و هرگز شیخ را ندیده بود و وقتی خواجه ابوبکر خطیب که از ائمهٔ مرو بود
درس تغافل شیخ را دیده بود و بجهت شغلی قصد نشابور کرد محمد حبیبی بنزدیک وی آمد

گفت شنیدم که عزم نشابور داری مرا سوالی است میخواهم که از شیخ ابوسعید بپرسی و جواب باز دهی
ولیکن باید که او نداند که این سوال من کرده ام گفت آن سوال چیست گفت از وی بپرس
که آثار را محو بود گفت این من یاد نتوانم داشت بر کاغذی بنویس نوشت و بوی داد
خواجه ابوبکر خطیب گفت چون بنشابور آمدم و در کاروان سرای فرود آمدم دو صوفی
در آمدند و آواز دادند که خواجه ابوبکر خطیب نام در کاروان مرد کدام است آواز دادم که
منم گفتند که شیخ ابوسعید سلام می رساند و می گوید که با آسوده نزاییم که در کاروان سرای
فرود آمدی باید که نزد ما آئی گفتم مگر با پیشوم و غسل کنم آنگاه بیایم و از آن سلام و کلام حالی
عظیم بر من آمد بیقین دانستم که کس وی را خبر نداده است مگر با پیشدم و غسل کردم چون برآمدم
آن دو درویش را دیدم ایستاده اند با عود و گلاب گفتند شیخ بار الخدمت تو فرستاده
است چون پیش شیخ آمدم و شیخ مرا دید گفت شعر اَهلاً لِسَعدِ الرَّسُولِ
وَجَنَابَهُ حُجَّةُ الرَّسُولِ لِحُبِّ وَجهِ المُرسِلِ سلام کردم جواب داد و
گفت اگر تو رسالت آن پیر را خواهی داد ری سخن او بنزدیک ما عزیز است تا از مرو بیرون
آمده ای منزل بمنزل می شماریم بیا تا چه داری و آن هرچه گفته است اینست شیخ سوال
از خاطرم رفته بود کاغذ را بیرون آوردم و بدست شیخ دادم شیخ گفت اکنون اگر جواب
گویم بر تو لازم شود که باز گردی شغلی که داری بگزار و چون بگزاری و برو سے جواب گویم
تا در نشابور بودم هر شب پیش شیخ می بودم وقت بازگشتن جواب سوال پیر طلبیدم گفت
آن پیر را بگوی لَا تُبقِی وَلَا تَذَر یعنی عین نمی ماند اثر کجا ماند سر در پیش افگندم
گفتم مفهوم نشد گفت این در بیان در نمی نیاید این بیتها یاد گیر و با وی
بگوی رباعی جسمم همه اشک گشت و چشمم بگریست + در عشق تو بی جسم همی باید زیست
از من اثری نماند این عشق ز چیست + چون من همه معشوق شدم عاشق کیست + گفتم شیخ
بفرماید تا بر جای ثبت کنند حسن مودب را فرمود تا بنوشت چون بمرو آمدم در وقت
محمد حیی آمد قصه را جمله با وی بگفتم و آن بیتها بر خواندم چون بشنید نعره بزد و بیفتاد

و از آنجا دو کس دیگر را بیرون بردند و هفتم روز در خاک بود شیخ قدس سره گفته است مصراع
بر رسته دگر باشد و بر بسته دگر + آنچه از علوم تعلق تبحر بزبان دارد و متمسک آن طائفه
اِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلٰی اُمَّةٍ است بربسته است تا حیات عاریتی زبان را
تحریک مددی کند در بیابان غرور رش سراب می‌نماید چون ناصیهٔ ملک الموت پدید آید پیرایهٔ
عاریت از سر زبان بردارند و رسوائی مرد ظاهر شود و آنچه تعلق بدل دارد بر رسته است و از وی
توقع ثمرات بسیار در دین و دنیا روزی قوال در پیش شیخ این بیت میخواند بیت اندر غزل
خویش نهان خواهم گشت + تا بر لب تو بوسه دهم چونش بخوانی + شیخ گفت این بیت که گفته است
گفتند عماره گفت خیزید تا بزیارت وی شویم شیخ با جمعی بزیارت وی شدند این رباعی
بر زبان حضرت شیخ گذشته است رباعی در راه یگانگی نه کفر است و نه دین + یک گام ز خود
برون نه و راه ببین + ای جان جهان تو راه اسلام گزین + با مار سیه نشین و با خود منشین
و هم حضرت شیخ گفته اند که این ابیات را در پیش جنازه‌ها برخوانید شعر خوبتر اندر جهان
از این چه بود کار + دوست بر دوست رفت و یار بر یار + آن همه اندوه بود و این همه شادی
وان همه گفتار بود و این همه کردار + شیخ را پرسیدند از معنی این خبر که تَفَکُّرُ سَاعَةٍ
خَیْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ شیخ گفت اندیشه یک ساعت در نیستی خود بهتر است از
عبادت یکساله در اندیشه هستی خود بعد از آن گفت رباعی تا روی ترا بدیدم ای
شمع طراز + نه کار کنم نه روزه دارم نه نماز + چون با تو بوم مجاز من جمله نماز + چون بی تو
بوم نماز من جمله مجاز + استاد ابوصالح که مقری شیخ بود بیمار شد حضرت شیخ مر ابوبکر مؤدب
را که ادیب فرزندان ایشان بود بخواند و فرمود که دوات و قلم و پاره کاغذ بیار
تا برای ابوصالح چیزی نویسم و دوات و قلم و پاره کاغذ آورد شیخ گفت بنویس رباعی
حوران بنظارهٔ نگارم صف زد + رضوان بتعجب کف خود بر کف زد + آن خال سیه
بر آن رخان مطرف زد + ابدال ز بیم چنگ بر مصحف زد + خواجه ابوبکر مؤدب آن را
بنوشت و نزدیک ابوصالح بردند و بر وی بستند در حال صحت یافت و همان روز

بیرون آمد روزی شیخ بیرون آمد و در زیر درختی نشست که برگ آن زرد شده بود و این بیت
خواند بیت تو از مهر زردی و من از مهر زرد + تو از مهر ماه و من از مهر ماه + شیخ را گفتند فلان کس
بر روے آب میرود گفت سہل است بزغی و صعوه نیز بر آب برود گفتند فلان کس در ہوا
می پرد گفت زغنی و مگسی نیز بر ہوا می پرد گفتند فلان کس در یک لحظہ از شہری بشہری میرود گفت
شیطان نیز در یک نفس از مشرق بمغرب میرود و اینچنین چیزہا را بس قیمتے نیست مرد آن بود کہ میان
خلق نشیند و داد و ستد کند و زن خواہد و با خلق در آمیزد و یک لحظہ از خداے خود غافل نباشد
شیخ را پرسیدند کہ تصوف چیست گفت آنچہ در سر داری بنہی و آنچہ در کف باشد بدہی و از
آنچہ بر تو آید بجہی و ہم شیخ گفتہ اَللّٰهُ حَسْبُ وَمَا سِوَاهُ هَوَسٌ وَانْقَطَعَ النَّفَسُ
و ہم شیخ گفتہ حجاب میان بندہ و خدا زمین و آسمان نیست عرش و کرسی نیست پندا شتت
و منی تو حجاب است از میان برگیری و بخدا وند رسیدی شیخ فرمودہ اند کہ در سفر بودیم
بدیہی رسیدیم گفتیم اینجا از پیران ہیچکس بودہ است گفتند پیرے بودہ است کہ ویرا داد
مے گفتہ اند گفتیم ہیچکس ہست کہ ویرا دیدہ باشد گفتند اینجا پیرے است دیرینہ کہ
ویرا دیدہ است فرستادیم تا آن پیر بیامد مردے بشکوہ بود بوے رسیدیم کہ تو او را دیدہ
گفت کودک بودم کہ ویرا دیدیم گفتیم کہ از وے چہ شنیدے گفت مرا قوت آن نبود
کہ سخن او را بدانستمی لیکن یک سخن یاد دارم کہ از وی روزے مرقع دارے از راہ رسید
و نزدیک وے در آمد و سلام کرد و گفت پاے افزار بیرون کنم ایہا الشیخ
کہ بتو بیاسایم کہ گرد ہمہ عالم بگشتم خود نیاسودم و آسودہ نیز ندیدم پیر گفت
چرا از خویش دست نداشتی تا تو خود بیاسودے و خلق ہم از تو بیاسودندی
ما گفتیم این سخن تمام است کہ آن پیر گفتہ برتر ازین سخن نباشد و ہم شیخ فرمودہ
کہ اصل این حدیث آن باشد کہ مرد را با او باز نگزارند و رسول صلی اللہ علیہ و آلہ
وسلم گفتہ اَللّٰهُمَّ لَا تَكِلْنِي إِلَى نَفْسِي طَرْفَةَ عَيْنٍ وَلَا أَقَلَّ مِنْ ذٰلِكَ
مرا یک چشم زدن بخود باز مگزار و کم از آن شیخ گفت با مرو بودیم پیرے صراف را
بدیدیم گفت اے شیخ در ہمہ عالم ہیچکس را نگزارد تا شربت آبے بمن دہد یا بر من سلام
کند و ہمہ خلق میخواہند تا ساعتے از خود برہند و من میخواہم کہ بدم کہ یک ساعت کجا ایستادہ ام
تا آخر عمر آتشے در وے افتاد و بسوخت و ہم شیخ فرمودہ اند لَذِكْرُ اللّٰهِ أَكْبَرُ

ذکر خداوند بزرگتر است نه چنانکه تو او را یاد کنی چنانکه او ترا یاد کند ذکر خداوند بزرگتر
بود و ذکر تو پیدا بود که تا کجا بود ترا بباید جست این حدیث را بجد فرا پیش باید گرفت و آن
مرد گفت باآن پیرزن که خدا را کجا جویم گفت دوست ما در کجا می جستی که نیافتی هر کجا می
جوئی یا بی مَنْ طَلَبَ وَجَدَّ وَجَدَ هر که جست یافت و هر که جوید یابد و هم شیخ فرموده اند که جوانی
بنزدیک پیرے در شد و گفت ای پیر مرا سخنی بگوی پیر ساعتے سر فرو برد و تفکر کرد پس سر
برآورد و گفت ای جوان انتظار جواب می بری گفت آری پیر گفت هر چه بدون حق است
جل جلاله اگر ای سخن نگوید و هر چه سخن حق است عزّ و علا العبارت در نیاید کَبُرَتْ ؕ اَللّٰهُ
تَعَالٰی اَجَلُّ مِنْ اَنْ یُوْصَفَ بِوَصْفٍ اَوْ یُدْرَکَ بِکُنْهٍ یکے از بزرگان گفته
است که مدتے پیش شیخ ابوسعید بودم خواستم که ببغداد روم مرا گفت چون ببغداد روی
و ترا پرسند که چه دیدی و چه فائده گرفتے چه خواهے گفت گویی روی زشتی و موئی دیدم
گفت تا شیخ چه می فرماید شیخ گفت هر که تازی داند بروی این بیتها خوان شعر
قَالُوْا خُرَاسَانُ اَخْرَجَتْ شَیْئًا ، لَیْسَ لَهٗ فِیْ جَمَالِ تَارِیْ ؛ فَقُلْتُ لَا تُنْکِرُوْا
مُحَاسَنَةً ، فَمَطْلَعُ الشَّمْسِ مِنْ خُرَاسَانِ ؛ و هر که تازی نداند این رباعے بروی خوان
آنی که بجلد یادگار از تو برند + سبزی بهشت نو بهار از تو برند + در چین و ختا نقش و نگار از
تو برند + خوبان همه فال روزگار از تو برند + خدمت شیخ از استاد ابوعلی دقاق پرسید که
این حدیث بر دوام بود استاد گفت نه شیخ سر در پیش افگند ساعتے دیگر سر برآورد
و گفت اے استاد این حدیث بر دوام بود گفت نه شیخ دیگر بار سر در پیش افگند ساعتے
دیگر سر برآورد و گفت ای استاد این حدیث بر دوام بود گفت اگر بود نادر بود شیخ
دست برهم زد و گفت این از آن نادرهاست خدمت شیخ شب جمعه وقت نماز خفتن چهارم
شعبان سنه اربعین و اربعمائة از دنیا برفته و عمر او هزار ماه بوده است شیخ ابوالقاسم
الکرکانی قدس سره نام وے علی است در وقت خود بے نظیر بود و در زمان خود
سلب بدیل نسبت وی بسه واسطه که شیخ ابوعثمان مغربی و شیخ ابوعلی کاتب و شیخ ابوعلی
رودبارے اند بسید الطائفه جنید میرسد و نیز جامعے قوی بوده است چنانکه همه اروی بدرگاه
وے بوده است در کشف واقعه مریدان آیتے بوده است ظاهر صاحب کشف
المحجوب گوید که وقتے مرا واقعه افتاد و طریق وصل آن بر من دشوار شد قصد

شیخ ابوالقاسم گرگانی کردم و یرا در مسجدی یافتم که بر در سرای وی بود تنها بود واقعه مرا
بعینها با ستونی میگفت من ناپرسیده جواب خود یافتم گفتم ایها الشیخ این واقعه منست
گفت ای پسر این ستون را خدای تعالی درین ساعت با من ناطق گردانید تا از من این سوال
کرد روزی شیخ ابوسعید و شیخ ابوالقاسم قدس الله روحهما در طوس باهم نشسته بودند بر یک
تخت و جمعی درویشان در پیش ایشان ایستاده بر دل درویشی گذشت که آیا منزلت این دو
بزرگ چیست شیخ ابوسعید روی بدان درویش کرد و گفت هر که خواهد که دو بادشاه هم بیند
در یک وقت و یکجای بر یک تخت گو در نگر آن درویش چون بشنید در آن هر دو بزرگ
نگریست حق تعالی حجاب از پیش چشم وی برداشت تا صدق سخن شیخ بر دل وی کشف
گشت و بزرگواری ایشان بدید پس بدلش بگذشت که آیا خداوند تبارک تعالی را امروز در زمین هیچ
بنده هست بزرگوارتر ازین هر دو شخص ابوسعید روی بدان درویش کرد و گفت مختصر ملکی
بود که هر روزی در آن ملک چون ابوسعید و ابوالقاسم هفتاد هزار فراتر شود هفتاد هزار برسد

خواجه مظفر بن احمد بن حمدان قدس سره

کنیت وی ابواحمد است خداوند تعالی
در بالش ریاست در این قصه بر وی بگشاد و تاج کرامت بر سر وی نهاد و ویرا بیانی بود
نیکو و عبارتی عالی در فنا و بقا شیخ ابوسعید ابوالخیر فرموده اند که ما را بدین درگاه از راه
بندگی آوردند و خواجه مظفر را از راه خداوندی یعنی ما بمجاهدت مشاهدت یافتیم وی
از مشاهدت بمجاهدت آمد صاحب کشف المحجوب گوید که من از وی شنیدم که گفت آنچه
بندگان را بقطع بوادی و مفاوز و قیافی روی نمود من در بالش و صدر یافتم
و اصحاب رعونت این قول را از وی بر دعوی بردارند و آن از نقص ایشان بود و هیچ
حال عبارت از صدق حال دعوی نباشد خاصه که با اهل آن روزی خواجه مظفر در
نوقان می گفت که کار ما با شیخ ابوسعید همچنانست که در پیمانه ارزن یکدانه شیخ ابوسعید است
و باقی من یکی از مریدان شیخ ابوسعید آنجا حاضر بود و از سر گرمی برخاست و پای افزار
کرد و پیش شیخ ابوسعید آمد و آنچه از خواجه مظفر شنیده بود بگفت شیخ گفت برو و خواجه
مظفر را بگوی که آن یکی هم توئی ما هیچ نیستیم

معشوق طوسی قدس سره

نام وی
محمد است از عقلای مجانین بوده است و سخت بزرگوار و صاحب حالت بکمال در شهر
طوس می بوده است و قبر وی آنجاست در آن وقت که شیخ ابوسعید ابوالخیر از میهنه عزیمت

ای میدان شیخ ... ستون ... ملکه ... والف ... ۱۲ ع

نوقان بفتح نون و سکون واو ... فرسان ۱۲ ع

نشابور کرده بود بیکی از دیهای که در نواحی طوس بود رسید درویشی را گفت بشهر طوس
باید رفت بنزدیک خواجه محمد معشوق و با وی گفت دستوری هست که بشهر و ولایت
تو در آییم چون آن درویش برفت شیخ فرمود تا اسپ زین کردند و بر اشتر دستی سوار شدند
و همه صوفیان در خدمت شیخ چون بیک فرسنگی شهر رسید بموضعی که از آنجا شهر را بتوان دید
اسپ شیخ بایستاد و همه جمع بایستادند چون آن درویش پیش معشوق رسید و پیغام شیخ
بگزارد معشوق تبسم کرد و گفت برو بگوی تا در آید چون معشوق این سخن بگفت شیخ از آنجا
اسپ براند و جمع روان شدند و در راه آن درویش بشیخ رسید و سخن معشوق باز گفت
شیخ هم از راه پیش معشوق آمد و وی شیخ را استقبال کرد و در بر گرفت و گفت فارغ باش
که این نوبت که اینجا زنند روزی چند را بر درگاه تو خواهند زد عین القضاة همدانی در بعضی
از رسائل خود نوشته است که محمد معشوق نماز نکردی از خواجه محمد حمویه و از خواجه امام احمد
غزالی رحمهما الله شنودم که روز قیامت همه صدیقان را این تمنا بود که کاشکی خاکی بودندی
که روزی محمد معشوق قدم بران خاک نهاده بودی این محمد معشوق ترک قبا بسته بود
یکروز در مسجد جامع طوس آمد شیخ ابوسعید ابو الخیر قدس الله روحه مجلس میداشت این محمد بندی
بر قبا زد و شیخ ابوسعید را خاموش کرد و زبانش بسته چون ساعتی برآمد شیخ ابوسعید گفت که ای
سلطان عصر وای سرور وجود بند قبا را بگشا که بند بر هفت طبقهٔ آسمان و زمین نهادی امیر علی
عبو قدس سره عین القضات در بعضی مکتوبات خود در بیان آنکه هیچگونه حضور و غیبت یکسان نبود
بلکه دل با وجود قرب القلوب تقاضای قرب الابدان هم می کند که امیر علی عبوی بزرگ بوده مریدی
داشت او را احمد شهرآبادی نام یک روز این مرید را بفرستاد تا از بازار چیزی آرد
این مرید رفت و همانا چیزی حاضر نبود در وقت خود را بفروخت و آن چیز که پیر خواسته
بود بخرید و بدو فرستاد چون چند روزی بر این واقعه بر آمد آن کس که آن مرید را
خریده بود مگر واقف شد بر حقیقت کار او را سبیل کرد تا پیش پیر آمد چون در آمد
امیر علی او را گفت ای جوانمرد چندین هزار سال جان ما در غیب در عشق آفرینش تو می سوخته
این بس نبود که در فراق ظاهر نیز در می بایست یکهفته قرب ظاهر هم بباید و هم وی گوید در
بیان حال جماعتی که بی راهبری راه نا مسلوک رفتند و بعضی از ایشان را مغلوب و در بیابان
خود نگاه داشت و بستی سائبان سرایشان شد و هرکه با تمیز بود مرش برداشته

و از جمله معلوبان آن دو ترکمان بودند که حسین قصاب از ایشان حکایت کرد که با کاروانی عظیم در راهی می رفتم ناگاه آن دو ترکمان از میان آن کاروان بیرون شدند و راه نا سلوک پیش گرفتند با خود گفتم که این دو ترکمان مگر راهی می دانند ازین راه معهود نزدیک تری در پی ایشان نهادم و می رفتم و کاروان را همچنان بگذاشتم شب درآمد تاریک چون پاره راه برفتیم ناگاه روی ماه پوشیده شد با بری سیاه من راه گم کردم ولیکن چاره ندانستم جز رفتن چون نیم شبی شد دگر پاره ماه از ابر بیرون آمد و اثر قدم آن دو جوانمرد یافتم و می رفتم چون صبح رسید کوهی پدید آمد آن دو ترکمان مردوار پای بر آن کوه نهادند و بیک ساعت بر آن کوه بالا شدند من نیز جانی می کندم ساعتی بیفتادمی و ساعتی برفتمی آخر بسر آن کوه شدم آفتاب طلوع می کرد لشکرگاهی عظیم دیدم خیمهایی نهایت زده و دران میان خیمهٔ دیدم عظیم پرسیدم که آن خیمه از آن کیست گفتند از آن سلطان است پای راست از رکاب بیرون آوردم آوازی شنیدم که سلطان در خیمه نیست بر اسپ نشسته و بشکار رفته مرا عقل زائل شد پای چپ در رکاب بماند و پای راست باز آورده هنوز در انتظار آنم که سلطان باز گردد عین القضات گوید که آن دو ترکمان یکی محمد معشوق بوده است و یکی امیر علی عبو قدس الله سرهما شیخ ابو عبد الرحمٰن السلمی النیسابوری نام وی محمد بن حسین بن موسی السلمی است صاحب تفسیر حقایق و طبقات مشایخ است و غیر آن مصنفات بسیار دارد و مرید شیخ ابو القاسم نصر آبادی است و خرقه از دست وی دارد و نصر آبادی مرید شبلی است و شیخ ابو سعید ابو الخیر بعد از وفات پیر ابو الفضل بصحبت وی رسیده و از دست وی خرقه پوشیده شیخ ابو سعید گفته که نزدیک شیخ ابو عبد الرحمٰن سلمی در شدم اول کرت که

مولانا حکم وی در همه چیز نصیب آنان سپاس چیست ... پای راست از رکاب ... ست که سالک را ...

اورا دیدم مرا الفت تمام کرد و نیسیم بخط خویش گفتم بنویس بنوشت بخط خود سمعت جدی
ابا عمرو بن نجید السلمی یقول سمعت ابا القاسم الجنید بن محمد
البغدادی یقول التصوف هو الخلق من زاد علیک بالخلق
زاد علیک بالتصوف واحسن ما قیل فی تفسیر الخلق ما قال
الشیخ الامام ابو سهل الصعلوکی الخلق هو الاعراض عن الاعتراض
صاحب کتاب فتوحات مکیه قدس سره فی الباب الحادی والستین والمایة
فی المقام الذی بین الصدیقیة والنبوة می گوید که در محرم سنه سبع وتسعین
وخمسمایة باین مقام درآمدم و من در سفر بودم در بلاد مغرب حیرت بر من غالب شد و وحشت
تنهائی و انفراد وحشتی روی نمود و نمی دانستم که نام آن مقام چیست با وجود آنکه مرا حاصل بود
پس با آن حیرت و وحشت ازان منزلی که بودم رحلت کردم و بعد از نماز دیگر بخانه شخصی که میان
من و وی موانست تمام بود فرود آمدم و ازان حیرت و وحشت با وی سخن می گفتم ناگاه دیدم
که سایه شخصی ظاهر شد از جای خود جستم گفتم شاید که کسی باشد که نزدیک وی مرا
فرجی حاصل آید مرا معانقه کرد چون تامل کردم دیدم که شیخ ابو عبدالرحمن سلمی است که روح
وی در صورت جسدانی متمثل شده است و حق سبحانه بجهت رحمت بر من وی را بمن فرستاده
با وی گفتم که ترا درین مقام می بینم گفت که درین مقام قبض روح من کرده اند و درین
مقام از دنیا بعقبی رفته ام و همیشه درین مقامم پس ذکر وحشت و عدم موانست خود
دران مقام کردم گفت الغریب مستوحش پس گفت تحمد ان سبقت لک
العنایة الالهیة بالحصول فی هذا المقام فاحمد الله یا اخی درین
باش با آنکه با خضر علیه السلام مشارک باشی وی را گفتم یا ابا عبدالرحمن این مقام را هیچ
نامی نمیدانم که بان نام مسمی گردم گفت هذا یسمی مقام القربة فتحقق به شیخ ابو عبدالرحمن

الفقرات الّتي لابدّ للصّوفي منها بيان الصّدق في الاحوال و
كالادب في المعاملات وفي تاريخ اليافعي انّه توفّي السّلمي رحمه
الله سنة اثنتي عشرة واربعمائة حسين بن محمد بن موسى السلمي قدس الله
سره العزيز وی پدر شیخ ابو عبدالرحمن سلمی است از کبار مشایخ با عبدالله منازل و ابو سهل
ثقفی صحبت داشته است و شبلی را دیده بود و مجاهده دایم داشت و در علوم معاملت کامل
بود چون شیخ ابو عبدالرحمن متولد شد هر ملکے که داشت بفروخت و بصدقه داد او را گفتند ترا
پسری آمد هیچ برای وی باز نگرفتی گفت اگر صالح بود هو يتولّى الصّالحين و اگر مفسد بود
مرا لت فساد نداده باشم توفّي رحمه الله سنة ثمان واربعين و
ثلثمائة ابو سهل الصعلوکی قدس الله سره نام وی محمد بن سلیمان الصعلوکی
الفقرات كان امام وقته في علوم الشريعة وواحد زمانه والمتّفق
على تقدّمه على لسان الولي والعدو صحب الشّبلي والمرتعش و
اباعلي الثقفي ورافق اباالحسن البوشنجي وابانصر الصّفّار النّيسابوري
وكان حسن السّماع وطيّب الوقت شیخ ابو عبدالرحمن السلمی گوید که ابو سهل صعلوکی را از
سماع پرسیدند گفت يستحبّ لاهل الحقائق ويباح لاهل العلم ويكره
لاهل الفسق والفجور یا وی گفته که هرگز دست در جیب نکرده ام و گره بر چیزے
نکرده ام و مرا قفل و کلید نبوده است و هم وے گفته قد تحلّى بما تمنّى ان
يكون كمن تعنّي ابو عبدالله صفی گفته که خواجه مشغول است بسخن چرا چنین نگفت این بیت

قد عنی من تمنی ان یکون کمن تمنی شیخ الاسلام گفت این بیت و یکی [illegible] نکته
کرمن اورا الطلب نیا منها المطالب باید توفی ابو سهل الصعلوکی بنیسابور
فی ذی القعدة سنة تسع وستین وثلثمائة وتوفی ابنه ابو الطیب سهل
بن محمد بن سلیمان الصعلوکی الامام فی رجب سنة اربع واربعمائة
شیخ الاسلام گفت که سهل صعلوکی گفت من تصدق ثم قبل اداء به فقد تصدق
بکدایه روزی سهل صعلوکی در درس گفت که [illegible] هی ما وجدته [illegible] اهل وی
گفته کر و در سه قرآن مرا این شگفت تر می آید که الله تعالی با موسی میگوید که اصطنعتک لنفسی
شیخ الاسلام گفت که مرا حسد می آید برین سخن که وی گفت **شیخ ابو القاسم قشیری قدس**
سره نام وی عبد الکریم بن هوازن القشیری است صاحب رساله و تفسیر لطائف الاشارات
است و غیر آن وی را در هر فنی لطایف بسیار است و تصانیف لطیف مرید ابو علی دقاق است
و استاد ابو علی فارمدی توفی فی شهر ربیع الآخر سنة خمس وستین واربعمائة صاحب کشف المحجوب
گوید که امام قشیری را از ابتدای حالش پرسیدم گفت وقتی مرا سنگی می بایست از بهر روزن خانه
هر سنگ که می گرفتم گوهری می شد می انداختم و این از آن می بود که گوهر و سنگ نزد وی
یکسان بود بلکه هنوز گوهر خوارتر بود که وی را ارادت آن نبود و ارادت سنگ داشت و هم
صاحب کشف المحجوب گوید که از وی شنیدم که گفت مثل الصوفی کمثل البرسام
اوله هذیان واخره سکون فاذا تمکنت خرست و هم قشیری گفته است
التوحید سقوط الرسوم عند ظهور الاسم فناء الاغیار عند
طلوع الانوار تلاشی الخلائق عند ظهور الحقائق قبل رویة الاغیار

عِنْدَ وَخْدِ تُرْبَةِ الْجَبَّارِ جَلَّ ذِكْرُهُ وَمِمَّا أَنْشَدَهُ لِنَفْسِهِ شعر
وَقَدْ كُنْتُ أَخْلُو بِوُجُوهِكُمْ • وَثَغْرُ الْهَوَى فِي رَوْضَةِ الْأُنْسِ ضَاحِكٌ
أَقَمْنَا زَمَانًا وَالْعُيُونُ قَرِيرَةٌ • وَأَصْبَحْتُ يَوْمًا وَالْجُفُونُ سَوَافِكُ

شیخ ابو العباس شقانی قدس سره نام وی احمد بن محمد است در فنون علم چه اصول چه فروع امام بود و مشایخ بسیار دریافته بود و از کبار اهل التصوف بود صاحب کشف المحجوب گوید مرا با وی انسی عظیم بود و وی را بر من شفقتی صادق و در بعضی علوم استاد من بود و هرگز از هیچ صنف کسی ندیدم که شرع را نیز دیک وی تعظیم بیشتر بود از آنکه نزدیک وی بود و مستغنی از دنیا و عقبی الفقر بود و میگفتی اِشْتَهِي عَدَمًا لَا وُجُودَ لَهُ و بپارسی گفت هر آدمی را بایست محالی باشد و مرا نیز بایست محالیست که میخواهم و آن آنست که میباید که خداوند تعالی مرا بعدمی برد که هرگز آن عدم را وجود نباشد زیرا که هر چه هست از مقامات و کرامات جمله حجاب و بلا اند و آدمی بعاشق حجاب خود شده نیستی در دیدار بهتر از آرام با حجاب و چون حق تعالی هستی است که عدم بر وی روا نباشد چه زیان دارد ملک وی که من نیستی گردم که هرگز مر آن نیستی را هستی نباشد و هم صاحب کشف المحجوب گوید که روزی پیش ابو العباس در آمدم و وی را دیدم که میخواند ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلًا عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ و می گریست و نعره می زد پنداشتم که از دنیا بجاهی رفت گفتم ایها الشیخ این چه حالست گفت یازده سالست که تا وردم اینجا رسیده است و از اینجا در نمی توانم گذشت روزی شیخ ابو سعید ابو الخیر در نشابور در خانقاه خود نشسته بود و سید اجل که از اکابر سادات نشابور بود بسلام شیخ آمده بود و در پهلوی شیخ نشسته بود شیخ ابو العباس شقانی در آمد شیخ او را بالای سید اجل بنشاند سید اجل از آن رنجه شد و داوری در اندرون وی پدید آمد شیخ روی بسید اجل کرد و گفت شما را که دوست دارند برای مصطفی صلی اللّٰه علیه وسلم دوست دارند و اینها را که دوست دارند از برای

[illegible]

خدمت خدای تعالی دوست دارند شیخ ابو العباس قصاب گوید که روزی بخانه آمدم سگی زرد دیدم بجای خفته پنداشتم که از محله درآمده است قصد راندن وی کردم بزیر دامن من درآمد و ناپدید شد ابو الفضل محمد بن الحسن الختلی قدس سره وی غیر ابو الفضل بن حسن بن سرخسی است وی در بیت الجن وفات کرده است که دهیست بر سر عقبه نزدیک بدمشق صاحب کشف المحجوب گوید که اقتدا ء من در طریقت بادست عالم بوده بعلم تفسیر و روایات مرید حصری و صاحب سر وی از اقران ابو عمرو قزوینی است و ابو الحسن سالبه و شصت سال بحکم عزلت بگوشها میگریخت و نام خود اندر میان خلق گم کرده بود و بیشتر بجبل لکام بودی عمری نیکو یافت و آیات و کرامات وی بسیار است اما لباس و رسوم متصوفه نداشتی و با اهل رسم شدید بودی من هرگز از وی هیبت تر مردی ندیدم از وی شنیدم که گفت اَلدُّنْیَا یَوْمٌ وَلَنَا فِیْهَا صَوْمٌ دنیا یکروز است و ما او را در وی روزه است وقتی من بر دست وی آب میریختم بر خاطر من گذشت که چون کارها بتقدیر و قسمت است چرا آزادان بندگی پیران کنند امید کرامت را گفت ای پسر دانستم آنچه اندیشیدی هر حکمی را سببی است چون حق تعالی خواهد که عوان بچه را تاج مملکت دهد نخست وی را توبه دهد بخدمت دوستی مشغول کند تا خدمت کرامت وی را سبب گردد وقتی دیگر از بیت الجن قصد دمشق داشت باران آمده بود و ما در گل بدشواری میرفتیم نگاه کردم نعلین شیخ خشک بود و پای وی گفتم گفت آری تا من تهمت از راه توکل برداشته ام و باطن خود را از راه وحشت نگاه داشته خداوند تعالی قدم ما را از وحل نگاه داشته است و هم وی گفته که شیخ من ابو الفضل بن حسن رحمة الله علیه پنجاه و شش سال یکجامه داشت که پاره پاره بی تکلف بران میگذاشت و هم صاحب کشف المحجوب گوید که وی می گفت که وقتی اولیا خدای را اجتماعی بود در بادیه پیر من حصری مرا با خود ببرد گروهی را دیدم که هر یک بر سبیلی می آمدند حصری با ایشان التفات نکرد تا جوانی دیدم می آمد با نعلین گسسته و با عصای شکسته و پای از کار شده سر برهنه اندام سوخته نحیف و نزار گشته حصری برجست و پیش رفت و وی را بدرجه بلند نشاند من متعجب شدم بعد از آن از شیخ پرسیدم آن که بود گفت ولی است از اولیا خدای تعالی که متابع ولایت نیست بلکه ولایت متابع ویست و بکرامات التفات نمیکند

قدس سره العزيز كنيت وى ابو الحسن است عالم و عارف بوده مريد شيخ ابو الفضل
بن حسن ختلى است و بصحبت بسيارى از مشايخ ديگر رسيده است صاحب كتاب كشف المحجوبست
كه از كتب معتبره مشهوره درين فن است و لطائف و حقائق بسيار دران كتاب جمع كرده است
وى گفته كه از شيخ ابو القاسم گرگانى رحمة الله عليه پرسيدم كه درويش را كمتر چيز چه بايد
تا اسم فقر را سزاوار گردد گفت سه چيز بايد و كم از سه چيز نشايد يكى بايد كه پاره راست بداند
دوخت و ديگر سخن راست بداند گفت و شنيد و ديگر پاى راست بر زمين تواند زد گروهى
از درويشان با من حاضر بودند كه اين سخن بگفت چون بمنزل خود باز آمديم گفتيم بيائيد تا
هر كسى درين سخن چيزى بگوييم هر يك چيزى گفتند چون نوبت بمن آمد گفتم پاره راست
دوختن آن بود كه بفقر دوزند نه بزينت چون رقعه بفقر دوزى اگر ناراست دوزى راست
باشد و سخن راست آن باشد كه بحال شنود نه بمنيت و بحق و جد دران تصرف كند نه بهزل و
بجد گانى مر آنرا فهم كند نه بعقل و پاى راست بر زمين زدن آن باشد كه بوجد بر زمين زند
نه بلهو اين سخن را بعينه پيش آن بزرگ نقل كردند گفت اصاب على جبره الله تعالى
و هم وى گفته كه بهنه بر سر قبر ابو سعيد نشسته بودم تنها كبوترى ديدم سفيد كه بيامد و در زير
فوطه شد كه بر گور افگنده بودند چون برخاستم و نگاه كردم در زير فوطه هيچ نبود دو روز ديگر همان
ديدم و روز سيم نيز و در تعجب آن فرو ماندم تا شبى وى را بخواب ديدم و از وى آن واقعه
پرسيدم گفت آن كبوتر صفاى معامله من است كه هر روز بمنادمت در گور من آيد خواجه
احمد حمادى سرخسى قدس سره صاحب كتاب كشف المحجوب گويد كه مبارز العباد وقت بود
مدتى رفيق من بود و از روزگار وى بس عجائبها ديدم روزى از وى پرسيدم
كه ابتداى تو چگونه بود گفت من از سرخس برفتم و به بيابان در آمدم بر سر اشتران
مدتى آنجا بودم و پيوسته دوست داشتمى كه گرسنه بودمى و نصيب خويش بديگران دادمى

و قول خدای تعالی در پیش دل من تازه همی بودی ویؤثرون علی انفسهم
الآیه و بدین طایفه اعتقادی داشتم روزی شیری از بیابان برآمد و شتری از آن من
بکشت و بر سر بالایی بشد و بانگ کرد هر چه اندر آن بیشه بود از انواع سباع چون بانگ شیر
بشنیدند بروی جمع شدند وی بیامد اشتر را از هم بدرید و هیچ نخورد و باز بر سر بالای شد سباع بجمله
گرگ و شغال و روباه و امثال آن ایشان در افتادند و میخوردند و وی می بود تا همه بازگشتند
آنگاه بیامد و قصد کرد که لختی از آن بخورد روباهی از دور پدید آمد شیر برگشت و بر بالا شد
تا آن روباه نیز چندان که بایست بخورد و برفت بعد از آن شیر فرود آمد و لختی بخورد و من از دور
نظاره میکردم بوقت رفتن بزبان فصیح مرا گفت یا احمد ایثار لقمه کار سگان بود و ایثار مردان
دین جان باشد چون من این برهان از وی دیدم دست از همه شغلها بداشتم و ابتدای
توبه من این بود ادیب کمندی قدس سره وی از معاصران صاحب کتاب کشف المحجوب
است گویند که بیست سال بر پای ایستاده بود جز بتشهد ننشستی از وی پرسیدند که چرا
نمی نشینی گفت مرا هنوز درجه آن نیست که اندر مشاهده حق بنشینم ابو الحسن بن مثنی قدس
الله سره نام وی علی بن مثنی است شیخ ابو سعید ابو الخیر گوید که من جوان بودم باستر آباد نزدیک
ابو الحسن مثنی در آمدم و او پیری بافضل و شکوه بود با شبلی صحبت کرده بود و میان ایشان
نقارها رفته بود و وی بر من نشسته بود درویشی مرا گفت ای پسر ابو الحسن بپرس تا از شبلی
ما را حدیثی بگوید من گفتم ایها الشیخ با ما از شبلی حدیثی بگوی گفت چرا اول رسول صلی الله
علیه و آله و سلم نگویی که بگوی من گفتم که از هر دو بگوی او گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گفته است که اگر بر امت من هیچ سوره فرو نیامدی مگر سورة الکهف خود تمام بودی وی هم
شیخ ابو سعید گوید که از شیخ ابو الحسین مثنی شنیدم که گفت در جامع بغداد بر کنار مجلس شبلی
بیستادم شخصی آنجا رسید در کسوت این قوم پرسید که ایها الشیخ ما الوصل شبلی روی

زمی کرد و گفت اَیُّهَا السَّائِلُ عَنِ الْوَصْلِ اَسْقِطِ الْعَطْفَتَیْنِ وَقَدْ وَصَلْتَ
سائل گفت یَا اَبَا بَکْرٍ مَا الْعَطْفَتَانِ شبلی گفت قَامَ ذِرْوَةٌ بَیْنَ یَدَیْکُمْ
فَحَجَبَتْکُمْ عَنِ اللّٰهِ پس سائل گفت یَا اَبَا بَکْرٍ مَا تِلْکَ الذِّرْوَةُ گفت اَلدُّنْیَا وَالْعُقْبٰی
کَذَا قَالَ رَبُّنَا مِنْکُمْ مَنْ یُرِیْدُ الدُّنْیَا وَمِنْکُمْ مَنْ یُرِیْدُ الْاٰخِرَةَ فَاَیْنَ مَنْ
یُرِیْدُ اللّٰهَ بعد از ان شبلی گفت اِذَا قُلْتَ اللّٰهُ فَهُوَ اللّٰهُ وَاِذَا سَکَتَّ
فَهُوَ اللّٰهُ یَا اَللّٰهُ یَا اَللّٰهُ یَا مَنْ هُوَ هُوَ وَلَا یَعْلَمُ اَحَدٌ مَا هُوَ اِلَّا هُوَ
سُبْحَانَهٗ سُبْحَانَهٗ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ بعد از ان غشی کرد و بی خود افتاد وی را
برداشته بخانه وی بردند شیخ احمد نجار استرآبادی قدس سره شیخ الاسلام گفت که
وی شیخ خراسان است و با شبلی و مرتعش صحبت داشته شبلی وقتی شارب وی باز کرده بود وی
گفته که هرگز پس از ان بار بنالیست کرد شیخ ابوزرعه رازی قدس سره نام وی احمد
بن محمد است شیخ الاسلام گفت که من سیزده تن دیده ام که وی را دیده اند شاگرد شبلی است
وی را گفتند همه روز طیبت می کنی گفت من هیچ مایه ندارم بغیر از اینکه درویشان از سخن من بخندند
شیخ الاسلام گفت که پس از مرگ وی را بخواب دیدند گفتند و حال تو چون شد گفت مرا پیش خواند
و گفت تو بی که زره پوشیدی در دین من با خلق من گفتم آری گفت کَلَّا وَکُلْتُ خَلْقِی
اِلَیَّ وَاَقْبَلْتُ بِقَلْبِکَ عَلَیَّ چرا خلق مرا با من نگذاشتی و روی دل بسوی من نداشتی

شیخ ابوزرعه اردبیلی قدس سره نام وی عبدالوهاب بن محمد بن ایوب اردبیلی است عالم
بوده و زاهد سفر بسیار کرده بود و عمر بسیار یافته با شیخ ابوعبدالله خفیف در راه حجاز تا مدینه
همراه بوده گویند که شیخ ابوعبدالله عزیمت سفر کرده بود پیش ابوزرعه آمد ابوزرعه
مقداری گوشت پخته بوی گرفته آورد شیخ نخورد چون بسفر بیرون رفت در بیابان راه گم کردند
و چهار روز گرسنه ماندند که هیچ نخوردند شیخ اصحاب را گفته طلب کنید شاید که صیدی بیابید
ناگاه سگی دیدند حیله بسیار کردند تا وی را گرفتند و بکشتند بر مذهب امام مالک قسمت کردند سر وی
نصیب شیخ افتاد هر کسی نصیب خود بخوردند شیخ در خوردن آن تفکر می کرد تا شب بگذشت چون
وقت سحر شد سر آن سگ بسخن آمد و گفت این سزای آن کسی که گوشت بوگرفته از سفره ابوزرعه
اردبیلی نخورد شیخ برخاست و اصحاب را بیدار کرد و گفت بیائید که پیش ابوزرعه رویم و از وی
استحلال کنیم پس بشیراز باز گشتند و از وی عذر خواستند و آنگاه بسفر بیرون رفتند گویند
ابوزرعه در آخر عمر بقصد شیراز بیرون آمد و در ایشان افتاد و شاید که این نسبت تیمنی بوده باشد
که مستحق آن بوده باشند توفی سنة خمس عشرة واربعمائة **ابوعبدالله المشهور
بباکویه قدس سره** قبر وی از مزارات مشهوره شیراز است گفته اند که وی بوده که گفت
اَمْسَیْتُ کُرْدِیًّا وَاَصْبَحْتُ عَرَبِیًّا وقصه وی آن بود که وی یکی از کردان بود روزی
ببعضی از مدارس شیراز در آمد و دید که طلبه علم بدرس و مباحثه مشغول اند از ایشان سوالی
کرد همه بخندیدند گفت من نیز خواهم که از علوم شما چیزی بیاموزم گفتند اگر میخواهی که دانشمند شوی
امشب ریسمانی از سقف خانه خود بیاویز و پای خود را در آنجا محکم ببند و چندانکه توانی
بگوی کُزْبُرَة عُصْفُرَة که ابواب علم بر تو گشاده خواهد شد و مقصود ایشان آن بود که با وی
سخریه و استهزا می کنند برفت و همچنان کرد و بحسن نیت و صدق یقین آنچه تلقین کرده بودند
همه شب تکرار کرد و در وقت سحر حضرت حق سبحانه و تعالی بر دل وی ابواب علوم لدنی
بگشاد و سینه وی با نوار قدس منشرح شد و ولی شد عالم که از هر مسئله غامض جواب گفتی
و بر همه معاندان و معارضان غلبه کردی **شیخ ابوعبدالله باکو قدس سره** نام وی علی بن
محمد بن عبدالله است المعروف بابن باکو متبحر بوده است در علوم در جوانی شیخ ابوعبدالله
خفیف را دیده بوده است بعد از آن از شیراز سفر کرده بود و در نشابور با استاد امام قشیری
و شیخ ابوسعید قدس الله تعالی اسرارهم ملاقات کرده بود و با شیخ ابوالعباس نهاوندی مدتی

مصاحب بود و میان ایشان در طریقت سخنان بسیار گذشته بود و شیخ ابوالعباس بفضل و سبق وی اعتراف نموده و بعد از آن بشیراز مراجعت کرد و در مغاره کوهی که نزدیک است بشیراز منزوی شد و همه مشایخ صوفیه علما و فقرا ملازمت صحبت وی میکردند توفی سنة اثنین و اربعین و اربعمائة در آن وقت که شیخ ابوسعید ابوالخیر در نشابور بوده اند استاد ابوالقاسم قشیری از ایشان استدعا نموده بود که در هفته یکروز در خانقاه ایشان مجلس گویند منبر نهاده بودند و جامه بران پوشیده و مردم می آمدند و می نشستند شیخ ابوعبدالله باکو بدیدن استاد امام آمده بود چون بنشستند دیگری را بپرسیدند شیخ ابوعبدالله گفت این چیست استاد امام گفت شیخ ابوسعید مجلس خواهد گفت بنشین تا بشنوی ابوعبدالله گفت من او را مسلّم نمیکنم یعنی نامعتقدم استاد ابوعبدالله بنشست استاد امام گفت گوش دار که این مرد مشرف است بر خواطر تا هیچ حرکت نکنی و هیچ نیندیشی که او حالی باز نماید پس شیخ ابوسعید در آمد و بر منبر شد مقریان قرآن برخواندند و شیخ دعا بگفت چون سخن آغاز کرد ابوعبدالله باکو شیخ بر یاد کرد نیان را آهسته با خود گفت پس یاد کرد در تنها دهستا هنوز این سخن تمام نیندیشیده بود که شیخ ابوسعید روی بسوی وی کرد و گفت آری وزیر باد لمعدان با دست این کلمه بگفت و بسر سخن برفت چون شیخ در سخن گرم شد شیخ ابوعبدالله آن حالت بدید و آن سلطنت و اشراف وی بر خواطر مشاهده نمود اندیشه کرد که چندین موقف تجرید بایستادم و چندین مشایخ را دیدم که از کودکی باز خدمت ایشان کردم سبب چیست که این همه برین مرد ظاهر می شود و بر ما هیچ ظاهر نمی شود شیخ ابوسعید در حال روی بوی کرد و گفت ای خواجه بیت

تو چنانی که ترا بخت چنانست و چنان ... من چنینم که مرا بخت چنین است و چنین

+ وصلی الله علی محمد وآله اجمعین و دست بر وی فرود آورد و از منبر فرود آمد و پیش استاد امام رفت ابوعبدالله باکو شد چون بنشستند شیخ ابوسعید استاد امام را گفت که این خواجه را بگوی که دل با من خوش کند ابوعبدالله باکو گفت دل آن وقت خوش کنم که هر پنجشنبه که بسلام من می آیی بعد از این نیائی شیخ ابوسعید گفت بسیار مشایخ و بزرگان را چشم بر تو افتاده است ما بدان نظرها می آییم نه برای تو چون شیخ ابوسعید این بگفت گریستن و خروش از جمع بر آمد و شیخ ابوعبدالله نیز بسیار بگریست و آن انکار و داوری از درون وی برخاست و صافی شدند و جمله جمع خوشدل برخاستند چون شیخ ابوعبدالله را آن انکار نماند بسلام شیخ ابوسعید می رفت اما هنوز بر رقص و سماع ایشان انکار عظیم داشت و گاه گاه اظهار آن میکرد

[illegible]

شبی در خواب دید که هاتفی وی را گفت که قُومُوا وَارْقُصُوا لِلّٰهِ بیدار شد و گفت لاحول
وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ این خواب شیطانی است دیگر بار بخفت همچنین
بخواب دید که هاتفی می گوید قُومُوا وَارْقُصُوا لِلّٰهِ باز بیدار شد و لاحول گفت و ذکری
بگفت و سوره چند از قرآن بخواند سوم باز بخفت همان خواب دید دانست که آن خواب
شیطانی نیست و بسبب آن انکاریست که بر شیخ ابوسعید دارد بامداد بخانقاه شیخ ابوسعید
آمد چون بدر خانقاه رسید شیخ ابوسعید در اندرون خانه می گفت قُومُوا وَارْقُصُوا لِلّٰهِ شیخ
ابوعبدالله را دل خوش شد و انکار وی تمام برخاست **شیخ مومن شیرازی قدس**
سره شیخ الاسلام گفت که ابواسمٰعیل باس گفت که نیت حج کردم بشیراز رسیدم بمسجدی
در آمدم شیخ مومن را دیدم نشسته و رزهی میکرد سلام کردم نشستم مرا گفت چه نیت داری گفتم نیت
حج دارم گفت مادر داری گفتم دارم گفت باز گرد و پیش مادر شو مرا خوش نمی آمد گفت چه می باید
من پنجاه حج کرده ام سر برهنه پای برهنه بی زاد و بی راحله همه ترا دادم تو شادی دل او در دل من ده **شیخ**
ابواسحٰق شامی قدس سره بسیار بزرگ بوده است و قبر وی در عکه است از بلاد شام
از اصحاب شیخ علو دینوری است و وی از اصحاب شیخ هبیرة بصری و وی از اصحاب
حذیفه مرعشی و وی از اصحاب ابراهیم ادهم قدس الله اسرارهم و این شیخ ابواسحٰق شامی
بقصبه چشت رسیده و خواجه ابواحمد ابدال که مقدم مشایخ چشت است صحبت وی را
دریافته است و از وی تربیت یافته **خواجه ابواحمد ابدال چشتی قدس سره**
وی پسر سلطان فرسنافه که از شرفای چشت است و امیر آن ولایت بوده وی را خواهری
بوده بغایت صالحه شیخ ابواسحٰق شامی بخانه وی آمدی و طعام وی خوردی روزی
وی را گفت که برادر ترا فرزندی خواهد بود که وی را شانی عظیم باشد می باید که محافظت حرم
برادر خود بکنی تا در ایام حمل چیزی که در آن حرمتی یا شبهه باشد نخورد آن ضعیفه صالحه
بموجب فرموده شیخ ابواسحٰق بدست خود ریسمان می رشتی و بفروختی و مایحتاج حرم برادر خود مهیا
داشتی تا در تاریخ سنه ستین و مائتین که زمان خلافت معتصم بالله بود خواجه ابواحمد متولد شد

دہان صالحہ درخانہ خودش از وجہ حلال پرورش میداد وگاہ گاہ کہ شیخ ابو اسحاق بخانہ وے آمدی وورا آوان صبی خواجہ ابو احمد را بدیدی گفتی کہ ازین کودک بوی آن می آید کہ از وی خاندان بزرگ ظاہر گردد واحوال عجیبہ وآثار غریبہ مشاہدہ افتد وقتی کہ خواجہ ابو احمد بسن بیست سالگی رسیدہ بود ہمراہ پدر خود سلطان فرسنافہ بقصد شکار بجانب کوہ رفت ودر اثنای شکار از پدر واتباع وی جدا افتاد بمیان کوہی رسید دید کہ چہل تن از رجال اللہ بر سر سنگی استادہ اند شیخ ابو اسحاق شامی درمیان ایشان است حال بروی بگشت از اسپ فرود آمد ودر پای شیخ افتاد واسپ وسلاح ہرچہ داشت بگذاشت وپشمینہ درپوشید وبا ایشان روان شد ہرچند پدر واتباع وی اورا طلب کردند نیافتند بعد از چند روز خبر آمد کہ وی با شیخ ابو اسحاق در فلان موضع از ان کوہ بودہ است پدرش جمعی را فرستاد تا ویرا آوردند ہرچند پند دادند وبند نہادند ویرا از ان چہ دران بود باز نتوانستند آورد گویند کہ پدرش را خمخانہ بود روزی فرصت یافت بآنجا درآمد ودر آنرا محکم ببست وخمہا را شکستن گرفت پدرش را آگاہ کردند ببام برآمد واز غایت غضب سنگی بزرگ بردشت کہ از روزنہ بالای بام بروی زند آن روزنہ فراہم آمد وسنگ را بگرفت یا سنگ درہوا معلق ایستاد وویرا ہیچ نوعی آفتی نہ رسید چون پدرش آن حال مشاہدہ کرد بردست وی توبہ کرد واز وی امثال این کرامات وخوارق عادات نہ چندان ظاہر شدہ است کہ تفصیل ادای آن توان کرد وتوفی قدس سرہ سنہ خمس وخمسین وثلثمایہ خواجہ محمد بن ابی احمد الچشتی رحمۃ اللہ تعالی علیہ وی بعد از وفات پدر قائم مقام وی بود وبموجب فرمودۂ پدر تا آنکہ بیست وچہار سالہ شد بود تحصیل علوم دینی ومعارف یقینی کردہ بود زہد وورع تمام داشت واز دنیا واہل آن بنہایت مجتنب بود ومریدان را ہموارہ بزہد وترک دنیا تحریض می نمود ومی گفت چون اول وآخر ما ترک دنیا است خود را از غرور وفریب وے آگاہ می باید داشت وقتی کہ محمود سبکتگین بغزو سومنات رفتہ بود خواجہ را در واقعہ نمودند کہ بمددگاری وی می باید رفت در سن ہفتاد سالگی با درویشی چند متوجہ شد وچون آنجا رسید بنفس مبارک خود با مشرکان ومعبود اصنام جہاد کرد وروزی مشرکان غلبہ کردند ولشکر اسلام پناہ بہ بیشہ آوردند ونزدیک بود کہ شکست با ایشان افتد خواجہ را در چشت مریدی بود آسیابان محمد کاکو نام خواجہ آواز داد کہ کاکو دریاب در حال کاکو را دیدکہ اضطراب میکرد

و حکایت وی مروی است که لشکر اسلام نصرت یافت و کافران هزیمت کردند و در آن وقت محمد کاکو را
در چشت دیده بودند که کلنگی میان بر داشته و بر در دیوار آسیایی زد از وی سبب پرسیده
بودند گفت تیشه را کند بود استاد مردان رحمه الله تعالی علیه از قصبهٔ سنجان ولایت
است از مریدان خواجه یوسف و سالها طرح استنجا و آب وضو وی مهیا میداشت روزی که او عزیمت
وطن امر کرد بگریست و گفت من طاقت مفارقت شما کجا دارم خواجه کرم نمود و گفت هر وقت
که ترا آرزوی دیدار ما باشد حجابهای جسمانی و مسافتهای مکانی مرتفع گردد و ما را از اینجا
ببینی و چنان بود و ایرا استاد می گفتی که من از سنجان چشت را می بینم توفی رحمه الله سنة احدی
عشر و اربعمائة خواجه یوسف بن محمد بن سمعان رحمه الله تعالی علیه وی خواهرزاده
خواجه محمد بن ابی احمد است و مرید و تربیت یافته وی خواجه محمد تا سی و پنج سال
متاهل نشده بود همشیره داشت که خدمت وی کردی و خوردن و پوشیدن وی از دست
رشته وی بودی و سن وی بچهل رسیده بود و بسبب خدمت برادر و اشتغال بطاعت خدای
تعالی میل تزوج نداشت شبی خواجه محمد پدر بزرگوار خود خواجه ابواحمد را در خواب دید گفت
ولایت شما فلان مریدیست محمد بن سمعان نام تحصیل علوم کرده و روزگار بصلاح
گذرانیده خواهر خود را بوی عقد کن خواجه ویرا طلب داشت و همشیره خود را با وی عقد
کرد وی هم در چشت متوطن شد خواجه یوسف از ایشان متولد گشت خواجه محمد بعد از شصت
سالگی متاهل شده اما هیچ پسر به بزرگی نرسیده بود خواجه یوسف را بمنزله فرزند میداشت و
تربیت می کرد و بتحصیل علوم و سلوک راه خدای تعالی دلالت میکرد و بعد از وفات وی
قائم مقام وی شد خواجه یوسف را بعد از چهل و سالگی میل انزوا و انقطاع شد خواست
که نزدیک مزار خواجه حاجی مکی که بسیار بزرگ بوده و شیخ ابواسحق زیارت ایشان
میکرده چله خانه در زمین بکند باشارت باطن پیش آن سه شیخ را که حالا چله خانهٔ وی است
اختیار کرد و چون بیل و کلند آوردند زمین بنهایت محکم بود چنانکه هیچکس آن را نتوانست
کند خواجه کلند برداشت و بدست مبارک خود از جا حفره کرد و تا تمام حجره را تمام رسا
مدت دوازده سال در آنجا بسر می برد و چندان تفکر و دهشت و وله و حیرت بر وی غالب
شده بود که گاه بودی که چون خادم آب وضو بر دست وی ریختی در اثنای آن از خود غائب
شدی و یک ساعت کما بیش در آن غیبت بماندی و باز حاضر شدی و وضو را با تمام

رسانیدی دران وقت که شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبد الله انصاری قدس الله تعالی سره بجزاز
چشت رسیده بود باوی ملاقات کرده است و بعد از معاودت بهرات در مجالس و محافل
استحسان وی میکرد توفی رحمه الله تعالی سنة تسع و خمسین و اربعمائة و عمر وی هشتاد و چهار
سال بوده و در وقت رفتن بسر منزل خود خواجه قطب الدین مودود را بتحصیل علوم دینیت کرد
و قائم مقام خود گردانید خواجه قطب الدین مودود چشتی قدس الله سره العزیز وی در هفت
سالگی تمام قرآن را با والد خود حفظ کرده بود و بتحصیل علوم اشتغال مینمود چون بست
و شش سالگی رسید والد بزرگوار وی خواجه یوسف از دنیا برفت و وی بجای خود نشاند
وی بخصال حمیده موصوف بود و بافعال پسندیده معروف و مردم آن ولایت همه
در مقام اعتقاد و محبت و انقیاد و ارادت وی بودند و توفیق شرف صحبت و دولت تربیت
شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس الله تعالی روحه نیز دریافته بود دران وقت که
حضرت شیخ الاسلام از ولایت جام بهرات تشریف آورده بود و خواص و عوام مشاهده
کرامات و خوارق عادات که از ایشان ظاهر می شد نمودند و همه مرید و معتقد وی شدند
داین قصه در اکناف و اطراف آن ولایت انتشار یافت و از نواحی هرات متوجه مزار
متبرک چشت شد و خبر آمد که خواجه مودود چشتی از مریدان بسیار جمع کرده است می آید تا شیخ الاسلام
را از ولایت بیرون کنند اصحاب شیخ الاسلام آنرا پوشیده میداشتند و وی خود از همه بهتر
میدانست چون روزی بامداد سفره بیاوردند گفت که ساعتی صبر کنید که جماعتی رسولان در
راه اند چون ساعتی برآمد خادم درآمد که آن جماعت رسیدند ایشان را درآوردند و سلام
گفتند و جواب شنیدند و طعام خوردند و سفره برداشتند شیخ الاسلام گفت که شما بگوئید یا
ما بگوئیم که بچه کار آمده اید ایشان گفتند که حضرت شیخ بفرمایند فرمود که خواجه زاهد مودود شمارا
فرستاده است که احمد را بگوئید که تو بولایت ما بچه کار آمده بسلامت باز گرد و گرنه چنان که باز
باید گردانید ترا باز گردانیم رسولان تصدیق کردند پس فرمود که اگر مراد ولایت این دیهات
این ملک مرفهانست نه از آن اوست و نه از آن منست و اگر مراد از ولایت این در بانند ایشان
اعنی سنجر بلیس شیخ الشیوخ سنجر باشد و اگر مراد از ولایت آنست که من میدانم و اولیای
خدای عز و جل میدانند فردا با ایشان نمایم که کار ولایت چیست و مر که رست چون این
سخن بگفت ابر عظیم برآمد و سه شبانروز ببارید و هیچ منقطع نشد روز دیگر بامداد شیخ الاسلام

فرمود که ستوران ساخته کنید تا برویم اصحاب گفتند امکان ندارد که درین ده سه روز بعد
از آنکه وگرنبار دیمی ملاحی از آب نتوانند گذشت شیخ فرمود که سهل باشد که امروز ما ملاحی
کنیم پس روان شدند چون بصحرا بیرون آمدند شیخ الاسلام نگاه کرد و دید که جمعی انبوه سلاح
بسته همراه ایشان اند پرسید که ایشان کیانند گفتند مریدان و محتاجان شما اند شنیده اند که
جماعتی بعداوت شما می آیند فرمود که اینها را باز گردانید که تیغ و تبر کار سنجر است و سلاح
این گروه سلاح دیگر است شیخ الاسلام با تنی چند روی براه نهادند چون بکنار آب
رسیدند آب بسیار بود شیخ الاسلام فرمود که امروز قرار آنست که با ملاحی کنیم سخنی از
معارف آغاز کرد و چندان ذوق بدل رسید که همه واله و حیران شدند فرمود که همه
چشمها برهم نهید و بگوئید بسم الله الرحمن الرحیم تا سه بار تکرار کرد همه کس که
چشم زد و باز کرد پای افزار تر کرد و هر که دیده بگشاد خود را بآن طرف آب یافت پای افزار
خشک چون رسولان آن مشاهده کردند بتعجیل پیش خواجه مودود رفتند و آن حال باز گفتند
کس باور نداشت خواجه مودود با دو هزار مرید سلاح بسته متوجه شدند و در راه بشیخ
رسیدند چون نظر شیخ بروی افتاد پیاده شد و بوسه بر پای شیخ داد شیخ دست بر پشت
وی میزد و میگفت کار ولایت چون می بینی ندانسته که ولایت مردان جسم و سلاح
نباشد برو و سوار شو کودکی و نمیدانی که چه میکنی چون بده در آمدند شیخ الاسلام با اصحاب
در محله فرود آمدند و خواجه مودود با مریدان در محله دیگر روز دیگر مریدان خواجه مودود
گفتند که ما آمده بودیم تا شیخ احمد را از ولایت بیرون کنیم امروز با ما در یکجا نشسته درین
معنی بهتر ازین اندیشه باید کرد خواجه مودود گفت ما را صواب چنان می نماید که بامداد
برخیزیم و بخدمت وی برویم و اجازت خواهیم و باز گردیم که کار وی بقوت و باز دست
ماست مریدان گفتند که ما با هم مشورت کرده ایم صواب آنست که جاسوسی بگماریم که چون
وقت قیلوله شیخ شود و پیش وی کسی نباشد تنی چند در خدمت تو برویم و سماعی بنیاد کنیم
و حالتی برآریم و در آن میان چیزی بر وی زنیم خواجه مودود گفت این صواب نیست
کردی صاحب ولایت و کرامتست اما فائده نداشت چون وقت قیلوله شد اصحاب شیخ
متفرق شدند خادم خواست که جامه بگسترد تا شیخ قیلوله کند فرمود که یک ساعت توقف
کن که کاری در پیش است ناگاه کسی در بکوفت خادم چون در بگشاد خواجه مودود را دید

که با جمعی انبوه درآیند و سلام گفتند و آغاز سماعی نهادند و نعره زدن گرفتند
شیخ الاسلام سر برآورد و گفت هی هی سهلک کجائی تا این سگان را مرد نیست بود
سرخسی از عقلا مجانین و صاحب کرامت پیوسته در خدمت شیخ الاسلام بودی هم
در لحظه حاضر شد و بانگ بر ایشان زد ایشان کفش و دستار بگذاشتند و میگریختند این
خواجه مودود ماند خجل برپای خواست و باستغفار سر برهنه کرد و گفت بر شما روشن
است که این نوبت باین رضا نداشتم شیخ الاسلام گفت راست میگوئی اما چرا با ایشان
درآمدن بموافقت کردی خواجه مودود گفت بد کردم عفو فرمایید شیخ الاسلام گفت
عفو کردم برو و این قوم را بازگردان و خود خدمتکار نگاه دار و سه روز توقف کرد چنان
کرد پس بشیخ الاسلام آمد و گفت چنانکه گفته بودی کردم دیگر چه می فرمائی تا چنان کنم
شیخ الاسلام گفت اول معلی بر طاق نه و برو علم آموز که زاهد بی علم مسخرهٔ شیطان است
گفت قبول کردم دیگر چه می فرمایید فرمود که چون از تحصیل فارغ شوی احیای خاندان
خود کن که آبا و اجداد تو بزرگ بوده اند و صاحب کرامت خواجه مودود گفت چون مرا
احیای خاندان می فرمایید هم شما بر وجه تبرک و تیمن مرا اجلاس فرمایید شیخ الاسلام
گفت که پیشتر آی پیشتر آمد دست وی بگرفت و بر کنار چهار بالش خود بنشاند و سه بار
گفت که بشرط علم پس سه روز در خدمت شیخ الاسلام بود و فوائد گرفت و نوازشها
یافت و بازگشت به بخارا دان باندک فرصتی بجهت تحصیل علوم و تکمیل معارف بجانب
بلخ و بخارا تشریف برد و مدت چهار سال بقدر وسع و امکان دران باب اجتهاد نمود
و دران دیار ازو آیات غریبه و کرامات عجیبه که تفصیل آن بتطویل می انجامد
ظاهر شد و بعد ازان بچشت مراجعت کرد و بتربیت مریدان و مستفیدان مشغول شد و
از اطراف طالبان روی ارادت بصحبت و خدمت وی آوردند شاه سنجان که لقب و
نام وی رکن الدین محمود است و از ده سنجان خواف است شرف صحبت خواجه را دریافته
بوده است و چند وقت در چشت اقامت نموده و می گویند که در مدت اقامت هرگز
در چشت نقض طهارت نکرده چون خواستی که طهارت کند سوار شدی و از چشت بیرون
آمدی و دورتر رفتی و طهارت ساختی و مراجعت نمودی می گفتی که مزار چشت منزل مبارک
و مقام متبرک است روا نباشد که آنجا بی ادبی کنند و گویند که پیشتر ویرا خواجهٔ سنجان

می گفتند خواجه مودود را پیر شاه سنجان لقب نهاد و وی همیشه با آن می نازیدی و
مفاخرت می کردی و وفات خواجه در سنه سبع و عشرین و خمسمائه بوده است و وفات
شاه سنجان در سنه سبع و تسعین و خمسمائه **خواجه احمد بن مودود بن یوسف چشتی**
قدس سره وی بسیار بزرگ بوده و بعد از پدر بمقام وی نشسته و مقبول همه طوائف
بوده و بر کافه انام شفقتی عام و مروتی تمام داشته است گویند که شبی حضرت رسالت
ما صلی الله علیه و آله وسلم در واقعه وی فرمود که ای احمد اگر تو مشتاق مائیی ما مشتاق توایم
چون بامداد شد سه بار موافق اختیار کرده و مجهول وار چنانکه کسی او را نشناسد بزیارت
حرمین شریفین زادهما الله تعالی تشریفاً و تکریماً متوجه شد چون اقامت ارکان و شرائط
حج بجای آورد بحرم محترم مدینه و روضه شریفه مصطفویه علی ساکنها التحیة توجه نمود و مدت
شش ماه مجاورت کرد و گویند که مداومت و مواظبت وی بر مجاورت آن حرم خادمان را
گران آمد خواستند که وی را بیرون کنند از روضه شریفه آواز آمد چنانچه همه حاضران شنیدند
که وی را مرنجانید که از جمله مشتاقان ماست و بعد از مراجعت از مدینه ببغداد رسید و در
خانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی فرود آمد شیخ وی را تعظیم و احترام بسیار کرد و
خلیفه بغداد بنا بر خوابی که دیده بود وی را طلب کرد و وظائف اکرام و احترام بجای آورد و
از وی خلیفه را نصائح جهانگیر و مواعظ دلپذیر گفت و همه در محل قبول افتاد و فتوحی
آوردند بجهت استمالت خاطر خلیفه محقری برداشت و بیرون آمد بر فقرا قسمت کرد و
بخراسان توجه نمود ولادت وی در سنه سبع و خمسمائه بوده و وفات وی در سنه
سبع و سبعین و خمسمائه **ابو الولید احمد بن ابی الرجا قدس الله تعالی روحه**
وی از قریه آزادان است که متصل است بهرات عالم بوده بعلوم ظاهری و باطنی از شاگردان
امام احمد حنبل است رضی الله تعالی عنه و امام محمد بخاری در صحیح خود از وی حدیث
روایت کرده است در اوایل مال بسیار داشته همه را در طلب حدیث و حج و غزا صرف
کرده است از هرات سفر میکرد و هر گاه مال وی باخر رسیدی بهرات مراجعت
کردی و بعضی املاک خود بفروختی و باز بسفر رفتی تا جمله مال خود بدین طریق نفقه کرد
گویند یکی از دوستان وی بچهار هزار درم محتاج شد پیش وی اظهار کرد چون بجنازه
رفت ابو الولید چهار هزار درم در صره کرد و بوی باز فرستاد و چون آن دوست مذکور آن

[illegible]

کردو مدتی ابدالان مبلغ را نقد ساخته در صره کرد و بوی باز فرستاد ابو الولید قبول نکرد
آن دوست نزدیک وی آمد و سلام کرد گفت اگر نه رد سلام واجب بودی جواب
تو باز ندادمی آخر چهار هزار درم را چه قدر باشد که آن را باز فرستی توفی رحمه الله تعالی سنة
اثنتين وثلثين وثلثمائة و تربت وی در قریه آزادانست مزار متبرک است ۱۵۸ ابو اسمعیل

عبد الله بن ابی منصور محمد الانصاری الهروی قدس سره

لقب وی شیخ الاسلام است و مراد بشیخ الاسلام هرجا که درین کتاب مطلق واقع شده است ویست چنانچه در صدر کتاب بآن اشارت رفته است وی از فرزندان ابو المنصور مت الانصاری است و مت الانصاری پسر ابو ایوب انصاری است که صاحب رحل رسول است صلی الله علیه و آله وسلم وقت که بمدینه هجرت کرد و مت انصاری مذکور در زمان خلافت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه با احنف بن قیس بخراسان آمده بود و در هرات ساکن شده شیخ الاسلام گفته است که پدر من ابو منصور در بلخ با شریف حمزه عقیلی می بوده است وقتی زنی با شریف گفت که ابو منصور را بگوی که مرا بزنی کند پدر من گفته است که من هرگز زن نخواهم و آن را نکرده است شریف گفته است که آخر زن خواهی و ترا پسری آید و چه پسری چون همراه آمده است وزن خواسته است و من بزمین آمده ام شریف در بلخ گفته است که ابو منصور را امروز پسری آمده است چنان همن که جامع مقامات شیخ الاسلام می گوید که این کلمه آن روز است که همه نشیبها در ضمن آن است یعنی چنانچه صفت نتوان کرد از نهایت نیکوئی و شیخ الاسلام گفته است که من بقهندز زاده ام و آنجا بزرگ شده ام و ولادت من روز جمعه بوده است در وقت غروب آفتاب الثانی من شعبان سنة ست وتسعين وثلثمائة و هم وی گفته که من ربیعی ام در وقت بهار زاده ام و بهار را سخت دوست دارم آفتاب بحمل هم در برج ثور بوده است که من زاده ام هرگاه که آفتاب بدانجا رسد سال من تمام گردد و آن میانه بهار بود وقت گل و ریاحین و هم وی گفته که بو عاصم پیر و خویشاوند من است من در کودکی بوی شدمی وقتی بوی شدم نان و اشکنه آنگاه پیش من نهاد و مرا قوالی کرد و چیزی برخواند خاتون وی که عجوزه بود محتشم و خداوند ولایت گفت پیر من دیدی خضر علیه السلام عبد الله را دید گفت وی کیست گفتم فلان کس است گفت از مشرق تا بمغرب همه جهان ازوی پر شود یعنی از آوازه وی شیخ الاسلام گفت که این پیر سیدن

حضرت رسول در وقت هجرت از مکه بمدینه باز در منزل وی فرود آمد ۱۲

فهن ولیست خود دانند اما پسر بانو عالیه زنی بوده با شکوه به پوشنگ چون شیخ الاسلام
بزمین آمد خضر علیه السلام وی را گفت آن کودک را دیدی در شهری که از مشرق تا مغرب
از وی پر شود هم بانو عالیه گفته که پیر من یعنی خضر علیه السلام گفت که در شهر شما بازاری زاده
است هفده ساله پدر داند که او کیست نه مادر و وی چنان شود که از همه روی
زمین کس از وی مشهور و یا گفت از مشرق تا مغرب از وی پر شود و احوال این بانو عالیه آن
بود که دختری داشت یک و نیم ساله او را خواست یعنی حق را سبحانه دختر را بگذاشت و شیخ شد
شیخ الاسلام که شیخ حرم بود پذیره وی آمد که عم وی بود و این بانو عالیه مجبر که داشت
فرا ایشان می شد که چیزی از وی یعنی از حق تعالی بر این کاغذ نویسد شیخ الاسلام گفت که
اول مرا در دبیرستان زنی کردند که زبان دار و چون چهار ساله شدم مرا در دبیرستان بالیتی
کردند و چون نه ساله شدم املا نوشتم از قاضی ابا منصور و از جارودی و چهارده ساله بودم که مرا مجلس
نشاندند و من در دبیرستان ادیب خرد بودم که شعر می گفتم چنانکه دیگران احمد می آمد از من و
هم وی گفته که پسری از خویشان خواجه یحیی عمار با من در دبیرستان بود من وی را شعرهای
تازی می گفتم و هر چیز که کودکان از من خواستی که در فلان معنی شعری بگوی بگفتمی زیادت
از آنکه آنکس خواسته و وقتی آن پسر پدر خود را گفته بود که وی در هر معنی که خواهی
شعر گوید پدر وی را اشغل بود و گفت چون به دبیرستان شوی از وی خواه که این بیت را
تازی کند بیت * روزی که ترا دیدی گذرد روز آنست * وآن روز دگر روز جدائیشان
است * من در وقت گفتم * ویوم الفتی ما عاینه فی مسرة * ودائرة
یوم التقاء عصیبه * ثم الوصل ما دمت السعادة ما الدجی
تستنحس عنس الاکر مثنی رقیبه * این مصراع را از وی خواستند که
تازی کن مصراع * آب آید باز در جوی که روزی رفته بود * گفتم عهدنا الماء فی
نهر تسوحوا کما رعموا رجوع الماء منر و هم وی گفته که کودکی بود و دبیرستان

نیکوروی ابو حامد نام گفت برای وی چیزی بگوی من این بگفتم شعر لابی احمد وجه
قمر اللیل علامه * وله لحظ غزال یرشق القلب سهامه و هم وی گفته
است که بیش از سی هزار شعر تازی بیش است که بروزن راست درست مردان و بر پشت اجزای
من است و هم وی گفته است که وقتی قیاس کردم که چند بیت یاد دارم از اشعار عرب
هفتاد هزار بیش یاد داشتم و در وقتی دیگر گفته است که من صد هزار بیت تازی از
شعرای عرب چه متقدمان و چه متاخران تتفاریق یاد دارم و هم وی گفته که
بامدادپگاه به مقری شدمی بقرآن خواندن چون باز آمدمی شش روی
ورق بنوشتمی و از بر کردمی چون از درس فارغ گشتمی چاشتگاه با دیب
شدمی و همه روز بنوشتمی روزگار خود را بخش کرده بودم چنانکه مرا هیچ فراغت نبودی
و از روزگار من هیچ بسر نیامدی بلکه هنوز در بایستی و بیشتر روز بودی که تا پس نماز خفتن
بی ناهار بودمی و هم وی گفته که شب در چراغ حدیث می نوشتمی فراغت نان خوردن نبودی
مادر من نان پاره ها لقمه کرده بودی و در دهان من می نهادی در میان نوشتن و هم وی
گفته است که حق سبحانه و تعالی مرا حفظی داده بود که هر چه زیر قلم من گذشتی مرا حفظ شدی
و هم وی گفته که من سیصد هزار حدیث یاد دارم با هزار هزار اسناد و هم وی گفته
که آنچه من کشیده ام در طلب حدیث مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم هرگز کس نکشیده یکبار از
نشابور تا ورنابد که باران می آمد من در زیر کوع می رفتم و جزوهای حدیث بشکم باز نهاده بودم
تا تر نشود و هم وی گفته که مرا آن نیت نیست که مرا باول علم آموختن بوده از وی یعنی تطلب
دنیا مابود که الله تعالی را بود و نصرت سنت مصطفی را بود صلی الله علیه و آله و سلم و هم وی
گفته که بروزگار من هیچکس آن نکرده که من اگر دست برآمدم خود نهادمی گفتندی که
این چیست آنرا حدیث داشتمی و هم وی گفته که من از سی صد تن حدیث نوشته ام که همه
سنی بوده اند و صاحب حدیث نه مبتدع و صاحب رای و هیچکس را این میسر نشده و هم
وی گفته که بس اسنادهای عالی که بگذاشته ام و ننوشته ام که مرد صاحب رای بود یا از
اهل کلام که محمد بن سیرین گفته ان هذا العلم دین فانظروا عمن تاخذونه
و در نشابور قاضی ابو بکر حیری را دریافتم و از وی حدیث ننوشتم که متکلم بود و اشعری
مذهب اگر چه اسنادهای عالی داشت و هم وی گفته که من در تذکیر و تفسیر قرآن شاگرد

خواجه امام یحیی عمار هم اگر من ویرا ندیدمی دهان باز نداشتمی کردیعنی در تذکیر و تفسیر من چهارده
ساله بودم که خواجه یحیی تو هند زبان را گفت که عبدالله را بنا زروا رید که از وی بوی امامی
می آید **خواجه یحیی بن عمار الشیبانی قدس سره** وی شیخ ابو محمد عبدالله خفیف را دیده
بود بشیراز و ویرا مجلس نهاده بود شیخ الاسلام گفت که رسوم علم بهراة خواجه یحیی آورد مجلس سنت
و دین محمد با سنت موافق کردن بسبب وی تازه گشت قاضی ابو عمرو بسطامی بهراة آمد
مجلس خواجه یحیی آمد چون مجلس تمام گشت فرود آمد و پیش وی رفت وی برخاست گفت
از شرق تا غرب در برد بگشتم و دینی تر و تازه و در بهراة یافتم و در نشابور نیز با بزرگان گفته بود
طفت الدنیا شرقا وغربا وحدثت للدین عضا جهات و قاضی ابو عمرو
بزرگ بود و امام و یگانه جهان وفی تاریخ الامام الیافعی رحمه الله تعالی
ان فی سنة ثمان واربعمائة توفی ابو عمرو البسطامی محمد بن
الحسین الشافعی قاضی نیسابور وشیخ الشافعیة
بها رحل وسمع الکثیر ودرس المذهب وامل علی الطبرانی
وطبقته وهم شیخ الاسلام گفته که وقتی خواجه یحیی عمار بیمار شده بود چون بهتر گشت مجلس
کرد بر کرسی خود دو غلام دست وی گرفته بودند بر منبر بردند گفت یحیی عمار همه عمر خود ازین
سر چوب یافته یعنی منبر و کرسی ولیکن اکنون نمی توانم پس گفت شنیده ام که گفته اند یحیی عمار را
پای در کشیدند مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم پای در کشیدند ابوبکر بجای وی نشست و ابوبکر را پای
در کشیدند عمر بجای وی نشست و عمر را پای در کشیدند عثمان بجای وی نشست و عثمان را پای در کشیدند
علی بجای وی نشست رضوان الله علیهم اجمعین مرا پای در کشند عبدالله بیاید و بنشیند
مرا نجا و بر دماغ ملحدان و بیدعتان بزند شیخ الاسلام گفت که من آن روز بپای کرسی نشسته بودم

خواجه اشارت بمن کردند که آن عبدالله کو، گفت پس از آن شیخ عمو مرا گفت که آن عبدالله
تو بودی ولعمری که چنان بود وفی تاریخ الامام الیافعی رحمه الله ان فی سنة
اثنتین واربعمائة توفی الامام ابو اعینا یحیی بن عمار الشیبانی السجستانی
نزیل هراة شیخ الاسلام گفت که دیدار مشایخ مهذ نسبت هست این طائفه را پیشین قرن
کا این قوم را گویند آنست که فلان پیر را دیده و با فلان شیخ صحبت داشته وگفت قدس سره دیدار
مشایخ را غنیمت باید گرفت که دیدار پیران اگر از دست بشود آن را در نتوان یافت آن
همیشه بنود عرفان همیشه بود دیدار ایشان بنود و فایت آنرا تدارک بنود و در نتوان یافت
وگفت قدس سره که مشایخ من در حدیث وعلم و شرع بسیار اند اما پیر من درین کار سلیمه
در تصوف وحقیقت شیخ ابوالحسن خرقانی است رحمه الله تعالی اگر من خرقانی را ندیدمی
حقیقت ندانستمی همواره این با آن درآمیختی یعنی نفس با حقیقت وگفت قدس سره که وی
پیر من است بیک سخن که گفت این که میخورد ومی خسپد چیزی دیگر است مرا لیوی پس ازین هیچ چیز
نماند که علم حقیقت مرا دیده والله شد وگفت قدس سره که عزیمت عبدالسلام کردم تا آمدی
بر قتم وقافله زادران سال باز شود در بازگشتن بصحبت خرقانی رسیدم مرا بدید گفت
تو آمی ای من ماشوکم تو یعنی معشوقم تو از دریا آمدی از دریا آمدی از دریا آمدی
صاحب مقامات شیخ الاسلام قدس سره گفته یعنی از دریای تفرقه بکشتی جمع آمدی
رحمه الله تعالی ندانند که این چه بود کردی گفت از غیب وگفت قدس سره که
مرا از کرامات وی آن تمام بود که مرا گفت از دریا آمدی و از علم وی آنکه گفت این
که می خورد ومی خسپد چیز دیگر است وگفت قدس سره که این سخن بشنیدم خرقانی من بودم وی
مرا تعظیم می داشت در میان سخن می گفت با من مناظره می کن که تو عالمی و من جاهلم من
هیچکس ندیده ام و نشنیده ام ازین دو تن مه خرقانی بخرقان و طاقی بهرات و هیچ کس

عشق شیخ الاسلام ... از سخن آینده معلوم میشود ...

[illegible]

نشنیده ام و ندیده که این دو تن و یا چنان تعظیم داشتند که مرا مریدان خرقانی می گفتند که سی سال است که تا بوی صحبت میداریم هرگز ندیده ایم که کس را چنان تعظیم کرد که ترا و چنان نیکو داشت که ترا شیخ الاسلام گفت زیرا که مرا بوی فرستاده بودند و گفت قدس سره که باوی گفتم ای شیخ سوالی دارم گفت بپرس آئی مَن مَا تَشُوکَهُ تُو از وی پنج سوال کردم سر بزبان و دو بدل و همه را جواب گفت و دو دست من در دست خود گرفته بود و از ان بخیر و لغیره می زند و آب چون جوی از چشم وی میرفت و با من سخن می گفت شیخ ابو عبد الله الطاقی قدس سره نام وی محمد بن الفضل بن محمد الطاقی السجستانی الهروی است مرید یوسف بن عمران حیرفتی است عالم بوده بعلوم ظاهر و باطن شیخ الاسلام گفت که وی پیر منست و استاد من در اعتقاد حنبلیان که اگر من او را ندیدمی اعتقاد حنبلیان ندانستمی هرگز هیچکس ندیده ام جهت ترا از طاقی و من و یرا نابینا دیده ام مشایخ ویرا تعظیم می داشتند و وی خداوند کرامات و ولایت بود و فراست نیز داشت و ندیده ام که وی در کار هیچکس چنان در فزا لوده باشد که در کار من از تعظیم و نیکو داشت من و مرا گفته بود که عبد الله با منصور است سبحان الله این چه نور است که الله تعالی در دل تو نهاده شیخ الاسلام گفت چهل سال بر بایست آمد تا من بدانستم که آن نور چیست که وی می گفت وَتَوَفّیٰ الشَّیْخُ اَبُوْ عَبْدِ اللهِ الطَّاقِیْ قَدَّسَ اللهُ تَعَالیٰ رُوْحَهٗ فِیْ غُرَّةِ صَفَرٍ سَنَةَ سِتٍّ عَشَرَ وَاَرْبَعِمِائَةٍ شیخ الاسلام گفت که مرا بچشم و دل محمد قصاب بزرگ نموده اند لا جرم تا وی مرا بشناخت و محمد قصاب مرا تعظیم تمام داشت و با من ببازار آمد که یار من برای پدر خود دستارچه می خرید تا با من موافقت کرد و گفت سی سال ست که تا اینجایم درین بازار فرسیده ام شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو عبد الله بن باکویه الشیرازی سفرهای نیکو کرده بود و مشایخ جهان همه دیده بود و حکایات بسیار داشت از ایشان من خود از وی بانتخاب سی هزار حکایت نوشته ام و سه هزار حدیث شیخ الاسلام گفت که وی ملک بود بهانه تصوف و از همه علوم با نصیب و وی مرا تعظیم می داشت که کس را نمی داشت هرگز من پیش وی در آمدمی بر پای خاستی و مشایخ نیشابور را چون ابن ابی الخیر و جز او بر پای نخاستی و مرا بس تعظیم داشت شیخ الاسلام گفت که چون از ری باز گشتم بخانقاه شیخ ابو عبد الله باکو در آمدم سه دوست بودند مرا در خانقاه وی یکی مکی شیرازی و یکی ابو الفرج و دیگر ابو نصر ترشیزی

شیخ آواز داد که ابوالفرج وی از خانقاه بیرون دوید و گفت لبیک شیخ گفت چون
دانشمند ازین خانقاه بیرون شد من چه گفتم ترا گفت گفتید وی بسفر می شود و وی نه سفر
راست و سفر نه بابت وی است وی آنراست که در حلقه گرد وی در نشیند و وی از وی می گوید
من گفتم کاش باری این سخن آن وقت بگفتی تا این همه رنج و سفر سود آمدی لیکن
خرقانی را می بایست دید یعنی سفر من برای آن بود **شیخ ابوالحسن بشر سنجری**
قدس سره شیخ الاسلام گفت وی از پیران من است ازین مشایخ که من دیده ام سخن
همه بودند خرقانی و طاقی هر دو جاسوس القلوب بودند و ابوالحسن بشری و وی ثقه بود
در روایات صوفی بود و مشایخ بسیار دیده بود چنانکه می بایست دید و سخن و سماع از
ایشان باز دانست گفت مشایخ حرم دیده بود چون شیخ سیروانی و سهرکی و ابوالحسن
جهضم و ابوبکر طرسوسی و ابوعمرو نجید و دیگر مشایخ وقت و شاگرد شیخ ابوعبدالله خفیف بود
و حصری و دقی و ابوزرعه طبری را دیده بود **کاکا ابوالقصر بستی**
قدس سره شیخ الاسلام گفت که وی مرد بزرگ بوده در ایام من بوده اما نه بابت پدر
من بوده و مرا بوی نبرده و من خورد بوده ام روزی آدینه پدر مرا پیش پیران بردی
تا دست بسر من فرود آوردندی و پیش ابوالقصر نبردی و وی هم در مسجد بودے
زیرا که وی مرد ملامتی بوده پدر من قرا اما شیخ ابوالحسن تیشه ساز و برادر وے شیخ ابو
محمد خادمان و مریدان کاکا ابوالقصر بودند پیران روشن و با نعرهای عظیم بودند و همه
مریدان ابوالقصر چنان بودند که ایشان را نعرهای عظیم بود هر دو حکایت از وی
کردی **کاکا احمد سنبل و برادر وی محمد خورجه رحمهما الله** شیخ الاسلام گفت
که کاکا احمد سنبل مه از برادر خود بود محمد خورجه و باطن نیکوتر داشت و برادر وی مکی
پاک تر بود در ظاهر و با نام تر و وی درویش بود و لیکن نهایت و خداوند کرامات و ولایات
و در کار من در روزا بود **ابو منصور محمد الانصاری قدس سره** وی پدر شیخ الاسلام
است و مرید شریف حمزه عقیلی و خدمت ابوالمظفر ترمذی کرده بود و شیخ الاسلام
گفت که شیخ احمد کوفانی مرا گفت که این همه بگردی و گرد بگشتی چون پدر خود ندیدے
شیخ الاسلام گفت که من هفتاد و دو استاد علم آموختم و نوشتم و رنج بردم در اعتقاد اول
آن همه از پدر خود آموختم لیکن قرا بود صادق و متقی و با ورع که کسی آنچنان نتوانستی بود

وتوانستی ور زید کردی وہم شیخ الاسلام گفت کہ پدر من در من سہر می نوشت عظیم مرا گفتی بود
عبداللہ چند چون گوئی کہ فضیل عیاض وابراہیم ادہم از تو فضیل آید وابراہیم ادہم وسے
مرا خوابی دیدہ بود با من سے گفت اما میگفت ہر روز تعبیری کنم راست می آید شیخ الاسلام
گفت پدر من در مجردی وقتی صافی داشتہ بود وفراغت دل ور زن وفرزند افتادہ بود و
آن از دست وی بشدہ ہموارہ اظہار ملالت میکرد وتنگدلی می نمود وبا ما وقتے
دران تنگدلی گفت میان من وشما دریای آتش باد من چہ گناہ کردہ بودیم وی زن
خواست وفرزند آمد روزی دران تنگدلی از دکان برخاست وسبحانک اللہم بگفت
ودست از دکان بداشت وببلخ رفت بپیش پیر خود شریف حمزہ عقیلی ود در تاریخ شعبان سنہ
ثلثین واربعمائۃ از دنیا برفتہ ودر بلخ دفن کردہ اند نزدیک شریف حمزہ عقیلی ابو منصور
سوختہ رحمہ اللہ شیخ الاسلام گفت کہ با منصور سوختہ پیری بود در ترمذ وقتے
خویشتن را فرا سوختن وا داز برای سوخت اورا سوختہ نام کردند مردی صادق بود
با صلابت ومتقی **شیخ احمد چشتی وبرادر وی خواجہ اسمعیل چشتی قدس سرہما شیخ**
احمد چشتی غیر ابو احمد ابدال است زیرا کہ وی متقدم است وشیخ الاسلام ویرا ندیدہ بود وغیر
خواجہ احمد بن مودود است زیرا کہ وی متاخر است وشیخ الاسلام را ندیدہ شیخ الاسلام گفت
من ہیچکس ندیدہ ام قوی تر در طریق ملامت وتمامتر از احمد چشتی وچشتیان ہمہ چنان بودند از خلق
بی باک در باطن سادات جہان سہ بار بسر بادیہ رفتہ بود دبار گشتہ کہ از خود دران اخلاص
ندیدہ بود وہمہ احوال ایشان با اخلاص وترک ریا بود وہیچگونہ سستی نماندہ واشتندی
در شرع تا بتہاون چہ رسد وشیخ احمد نجار را دیدہ بود وغیر اورا شیخ الاسلام گفت کہ احمد چشتی
بزرگ بودہ ومرا تعظیم داشتی وحرمت کہ ہیچکس را نداشتی وپیشین کسی کہ موی خود در پای من
مالیدی وی بود ووی بزیارت شیخ بو نصر طالقانی شدہ بود واین بیت از وی شنیدہ **بیت**
دریغا کت ندانستم ہمی پنداشتم دانم + ازین پندار گوناگون ازین دانش پشیمانم **البیت**
شیخ الاسلام گفت کہ من ہیچکس ندیدہ ام بدیدار وفراست چون برادر احمد چشتی وی
خدمت من کردی ومرا تعظیم تمام داشتی من در قہندز مجلس می کردم واز مجلسیان من کسی بود
کہ با وی صحبت داشتی وسخنان من وی را باز می گفت وی می گفت کہ این دانشمند شما از کوی
ما است خدا می داند کہ از آن سخن در سر وی چیست یعنی از طمع وآن سخن وی مرا مایہ است **البیت**

پس ایشان مرا دعوت کردند همه دنیاے خود بر من باشد و پس ازان در تبر ما و بروت بنبا ذان
شدیم وی مرا بسبز و در سر کار ما ازانجا بود و بونصر سوهانگر از یاران حصری است و وی صاحب
فراست عظیم بود و آن وقت که بنبا ذان رفتیم زمستان بود شصت و دو تن از مشایخ نواحی
همه آنجا جمع آمده بودند چهل و اندر روز من سخن را گفتم ایشانرا و بسط وا فشار علم حقیقت اول
ازانجا بود و هیچکس از ایشان با من برابر نرفت و همه خداوندان ولایت و کرامت و فراست
بودند تا ایشان زنده بودند هیچ ترکمان بخراسان نیامد ابوحفص نغاوردانی قدس سره
چون ابوحفص نغاوردان که چشم و گوش فراسخن من نیه انشه بود وی خداوند کرامت ظاهر
بود و نبید شیخ الاسلام گفت که اگر ابوحفص نغاوردان زنده بودی شما جامه خود دروی و کشیدی
و دروی ننگرستی و من وی را سید و بزرگ سید یدم با کرامات ظاهر و فراست عظیم و دوستی از دوستان
او بود و دوستان او پوشیده باشند از غیرت او تا دوستی نبود از دوستان او دوستان
او را نشناسند ابوبشر کواشانی قدس سره و چون ابوبشر کواشان که کبوترخان سخن می‌فهم آورد
و چون احمد مرجانه و احمد کاندستانی قدس سرهما و چون احمد مرجانه و احمد کادستانی
که بر شاخ توت رقص میکرد چهل و اندر روز آنجا بودیم هر روز مهمان کسی و هزار و دویست جامه
فتوح رسیده بود و ازان جز کهنه سجاده بخانه نیاوردم روزی دران ایام سماع می کردم و
دران شوری کردم جامه پاره می کردم چون از سماع بیرون شدم بمسجد جامع شدم و در خیال
سماع بودم که یکی از ایشان فراز آمد مرا گفت آن جوان که بود که در سماع می گشت گفتم چه گوی گفت
نوجوانی شاخ نرگس در دست با تو می گشت و در سماع هرگاه که آن نرگس را فرا بینی بود دا شتی
تو در شوریدی و بی طاقت تر شدی در سماع گفتم کسی را مگوی دیگر پس ازان هنوز با هم نرسیدیم
که ابوحفص که بوداع من و دوستان آمده بود که بجواست رفت از دنیا و دران هفته برفت
ابوبشر کواشانی در مجلس ملا ابو اسحق حافظ مرا گفت دانشمند ازانجا اینجا آمدی بنشین که من انجا
نیز با تو ام و در سخن بر من بسته شد حرفی گفته نیامد با خود می گفتم که آن چه بود هرگز دیگر چنان باشد
تا در پایان آیه رسید که وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللّٰهِ اَنْدَادًا سخن یکشاد
و پیوسته گشت شیخ احمد حاجی قدس سره شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد حاجی از پیران است
شیخ الاسلام حصری را دیده بود و ابوالحسن طرزی و غیر ایشان را و از ایشان حکایت می کرد مرا
گفتم که از حصری هیچ چیز یاد داری گفت با یکی از مشایخ بر حصری در آمدیم چیزی نبود از خوردنی

شیخ می گفت تُحِبُّ دَوَابَّکَ یَا سَیِّدِی اَعْلِفْ دَوَابَّکَ یَا سَیِّدِی دست بر هم میزد
شیخ الاسلام گفت دران منگر که بعلف حاجت داشت دران نگر که بجز ازو هیچ حاجت نداشت
شیخ ابوسلمه باوردی قدس سره شیخ الاسلام گفت که شیخ بوسلمه باوردی خطیب
صوفی سیاح از پیران نخست پیر روشن بود و مشایخ بسیار دیده بود چون ابو علی رودباری و
عباس شاعر و بو عمرو نجید و ابا یعقوب نهرجوری رحمهم الله شیخ ابو علی کیال قدس سره
شیخ الاسلام گفت که من بو علی کیال را دیده ام اما خرد بودم وی را اقتدا ختم امام بزرگ بود شیخ
سیستان است طریق ملامت داشته وی را بکرامات ستایش نتوان کرد که خود بسا از کرامات بود
وی و شیخ احمد نصر و شیخ بوسعید مالینی هر سه در صفه سرای صوفیان بوده اند و من آنجا حاضر ابو
علی زرگر رحمة الله علیه شیخ الاسلام گفت بو علی زرگر از پیران نسست واز پیران مهین
صوفی بود شاگرد ابوالعباس قصاب آملی مرد جوانمرد بود و شیخ حصری را دیده بود و ازوی
حکایت کردی ابو علی بوته گر قدس الله سره شیخ الاسلام گفت که وی نیز از پیران
نسست مرد جواد بود و شیخ حصری را دیده بود و ازوی حکایت کردی شیخ ابو نصر قبانی
قدس سره شیخ الاسلام گفت که وی سفرهای نیکو کرده بود و مشایخ بسیار دیده شیخ
ابو عمرو اکاف را دیده بود و خدمت کرده بود و ابو عمرو نجید را دیده بود و شیخ ابو نصر
علیه الله بانک را نیز دیده بود با رفقان فارس شاگرد شبلی است و حکایات کرده مرا از ایشان
شیخ ابو اسمعیل نصرآبادی قدس سره شیخ الاسلام گفت که وی پسر مهین شیخ ابوالقاسم
نصرآبادی است ازوی حدیث دارم و حکایت از پدر وی شیخ ابو منصور گازر رحمة
الله علیه شیخ الاسلام گفت که وی درویشی باشکوه بود و مشایخ بسیار دیده بود و ملازم بو شیخ
احمد بخارست آبادی را دیده بود و ابو نصر سراج صاحب لمع را دیده بود شیخ اسمعیل قصاب خشتی
قدس سره شیخ الاسلام گفت که اسمعیل پاس از پیران نسست پیر روشن بود و محمد شاه شیخ مومن شیرازی
را دیده بود و ازوی حکایت میکرد شیخ ابوسعید معلم قدس سره شیخ الاسلام گفت که بوسعید
معلم پیر روشن بود و نیکو دل و صادق و مرقع سپید پوشیدی شیخ ابراهیم کیال را دیده بود
شیخ محمد ابو حفص کورتی رحمة الله علیه شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد ابو حفص کورتی
بزرگ بوده است خداوند وقت عظیم واز پیران نسست وقتی وی را بیماری افتاد قوم نزدیک
وی شدند سخنی میرفت کسی عوی کرد پیش وی طاقت آن نداشت و در غیرت بوی درآمد بر جست

الفت حق حق حق چون ساعتے گذشت باخود آمد گفت استغفر الله استغفر الله استغفر الله
ضعیف شده ام و عذر خواست شیخ عمو قدس سره کنیت وے ابو اسمعیل است و نام
وے احمد بن محمد بن حمزة الصوفی شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو خادم خراسان بود وے
پیر فراشاد من است یعنی آداب و رسوم صوفیان از وے آموخته ام و عمو مرید من بود با مریدے
من ویرا و من همکاره وے بودمے و چون وے بنوشے من بر جاے وے بودمے و چون
بسفر بودی تا جا همه بمن فرستادی مشایخ جهان دیده بود و شیخ ابو العباس نهاوندی ویرا عمو لقب
نهاده بود چنانکه گذشت شیخ ابو بکر فرا را دیده بود به نشابور و سفر اول وے حج اسلام با شیخ
احمد نصر طالقانی کرده بود و شیخ ابو بکر زبان را دیده بود ببخارا و وے جنید را و شیخ
ابو بکر مفید را دیده بود و وی با جنید و با شیخ شیروانی صحبت داشته بود و با همه مشایخ
حرم چون ابو الحسن جهضم همدانی و شیخ ابو الخیر حبشی و محمد ساخری و شیخ جوال گرد و شیخ ابو اسامه
و ابو الحسن مصری و ابو العباس نسادی و ابو العباس قصاب غیر ایشان مشایخ وقت را دیده
بود و ویرا نواخته بودند و وی خدمتهای ایشان کرده بود نیکو و راحت رسانیده و شیخ
ابو الفرج طرسوسی را دیده بود در رجب سنة اربع و احدی و اربعمائة برفته از دنیا و عمر
وی نود و نه سال بود رحمة الله شیخ احمد کوفانی قدس سره شیخ الاسلام گفت که شیخ
احمد کوفانی خادم عمو بود وی پیران بسیار دیده بود و سفرهای نیکو کرده وے مرا
گفت که ما از تو بدانستیم که ما کرا دیده ایم یعنی تو ایشان را شناخته بحقیقت تمام ابو المحسن
بخار قدس سره شیخ الاسلام گفت که وی درودگری بود در قهندز در بشکوه و
بزرگ کس ویرا نمی شناخت وقتی در مکه دیده اند ویرا بنجاه رکوه دار با وی از مریدان
وی مرا حکایت کرده از بلال خادم حصری آنکه حصری گفت لا تطلع الشمس الا
باذنی شیخ الاسلام گفت که قاضی ابراهیم باخرزی مرا گفت که الله تعالی را بخواب
دیدم گفتم خداوندا بنده بتو کی رسد گفت آنگاه که او را هیچ مانع نماند که او را از من باز
دارد شیخ الاسلام گفت که مرا دیدار شیخ ابو علی سیاه روزی نبود اما چون از خرقانی
باز گشتم قضا را شیخ عمو از وی باز گشته بود مرا حکایت می کرد از وی و من از خرقانی
ابو علی سیاه مردی بزرگ بود و صاحب سخن و کرامات و ولایت عظیم بمرو شیخ الاسلام
گفت که پیر محمد کشور تائب بود و صادق ویرا بیا فتنها است و صالها کردی وقتی در وصال

بود ومن با وے بودم تا چہل روز مرا گفتند کہ وے آنرا ہشتاد روز تمام کرد و گفتند کہ مدید وا ﷲ اعلم مرا گفتہ بود کہ اگر بر من بپائے در شرق و غرب چون تو نبود شیخ الاسلام گفت کہ محمد شگرف پیرے با شکوہ بود با دعوی و قوت و ملامت و مرا حکایت کرد و شیخ الاسلام گفت کہ من دو بار بو سعید ابو الخیر بودہ ام و وے دستار خود از سر فرو گرفتہ و گلیم مصرے خود بمن دادہ و شلغم جوشیدہ در دہان من نہادہ چون بنزدیک وے شدم برائے من برپاے خاست تمام و وے مرا تعظیم داشت کہ اندک کسی را داشتی لیکن مرا با وے نقارے از بہر اعتقاد است و دیگر در طریقت نہ طریق مشائخ ورزیدے بعضے از مشائخ وقت با وے نہ نیک بودند شیخ الاسلام گفت احمد خضرویہ روزے پیش بایزید گفت یا رب امید ما از خویشتن بریدہ مکن بایزید گفت یا رب امید ہاے ما از خویشتن برید کن شیخ الاسلام گفت کہ آنچہ احمد گفت عام راست و آنچہ بایزید گفت خاص راست کہ امید علت است امید بر نا موجود بود بر یافت امید کے بود ابو بکر وفے گفتہ اَلْعَافِيَةُ وَالتَّصَوُّفُ لَا يَكُوْنُ شیخ الاسلام گفت اگر صوفی احوال خویش را متہم کن کہ دعویست و افعال خویش را متہم کن کہ ریاست و اقوال خویش را متہم کن کہ بے معنی است جوانمردی در بادیہ مضطرب شد گفت اگر مرا بسلامت بیرون آرے ہرگز ترا یاد نکنم چون از بادیہ بیرون آمد کسی وے را بخانہ برد و طعام داد سیر بخورد و بمرد شیخ الاسلام گفت کہ اگر وے بزیستے و یاد نکر دے شریعت تباہ شدے و اگر یاد کر دے عہد تباہ شدی صادق بود شغل وے را کنایت کرد وے نہ از استہزا و خوارے گفت کہ یاد نکنم از ننگ یاد خود او را چنان گفت ابو علے سیاہ قدس سرہ بمرو گفتہ کہ از ہر چیزے کہ چیزے بشود چیزے بماند مگر شریعت کہ چون ازان چیزے بشود چیزے نماند شیخ الاسلام گفت سخت نیکو گفتہ است و آن چنان ست شریعت ہیچ نخواہد زیادت در شریعت نقصان است شریعت چون آبست آب بمقدار باید اگر بیفزاید ویران کند و اگر بکاہد ترا سیراب نکند مرتعش گوید کہ ہرگز خود را بباطن خاص ندیدم تا خود را بظاہر عام ندیدم شیخ الاسلام گفت معنے آنست کہ حقیقت من درست نیامد تا شریعت من صافی

نشد عادت شیخ الاسلام چنان بود که هرچه شنیده بود از خصال حمیده و افعال پسندیده چه در حدیث و چه در حکایات مشایخ البته خواستی آنرا بکردی وی گفته که چون سنتی بشما رسد از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم اگر نتوانید که آنرا ورد کنید و دوام بورزید باری یکبار بکنید تا نام شما از زمره سنیان کنند و همچنین از معاملت نیکو و احوال و اخلاق مشایخ که ما را به آن فرموده اند که بپی ایشان بروید و سیرت ایشان گیرید اگر همه نتوانید باری چیزی بکنید وقتی در راهی می رفتم درویشی سوگند بر من داد که مرا شلوار می باید مرا حکایت آن امام یاد آمد که سوار می آمد و درویشی بروی سوگند می داد بخدای که مرا شلوار دهی آن امام از اسپ فرود آمد و شلوار بوی داد مردمان گفتند این چرا کردی که این گدایان همه دروغ گویی و زراق اند گفت من دانم اما روا نبود که سوگند بخدای بر من دهند و من از وی درگذرم و مراد وی ندهم شیخ الاسلام گفت که من آن کار نیز کردم شلوار با آن درویش دادم و بی شلوار بمجلس داشتم شیخ الاسلام گفت که من بسیار بجامه عاریتی مجلس کرده ام و بسیار بگیاه خوردن بسر برده ام و بسیار خشت زیر سر نهاده ام و آن وقت یاران داشتم و دوستان و شاگردان همه سیم داران و توانگران بودند هرچه من خواستمی بداده بودندی اما من نخواستمی و بر ایشان پیدا نکردمی و من گفتمی چرا ایشان خود ندانند که من هیچ ندارم و از هیچ کسی چیزی نخواهم من خرد بودم هنوز که پدر من دست از دنیا بداشت و دنیا همه بپاشید و ما را در رنج افگند و ابتدا درویشی ما از آن وقت بود شیخ الاسلام گفت که من زمستان جبه نداشتم و سرمای عظیم بود و در همه خانه من بوریا یکی بود چندانکه بروی بخفتم و نه پاره که بر خود پوشیدمی اگر پای را بپوشیدمی سر برهنه شدمی و اگر سر را بپوشیدمی پای برهنه شدمی و خشتی که زیر سر نهادمی و هیچ که جامه مجلس بران بیاویختمی روزی عزیزی درآمد مرا چنان دید انگشت در دندان گرفت و در گریه ایستاد ساعتی بود و دستار از سر فرو گرفت و بنهاد و برفت شیخ الاسلام گفت مرا دستور آن نبود که قاریان مجلس را چیزی دادمی و از کسی نمی خواستم و بر دل من از آن بار می بود شخصی مر ایشان را پیغمبر را علیه السلام بخواب دید که گفت فلان دکان را بعبدالله گزار تا سیم آن را بقاریان دهد و ایشان را آن شغل را کفایت کرد و آن مرد سیم آن دکان را بقاریان می داد شیخ الاسلام گفت که شش من نان تنگشوئی بود و من سفناخ می خوردم شیخ الاسلام گفت که هرگز در همه عمر خود الله تعالی مرا هیچ روز در طلب نیاشفته و

اکنون بر من می کشایند اما مرا از آنچه اگر بپذیریم کافر باشم و اگر آنرا بردارم هیچ قدر و خطر باشد
کافر باشم تا بآن وقت که از آن ترسیدم و بایست آن از من ببردند آنرا به من نکشادند و اگر بملک سلیمان
باشد مرا از آنچه هر چیز که من دیده بودم و مرا خوش آمده بود و بایسته و بروزگار چشم و
دل من گذشته بود آن مرا نقد می کنند که می گویم که این آنست که فلان وقت دیده بودم و بر
دل من گذشته آن وقت که مرا می بایست آن بود و اکنون می دهد ترکی بود که ملازمت مجلس شیخ
می کرد بر پس سر شیخ الاسلام مقدار سپری نور می دید روزی با شیخ احمد کوفانی گفت تو آن سپر
نور می بینی بر سر خواجه گفت می بینم شیخ الاسلام گفت که می دید اما نشناخت آن را کر آن ترک چیزی
بیند و گوید که من نمی بینم آن ترک بحج رفت و باز آمد پس از آن آن نور ندید شیخ الاسلام
گفت که آن ترک گفت اکنون آن نور نمی بینم سبب چیست گفتم اکنون تو خود را پیامرزیده و
خود را بزرگ در چشم می آری که حج کردم و حاجی ام آن وقت خداوند نیاز و تشنه بودی
شیخ الاسلام گفت که هر کس راتبی است یعنی معشوقه وقت بهار بهت من است که من بهار دوست
می دارم وقتی هوا گرم شد و گلها همه برسیده مرا می بایست که گل بینم تا چشم من برآساید
ناگاه بگاه می رفتم در باغچه لاله دیدم مقدار تنگره سخت نیکو که ممکن نبود که پیش از آن لاله بود
شیخ الاسلام گفت که وقتی تنگدل بودم صعب در خود سرای خود نشسته اندیشناک بسبب امری
با وی سخت بجست و کاغذی هشت سوار زبر در غلط افتاد بخط سرخ بر آن نوشته که فرج فرج
شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو الخیر تیناتی هشت سال بمکه مجاور بود و هیچ سوال نکرد و این صعب
بود که کسی که چیزی ندارد در مکه سوال نکند وقتی هشت شبان روز چیزی نخورده بود بهاری
با گرسنگی پیوست سست شد بحیله خود را بمقام ابراهیم علیه السلام افگند که دو رکعت نماز
بگزارد از سستی در خواب شد الله تعالی را بخواب دید که با وی گفت چه خواهی گفت اشراف
بر مملکت گفت بدادم گفت دیگر چه خواهی گفت حکمت گفت بدادم بیدار شد شیخ الاسلام
گفت که از اشراف دی بر مملکت یکی آن بود که گفتی بر سرها می بینم بخط سپید که سعید و بر سرها
می بینم که شقی و دیگر گفتی که هر که از اقلیمی روی بحج نهد و برا می بینم شیخ الاسلام گفت که مرا آن
نماید که بدانم که شقی کیست که در آن چه کرامت باشد که علم هر کسی بیاید خورد و من در بد علم
بجای آرم اما در خیر زود بجای آرم و بینم و مقام مرد بگویم که مقام وی نزدیک حق تعالی
تا کجاست بیک نگریستن اما شقاوت ندانم و نخواهم که بدانم یعنی اگر خواهم بدانم شیخ الاسلام

گفت که مرا بنگذارند که جدا کنم اهل ولایت را از دیگران وقتی گفتم که جدا کنم مرا بنگذاشتند شیخ الاسلام
گفت کس بود که بگوید بفراست و داند که می گوید یعنی اگر خواهد بداند و آنچه می گوید می بیند و این
دیدار بفراست و دیدار دایم باشد و کس باشد که وی را این دیدار وقتی باشد و وقتی نباشد و در وقت
غلبه و صولت بگوید و بود که آن سخن بر زبان وی بود و آن حقیقت باشد و فراست راست
و وی از آن آگاه نی نزدیک شما کدام مه است پس گفت آن پیشینه که آن فراست و دیدار دایم است
اهل ولایت است و آن بیشتر ابدال الابرار و زهاد را بود و آن پسینه محقق است که وقت باشد که بر وی
پوشیده بود و گاه بود که آشکارا باشد و اگر بهزل گوید آن حقیقت باشد و اگر در غفلت گوید چون آنرا
پاس دارند همچنان باشد که وی گوید جامع مقامات شیخ الاسلام گوید چنین بود شیخ الاسلام
گفت که ابوالحسن دراج بآرزوی یوسف بن حسین بری می آمد از بهر که حال وی پرسید گفتند
با آن زندیق چه کار داری چون بعد از ماهی بری در آمد و نرا گفت هیچ بیت یاد داری گفت
دارم بیتی تازی یاد داشت بخواند یوسف بن الحسین در سماع بشورید و طوفان از چشم وی
روانه شد گفت ای ابوالحسین عجب مدار که ماهیست که در ری می گردی و حال من می پرسی
می گویند با آن زندیق چه کار داری از وقت صبح باز قرآن می خواندم اشک از چشم من نیامد بدین
یک بیت که تو خواندی به بین که چه حال ظاهر شد شیخ الاسلام گفت ندانم که از اول وی را
شناخت زنگوزی می کرد یعنی تلبیس ترنگفت تا آنگاه که در غلبه بگفت با خود وران حال
غلبه بجای آورد و این مه است الان پیشین بتفصیل حکمتها و نکتهای که بر زبان شیخ الاسلام
گذرانیده بود متعسر بلکه متعذر است بسیاری از آنها گذشته است و شاید که بعضی
دیگر بیاید انشاء الله تعالی و اینجا برین مقدار اقتصار افتاد و وفات وی روز آدینه
بود و بیست و دوم ماه ذی الحجه سنه احدی و ثمانین و اربعمائة و عمر وی هشتاد و چهار
سال بوده شیخ ابواللیث فوشنجی رحمه الله شیخ الاسلام گفت که لیث فوشنجه مردی
بود عارف و پای برهنه رفتی وی گفته از بوشنگ بهرات آمدم بآن سبب آنجا
ماندم که تنها بآن می گذشتم بگورستان زنی بگوری باز نشسته بود می گفت جان مادر
یگانه با دزاران مرا حالی پیدا شد شیخ الاسلام گفت که ابووائل شقیق بن سلمة الکوفی
از بزرگان تابعین است نوحه بشنیدی و بگریستی یکی ازین طایفه گفته است أَتَلَذَّذُ
بِالْبُكَاءِ ثَمَنَ الْبُكَاءِ شیخ الاسلام گفت که باز مانده از صحبت تو از اشک حسرت

لذت می یابد یابنده تو چه یابد قبر لیث فوشنجه نخبا بان است چون وی برفت او را یاران
بودند بر سر قبر وی خانکی ساختند و بر بام خانه چهار طاقی و دران می بودند تا یک یک
می رفتند و پهلوی وی دفن می کردند رحمهم الله تعالی شیخ عمو می گفت که این قبر فلان
تبار فروش است واین آن فلان و همین می نمودی قبر یاران وی را شیخ الاسلام را خوش
می آمد و می پسندید موافقت واستقامت ایشان را و گفت که محمد عبدالله گازر گفت که
همه نیکوئی که خود را می بینم سبب آن دانم که لیث فوشنجه با من رازی کرد مزه آن در حلق
من فرو شد لیث فوشنجه وقتی در رود هرات غرق شد می طپید گفت الهی اکنون مرا گزنی
برگ آمدن ندارم اگر مرا بسلامت بیرون آری سه بار ترا قُلْ هُوَ اللهُ بخوانم گفت ازان
برستم نه سالست تا در آنم که بخوانم نمی توانم هرگه گویم احد مولی گوید آنکم که تو می گوئی وای کراحد
کیست مرا از با سر برد محمد بن عبدالله الگازر الهروی قدس سره العزیز بزرگ
بوده است ازین قوم و پیر هرات و صاحب کرامات وی را در تاریخ آورده اند هو محمد بن
عَبْدِ اللهِ القَصَّارِ الهَرَوِی مِن فِتْیَانِ مَشَایِخِ هَرَاةَ مِنْ اَوْفَقِ المَشَایِخِ
فِی وَقْتِهٖ وَاَحْسَنِهِمْ هِمَمًا وَخُلُقًا وَطَرِیْقَةً وخواجه ابوعبدالله بوزهل
بوی ارادتی داشت عظیم و بهای وی کارها کرده بود وقتی وی را گفت خواجه این همه کی
آخر از امیر شهر بیرون خواهی کرد گفت من گفت تو روزگاری بر آئی و وی رئیس هری بود
محمد عبدالله گازر سخن نیکو می گفت در معاملت و ترک دنیا و در دلها اثر می کرد مردمان دست
از دنیا بداشتند و از املاک خود بیرون آمدند خواجه عبدالله وی را از شهر سبیل کرد و گفت
بباید رفت از شهر بحوالی شهر جائی که می خواهی مرو که سخن تو مردمان را زیان دارد یعنی
چون مردم دست از دنیا بدارند سیم سلطان بریده گردد و خواجه ابو عبدالله چهار
سال خدمت شبلی کرده بود وی بی سوال و مال عظیم بروی نفقه کرده بود شبلی وی را جواد خراسان
گفتی و خود حافظ بود و ثقه و مکثر قدس سره العزیز شیخ الاسلام گفت که وی
پیری بوده درویش بزرگ و قدم بود در ولایت و فراست هم بگازرگاه او در فراست روزی

خواجه ابو عبدالله بوذهل توی رسید گفت پسر بوذهل کی بود که ترا فرو فشانند و مرا بر فشانند خواجه
بوده دانست که مرد بزرگ است گفت ای شیخ نتواند بود که ترا بر فشانند و مرا فرو فشانند
شیار گفت ای پسر بوذهل مرنج چه مزه داشته باشد که مرا بر فشانند و ترا فرو فشانند یکهفته نماند که
امیر خراسان وی را بگرفت و بقلعه تلات بفرستاد و در طاقی کرد و در زیر آورد تا آنجا برفت

خواجه خیرجه قدس سره العزیز شیخ الاسلام گفت که خیرجه غلامی بوده بگازرگاه
در هرات است خواجه وی از وی چیزها می دید و کرامات عظیم از وی مشاهده می کرد وی را
آزاد کرد بگازرگاه آمد و آنجا خانگکی ساخت و مقام کرد شیخ الاسلام گفت که من پسر خواجه
وی را دیده ام و مرا از وی حکایت کرده وی گفت که وقتی سیل آمده بود وی بر سر پل
تنگ شده بود و می گفت خداوندا هر کرا سیم باید سیم ده و هر کرا زر باید زر ده و هر کرا غلام
باید بدین ده هر چه باید خیرجه را هی تو بس شیخ الاسلام گفت که حال آن کرا
محل نیست اما اختیار حق سبحانه بندگان را نه بسبب و علت است بلال را با آنکه غلامی
بوده حبشی بخواند و بوجهل و عتبه و شیبه که سادات مکه بودند براند وی چه کرد و ایشان
چه کردند هیچ نه العنایة و قسمت او بازلیست و کس را در آن سخن نرسد شیخ الاسلام
گفت که چون کسی بیمار بودی یا درد وی داشتی بخیرجه شدی تا وی الحمد بر خواندی و
بدمیدی در حال راحت پدید آمدی وقتی دانشمندی را درد دندان گرفت بوی
شد الحمد خواند و بدمید به شد آن دانشمند گفت خیرجه الحمد درست می خوانی آن را
بر او راست کن گفت تو دل خود را راست کن شیخ الاسلام گفت که من از خرقانی
الحمد لله شنیدم که وی ای بود الحمد لله می توانست گفت وی سید و
غوث روزگار بود **ابو عبدالله احمد بن ابو عبدالرحمن بن نصر المالینی رحمه الله** وی
از مهینان مشایخ هرات است از اقران شیخ عمو و با وی حج اسلام کرده بود و مشایخ حرم
را دیده و صحبت داشته عالم بوده بعلوم ظاهر و باطن و در زهد و ورع یگانه روزگار
در تجرد و ترک دنیا سخن کردی و سخن وی را در دلها اثر تمام بودی صاحب کرامت و
و ولایت بوده یکی از اصحاب وی عبدالله بن محمد بن عبدالرحیم بوده است وی گفته
است شیخ من ابو عبدالله احمد روزی مرا گفت برو بکر و فلان کس را بگوی که چنین و
چنین کن من گامی چند برداشتم خود را دیدم با ختم آن پیغام بگزاردم ندانم کس که گفته بود

وبیش از نماز دیگر نزدیک شیخ وی آمدم آنوقت که آنجا رسیدم خواستم که حج گزارم آن کس
که پیش وی رفته بودم گفت سخن شیخ را خلاف مکن واگر نه بازنتوانی گشت وسه ماه در دامغان
بماند قبر وی در بالین هرات است شیخ الاسلام قدس سره در اوایل حال بسیار بزیارت
وی رفتی **ابو نصر بن ابی جعفر بن ابی اسحٰق الهروی الخابجه بادی** رحمه الله تعالى وقیل[1] ابو نصر محمد
بن احمد بن ابی جعفر عالم بوده بعلوم ظاهر وباطن وفقیه روزگار باصل از کرمان بوده
سبب توبهٔ وی آن بود که روزی شخصی فتوی آورد که چه می فرمایند ائمه دین درین مسئله
که شخصی در جوانی چوبی چند از روی غضب بر در از گوشی زد و آن دراز گوش روی
باز پس کرد و گفت ای خواجه این خشم تیز بر من مظلوم رانده گیر ما فرو از عهده این خشم
راندن چون بیرون خواهی آمد اکنون بیست سال است که آن شخص می گرید و حالا آب چشم وی
بخون بدل شده است حکم طهارت ونماز وی چه باشد چون ابونصر این فتوی بخواند از
هیبت آن سخن بیهوش شد چون بهوش آمد احرام صحبت آن شخص بست چون بمنزل وی رسید
وی در آن گریه واندوه از دنیا رفته بود پیری دید با روی نورانی وموی ریش سفید و
خون از دو دیدهٔ وی دویده و بر روی خشک شده اما می خندید ابونصر را از خندهٔ وی
عجب آمد تکفین وتجهیز وی کردند ونماز گزاردند چون ابونصر از آنجا بازگشت گریان پیری
بوی رسید گفت ای جوان چرا می گریی مگر آیتی از کتاب الله بتو رسیده است که بآن کار
نکرده اما این گریستن تو بگریستن وامن سوختگان می ماند دل سوختگان آن پیر گفت
وبگذشت ابونصر را درد بر درد وسوز بر سوز بیفزود و از سر هر چه در آن بود بیرون آمد و
سفر وسیاحت پیش گرفت و گویند سی صد پیر را خدمت کرد و صحبت خضر را علیه السلام
دریافت و در حرم مکه ومدینه وبیت المقدس وغیر آنها ریاضات کشید وعبادات کرد و
در آخر بهرات مراجعت کرد وعمر وی بصد وبیست وچهار سال رسید ودر سنه خمسمایه از دنیا
برفت وقبر وی در خانجه باد است بهرات یزار ویتبرک به **سلطان مجد الدین**
طالبه قدس سره العزیز گویند که وی از اهل عسکر بوده در ترک وتجرید وتوکل
یگانه بوده درویش محمد چرکر که یکی از ابدال بوده در جامع هرات بسر بردی روزی در مسجد
خفته بود و کوزهٔ آب وی ریخته خادم مسجد آنجا رسید پنداشت که وی بول کرده است
وی را چندان بزد که اعضای وی مجروح گشت چرگر آهی برد و برفت مسجد از چوب بود آتش ١٢

[1] قوله در ذیل ابونصر الخ یعنی گفته اند که ابونصر کنیت اوست ونام وی محمد است پسر احمد واحمد پسر ابی جعفر ١٢

[2] قوله سلطان مجد الدین [illegible] ١٢

پیدا شد و مسجد بسوخت و از انجا ببازاری که آنرا بازار جلّه فروشان گفتندی در آید سلطان
مجد الدین طالبه را ازان خبر کردند در عقب چرگر روان شد چون بوی رسید گفت چرگر شهر
مسلمانان را چرا می سوزی چرگر باز گشت و آب چشم خود برآتش افگند آتش فرو مرد و
ناپدید شد و این رباعی بگفت رباعی آن آتش دو شین که برافروخته بود + او سوختن
از دل من آموخته بود + گر آب دو چشم من ندادی یاری + چه جلّه فروشان که همی سوخته بود
گویند وقتی سیل آمد نزدیک شد که هرات را ببرد خبر بسلطان مجد الدین بردند گفتند
خرقه مرا پیش سیل بنهید چنان کردند فی الحال سیل باز گشت امام فخر الدین رازی در
وقت وی بوده است و بصحبت وی تبرک و تقرب جستی چون وی را وفات رسید در
اندرون شهر هرات میان درب خشک و فیروز آباد دفن کردند و شیخ محمود اشنوی
رحمه الله تعالی که صاحب رسالهٔ غایت الامکان فی معرفة الزمان والمکان است
در گنبد مقبرهٔ وی مدفون است و این شیخ محمود از اصحاب و تلامذهٔ مولانا شمس الدین محمد
بن عبد الملک دیلمی است رحمه الله که از اکابر مشائخ و محققان است و سخن در حقیقت زمان
و تحقیق آن چنانکه در مصنفات وی مذکور است در مصنفات دیگران کم یافت می شود

ابو عبد الله مختار بن محمد بن احمد الهروی قدس سره العزیز وی از بزرگان
مشائخ هرات است جامع بوده میان علم ظاهر و باطن صاحب کرامات و ولایت بوده
است گویند که در لوح قبر وی چنین یافته اند که در سنهٔ سبع و سبعین و مائتین برفته از
دنیا وی گفته است که طعام چنان خور که تو او را خورده باشی نه او ترا که اگر تو او را خوری
همه نور شود و اگر او ترا خورد همه دود گردد و جامه چنان پوش که رعونت و فخر و خیلا را وی
نهاد تو بسوزد نه آنکه آتش آن علتها را برافروزد و هم وی گفته در هر کار که باشی چنان
باش که اگر عزرائیل ترا دریابد ازان کار ترا بکار دیگر نباید شد و دران کار همه حالات
تو با تو باشد اگرچه طعام خوردن بود یا عملی مباح باید که در باطن خالصاً لله بود و نیت تو
دران فعل رضای حق سبحانه و تعالی و نگاهداشت شرع و هم وی گفته که اصل عبودیت
آنست که چنان باشی بظاهر که از تو همه شرع ظاهر بود و چنان باشی بباطن که در تو یاد غیر را
گنجایی نبود و وی را اصحاب بسیار بوده اند همه صاحب ولایت و کرامت چون ابو المعلی
بن مختار العلوی الحسینی رضی الله عنه و از وی کرامات بسیار و خوارق عادات بیشمار

کلوریزبنگ سعادہ وزن ۱۲

منقول و دی بسید امام مشهور است و قبر وی در پایان پای ابو عبدالله مختار است و
چون فقیه ابوعثمان مرغزی رحمه الله که از غایت شوق و سوختگی وی را شوق سوخته می گفته
اند و وی را وقایع غریب و عجیب بوده است گویند که آن روز که سید امام را در هرات وفات
رسید وی در هرات نبود در مرو الرود بود و وی را آنجا در باطن هیبتی عظیم افتاد چنانکه بیطاقت
شد و بهرات آمد گفتند که در همان وقت سید امام وفات یافته بوده است و اضطراب
وی بسبب آن بوده است چون شوق سوخته وفات یافت وی را در گورستان چنانچه باد
در پایان پای عبدالله و احمد بن سلم در قبر کردند **شیخ ابوذر بوزجانی قدس سره**
شیخ الاسلام گفت که من یکتن دیده ام که بوذر بوزجانی را دیده بود صیاد کور گیر گفت که در
بوزجان مرا رنجی عظیم رسید و طلب بسیار کردم تا وی را یافتم و دیدم بوذر خداوند کرامات
ظاهر بوده گویند که در بوزجان مدرسه بود که شیخ ابوذر ساکنان آنرا اولیا می خواند یک روز
بر دران مدرسه خسپیده بود خادم مدرسه بیرون آمد گفت اولیا در چه کارند خادم
گفت امروز خوردنی نیافته اند در ان مدرسه درختی بود توت خادم را گفت برو آن
درخت را بیفشان خادم آن درخت را بیفشاند هر برگ که بیفتاد زر خالص بود پیش
شیخ آورد گفت برو برای ایشان طعام بخر روزی سبکتگین پدر سلطان محمود که وفات
وے در سن سبع و ثمانین و ثلثمائة بوده است بدیدن وی آمده بود وی را نصیحتهای
درشت کرد که سلطان محمود هنوز کودک بود وی را پیش شیخ آوردند بسیار لطف نمود و برابر کنار
خود بنشاند وی را اشعار است شعر لعمرنا من كان من جنسنا ، و سائر الناس
لنا منكرون ، و هم از اشعار وی است . تو بعلم ازل مرا دیدی + دیدی آنگه بعیب بخریدی
تو بعلم آن و من بعیب همان + رد مکن انچه خود پسندیدی + **شیخ الاسلام احمد النامقی**
الجامی قدس سره العزیز کنیت وی ابو نصر احمد بن ابی الحسن است و وی از فرزندان
جریر بن عبدالله البجلی است رضی الله عنه که در سال وفات رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایمان
آورده است قال رضی الله عنه ما حجبنی رسول الله صلی الله علیه و سلم
منذ اسلمت و لا رآنی الا تبسم فی وجهی بسیار بلند قامت و با جمال
بوده است و امیر المومنین عمر وی را یوسف این امت نام نهاده است حضرت شیخ را
حق سبحانه و تعالی چهل و دو فرزند داده بوده است سی و نه پسر و سه دختر و بعد از وفات وی

چهارده پسر و سه دختر باقی مانده بود و این چهارده پسر همه عالم و عامل و کامل و صاحب
تصنیفات و صاحب کرامت و صاحب ولایت و مقتدا و پیشوای خلق بوده اند وی امی
بوده است که در سن بیست و دو سالگی توفیق توبه یافته و بکوه رفته و بعد از هجده سال
ریاضت در چهل سالگی وی را بمیان خلق فرستاده اند و ابواب علم لدنی بروی گشاده و زیاده
از سی صد تای کاغذ در علم توحید و معرفت و علم سر و حکمت و روش طریقت و اسرار حقیقت
تصنیف کرده است که هیچ عالم و حکیم بران اعتراض نکرده است و نتوانسته و این تصنیفات
همه بآیات قرآن و اخبار رسول صلی الله علیه و آله وسلم مقید و مؤید است حضرت شیخ قدس سره
در کتاب سراج السائرین آورده است که بیست و دو ساله بودم که حق عز شانه بلطف و کرم
خود مرا توبه کرامت کرد و چهل ساله بودم که مرا بمیان خلق فرستاد و اکنون شصت و دو ساله
ام که این کتاب را الفرمان جمع می کنم و تا این غایت صد و هشتاد هزار مرد است که بر دست
ما توبه یافته اند و بعد از آن بسیار سال دیگر زیسته شیخ ظهیر الدین عیسی که یکی از فرزندان
ایشان است در کتاب رموز الحقایق آورده است که تا آخر عمر پدرم شیخ الاسلام
احمد قدس الله تعالی سره ششصد هزار کس توبه کرده اند و از راه معصیت بطریق طاعت
باز آمده شیخ ابوسعید ابوالخیر را قدس الله تعالی روحه خرقه بود که در آن طاعت کردی و
چنین گویند که آن خرقه را از ابوبکر صدیق رضی الله عنه میراث مانده بود مشایخ را تا نوبت
بشیخ ابوسعید رسید وی را نمودند که آن خرقه را باحمد تسلیم کن فرزند خود شیخ ابوطاهر را وصیت
کرد که بعد از وفات من بچند سال جوانی تو خط بلند بالا چشم ازرق بنام احمد از در خانقاه
تو در آید و تو در میان یاران نشسته باشی بجای من زنهار که آن خرقه را بوی تسلیم کنی چون
کار شیخ بآخر رسید شیخ ابوطاهر را آرزوی آن بود که ولایتی که حضرت شیخ را بود بوی سپارد
شیخ چشم باز کرد و گفت ولایتی که شما طمع میدارید بدیگری سپردند و علم شیخی ما را بر در خرابات
زدند و کاری که ما را بود و بوی تسلیم کردند کس نداند که حال چیست تا آنکه بعد از چند سال از
وفات شیخ شبی شیخ ابوطاهر در خواب دید که شیخ ابوسعید با جمعی از یاران بتعجیل می رفت
ابوطاهر پرسید که یا شیخ چه تعجیل است شیخ گفت تو نیز برو که قطب الاولیا می رسد شیخ ابوطاهر
خواست که برود بیدار شد دیگر روز شیخ ابوطاهر در خانقاه نشسته بود جوانی بآن صفت
که شیخ گفته بود در آمد شیخ ابوطاهر در حال بدانست وی را اعزاز بسیار کرد اما چنانچه مقتضای

بشریت است اندیشناک شد که خرقهٔ پدر را چون از دست دهم آن جوان گفت ای خواجه وراثت
خیانت روا نباشد خواجه ابوطاهر را وقت خوش شد بغایت و آن خرقه را که شیخ ابوسعید بدست
خویشتن بر سر میخی نهاده بود تا آن روز آنجا بود بیاورد و بر سر آن جوان فرو انداخت و گویند
آن خرقه را بیست و دو تن از مشایخ پوشیده بودند و آخر بشیخ الاسلام احمد حواله شد و بعد
از آن هیچکس ندانست که آن خرقه کجا شد بزرگان گفته اند که چهل مرد ولی شدند که ارادت ایشان
بشیخ بود قدس الله تعالی سره از آن جمله یکی شیخ الاسلام احمد بود و یکی خواجه ابوعلی و همانا که مراد ابوعلی
فارمدیست و هر دو معروف و مشهورند در عالم و یکی از این طائفه گفته اند که خواجه بوعلی را با خاطرها واقف
کردند و باظهار آن ماذون نبود و شیخ الاسلام احمد را بر خاطرها واقف کردند و هم بظاهرها حاکم باظهار
آن ماذون بود از حضرت شیخ الاسلام احمد پرسیدند که مقامات مشایخ شنیده ایم و کتب ایشان
دیده از هیچکس مثل این حالات که از شما ظاهر می شود نشنیده است فرمود که ما در وقت ریاضت
هر ریاضت که دانستیم که اولیای خدای تعالی کشیده اند بجای آوردیم و بران مزیدی نیز
کردیم حق سبحانه و تعالی بفضل و کرم خود هر چه پراگنده بایشان داده بود بیکبار با احمد داد
و در هر چهار صد سال چون احمد شخصی پدید آید آثار عنایت ایزد تعالی در باب او این باشد که
همه خلق ببیند هٰذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّیْ جامع مقامات حضرت شیخ گوید که از بدایت حال ایشان
سوال کردم فرمودند که من بیست و دو ساله بودم که حضرت حق سبحانه و تعالی مرا توبه کرامت
فرمود و سبب توبهٔ من آن بود که چون نوبت دور اهل فسق و فساد بمن رسید شحنه ناحق غائب
بود و حریفان دور طلب داشتند من گفتم شحنه غائب است چون باز آید دور بدهم حریفان
گفتند ما توقف نمی کنیم شاید که او دیر تر آید گفتم سهل است چون باز آید اگر مضایقه کند
دوری دیگر بدهم چون شحنه باز آمد مضایقه کرد و دور دیگر طلب داشت چون بوثاق من
آمدند و طعامی بکار بردند کس بخمخانه رفت تا خمر آرد تمام خمها تهی یافت و در آن خمخانه
چهل خم بود تعجبها کردم تا این چه تواند بود و آن حال را از حریفان پنهان داشتم از جای دیگر
خمر آوردم و در پیش ایشان نهادم و من بتعجیل تمام درازگوشی در پیش کردم و بجانب رزوان
شدم که آنجا خمر داشتم تا زود تر بیارم رفتم و درازگوش را بار کردم و درازگوش در رفتن کندی
می کرد و من ویرا سخت می رنجانیدم تا زود تر باز آیم که دل بحریفان علق داشتم ناگاه آوازی
سخت بگوش من رسید که احمد این حیوان را چرا رنجه می داری ما او را فرمان نمی دهیم تا برود

از شحنه عذر می خواهی قبول نمی کنند از ما چرا عذر می خواهی از تو قبول کنیم روی بر زمین نهادم
و گفتم الهی توبه کردم که بعد ازین هرگز خمر نخورم فرمان ده این دراز گوش را تا من بروم و در روی
آن قوم خجل نگردم در حال دراز گوش روان شد چون خمر پیش ایشان بردم قدحی پیش من
داشتند گفتم من توبه کرده ام ایشان گفتند احمد بر ما می خندی یا بر خود الحاح کردند ناگاه
آوازی بگوش من رسید یا احمد بستان و بچش و همه را ازین قدح بچشان بستدم و بچشیدم
شهد شده بود بامر حق سبحانه و تعالی و همه حاضران را بچشانیدم در حال توبه کردند و از هم پراگندند
و هر کسی روی بچیزی نهاد و من واله وار روی بکوه آوردم و بعبادت و ریاضت و مجاهده
مشغول شدم چون یک چندی در کوه بودم در خاطر من دادند که احمد راه حق چنین روند که تو
می روی قومی صاحب فرضان را رها کرده که حق ایشان در ذمه تو واجب است و ایشان را
ضایع گذاشته بعد از آن هاتفی دیگر آمد که در خانهٔ تو بیرون از چیزهای دیگر چهل خم است
کردان خمر بوده است هرچه دارند گو بر خود خرج کنید چون دانستی که چیزی دیگر نماند
آنگاه بخوارگی با ایشان مشغول شو چون ساعتی برآمد بخاطر من فرو دادند که یا احمد نیکو
بنده باشی در راه حق سبحانه که توکل بخم خمر کنی راه غلط کرده چرا توکل بر کرم حق سبحانه و تعالی
نکنی تا او صاحب فرضان ترا از خزانهٔ فضل خود وظیفه رساند که رزاق بر
حقیقت اوست تو تکیه بر خم خمر کنی نیکو باشد صفرای عظیم بر سر من زد بیخود از کوه درآمدم
و در خمخانه رفتم و حصای در گردانیدم و خمها را شکستن گرفتم شحنهٔ ده را خبر کردند که احمد
از کوه درآمده است و جنون بر وی غالب شده خمها را می شکند و می ریزد شحنه کس
فرستاد و مرا از خانه بیرون آورد و در پایگاه اسپان باز داشت من بر سر آخور اسپان
بنشستم و دست برهم می زدم و این بیت می گفتم بیت اشتر بخراس می بگردد صد گرد +
و نیز ز سر دوست گردی برگرد + اسپان سر از علف برداشتند و سر بر دیوار زدن گرفتند
و آب از چشمهای ایشان روان شد ستوربان بدید برفت و شحنه را گفت دیوانه را آورده اند
در پایگاه اسپان باز داشته تا اسپان جمله دیوانه شدند و دهان از علف برداشتند و
سر بر دیوار می زنند شحنه آمد و مرا بیرون آورد و از من عذر خواست من بجانب کوه بازگشتم و
چند سال بیرون نیامدم و حق سبحانه و تعالی از خزانهٔ فضل خویش هر بامداد هر یکی از صاحب
فرضان مرا یک من گندم نهادی که در زیر بالین ایشان پدید آمدی چنانکه همه را کفایت

کردی واگر مانان نیز بر شدندی همه با فرا رسیدی بلکه چیزی بسر آمدی خواجه ابوالقاسم گرد
مروی بوده بزرگ و مالدار و با خیر گفته که مرا حادثه افتاد که هر چه داشتم بکلی
دست از من رفت حال باضطرار رسید عیال بسیار داشتم و هیچ کسبی نمی دانستم پیوسته
بخدمت علما و مشایخ و مزارها می رفتم و استمداد همت می کردم که طاقت احتیاج بخلق نداشتم
روزی در مسجد نشسته بودم بغمی عظیم و دلتنگ پیری از در آمد و دو رکعت نماز بگزارد و پس نزدیک
من آمد و بر من سلام کرد و هیبت عظیم از وی بر من مستولی شد که بس نورانی و مهیب بود پس پرسید
که چرا تنگدلی قصه خود با وی بگفتم گفت احمد بن الحسن که درین کوه است می شناسی گفتم مرا
دوست دیرینه است گفت برخیز و بنزدیک وی رو که مرد صاحب کرامتست باشد که درد
خود را از وی درمان یابی روز دیگر برخاستم و پیش وی رفتم سلام کردم جواب داد و پرسید
که حال تو چیست گفتم پیر مرد قصه خود با وی بگفتم فرمود که چند روز است که خاطر
ما بتو می کشد دانستم که ترا کاری افتاده است برو و خاطر مشغول مدار که حق تعالی سهل گرداند
قبول کردم که امشب در وقت مناجات بر حضرت حق تعالی عرضه دارم تا چه جواب آید دیگر
روز بامداد بخدمت او رفتم چون چشم مبارک او بر من افتاد گفت پیشتر آی که حق سبحانه تعالی
کار تو راست آورد پس فرمود که هر روز کفایت ترا چند باید گفتم چهار دانگ فرمود که ترا بدان
سنگ حواله کردند می آی و می بر و بعضی از افاضل دران زمانها گفته است بیت بوالقاسم
گر دشد چو یک سر مضطر + بگشاد بر و کرامت احمد در + کردند حواله از کفافش بحجر + هر روز
چهار دانگ می آی و ببر + پیش آن سنگ رفتم پاره زر دیدم از سنگ بیرون آمده برداشتم
و بخدمت شیخ رفتم و گفتم من پیر شده ام و اطفال خرد دارم چون من نمانم حال ایشان چگونه
بود فرمود که تا خیانت نکنند از فرزندان هر که آید بردارد و بعد از وی مدتی فرزندان می بردند
چون یکی از فرزندان خیانت کردند دیگر نیافتند وقتی حضرت شیخ را عزیمت هرات شد
چون بده شکیبان رسیدند جمعی که از بزرگان هرات بودند برسیدند که حضرت شیخ بهرات
در خواهد آمد شیخ فرمود که اگر نیز نه لیکن مشایخ ماضی شهر هرات را باغچه انصاریان گفته اند
این خبر بجابر بن عبد الله رسید گفت که ما برویم و شیخ الاسلام احمد را بر دوش گیریم و بشهر
آوریم پس فرمود تا مصحف پدر وی شیخ عبد الله انصاری را قدس الله سره بیرون آوردند
و در شهر منادی کردند که همه خلق بر استقبال شیخ احمد بیرون آیند چون بده شکیبان رسیدند

وبخدمت حضرت شیخ درآمدند ونظر مبارک وی برایشان افتاد برجای خود بماندند حالتی عظیم پیدا آمد روز دیگر محفه ورا آوردند واستدعا کردند که قرار برانست که شمارا بر دوش بشهر بریم کرم فرمائید و بر محفه نشینید حضرت شیخ اجابت کرد و در محفه نشست و دو پایهٔ پیش محفه را شیخ جابر بن عبد الله وقاضی ابو الفضل یحیی برگرفتند و دو پایهٔ وی پس را امام ظهیر الدین زیاد و امام فخر الدین علی هیضم برگرفتند وروان شدند و هیچکس بگرمی دادند حضرت شیخ خاموش می بود تا ساعتی برفتند پس بفرمود که محفه را بنهید تا سخنی بگویم چون محفه را بنهادند فرمود که شما می دانید که ارادت چیست گفتند بفرمائید گفت ارادت فرمان برداریست همه گفتند بلی فرمود که چون چنین است شما سوار شوید تا دیگران محفه را بردارند تا هرکس را نصیبی باشد اکابر سوار شدند و دیگران محفه برداشتند چندان خلق از شهر و روستا آمده بودند که بسیار کس بود که نوبت محفه بوی نرسیده چون بشهر رسیدند در خانقاه شیخ الاسلام عبد الله الانصاری نزول فرمودند در شهر هرات مردی بود نام او شیخ عبد الله زاهد مدت سی سال روزه وصال داشته بود مشهور و معروف بود و صاحب قبول و یکی از خواجگان فرزند خود را از راه ارادت بحکم وی کرده بود و دوازده سال در خانهٔ وی بکر مانده بود چون شیخ الاسلام احمد بهرات رسید آن زاهد ضعیفهٔ خود را گفت که جامهٔ من بیار تا بنزدیک شیخ احمد روم که می گویند مرد بزرگست تا بنگرم که حال او چیست ضعیفه گفت زنهار اگر از راه امتحان خواهی رفت مرو که نه آن مرد است که تصور کرده و اگر در دل داری آنچه او فرماید فرمان بری و بجای آوری برو و اگر نه گرد او مگرد که زیان کنی زاهد گفت برو جامه بیار که تو ندانی جامه در پوشید و بخدمت شیخ آمد و سلام کرد حضرت جواب سلام داد و فرمود که چون عزم سلام ما کردی می دانی که آن عورت چه گفت فرمان خواهی برد زاهد گفت چون راست می گوئی چون فرمان نبرم فرمود که باز گرد و گذر بر کوی سنگین کن و بر دکان محمد قصاب مروزی گرد ای گوشت بر قناره آویخته بستان و قدری دوشاب و روغن از بقال بستان و در دست گیر و بخانه بر که مَنْ حَمَلَ سِلْعَةً فَقَدْ بَرِئَ مِنَ الْكِبْرِ بگو تا از آن گوشت قلیه سازند و از آن روغن و دوشاب شیرینی سازند و با آن عورت افطار کن و آنچه درین دوازده سال بر تو واجب بوده است بجای آر و بحمامی فرو رو و غسلی برآر

له یعنی [illegible]

همدرین ساعت هرچه درین چند سال طالب آن بوده و نیافته اگر ترا حاصل نیاید بیا و دامن
احمد بگیر تا از عهدهٔ آن بیرون آید چون شیخ این بگفت زاهد با خود گفت که مرا کاری
می فرماید که در وسع من نیست و من درین سی سال هیچ قوت در خود نیافته‌ام با زن بلکه قوت
و حول کنم حضرت شیخ دانست که زاهد چه می اندیشید فرمود که برو سهل باشد مترس اگر حاجت
افتد از احمد مدد خواه زاهد برخاست و آنچه شیخ فرموده بود بجای آورد و قلیه و حلوای
ساختند و باهم افطار کردند و در میان طعام خوردن حرکتی در زاهد پیدا آمد و خواست
که بمباشرت مشغول شود زن گفت چندان توقف کن که از طعام بپردازیم چون از طعام فارغ
شدند زاهد خواست که بمباشرت پردازد در خود قوت آن نیافت از حضرت شیخ استمداد کرد
شیخ در میان جمع نشسته بود تبسم فرمود و گفت یا زاهد کار را باش مترس که راست آید زاهد
مقصود را بحصول پیوست و روی بحمام نهاد و چون غسل تمام کرد در ساعت هرچه درون
چهار دیوار شهر بود تمامی بر وی کشف شد چون بخدمت شیخ آمد شیخ فرمود که احمد را چه جرم
چون همت تو بیش از چهار دیوار نبود اگر عوض چهار دیوار شهر چهار دیوار دنیا بودی کشف
شدی روزی حضرت شیخ را از خانقاه شیخ الاسلام عبدالله الانصاری رحمه الله بدعوتی
می بردند چون خادم کفش شیخ را راست بنهاد شیخ فرمود که ساعتی توقف کن که کاری
در پیش است بعد از ساعتی ترکمانی با خاتون خود در آمد و پسر دوازده ساله در غایت جمال
اما بد چشم نابینا در آوردند و گفتند ای شیخ حضرت حق سبحانه و تعالی ما را مال و نعمت بسیار
داده است و فرزند بیش ازین نداریم و حق تعالی از وی هیچ دریغ نداشته است مگر
روشنائی چشم و ویرا در اطراف عالم گردانیدیم هرجا بزرگی و مزاری و طبیبی شنیدیم
آنجا بردیم هیچ فائده نداشت ما را چنان معلوم شده است که هرچه از خدای تعالی درخواهی
راست می شود اگر نظری در کار فرزند ما کنی چشم وی روشن شود هرچه داریم فدای تو
و ما بنده و مولای تو و اگر مقصود ما حاصل نشود خود را درین خانقاه بر زمین می زنیم
تا هلاک شویم شیخ فرمود که عجب کاریست مرده زنده کردن و نابینا بینا کردن و ابرص
را علاج کردن معجزهٔ عیسی است علیه السلام احمد که این حدیث شنید پس برپای خاست
و روان شد مرد و زن خود را در میان سرای بر زمین زدن گرفتند چون بمیان دالان
خانقاه رسید حالتی عظیم بر وی ظاهر شد و بر زبان وی گذشت که ما کنیم ما چنانکه چند

کس از ائمه که حاضر بودند آنرا استنیدند پس حضرت شیخ بازگشت و بخانقاه درآمد و بر کنار
صفه بنشست و فرمود که آن کودک را پیش من آرید آوردند دو ابهام را بر دو چشم
کودک نهاد و بکشید و گفت قُمْ بِنَظَرٍ بِاِذْنِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ درحال هر دو چشم بینا
گشت بعد از آن جمعی از ائمه سوال کردند که اول بر زبان مبارک شما رفت که اِحْیَاءِ مَوْتیٰ
وَاِبْرَاءِ اَکْمَهْ وَاَبْرَصْ معجزه عیسی است علیه السلام و بار دوم بر زبان شما گذشت که
ما کنیم با این دو سخن چون راست آید شیخ فرمود که آنچه اول گفته شد سخن احمد بود و جز آن نتوان
بود اما چون بدان حال رسیدیم بسر ما فرود آمدند که احمد باش مرده را زنده عیسی می کرد اِبْرَاءِ
اَکْمَهْ وَاَبْرَصْ عیسی می کرد آن ما کنیم تا بانگ بر نفس زدند و گفتند باز گرد که ما و شمائی
چه آن کودک در نفس تو نهاده ایم این حدیث بر دل من چندان زور کرد که بر زبان من برون
آمد پس آن قول و فعل همه از حق بود اما بر دست و نفس احمد ظاهر شد روزی اکابر هرات
بر حضرت شیخ درآمدند و میان ایشان در توحید معرفت سخنی می رفت شیخ فرمود که شما بتقلید
این سخن می گوئید ایشان ازین سخن عظیم متغیر شدند و گفتند ما هر یک را بر هستی صانع جل شانه هزار
دلیل حفظ باشد ما را مقلد می خوانی شیخ فرمود که اگر هر کدام ده هزار دلیل حفظ دارید که
چه مقلد نیستید ایشان گفتند ما را برین سخن برهانی باید شیخ خادم را گفت سه دانه مروارید
و طشتی حاضر کنید حاضر کردند شیخ با ایشان گفت اصل مروارید چه بوده است گفتند قطرات
باران نیسانی که صدف گرفته است در حوصله وی بقدرت کامله حق سبحانه تعالی مروارید
شد شیخ آن مروارید ها را در طشت افگند و فرمود هر که از سر تحقیق روی فراین طشت
کند و بگوید بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ این هر سه مروارید آب گردد و در یکدیگر
رود ائمه گفتند این عجب باشد شما بگوئید شیخ فرمود نخست شما بگوئید چون نوبت بمن رسد
من نیز بگویم ایشان بنوبت گفتند مروارید ها همچنان بر قرار بود چون نوبت بشیخ رسید
حالتی بروی ظاهر شد روی بطشت کرد و گفت بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
هر سه مروارید آب گشت و در یکدیگر دوید و در طشت می گشت حضرت شیخ گفت اُسْکُنْ
بِاِذْنِ اللّٰهِ تَعَالیٰ فی الحال یکدانه مروارید ناسفته منعقد شد همه متحیر شدند و بآنچه
حضرت شیخ فرموده بود اعتراف نمودند ولادت حضرت شیخ در سنه احدی و اربعین و اربعمایة
بوده است و وفات وی در سنه ست و ثلثین و خمسمایة خواجه ابو طاهر کرد

قوله اسکن باذن الله یعنی ساکن شو بفرمان خدای تعالی ۱۲

رحمهم الله وی صحبت داشته بوده است علیه السلام و شیخ الاسلام احمد جام را با وی سی سال صحبت
تمام بوده و با وی می رفته است شیخ الاسلام احمد گفته است که روزی نفس از من زردآلو خواست با وی گفتم که
یکسال تمام روزه داری ترا زردآلو دهم قبول کرد چون سال تمام شد نفس گفت من آن خود بجای آوردم
تو نیز وعده خود وفا کن آمدم به رزی که از پدر میراث بود رفتم دیدم که شغال زردآلو خورده بود
و همچنان درست افگنده برداشتم و پاک می کردم نفس فریاد برآورد که احمد پاک می کنی چه خواهی
کرد گفتم ترا خواهم داد با تو زردآلو قرار داده ام این هم زردآلو ست بیش ازین نیست که
برده جانوری گذر کرده است نفس گفت با تو عهد کردم که بعد ازین از تو هیچ آرزو نخواهم این
بمن ده گفتم راست آمد اکنون زردآلوی چند از درخت باز کردم و تائی چند بخوردم و
تائی چند در آستین نهادم و بخدمت شیخ ابوطاهر کرد که پیر صحبت من بود رفتم و در پیش وی
نهادم وی ساعتی در رو نگریست پس گفت احمد ما را زردآلوی وقف آورده گفتم ای
شیخ وقف نیست از درخت ملک خود بدست خود باز کردم گفت احسنت زردآلوی
وقف می آری و بملک بر ما می بندی ما را نابینا می نهی من ادب گوش داشتم و خاموش ایستادم
و بباطن با حق سبحانه مناجات می کردم که خداوندا تو می دانی که از درخت ملک خود بدست
خود باز کردم و آن درخت از پدر میراث دارم این حال بر وی کشف گردان ساعتی بود پسر را
بخواند و فرمود که برو و گوسفندی از رمه بیار و بکش و بگو تا شوربائی سازند که احمد را صفرا از
گرسنگی بر سر و دماغ زده است نمیداند که چه می کند و چه می گوید خاموش می بودم چون طعام آوردند
بدل من در آمد که گوشت و شوربا مخور که از وجه حلال نیست من نان می خوردم شیخ ابوطاهر
گفت چرا نمی خوری گفتم این بنده است الحاح کرد که راست بگو آنچه بدل در می داده بود
گفتم پسر را طلبید و احوال گوشت را پرسید گفت رمه دور رفته بود از فلان قصاب گرفتم
قصاب را طلب کردند گفت آن گوشت از گوسفندی بود که شحنه بظلم گرفته بود و بمن آورد
که بکش پاره نیمه شحنه برد و یک نیمه مانده بود شیخ زاده آمد و برداشت شیخ ابوطاهر سر در پیش
انداخت من برخاستم و در آن نزدیکی صومعه بود بآنجا در آمدم گریستن بر من زور کرد
مناجات کردم که خداوندا مرا با این چنین کس نگذاشتی به پیری داشتم که ساعتی با او صحبت
می داشتم چنان کردی که از شرم دیگر بخدمت وی نتوانم رفت ساعتی بود که شیخ ابوطاهر
در آمد و بنشست من بدل مناجات کردم که خداوندا همچنانکه حال گوشت بر وی کشف کردی حال

زردآلو نیز گشت گردان در این مناجات بودم که خضر علیه السلام درآمد و فرمود یا با طاهر ملک
احمد را وقف نام کردی و گوشت شبهه را حلال این از که آموخته ترا با حمایج بازخواست
نرسد که وی بر پایهٔ زبر بین می رود شیخ ابو علی فارمدی رحمة الله علیه نام وی فضل بن محمد
است شیخ الشیوخ خراسان بوده در وقت خود متفرد بوده بطریقت خاصهٔ خود در تذکیر و
موعظت شاگرد استاد ابو القاسم قشیری است و انتساب وی در تصوف بدو طرف است یکی
بشیخ بزرگوار ابو القاسم گرگانی طوسی و دیگر بشیخ بزرگوار ابو الحسن خرقانی که پیشوای
مشایخ و قطب زمان خود بوده است شیخ ابو علی فارمدی گفته است که در ابتدای جوانی
در نشابور بطلب علم مشغول بودم شنیدم که شیخ ابو سعید ابو الخیر از میهنه آمده است و مجلس می گوید
من برفتم تا وی را ببینم چون چشمم بر جمال وی افتاد عاشق وی گشتم و محبت این طائفه
در دل من بیشتر شد یک روز در مدرسه در خانهٔ خود نشسته بودم آرزوی دیدار شیخ
در دل من پدید آمد وقت آن نبود که شیخ بیرون آید خواستم که صبر کنم نتوانستم برخاستم و بیرون
آمدم چون بسر چهارسو رسیدم شیخ را دیدم با جمعی انبوه می رفت من هم بر اثر ایشان برفتم بی خویشتن
شیخ بجایی در رفت و جمع در رفتند من نیز در رفتم و در گوشه‌ای شدم چنانکه شیخ مرا نمی دید چون
بسماع مشغول شدند شیخ را وقت خوش گشت و وجد بر وی ظاهر شد و جامه شق کرد چون
فارغ شدند از سماع شیخ جامه بیرون کرد و پیش وی پاره می کردند شیخ یک آستین با تیریز
بهم جدا کرده بنهاد و آواز داد که ای ابو علی طوسی کجایی من جواب باز ندادم گفتم مرا
نمی بیند و نمی داند مگر از مریدان شیخ کسی ابو علی طوسی نام دارد شیخ دیگر باره آواز داد
جواب ندادم سوم بار آواز داد جمع گفتند شیخ مگر ترا می خواند برخاستم و پیش شیخ رفتم
شیخ آن تیریز و آستین بمن داد و گفت تو ما را چون این آستین و تیریز آن جامه بستدم
و بجایی عزیز بنهادم و پیوسته بخدمت شیخ می آمدم و مرا در خدمت شیخ بسیار فائده و روشنائیها
پدید آمد و حالها روی نمود و چون شیخ از نشابور برفت من پیش استاد ابو القاسم قشیری
در آمدم و حالی که پیدا می آمد بوی می گفتم و او می گفت برو ای پسر بعلم آموختن مشغول باش
و هر روز آن روشنائی زیادت می بود و سه سال دیگر بتحصیل مشغول می بودم تا یک روز قلم
از محبره بر کشیدم سفید برآمد برخاستم و پیش استاد امام رفتم و حال با وی بگفتم استاد
امام بگفت چون علم دست از تو بداشت تو نیز دست از وی بدار بکار را باش و بمعامله

مشغول گردیم رفتم و دفترها از مدرسه بخانقاه آوردم و بخدمت استاد امام مشغول شدم
روزی استاد امام در گرمابه رفته بود تنها من رفتم و دلوی چند آب در گرمابه بروی
ریختم چون استاد برآمد و نماز بگزارد گفت این که بود که آب در گرمابه ریخت من خود گفتم بی‌خردی
کرده ام خاموش بودم دیگر بار بگفت هم جواب ندادم سه بار بگفت گفتم من بودم گفت ای ابوعلی
هرچه ابوالقاسم در هفتاد سال بیافت تو بیک دلو آب بیافتی پس مدتی بمجاهده پیش استاد
امام بنشستم یکروز حالتی بمن درآمد که دران حالت گم شدم و آن واقعه با استاد امام گفتم
گفت ای ابوعلی روش من ازینجا فراتر نیست هرچه ازین فراتر بود راه فرا آن ندانم من
با خود اندیشه کردم که مرا پیری بایستی که ازین مقام فراتر بردی و آنحالت زیادت می‌شد و من
نام شیخ ابوالقاسم گرگانی شنیده بودم روی بطوس نهادم جایگاه وی نمی‌دانستم چون بشهر رسیدم جا
وی پرسیدم نشان دادند رفتم با جماعتی از مریدان خویش در مجلس نشسته بود من دو رکعت تحیت
مسجد بگزاردم و بوی درآمدم وی سر در پیش داشت سر برآورد و گفت بیا ای ابوعلی تا چه
داری من سلام گفتم و بنشستم و واقعهای خویش بگفتم شیخ ابوالقاسم گفت آری ابتدات مبارکباد
هنوز بدرجه نرسیده اما اگر تربیت یابی بدرجهٔ بزرگ رسی من با خود گفتم پیر من هست پیش او
مقام کردم و بعد ازان که مرا مدتی بانواع ریاضت و مجاهده فرموده بود بر من اقبال کرد و
عقد مجلس فرمود و فرزند خویش را بحکم من کرد و هم خواجه علی فارمدی گوید که پیش ازانکه شیخ
ابوالقاسم عقد مجلس فرماید شیخ ابوسعید از میهنه بطوس آمده بود بخدمت وی رفتم گفت ای
ابوعلی زود باشد که چون طوطیکت در سخن آرند لبی برنیاید که شیخ ابوالقاسم مرا عقد مجلس فرمود
و سخن بر من گشاده گشت

شیخ ابوبکر بن عبدالله الطوسی النساج رحمة الله علیه

وی نیز از اصحاب شیخ ابوالقاسم گرگانی است و با ابوبکر دینوری نیز صحبت داشته از وی
پرسیدند که دیدار مطلوب را بچه توان دید گفت بدیدهٔ صدق در آئینهٔ طلب و هم وی
فرموده که تصور آب تشنگی ننشاند و فکرت آتش گرمی نبخشد و دعوی طلب بمطلوب نرساند
و هم وی گفته تا هستی موهوم سوخته نشود و دیدهٔ دل بسوزن غیرت از غیر او دوخته نشود
خلوتخانهٔ جان بشمع تجلیات جانان افروخته نگردد و زیرا که تخم در زمین کاشته نگارند و
نقش بر کاغذ نگاشته نگارند و گویند که در بدایت طلب مجاهده بسیار کشید و مجاهدهٔ وی
بمشاهده نینجامید بدرگاه خداوند تعالی بنالید بسر وی ندا کردند که نساج با درد طلب قناعت

کن ترا با یافت چه کار و هم وی گفته کو کل آنست که منع و عطا جز از خدای تعالی نه بینی
عین القضاة همدانی در مصنفات خود آورده است که شیخ احمد غزالی گفت که شیخ وی
یعنی ابوبکر نساج گفت الهی مَا الْحِکْمَةُ فِی خَلْقِی خداوندا در آفریدن من چه حکمت
است جواب آمد اَلْحِکْمَةُ فِی خَلْقِكَ رُؤْیَتِی فِی مِرْآةِ رُوحِكَ وَمَحَبَّتِی
فِی قَلْبِكَ گفت حکمت آنست که جمال خود را در آئینه روح تو بینم و محبت خود
را در دل تو افگنم **حجة الاسلام محمد بن محمد الغزالی الطوسی قدس سره** کنیت
او ابو حامد است و لقب وی زین الدین است انتساب وی در تصوف به شیخ
ابو علی فارمدیست و وی گفته لَقَدْ سَمِعْتُ الشَّیْخَ اَبَا عَلِیٍّ الْفَارْمَدِیَّ
قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالٰی رُوحَهُ عَنْ شَیْخِهِ اَبِی الْقَاسِمِ الْکُرْکَانِیِّ
قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالٰی رُوحَهُ اَنَّهُ قَالَ اِنَّ الْاَسْمَاءَ التِّسْعَةَ وَ
التِّسْعِیْنَ تَصِیْرُ اَوْصَافًا لِلْعَبْدِ السَّالِكِ وَهُوَ بَعْدُ فِی السُّلُوْكِ
غَیْرُ وَاصِلٍ و وی در اوائل حال در طوس و نیشابور تحصیل علوم و تکمیل آن
اشتغال نمود و بعد از آن با نظام الملک ملاقات کرد قبول تمام یافت و با جماعتی
از افاضل که در صحبت نظام الملک بودند در مجالس متعدد مناظره و مباحثه کرد و بر
ایشان غالب شد تدریس نظامیه بغداد بوی تفویض کردند در سنه اربع و ثمانین
و اربعمایه ببغداد رفت همه اهل عراق شیفته و فریفته وی شدند قدری بلند و منزلتی
ارجمند یافت بعد از آن همه را باختیار ترک کرد و طریق زهد و انقطاع پیش گرفت و قصد
حج کرد در سنه ثمان و ثمانین و اربعمایه حج گزارد و بشام مراجعت نمود و مدتی آنجا
بود و از آنجا به بیت المقدس رفت و از آنجا بمصر و مدتی در اسکندریه بود و بعد از آن
بشام مراجعت کرد و آنقدر که خواست آنجا بود و بعد از آن بوطن باز گشت و بحال خود
مشغول بود و از خلق خلوت گزید و کتب مفیده تصنیف کرد چون کتاب احیاء العلوم و
جواهر القرآن و تفسیر یاقوت التاویل چهل مجلد و مشکوة الانوار و غیر آن از کتب مشهوره
و بعد از این همه به نشابور عود کرد و در نظامیه نیشابور درس گفت و بعد از چند گاه ترک
کرد و بوطن باز گشت و از برای صوفیه بنای خانقاهی کرد و از برای طلبه علم بنای
مدرسه و اوقات خود را بوظائف خیر توزیع کرد از ختم قرآن و صحبت ارباب قلوب و

تدریس علوم تا آن زمان که بجوار رحمت حق پیوست در رابع عشر جمادی الآخر سنة
خمس و خمسمائة یکی از اکابر علما می گفته است که روزی میان نماز پیشین و نماز
دیگر بمسجد حرام درآمدم و چیزی از وجد و احوال فقرا مرا فرو گرفته بود نمی توانستم
که بایستم و بنشینم جائی می طلبیدم که ساعتی استراحت کنم جماعت خانه صوفی از
رباطها که در حرم داشت درآمدم و بر پهلوی راست در برابر خانه بیفتادم و دست
خود را زیر روی ستون ساختم تا مرا خواب نگیرد و طهارت منتقض نشود ناگاه یکی
از اهل بدعت که بآن مشهور بود آمد مصلی بر در آن جماعت خانه بینداخت و از جیب
خود لوحی بیرون آورد گمان بردم که از سنگ بود و بر آنجا چیزها نوشته
بودند آنجا بوسید و پیش روی خود نهاد و نمازی دراز گزارد و روی خود را از هر دو جانب
بر آنجا مالید و تضرع بسیار کرد و بعد از آن سر خود را بالا کرد و آن را بوسید و بر چشمهای
خود بمالید و باز بوسید و در جیب نهاد چون من آن را بدیدم مرا از آن
کراهیت بسیار شد با خود گفتم چه بودی که رسول صلی الله علیه وآله وسلم زنده بودی
تا این مبتدعان را خبر دادی از شناعت آنچه می کنند و با این تفکر خواب را از خود دور
می کردم تا طهارت من فاسد نشود ناگاه از حس غائب شدم و در میان خواب
و بیداری دیدم که عرصه ایست بسیار گشاده و مردم بسیار ایستاده اند و در دست
هر یک کتابیست مجلد و همه پیش شخصی ایستاده درآمدم و از حال ایشان سوال کردم
گفتند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم اینجا نشسته است و اینها همه اصحاب مذاهب
اند می خواهند که عقائد و مذاهب را از کتب خود بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم خوانند
و تصحیح مذاهب و عقاید خود کنند شخصی درآمد گفتند شافعی است رضی الله عنه و در دست
وی کتابی بمیان حلقه درآمد و بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم سلام کرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم
جواب داد و مرحبا گفت شافعی پیش وی بنشست و از کتابی که در دست داشت مذهب و اعتقاد خود
خواند و بعد از وی شخصی دیگر آمد گفتند ابوحنیفه است رضی الله عنه و بدست وی
کتابی بپهلوی شافعی بنشست و از آن کتاب مذهب و اعتقاد خود خواند و همچنین از
اصحاب مذاهب می آمدند تا باقی نماند مگر اندکی و هر که عرض مذهب خود می کرد وی را
بپهلوی دیگری می نشاندند چون همه فارغ شدند ناگاه یکی از روافض آمد و در

دست وی جزوی چند جلد ناکرده ودر آنجا ذکر عقائد باطلهٔ ایشان وقصد کرد که بمیان آن
حلقه درآید وآن را بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم خواند یکی از آنان که پیش رسول صلی الله
علیه وآله وسلم بودند بیرون آمد ویرا از جزو منع کرد وجزو را از دست وی گرفت وبینداخت
ووی را براند ودر اهانت کرد من چون دیدم که قوم فارغ شدند وکسی نماند که چیزی خواند پیش
آمدم ودر دست من کتابی بود مجلد آواز دادم وگفتم یا رسول الله این کتاب معتقد منست
ومعتقد اهل اسلام اگر اذن فرمائی بخوانم رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت چه کتابست
گفتم کتاب قواعد العقائد است که غزالی تصنیف کرده است مرا القراءت کن اذن داد نشستم
از اول کتاب خواندن گرفتم تا بآنجا رسیدم که غزالی می گوید وان الله تعالی بعث النبی
الامی القرشی محمداً صلی الله علیه وسلم الی کافة العرب و
العجم والجن والانس چون باینجا رسیدم اثر بشاشت وتبسم در روی مبارک
وی صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر شد چون بنعت وصفت وی رسیدم بمن التفات کرد وگفت
این الغزالی غزالی آنجا ایستاده بود گفت غزالی منم یا رسول الله وپیش آمد وسلام گفت
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جواب داد ودست مبارک خود بوی داد غزالی دست
مبارک وی را صلی الله علیه وآله وسلم بوسید وروی خود بآنجا بنهاد بعد از آن نشست رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم بقراءت هیچکس چندان استبشار ننمود که بقراءت من قواعد العقائد را چون از خواب درآمدم
بر چشم من اثر گریه بود از آن کرامات واحوال که مشاهده کرده بودم شیخ ابو الحسن شاذلی
قدس الله تعالی روحه که قطب زمان خود بود از واقعه که دیده چنین خبر داده است که حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با موسی وعیسی علیهما السلام مفاخرت ومباهات کرده است بغزالی
رحمه الله وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم تعزیر بعضی منکران غزالی را امر فرمود و
اثر سوط تا وقت مردن بر تن وی ظاهر بود ومن کلامه رضی الله عنه فی
مکتوب کتبه الی بعض اصدقائه سوی هست نیست نمای است که هر کس
را بدو راه نیست وسلطان وقاهر ومتصرف بود وقالب اسیر وبیچاره ولیست هر چه
بیند از قالب بیند وقالب ازان بیخبر کل عالم را با قیوم عالم همین مثال است که قیوم عالم
هست نیست نمای است که هیچ ذره را از ذرات عالم تا هم وجود نیست بجز دلیل القیوم
وی است وقیوم هر چیزی لضرورت با وی بهم باشد وحقیقت وجود وی را باشد وجود

معلوم او دی به سبیل عاریت بود و هو معکم اینما کنتم این بود ولیکن کسی که
معیت نداند الا معیت جسم با جسم یا معیت عرض با عرض یا معیت عرض با جسم و آن
هر سه در حق قیوم عالم محال باشد این معیت فهم نتواند کرد و معیت قیومیت قسم رابع است
بلکه معیت بحقیقت اینست و این نیز هست نیست نمامی است کسانیکه این معیت را
نشناسند قیوم را می جویند و باز می نیابند والعیاذ منه گردبادی که در هوای صافی از زمین
برخیزد و بصورت مناره مستطیل بر خویشتن می پیچد کسی در نگرد پندارد که خاک خود را می
پیچاند و می جنباند و نه چنانست که با ذره از ان هواست که محرکست لیکن هوا را نتوان دید
و خاک را بتوان دید پس خاک در محرکی نیست هست نمائی است و هوا هست نیست نمای
خاک را در حرکت جز مسخری و بیچارگی نیست در دست هوا و سلطنت همه هوا راست و ملک
هوا ناپیدا **شیخ احمد غزالی قدس سره العزیز** وی از اصحاب شیخ ابوبکر نساج است
تصنیفات و تالیفات معتبر و رسائل بی نظیر دارد و یکی از انها رساله سوانح است که
لمعات شیخ فخر الدین عراقی بر سنن آن واقع است چنانکه در دیباچه لمعات می گوید اما بعد
این کلمه چند در بیان مراتب عشق بر سنن سوانح بزبان وقت املا کرده و یکی از فصول سوانح
اینست که معشوق بهمه حال خود معشوق است پس استغنا صفت اوست و عاشق بهمه
حال خود عاشق است پس افتقار صفت اوست عاشق را همیشه معشوق در باید پس افتقار
همیشه صفت اوست و معشوق را هیچ چیز در نباید که خود را دارد لاجرم صفت او استغنا باشد
بیت همواره تو دل ربوده معذوری + غم هیچ نیازموده معذوری + من بی تو هزار شب بخون
در بوده ام + تو بی تو شبی نبوده معذوری + در مجلس وعظ وی قاری این آیه برخواند

که یا عِبَادِیَ الَّذِینَ اَسْرَفُوا الآیة وی گفت شرف ایشان ‌بیاءِ الاضافةِ اِلیٰ
نَفْسِهِ بِقَوْلِهِ یَا عِبَادِی ثُمَّ اَنْشَدَ شعر وَهَانَ عَلَیَّ اللَّوْمُ فِی جَنْبِ
حُبِّهَا . وَقَوْلُ الْاَعَادِی اِنَّهُ لَخَلِیعٌ : اُصَمُّ اِذَا نُوْدِیتُ بِاسْمِی وَاِنَّنِی
اِذَا قِیْلَ لِی یَا عَبْدَهَا لَسَمِیعٌ . روزی شخصی از وی حال برادرش حجة الاسلام پرسید که
وی کجا است گفت وی در خون است سائل وی را طلب کرد در مسجد یافت از قول شیخ احمد
تعجب نمود و قصه را با حجة الاسلام بگفت گفت راست گفته من در مسئله از مسائل مستحاضه فکر می
کردم یکی از صوفیان از قزوین بطوس رسید بر حجة الاسلام در آمد وی را از حال برادر خود
شیخ احمد پرسید آنچه می دانست گفت گفت با تو از کلام وی هیچ هست گفت آری
جزوی داشت پیش آورد وی زمانی تامل کرد و گفت سبحان الله آنچه ما طلب کردیم احمد یافت
گویند وی وقتی که محتضر بود چهار پایان وی گشاده شدند و رم کردند پیش وی گفتند
یا لقراست وا نشست گفت تا چون فرود آمدیم هر که خواهد گو سوار شو در سنه سبع و عشر و خمسمائة
از دنیا برفته و قبر وی در قزوین است خواجه یوسف همدانی قدس سره کنیت وی
ابو یعقوب است اِمَامٌ عَالِمٌ عَارِفٌ رَبَّانِیٌّ صَاحِبُ الْاَحْوَالِ وَالْمَوَاهِبِ
الْجَزِیْلَةِ وَالْکَرَامَاتِ وَالْمَقَامَاتِ الْجَلِیْلَةِ در ابتدا به بغداد رفت و ملازمت
مجلس شیخ ابو اسحق شیرازی کرد و کار وی بالا گرفت و بر اقران خود در علم فقه و غیر آن
خصوصاً در علم نظر فایق آمد و شیخ ابو اسحق وی را با صغر سن بر بسیاری از اصحاب خود تقدیم
می کرده و از جمعی کثیر در بغداد و اصفهان و سمرقند حدیث سماع کرد بعد از آن ترک همه کرده
طریق عبادت و ریاضت و مجاهده پیش گرفت و مشهور آن است که انتساب وی در
تصوف بشیخ ابو علی فارمدی است و گفته اند با شیخ ابو عبد الله جوینی و شیخ حسن سمنانی نیز صحبت
داشته است و در مرو ساکن شد و از آنجا بهرات آمد و چند گاه اقامت کرد و بعد از آن اهل مرو از و

سله قوله یا عبادی الذین [illegible]

التماس مراجعت بمرو کردند بمرو آمد باز بهرات رفت بعد از آن عزیمت مراجعت بمرو کرد و در
راه فوت یافت در شهور سنه خمس و ثلثین و خمسمایه همانجا که فوت شده دفن
کردند و بعد از چند گاه بمرو نقل کرده شد و مزار وی در مرو ظاهر و مشهور است شیخ محی الدین
العربی در بعضی از مصنفات خود می گوید که در سنه اثنتین و ستمایه شیخ اوحدالدین حامد کرمانی
در شهر قونیه در منزل من بود وی گفت در بلاد ما خواجه یوسف همدانی که زیاده از شصت
سال بر سجادهٔ شیخی و ارشاد نشسته بود روزی در زاویهٔ خود بود که خاطر بیرون رفتن در دل
وی خطور کرد و عادت وی آن نبود که در غیر جمعه بیرون آید و آن بر وی گران آمد و نمی دانست که
کجا باید رفت و بر مرکبی سوار شد و سر وی را بگذاشت تا هر کجا که خدای تعالی خواهد وی را
ببرد آن مرکب او را از شهر بیرون برد و بصحرا درآمد تا بمسجدی ویران رسانید و بایستاد
شیخ فرود آمد و بمسجد درآمد و دید که شخصی سر در کشیده است بعد از ساعتی سر بالا کرد جوانی
بود با هیبت گفت یا یوسف مرا مسئله مشکل شده است و ذکر کرد شیخ آن را بیان فرمود
بعد از آن گفت ای فرزند هرگاه که ترا مشکلی شود بشهر درآی و از من بپرس و مرا در رنج
میفگن شیخ گفته است که آن جوان بمن نظر کرد و گفت هرگاه مرا مشکلی شود هر سنگی مرا یوسفی
است مثل تو شیخ ابن العربی می گوید که من از اینجا دانستم که مرید صادق بصدق خود تحریک
شیخ خود بجانب خود می تواند کرد و شیخ نجیب الدین بزغش شیرازی قدس سره فرموده که وقتی
جزوی چند از سخن مشایخ بدست من افتاد مطالعه کردم مرا خوش آمد طالب آن می بودم که تا
بدانم که آن تصنیف کیست از کلام وی چیزی دیگر بدست آورم شبی بخواب دیدم که پیری
با شکوه و وقار جامهٔ سفید و لطافتی که روانی باندرون خانقاه درآمد و بمتوضا رفت تا وضو سازد
و جامهٔ سفید نیکو پوشیده بود و بر آن جامه بخطی درشت بآب زر آیة الکرسی نوشته چنانکه
سرتاپای جامه را گرفته بود من در عقب وی برفتم جامه را بیرون کرد و بمن داد و در زیر آن جامه
جامهٔ سبز پوشیده بود از آن نیکوتر و بهمان طریق آیة الکرسی بر آن نوشته آن را نیز بمن داد
و گفت نگاه دار تا وضو سازم چون وضو ساخت گفت ازین جامه یکی را بتو می دهم کدام را
می خواهی من اختیار نمی کردم گفتم هرچه تو خواهی نیک آید جامهٔ سبز را از من بستانید
و سفید را بخود بپوشید پس گفت مرا می شناسی من مصنف آن جزوهایم که طالب آنی بودی
ابو یوسف همدانی و آن را رسالة الحیوة نام است و مرا دیگر مصنفات است

ازان خوبتر مثل منازل السایرین و منازل السالکین چون از خواب بیدار شدم عظیم خرم شدم چنین گویند که وقتی در نظامیه بغداد وعظ می گفت فقیهی معروف با بن السقا در مجلس برخاست و مسئله پرسید گفت بنشین که در کلام تو رایحه کفر می یابم و شاید که مرگ تو نه بر دین اسلام باشد بعد ازان بمدتی نصرانی برسم رسالت از پادشاه روم بجانب خلیفه آمد ابن سقا بجانب وی رفت و از وی التماس صاحبت کرد و گفت می خواهم که دین اسلام را بگزارم و در دین شما در آیم نصرانی او را قبول کرد و با وی بقسطنطنیه رفت و بپادشاه روم بپیوست و نصرانی شد و بر نصرانیت بمرد گویند ابن سقا قرآن حفظ داشت در مرض موت از وی پرسیدند که هیچ از قرآن بر خاطر تو مانده است گفت هیچ باقی نمانده است الا این آیه که رُبَمَا یَوَدُّ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا لَوْ کَانُوْا مُسْلِمِیْنَ و بعضی قصه ابن سقا را بر غیر این وجه حکایت کرده اند چنانکه در ذکر شیخ محی الدین عبد القادر گیلانی قدس سره بیاید انشاء الله تعالی خلفای خواجه یوسف همدانی قدس الله تعالی سره چهار اند خواجه عبد الله برقی و خواجه حسن اندقی و خواجه احمد یسوی و خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله تعالی اسرارهم و بعد از خواجه یوسف هر یک ازین چهار در مقام دعوت بوده اند و خلفای دیگر بطریق ادب در خدمت وی بوده و چون خواجه احمد یسوی بطرف ترکستان عزیمت کرد جمیع یاران را بمتابعت خواجه عبد الخالق دلالت کرد همچنین است در رساله بعضی از متاخران مشایخ این خاندان رحمهم الله خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس سره العزیز روش ایشان در طریقت حجت است و مقبول همه فرق اند علی الدوام در راه صدق و صفا متابعت شرع و سنت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و مجانبت و مخالفت بدعت و هوا کوشیده اند و روش پاک خود را از نظر اغیار پوشیده اند ایشان را سبق ذکر دل در جوانی از حضرت خواجه خضر بوده علیه السلام و بدان سبق مواظبت نموده اند و خواجه خضر ایشان را بفرزندی قبول کردند و فرمودند که در حوض آب در آی و غوطه خور و بدل بگو لا اله الا الله محمد رسول الله چنان کردند و این سبق را گرفتند و بکار مشغول شدند و کشادها یافتند و از اول حال تا آخر حال روزگار ایشان بر وجهی که همه خلق مقبول و محمود بوده بعد ازان شیخ الشیوخ عالم عارف ربانی خواجه امام یعقوب یوسف همدانی قدس الله تعالی سره ببخارا آمدند و خواجه عبد الخالق صحبت ایشان را در یافتند

و معلوم کردند که ایشان را ذکر دل بوده و در صحبت ایشان می بودند تا مدتی که در بخارا
بودند گفته اند که خواجه خضر پیر سبق ایشان شده و خواجه یوسف پیر صحبت و خرقه و بعد از
خواجه یوسف خواجه عبدالخالق بریاضت مشغول شدند و احوال خود را پوشیده می داشتند
ولایت ایشان چنان شد که در یک وقت نماز بکعبه می رفتند و می آمدند و در شام
ایشان را مرید بسیار پدید آمد و خانقاه و آستانه پیدا شد در ایام عاشورا جمعی انبوه در
خدمت خواجه نشسته بودند و ایشان در معرفت سخن می گفتند ناگاه جوانی درآمد بر صورت
زاهدان خرقه در بر و سجاده بر کتف و در گوشه بنشست خواجه بوی نظر کردند بعد از ساعتی
آن جوان برخاست و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است اتقوا
فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله عز و جل سر این حدیث چیست
خواجه رحمه الله تعالی فرمود سر این حدیث آنست که زنار ببری و ایمان آری آن جوان گفت
نعوذ بالله که مرا زنار باشد خواجه بخادم اشارت فرمود خادم برخاست و خرقه از سر آن جوان
برکشید در زیر خرقه زناری پیدا شد آن جوان فی الحال زنار ببرید و ایمان آورد حضرت
خواجه فرمودند ای یاران بیائید تا ما نیز در موافقت این نوعهد زنارها قطع کنیم و ایمان
آریم چنانکه وی زنار ظاهر را ببرید ما نیز زنار باطن را که عبادت از عجب است ببریم تا چنانکه
وی آمرزیده شد ما نیز شویم حالتی عجیب بر یاران ظاهر شد و در قدمهای خواجه می افتادند
و تجدید توبه می کردند روزی درویشی پیش خواجه می گفت اگر خدای تعالی مرا مخیر گرداند
میان بهشت و دوزخ من دوزخ را اختیار کنم چه من در همه عمر بمراد نفس نرفته ام و در آن
حالت بهشت مراد نفس من بود و دوزخ مراد حق تعالی خواجه این سخن رد کردند فرمودند
که بنده را با اختیار چه کار هر کجا گوید رو رویم و هر کجا گوید باش باشیم بندگی اینست نه آنکه
تو می گوئی آن درویش گفت شیطان را بر روندگان راه هیچ دست باشد خواجه فرمودند
که رونده که بسر حد فنای نفس نرسیده باشد چون در خشم شود شیطان بروی دست یابد
اما آن رونده که بفنای نفس رسیده باشد وی را خشم نبود غیرت بود و هر کجا غیرت بود شیطان
بگریزد و همچنین صفت آن کس را مسلم شود که روی براه حق دارد و کتاب خدای عز و جل
بدست راست گیرد و سنت رسول را بدست چپ گیرد و در میان این دو روشنائی راه
را سلوک کند روزی مسافری آزرده در حضرت خواجه آمده بود ناگاه جوانی خوبصورت

بحضرت خواجه وطلب دعائی کرد خواجه دعائی فرمودند آن جوان ناپیدا شد آن مسافر
پرسید که این جوان کی بود خواجه فرمودند که فرشته بود که مقام وی در آسمان چهارم
بود بسبب تقصیری از مقام خود دور افتاده بود بآسمان دنیا آمده بود با فرشتگان دیگر
گفت چه کنم که حق تعالی مرا بآن مقام رساند فرشتگان وی را بجانب ما نشان داده اند آمد و دعا
درخواست کرد دعا کردیم واجابت شد و باز بمقام خود رسید آن مسافر گفت خواجه مرا
بدعای ایمان مدد کن باشد که ازین دامگاه شیطان جان بسلامت بریم خواجه فرمودند
وعده آنست که بعد از ادای فرایض هر کس دعا کند مستجاب شود تو بر کار باش و ما را بدعای خیر
یاد کن بعد از فرایض و ما ترا و تو نیز ما را یاد کنیم باشد که درین میان اثر اجابت ظاهر شود هم در
حق تو و هم در حق ما **خواجه عارف ریوگری** خواجه عبدالخالق را سه خلیفه بوده است
خواجه احمد صدیق و خواجه عارف ریوگری و خواجه اولیاء کلان و سلسلهٔ
نسبت ارادت حضرت خواجه بهاء الحق والدین نقشبند رحمه الله تعالی
ازین جماعت بخواجه عارف می رسد **خواجه محمود ابخیر فغنوی** قدس سره وی
از خلفای خواجه عارف است **خواجه علی رامیتنی** رحمة الله علیه وی از خلفای خواجه
محمود است ولقب ایشان درین سلسله حضرت عزیزان است و ایشان را مقامات عالیه و کرامات
ظاهره بسیار بوده و بصنعت بافندگی مشغول می بوده اند و این فقیر از بعضی کابر چنین استماع دارد
که اشارت بایشان است آنچه مولانا جلال الدین رومی قدس سره در غزلیات خود فرموده
است بیت گر نه علم حال فوق قال بودی کی شدی + بنده اعیان بخارا خواجه نساج را + و قبر
ایشان در خوارزم مشهور است یکبار وقتی مبارک از ایشان پرسیدند که ایمان چیست
فرمودند کندن و پیوستن و نیز از ایشان پرسیدند که مسبوق بقضای مسبوقانه کی برخیزد فرمودند
که پیش از صبح و از ایشان منقول است که فرموده اند اگر در روی زمین یکی از فرزندان خواجه
عبدالخالق غجدوانی قدس سره بودی منصور هرگز بر سر دار نرفتی **خواجه محمد بابا سماسی**
قدس سره وی خلیفه حضرت عزیزان است و خدمت خواجه بهاء الدین را نظر قبول بفرزندی
از ایشان بوده است و ایشان چنانکه بارها بر قصر هندوان می گذشته اند وی فرموده اند که ازین خاک
بوی مردی می آید و زود باشد که قصر هندوان قصر عارفان شود تا روزی از منزل امیر سید
کلال که از خلفای ایشان است بطرف قصر عارفان متوجه شدند و فرمودند که آن بوی زیادت شده است

اما تا کر آن مرد متولد شده است چون نزول فرمودند از ولادت حضرت خواجه سه روز گذشته
بود جد ایشان معامله بر سینهٔ ایشان گذاشت و بنیاز تمام بخدمت خواجه محمد بابا بردند فرمودند که
وی فرزند ماست و ما او را قبول کردیم و توجه باصحاب کردند و گفتند این آن مرد است که
ما بوی وی شنیده بودیم مقتدای روزگار شود و امیر سید کلال را فرمودند که در حق فرزندم
بهاؤالدین تربیت و شفقت دریغ نداری و ترا بحل نکنم اگر تقصیر کنی امیر فرمودند مرد نباشم
اگر در وصیت خواجه تقصیر کنم حضرت خواجه بهاؤالدین می فرموده اند که چون خواستم که متاهل
شوم جد من مرا بحضرت خواجه محمد بابا فرستاد بالتماس که برکت قدم ایشان باین منازل برسد
چون بلقاء ایشان مشرف شدم اول کرامتی که مشاهده کردم آن بود که دران شب در من
نیازی و تضرعی پیدا شده بود برخاستم و در مسجد ایشان در آمدم و دو رکعت نماز گزاردم و سر
بسجده نهادم و تضرع و نیاز تمام نمودم دران میان بر زبان من گذشت که الهی قوت کشیدن بار
بلای خود و تحمل محنت محبت خود مرا کرامت فرمای چون بامداد بحضرت خواجه رسیدم فرمودند ای
فرزند در دعا چنین باید گفت که الهی آنچه رضای حضرت تو در آنست این بندهٔ ضعیف را بران
دار بفضل و کرم خود اگر خداوند تعالی بحکمت خود بدوستی بلا فرستد بعنایت خود آن دوست
را قوت آن بار دهد و حکمت آن را بروی ظاهر گرداند باختیار طلب بلا دشوار است گستاخی
نباید کرد بعد از ان طعام حاضر شد چون بخوردیم قرصی بمن دادند در خاطر من گذشت که
اینجا سیر خوردیم درین ساعت بمنزل خواهیم رسید این نان ما را بچه کار آید چون بعزم
منزل روان شدند من در رکاب ایشان بنیاز تمام می رفتم و اگر تفرقه در باطن من پیدا می شد می فرمودند
خاطر را می باید نگاه داشت در راه بمنزل یکی از محبان رسیدند بشاشت و نیاز تمام پیش آمد
چون نزول فرمودند دران فقیر اثر اضطرابی مشاهده نمودند گفتند حقیقت حال چیست
براستی باز نمای گفت سر شیر حاضر است ولی نان نیست خواجه توجه بمن کردند فرمودند که
آن قرص را بیار که عاقبت بکار آید و مرا از مشاهدهٔ آن احوال یقین بحضرت ایشان زیاده
شد سید امیر کلال قدس سره وی خلیفهٔ خواجه محمد بابا مذکور است و خدمت خواجه
بهاؤالدین را نسبت صحبت و تعلیم آداب سلوک طریقت و تلقین ذکر از ایشان است روزی
جمعی عظیم بود خدمت امیر خواجه را طلبیدند و روی با ایشان کردند و گفتند فرزندم
بهاؤالدین نقشبند حضرت خواجه محمد بابا سماسی را قدس سره در حق شما تمامی بجا آوردیم که

گفته بودند که آنچه از تربیت در حق تو بجای آوردم در حق فرزندم بهاء الدین بجای آری و دریغ نداری چنان کردم و اشارت بسینهٔ خود کردند و گفتند که پستان را برای شما خشک کردم تا مرغ روحانیت شما از بیضهٔ بشریت بیرون آمد اما مرغ همت شما بلند پرواز افتاده است اکنون اجازتست هر کجا که بوی بمشام شما می رسد از ترک و تاجیک طلبید و در طلبکاری بموجب همت خود تقصیر مکنید چنین آورده‌اند از حضرت خواجه که فرمودند چون این لفظ از خدمت امیر رحمه الله ظاهر شد آن واسطهٔ ابتلا شد که اگر بر همان صورت متابعت امیر می بودیم از ابتلا دورتر و بسلامت نزدیکتر می بود روزی خدمت امیر حضرت خواجه را گفتند چنین استاد شاگرد را تربیت کند هر آینه خواهد که اثر تربیت خود را در شاگرد مطالعه کند تا وی را اعتماد شود بر آنکه تربیت وی بجایگاه افتاده است و اگر خللی در کار شاگرد بیند آن خلل را اصلاح نماید آنگاه فرمودند فرزند من امیر برهان حاضر است و هیچکس دست تصرف بر وی نهاده است و تربیت معنوی نکرده است در نظر من بتربیت وی مشغول شوید تا اثر آنرا مطالعه نمایم و در صفت شما اعتماد شود حضرت خواجه مراقب نشسته بودند و متوجه امیر شده و از غایت رعایت ادب در امتثال آن امر متوقف گشته خدمت امیر سید کلال فرمودند توقف نمی باید کرد حضرت خواجه امتثال امر ایشان کردند و متوجه باطن امیر برهان شدند و بتصرف در باطن وی مشغول شدند در حال آثار آن تصرف در باطن و ظاهر امیر برهان پیدا گشت و حالی بزرگ در وی پدید آمد و اثر سکر حقیقی ظاهر شد **قثم شیخ قدس** سره وی از مشایخ ترکست از خاندان خواجه احمد یسوی خدمت خواجه بهاء الدین بر موجب آن لفظ که خدمت امیر کلال با ایشان گفتند که اکنون اجازتست هر جا که بوی بمشام شما می رسد از ترک و تاجیک طلبید و در طلبکاری تقصیر مکنید نزدیک قثم شیخ رفتند در اول ملاقات خربزه می خورد پوست خربزه را بسوی ایشان انداخت ایشان از غایت حرارت طلب پوست را همچنان بر سبیل تبرک تمامی خوردند سه بار در آن مجلس همچنین واقع شد در همان مجلس خادم شیخ در آمد و گفت سه شتر و چهار اسب غائب کرده‌ام شیخ اشارت بحضرت خواجه کردند و تبرکی گفتند آئی بخشی تو تو بگیر چهار کس از مریدان چنان هیبت در ایشان افتادند که گوئی خوفی در میان است حضرت خواجه قدس سره فرمودند هر کرا شناخت صفت مشایخ ترک نباشد هر آئینه از آن طریقهای ایشان بکلی از ایشان

نومید شود و سر در پیش شود خواجه در مراقبه بودند از روی ادب در آمدند و متوجه گشتند بعد از زمانی
بعد از شام خادم در آمد و گفت اسپان و شتران خود آمدند خدمت خواجه دو سه ماه که ملازمت پیش
متابعت و ملازمت قثم شیخ رحمه الله بودند آخر الامر ایشان را تشریف داد و گفت مرا پیش
اندر ایم تو ای و تو بر همه مقدم و سالها چون از نواحی نخشب به بخارا آمدی خواجه رعایت او
کردندی و او گفتی این صفت طلبگاری که در تو می بینم در هیچکس از طالبان و صادقان مطالعه
نکرده ام و این قثم شیخ از غایت انقطاع و کمال بی تعلقی که داشت در آخر حیات یکبار از تیمهای
بخارا در آمد و انواع سودا ها کرده بیرون آمد و آثار صحت در روی ظاهر بود و بمرد کانچه نشست
و آنانکه با وی بودند از فرزندان و متابعان همه را بخواند و گفت زمان نقل ما رسیده
است کلمه توحید را بر موافقت بگویم بگفت و دیگران بگفتند و در حال جان تسلیم کرد
خلیل آتا قدس سره حضرت خواجه بهاء الدین فرموده اند که شبی در اوایل این کار
در خواب دیدم که حکیم آتا رحمه الله که از کبار مشایخ ترک بوده مرا به درویشی سپارش می نماید
چون بیدار شدم صورت آن درویش در خاطر من بود و مرا جده بوده صالحه والده پدر
من آن خواب را با ایشان گفتم فرمودند که ای فرزند ترا از مشایخ ترک نصیبی خواهد بود
من دایم طالب آن درویش می بودم تا روزی در بازار بخارا با او ملاقات افتاد او را
شناختم پرسیدم نام او خلیل بود در آن وقت با او مجالست و مکالمه میسر نشد چون
بمنزل رفتم شب رسید قاصدی بیامد که آن درویش خلیل ترا می طلبد و ایام تیره ماه بود با
میوه برگرفتم و نزدیک وی رفتم چون او را دیدم خواستم که آن خواب را با او بگویم بزبان ترکی
گفت آنچه در خاطر تست پیش ما عیان است حاجت بیان نیست حالت من دیگر شد و میل
خاطر بصحبت او بسیار شد و در صحبت او احوال شگرف و چیزهای غریب عجیب مشاهده شد
از وی و بعد از مدتی او را پادشاهی مملکت ماوراء النهر میسر شد و مرا ملازمت و خدمت وی
می بایست نمودن و در اوقات ملازمت نیز چیزهای بزرگ مشاهده می افتاد
و با من شفقت بسیار می کرد گاهی بلطف و گاهی بعنف مرا آداب خدمت در می آموخت
و مرا از آن جهت فواید بسیار رسید و در مقام سیر و سلوک درین راه قوی بکار آمد مدت
شش سال در آن پادشاهی در خدمت او بودم که در ظاهر رعایت آداب سلطنت او می نمودم و
در خلا بخدمت خاص او بودم پیش از سلطنت شش سال دیگر با او مصاحبت افتاده

و بسیار وقت در حضور خواص بارگاه خود می گفت هر که از جهت رضای حق تعالی مرا خدمت
کند در میان خلق بزرگ شود و مرا معلوم می شد که مقصود او کیست بعد ازین مدت چون مملکت
مجازی او را زوال شد و در لحظه آن ملک رفتم و چشم بهار منثور گشت و تمامی کار دنیا
بر دل من سرد شد به بخارا آمدم و در ریورتون که از دیهای بخاراست ساکن شدم خواجه
بهاء الحق والدین النقشبند رحمه الله نام ایشان محمد بن محمد البخاری است و ایشان را
نظر قبول بفرزندی از خواجه محمد بابا سماسی است و تعلم آداب طریقت بحسب صورت
از سید امیر کلال چنانکه گذشت اما بحسب حقیقت ایشان اویسی بوده اند و تربیت
از روحانیت خواجه عبد الخالق غجدوانی یافته اند چنانکه می فرموده اند که شبی در مبادی
احوال و غلبات جذبات به سه مزارات متبرکه بخارا رسیدم بهر مزاری چراغی دیدم افروخته
و در چراغدان روغن تمام و فتیله اما فتیله را اندک حرکت می بایست داد تا از روغن بیرون
آید و بتازگی برافروزد و در مزار آخرین متوجه قبله نشستم و در آن توجه غیبتی افتاد مشاهده
کردم که دیوار قبله شق شد و تختی بزرگ پیدا آمد پرده سبز در پیش آن کشیده و گرداگرد آن
جماعتی خواجه محمد بابا را در میان ایشان شناختم دانستم که ایشان از گذشتگانند
از آن جماعت یکی مرا گفت که بر تخت خواجه عبد الخالق اند و آن جماعت خلفای ایشان
و بهر یک اشارت کرد خواجه احمد صدیق و خواجه اولیای کلان و خواجه عارف ریوگری
و خواجه محمود الخیر فغنوی و خواجه علی رامیتنی قدس الله تعالی ارواحهم و چون بخواجه محمد بابا
رسید گفت ایشان را خود در حال حیوة دریافته شیخ تو اند و ترا کلاهی داده اند و ترا آن
کرامت کرده اند که بلای نازل شده از برکت تو دفع شود آنگاه آن جماعت گفتند گوش دار
و نیک بشنو که حضرت خواجه بزرگ سخنان خواهند فرمود که در سلوک راه حق سبحانه ترا از آن
چاره نباشد از آن جماعت درخواستم که بر حضرت خواجه سلام کنم و بجمال مبارک ایشان
مشرف شوم پرده از پیش برگرفتند پیری دیدم نورانی سلام کردم جواب دادند آنگاه
سخنانی که بمبدأ سلوک و وسط و نهایت تعلق دارد با من در میان آوردند و گفتند آن
چراغها که بآن کیفیت با تو نمودند اشارت و بشارت است ترا باستعداد و قابلیت این
راه اما فتیله استعداد را در حرکت می باید آورد تا روشن شود و اسرار ظهور کند و دیگر
فرمودند و مبالغه نمودند که در همه احوال قدم بر جاده امر و نهی و عمل بعزیمت و سنت

بجای آورمی و از رخصتها دور باشی و دایما احادیث مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
پیشوای خود سازی و متفحص و متجسس اخبار رسول صلی الله علیه و آله وسلم و صحابه کرام رضی الله
عنهم باشی بعد ازین سخنان آن جماعت مرا گفتند شاهد صدق حال تو آنست که فردا
علی الصباح فلان جای بروی فلان کار بکنی و تفصیل آن در مقامات ایشان مذکور
است و گفتند بعد از آن متوجه نسف شو بخدمت امیر سید کلال چون بموجب فرموده
ایشان به نسف رفتم و بخدمت امیر قدس سره رسیدم خدمت امیر الطاف نمودند
و التفاتها فرمودند و مرا تلقین ذکر کردند و بطریق نفی و اثبات بطریق خفیه مشغول ساختند
و چون در واقعه مامور بودم بعمل بعزیمت بذکر علانیه عمل نکردم کسی از ایشان سوال کرد
که درویشی شما موروث است یا مکتسب ایشان فرمودند بحکم جذبة من جذبات
الحق توازی عمل الثقلین باین سعادت مشرف گشتم باز از ایشان پرسید که در طریق
شما ذکر جهر و خلوت و سماع می باشد فرمودند که نمی باشد پس گفت بنای طریقت شما بر چیست
فرمودند خلوت در انجمن بظاهر با خلق و بباطن با حق سبحانه و تعالی بیت از درون شو
آشنا و از برون بیگانه وش + این چنین زیبا روش کم می بود اندر جهان + حق سبحانه و تعالی
می فرماید که رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله اشارت باین مقام
است گویند که حضرت خواجه را هرگز کنیزک و غلام نبوده است ایشان را ازین معنی سوال
کردند فرمودند بندگی با خواجگی راست نیاید کسی از ایشان پرسید که سلسله شریف حضرت شما بکجا
می رسد فرمودند که از سلسله کسی بجایی نمی رسد و هم فرموده اند نفس را تهمت نهید که هر که بعنایت حق سبحانه
نفس خود را بدی شناخته باشد مکر و کید او را دانسته نزد او این عمل سهل است از بزرگان این
راه بسیار بوده اند که گناه دیگری را بر خود نهاده اند و بار آن کشیده و هم فرمودند
در قول تعالی یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله اشارت بآنست که در هر طرفة العین

تصدیق است ... آن را بایمان حقیقی ...

ازین جو غیبی می باید کرد ... است ... ایمان ... باز نفی و اثبات ... گفته ... در وقت ایشان ... اول ... آدمی ... جذبه من ... تعالی ... [illegible]

نفی این وجود طبیعی می باید کرد و اثبات موجود حقیقی می باید نمود شیخ جنید قدس سره
می فرموده اند شصت سال است که در ایمان آورد نم و می فرموده اند که نفی وجود
نزدیک ما اقرب طرق است و لیکن جز بترک اختیار و دید قصور اعمال حاصل نمی شود
و می فرموده اند تعلق با سوی رونده این راه را قید و حجابی بزرگ است بیت
تعلق حجابست و بیحاصلی • چو پیوندها بگسلی واصلی • اهل حقیقت ایمان را چنین تعریف
کرده اند که اَلْاِیْمَانُ عَقْدُ الْقَلْبِ بِنَفْیِ جَمِیْعِ مَا تَوَلَّهَتِ الْقُلُوْبُ اِلَیْهِ
مِنَ الْمَنَافِعِ وَالْمَضَارِّ سِوَی اللّٰهِ تَعَالٰی و می فرموده اند طریقه ما صحبت است و در
خلوت شهرت است و در شهرت آفت خیریت در جمعیت است و جمعیت در صحبت بشرط نفی
بودن در یک دیگر و آنچه آن بزرگ فرموده است تَعَالَ نُؤْمِنْ سَاعَةً اشارت
بر آنست که اگر جمعی از طالبان این راه با یکدیگر صحبت دارند در آن خیر و برکت بسیارست
امید است که ملازمت و مداومت بر آن منتهی بایمان حقیقی شود و می فرموده اند که طریقه ما
عُرْوَةُ الْوُثْقٰی است چنگ در ذیل متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
زدن است و اقتدا باثار صحابه کرام رضی الله تعالی عنهم کردنست و درین طریقه باندک
عمل فتوح بسیار است اما رعایت متابعت سنت کاری بزرگ است هر که ازین طریقه
روی بگرداند خطر دین دارد و می فرموده اند طالب می باید که در زمانیکه با دوستی
از دوستان حق تعالی صحبت می دارد واقف حال خود باشد و زبان صحبت را

بازمان گذشته موافق کند اگر تفاوت باید بحکم اَحْسَنْتَ مَا کَرِهِ صحبت آن عزیز را غنیمت
دادند و می فرموده اند که لَا اِلٰهَ نفی آلهٔ طبیعت است اِلَّا اللّٰه اثبات معبود بحق جل جلاله
مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ خود را در مقام فَاتَّبِعُوْنِیْ در آوردن است مقصود از ذکر
آنست که بحقیقت کلمهٔ توحید رسد و حقیقت کلمهٔ آنست که از گفتن کلمه ماسوی نفی
شود بسیار گفتن شرط نیست و می فرموده اند که حضرت عزیزان علیه الرحمة والغفران
می گفته اند که زمین در نظر این طائفه چون سفره ایست و ما می گوییم چون روی ناخنی است هیچ چیز
از نظر ایشان غائب نیست و می فرموده اند سر توحید می توان رسید اما بسر حد معرفت رسیدن مشکل
است وقتی که حضرت خواجه بسفر مبارک می رفته اند یکی از بزرگان زادگان خراسان را تعلیم ذکر کرده بودند
در وقت مراجعت با ایشان گفتند که فلان کس تکرار سبق ذکر که تعلیم گرفته بود کم مشغول
کرد فرموده اند که باکی نیست پس از وی پرسیدند که ما را هیچ خواب دیدی گفت
آری فرمودند که همین بس است ازین سخن معلوم می شود که هر که را اندک رابطه با این
عزیزان می باشد امید است که آخر الامر ملحق بایشان گردد و آن سبب نجات و رفع درجات
او شود شخصی در حضرت ایشان گفت فلان کس نخورده است توجه خاطر شریف در وی می دارد
فرمودند اول بازگشت خسته می باید آنگاه توجه خاطر شکسته از خدمت ایشان طلب کرامات
کردند فرمودند که کرامات ما ظاهر است با وجود چندین بار گناه بر روی زمین می توانیم
رفت و می فرموده اند که از شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره پرسیدند که در پیش جنازهٔ شما
کدام آیت بر خوانیم فرمودند که آیت خواندن کار بزرگ است این بیت خوانید بیت
چیست ازین خوبتر در همه آفاق کار دوست رسد نزد دوست یار بنزدیک یار پس
حضرت ایشان فرمودند در پیش جنازهٔ ما این بیت خوانید بیت مفلسانیم آمده در کوی تو
شی لله از جمال روی تو از خدمت مولانا جلال الدین خالدی رحمه الله تعالی پرسیدند

۲ وجد تواند گرفت اما سانی وجود نتواند گرفت بنا بر آنکه ابن نهایت است ۱۲ [illegible]

کہ نسبت سلوک وطریقۂ خواجہ بہاء الدین از متاخران مشایخ بطریقہ کہ مناسبت دارد
فرمودند سخن از متقدمان گویند دویست سال زیادہ است کہ تا این نوع ظہور آثار
ولایت کہ بر خدمت خواجہ بہاء الدین بعنایت الٰہی شدہ است بر ہیچکس از متاخران نشدہ
است شیخ قطب الدین نام پیری از اصحاب خواجہ بخراسان تشریف آوردہ بود وی گفت
کہ من خرد سال بودم حضرت خواجہ مرا فرمود کہ بفلان کبوتر خانہ رو و کبوتر بچہ چند بیار چون
کبوتر بچگان می آوردم مرا خاطر بآن میل کرد یک کبوتر بچہ زندہ نگاہ داشتم و بحضور خواجہ
نیاوردم چون کبوتر بچگان را پختند و بر حاضران قسمت کردند و مرا دادند و گفتند فلان
کس نصیب خود زندہ گرفتہ است وفات ایشان در شب دوشنبہ سیم ماہ ربیع الاول
سنۃ احدی وتسعین وسبعمائۃ بودہ است قدس اللہ تعالی روحہ **خواجہ علاء الدین
عطار قدس سرہ العزیز** نام وی محمد بن محمد البخاری است از کبار اصحاب خواجہ
بہاء الدین بودہ است و حضرت خواجہ در ایام حیات خود حوالۂ تربیت بسیاری
از طالبان با یشان می کردہ اند و می فرمودہ اند کہ علاء الدین خیلے بار
بر ما سبک کردہ است لاجرم انوار ولایت و آثار آن علی الوجہ الاتم
الاکمل از ایشان بظہور پیوستہ است و بیمن صحبت و حسن تربیت ایشان بسیاری
از طالبان از پایگاہ بعد و نقصان بہ پیشگاہ قرب و کمال رسیدند و مرتبۂ
تکمیل و اکمال یافتند این فقیر از بعضے عزیزان شنیدہ است کہ قُدْوَةُ
الْعُلَمَاءِ الْمُحَقِّقِيْنَ وَاُسْوَةُ الْكُبَرَاءِ الْمُدَقِّقِيْنَ صَاحِبِ
التَّصَانِيْفِ الْفَائِقَةِ وَالتَّحْقِيْقَاتِ الرَّائِقَةِ اَلسَّيِّدُ الشَّرِيْفُ الْجُرْجَانِيُّ
رَحِمَهُ اللّٰهُ تَعَالٰی کہ توفیق انخراط در سلک اصحاب ایشان یافتہ بودہ است
و نیاز و اخلاص تمام بخادمان و ملازمان ایشان داشتہ بارہا مے گفتہ کہ
تا من بصحبت شیخ زین الدین علی کلال رحمہ اللہ تعالی نرسیدم از رفض نرستم
و تا بصحبت خواجہ عطار قدس سرہ نپیوستم خدا را نشناختم بعضے از کلمات
قدسیۂ ایشان را کہ در مجلس صحبت می فرمودہ اند خدمت خواجہ محمد پارسا در قید
کتابت آوردہ بودند چندے از آن بہ نیت تبرک و استرشاد مذکور می گردد
سابقۂ عنایت ازلی را مے باید دید و از امید وارئی بآن عنایت بی علت و طلب

آن عنایت لحظه غافل نمی باید بود و از استغنا خود را آگاه می باید داشت و اندک
حق سبحانه و تعالی را بزرگ می باید شمرد و ترسان و لرزان بود از ظهور استغنا حقیقی خاموشی
ز سر صفت باید که خالی نبود یا نگاهداشت خطرات یا مطالعهٔ ذکر دل که گویا گشته باشد
یا مشاهدهٔ احوال که بر دل گذرد و خطرات اگر نبود احتراز از آن دشوار باشد اختیار
طبیبی که مدت بیست سال در نفی آن بودیم ناگاه به نسبت خطره گذشت اما آنرا یافت
خطرات را منع کردن کار قوی است و بعضی برآنند که خطرات را اعتباری نیست اما نباید
گذاشت تا تمکن گردد که تمکن آن سده در مجاری فیض پدید آید مثابرین دایما متفحص
احوال باطن باید بود و خود را بنفس زدن تهی کردن ظاهرا با مرشد و در حضور یا غیبت
برای نفی خطرات است که تمکن یافته است در باطن و سبب آن اینست که هر معنی
در لباس صورتی بود بصورت خود را بنفس زدن از خطرات موالعی که تمکن یافته است

سعی باید کردن در خود رفتن است و از خود رفتن واصل معتبر درین راه آنست و علامت
در خود رفتن از خود رفتن است غیبت از خود و حضور با حق سبحانه بقدر عشق است و نتیجه
عشق محبت مفرط است عشق هر که بیشتر غیبت او از خود و حضور با معشوق بیشتر چون
ملک و ملکوت بر طالب پوشیده شود و فراموش گردد فنا بود و چون هستی سالک
هم بر سالک پوشیده شود فنا از فنا بود و بعد از هر نمازی از پنج بار و بعد از مذاکرهٔ علم
بیست بار کلمهٔ استغفار گفتن مدد است در سعی و توجه که ذکر کرده شد و صیقل بر روی آئینه
باید نه بر پشت آئینه یا بر پهلو یا بر پشت فائده ندهد درین زمان بذکر خفیه که مشغول اند
بعده می گویند نه بدل مقصود بسیار گفتن نیست در یکنفس سه کرت گوید لا اله الا الله
از طرف راست آغاز کند و بدل فرود آرد محمد رسول الله از جانب چپ از
بیرون آرد بی مجاهده کی شود پیش از صبح و بعد از شام در خلوت و فراغت از خلق
شیخ عطار رحمه الله می گوید بیت صد هزاران قطرهٔ خون از دل چکید + تا نشان قطره
تان نم یافتم + یا در یکنفس ذکرت گوید با سجده کرت اگر نتیجه ندهد از سر گیرد و از مزارات
مشائخ کبار قدس الله ارواحهم زیارت کننده بهمان مقدار فیض می تواند
گرفتن که صفت آن بزرگ را شناخته است و بهمان صفت توجه نموده و در آن صفت
درآمده اگرچه قرب صوری را در زیارت مشاهد مقدسه آثار بسیار است اما در حقیقت
توجه با روح مقدسه را بعد صوری مانع نیست و در حدیث نبوی که صلوا علی
حیثما کنتم بیان و برهان این سخن است و مشاهده صورت مر اهل قبور کم اعتبار
دارد در جنب شناختن صفت ایشان در آن توجه و در آن زیارت و با این همه خواجه
بزرگ قدس الله تعالی روحه می فرمودند مجاور حق سبحانه بودن احق و اولی است
از مجاورت خلق بحق عز و جل و این بیت بر زبان مبارک ایشان بسیار گذشتی بیت
تو تا کی گور مردان را پرستی + بگرد کار مردان گرد رستی + مقصود از زیارت مشاهد اکابر
دین رضی الله تعالی عنهم اجمعین می باید که توجه بحق سبحانه بود و روح آن

[illegible]

برگزیدهٔ حق را وسیلهٔ کمال توجه بحق گردانیدن چنانکه در حال تواضع با خلق باید که هرچند تواضع ظاهرا با خلق بود بحقیقت با حق سبحانه باشد زیرا که تواضع با خلق آنگاه پسندیده افتد که خاص مر خدای را باشد عز و جل با آن معنی که ایشان را مظاهر آثار قدرت و حکمت بیند و الا آن صنعت[1] بود نه تواضع طریقهٔ مراقبه از طریقهٔ نفی و اثبات اعلی است و اقرب است بجذبه از طریق مراقبه بمرتبهٔ وزارت و تصرف در ملک و ملکوت می توان رسید و اشراف بر خواطر و بنظر موهبت نظر کردن و باطن را منور گردانیدن از دوام مراقبه است از ملکهٔ مراقبه و دوام جمعیت خاطر و دوام قبول دلها حاصل است و این معنی راجح و قبول می نماید عزیزان را رحمهم الله تعالی دال کرده اند ذکر علانیه فرموده اند باجماع علما در نفس اخیر تلقین کلمه کردن جایز است و در دلیل راه نفی تفصیل چیز است وفات حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی سره بعد از نماز خفتن شب چهارشنبه بیستم رجب سنه اثنین و ثمانمائة بوده است و روضهٔ مطهرهٔ ایشان در ده نوجغانیان است **خواجه محمد پارسا قدس سره العزیز** نام ایشان محمد بن محمد بن محمود الحافظ البخاری است قدس الله سره ایشان از اکابر اصحاب حضرت خواجه بزرگ اند قدس الله تعالی روحه و حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی روحه در حق ایشان فرموده اند بحضور اصحاب خود با ایشان خطاب کرده اند که حقی و امانتی که از خلفاء خاندان خواجگان قدس الله تعالی اسرارهم باین فقیر رسیده است و آنچه درین راه کسب کرده است آن امانت را بشما سپرده ایم چنانکه برادر دینی مولانا عارف بما سپرد قبول می باید کرد و آن امانت را بخلق حق سبحانه می باید رسانید و ایشان تواضع نمودند و قبول کردند و در مرض اخیر در غیبت ایشان در حضور اصحاب احباب در حق ایشان فرموده اند مقصود از ظهور ما وجود اوست او را بهر دو طریق جذبه و سلوک تربیت کرده ام اگر مشغول می شود جهانی از او منور می گردد و در محلی دیگر صفت شیخ[2] بنظر موهبت او را کرامت کردند و قصهٔ شیخ رضی الله عنه در کتاب قوة القلوب مذکور است و در محلی دیگر بنظر موهبت وی را الفس بخشیده تا هرچه گوید آن آن شود و در محلی دیگر فرموده اند هرچه او می گوید الله تعالی آن می کند بحکم حدیث صحیح اِنَّ مِنْ عِبَادِ اللّٰهِ لَوْ اَقْسَمَ عَلَى اللّٰهِ سُبْحَانَهُ لَاَبَرَّهُ می گوییم بگیری او نمی گوید و در محلی دیگر او را تلقین ذکر خفیه فرموده اند

له صحت روایتی نیز در البدایه ... [illegible] ... حقیقت ... [illegible]

[illegible]

ع ص مهم کفایت کن خدای تعالی مسکند آن بنده را راست گرداند که آن بنده را کفایت کند ۱۲ ع

و او را اجازت دادند بعمل بر موجب آنچه دانند از دقایق و حقایق آداب طریقت و تعلیم آن الیٰ غیر ذلک من التشریفات التی لا تحد و لا تحصی و چون در محرم سنه اثنین و عشرین و ثمانمایه به نیت طواف بیت الله الحرام و زیارت نبیه علیه الصلوة والسلام از بخارا بیرون آمدند و از راه نسف بصغانیان و بلخ و ترمذ بهرات بقصد دریافت مزارات متبرکه روان شدند همه جا سادات و مشایخ و علما مقدم شریف ایشان مغتنم شمردند و باکرام و اعزاز تمام تلقی نمودند بخاطر می آید که چون از ولایت جام می گذشتند و بقیاس چنان می نماید که در اواخر جمادی الاولی یا اوایل جمادی الآخر بوده باشد از سال مذکور پدر این فقیر با جمعی کثیر از نیازمندان و مخلصان بقصد زیارت ایشان بیرون آمده بودند و هنوز عمر من پنج سال تمام نشده یکی از متعلقان را گفت که مرا بر دوش گرفته پیش محفه محفوف بانوار ایشان داشت ایشان التفات نمودند و یکسر نبات کرمانی عنایت فرمودند و امروز از آن شصت سال است هنوز صفای طلعت منور ایشان در چشم من است و لذت دیدار مبارک ایشان در دل من و همانا که از رابطه اخلاص و اعتقاد و ارادت و محبتی که این فقیر را نسبت به خاندان خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم واقع است به برکت نظر مبارک ایشان بوده باشد و امید می دارم که بهمین رابطه در زمره محبان و مخلصان ایشان محشور گردیم و چون به نیشابور رسیده اند بواسطه حرارت هوا و خوف راه میان اصحاب سخنی می گذشته است و فی الجمله فتوری بعزیمتهای همراهان راه یافته بوده است دیوان مولانا جلال الدین رومی قدس سره را تفاؤل گشاده اند این ابیات بر آمده **بیت** رو ای عاشقان حق باقبال ابدملحق ٭ روان باشید چون مه سوی برج مسعودی ٭ مبارکباد تان این ره بتوفیق و امان الله ٭ بهر شهری و هر جائی بهر دشتی که بیمودی ٭ از آنجا این مکتوب را به بخارا فرستاده بودند باسمه سبحانه نوشته شد این مکتوب در روزی که بیرون آمده شده بود از نیشابور بجمعیت و سایر تلامذ المسلمین عن الآفات والمخافات و آن روز یازدهم بود از جمادی الآخر سنه اثنین و عشرین و ثمانمایه در حال صحت و سلامت رفاهیت بتوفیق تمام بفضل و اکرام الٰهی جل ذکره و قوت قلب و قوت یقین بفیض فضل نامتناهی بحسکم

اشارات وبشارات وَكَانَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَتَفَاءَلُ وَلَا يَتَطَيَّرُ
وَقَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَمْ يَبْقَ بَعْدِيْ مِنَ النُّبُوَّةِ اِلَّا الْمُبَشِّرَاتُ
يَرَاهَا الْمُؤْمِنُ اَوْ يُرٰى لَهُ وَهٰذَا الْحَدِيْثُ مُتَّفَقٌ عَلٰى صِحَّتِهٖ شعر
يَا نَبِيَّ الْهُدٰى حَدِيْثُكَ عَوْنِيْ : وَاعْتِصَامِيْ بِبَابِكُمْ وَالْتِجَائِيْ وچون
درکنف صحت وعافیت وسلامت ورفاهیت بمکهٔ معظمه رسیدند وارکان حج تمام گزاردند
ایشان را مرضی عارض شده است چنانکه طواف وداع در عماری کرده اند وازانجا متوجه
مدینه شده اند ودر راه اصحاب را طلبیده اند واملا فرموده اند که بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ
جَاءَ فِيْ سَيِّدِ الطَّائِفَةِ الْجُنَيْدِ قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالٰى سِرَّهٗ فِيْ صَحْوَةِ
يَوْمِ السَّبْتِ التَّاسِعَ عَشَرَ مِنْ ذِي الْحِجَّةِ سَنَةَ اثْنَتَيْنِ وَعِشْرِيْنَ وَثَمَانِمِائَةٍ
عِنْدَ انْصِرَافِنَا مِنْ مَكَّةَ الْمُبَارَكَةِ زَادَهَا اللّٰهُ تَعَالٰى تَكْرِيْمًا وَمَكَانًا
وَنَحْنُ نَسِيْرُ مَعَ الرَّكْبِ وَاَنَا بَيْنَ النَّوْمِ وَالْيَقْظَةِ فَقَالَ رَضِيَ اللّٰهُ
تَعَالٰى عَنْهُ فِيْ زِيَارَتِهٖ وَبِشَارَتِهٖ الْقَضِيَّةُ مَقْبُوْلٌ فَحَفِظْتُ هٰذِهِ
الْكَلِمَةَ وَسُرِرْتُ بِهَا ثُمَّ اسْتَيْقَظْتُ مِنَ الْحَالَةِ الْوَاقِعَةِ بَيْنَ النَّوْمِ
وَالْيَقْظَةِ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰى ذٰلِكَ وبعد ازان کلمات دیگر هم بعبارت عربی املا فرموده اند

که ترجمهٔ آن این می شود که این کلمهٔ واحده که از سید الطائفه قدس سره واقع شد کلّا لیست
با معنا نامه و بشارتیست شامله عامهٔ ما را و اولاد ما را و اصحاب و احباب و حاضر و غائب ما را
زیرا که قصد ما درین مشاعر عظام و ادعیه که کرده شد بهر موقف و مقام مصالح دینی و دنیوی
بهر بود و آن قصد بمقتضای این بشارت مقرون بقبول دا الحمد لله سبحانه حمدا
طیبا مبارکا یوافی نعمه و یکافی مزیده و روز چهارشنبه بیست و سوم ذی الحجه
بمدینه رسیده اند و از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بشارتها یافته اند و آن مسودهٔ املا
طلبیده اند تا یاران زیادت کنند چون مطالعه کرده اند فرموده اند که همینها است و زیاده
نه نوشته اند و روز پنجشنبه بجوار رحمت حق پیوسته اند مولانا شمس الدین فناری و بعضی
و اهل مدینه نماز بر ایشان گزارده اند و شب جمعه در آن منزل مبارک نزول
فرموده اند در جوار قبهٔ شریفهٔ امیر المؤمنین عباس رضی الله تعالی عنه ایشان را دفن کرده
اند و خدمت شیخ زین الدین الخوافی رحمه الله تعالی از مصر سنگی سفید تراشیده آورده
است لوح قبر ایشان ساخته و آن از سایر قبور ممتاز است یکی از ثقات که از مخصوصان لد
بزرگوار ایشان خواجه برهان الدین ابونصر رحمه الله بوده است چنین گفته است که حضرت
خواجه برهان الدین ابونصر چنین فرموده اند که در آن وقت که خدمت والدم فوت می شدند
بر بالین ایشان حاضر نبودم چون حاضر شدم روی مبارک ایشان را گشادم تا نظری
کنم چشم بگشادند و تبسم نمودند قلق و اضطراب من زیادت شد به پایان پای ایشان آمدم
و روی خود بر کف پای ایشان نهادم پای خود بالا کشیدند و چون جنازهٔ ایشان که در
مدینه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نقل کردند بعضی اکابر عجم رسید این عبارت فرمود که
هم آنجا یا زید که از آنجا تا زید یکی از مریدان و معتقدان خواجه گوید که چون حضرت خواجه
عزیمت حجاز کردند در وقت وداع می گفتم خواجه شما رفتنید فرمودند رفتیم رفتیم و از انفاس
متبرکهٔ ایشان است که به یکی از اصحاب خود نوشته بودند خاطر این فقیر و ایاکم را از احوال
ظاهری و باطنی شما می باشد و علی الدوام به نسبت آن برادر منتظر نظرات بی علت
الهی می بود سید الطائفه جنید قدس الله تعالی روحه فرموده است إنْ بَدَتْ
عینٌ من الکرم ألحقت اللاحقین بالسابقین و با اینهمه اصل معتبر است
نزد کبراء دین قدس الله تعالی ارواحهم اجمعین آنکه کوشش را مگذارند و بخشش را چشم سعی دار

حضرت خواجه ما را قدس الله روحه سؤال کردند که طریقت بچه توان یافت فرمودند
بشریعت و دیگر بعد المحافظة علی الاوامر التوسط فی الطعام لا فوق
الشبع ولا الجوع المفرط وتقلیل المنام علی طریق اعتدال المزاج
کوشیدن علی الخصوص احکام بین الشائبین وقل الصحو بحیث لا یطلع علیه
احدٌ بتوجه در خود رفتن ونفی خواطر علی الخصوص خاطر تشتت نسبت حال ماضی و استقبال
نیک مؤثر است فی رفع الحجب عن القلب و دیگر اذا سکت اللسان عن فضول
الکلام نطق القلب مع الله سبحانه واذا نطق اللسان سکت القلب
والصمت علی قسمین صمتٌ باللسان وصمتٌ بالقلب عن خواطر الاکوان
فمن صمت لسانه ولم یصمت قلبه خف وزره ومن صمت لسانه
وقلبه ظهر له سره وتجلی له ربه عز وجل ومن لم یصمت بلسانه
ولا بقلبه کان مملکة للشیطان وسخرة له اعاذنا الله من ذلک ومن
صمت قلبه ولم یصمت بلسانه فهو ناطق بلسان الحکمة ساکت عن
فضول الکلام رزقنا الله تعالی ذلک بفضله وکرمه **خواجه ابونصر پارسا**

رحمه الله تعالی و بعد از وی بجای وی ثمرهٔ شجرهٔ طیبهٔ وی بود خواجه حافظ الدین ابو نصر
محمد بن محمد الحافظی البخاری رحمه الله تعالی که پایهٔ علوم شریعت و رسوم طریقت را بوالد
بزرگوار خود رسانیده بودند و در کلی وجود و بذل موجود کار را از وی در گذرانیده و در ستر
حال و تلبیس بمثابهٔ بودند که هرگز از ایشان چیزی ظاهر نشدی که در این راه قدمی نهاده اند
و از علوم این طائفه بلکه از سائر علوم چیزی دانسته اگر از ایشان سؤال کردندی فرمودندی که
بکتاب رجوع کنیم چون کتاب بگشادندی یا همان محل برآمدی که آن مسئله بودی یا یک ورق
پس یا پیش کم ازین تخلف نکردی روزی در مجلس شریف ایشان ذکر شیخ محی الدین ابن العربی
قدس الله تعالی سره و مصنفات وی می رفت از والد خود نقل کردند که ایشان می فرمودند
که فصوص جانست و فتوحات دل و نیز می فرموده اند که هر که فصوص الحکم را نیک می داند وی را
داعیهٔ متابعت حضرت صلی الله علیه و آله وسلم قوی می گردد توفی رحمه الله فی شهور سنة
خمس و تسعین و ثمانمائة و قبر ایشان در بلخ است **خواجه حسن عطار** رحمه الله
تعالی ایشان فرزند خواجه علاء الدین عطار اند و ثمرهٔ شجرهٔ ولایت ایشان جذبهٔ قوی
داشته اند و بصفت جذبه هرگاه در هر که می خواسته اند تصرف می کرده اند وی را از مقام
حضور و شعور باین عالم بکیفیت بیخودی و بی شعوری می رسانیده اند و ذوق و غیبت
و فنا که بعضی از ارباب سلوک را علی سبیل الندرة بعد از مشاهدهٔ بسیار میسر می شود
می چشانیده اند در همه ماوراء النهر و خراسان کیفیت تصرف ایشان بر ظاهر السان مردم ایمان
اشتهار تمام دارد و هر که بدست بوس شریف ایشان مشرف شدی زمانی میفتادی و
دولت غیبت و بیخودی دست دادی چنین استماع افتاده است که یک روز بامداد از
خانه بیرون آمدند و کیفیتی غالب داشتند هر که نظر مبارک ایشان بافتاد همه را کیفیت بیخودی
روی نمودی و بیخود میفتادندی یکی از درویشان بعزیمت سفر مبارک ایشان بهرات رسید
آثار جذبه و غیبت و بیخودی و حیرت از وی ظاهر بود کالبی که در بازارها می گذشت
چنان می نمود که وی را از باطنی فرو گرفته است و باید شد خلق و گفت و گوی ایشان
چندان شعوری ندارد عزیزی از این سلسله که این فقیر بصحبت ایشان می رسیدم می نمودند
که کار آن درویش بیش از این نیست که علی الدوام صورت خواجه حسن را مراقب می باشد
نگاه می دارد و برکت این نگاه داشت صفت جذبهٔ ایشان بوی سرایت کرده و خدمت خواجه حسن

در ذکر ملاحظهٔ اجمال و تفصیل کرده باشد که مرتبهٔ اجمال هست و دل را تفصیل ۱۲ ع

چنانکه طریقهٔ سلسلهٔ خواجگان است گاهی بزیر بار بیماران در می آمده اند و بیماری ایشان را
بر می داشته در وقتی که بعزیمت سفر مبارک بشیراز رسیده اند یکی از اکابر آنجا را که نسبت
بایشان ارادت و اخلاص تمام واقع شده بوده است مرضی طاری گشته بوده و خدمت
خواجه بزیر بار وی در آمده بوده اند آن عزیز صحت یافته و خواجه مریض شده اند و در آن
مرض نقل کرده اند و نقل ایشان در شب دوشنبه عید قربان سنة ست و
عشرین و ثمانمایه بوده است و نعش مبارک ایشان را از شیراز بولایت صغانیان که مدفن
والد بزرگوار ایشان است نقل کرده اند مولانا یعقوب چرخی رحمه الله در اصل از
چرخ بوده اند که یکی از دیههای غزنین است و از اصحاب حضرت خواجه علاء الدین عطار اند
بلکه از اصحاب خواجهٔ بزرگ قدس سره بوده اند و بعد از وفات خواجه بزرگ بصحبت خواجه
علاء الدین قدس سره رسیده اند و از وی می آرند که فرمود اول بار که بصحبت خواجهٔ بزرگ
قدس سره رسیدم التماس کردم که مرا قبول کنید فرمودند که ما بخود کاری نمی کنیم امشب
ببینیم اگر ترا قبول می کنند ما نیز قبول کنیم خدمت مولانا می فرموده اند که هرگز هیچ آن شب سختی
بر من نگذشته بود که در فکر آن بودم که این در بر من بقبول بگشایند یا رد کنند چون بامداد
پیش ایشان رفتم فرمودند که قبول کردند اما تو در صحبت خواجه علاء الدین خواهی بود
بعد از آن من بولایت بدخشان افتادم و خدمت خواجه علاء الدین بعد از وفات خواجهٔ بزرگ
بصغانیان آمدند و متوطن شدند پس کس پیش من فرستادند که حضرت خواجه فرموده بودند
که تو در صحبت ما خواهی بود و پیش ایشان رفتم و مادام حیات ایشان در صحبت ایشان می بودم
و جناب مخدومی ارشاد مآبی خواجه ناصر الدین عبید الله ادام الله تعالی ظلال ارشاده
علی مفارق الطالبین بصحبت ایشان رسیده اند فرمودند که در هرات بودم مرا داعیه
خدمت مولانا یعقوب پیدا شد متوجه ولایت صغانیان شدم محنت و مشقت بسیار
آنجا رسیدم و از سخنان ایشان چنان معلوم می شد که آن راه تمام یا اکثر پیاده
رفته بودند فرمودند که چون بصحبت ایشان مشرف شدم بر روی مبارک ایشان اندک
بیاضی که موجب نفرت طبیعت می باشد بود و با من در لباس سیاست و درشت گوئی
ظاهر شدند چندان سیاست نمودند و درشت گفتند که نزدیک بود که باطن من از ایشان منقطع
شود و طراوت تمام حاصل گردد و بسیار محزون و مغموم شدم بار دیگر که بمجلس شریف

له قبر او در ... آنجا است مولانا جلال الدین ... است مرد ...

ایشان رسیدم بر من بصفت محبوبی چنان ظاهر شدند که هرگز هیچکس را چنان محبوب ندیده بودم باس لطف بسیار نمودند و درین وقت که خدمت خواجه این سخن می فرمودند در نظر این فقیر بصورت عزیزی برآمدند که مرا رابطهٔ ارادت و محبت تمام بنسبت وی بود و چند گاه بود که از دنیا رفته بود در فی الحال خلع آن صورت کردند که مرا تصور آن شد که شاید آن صورت همین در خیال من بوده باشد بعد از آن از بعضی همراهان شنیدم که وی هم آن را مشاهده کرده بود و عقیده این فقیر آنست که آن خلع و لبس صورت بشعور و اختیار ایشان بود و اثبات آن معنی را که از خلوت مولانا یعقوب نقل کردند چنین استماع افتاده است که خدمت مولانا یعقوب می فرموده اند که طالبی که بصحبت عزیزی می آید چون خواجه عبیدالله می باید آمد چراغ مهیا ساخته و روغن و فتیله آماده کرده همین گوگردی بآن می باید داشت خدمت خواجه عبیدالله فرمودند که خدمت مولانا یعقوب با شیخ زین الدین خوافی رحمهما الله هم سبق بوده اند پیش مولانا شهاب الدین سیرامی روزی از من پرسیدند که می گویند شیخ زین الدین بحل وقایع و تعبیر منامات مشغول می نمایند و در آن باب اهتمام تمام دارند گفتم آری چنانست ساعتی از خود غایب شدند و طریقهٔ ایشان چنان بود که ساعت بساعت از خود غایب می شدند و چون حاضر شدند این بیت را خواندند **بیت**

چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم + نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم +

خواجه علاء الدین غجدوانی رحمه الله تعالی حضرت خواجه عبیدالله فرمودند که خواجه علاء الدین غجدوانی از اصحاب خواجه بزرگ بوده و خدمت خواجه وی را بصحبت خواجه محمد پارسا فرموده بودند وی استغراق تمام داشت و بغایت شیرین سخن بوده گاهی بودی که در میان سخن از خود غایب شدی و وقتی که خدمت خواجه محمد پارسا بسفر مبارک می رفته اند وی را نیز می برده اند یکی از اکابر سمرقند گفته است که از خدمت خواجه درخواست کردم که خواجه علاء الدین بسیار پیر و ضعیف شده است از وی کاری نمی آید اگر وی را ازین سفر معذور دارند دور نمی نماید خواجه فرمودند با وی هیچ کاری نداریم جز آنکه چون وی را می بینیم از نسبت عزیزان یاد می آید

مولانا نظام الدین خاموش رحمه الله تعالی وی از اصحاب خواجه علاء الدین است و خواجه بزرگ را دریافته و تحصیل در صحبت یکی از علمای نواحی بخارا دیده بوده است و بعد از آن بصحبت خواجه علاء الدین رسیده و پیش از رسیدن

بصحبت ایشان بانواع ریاضات و مجاهدات مشغول می بوده است و در تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ
دل جد می نموده می گفته اند که اول بار که عزیمت صحبت خواجه علاء الدین کردم یکی از
اصحاب خواجهٔ بزرگ بیرون منزل ایشان نشسته بودند چون مرا دید گفت مولانا نظام الدین
وقت شد که از زهد پا و پاکیزگیهای خود بگذری آن بر خاطر من گران آمد چون نزدیک
خواجه در آمدم ایشان نیز همین عبارت فرمودند اما بر خاطر من گران نیامد خدمت مولوی
مخدومی مولانا سعد الدین کاشغری رحمه الله تعالی می گفتند که پیوسته پیش جامهٔ ایشان
چرب می بود و مرا مشکل می بود که سبب آن چیست آخر چنان معلوم شد که در اثنای
طعام خوردن بجهت غلبه حالی که داشتند هیچ از دست مبارک ایشان می افتاد
و شوربائی که می خوردند بر جامه می ریخت و چرب می شد و هم ایشان می گفتند که چون در
صحبت خواجه علاء الدین آثار جذبه و غلبهٔ حال بر ایشان ظاهر شده بوده است خدمت
خواجه خواسته اند که ایشان را از آن باز آرند فرموده اند تا نغز ایزند و خدمت خواجه
نوطبسته بوده اند و خود بآن مشغولی می نموده اند چون وقت نغز انداختن رسیده
مولانا نظام الدین را طلبیده اند و شوشه بدست وی داده اند که نغز اندازد چون یک
نغز انداخته اند مغلوب شده اند و شوشه از دست ایشان افتاده خواجه فرموده اند که
مولانا نظام الدین برخیز که کسی را که حق سبحانه و تعالی بخود مشغول گردانیده است ما نمی
توانیم که وی را از آن باز آریم و هم ایشان گفتند که مولانا نظام الدین فرمودند که
روزی خدمت خواجه را عزیمت زیارت خواجه علی حکیم ترمذی قدس سره شد من همراه
رفتم و هم آنجا که بودم متوجه شدم روحانیت ایشان حاضر شد چون حضرت خواجه بمزار
ایشان رسیده بودند خالی یافته بودند همانا که جهت آن را دانسته بودند چون باز آمدند
خواستند که بمن مشغول شوند و تصرفی کنند من نیز متوجه شدم و خود را بشابه کبوتری یافتم
و خدمت خواجه را چون شاهبازی که در عقب من پرواز می کرد بهر جا که می گریختم در دنبال
من بودند آخر مضطر گشتم پناه بروحانیت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بردم و در
انوار بی نهایت آن حضرت محو شدم خدمت خواجه را مجال تصرف نماند از آن غیرت بیمار
شدند و آن مجلس سبب بیماری را نمی دانست و هم ایشان می گفتند که یکی از معتقدان و مخلصان
ایشان را مرضی قوی عارض شد گفتند بعیادت وی می رویم چند راه می رفتند گفتند که فلان

له و در صحبت خواجه بغلبهٔ حال بالای جامه سبب رود نوازند [illegible]

اکس ما را بسی خدمتهای شایسته کرده است می باید که چون عیادت وی کنیم بزیر بار روی
ور آییم و مرض وی را بر داریم خاطر من از آن سخن بسیار ترسان شد چون بر بالین وی نشستند
وی بر روی بستر افتاده بود و مجال سخن و حرکت نداشت خدمت مولانا ساعتی متوجه شدند
آن شخص باز نشست و آغاز سخن گفتن کرد ایشان سر بر آوردند و گفتند این بار هم حواله به
نست کرد بسیار سخن می گوئی چون بیرون آمدند گفتند دیدیم که وی نفتی است و بار وی برداشتنی
نیست باز آن را بوی حواله کردیم و آن شخص از آن مرض فوت و هم ایشان می گفتند که یک شب
یکی از منکران نسبت با ایشان سخنی می گفت و من در مقابله نیز سخنی می گفتم چنانکه سخن دراز کشید
و از آنجا که ما بودیم تا منزل ایشان مسافت بعید بود که امکان نبود که آواز برسد چون بامداد
پیش ایشان رفتم گفتند دوش آواز تو ما را تشویش می داد باید که هر کس آنچه گوید خاطر خود بآن
مشغول نداری و در کار خود باشی جناب مخدومی خواجه عبید الله ادام الله تعالی بقائهم
فرمودند که یک روز احرام ملازمت ایشان بسته بودم یکی از آشنایان مرا در راه پیش
آمد وی خمر خورده بود و آثار آن بروی ظاهر بود مرا بسخن نگاه داشت چون بصحبت
ایشان رسیدم گفتند مگر تو خمر خورده گفتم نی گفتند پس ترا چه حالتست گفتم در راه مستی
رسیدم و با هم سخنی چند گفتیم گفت پس این حالت اوست که بتو سرایت کرده است و هم
ایشان فرمودند که خدمت مولانا نظام الدین گفتند که یکی از اکابر سمرقند که نسبت بما
اخلاص و محبت و ارادت بسیار داشت بیمار شد و مشرف بموت گشت فرزندان و متعلقان
وی نیازمندی بسیار کردند مشغولی کردم دیدم که وی را امکان بقا و حیات نیست مگر در
ضمن وی را در ضمن گرفتم صحت یافت بعد از چندگاه نسبت بما تهمتی واقع شد که منفعلی از آنت
و از لال ما گشت و آن شخص می توانست که در آن باب سعی نماید و آن را دفع کند ما خویشتن
داری کردیم و خود را بآن نیاوردیم خاطر ما از وی گرفته شد وی را از ضمن اخراج کردیم بیفتاد و
بمرد و هم ایشان فرمودند که روزی خبر بمن آوردند که خدمت مولانا بیمار شده اند
چون پیش ایشان رسیدم ایشان را تب محرقی عظیم گرفته بود چنانکه آتش کرده بودند و جامهای
بسیار بر ایشان پوشیده و آن هیچ تسکین نیافته بود ساعتی به نشستم یکی از اصحاب ایشان
که گندم به آسیا برده بود در آمد با جامه های تر و سرمای بسیار خورده که در میان آسیا
بر آب افتاده بود چون خدمت مولانا وی را دیدند گفتند وی را گرم سازید که این سرمای

ولیست که بمن سرایت کرده است چون چنان کردند ترجیح ایشان تسکین یافت و حال خود باز آمد
خواجه عبد الله امامی اصفهانی رحمه الله تعالی وی نیز از اصحاب خدمت خواجه
علاء الدین است قدس الله تعالی روحه وی گفته است که اول بار که بصحبت خواجه سید ام این بیت
خواندند بیت تو ز خود گم شو کمال اینست و بس + تو بمان اصلا وصال اینست و بس + وی
در بعض رسائل خود ذکر کرده است که طریقه توجه طائفه علائیه در پرورش نسبت باطنی ایشان
چنانست که هرگاه که خواهند که بدان اشتغال نمایند اولا صورت آن شخص که این نسبت
ازو یافته اند در خیال آورند تا آن زمانکه اثر حرارت و کیفیت معهوده ایشان پیدا شود
و بعد از ان آن خیال را نفی نکنند بلکه آن را نگاه دارند و بچشم و گوش و همه قوی آن خیال
متوجه بقلب شوند که عبارتست از حقیقت جامعه انسانی که مجموع کائنات از علوی
و سفلی مفصل آنست اگرچه آن از حلول در اجسام منزه است اما چون نسبتی میان او و میان
این قطعه لحم صنوبری واقع است چشم و فکر و خیال و همه قوی را بران باید گماشتن و حاضر
آن بودن و بر در دل نشستن و ما شک نداریم که درین حالت حالت کیفیت غیبت و بیخودی
رخ نمودن آغاز می کند آن کیفیت را راهی فرض می باید کردن و از پی آن رفتن و هر فکری
که در آید متوجه بحقیقت قلب خود گشته نفی آن فکر کردن و به آن چیز مشغول نشدن و بدان
مجمل لکلی گریختن و تا آن نفی شود التجا بصورت آن شخص باید کردن و آن لحظ نگاه داشتن
تا باز آن نسبت پیدا شود آن زمان خود آن صورت نفی می شود اما باید که شخص متوجه آن
صورت را نفی نکند و هم وی گفته است در معنی کلمه طیبه نفی عبارتست از راجع گردانیدن
کثرت و صور اشیا به آن عین واحد که مقصود و مطلوب همه سالکان است و اثبات عبارت
است از مشاهده کردن آن عین واحد در همه صور و انها را عین آن واحد دیدن پس
لا اله یعنی آن صور متوهمه غیریتش منفی است و راجع بان یک اصل است و الا الله
یعنی این معنی واحد است که باین صور می نماید مولانا سعد الدین کاشغری رحمه الله
تعالی در اوائل حال به تحصیل علوم اشتغال داشته اند و کتب متداول جمع کرده و مطالعه
کرده بودند و جمعیت صوری نیز داشته اند چون داعیه این طریق پیدا کرده اند ترک
و تجرید تمام کرده به صحبت مولانا نظام الدین پیوسته اند می گفتند که بعد از چند سال
که بصحبت ایشان مشرف شدم مرا داعیه زیارت حرمین شریفین زادهما الله تعالی تشریفا

ه و حقیقت است از حقایق و مطلوب مکون کون است و حقیقة الحقایق ۱۲

و گلو تا قوی شد از ایشان اجازت خواستم فرمودند که هرچند که می نگرم ترا امسال در میان
قافله حاجیان نمی بینم و پیش از آن واقعها دیده بودم که از آن ستوهم می بودم ایشان گفته
بودند که پرترس گفتند چون می روی آن واقعها را بخدمت مولانا زین الدین عرض کن که مردی
متشرع است و بر جاده سنت ثابت و مراد ایشان شیخ زین الدین خوافی بود رحمه الله تعالی
که آن زمان در خراسان در مقام ارشاد و شیخوخیت متعین بودند چون بخراسان رفتم از آن حج چنانچه
مولانا نظام الدین گفته بودند در توقف افتاد و بعد از آن مبالغه ای بسیار میسر شد
و چون بخدمت شیخ زین الدین رحمه الله رسیدم و آن واقعها را عرض کردم ایشان فرمودند
که با ما بیعت کن و در قید ارادت ما درآی گفتم عزیزی که این طریق از ایشان گرفته ام هنوز در
قید حیات اند شما امینید اگر می دانید که در طریقت این طائفه این جایز است چنان کنم ایشان
فرمودند که استخاره کن گفتم مرا بر استخاره خود اعتماد نیست شما استخاره کنید گفتند تو استخاره کن
که ما هم استخاره کنیم چون شب رسید استخاره کردم دیدم که طبقه خواجگان بزیارتگاه بیرون
که خدمت شیخ مولانا زین الدین آن وقت آنجا بودند درآمدند و درختها را می کندند و دیوارها می افگندند
و آثار قهر و غضب بر ایشان ظاهر بود دانستم که آن اشارت منع ست از آنکه بر طریقه دیگر
درآیم خاطر من فارغ شد پای دراز کردم و بآسودگی در خواب شدم چون بامداد بمجلس شیخ
درآمدم پیش از آنکه من واقعه خود با ایشان بگویم گفتند طریق یکی است و همه یکی باز می گردد
بهمان طریق مشغول باش اگر واقعی یا مشکلی پیش آید با ما بگو آن قدر که توانیم مدد کنیم بر خدمت
مولوی غلبه و استیلا معنی که بآن مشغول می کردند ظاهر بود باندک توجهی آثار غیبت و کیفیت
بیخودی روی می نمود کسی را که بآن معنی وقوف نبود توهم آن می کرد که مگر ایشان را خواب می آید
در اوائل که بصحبت ایشان رسیدم در مسجد جامع پیش ایشان نشسته بودم ایشان
چنانکه عادت ایشان بود از خود غائب شدند مرا گمان آن شد که مگر ایشان را خواب
می آید گفتم اگر ساعتی باستراحت اشتغال نمایند دور نمی نماید ایشان تبسم نمودند و گفتند
که مگر اعتقاد نداری که ما را ورای خواب امر دیگرے می باشد روزی می گفتند که بعضی
از درویشان فرق میان خواب و بیداری جز به آن نمی توانند کرد که در خود خفتنی که بعد از خواب
می باشد می یابند و الا کیفیت مشغولی ایشان در خواب و بیداری بیک طریقه است
بلکه در حالت خواب که بعضی موانع مرتفع می شود صافی تر و قوی تر می باشد و مرا گمان چنانست که

قوله میشیب اندران واقعهای این بیخ ... مولانا نظام الدین تا بود جی سیبه ... آن را تحمل نکند ۱۲

انچه می گفتند اشارت بحال خود میکردند قال الله تعالی اعلم یکی از درویشان که صحبت ایشان
میر سید چنین حکایت کرد که مرا در مجلس وعظ که مشارحت درویشان می گذشت تغیر بسیار می شد
و نعره و فریاد بسیار میزدم و ازان محجوب می بودم یکروز آنرا با ایشان گفتم گفتند هر وقت که ترا
تغیر افتد مرا در خاطر در می آور دران وقت که ایشان بسفر حجاز رفته بودند مرا در مدرسه یکی از مدرسها
که آنجا عزیزی وعظ میگفت آغاز تغیر شدن گرفت با ایشان توجه کردم دیدم که از در
مدرسه در آمدند و پیش من رسیدند و دو دست خود را بر دو شهای من نهادند من از خود
بیرون رفتم و بیهوش افتادم آن زمان را که بحال خود آمدم مجلس وعظ برشکسته بودند و اهل
مجلس رفته و آفتاب بمن رسیده بود و آن روز آخرین پنجشنبه بود از ماه رمضان که بعد
ازان تا عید دیگر پنجشنبه نبود آنرا در خاطر خود گرفتم که چون از مکه بیایند با ایشان بگویم چون
ایشان از مکه تشریف آوردند و بخدمت ایشان مشرف شدم پیش ایشان بودند که خواستم
که آنرا با ایشان بگویم روی بمن کردند و گفتند پنجشنبه بود که بعد ازان تا عید دیگر پنجشنبه
نبود توفی رحمه الله فی اثناء صلوة الظهر من یوم الاربعاء التاسع عشر من
شهر جمادی الاخری سنة ستین و ثمانمائة خواجه عبید الله ادام الله
برکات وجوده علی مفارق الطالبین امروز مظهر آیات و مجمع کرامات و ولایات
طبقه خواجگان و رابطه التیام و واسطه انتظام سلسله شریفه ایشان قدس الله تعالی
اسرارهم حضرت خواجه و مخلصان و نیازمندان ایشانند امید واری چنان است که برکت وجود
شریف ایشان التیام و انتظام این سلسله الی یوم القیام امتداد یابد و هر چند که ازین نقیصه
امثال این سخنان صورت گستاخی دارد اما چندانکه با خود اندیشه کرد از خود دور نیافت که خاطر
را بران قرار تواند داد که این مجموعه که مقصود از جمع آن ذکر معارف و نشر مناقب این طائفه
است از ذکر ایشان خالی باشد لاجرم شرح مناقب و احوال این سلسله شریفه را به بعضی
از کلمات قدسیه که رقم زده خامه معارف نگار ایشان شده است مسکیة الختام گردانید
بریدن و تهی شدن دل از غیر حق سبحانه و تعالی ولیست بر مظهریت دل مر تجلی حق سبحانه را
بوصف احدیت که نیل معارف بحقایق اسما و صفات بی این معنی متعذر است چه قابلیت
قبول عکوس انوار تجلیات ذات سبحانه تهی شدن از التفات بهر چه وسمت حدوث یافته
است میسر نیست تهی شدن دل موقوف افتاده است بر تجلی ذات بوصف احدیت وحصول

له و تهی شدن دل از ما سوی الله ...

این معنی را بعد از تحقق بایمان باشد بِرَسُولِ اللهِ وَبِمَا جَاءَ مِنْ عِنْدِ اللهِ وَمِنْ عِنْدِ رَسُولِ اللهِ عَلیٰ مُرَادِ اللهِ وَعَلیٰ مُرَادِ رَسُولِ اللهِ اسباب ست از اتخاذ ریاضات که شریعت از اخذ آن منع نکرده است ودوام ذکر بشرط وجدان مذکور بوصف انکسار را و اتخاذ ریا وخضوع بکمال بر متابعت مر رسول را صلی الله علیه وآله وسلم لیکن هیچ سببی در تحصیل این نسبت قوی تر از ان نیست که بصدق ونیاز تمام مجالست بجماعتی لازم وقت خود گردانند که باطن ایشان مظهر این تجلی گشته باشد وبسطوت این تجلی چسان وجود غیر از پیش بصیرت ایشان برداشته شده واز شهود غیر تمامی الا دگشته وبفنای حقیقی از مزاحمت شعور بخود وغیر خود خلاص گشته بعد از تحقق بفنا رحق سبحانه وتعالی ایشان را از نزد خود بوجود موهوب حقانی مشرف گردانیده از بیخودی وسکر حال افاقت یافته ودیگران را واسطه حصول سعادت حقیقیه که عبارت از بقا وفنا است شده درین مقام هیچ چیز از ممکنات ایشان را از شهود حق سبحانه محجوب نتواند گردانید پس واجب بر او کیا آنکه در تخلیص از گرفتاری دل بوجود اکوان که بحقیقت حجاب عبارت ازین گرفتاری است اشیای که سبب خلاصی می شود تمسک نموده خود را پیش از مردن خلاص گردانند اگر مناسب استعداد خود اشتغال بذکر دانند تقصیر واهمال را در خود مجال ندهند واگر در خود استعداد آن دانند که بصحبت ارباب شهود دل از گرفتاری زودتر خلاص می شود خود را بصحبت این برگزیدگان نگاه داشته اداب صحبت التزام کنند زمان خلاصی دل از گرفتاری بغیر حق بحقیقت زمان وصول وشهود است چون دل از مزاحمت شعور بوجود غیر نجات یافت غیر گرفتاری بشهود حق سبحانه هیچ نیست مصراع بلا محنت شیرین که جز بآن نیا سائی + بعد از انکه سطوت لفی ما دون حق دل ز غبار التفات بغیر حق آزاد گشت بغیر اثبات حق هیچ نماند + بیت تیغ لا در قتل غیر حق براند + در نگران پس که غیر حق چه ماند + ماند الا الله باقی جمله رفت + شاد باش ای عشق شرکت سوز گشت + زمان غیبت از ما دون حق سبحانه بحقیقت زمان وصول شهود ووجود است زیادت ازان نیست که بحکم إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِخَوَاتِيمِهَا ارباب کشف ووجود پیش از تمکین درین معنی ارباب ذوق را از بالغان بدین مقام عالی نشمرده اند ظهور این معنی مقدمه فنا است ومبشر است بظهور تباشیر صبح سعادت وصول از مطلع احدیت که استغراق واستهلاک است در شهود ذات بحیثیت

[illegible]

شعور بوجود غیری بلکه درین مقام اگر ترقی واقع شود شعورش از ذوق تجلیات اسما نیز
منقطع شود اشارت آن بزرگ به این فرموده است که سالک می تواند بود که متصف شود
باوصاف حق سبحانه فهو لبعد غیر واصل این معنی خواهد بود چه از وصل مقصود شهود ذاتی
است بی مزاحمت شعور بوجود کثرتی مرتبهٔ اتصاف باوصاف که مرتبهٔ تجلیات صفات
است بی کثرت از وجهی متعدد است اگر خواهی که در مقام حضور با حق سبحانه از مکر و وسوسهٔ
شیطان آزاد باشی بلکه ملک را اطلاع بر حضور تو نشود بلکه نفس ترا وقوفی بر حضور تو نشود
تو باو کرامنشی با مردی کنی که دل و جان ایشان در ذکر ذات مستغرق شده باشد و از خود
رهائی یافته تعبیر ازین معنی بعضی بشهود و بعضی بوجود کرده اند و بعضی بتجلی ذات و بعضی
بیاد داشت کرده اند اگر این سعادت دست ندهد باید که طریقه ذکر یا طریقه توجه و جذبه
خواجگان را قبول کرده همگی خود را در ورزش این طریقه برسانی تا بدین دولت عظمی که فوق
آن متصور نیست برسی لَيْسَ وَرَاءَ اللهِ الْمُنْتَهٰى وَاِلٰى رَبِّكَ الْمُنْتَهٰى لَيْسَ وَرَاءَ
عَبَّادَانَ قَرْيَةٌ **نظم** عاشقان را شادمانی و غم اوست + مزد کار و اجرهٔ خدمت
هم اوست + غیر معشوق ار تماشائی بود + عشق نبود هرزه سودائی بود + عشق آن
شعله است کو چون بر فروخت + هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت + باید که شغل نگاهداشت
آگاهی باین وصف بود که در خروج و دخول نفس واقف باشد که در نسبت حضور مع الله
فتوری واقع نشود تا برسد بآنجا که بی تکلف نگاهداشت او همیشه این نسبت حاضر دل او
بود و بتکلف نتواند که این صفت از دل دور کند گاه باشد که او را از خود تمام بستانند و از
خودش خبر نبود و از وقوف قلبی بمقصود باید که چون او را بخود دهند بر طریقهٔ مقرره
در نگاهداشت نسبت آگاهی کمال سعی بجا آرد تا فتوری بواسطهٔ عوارض نفسانیه بآن
راه نیابد و در دوام التجا و افتقار بصفت انکسار بجناب حق سبحانه قوی ترین سببی است
در دوام این نسبت باید که همیشه از حق سبحانه بوصف نیاز بقای این صفت جوید اگر بعد

نیست ۱۲ [illegible] لطف ۱۲
آب دیگر [illegible]
عبادان [illegible] او را نگاه دارد
است در سبحانه [illegible] است از دریا
[illegible] نیست ۱۲
[illegible] عبادان که نهایت [illegible]
[illegible] موجودات است پس
نهایت [illegible] است که نهایت
نیست [illegible]
[illegible]

ابدی در نگاهداشت این نسبت سعی کنند هنوز حق وی گزارده نشود عزیزیم لا یقصی دینه گویا
در شان این نسبت است معنی مشاهده نه آنست که حق را سبحانه بحاسهٔ بصر توان دید چون
لمعه ارا لوائل نهایت بر ارواح و اشباح تاختن آرد حمله گان کم یکن جهان نیست گرند که
از ایشان نه نام ماند نه نشان بلکه این بآن معنی است که چون حضور دل بحقیقت ذکر که منزه است
از حرف و صوت بواسطهٔ مواظبت بر ذکر بدرجهٔ ترقی کند که دیگری را در حقیقت دل
گنجائی نماند و درین حال دل را مشاهده گویند و حق را مشاهد و کمال ذوق ازین مشاهده
وقتی دست دهد که آگاهی او از وسعت حضور بیشود و حضوری باشد بی مزاحمت شعور چه
بمقدار شعور بحضور نقصانی در حضور حق سبحانه واقع شود و ذات مقدس او ازان برتر است
که در دیدهٔ بصیرت در آید تکیف کرد نظر حس آید ازینجاست که عطش متعطشان زلال
وصال بمشاهده سری هرگز تسکین نیابد بلکه تشنگی بر ایشان زیادت گردد والله اعلم
بحقائق الامور شبی سخن در معیت ذاتیه می رفت که عبارت از ارتباط و تعلقی است بحضرت
حق سبحانه و تعالی بی آنکه او را سببی دانند یا موجبی شناسند بلکه میل و انجذابی است که بر
دفع آن قدرت نباشد فرمودند که از دو لپرک در نواحی تاشکند این نسبت را یافتیم یکی
دایم بگرد حلقهٔ اصحاب ما می گشت و از دور می نشست و گردن کج می کرد یک روز بجهت
طهارت برخاستم بجانب ابریق طهارت مسارعت نمود چون فارغ شدم از وی
پرسیدم که سبب آمدن تو اینجا چیست و چند گرد این صحبت میگردی گفت من هم نمی دانم
اینقدر میدانم که هرگه که اینجا می آیم در باطن خود کششی بحضرت حق سبحانه و تعالی بازمی یابم و خود را از همه

[illegible] ... در حقیقت دل گنجائی نماند و درین حال ... [illegible] ... بمشاهده سری ... [illegible] ... لمعه یعنی ... [illegible] ... ارواح و اشباح ... [illegible]

بالیستها خالی می بینیم وازان لذتی عظیم بمن می رسد چون بیرون می رویم آن نسبت نمی ماند
وآن لیک دیگر صورتی بغایت خوب داشت وباصحاب مختلط بود ودران نواحی مردم بسلسله
تعلق خاطر بوی داشتند واصحاب مارا باین مطعون می داشتند گفتم اورا عذر خواهید هرچند
مبالغه کردند سود نداشت آخر در گریه شد واضطراب بسیار کرد وگفت آخر شمارا درین چه
فایده است که من اینجا نیایم ودر بیرون مرا مردم مشوش می دارند وباطن من در کشاکش
بالیستها افتد وازین نسبت جمعیت که اینجا از خود باز می یابم دور افتم یاران اورا معذور
داشتند کار او بجائی رسید که مغلوب این نسبت شد بمثابه که بارها راه خانه خود گم می کرد
وهرگاه مارا باو مهمی بودی چون از منزل بیرون آمدی یا بر در خانه بودی یا در راه بودی و
چون خواستمی که اورا کاری فرمایم آن کار کرده بودی یا می کردی رهانیدن مرغ لاهوتی
که محبوس قفس ناسوتی است بی تاثیر جذبه که لازم است مقام محبوبی را که بازبسته بمتابعت
مصطفویست میسر نگردد فعلیک باتباعه صلی الله علیه وسلم ان کنت
متوجها الی حقیقة الحقائق التی لها وجه فی کل موجود وبه
تحققت الموجودات گوئیا اشارت ولله المشرق والمغرب فاینما
تولوا فثم وجه الله باین حقیقت است اینجا بدانی وهو معکم از کجاست بلیت
اوکا از مالبسی نزدیکتر + داند آن کس کو نخوردارد خبر + بخورداری از حیات کسی راست
که دلش از دنیا سرد باشد بذکر حق سبحانه گرم حرارت قلبش نگذارد که محبت دنیا
گرد حریم دل گردد تا چنان گردد که اندیشه اش جز حق سبحانه هیچ نباشد فیض نخستین را
مظاهر کثیره است هرچه موجود است اورا از تجلی ذات نصیب است که آن را وجه خاص
می گویند این مرحه را انجذاب بحق سبحانه واقع است بحسب دوام توجه اگر به تاثیر اسم
الهادی از تصرف اسم المضل نجات یابد بدوام انجذابش بذات مقدسه از خود
بکلی نیست شده بتعین ملحق شده غیر از حق سبحانه نه بیند ونداند والعیاذ بالله اگر بتاثیر
اسم المضل طریقه مستقیمه انجذاب بذات گم کند گرفتار خود گشته جز خود نه بیند وجز خود
نداند همه آن کند که ظلمتش بر ظلمتش افزاید همیشه محجوب وممنوع از شهود وحدت گردد
شر او در ازوح در طاعت باشد بلکه طاعت نیز نباشد جهر عذابهای دنیوی واخروی
وصوری ومعنوی را مستعد مهیا گردد وخلاصی ازین بلیه را اسباب بسیار است از توبه نصوح

و مباشرت اعمال صالحه بهترین آنکه از سر صدق بخدمت طائفه که بمحبت ذاتی از خود رهائی
یافته اند قیام نماید تا بتمامی خود را در ایشان گم کند رَزَقَنَا اللهُ وَاِیَّاکُمْ و آنکه پیر
کیست پیر آن کس است که آنچه مرضی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نیست از وی نیست شده
باشد و آنچه ارادت صلی الله علیه وآله وسلم نمانده بلکه او و بالیست او از وی تمام گم شده باشد و او
آئینه شده باشد که جز اخلاق و اوصاف نبوی در وی هیچ نباشد در این مقام بواسطهٔ اتصاف بصفات
نبویه مظهر تصرف حق سبحانه گشته و بتصرف الهی در بواطن مستعدان تصرف کرده و تمام از خود خالی
شده و بمراد حق سبحانه ایستاده بیت از بس که در کنار همی گیرم آن نگار + بگرفت بوی یار
در ها کرد بوی طین + مرید آنکه بتأثیر آتش ارادت بالیست او سوخته باشد و از مرادات او
هیچ نمانده و به بصیرت دل در آئینه پیر جمال مراد دیده روی از مجموع قبلها گردانیده و قبله
او جمال پیر گشته و در بندگی پیر از آزادی فارغ آمده و سر نیاز جز بر آستانه پیر نینداخته
و اعراض از مجموع کرده سعادت خود را قبول او دانسته و شقاوت خود را در رد او بلکه رقم
نیستی بر ناصیه وجود کشیده و از تفرقه شعور بوجود غیر پیر خلاص گشته بیت آن را که در سرای
نگاریست فارغست + از باغ و بوستان و تماشای لاله زار + اگر بپرسند که توحید چیست
بگوی تخلیص دل و تجرید او از آگاهی بغیر حق سبحانه اگر بپرسند که وحدت چیست بگو خلاصی
دل از علوم و شعور بوجود غیر حق سبحانه اگر بپرسند که اتحاد چیست بگو استغراق در هستی حق سبحانه
اگر بپرسند سعادت چیست بگو خلاصی از خود بدید حق سبحانه اگر بپرسند شقاوت چیست
بگو بخود در ماندن و از حق باز ماندن اگر بپرسند وصل چیست بگو نسیان خود است بود و لوز وجود حق
اگر بپرسند فصل چیست بگو جدا کردن سر از غیر حق سبحانه اگر بپرسند سکر چیست بگو ظاهر شدن
حالی بر دل که دل نتواند که پوشیده دارد چیزی را که بپوشیدن آن چیز بیش از این حال
وابسته است خدمت خواجه عبیدالله فرمودند که مولانا حسام الدین شاشی از اصحاب امیر
حمزه فرزند امیر سید کلال بود رحمهم الله تعالی در استغراق تمام داشت و وی را القضای بخارا
تکلیف کرده بودند در محکمهٔ وی حاضر می شدم در مقابلهٔ وی حجره بود که من وی را میدیدم
و وی مرا نمی دید آنجا می نشستم و نظارهٔ وی می کردم و هرگز از وی ذهولی و فتوری فهم
نکردم و هم ایشان فرمودند که خدمت مولانا حسام الدین رحمه الله می گفت که این کار
را هیچ لباسی از اشتغال بافاده و استفاده در صورت اهل علم بهتر نیست و هم ایشان

فرمودند که خواجه بزرگوار را قدس سره در خواب دیدم که در من تصرف کردند و من بخود دیدم و
چون با خود آمدم خواجه از من گذشته بودند خواستم که در عقب بروم پایهای من درهم می‌پیچید
بجست بسیار بخواجه رسیدم فرمودند که مبارک باد و هم ایشان فرمودند که یکبار خواجه پارسا
قدس سره را در خواب دیدم خواستند که در من تصرف کنند اما میسر نشد پندارم که جهت آن بوده
باشد که خواجه بزرگ تصرف کرده بودند این فقیر در زمانی که به بخارا رسیدم و بشرف صحبت
مولانا حسام الدین و مولانا حمید الدین شاشی مشرف شدم درین فقیر اضطرابی و اضطرار
بود ایشان فرمودند مراقبه بحقیقت انتظار است و حقیقت مراقبه ازین انتظار است
نهایت سیر عبارت از وصول این انتظار است یعنی تحقق باین چنین انتظار که ظهور آن
نتیجه محبت است و ما را بجز این انتظار نیست مطلبی گر ندارم از شکر جز نام مهر + این بسی
بهتر که اندر کام مهر + آسمان نسبت بعرش آمد فرود + ورنه بس عالیست پیش خاک تودا
چون امثال ما فقیران را بطریق ذوق دریافت این معانی میسر نیست گرفتاری باین چنین
گفت و گوی شیرین تر می نماید از اشتغال بغیر این گفتگو وفقنا الله و ایاکم لاتباع
نبینا محمد صلی الله علیه وسلم و ذکر بعضی احوال و اقوال
خانوادهٔ خواجگان و بیان روش طریقهٔ ایشان قدس الله اسرارهم معلوم شد که طریقه
ایشان اعتقاد اهل سنت و جماعت است و اطاعت احکام شریعت و اتباع سنن
سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم و دوام عبودیت که عبارت است از دوام آگاهی بحق سبحانه
بی مزاحمت شعور بوجود غیری پس هر کسی که انکار این عزیزان کند بواسطهٔ آن تواند بود که ظلمت
هوا و بدعت ظاهر و باطن ایشان را فرو گرفته است و غبار حسد و عصبیت دیدهٔ بصیرت
ایشان را کور ساخته لاجرم انوار هدایت و آثار ولایت ایشان را نه بینند و این نابینا
خود را بجحود و انکار آن انوار و آثار که از مشرق تا مغرب گرفته است اظهار کنند ابیات
قطعه نقشبندیه عجب قافله سالارانند + که برند از ره پنهان بحرم قافله را + از دل سالک
ره جاذبهٔ صحبت شان + می برد وسوسهٔ خلوت و فکر چله را + قاصری گر کند این طایفه را طعن
قصور + حاش لله که برآرم بزبان این گله را + همه شیران جهان بستهٔ این سلسله اند + روبه
از حیله چسان بگسلد این سلسله را + شیخ ابوالحسن البستی رحمه الله تعالی وی چون خواجه
یوسف همدانی از اصحاب شیخ ابوعلی فارمدی است و این رباعی متصل مشهور چنانکه از رسائل

یعنی نهایت سیر آنست که انتظار ما مراد را استعداد انتظار تحقق هست و انتظار بقدر استعداد قطع مسافت بود و مراد این است که انتظار نهایت سیر است

عین القضاة همدانی معلوم می شود از آن وی است ❁ دیدیم نهان گیتی و اصل جهان
وز علت و عار برگذشتیم آسان ✦ آن نور سیه ز لا نقط برتر دان ✦ ز آن نیز گذشتیم نه این
ماند نه آن ✦ شیخ حسن سکاک سمنانی رحمه الله تعالی وی از اصحاب شیخ ابو الحسن بستی است
و خانقاه سکاکیه در سمنان است و شیخ رکن الدین علاء الدوله رحمه الله تعالی در اوایل در
آنجا می بوده و اربعینات بر آورده و بعضی املاک بر آنجا وقف کرده منسوب بوی است
محمد بن حمویه الجوینی رحمه الله تعالی کنیت وی ابو عبد الله است و از اصحاب شیخ
ابو الحسن بستی است و بعلوم ظاهری و باطنی آراسته بوده است عین القضاة در یکی از
مکتوبات خود می گوید که کسی از این طایفه علوم ظاهر نداند خواجه امام ابو حامد غزالی
و برادرش شیخ احمد غزالی از این جمله اند و خواجه امام محمد حمویه بگویان نیز از این جمله است
چه دانم که علم داند و از بزرگان است و در سلوک وی را کتابیست در تصوف وی را سلوة الطالبین
نام و در آنجا بسی حقایق و دقایق این طریق درج کرده است عین القضاة همدانی
قدس الله تعالی روحه کنیت و نام وی ابو الفضائل عبد الله بن محمد المیانجی است
و عین القضاة لقب ویست با شیخ محمد حمویه صحبت داشته است و با شیخ امام احمد غزالی
نیز و فضائل و کمالات صوری و معنوی وی از مصنفات وی ظاهر است چه عربی و چه فارسی
آن قدر کشف حقایق و شرح دقایق که وی کرده کم کسی کرده است و از وی خوارق
عادات چون احیا و اماتت بظهور آمده و میان وی و شیخ احمد مکاتبات و مراسلات
بسیار است و از آن جمله رساله عینیه است که شیخ احمد بوی نوشته که در فصاحت و بلاغت
و روانی و سلاست توان گفت که آن را نظیری نیست عین القضاة در کتاب زبدة الحقایق
می گوید که بعد از آن که از گفت و گوی علوم رسمی ملول شدم بمطالعه مصنفات حجة الاسلام
اشتغال نمودم و مدت چهار سال در آن بودم چون مقصود خود از آن حاصل کردم
پنداشتم که بمقصود خود رسیدم و واصل شدم با خود گفتم بیت أَنزِلْ بِمَنزِلِ زَینَبٍ
وَرَبابِ ❁ وَاَدْعُ فَهٰذَا مَربَعُ الاَحبابِ و نزدیک بود که از طلب باز ایستم
و بر آنچه حاصل کرده بودم از علوم اقتصار نمایم و مدت یک سال درین بماندم تا ناگاه سیدی
و مولائی الشیخ الامام سلطان الطریقه احمد بن محمد الغزالی رحمه الله تعالی بهمدان که موطن
من بود تشریف آوردند و در صحبت وی در بیست روز بر من چیزی ظاهر شد که از من و طلب

من غیر خود ہیچ چیز باقی نگذاشت إِلَّا مَا شَاءَ اللّٰهُ و مرا اکنون شغلی نیست جز طلب فنا
دران چیز و اگر چنانچه عمر نوح یابم و درین طلب فانی سازم ہیچ نکرده باشم و آن چیز ہمہ عالم
را فرو گرفته چشم من بر ہیچ چیز نیفتد که روی وی را دران نه بینم و ہر نفسی که نه استغراق من
دران بیفزاید بر من مبارک مباد و ہم وی گفته که پدرم و من و جماعتی از ائمه شہر ما حاضر بودند
در خانه مقدم صوفی پس ما رقص می کردیم و بو سعید ترمذی بیتکی می گفت پدرم بنگریست
و گفت خواجه احمد غزالی را قدس الله روحه دیدم که با ما رقص می کرد و لباسش چنین و چنین
بود نشان می داد ابو سعید گفت مگر آرزو ہست من گفتم بمیرد در حال بیہوش شد و بمرد مفتی
وقت حاضر بود گفت چون زنده را مرده می کنی مرده را نیز زنده توانی کرد گفتم مرده کیست
گفت فقیه محمود گفتم خداوندا فقیه محمود را زنده گردان در ساعت زنده شد و ہم وی
گفت کای عزیز کاری که با غیر منسوب بینی بجز از خدای تعالی آن مجازی میدان نه
حقیقی فاعل مطلق حقیقی خدا را دان آنجا که گفت قُلْ يَتَوَفّٰكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ
الَّذِيْ مجازی می دان حقیقتش آن باشد که اَللّٰهُ يَتَوَفَّى الْاَنْفُسَ حِيْنَ مَوْتِهَا
راه نمودن محمد صلی الله علیه و آله و سلم مجازی میدان و گمراه کردن ابلیس مجازی میدان
يُضِلُّ مَنْ يَّشَاۤءُ وَيَهْدِيْ مَنْ يَّشَاۤءُ حقیقت میدان گیرم که خلق را اضلال ابلیس می کند
ابلیس را بدین صفت که آفرید مگر موسی علیه السلام ازینجا می گفت اِنْ هِيَ اِلَّا فِتْنَتُكَ
شعر ہمه جور من از بلغاریان است * که مادام ہمی باید کشیدن * گنه بلغاریان را نیز ہم
نیست * بگویم گر تو بتوانی شنیدن * خدایا این بلا و فتنه از تست * و لیکن کس نمی یارد
چخیدن * ہمی آرند ترکان را ز بلغار * ز بہر پرده مردم دریدن * لب و دندان آن
خوبان چون ماه * بدین خوبی نبایست آفریدن * شیخ برکه ہمدانی رحمه الله تعالی
عین القضاة ہمدانی رحمه الله تعالی در مصنفات خود از وی حکایت کند یکجا می گوید

هرگز جز فاتحه و سوره چند از قرآن یاد ندارد و آن نیز بشرط بر نتواند خواند و قال القول نداند که چه بود دگر راست پرسی حدیث موزون هم بزبان همدانی هم نداند کردن ولیکن می دانم که قرآن او داند درست و من نمی دانم الا بعضی از آن بعض هم فرا از راه تفسیر و غیر آن دانسته ام از راه خدمت وی دانسته ام و جای دیگر گفته است که از خواجه احمد غزالی شنیده ام که گفت هرگز شیخ ابوالقاسم گرگانی نگفته است که ابلیس چون نام او بردی گفتی که خواجه خواجگان و سر مهجوران چون این حکایت با برکه گفتم گفت سر مهجوران به است که خواجه خواجگان و جای دیگر گفته که برکه رضی الله عنه حکایت کرد که مردی بود فرزند خود را گفت هرگز ریش گاو که بوده گفت ریش گاو که بود و چه بود گفت آنکه بامداد از خانه بدر آید گوید امروز گنجی یابم پسر گفت ای پدر تا من بوده ام ریش گاو بوده ام شیخ فتحه رحمه الله تعالی عین القضاة در مصنفات خود از وی حکایت کند و یکجا می گوید که از فتحه شنیدم که فتحه گفت از خدای تعالی اثر بخلق نرسد و جای دیگر می گوید که از برکه قدس سره شنیدم که فتحه گفتی ابلیس گفت در عالم از من سیاه گلیم تر فتحه بود و بس و ازین سخن بگریستی و جای دیگر گفته که پیران چون کامل باشند دانند که هر مریدی بکدام مقام رسد بعاقبت کار چنانکه از فتحه بسیار شنیده بودند که فلان را قدم فلان خواهد بود و فلان را قدم فلان شیخ

ضیاء الدین ابوالنجیب عبدالقاهر السهروردی قدس سره در علوم ظاهر و باطن بکمال بوده است مصنفات و مؤلفات بسیار دارد نسب وی بدوازده واسطه با بوبکر صدیق میرسد رضی الله عنه و نسبت وی در طریقت بشیخ احمد غزالی است و وی در کتاب آداب المریدین گفته است وَاَجْمَعُوْا عَلٰی اَنَّ الْفَقْرَ اَفْضَلُ مِنَ الْغِنَا اِذَا کَانَ مَقْرُوْنًا بِالرِّضَا فَاِنْ احْتَجَّ مُحْتَجٌّ بِقَوْلِ النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اَلْیَدُ الْعُلْیَا خَیْرٌ مِّنَ الْیَدِ السُّفْلٰی قِیْلَ

مو تعار از جهت الحاق و عطا رفقر بان کسی ماند که تفضیل نهاده معصیت را بر طاعت از جهت آنکه مترتب گردد و

لَهُ الْيَدُ الْعُلْيَا مَا لُ تَفْضِيلَةِ بِإِخْرَاجِ مَا فِيهَا وَالْيَدُ السُّفْلٰى تَجِدُ الْمَنْقَصَةَ
بِحُصُولِ الشَّيْءِ فِيهَا فَفِي تَفْضِيلِ السَّمَاءِ وَالْعَطَاءِ دَلِيلٌ عَلَى فَضْلِ الْفَقْرِ
فَمَنْ فَضَّلَ الْغِنٰى لِلْإِنْفَاقِ وَالْعَطَاءِ عَلَى الْفَقْرِ كَانَ كَمَنْ فَضَّلَ الْمَعْصِيَةَ
عَلَى الطَّاعَةِ لِفَضْلِ التَّوْبَةِ در تاریخ امام یافعی می گوید که یکی از اصحاب شیخ ابو النجیب
سهروردی رحمه الله گفت که روزی با شیخ در بازار بغداد می گذشتیم بدکان قصابی رسیدیم
گوسفندی آویخته بود شیخ بایستاد و گفت این گوسفند می گوید که من مرده ام نه کشته قصاب
بیخود بیفتاد چون بخود باز آمد بصحت قول شیخ اقرار کرد و تائب شد توفی رضی الله عنه فی
شُهُورِ سَنَةِ ثَلَاثٍ وَثَلَاثِينَ وَخَمْسِمِائَةٍ شیخ عمار یاسر قدس الله تعالی
روحه وی از اصحاب شیخ ابو النجیب سهروردی است و تکمیل ناقصان و ترتیب مریدان
و کشف وقائع ایشان کمال تمام داشته است شیخ نجم الدین کبری در کتاب فواتح الجمال
آورده است که چون بخدمت شیخ عمار رسیدم و باذن وی بخلوت در آمدم بخاطر گذشت
که چون اکتساب علوم ظاهری کرده ام چون فتوحات غیبی دست دهد آن را بر سر های
منبر بطالبان حق برسانم چون به این نیت بخلوت در آمدم ایام خلوت میسر نشد بیرون
آمدم شیخ فرمود اول تصحیح نیت کن بعد از آن بخلوت در آمی پر تو نور باطن او بر دل من
تافت کتابها را وقف کردم و جامه ها را بفقرا بخشیدم بغیر یک جبه که پوشیده بودم و گفتم
این خلوت خانه قبر منست و این جبه کفن مرا و دیگر امکان بیرون آمدن نیست و عزم کردم
که اگر داعیه بیرون آمدن غالب شود آن جبه را پاره سازم تا عورت را ستر نماند و آن حیا
مانع خروج شود شیخ در من نظر کرد و گفت در آمی که نیت درست یافتی چون در آمدم اتمام
خلوت دست داد و همین است شیخ ابواب فتوحات بر من بگشاد شیخ روزبهان کبیر
مصری قدس الله تعالی روحه وی گازرونی الاصل است اما در مصر می بوده از
مریدان شیخ ابو النجیب سهروردیست و اکثر اوقات در مقام استغراق می بوده و شیخ
نجم الدین کبری بصحبت وی رسیده و آنجا بریاضت اشتغال نموده و بخلوتها نشسته
و شیخ روزبهان وی را بدامادی قبول کرده است و وی را از دختر شیخ دو پسر آمده و فی
كِتَابِ تُحْفَةِ الْبَرَرَةِ سَمِعْتُ شَيْخَنَا أَبَا الْجَنَابِ يَقُولُ سَمِعْتُ رُوزْبَهَانَ
الْمِصْرِيَّ يَقُولُ قِيلَ لِي مِرَارًا اُتْرُكِ الصَّلٰوةَ فَإِنَّكَ لَا تَحْتَاجُ

الیها فقلت یا سیدی انی لا اطیق ذلک کلفنی شیئا اخر **شیخ اسمعیل قصری قدس الله تعالی سره** وی نیز از اصحاب شیخ ابو النجیب سهروردیست و شیخ نجم الدین بصحبت وی رسیده است و خرقهٔ اصل از وست وی پوشیده است و وی از محمد بن مالکیل و وی از محمد بن داؤد المعروف بخادم الفقرا و وی از ابو العباس ادریس و وی از ابو القاسم بن رمضان و وی از ابو یعقوب طبری و وی از ابو عبد الله بن عثمان و وی از ابو یعقوب نهرجوری و وی از ابو یعقوب سوسی و وی از عبد الواحد بن زید و وی از کمیل بن زیاد قدس الله تعالی ارواحهم و وی از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه و وی از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم کذا ذکره الشیخ رکن الدین علاء الدولة السمنانی قدس الله تعالی سره فی بعض مصنفاته **شیخ نجم الدین الکبری قدس الله تعالی روحه** کنیت وی ابو الجناب است و نام وی احمد بن عمر الخیوقی و لقب وی کبری و گفته اند که وی را کبری از آن لقب کردند که در اوان جوانی که بتحصیل علم مشغول بود با هر که مناظره و مباحثه کردی بر وی غالب آمدی فلقبوه بهذا لسبب الطامة الکبری ثم غلب علیه ذلک اللقب فحذفوا الطامة ولقبوه بالکبری وهذا وجه صحیح نقله جماعة من اصحابه ممن یوثق بهم وقال بعضهم هو مثل و بفتح الباء الموحدة ای هو نجم الکبراء جمع تکسیر الکبیر والصحیح الاول کذا فی تاریخ الامام الیافعی رحمه الله تعالی و وی را شیخ ولی تراش نیز گفته اند بسبب آنکه در غلبات وجد

[illegible]

نظر مبارکش بر هر که افتادی بمرتبهٔ ولایت رسیدی روزی بازرگانی بر سبیل تفرج بخانقاه شیخ
در آمد شیخ حالتی قوی داشت نظرش بران بازرگان افتاد و در حال بمرتبهٔ ولایت رسید
شیخ پرسید که از کدام مملکتی گفت از فلان مملکت وی را اجازت ارشاد نوشت تا بر مملکت خود خلق
را بحق ارشاد کند روزی شیخ با اصحاب نشسته بودند بازی در هوا صعوه را دنبال کرده بود
ناگاه نظر شیخ بران صعوه افتاد صعوه برگشت و باز را گرفته پیش شیخ فرود آورد و در روزی
تحقیق و تقریر با اصحاب کهف می رفت شیخ سعد الدین حموی را رحمه الله تعالی که یکی از مریدان
شیخ بود بخاطر گذشت که آیا درین امت کسی باشد که صحبت وی در سگ اثر کند شیخ بنور
فراست دانسته برخاست و بدر خانقاه رفت و بایستاد ناگاه سگی آنجا رسید و بایستاد و
دنبال می جنبانید شیخ را نظر بر وی افتاد در حال بیخویش شد و متحیر و بیخود شد و روی
از شهر بگردانید و بگورستان رفت و سر بر زمین می مالید تا آورده اند که هر کجا که می آمد و
می رفت قریب پنجاه و شصت سگ گرد اگرد او حلقه کردندی و دست پیش دست نهادندی
و آواز نکردندی و هیچ نخوردندی و بحرمت بایستادندی عاقبت بهمان نزدیکی بمرد و شیخ
فرمود تا ویرا دفن کردند و بر سر قبر وی عمارت ساختند و شیخ در تبریز بر یکی از شاگردان
محیی السنه که سند عالی داشت کتاب شرح السنه را می خواند چون باواخر رسید روزی
در حضور استاد و جمعی از اکابر نشسته بودند شرح السنه می خواندند درویشی در آمد که وی را نمی شناخت
اما از مشاهدهٔ وی تغیر تمام بشیخ راه یافت چنانکه مجال قرائتش نماند پرسیدند که این
چه کس است گفتند این بابا فرج تبریزیست که از جملهٔ مجذوبان و محبوبان حق است سبحانه شیخ
آن شب بیقرار بود و بامداد بخدمت استاد آمد و التماس کرد که برخیزید که بزیارت بابا فرج
رویم استاد با اصحاب موافقت کردند بر در خانقاه بابا فرج خادمی بود بابا شاذان نام
چون آن جماعت را دید درون رفت و اجازت خواست بابا فرج گفت اگر چنانچه
بدرگاه خدای تعالی روند می توانند آمد گو در آیند شیخ گفت چون از نظر بابا بهره مند
شده بودم معنی سخنش دانستم هر چه پوشیده بودم بیرون آوردم و دست بر سینه
نهادم استاد و اصحاب موافقت کردند پس پیش بابا فرج در آمدیم و نشستیم بعد از لحظهٔ حال
بر بابا متغیر شد و عظمتی در صورت او پدید آمد و چون قرص آفتاب درخشان گشت و جامه
که پوشیده بود بر وی شکافته شد چون بعد از ساعتی بحال خود باز آمد برخاست و آن جامه را

درس من پوشید و گفت ترا وقت درس خواندن نیست وقت است که سر در جهان شوی
حال بر من متغیر شد و باطن من از هر چه غیر حق بود منقطع گشت چون از آنجا بیرون آمدیم استاد
گفت که از شرح السنه اندکی مانده است پنج و سه روز آنرا بخوان و دیگر تو دانی چون با سر
درس رفتم بابا فرج را دیدم که در آمد و گفت دیروز هزار منزل از علم الیقین بگذشتی امروز
باز بسر علم می روی من ترک درس کردم و بریاضت خلوت مشغول گشتم علوم لدنی و واردات
غیبی روی نمودن گرفت گفتم حیف باشد که این فوت شود آن را می نوشتم بابا فرج را دیدم
که از در در آمد و گفت شیطان ترا تشویش می دهد این سخنان را منویس دوات قلم را بینداختم و
خاطر را از همه بپرداختم امیر اقبال سیستانی در کتابی که در آنجا همه سخنان شیخ خود شیخ رکن الدین
علاء الدوله قدس الله تعالی سره جمع کرده است از شیخ نقل می کند که شیخ نجم الدین کبری
بهمدان رفت و اجازت حدیث حاصل کرد و شنید که در اسکندریه محدثی بزرگ است
باسناد عالی هم از آنجا باسکندریه رفت و از وی نیز اجازت حاصل کرد و در بازگشتن رسول
صلی الله علیه و آله وسلم در خواب دید و از آن حضرت درخواست کرد که مرا کنیتی بخش رسول صلی الله
علیه و آله وسلم فرمود که ابو الجناب پرسید که ابو الجناب بتخفیف فرمود لا مشدد چون از واقعه باز آمد
در تمییز وی این روی نمود که از دنیا اجتناب می باید کرد در حال تجرید کرد و در طلب
مرشد مسافر گشت و بهر کس که می رسید ارادت درست نمی کرد بسبب آنکه دانشمند بود و سر
بهیچکس فرو نمی آورد و چون بملک خوزستان رسید در دزفول در آمد آنجا رنجور شد
و هیچکس او را مقامی نمیداد که آنجا نزول کند عاجز گشت و از کسی پرسید که درین شهر هیچ
مسلمانی نباشد که مردم رنجور و غریب را جای دهد تا من روزی چند آنجا بر آسایم آن کس
گفت اینجا خانقاهی هست و شیخی اگر آنجا روی ترا خدمت کنند گفتم نام او چیست گفت شیخ
اسمعیل قصری شیخ نجم الدین آنجا رفت او را جایی دادند در صفه مقابل صفه درویشان آنجا
ساکن شد و رنجوری وی دراز کشید و می گفت با این همه رنجوری چندان رنج بمن نمی رسید
که از آواز سماع ایشان که من سماع را بغایت منکر بودم و قوت نقل مقام کردن نداشتم
شبی سماع می کردند شیخ اسمعیل در گرمی سماع ببالین من آمد و گفت می خواهی که برخیزی
گفتم بلی دست من بگرفت و مرا بکنار کشید و بمیان سماع برد و زمانی نیک مرا بگردانید
و بر روی دیوار مرا تکیه داد من گفتم که در حال خود خواهم افتاد چون با خود آمدم خود را تندرست

دیدم چنانکه هیچ بیماری در خود نمی دیدم مرا ارادت حاصل شد روز دیگر بخدمت وی رفتم و دست
ارادت گرفتم و بسلوک مشغول شدم و مدتی آنجا بودم چون مرا از احوال باطن خبر شد و علم را فرو
گذاشتم مرا شبی بخاطر آمد که از علم باطن با خبر شدی و علم ظاهر تو از علم شیخ زیادت است بامداد شیخ
مرا طلب کرد و گفت برخیز سفر کن که ترا بعمار یاسر می باید رفت من دانستم که شیخ بر آن
خاطر من واقف شد اما هیچ نگفتم و برفتم بخدمت شیخ عمار و آنجا نیز مدتی سلوک کردم و آنجا
شبی مرا همین بخاطر آمد بامداد شیخ عمار فرمود که نجم الدین برخیز و بمصر رو بخدمت روزبهان
که این هستی را وی بسیلی از سر تو بیرون برد برخاستم و بمصر رفتم چون بخانقاه وی در رفتم شیخ
آنجا نبود و مریدان او در مراقبه بودند هیچکس بمن نپرداخت آنجا کسی دیگر بود از وی
پرسیدم که شیخ کدام است گفت شیخ در بیرون است و وضو می سازد من بیرون رفتم شیخ
روزبهان را دیدم که در آب اندک وضو می ساخت مرا در خاطر آمد که شیخ نمی داند که درین قدر آب وضو
جایز نیست چگونه شیخی باشد او وضو تمام ساخت و دست بر روی من افشاند چون آب بروی من
رسید در من بیخودی پیدا شد شیخ بخانقاه درآمد من نیز درآمدم و شیخ بشکر وضو مشغول شد
من بر پای بودم منتظر آنکه شیخ سلام باز دهد و با او سلام کنم همچنان بر پای ایستاده غایب شدم
دیدم که قیامت قائم شده است و دوزخ ظاهر گشته و مردمان را می گیرند و به آتش می اندازند
و بر راه گذر آتش پشته ایست و شخصی بر سر آن پشته نشسته است و هر که می گوید که من تعلق بوی
دارم او را رها می کنند و دیگران را در آتش می اندازند ناگاه مرا بگرفتند و بکشیدند چون آنجا رسیدم
گفتم من تعلق بوی دارم مرا رها کردند من بر پشته بالا رفتم دیدم که شیخ روزبهان است پیش
او رفتم و در پای او افتادم او سیلی سخت بر قفای من زد چنانکه از قوت آن بر زمین درافتادم
و گفت بیش ازین اهل حق را انکار مکن چون بیفتادم از غیبت باز آمدم شیخ سلام نماز داده بود
پیش رفتم و در پای او افتادم شیخ در شهادت نیز همچنان سیلی بر قفای من زد و همان لفظ
بگفت آن رنجوری باطن از من برفت بعد از آن امر کرد مرا که بازگرد و بخدمت شیخ عمار رو
چون بازگشتم مکتوبی بشیخ عمار بنبشت که هر چند مس داری می فرست تا زر خالص گردانم و باز
بتو فرستم ازآنجا بخدمت شیخ عمار آمدم و مدتی آنجا بودم چون سلوک تمام کردم فرمود مرا که
بخوارزم رو من گفتم آنجا مردمان عجب اند و این طریق را و مشاهده را و قیامت نیز منکر اند
گفت برو و باک مدار بخوارزم آمد و این طریق را منتشر گردانید و مریدان بسیار بروی جمع آمدند

بباد دبتاو مشغول شد چون کفار تتار بخوارزم رسیدند شیخ اصحاب خود را جمع کرد و زیادت
بشصت بودند و سلطان محمد خوارزم شاه گریخته بود و کفار تتار پنداشتند که وی در خوارزم
است و بخوارزم درآمدند شیخ بعضی اصحاب را چون شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی
لالا و غیره ایشان طلب داشت و گفت زود برخیزید و ببلاد خود روید که آتشی از جانب مشرق
برافروخت که تا نزدیک بمغرب خواهد سوخت این فتنه ایست عظیم که در این امت مثل این واقع
نشده است بعضی از اصحاب گفتند چه شود که حضرت شیخ دعای کند شاید که این از بلاد مسلمانان مندفع
شود شیخ فرمود که این قضائی است مبرم دعا دفع آن نتواند کرد پس اصحاب التماس کردند که چارپایان
آماده است اگر چنانچه حضرت شیخ نیز با اصحاب موافقت کند تا در ملازمت ایشان بخراسان
متوجه شویم دور نمی نماید شیخ فرمودند که من اینجا شهید خواهم شد و مرا اذن نیست که بیرون روم
پس اصحاب متوجه خراسان شدند چون کفار بشهر درآمدند شیخ اصحاب باقیمانده را بخواند و گفت
قوموا علی اسم الله نقاتل فی سبیل الله و بخانه درآمد و خرقهٔ خود را پوشید و میان
محکم ببست و آن خرقه پیش کشاده بود و بغل خود را از هر دو جانب پر سنگ کرد و نیزه
بدست گرفت و بیرون آمد چون با کفار مقابله شد در روی ایشان سنگ می انداخت تا آن
غایت که هیچ سنگ نماند کفار وی را تیرباران کردند یک تیر بر سینهٔ مبارک وی آمد بیرون کشید و
بینداخت و بران برفت گویند که وقت شهادت پرچم کافری را گرفته بود و از شهادت
ده کس نتوانستند که وی را از دست شیخ خلاص دهند عاقبت پرچم او را ببریدند بعضی گفته اند
که حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سره در غزلیات خود اشارت برین قصه و انتساب
خود بحضرت شیخ کرده آنجا که گفته است رباعی ما ازان محتشمانیم که ساغر گیرند + نه ازان
مفلسگان که بز لاغر گیرند + بیکی دست می خالص ایمان نوشند + بیکی دست دگر پرچم
کافر گیرند + وَكَانَتْ شَهَادَتُهُ قَدَّسَ اللّٰهُ رُوحَهُ سَنَةَ ثَمَانَ وَ
عَشَرَةَ وَسِتَّمِائَةَ حضرت شیخ را مریدان بسیار بوده اند اما چندی از ایشان یگانهٔ
جهان و مقتدای زمان بودند چون شیخ مجد الدین بغدادی و شیخ سعد الدین حموی و بابا کمال
جندی و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ نجم الدین رازی و
شیخ جمال الدین گیلی و بعضی گفته اند که مولانا بهاء الدین ولد والد مولانا جلال الدین
رومی نیز از ایشان بوده است قدس الله تعالی ارواحهم شیخ مجد الدین البغدادی

له [illegible] سنی [illegible] [illegible] تعالی [illegible] در رساله [illegible]

سعه [illegible] و کانت [illegible] شهادت سال شهادت [illegible] محرم بوده [illegible]

قدس الله تعالی روحه کنیت وی ابوسعید است و نام وی مجدالدین شرف بن المؤید بن
ابی الفتح البغدادی رحمه الله تعالی وی باصل از بغداد است خوارزمشاه از خلیفه بغداد
التماس طبیبی کرده بود وی را فرستاد و بعضی گفته اند از بغدادک است که یکی از دیه های خوارزم
است وی از مقربان سلطان بود شیخ رکن الدین علاء الدوله فرموده است که آنکه می گویند
کوی امرد بوده است که بصحبت شیخ رسیده خلاف واقع است مردی تمام بود اما صورت
لطیف داشت وی را شیخ اول بخدمت متوضا مشغول ساخت والده او بشنید و او طبیبه
بود و شیخ نیز طبیب بود والده وی کسی پیش شیخ فرستاد که فرزند مجدالدین مردی نازک است این کار
بس عجب است اگر شیخ بفرمایند من ده غلام ترک بفرستم تا خدمت متوضا کنند وی را بخدمت دیگر
مشغول کنند شیخ فرموده که او را بگویید که این سخن از تو عجب است که علم طب میدانی اگر پسر ترا تب
صفراوی زحمت دهد من دارو بغلام ترک دهم پسر تو صحت نیابد شیخ رکن الدین علاء الدوله
گفته است که روزی یکی از مریدان سلطان بایزید که مردی در حساب تجرید و کار کرده با من گفت که دین
است تو با این خاندان ارادت آوردی و سلوک جز بمتابعت بایزید کردی گفتم من این نمی دانم
اما یک نوبت وضو می ساختم در اثنای آن دیدم که دیوار قبله کشاده وازان سو فضای پیدا شد
و آسمان و ستاره مشتری می نمود پرسیدم که این چیست یکی گفت این نور سلطان بایزید
است ساعتی شد آسمان دیگر دیدم تمام نورانی چون خورشید گفتم این چیست یکی گفت این نور مجدالدین
بغدادی است آن درویش متعجب شد بعد از آن گفتم که این سخن نه بآن می گویم که در مراتب ایشان
بیانی می کنم یا ترجیح می نهم شیخ مجدالدین را بر سلطان بایزید اما سر این حق تعالی حوالت کرده است
بشرنی چون او توجه بآن مشرب کرد و متابع آن طریق شد حق تعالی جهت ثبات قدم او را
دران طریق شیخ را اعلی مراتب برو جلوه کرد واگرنه علی الخصوص مراتب در قیامت
پیدا شود و نشان علو مرتبه درین عالم جز متابعت حبیب مطلق صلی الله علیه وآله وسلم نیست
هر کس را که متابعت وی بیشتر مرتبه وی عالی تر روزی شیخ مجدالدین با جمعی درویشان
نشسته بود سکری بروی غالب شد گفت ما بیضه بط بودیم بر کنار دریا و شیخ ما شیخ نجم الدین
مرغی بود بال تربیت بر سر ما فرود آورد تا از بیضه بیرون آمدیم ما چون بچه بط بودیم در دریا
رفتیم و شیخ بر کنار بماند شیخ نجم الدین بنور کرامت آن را دانست بر زبان ایشان گذشت
که در دریا میرد و شیخ مجدالدین او را شنید بترسید پیش شیخ سعدالدین حموی آمد و تضرع

دری که حضرت شیخ را وقت خوش بود مرا خبر کن تا بحضرت آیم و عذری
خواهم وقتی شیخ را در سماع حال خوش شد شیخ سعدالدین شیخ مجدالدین را خبر کرد شیخ مجدالدین
پای برهنه کرده بیامد و طشتی پر آتش کرد و بر سر نهاد و بجای کفشگاه بایستاد و شیخ بوی
نظر کرد و فرمود که چون بطریق درویشان عذر سخن پریشان می خواهی ایمان و دین بسلامت
بردی اما سرت برود و در دریا میری و ما نیز در سر تو شویم و سرهای سروران و ملک خوارزم
در سر تو شود و عالم خراب گردد شیخ مجدالدین در قدم شیخ افتاد و باندک فرصتی سخن شیخ
بظهور آمد شیخ مجدالدین در خوارزم وعظ می گفت و مادر سلطان محمد عورتی بود بغایت جمیله
و بوعظ شیخ مجدالدین می آمد و گاه گاه بزیارت او می رفت مدعیان فرصت جستند تا شبی
که سلطان محمد بغایت مست بود عرضه داشتند که مادر تو بمذهب امام ابوحنیفه به نکاح
شیخ مجدالدین درآمده است سلطان رنجه شد فرمود که شیخ را در دجله اندازند انداختند
خبر به شیخ نجم الدین رسید متغیر گشت و گفت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ فرزند
مجدالدین را در آب انداختند و فرد پس سر بسجده نهاد و زمانی نیک در سجده بود پس سر
از سجده برآورد و گفت از حضرت عزت درخواستم تا خونبهای فرزندم ملک از سلطان محمد
بازستاند اجابت فرمود سلطان را از آن خبر دادند بغایت پشیمان شد پیاده بحضرت شیخ
آمد و طشتی پر زر بیاورد و شمشیر و کفن بر سر آن نهاده و سر برهنه کرده در صف نعال
بایستاد و گفت اگر دیت می باید اینک زر و اگر قصاص می کنید اینک شمشیر شیخ جواب
فرمود که کَانَ ذٰلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُوْرًا دیت او جمله ملک تست و سر تو برود
و سر بسی خلق و ما نیز در سر شما شویم سلطان محمد نومید بازگشت و عنقریب چنگیز خان خروج
کرد و رفت آنچه رفت روزی قوالی در مجلس شیخ مجدالدین این بیت را خواند بیت
خوش یافته اندر دل جانانه عشق ÷ گر یک خط سبز بر کنارش بودی ÷ شیخ محاسن خود را
بگرفت و تیغ دست بر گلو نهاد و گفت ÷ گر یک خط سرخ بر کنارش بودی ÷ و همانا که باین
اشارت بشهادت خود کرده شد و بعد از آن این رباعی بگفت رباعی در بحر محیط غوطه
خواهم خوردن ÷ یا غرق شدن یا گهری آوردن ÷ کار تو مخاطر است خواهم کردن ÷ یا
سرخ کنم روی ز تو یا گردن ÷ در خدمت شیخ نجم الدین قدس سره درویشی بود از قریه
لسکرآباد و ویرا از زیرکی لسکروی می گفتند و بمقام عالی رسیده بود تا غایتی که تا وی از

خلوت بیرون نیامدی سماع برنخواستی روزی در اثنای سماع وقت او
برخاست وطاقی بلند بود آنجا بران طاق بلند نشست در وقت فرود آمدن از زیر
شیخ مجدالدین بغدادی جست و پایها فروآویخت و شیخ مجدالدین همچنان چرخ میزد واین زنگی مرد
بلند وگران بود و شیخ مجدالدین بس نازک و لطیف چون از سماع فارغ شد گفت ندانستم که
زنگی نشست برگردن من یا گنجشکی وچون ازگردن او فرود آمد رخسارهٔ او را بدندان گرفت
چنانکه نشان بماند بار بار شیخ مجدالدین گفتی که مرا درقیامت بهمین مفاخرت تمام است که اثر دندان زنگی
بر روی من باشد شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره گفته است که شیخ مجدالدین بغدادی
فرموده که در واقعه از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدم که مَا تَقُولُ فِي حَقِّ
اِبْنِ سِینَا قَالَ صَلَّى اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ هُوَ رَجُلٌ اَرَادَ اَنْ یَصِلَ اِلَى اللهِ
تَعَالَى بِلَا وَاسِطَتِي فَحَجَبْتُهُ بِیَدِي هٰكَذَا فَسَقَطَ فِي النَّارِ و من این حکایت را پیش
استاد مولانا جمال الدین جیلی می گفتم او گفت عجب و بعد از ان فرموده که از بغداد بشام
می رفتم تا انجا بروم روم چون بموصل رسیدم شب در مسجد جمعه بودم چون درخواب شدم
دیدم که کسی می گوید که آنجا نمی روی که فائده گیری من نظر کردم جمعی دیدم که حلقه زده بودند
و شخصی درمیان ایشان نشسته و نوری از سوی آسمان پیوسته وی سخن می گفت ایشان
می شنیدند گفتم این کیست گفتند مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم من پیش رفتم و سلام گفتم جواب گفتند
و مرا در حلقه جای دادند چون بنشستم پرسیدم که یا رسول الله مَا تَقُولُ فِي حَقِّ ابن سینا
فرمود که رَجُلٌ اَضَلَّهُ اللهُ تَعَالَى عَلَى عِلْمٍ دیگر گفتم مَا تَقُولُ فِي حَقِّ شِهَابِ الدِّینِ
الْمَقْتُولِ گفت هُوَ مِنْ مُتَّبِعِیهِ بعد از ان گفتم از علمای اسلام پرسیدم که ما تقول فی

...الرازی گفت هُوَ رَجُلٌ مُعَاتَبٌ گفتم مَا تَقُولُ فِي حَقِّ
حُجَّةِ الْإِسْلَامِ مُحَمَّدٍ الْغَزَالِي گفت هُوَ رَجُلٌ وَصَلَ إِلَى مَقْصُودِهِ
گفتم مَا تَقُولُ فِي حَقِّ إِمَامِ الْحَرَمَيْنِ گفت هُوَ مِمَّنْ نَصَرَ دِينِي گفتم مَا تَقُولُ
فِي حَقِّ أَبِي الْحَسَنِ الْأَشْعَرِي گفت أَنَا قُلْتُ وَقَوْلِي صِدْقٌ الْإِيمَانُ يَمَانٍ
وَالْحِكْمَةُ يَمَانِيَّةٌ و بعد از آن کسی که نزدیک من بود مرا گفت ازین سوال ها چه میطلبی
دعائی درخواست کن که ترا فائده کند بعد از آن گفتم یا رسول الله مرا دعائی بیاموز
فرمود که قُلِ اللّٰهُمَّ تُبْ عَلَيَّ حَتَّى أَتُوبَ وَاعْصِمْنِي حَتَّى لَا أَعُودَ وَحَبِّبْ إِلَيَّ
الطَّاعَاتِ وَكَرِّهْ إِلَيَّ الْخَطِيئَاتِ بعد از آن از من پرسید که بکجا می روی گفتم بروم
فرمود که أَكْرِمْ مَا دَخَلَهُ الْمَعْصُومُ من از واقعه باز آمدم و در آنجا غرفه بود مولانا
موفق الدین کواشی آنجا بود و در آخر عمر ضریر گشته بود بزیارت وی رفتم پرسید که تو
کیستی بگفتم گفت از کجا می آئی گفتم از بغداد گفت بکجا می روی گفتم بروم گفت بروم میروی
گفتم بلی گفت أَكْرِمْ مَا دَخَلَهُ الْمَعْصُومُ من متعجب شدم و دست در دامن او
زدم گفتم مگر شما در مجلس دوشین حاضر بودید گفت دَعْنِي دَعْنِي و دست از وی
باز داشتم و باز گشتم شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره گوید که مولانا جمال الدین
مردی عزیز بود و او را تصانیف مشهوره در علوم بسیار هست و میان وی و امام غزالی
دو واسطه بیش نبوده است و این حکایت وی دلیل است بر صحت واقعهٔ شیخ مجد الدین
را چون شیخ مجد الدین را در سنهٔ سبع و ستمائة و قیل سنهٔ ست عشر و ستمائة شهید کردند
و خاتون وی که از نشابور بود نقل کرد و در سنهٔ ثلاث و ثلاثین و ثمان مائة وی را باسفرائین نقل
کرده اند شیخ سعد الدین حموی قدس الله تعالی روحه نام وی محمد بن المؤید بن

[illegible]

ابی بکر بن ابی الحسن بن محمد بن حمویه است از اصحاب شیخ نجم الدین کبری
در تاریخ الامام الیافعی کان صاحب احوال وریاضات وله تعالی فی مُریدون وکلام مشکل سکر فاستوقو مدة ثم رجع الی خراسان
فتوفی هناک و در علوم ظاهری و باطنی یگانه است مصنفات بسیار دارد چون کتاب محبوب و سجنجل الارواح وغیر آن و در مصنفات وی سخنان مرموز و کلمات مشکل وارقام و اشکال که دواير
که نظر عقل و فکر از کشف و حل آن عاجز است بسیار است و چنانکه تا دیده بصیرت بنور کشف
منفتح نشود ادراک آن متعذر است و چنین گفته است کتب الی الله سبحانه وقال من
اصغی کلامک بحسن القبول والاعتقاد فی ذکری وتحریفی فقد
ادرجت فیه نطفة العلم والمعرفة وان التبس علیه فی الحال
فقد ثبت له النصیب فی طور من اطوار ه شیخ صدر الدین قونوی قدس الله
تعالی سره بصحبت وی میرسیده است می گوید که از وی شنیدم که می گفت مواثیق هفت است
و در میثاق الست بربکم منحصر نیست آنرا با شیخ خود شیخ محی الدین قدس الله سره العزیز
گفت کلیات را می گوید اگر جزئیات از آن بیش است شیخ مؤید الدین الجندی در شرح
فصوص الحکم می گوید که شیخ صدر الدین روزی در مجلس سماع با شیخ سعد الدین حاضر بود
شیخ سعد الدین در اثنای سماع روی بصفه کرد که در آن منزل بود با ادب تمام مدتی برپای
بایستاد و بعد از آن چشم خود را بپوشید و آواز داد که ای شیخ صدر الدین چون شیخ
صدر الدین پیش آمد چشم بر روی او بگشاد و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در آن
صفه حاضر بودند خواستم که چشمی که بمشاهده جمال آنحضرت مشرف شده است اول بر روی تو بگشایم

[illegible]

وی گفته است که وقتی روح مرا عروجی واقع شد واز قالب منسلخ گشت سیزده روز چنان بماند آنگاه بقالب آمد قالب درین سیزده روز چون مرده افتاده بود حرکت نمی کرد و چون روح بقالب آمد قالب برخاست خبر نداشت که چند روز افتاده است و دیگران که حاضر بودند گفتند که سیزده روز است تا قالب تو چنین افتاده است واز اشعار ویست که در کتاب محبوب درج کرده است این رباعی عربی شعر یا راحة مهجتی و نور البصر. استیقظ قلبی بک وقت السحر. ناجیت ضمیر خاطری تا حسری. انی انا فیک و انت لی فی نظری. واین رباعیات فارسی نیز از ان قبیل است رباعی تا فرشوی از زلف نگارم بینی + مومن شوی ار عارض یارم بینی + در کفر میاویز و در ایمان منگر + تا عزت یار و افتقارم بینی + ~~~ بی تو نظری نیست مرا در کاری + بی روی تو خوش نیایدم گلزاری + در باغ رضای چون تو زیبا یاری + بیداد نهان روی تو بینم باری + ~~~ بی تو نه بهشت بایدم نی رضوان + نی کوثر و زنجبیل و بحر حیوان + با قهر تو دوزخ است دار رضوان + بالطف تو دوزخ همه روح و ریحان + واین شعر نیز از ان قبیل است + شعر انت قلبی و انت فیه حبیب. ولسقم القلوب انت طبیب: لیس فی قلب من یحبک صدق. غیر ذکراک حالة یستطیب. انت سقمی و صحتی و شفائی: وبک الموت والحیوة یطیب. واذا ما نظرت فی بلطف: عن فوادی واعینی لا تغیب: لک سری و مهجتی وضمیری: ساجد شاهد و مالی نصیب. عمر وی شصت سال

[illegible]

سیر بلطف ... [illegible] ... دفتر من متفاد ... [illegible]

بوده است و در روز عید اضحی سنه خمسین و ستمائة از دنیا رفته است و قبر وی در بخارا است رحمة الله تعالی شیخ سیف الدین باخرزی قدس الله تعالی سره وی از خلفاء شیخ نجم الدین کبری است بعد از تحصیل و تکمیل علوم بخدمت شیخ آمد و تربیت یافت در اوائل وی را بخلوت می نشاندند در اربعین دوم بدر خلوت وی آمد و انگشت مبارک بر در خلوت وی زد و آواز داد که ای سیف الدین بیت منم عاشق مرا غم سازوار است + تو معشوقی ترا با غم چه کار است + برخیز و بیرون آی آنگاه دست وی را بگرفت و از خلوت بیرون آورد و بطرف بخارا روانه گردانید وقتی از برای شیخ نجم الدین از ختا کنیزکی آورده بودند شب زفاف با صحاب گفته است که امشب بلذتی مشروع اشتغال خواهیم کرد شما نیز در موافقت ما ترک ریاضت کنید و بفراغت و آسودگی بسر برید چون حضرت شیخ این بگفت شیخ سیف الدین آن شب ابریقی بزرگ پر آب کرد و بر در خلوت شیخ بایستاد چون وقت صبح شیخ بیرون آمد وی را دید گفت نه ما گفته بودیم که امشب بلذت و حضور خود مشغول باشید چرا خود را باین ریاضت و رنج انداختی گفت شما فرموده اید که هر کس بلذت خود مشغول شود مرا هیچ لذتی ورای آن نیست که بر آستانه حضرت شیخ بحضرت بایستم شیخ فرمود که بشارت باد ترا که سلاطین در رکاب تو بدوند روزی یکی از سلاطین بزیارت شیخ سیف الدین آمد و در وقت باز گشتن از شیخ درخواست که اسپی نذر شیخ کرده ام التماس می نمایم که شیخ قدم رنجه فرمایند تا بدست خود سوار کنم شیخ التماس وی را مبذول داشت بدر خانقاه آمد پادشاه رکابش گرفت تا سوار شد اسپ سرکشی کرد و عنان در ربود و قریب به پنجاه گام در رکاب شیخ بدوید شیخ با پادشاه گفت حکمت در سرکشی این اسپ آن بود که ما شبی در خدمت شیخ الاسلام شیخ نجم الدین بودیم ما را بشارت داد که پادشاه در رکاب تو بدوند اکنون این مصدق سخن شیخ شد ومن كلماته القدسية ره هر شب بمثال پاسبان کویت + می گردم گرد آستان کویت + باشد که برآید ای صنم روز حساب + نامم ز جریدهٔ سگان کویت + ره هر چند گهی ز عشق بیگانه شوم + با عافیت آشنا و همخانه شوم + ناگاه پری رخی بمن برگذرد + برگردم از آن حدیث و دیوانه شوم + روزی بجنازهٔ درویشی حاضر شد گفتند شیخا تلقین فرمایید پیش روی سیت آمد و این رباعی فرمود رباعی گر من گنه جمله جهان کردستم + لطف تو امید است که گیرد دستم + گفتی که بوقت عجز دستت

کریم + عاجزتر ازین مخواه که اکنون هستم + توفی قدس الله تعالی سره فی سنة ثمان وستین وستمائة
قبر وی در بخاراست مشهور

شیخ العالم عین الزمان جمال الدین گیلی رحمة الله تعالی

وی نیز از خلفای شیخ نجم الدین است بسیار دانشمند و فاضل بوده است + در اوائل که عزیمت صحبت حضرت شیخ کرد و بکتب خانه در آمد و از لطائف علوم عقلی و نقلی مجموعه انتخاب کرد که در سفر مونس وی باشد چون نزدیک خوارزم رسید شبی در خواب دید که شیخ با وی گفت که ای گیلک پشته بیند از و بیا چون بیدار شد اندیشه کرد که پشته چیست من از دنیا هیچ ندارم و اندیشه جمع آن نیز ندارم شب دوم همین خواب دید و شب سوم نیز از شیخ پرسید که شیخا پشته چیست گفت آن مجموعه که جمع کرده چون بیدار شد آنرا در جیحون انداخت چون بحضرت شیخ رسید گفت اگر آن مجموعه را نمی انداختی ترا هیچ فائده نمی بود پس وی را در بر خرقه پوشانید و در اربعین نشاند بعد از اتمام اربعین عین الزمان لقب نهاد شیخ جمال الدین در قزوین می بوده است یکی از سادات قزوین را عزیمت شیراز شد از شیخ التماس سفارشی بپادشاه شیراز که بشیخ ارادت تمام داشت کرد شیخ پاره کاغذ طلبید و بر آنجا نوشت که عسل و داذیانه و بوی داد چون آن سید بشیراز رسید قصد ملاقات پادشاه کرد گفتند که وی درد شکم دارد و در حمام است بدر حمام رفت دید که پادشاه در سر حمام نشسته است و از درد شکم تشویش عظیم دارد پیش رفت و سلام کرد گفت از کجا می آئی گفت از قزوین از نزدیک حضرت شیخ سید کاغذ را بوی داد بگشاد دید که در وی نبشته که عسل و داذیانه گفت شیخ بنور فراست دریافته است علاج ما نوشته فرمود تا آنرا حاضر کردند بخورد و فی الحال شفا یافت و آن سید را رعایت بسیار کرد

بابا کمال جندی رحمه الله تعالی

چون خدمت بابا کمال جندی در صحبت شیخ نجم الدین مرتبه تکمیل و اکمال یافت حضرت شیخ خرقه بوی داد و گفت در دیار ترکستان مولانا شمس الدین مفتی را فرزندیست که وی را احمد مولانا می گویند خرقه ما را بوی برسان و تربیت از وی دریغ مدار چون باباکمال بجند رسید جمعی کودکان بازی می کردند و احمد مولانا چون هنوز کودک بود در میان ایشان بود اما بازی نمی کرد جامهای ایشان نگاه می داشت چون باباکمال را دید برخاست و استقبال وی کرد و سلام گفت بعد از آن گفت چند ما جامهٔ دیگران نگاه داریم و شما جامهای ما نگاه دارید خدمت بابا وی را در کنار گرفت و بخانه مفتی آمد مفتی گفت این فرزند

مجذوب است شاید که خدمت شایسته نتواند کرد برادر خرد تر وی دانشمند مولانا نهایت
زیرک است و منسوب با آن گفت و وی نیز بانصیب گردد اما مجدالدین شیخ بخدمت وی مخدوم
احمد مولانا در مانده که فرصتی تربیت تمام یافت و صیت کمالات وی منتشر شد و بسیاری از طالبان
از صحبت وی تربیت یافتند و بمرتبه کمال رسیدند و یکی از آنها شیخ بهاء الدین کبری است که تربیت
برادر خود دانشمند مولانا را که محمد نام داشته حواله بوی کرده بود و شیخ بهاء الدین تربیت
فرزند خود ابوالفتح را حواله به دانشمند مولانا کرده است و همانا که خدمت خواجه ابوالوفاء
خوارزمی را انتساب با ابوالفتح است چنانکه در بیان سلسله مشایخ خود گفته است نظم
رشته نسبتی ما از احمد مختار + پس از علی حسن آمد خزینهٔ اسرار + حبیب و طائی و معروف
پس سری و جنید و دو بو علی است دگر مغربی سر اخیار + عقیب این همه بوالقاسم و پس از
نساج + امام احمد و پس سهروردی و عمار + پس از نما که بمذکور شیخ نجم الدین + که بود قدوهٔ
اخیار و سرور ابرار + کمال واحد و آنگه بهاء ملت و دین + دگر محمد و پس بوالفتح فخر کبار +
خواجه ابوالوفا خوارزمی رحمه الله تعالی خدمت خواجه ابوالوفاء از مشارب صافیه
ارباب توحید و اصحاب اذواق و مواجید شربی تمام بوده است چنانکه از رسائل و اشعار
ایشان بتخصیص رباعیات این معنی ظاهر است و اثبات این دعوی را رباعی چند آورده
می شود رباعی ای آنکه توئی حیات جان و جانم + در وصف تو گرچه عاجز و حیرانم
بینائی چشم من توئی می بینم + دانائی عقل من توئی می دانم + سه من از تو جدا نبوده ام
تا بوده ام + اینست دلیل طالع مسعودم + در ذات تو ناپدیدم ار معدومم + ور نور تو ظاهرم
گر موجودم + سه چون جمله ظهورات حق آمد باطل + پس منکر باطل نشود جز جاهل + در
کل وجود هر که جز حق بیند + باشد ز حقیقة الحقائق غافل + سه او هست نهان و آشکارا است
جهان + بل عکس بود شهود اهل عرفان + بل اوست همه چه آشکارا چه نهان + گر اهل حقی غیر یکی
هیچ مدان + سه یکیست ولی نه آن یکی کش دانی + یکی که نباشد آن یکی را ثانی + خود را تو بدو
خود اگر بدانی + دانش نه از دلایل برهانی + سه بد کردم و اعتذار بدتر ز گناه +
چون هست درین عذر سه دعوی تباه + دعوی وجود و دعوی قدرت و فعل + لا حول و لا قوة الا بالله
دل بر دل خود مگو ببیگانه و خویش + بر سر بلبت که زین آید پیش + جز صبر مدان چاره کار دل خویش
تسلیم و رضا سپر شناس ای درویش + وفات خواجه ابوالوفاء در شهور سنه خمس و ثلاثین و ثمانمائه بوده است

مطلع بود پیر نسبتی علی مراد از احمد مختار حسن بصری است و مراد از دو علی بوعلی رودباری و بوعلی

رحمه الله تعالی **شیخ نجم الدین رازی المعروف بدایه رحمه الله تعالی** وی نیز از اصحاب شیخ نجم الدین کبری است که تربیت وی احواله شیخ مجدالدین کرده بوده است صاحب مرصاد العباد و تفسیر بحر الحقایق است وی را در کشف حقایق و شرح دقایق قوت و قدرت تمام بوده است در واقعه چنگیز خان از خوارزم بیرون آمد و بروم رفت و وی را با شیخ صدرالدین قونیوی و مولانا جلال الدین رومی اتفاق ملاقات افتاد گویند که وقتی در یک مجلس جمع بودند نماز شام قایم شد از وی التماس امامت کردند در هر دو رکعت قُلْ یَا اَیُّهَا الْکَافِرُوْنَ خواند چون نماز تمام کردند مولانا جلال الدین رومی با شیخ صدرالدین بر وجه طیبت گفت که ظاهراً یکبار برای شما خواند و یکبار برای ما وفات وی در سنه اربع و خمسین و ستمائة بوده است و در شونیزیه بغداد بیرون مقبره شیخ سری سقطی و شیخ جنید قبری بود می گفتند که قبر وی است والله اعلم و از مقولات وی است این رباعی رباعی شمع ارچه چو من داغ جدائی دارد + با گریه و سوز آشنائی دارد + سر رشته شمع به که سر رشته من + کان رشته سری بروشنائی دارد + **شیخ رضی الدین علی لالا الغزنوی قدس الله تعالی سره** وَهُوَ عَلِیُّ بْنُ سَعِیْدِ بْنِ عَبْدِ الْجَلِیْلِ اللَّالَاءِ الْغَزْنَوِیُّ و این شیخ سعید که پدر شیخ علی لالا است پسر عم حکیم سنائی است بعزم حج بخراسان آمده و بصحبت شیخ ابو یعقوب یوسف الهمدانی رحمه الله رسیده در این وقت که شیخ نجم الدین کبری بهمدان می رفت بطلب حدیث در یک فرسنگی دیهی که شیخ علی لالا آنجا می بوده فرود آمده بود اتفاقاً همه شب شیخ علی لالا در واقعه دید که نردبانی نهاده بود تا آسمان و شخصی بر سر نردبان ایستاده بود و مردمان یک یک پیش او می آمدند و او دست ایشان می گرفت و می برد تا در آسمان و آنجا شخصی ایستاده بود که دست ایشان را بدست او می داد و ایشان را در آسمان می برد شیخ علی لالا نیز برفت و او را بر نردبان بالا بردند و دستش بدست او دادند و او را بآسمان در بردند چون آن واقعه را پیش پدر بگفت پدرش گفت آن شخص را می شناسی گفت می شناسم و نام او میدانم گفت طلب او می باید کرد که کلید تو در

دست او ست پس شیخ علی لالا بطلب و مسافر شد و چندین سال گرد عالم سفر کرد و ازوی
نام و نشان شیخے یافت تا آن زمان که شیخ نجم الدین بخوارزم آمد و این طریق را
منتشر گردانیده در آن وقت شیخ علی لالا در ترکستان بود در خانقاه شیخ احمد یسوی روزی
شخصی از خوارزم آمده بود و شیخ علی لالا در خلوت بود می شنید که شیخ احمد از وی می پرسید که
در خوارزم هیچ درویشی هست و مردمان بچه مشغولند آن شخص گفت این زمان جوانی آمده است و بارشاد
خلق مشغول شده و خلقی بروی جمع شده اند پرسید که چه نام دارد گفت نجم الدین کبری چون شیخ علی
لالا این نام بشنید از خلوت بیرون جست و میان بسفر دربست شیخ احمد یسوی فرمود که چه بوده است
گفت سفر می کنم فرمود که صبر کن تا زمستان بگذرد گفت نتوانم بخدمت شیخ نجم الدین آمد و بسلوک
مشغول شد بعد از آن بچند گاه شیخ مجد الدین بیامد و مرید شد و شیخ نجم الدین نسبی حد پنج سالے
نزدیک بوده است که بسلوک مشغول شده و شیخ مجد الدین به چهار سال از شیخ علی لالا زیاده
بوده است اما شیخ علی لالا بصحبت بسیاری از مشایخ رسیده بود و در اول جوانی مشغول
شده بوده و ایشان آن وقت هنوز بسلوک مشغول نشده بودند و تحصیل می کردند و گویند
که از صد و بیست و چهار شیخ کامل مکمل خرقه داشته است و بعد از وفات وی از آن جمله
صد و سیزده خرقه باقی بوده و سفر هندوستان کرده بوده و صحبت ابو رضا رتن رضی الله عنه
دریافته و امانت رسول صلی الله علیه وآله وسلم از وی گرفته چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله آنرا
تصحیح فرموده و گفته که صحب یعنی ای شیخ رضی الدین علی لالا صاحب رسول الله صلی الله
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَبَا الرِّضَا رَتَن بِالْهِنْدِ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ فَاَعْطَاهُ مُشْطًا مِنْ اَمْشَاطِ
رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و شیخ رکن الدین علاء الدوله آن شانه را در خرقه
پیچیده و آن خرقه را در کاغذی نهاده و بخط مبارک خود بران کاغذ نوشته هٰذَا الْمُشْطُ

علیه وآله وسلم [illegible] بشیخ [illegible] از این قوم در رسیدیان
بصحبت انا [illegible] ۱۴
باین صحبت رسیده از صحبت و از رسول صلی الله
این شانه از شانهای رسول است صلی الله علیه وآله وسلم
کاغذ در خط مبارک خود بنا المشط من امشاط رسول الله
بادوی شانه از شانهای رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بنی
رسول الله علیه وآله وسلم ابو الرضا رتن بهند رضی الله عنه
لالا یعنی صحبت نمود شیخ رضی الدین علی لالا صاحب
از شیخ علی لالا و [illegible] ۱۷
صلی الله علیه وآله وسلم حضرت پیر
از ودایع رسول الله
[illegible]

مِنْ اَمْشَاطِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ وَصَلَ اِلٰی هٰذَا الضَّعِیْفِ مِنْ صَاحِبِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ هٰذِهِ الْخِرْقَةُ وَصَلَهٗ مِنْ اَبِی الرِّضَاءِ رَتَنٍ اِلٰی هٰذَا الضَّعِیْفِ و هم شیخ رکن الدین بخط مبارک خود نوشته بسته که چنین گویند که آن امانت برای شیخ رضی الدین علی لالا بوده است از رسول صلی الله علیه و آله وسلم وَهٰذِهِ الرُّبَاعِیَّةُ مِنْ اَنْفَاسِهِ الْقُدْسِیَّةِ مَنْقُوْلَةٌ مِنْ خَطِّهٖ بِیَدِهٖ ؛ رباعی هم جان هزار دل گرفتار تو است + هم دل بهزار جان خریدار تو است اندر طلبت نه خواب باید نه قرار + هرکس که در آرزوی دیدار تو است + تُوُفِّیَ قُدِّسَ سِرُّهٗ فِی الثَّالِثِ مِنْ رَبِیْعٍ الْاَوَّلِ سَنَةَ اِثْنَیْنِ وَاَرْبَعِیْنَ وَسِتِّمِائَةٍ شیخ

جمال الدین احمد جورفانی رحمه الله تعالی وی از اصحاب شیخ رضی الدین علی لالا است شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که شیخ احمد عجب مردی ذاکر بوده است مرتبه عالی دارد من در غیب مرتبهٔ سلوک او را مناسب یافتم با شیخ ابوالحسن خرقانی و آنان شیخ رضی الدین علی لالا را با سلطان بایزید قدس الله تعالی ارواحهم شیخ رضی الدین علی لالا گفته هر که با خاموشی احمد ما در سازد آنچه از جنید و شبلی یافته اند از وی بیابد روزی شیخ سعد الدین حموی بجورفان رسید کسی فرستاد و شیخ احمد را طلب داشت شیخ احمد نیت عزلت کرده بود نیامد باز کس فرستاد که می باید آمد که مرا اشارتی رسیده است که چون از جهت تو شیخ علی اجازت نامه نوشته من نیز بنویسم شیخ احمد جواب فرستاد که من خدای تعالی را با اجازت نامه نخواهم پرستید شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته که این سخن مرا از وی بسیار خوش آمده است وقتی شیخ جمال الدین احمد یکی از مریدان را دید که مراقبه کرده بود کفش بیرون کرد و چند کفش محکم در پس گردن بزد مرید گفت مراقبه کرده ام شیخ چرا زخم می نماید فرمود مراقبه کسی را بود که هفته طعام نخورده باشد چون آواز پای بشنود در خاطرش نیاید که این کس برای من طعام می آورد وی در سلخ ربیع الآخر سنه تسع و ستین و ستمائة از دنیا رفته شیخ **نور الدین عبد الرحمن اسفراینی کسرقی رحمه الله تعالی** وی از اصحاب شیخ احمد جورفانی است در تسلیک طالبان و تربیت مریدان و کشف وقایع ایشان شانی عظیم داشته است شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که پدر من از من پرسید که درین زمانه از اولیا کدام مانده اند گفتم

ابن عجیل است و دیگری شمس الدین ساوجی است و ششتری و خواجه حاجی است
رحمهم الله تعالی و چند کس را از مشایخ که به صراط مستقیم بودند بر شمردم گفت چون است
که این همه هستند و ترا ارادت بشیخ نور الدین عبدالرحمن آوردی و با ایشان التفات نکردی
گفتم مرا مقصودی بود که جز بارشاد او راست نمی آمد من می خواستم که سلوک کنم و این طریقه
بشناسم و در آن وقت در همه عالم استادی نبود غیر او و مرا آن کار می نبود که بنشینم که
بزرگان گرد آمده تا هر کرا بزرگتر نشان دهند بخدمت او روم چه اگر کسی را باهنگری کار می باشد
و بدکان زرگری رود عقل بروی خندد و هم شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره
گفته که در آخر الزمان اگر نه وجود شیخ نور الدین عبدالرحمن قدس الله تعالی روحه بودی
سلوک بکلی محو شدی و نشان نماندی اما چون حق تعالی این طریق را تا قیامت باقی خواهد
داشت بوی مجدد گردد و هم وی گفته که روزی در جماعتخانه غائب شدم امام غزالی را دیدم که نشسته
بود و سر بر زانو نهاده و قلمی میان دو انگشت گرفته متحیر او و پرسیدم که چه میشود
و امام در چه فکر است گفت چگونه متفکر نباشم که من در دنیا سیمرغ را سی صفت نوشته ام و این
ساعت می بینم همه غلط بوده و این واقعه را بخدمت شیخ نور الدین عبدالرحمن گفتم فرمود که عجب
من نیز در دیه شقان بودم و آن وقت مرا در معرفت سخن گفتن شده تمام بود و در غیبت می بینم
که حق تعالی مرا می گوید که تو نمی دانی که از سر حسرتی که هست امام غزالی را هیچ حسرت بآن
نرسید که سلوک تمام ناکرده بحضرت ما آمد بعد از آنکه از غیبت باز آمدم بر زبان خود عقده
یافتم و خاموشی پیشه کردم و بکار خود مشغول شدم ولادت وی در شوال سنه تسع و
ثلاثین وستمایه بوده است و در بغداد از دنیا برفته ابو المکارم رکن الدین علاء الدوله
احمد بن محمد البیابانکی السمنانی قدس الله تعالی سره وی در اصل از ملوک سمنان است
بعد از پانزده سالگی بخدمت سلطان وقت شغل گرفت و در یکی از حروب که سلطان را با اعدا
بوده وی را جذبه رسید بعد از آن در شهور سنه سبع وثمانین وستمایه در بغداد بصحبت
شیخ نور الدین عبدالرحمن کسرقی رسید و در وقت مراجعت از حجاز و در سنه تسع وثمانین و
ستمایه اذن ارشاد یافت و بعد از سنه عشرین و سبع مایه در خانقاه سکاکیه در مدت شانزده
سال صد و چهل اربعین برآورده و گویند که در سائر اوقات صد و سی اربعین دیگر برآورده
است و چون عمر وی بهفتاد و هفت سال رسید شب جمعه بیست و دوم رجب سنه ست وثلاثین

وسبعمائه در ربیع احرار صوفی آباد بجوار رحمت حق پیوست و در حظیرهٔ قطب زمان عماد الدین
عبدالوهاب مدفون گشت روزی بادشاه چوپان پیش شیخ آهوئی فرستاد و سلام رسانید و
نیازمندی نمود که این گوشت صید است بخورید و حلال باشد شیخ گوید که مرا درین حال
حکایت امیر نوروز یاد آمد که آن وقت که در خراسان بود و من بزیارت مشهد طوس رفته بودم
وا و بشنید و با پنجاه سوار از عقب من بیامد و گفت می خواهم که مادام که در خراسان باشی
با تو باشم چند روزی با وی مصاحبت افتاد یک روز آمده بود و خرگوش آورده و گفت من
خورده ام بخور گفتم گوشت خرگوش است و هر کس کرده است من نخواهم خورد گفت چرا
گفتم بقول امام جعفر صادق رضی الله عنه حرام است و چون یکی از بزرگان او را حرام داشته
است ناخوردن آن بهتر است برفت در روزی دیگر بیامد و آهوی بیاورد و گفت این آهوی
را من زده ام به تیری که خود را تراشیده ام و بر اسپی نشسته بودم که از پدران ما و رسیده
پیش از غارت تمرچخار رسیده است گفتم این همان حکایت مولانا جلال الدین درگزینی است
که یکی از امرای مغول که در حوالی همدان می نشست و با وی دعوی ارادت می کرد روزی پیش
وی در آمده بود و مرغابی آورده و پیش وی نهاد و گفت این را باز من گرفته است و حلال باشد
مولانا تناول فرماید مولانا گفت سخن در مرغابی نیست سخن در آنست که باز تو تا دوش مرغ کدام
پیرزن خورده است که امروز او را قوت گرفتن این مرغابی حاصل آمده است بر دارد هر که
لائق شماست اسپ تو تا دوش جو کدام مظلوم خورده است که او را قوت دویدن حاصل آمده
است تا تو ز پشت او آهوی توانی زد مرا خوردن آن روا نباشد القصه هر چند گفت گوشت را
نخوردم اما گفتم درویشان را بخورید شاید که چون به نیاز آورده کاری بر آید و برکت نیاز
مندی او در وی کشی از شیخ سوال کردند که چون این بدن را در خاک ادراک نیست و بدن
مکتسب بارواح از وی مفارق شده اند و در عالم ارواح حجاب نیست چه احتیاج
است بسر خاک رفتن و فائده چیست چه در هر مقامی که توجه کنند بروح بزرگی همان باشد
که بسر خاک وی رفت شیخ فرمود فائده بسیار دارد یکی آنکه چون بزیارت کسی می رود چندانکه می رود
توجه او زیادت می شود و چون بسر خاک سید و بحس مشاهده کند خاک او را حس وی نیز مشغول
او شود و بکلی متوجه گردد و فائده بیشتر باشد و دیگر آنکه هر چند ارواح را حجاب نیست و همه
جهان او را یکی است اما در بدنی که هفتاد سال با او صحبت داشته باشد و بدن محشور

او که بعد از حشر ابد الآباد خواهد بود آنجا باشد بآن موضع گذر او و نظر او و تعلق او بیشتر بود که
بمواضع دیگر پس حکایت کرد که یک نوبت در خلوت جنید قدس سره بودم و در خلوت ذوق
ذوق تمام می رسید بسبب جنید قدس سره که دران خلوت می بوده بیرون آمدم
و بسر خاک او رفتم آنجا آن ذوق نیافتم این معنی را با خدمت شیخ قدس سره بگفتم فرمود که آن
ذوق بسبب جنید یافتی یا نه گفتم بلی گفت در موضعی که در عمر خود پیداست که جنید
نوبت آنجا بوده باشد وقتی که ذوق حاصل می شود در بدنی که چندین سال دایم با او
صحبت داشته بود اولی باشد که ذوق بیشتر حاصل شود اما نشاید که بسبب مشغولی حس بر سر
خاک و در توجه تقصیری افتاده باشد آخر در خرقه که اهل دل پوشیده باشد ذوق آن مشاهده
می توان کرد و بدن از خرقه نزدیک تر است و فواید زیارت بسیار هست کسی که اینجا
توجه کند بروحانیت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم فائده یابد اما اگر بمدینه رود و روحانیت
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم از رفتن او و رنج راه او با خبر باشد و چون آنجا رسد بحس ببیند
روضهٔ پاک آن حضرت را و بکلی متوجه شود فائده آن را با فائده این چه نسبت و اهل مشاهده
را این معنی تحقیق باشد و می فرموده که جملهٔ انبیا برای آن آمده اند تا چشم را بگشایند
بعیب خود و کمال حق بعجز خود و بقدرت حق و بظلم خود و بعدل حق و بجهل خود و علم حق
و بذلت خود و عزت حق و ببندگی خود و خداوندی حق و بفقر خود و غنای حق و بتقصیر
خود و نعمتهای حق و بفنای خود و بقای حق و بفنای خود و هم برین قیاس نیز شیخ برای آنست
که چشم مریدان را باین معنی بگشاید پس هر چند مرید باثبات خود و کمال خود بیش کوشد یا
عملی کند تا کمال او ظاهر شود شیخ بیشتر از وی رنجد چه شیخ این همه رنج از برای آن
می کشد تا چشم کمال بین نفس او را بدوزد و چشمی که کمال حق بیند بگشاید و او بهر لحظه در کمال
خود چشم دیگری می گشاید پس در تضعیف رنج شیخ می کوشد در حق خویشتن درویش را
باید که در کمین نفس باشد تا هر چشمی که بکمال خود می گشاید حالی آنرا می بندد و گر چنین
کند تا او را خبر شود نفس از سر هر موی چشم بدیدن کمال خود بگشاید و از دیدن حق کور
گرداند که خاصیت نفس اینست و هم وی می فرموده که این مردمان عجب اعتقاد دارند
البته می گویند که درویش می باید که گدا و محتاج باشد نمیدانند که حق تعالی هرگز هیچ
مرشد را محتاج نداشته است بخلق و چرا باید که بندگان خدای تعالی جز بخدای تعالی

محتاج باشند آخر این دنیا را با این همه نعمت بر که ایشان بپاے میدارد بلکه مقصود از
آفرینش ایشان اند آخر شیخ مجد الدین البغدادی را قدس الله روحه هر سال خرج سفرهٔ
خانقاه دویست هزار دینار زر سرخ بوده است و من حساب می کنم پانصد هزار دینار
املاک خرید کرده و وقف کرده ام بر صوفیه که بر طریقهٔ ما باشند و هم وے فرموده که
حق تعالیٰ این زمین و مزارع را بحکمت آفریده و میخواهد که معمور باشد و فائده بخلق
رسد و اگر خلق بدانند که از عمارت دنیا که برای فائده و دخل بکنند نه بوجه اسراف چه ثواب
است هرگز ترک عمارت نه کنند و اگر بدانند که از ترک عمارت و گذاشتن زمین را معطل چه گناه
حاصل می شود هرگز نگذارند که اسباب او خراب شود و هر کس زمینی دارد که از آن هر سال
هزار من غله حاصل می تواند کرد اگر بتقصیر اهمال نصد حاصل کند و بسبب او آن صد
مرد دخل خلق و درماندند قدر آن از وے باز خواست خواهند کرد و اگر کسے را مالی
هست که بدنیا و عمارت آن نمی پردازد و خوش وقت اوست و اگر چنانچه از کاهلی ترک عمارت
زمین کند آن را ترک و زهد نام نهد جز متابعت شیطان چیزی دیگر نیست و هیچکس کمتر
از آدمی بیکار نیست أُخْرَوِيًّا وَدُنْيَوِيًّا و هم وے فرموده که ممکن نیست که کسی بمرتبهٔ
ولایت برسد الا که حق تعالیٰ پرده بر سر او پوشیده دارد و را از چشم خلق نهان دارد و معنی
أَوْلِيَائِي تَحْتَ قِبَابِي اینست و این قباب صفت بشریت است نه پرده است
از کرباس و غیره و صفات آنست که در وے عیبے ظاهر کند یا هنرے را از وے در چشم مردم
بپوشاند و معنی لَا يَعْرِفُهُمْ غَيْرِي آنست که تا نور ارادت باطن کسے را منور نکند
آن ولی را نشناسد پس آن نور او را شناخته باشد نه آن کس و هم وے فرموده که
درویشانی که بکار مشغول شده باید که بطال را در میان ایشان نباشد که یک بیکار رسد
مرد و کار را از کار باز دارد و عَدْوَى الْبَلِيدِ إِلَى الْجَلِيدِ سَرِيعَةٌ وَالْجَمْرُ
يُوضَعُ فِي الرَّمَادِ فَيَخْمُدُ و هم وے فرموده که می باید که درویشان چنانکه
تا در وقت لقمه خوردن نیک حاضر باشند که تخم اعمال در زمین قالب انسانی لقمه است
چون بغفلت تخم اندازند ممکن نیست که هرگز جمعیت خاطر حاصل شود و اگر چه لقمه حلال باشد
و هم وے فرموده که ترمذی و جماعتے از مشائخ گفته اند که بِدَايَةُ الْأَوْلِيَاءِ نِهَايَةُ
الْأَنْبِيَاءِ روزی در بغداد در خدمت شیخ بودیم قدس الله سره فرمود آن جماعتے که گفته اند

بدایة الاولیاء نهایة الانبیاء آنرا عذرے هست و ایشان ازان سخن این
خواسته اند که بدایة الاولیاء نهایة الانبیاء فی الشریعة ونهایة
الاولیاء بدایة الانبیاء فی الطریقة زیرا که چون کمال شریعت در آخر کار نبی
تمام شد که اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ وولی تا شریعت را بکمال فرا نگیرد
قدم در ولایت نتواند نهاد پس انچه را در شرایع بانتظار کار باشد ولی را با تبدا باشد
زیرا که اگر کسی بدان احکام که در مکه نازل شد سلوک کند و باحکامی که در آخر عمر در مدینه
نازل شد التفات ننماید هرگز بولایت نرسد بلکه اگر انکار کند کافر گردد پس ابتداء ولایت
آنست که همه شرایع را بکمال قبول کند ومتابعت نماید اما در طریقت آنست که هرچند
ولی سعی کند و مرتبه او عالی شود روح او را آن نوع معراج که جسم نبی را بوده باشد حاصل
نشود ومحال بود که شود پس چون در انتهاء ولایت روح ولی مشابهت می یابد بجسم نبی
در طریقت نهایة الاولیاء بدایة الانبیاء باشد وهم وے فرمود انبیاء علیهم السلام از آنکه
گناه عامدا معصوم اند و اولیا از خوار داشت گناه محفوظ و از مصطفی صلی الله علیه وسلم
مرویست اِنْ تَغْفِرِ اللّٰهُمَّ فَاغْفِرْ جَمًّا وَاَیُّ عَبْدٍ لَکَ لَا اَلَمَّا و نزدیک
این بیچاره هیچ گناهی بتر ازان نیست که بنده خود را مجرم و مقصر نداند علی
مصری رحمه الله تعالی وی شیخے بوده در ملک شام در روم و مریدان بسیار
بروی جمع آمده اما چون مردے منصف بود جمعے از مریدان خود را که مستعد بودند با ایشان
گفت اگر شما طالب حق اید من نیز طالبم و مرشدی نیافته ام که بوی او سلوک کردمی اکنون
در واقعه دیده ام و بشهادت نیز می شوم که در خراسان مرشدی است مکمل برخیزید تا برویم
و او را دریابیم و در خدمت مرشدے روزی چند سلوک کنیم و از انچه طلب با گمان می برند
چیزے حاصل کنیم القصه بنا برین قصه آمده بود و در حلقه مریدان شیخ داخل شده با جمعی اصحاب
خود شیخ فرمود که ارادت ایشان تو لعبد ازین ارادت منست و وساطت تو در میان
ایشان را سود کند چه نزدیک من میان شیخ و مصطفی صلی الله علیه وسلم هرچند که خرقه بیشتر او
روشن تر و سلوک آسان تر است بخلاف اسناد حدیث که آنجا هرچند واسطه کمتر است
حدیث صحیح تر است چه آنجا که خبر است هرچند که واسطه بیشتر بود احتمال تغییر بیشتر بود اما اینجا
در خرقه است هرچند که تو مشایخ بیشتر بود راه روشن تر بود و مدد ایشان بیشتر بود در وے

حکایت منصور حلاج را افتاد اخی علی مصری از حال وی استفسار کرد حضرت شیخ لیدانان که
در باب وی سخنان بسیار فرمودند گفتند در آن وقت که مرا حال گرم بود بزیارت وی رفتم چون
مراقبه کردم روح وی را در علیین یافتم در مقامی عالی مناجات کردم و گفتم خداوندا این چه حالت است
که فرعون انا ربکم الاعلی گفت و حسین منصور انا الحق گفت و هر دو دعوی خدائی
کردند اکنون روح حسین منصور در علیین و روح فرعون در سجین درین چه حکمت است در سر من
ندا کردند که فرعون در خود بینی افتاد و همه خود را دید و ما را گم کرد و حسین منصور همه ما را دید
و خود را گم کرد ببین چه فرق باشد شیخ نجم الدین محمد بن محمد الآذکانی رحمه الله تعالی مرید
شیخ رکن الدین علاء الدوله است قدس الله تعالی سره عمر وی بهشتاد رسیده بود در
شهور سنه ثمان وسبعین وسبعمائة از دنیا برفته و در حظیرهٔ از اعمال اسفراین مدفون گشته وی
گفته قول رسول صلی الله علیه وسلم علیکم بالسواد الاعظم ای بالفقراء اخی محمد
دهقانی رحمه الله تعالی شیخ فرموده است که در اربعین شب پنجشنبه سی ونهم اربعین در
غیب دیدم که جماعتی مسافران رسیدند و در میان ایشان جوانی بود که حق تعالی را با او
نظری عنایت است و او ابن خوال است چون بشهادت آمدم خادم را گفتم زینهار که هیچ مسافر
را اجازت مده تا بیرون آید و بگو که بروقت ما را مهمان ساعت جماعتی مسافران رسیدند گفتم
فردا اربعین تمام شده باشد در مسجد جمعه تا که من می نشینم ایشان را بیا و تا ایشان را
ببینم چون روز جمعه بمسجد رفتم درویشان مسافر بیامدند و سلام کردند چندانکه نظر کردم آنرا که
من دیده بودم در میان ایشان نبود گفتم مگر قومی دیگر خواهند بود نماز گزاردیم و بخانقاه
آمدیم خادم آمد و گفت ازین درویشان یکی که بخدمت ایشان مستوجب است مگر پیش ختای
ایشان بوده و بمسجد نیامده درخواست می کند که شما را ببیند گفتم نیک باشد چون درآمد او
را و را دیدم دانستم که او است بیامد و سلام کرد و ساعتی بنشست و بیرون رفت من خادم
را طلب کردم و گفتم برو و این جوان را که بیرون رفت بگوی که می باید که اینجا روزی چند باشی

[illegible]

[illegible]

و از این جماعت باز گردی و ما را بتو کار است چون خادم بیرون رفت او را دید که باز گشته بود
و ایستاده خادم از وی پرسید که حال چیست گفت می خواهم که با خدمت شیخ بگویی تا مرا
قبول کند و هم اینجا بخدمت درویشان مشغول شوم خادم گفت شیخ مرا از پی تو باین مهم فرستاده
و او را در آورد و مسافران برفتند و او را بخدمت مشغول گردانیدم خدمتی که از آدمی بهتر از آن
ممکن نباشد بکرد و بعد از سه سال که ذکر بگفت و خلوتی چند بنشست و حالهای نیکو او را روی
نمود روزی در سفری بودیم و او در صفه نشسته بود و من آنجا که بودم نظر بر حال وی دست
افتاد و دیدم که از وی حالی بر وی نازل می شد و حالی بس شگرف بر وی کشف می گشت
حالی برخاستم و آنجا رفتم که او بود و مغلوب شده بود و مست آن حال گشته بانگ بر وی زدم و
گفتم در چه حالی و چه دیدی بگو گفت نمی توانم گفتم تا از خدای بگویی بزجر بگفت الحق مقامی
بس عالی بود اما چون دیدم که در وی تجلی از این پیدا می شود گفتم این چیزی نیست و آن را نفی
کردم باری دران مقام چیزی پیدا بکرد و مدتی مدید از وی ماغ او می رفت تا بعد از آن بچندگاه
دیگر تجلی صمدیت متجلی شد و آن مقامی است که درانجا احتیاج با کل از سالک بر می خیزد چون
دران حال خود را دید مغروری در وی پیدا شد و با خود گفت نا خوردن صفت حق است
و این صفت مرا حاصل است و در باطن وی دعوی خدائی سر بر زدن گرفت و تنگ خوردن گرفت
چندانکه جوشش می بردم و چوب در دهان او می کردم و شربت در دهان او می ریختم باز بدر می ریخت
و بحلق وی فرو نمی رفت بگذاشتم تا گرسنگی خود بخورد و هیچ نخورد تا شش سال برین آمد و
بخدمت قیام می نمود و یک سعادت او آن بود که خود را هرگز از من بی نیاز ندانست
و اگر نه این بودی همدران ورطه هلاک شدی و من مدتی بیست و هفت سال است تا باشارت
شیخ بارشاد مشغولم و چندین طالبان را دیدم همچنین مردی که این محمد است که او را بدست
دنیا و نفس خود هیچ میلی نباشد ندیدم و مدت بیست و پنج سال است که در میان درویشان
است و برادر او خادم است و دیگر خادمان که پیش از این بوده اند هیچکس از لفظ او نشنیده
باشد که مرا چیزی می باید نه از طعام نه از جامه هرگز چیزی که بحظ نفس تعلق داشته باشد
کسی از زبان او نشنیده با آنکه رنجوریها کشیده هرگز کسی او را خفته ندیده و با کسی نگفته
و از هیچ آفریده دعا نطلبیده و القصه دران مقام از خوردن بماند تا شش سال بعد
از آن بکعبه می رفتم او را با خود ببردم و قصد من آن بود که رسیدیم که جماعتی این حال را

له از تجلی صمدیت که صمدیت استغنا را گویند احتیاج است و قریب بدو از این صفت استغنا
قوله ... است از این ... بعنی ... مقامست ... مع

تعجب می داشتند و بقدرت خدای تعالی بشک بودند و ایشان را زیان می داشت تا در راه
به بینند و بیگمان بدانند که چیزی نمی خورد و آن شبهه رفع گردد برفتیم و آن جماعت را شک
برخاست و چون بمدینه رسیدیم او را گفتم اگر راست رسول صلی الله علیه وآله وسلم و مرید
مبنی آن می باید کرد که رسول صلی الله علیه وآله وسلم کرده است و من می کنیم و اگر نه برخیز و برو که
پیش ازین در صحبت ما نتوانی بود و علی دوستی حاضر بود لقمه در دهان او نهاد و سه لقمه
تعیین کردم که در روزی بخورد تا بمکه بعد از ان دیگر گفتم که همچنانکه درویشان می خورند
می خورد از ان ورطه خلاصی یافت **ابوالبرکات تقی الدین علی دوستی السمنانی**
رحمه الله تعالی وی نیز از اصحاب شیخ رکن الدین علاء الدوله است روزی حضرت
شیخ می فرمودند که مادام که سالک در وقت تجلی صورتی ادراک می کند آن تجلی صوری
باشد و حق تعالی را از ان صورت منزه باید داشت چنانکه موسی علیه الصلوة والسلام
آواز از درخت شنید انی انا الله هر که گوید که درخت خدا بود کافر شود و هر که گوید این
سخن خدا نگفت کافر شود پس تجلی صوری را بدین نوع اعتقاد باید کرد و در ان روز اخی
علی دوستی حاضر بود شیخ فرمودند که مرا امسال واقعه علی دوستی بغایت خوش آمد
و بجهت ثبات اعتقاد درویشان بگویم حق تعالی امسال بروی یکنوبت در صورت
کل موجودات تجلی کرد بعد از ان وی تسبیح حق و تنزیه او از صور بلفظی که حق تعالی بزبان
وی میراند می گفت حق تعالی بجود وی خود از وی پرسید که مرا دیدی گفت نه خداوند تعالی
فرمود که پس اینها که دیدی چه بود گفت آثار و افعال و صور صفات تو و تو از همه
صور منزهی حق تعالی وی را درین سخن ثنا گفت و این معنی را از وی پسندیده داشت
امیر سید علی بن شهاب بن محمد الهمدانی قدس الله تعالی سره جامع بوده است
میان علوم ظاهری و باطنی وی را در علوم اهل باطن تصنیفات مشهوره است چون
کتاب اسرار النقطه و شرح اسماء الله و شرح فصوص الحکم و شرح قصیده خمریه فارضیه
و غیر آن وی مرید شیخ شرف الدین محمود بن عبدالله المزدقانی بود اما کسب طریقت پیش
صاحب السرین الاقطاب تقی الدین علی دوستی کرد و چون شیخ تقی الدین علی از دنیا
برفت باز رجوع بشیخ شرف الدین محمود کرد و گفت فرمان چیست وی توجه کرد و گفت تمام
آنست که در اقصا و بلاد عالم بگردی سه نوبت ربع مسکون را سیر کرد و صحبت هزار و چهار صد

ولی را دریافت و چهار صد را در یک مجلس دریافت بسادس ذی الحجه سنه ست و ثمانین
و سبع مایه نزدیک بولایت کبود سوار فوت شد وی را از آنجا بسمنان نقل کردند شیخ عبد الله
غرجستانی رحمه الله تعالی وی از اصحاب شیخ رکن الدین علاء الدوله است و از یکی
دیههای سرجستان است خرد بوده است که پدر وی فوت شده و با در وی شخصی بکر
را شتر بهر کرده روزی اشتری ازوی داشتی گم شده بود تا ازان شخص متوهم گشته که بیابان آید
و به بیرون آمده و در آن نواحی درختی بوده بزرگ و در پای آن درخت چشمه آبی بوده از آن
درخت برآمده و در میان شاخ و برگ آن پنهان شده اتفاقا جماعتی از درویشان به آنجا
نزول کرده اند در چشمه آب عکس وی را دیده اند وی را از درخت فرود آورده اند و همراه
خود برده گذر ایشان بجانب سمنان افتاده بصحبت شیخ رفته اند و وی را همراه برده چون نظر
شیخ بر وی افتاده بنور فراست کمال قابلیت وی را در سلوک طریق دریافته بعد ازان که درویشان
سفر کرده اند کسان در ستاده و وی را باز گردانیده و درویشان اضطراب بسیار
کرده اند و بحاکم و سلطان وقت رجوع نموده اند چون حمایت حضرت شیخ بر همه ظاهر
بوده هیچ سود نداشته پس حضرت شیخ بتربیت او مشغول شده و بعین التفات شیخ
بمقامات عالیه رسیده تا بحد التفات و اهتمام که شیخ را نسبت بوی بوده است معلوم نیست
که بکس دیگر بوده باشد چنانچه از رباعیاتی که در محاضره وی گفته اند معلوم می شود
چون بمرتبه تکمیل و ارشاد طالبان رسیده حواله وی بولایت طوس شده است آنجا آمده و
بارشاد طالبان مشغول گشته پادشاه وقت از وی استدعا نموده که با وی در بعضی
محاربات که با اعدا داشته همراه باشد همراه شده و در آن محاربه بمرتبه شهادت یافته
جسد مبارک وی را بطوس نقل کرده اند و قبر وی آنجاست بابا محمود طوسی رحمه الله
تعالی وی از مریدان شیخ عبد الله بوده است وقتی شیخ عبد الله جمعی درویشان را در اربعین
نشانده بود یک شب خادم خانقاه را گفت که امشب دو درویش را واردی قوی
خواهد رسید واقف باش که بیخودی نکنند و از دریچه خلوت بیرون نروند خادم حاضر می
بود ناگاه بابا محمود نعره زنان و فریاد کنان از خلوت بیرون جست و یکی درویش
دیگر که نام وی محمد الیاس بود نیز در عقب بابا محمود بیرون جست خادم در عقب
ایشان بدوید محمد الیاس رسید و وی را بگرفت و بابا محمود روی بکوه و صحرا نهاد

هند البناس حسن تربیت و سیاست شیخ فی الجمله بحال خود باز آمد و با محمود بیچنان مجذوب ماند و از وی کرامات و خوارق عادات بسیار ظاهر می شده است چنانچه مشهور است

اخی علی قتلق شاه رحمه الله تعالی وی نیز از مریدان شیخ عبدالله است و بحسن تربیت وی بمرتبه کمال بلکه بمرتبه تکمیل رسیده بود در ان وقت که شیخ عبدالله را بلشکر استدعا کرده بودند اخی علی در سفر بوده است شیخ فرموده است که ما درین لشکر بسعادت شهادت خواهیم رسید بعد از ما بجای ما اخی علی را بنشانید شیخ حافظ بهاء الدین عمر ابردهی[1] رحمه الله تعالی از مریدان اخی علی است گویند وی خرد بود که والد وی فوت شد چون بس تمیز رسید خویشان وی یابکان ورزی فرستادند تا درزی گری بیاموزد دران فرصت مولانا رضی الدین علی مایانی رحمه الله تعالی که از مریدان شیخ عبدالله غرجستانی است و صحبت دار خضر علیه السلام با برده رسید و پرسیده که فرزند عمر کجا است گفته اند که وی پیش درزیان است مولانا گفته است هر که پیش درزیان باشد درزیان باشد او را طلبیده طلبیده آمد مولانا او را بطوس برده است و بحافظی صالح سپرده است تا قرآن یاد گیرد و خدمت مولانا بعد از چندگاه باز بر آنجا گذشته است شیخ حافظ را دیده است و متغیر شده استاد وی را گفته که ها نا فرزند عمر را از طعامی می دهی که خود مے خوری گفته است چه کنم چیز دیگر ندارم مولانا فرموده است که با وی با برده رو و آنجا می باش چندانکه وی قرآن حفظ کند چنان کرده است شیخ حافظ گفته است که در اوایل که مرا داعیه سلوک راه خدای تعالی پیدا شد در نشابور مولانا شمس الدین خلیفه بارشاد مشغول بود و در ده مریانی[2] شیخ اخی علی و در هر ولایتی نام عزیزی می شنیدم متردد بودم که کجا روم شبی در واقعه دیدم که منزلی است بس رفیع و عمارتی عالے و درانجا جماعتی اند در غایت روح و پاکی و در پیشان آن رواقی و در پیشان رواق پرده آویخته و درانجماعت خانه خلق بسیار و در رواق نیز جمعی از اکابر نشسته اند و مولانا شمس الدین خلیفه بر کنار رواق نشسته و از میان آنجماعت خانه تاجی آویخته بودند و مولانا می گفت که این تاج بر سر هر کس که راست آید یعنی ما حواله بوی است هر کس می آمد و امتحان می کرد و بر سر هیچکس راست نمی آمد و من در گوشه ایستاده بودم و نظاره می کردم ناگاه حضرت مولانا بمن اشارت کرده گفت فرزند تو نیز بیا تا آزمائیم من خواستم که پیشتر آیم

[1] [illegible]

[2] [illegible]

ناگاه دیدم که آن پرده که در پیشان رواق بود در حرکت آمد و از پس آن پرده شخصی با هیبت
بیرون آمد و مرا برگرفت و در کنار علی اخی نهاد و فرمود بگیر این طفل را و ترسیده از هیبت آن
خواب در آمدم با خود گفتم حواله بخدمت اخی علی شد احرام ملازمت وی بستم چون نظر وی
بر من افتاد گفت حافظ دیر باستی آمدی دست بیعت بوی دادم و توبه کردم و تلقین گرفتم
هم وی گفته است که چون در سفر حجاز ببغداد رسیدم و در خانقاه شیخ نورالدین عبدالرحمن
اسفراینی رحمه الله تعالی نزول کردم و در آن وقت نبیرهٔ وی شیخ نورالدین عبدالرحمن شیخ
الاسلام بغداد بود و خلیفهٔ جد بزرگوار خود بود در وقت وداع وصیت کرد که چون بشرف
زیارت روضهٔ شریفهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دریابی نیازمندی ما با آنحضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم برسانی و با این عبارت بگویی که پیری عاصی از عاصیان امت
تو عبدالرحمن بغدادی دعا رسانید چون بشرف زیارت رسیدم و شرایط آن بجای آوردم
وصیت شیخ بخاطرم آمد بهمان عبارت که وصیت کرده بود گفتم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
وسلم ابروی مبارک درهم کشیدند و مرا گفتند که تو چنین بگوی که وی از غایت تواضع چنین
گفته است و وی از اکابر امت است بعد از مراجعت آن را بشیخ گفتم خوشدل بسیار شد و مرا
دعای خیر کرد و هم وی گفته است که وقتی درین ولایت وبائی عظیم افتاد چنانکه اکثر خلق
از حیات خود مایوس گشتند روزی خدمت رضی الدین بابائی از ده مایان با وجود تشریف
آورده و در بیرون ده نزول فرموده طلبید و گفت ایشان چنین است که همراه من بیائی و در سر
قبر شیخ محمد خالد رحمه الله تعالی در قریهٔ اسجیل قرآن ختم کنی تا شاید که خدای تعالی این بلیت را دفع
کند امتثال نمودم اما بواسطهٔ آنکه در آن فرصت خواجه عبدالرحمن گهواره که قدس الله تعالی
سره که از محبوبان و مجذوبان حق بود جل ذکره در قریهٔ اسجیل بر سر سنگی که بر در تربت شیخ محمد
خالد بود می نشست و سخنان بلند می گفت و خدمت مولانا رضی الدین علی در غایت تشرع
بود من متفکر شدم که مبادا که امری واقع شود که مردم بلیت دو بار ابا ز طلبند چون
بنزدیک اسجیل رسیدم شخصی بیرون آمد و من از احوال خواجه پرسیدم گفت حالی بر سر سنگ
نشسته است ناگاه گفت که فوجی می آید که من حریف کلهٔ ایشان نیستم از اینجا برخاست
و در آن نزدیکی خراسی بود بآنجا در آمد و در مغاکی پنهان شد چون بده رسیدیم و در سر
تربت نزول آمدیم و مردم ده جمع شدند خبر رسید که امیر علی بیگ که حاکم ولایت بود بزیارت

خواجه می آید مردم ده با مولانا گفتند که خواجه بسبب شما باین خراسان آمده است اگر علی بیگ بیاید و خواجه را نه بیند جای آن دارد که بر ما غضب کند خدمت مولانا متوجه خراسان شدند چون بخراسان درآمد فرمودند که مهمان را چنین دارند چون خواجه آواز مولانا را شنید از آن مغاکی بیرون آمد یک دیگر را در کنار گرفتند و خواجه چیزی در گوش مولانا گفت مولانا در گریه شد و تا همچنان ایستاده بودند شخصی مرا گفت که امیر علی بیگ بر در ایستاده و انتظار می کشد من مولانا را تنبیه کردم مولانا فرمود که امیر علی بیگ منتظر شما است خواجه بیرون رفت و امیر علی بیگ خواجه را دریافت خواجه گفت مغولک جد که مهمان عزیز دارم علی بیگ روان شد و خواجه از عقب وی نعره میزد که ای مغولک برو و وی میدوید تا از نظر خواجه غائب شد بعد از آن خواجه و مولانا بزیارت درآمدند و من از بیم آنکه مبادا خواجه سخنی بلند بگوید با مولانا گفتم که سی قرآن بیک شبانروز ختم می توانم کرد مولانا فرمود که امر بسته شبانروز است من ختم آغاز کردم و در اثنای تلاوت خواجه آغاز سخن بلند کرد و مولانا بانگ بروی زد و دیگر تا آخر صحبت خواجه از آن سخنان هیچ نگفت چون ختم تمام شد و از دعا فارغ شدند یک دیگر را وداع کردند حق سبحانه و تعالی آن بلیه را بمحض رافت و رحمت خود دفع کرد **مولانا فخر الدین لورستانی رحمه الله تعالی** وی تحصیل علوم ظاهری کرده بوده است همیشه در خاطر می داشته است که بعد از تحصیل علوم بسلوک راه خدای تعالی اشتغال نماید وقتی در یکی از مدارس مصر خانه داشته و در آنجا بمطالعه مشغول بوده وی را از مطالعه ملالی حاصل شد از برای تشحیذ خاطر از خانه خود بیرون آمده داعیه سلوک بر دلش تازه گشته با خود گفته است آخر عزی الا انچه در اکم بیرون می باید امروز آن روز است دیگر بخانه خود باز نرفته است و همچنان خانه را با کتابها و متاعهای دیگر در باز گذاشته است پیش شیخ شیخ بلو رحمه الله تعالی که در آن وقت در مصر بارشاد متعین بوده رفته و بسلوک مشغول گشته و تا وی زنده بوده در صحبت وی بوده و چون از دنیا رفته است در طلب کاملی مکمل سفر اختیار کرده در آن وقت شیخ محی الدین طوسی که از اولاد امام غزالی است رحمه الله تعالی شهرتی تمام داشته است در شهر طوس می بوده بصحبت وی آمده آنچه می خواسته است آنجا نیافته از آنجا به دیار یمن پیش فرزندان اخی علی قتلقشاه رفته است آنجا نیز آنچه می خواسته نیافته چون از آنجا سفر می کرده فرزندان علی اخی وی را گفته اند که یکی از درویشان پدر ما در قریه ابعه می باشد اگر وی را ببینی دو سخنی [illegible]

با خود گفته است شیخ خراسان آن و شیخزادگان این درویش دیگر چه خواهد بود اما احتیاط
را با برده رفته چون بآنجا رسیده شیخ حافظ بجهت مهمی بده دیگر رفته بوده آنجا هنوز ولایت
از آمدن وی خبر یافته باصحاب گفته که ما را مهمان عزیز رسیده مهمات ناساخته با برده بازگشته
چون چشمش بر مولانا افتاده این مصراع مشهور را خوانده که مصراع یار در خانه و ما گرد جهان
می گردیم + و میان ایشان صحبت درگرفت و تا شیخ حافظ زنده بوده است در صحبت وی بوده آ
بهاوی (رعبنها) انشسته و تربیتها یافته و بعد از وفات وی بولایت جام تشریف آورده و در جوار
تربت مقدسه حضرت شیخ الاسلام احمد قدس سره اربعین نشسته و مشایخ جام را با هیچکس از مشایخ
وقت آن قدر اخلاص و اعتقاد نبوده که نسبت بوی می گفته است که حضرت شیخ الاسلام
احمد را قدس الله تعالی روحه بهمه اولاد خود التفات بسیار است تا غایتی که بخواجه محمد خلوتی
که ظاهری لبس پریشان داشته است التفات بسیار داد و یکی از علما هرات که بزهد و ورع مشهور
بوده و در سلوک راه خدای تعالی جد تمام داشته بصحبت وی آمده بود و اظهار طلب کرده وی را
گفته است که بهرات رجوع می باید کرد و با اهل بیت خود می باید بود هر چند الحاح کرده
فائده نداشته چون بموجب امر وی بازگشته و بهرات رسیده عنقریب بیمار شده
و بجوار رحمت حق پیوسته بخاطر می آید که در حجرهٔ جام در سرای که تعلق بوالدین فقیر
می داشت نزول فرموده بود و من چنان خرد بودم که مرا پیش زانوی خود نشانده بود
و بانگشت مبارک خود نامهای مشهور چون عمر و علی بر روی هوا می نوشت و من
آن را می خواندم تبسم می نمود و تعجب می فرمود آن شفقت و لطف وی در دل من تخم محبت
و ارادت این طائفه شد و از آن وقت باز بهروز نشو و نمای دیگر می یابد امید می دارم
که برابطهٔ محبت ایشان زیم و بر محبت ایشان میرم و در زمرهٔ محبان ایشان برانگیخته شوم
اَللّٰهُمَّ اَحْیِنِیْ مِسْکِیْنًا وَاَمِتْنِیْ مِسْکِیْنًا وَاحْشُرْنِیْ فِیْ زُمْرَةِ الْمَسَاکِیْنِ بعد از سنه عشرین و
ثمانمائه از خراسان عزیمت زیارت حرمین شریفین زادهما الله تعالی شرفا کرد و از آنجا
بمصر رفت و آنجا بجوار رحمت حق پیوست و قبر وی در قرافه است نزدیک بقبر امام شافعی
رضی الله تعالی عنه و آنجا بسیدی فخر الدین مشهور است شاه علی فراهی رحمه الله
تعالی وی از مریدان شیخ رکن الدین علاء الدوله است پدر وی حاکم فره بوده و بعد
گذشتن او خواسته که از حکومت استغفار کند و در آخر حیات منزوی شود لیکن عمر وفا نکرده ...

اشتغال نماید پسر خود شاه علی را بجانب اردوی پادشاه وقت فرستاد تا منشور حکومت بنام خود بستاند و پدر وی را معتمد ندارند گذر وی بر نواحی سمنان بود وی را در آن نواحی با قطاع الطریق محاربه افتاد چنانچه همه متعلقان وی کشته شدند و وی نیز زخمها خورده در میان کشتگان افتاد شیخ رکن الدین علاء الدوله را در غیب نمودند که در فلان موضع جمعی کشته شده‌اند و در میان ایشان یکی زنده مانده است و قابلیتی تمام دارد وی را دریاب شیخ بآن موضع رفت هیچکس را زنده نیافت بار دیگر بهمان مامور شد دیگر بار بهمان موضع رفت هیچکس را زنده نیافت بار سوم بهمان مامور شد تفحص بسیار کرد در یکی از انهای الجمله اثر حیاتی تفرس کرد وی را برداشته همراه خود برد و تعهدی کرد چنانکه بحال خود باز آمد و جراحتهای وی نیکو شد و روی برآورد شیخ وی را گفت اکنون که صحت یافتی بجهت کفایت مهم خود خواهی به پیش پادشاه رو و خواهی بجانب پدر شو وی گفت مرا خاطر نمی‌خواهد که از خدمت شیخ مفارقت نمایم می‌خواهم که دست ارادت در دامن حضرت شیخ زنم آخر پیش پدر رفت و از وی اجازت خواست و بصحبت شیخ مراجعت نمود و بحسن تربیت شیخ رسید بانچه رسید

شیخ محمد شاه فراهی رحمه الله تعالی بعلوم ظاهری و باطنی آراسته بوده است و بیک واسطه مرید شاه علی فراهی است و در آخر حیات عزم حج کرد و از راه هرموز چون بمنوجان رسید بیمار شد و همانجا وفات یافت و قبر وی آنجاست صاحب کشف و کرامات و الهام بوده است گویند که در سفر حج بشهری رسید که آنجا خراباتی بود مراقب نشسته بود ناگاه صیحه زد یکی از علما که همراه بود سبب آن پرسید گفت خرابات این شهر بر من کشف شد زنی دیدم بغایت جمیله گفتم خداوندا او را بمن بخش فرمان در رسید که چرا نگوئی که ترا بوی بخشیم آن زن در همان وقت توفیق توبه یافت شیخ بهاء الدین عمر قدس الله تعالی روحه وی خواهرزاده شیخ محمد شاه است و مرید وی نیز از بعضی اکابر استماع دارم که می‌گفت معلوم نیست که در سلسله اصحاب شیخ رکن الدین علاء الدوله چون او کسی بوده باشد از صغر سن مجذوب بوده است و آثار جذبه بر وی ظاهر بود و در اوقات ادای صلوة کسی را می‌نشاندند که بر کیفیت اعداد رکعات وی را تنبیه می‌کرد که بجود لنگاه داشت آن نمی‌توانست و قتی در اوائل حال از غایت تعطشی که این طائفه را می‌باشد با خال خود شیخ محمد شاه از نایافت مقصود شکایت می‌کرده است خال وی این بیت خوانده بوده است بیت آنرا که کسی نالد که یاری دو سه روز

تو باری از چه می نالی که یار می در بغل داری + عادت وی چنان بود که چون در مسجد جامع حاضر شدی با حکام و خواص لسان در باب کفایت مهمات مسلمانان سخنی گفتی و اکثر احوال وی بدان گذشتی عزیزی از محرمان وی از وی سوال کرده است سبب آنکه در مسجد این همه سخن گفته می شود چیست گفته بود اگر خاموش می نشینم و خود را با این گفت و گوی مشغول نمی سازم مغلوب و مستهلک می گردم حواس من از کار می افتد نه گوش می شنود و نه چشم می بیند روزی درویشی در وقت طلوع آفتاب پیش وی در آمده بود و سر بزانوی مراقبه نشسته بوده سر برداشته و فرموده که هیچ می تواند بود که از وقت نماز بامداد تا این ساعت کسی حضرت حق را سبحانه وتعالی پنجاه هزار سال طاعت و عبادت کند از این سخن چنان معلوم می شود که در آن وقت نماز را نسبت بوی بسطی واقع شده بود و پنجاه هزار سال نموده و آنرا صرف طاعت کرده وی صایم الدهر بود خدمت مخدومی مولانا سعد الدین کاشغری رحمه الله حکایت می کرد که وی را در بیابان مکه مرضی عارض شد هر چند اصحاب مبالغه کردند افطار نکرد و یک روز دیدم که جماعتی از اهل غیب بجانب محفه وی می رفتند چون بدر محفه وی رسیدند در بنیاد در و بگذشتند من آن قصه را با وی گفتم گفت آری قطب بود و اصحاب وی آن وقت که بدر محفه رسیدند من پای دراز کرده بودم دانستند بر گذشتند من پای خود گرد آوردم بازگشتند و پیش من آمدند و فاتحه خواندند خدمت مولانا می فرمود که همان روز آثار صحت بروی ظاهر شد و احتیاج بآن نشد که افطار کند این فقیر را این بیت از وی بر خاطر است که در وقتی که بعضی فقیران را بدوام توجه و اقبال بر مطلوب حقیقی ترغیب می کردند می خواندند بیت دلارامی که داری دل در و بند + دگر چشم از همه عالم فروبند + توفی قدس الله تعالی سره یوم الثلثا سلخ ربیع الاول سنة سبع وخمسین وثمانمائة علیه الرحمة والمغفرة و چون وفات یافت فرزند بزرگوار او و سایر اصحاب وی در قریه چناره و همان منزل که روزها می نشست بحفر قبر وی اشتغال نمودند سلطان وقت استدعا نمود که قبر وی در نزدیک شهر باشد قبول کردند و چون سلطان بجنازه وی حاضر شد جنازه وی را مقدار راه بدوش خود گرفته ببرد و بجانب شمال عیدگاه هرات دفن کردند و عمارت عالیه فرمود و حالا معروف و مشهور است یزار و یتبرک به مولانا شمس الدین محمد اسد رحمه الله تعالی در علوم ظاهر بحودت طبع و حدت فهم شهره تمام داشت می فرمود

سله مزار سلطان [illegible]

که در آوان تحصیل مرا داعیهٔ سلوک راه خدای تعالی قوی شد دران وقت خدمت زین الدین خوافی رحمه الله تعالی بارشاد طالبان و تربیت مریدان مشغول بود روزی بمجلس وی رسیدم با جمعی بیعت می کرد و ایشان را توبه میداد و تلقین ذکر می کرد و قاعدهٔ درویشان می باشد که وقتی که شیخ دست درویشی را در وقت بیعت می گیرد بعضی دامن آن درویش را می گیرند و بعضی دامن آن دوم را تا بجائی که برسد من نیز دامن بعضی آنها را گرفتم چون ازان مجلس بیرون آمدم در مدرسه درهمان خانه که تحصیل می کردم بذکر مشغول می بودم و در خود روز بروز تاثیر ذکر را زیادت مے دیدم تا آنکه باطن من بالکلیه بآن جناب منجذب شد و ترک تحصیل کردم وی با خدمت شیخ بهاء الدین عمر صحبت بسیار داشته بود و از بعضی ثقات شنیده چنانکه مردم را اعتقاد آن بود که مرید وی است اما وی بآن اعتراف نداشت و بصحبت مولانا فخر الدین اورستانی نیز رسیده بود و خدمت مولانا جامهٔ خود در وی پوشانیده بود و آنرا گاهی بر سبیل تبرک می پوشید و در آخر با خدمت مولانا سعد الدین کاشغری هم بسیار صحبت می داشتند و خدمت مولانا سعد الدین تعظیم و تقدیم وی میکرد یکبار بدر راهی باوی می رفتم بتقریب سخن وی بانجا رسید که گفت مرا درین چند روز امری واقع شد که هرگز مرا بخود گمان آن نمی بود و توقع آن نمی داشتم و بر سبیل اجمال اشارتی بآن کرد بر وجهی که من ازان تحقیق و مقام جمع فهم کردم و الله تعالی اعلم قَالَ بَعْضُ الْعَارِفِيْنَ اِذَا تَجَلَّى اللهُ سُبْحَانَهُ بِذَاتِهِ لِاَحَدٍ يَرٰى كُلَّ الذَّوَاتِ وَالصِّفَاتِ وَالْاَفْعَالِ مُتَلَاشِيَةً فِيْ اَشِعَّةِ ذَاتِهٖ وَاَفْعَالِهٖ وَيَجِدُ نَفْسَهٗ مَعَ جَمِيْعِ الْمَخْلُوْقَاتِ كَاَنَّهَا مُدَبِّرَةٌ لَهَا وَهِيَ اَعْضَاؤُهَا لَا يُلِمُّ بِوَاحِدٍ مِّنْهَا شَيْءٌ اِلَّا وَيَرَاهُ مُلِمًّا بِهٖ وَيَرٰى ذَاتَهُ الذَّاتَ الْوَاحِدَةَ وَصِفَتَهٗ صِفَتَهَا وَفِعْلَهٗ فِعْلَهَا لِاسْتِهْلَاكِهٖ بِالْكُلِّيَّةِ فِيْ عَيْنِ التَّوْحِيْدِ

وَلَيْسَ لِلْإِنْسَانِ وَرَاءَ هٰذِهِ الْمَرْتَبَةِ مَقَامٌ فِي التَّوْحِيدِ وَلَمَّا انْجَذَبَتْ بَصِيرَةُ
الرُّوحِ إِلَى مُشَاهَدَةِ جَمَالِ الذَّاتِ اسْتَتَرَ نُورُ الْعَقْلِ الْفَارِقِ بَيْنَ الْأَشْيَاءِ
فِي غَلَبَةِ نُورِ الذَّاتِ الْقَدِيمَةِ وَارْتَفَعَ التَّمْيِيزُ بَيْنَ الْقِدَمِ وَ
الْحُدُوثِ لِزُهُوقِ الْبَاطِلِ عِنْدَ مَجِيءِ الْحَقِّ وَتُسَمَّى هٰذِهِ الْحَالَةُ جَمْعاً روزی
پیش وی خربزه می بریدند بسیار لطیف و شیرین بود چون بچشید دست از آن باز کشید سبب
پرسیدند گفت التذاذ بآن مرا از آنچه در انس باری آوردمی را حالی تمام و وجدی عظیم بود چون
در مجلس سماع حال بر وی متغیر شدی صیحات و زعقات زدی اقران مجلسیان سرایت کردی
و همه را وقت خوش گشتی توفی رحمه الله لیلة الجمعة غرهٔ رمضان سنة اربع وستین وثمانمائة و قبر وی
در مزار گازرگاه است در پایان قبر شیخ الاسلام قدس الله تعالی سره **شیخ بهاء الدین ولد رحمه**
الله تعالی بعضی گفته اند که وی بصحبت شیخ نجم الدین کبری رسیده است و از خلفای وی است
نام وی محمد بن الحسین بن احمد الخطیب البکری است از فرزندان امیرالمؤمنین ابابکر است
رضی الله تعالی عنه و مادر وی دختر پادشاه خراسان علاء الدین محمد بن خوارزم شاه بود حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم وی را در خواب بشارت فرمود که دختر خود را بحسین خطیبی نکاح کن و بعد از
نهم ماه بهاء الدین ولد متولد شد و چون دو ساله شد والد وی نقل کرد و چون بسن تمیز رسید
بتحصیل علوم دینی و معارف یقینی مشغول شد تا کمال وی بجائی رسید که حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم وی را در واقعه سلطان العلماء لقب نهاد و چون وی را ظهوری تمام حاصل شد مرجع
خواص و عوام گشت جمعی از علما را چون امام فخر الدین رازی و غیره را بر وی عرق حسد بجنبید وی را مجروح
بسلطان وقت متهم داشتند و وی از شهر بلخ عذر خواستند و در آن وقت مولانا جلال الدین
سه ساله بود از آنجا ببغداد توجه نمودند چون ببغداد رسیدند جمعی پرسیدند که ایشان چه طائفه
اند و از کجا می آیند و کجا می روند مولانا بهاء الدین فرمود که مِنَ اللّٰهِ وَإِلَى اللّٰهِ وَ
لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ این سخن را بخدمت شیخ شهاب الدین سهروردی رسانیدند
فرمود که مَا هٰذَا إِلَّا بَهَاءُ الدِّينِ الْبَلْخِيُّ و بخدمت شیخ استقبال کرد چون برابر مولانا رسید
از استر فرود آمد و زانوی مولانا را بوسید و بجانب خانقاه استدعا کرد مولانا گفت موالی را
مدرسه مناسبتر است در مستنصریه نزول کرد و شیخ بدست خود موزهٔ وی را کشید
روز سیوم عزیمت مکهٔ مبارکه نمودند و بعد از مراجعت بجانب روم متوجه شدند چهار سال در

آزربایجان روم بودند و هفت سال در لارنده و در لارنده خدمت مولانا جلال الدین
را در سن هژده سالگی کدخدا ساختند و در ثلاث و عشرین و ستمایه سلطان ولد متولد شد
و چون سلطان ولد بزرگ شد هر کس ایشان را نشناختی و با مولانا جلال الدین برادر
پنداشتی و بعد از آن سلطان ایشان را از لارنده بقونیه استدعا کرد و مولانا بهاء الدین
ولد آنجا بجوار رحمت حق پیوست سید برهان الدین محقق رحمه الله تعالی وی
سید است حسینی از ترمذ است از مریدان و تربیت یافتگان مولانا بهاء الدین ولد و بسبب
اشراف او بر خواطر در خراسان و ترمذ بسید سردان مشهور بود و آن روز که مولانا بهاء الدین
ولد وفات شد وی در ترمذ با جمعی نشسته بود گفت دریغا که حضرت استاد و شیخم ازین عالم
رحلت فرمود و بعد از چند روز بجهت تربیت مولانا جلال الدین بقونیه متوجه شد و
خدمت مولانا مدت نه سال تمام در خدمت و ملازمت وی نیازمندی نمود و تربیتها یافت
گفته اند که چون خدمت شیخ شهاب الدین سهروردی بروم آمده بود بدیدن سید
برهان الدین آمد سید بر خاکستر نشسته بود از جای بجنبید شیخ از دور تعظیم کرد و بنشست
سخنی واقع نشد مریدان پرسیدند که موجب سکوت چه بود شیخ فرمود که پیش اهل حال
زبان حال می باید نه زبان قال پرسیدند که وی را چگونه یافتید گفت دریائیست مواج
از در معانی و حقایق محمدی لغایت آشکارا و لغایت نهان و خدمت شیخ صلاح الدین رحمه الله
تعالی از جمله مریدان سید بوده سید می فرموده که عالم را بشیخ صلاح الدین بخشیدم
و قالم را بمولانا و مزار متبرک سید در دار الفتح قیصریه است سلام الله تعالی و تحیاته
علیه و علی جمیع عباد الله الصالحین مولانا جلال الدین محمد البلخی قدس الله تعالی
سره ولادت خدمت مولانا در بلخ بوده است در ششم ربیع الاول سنة اربع و ستمایه
می گویند که بر خدمت مولانا از پنج سالگی باز صور روحانی و اشکال غیبی یعنی سفره ملائکه و بررهٔ جن و خواص
انس که مستوران قباب عزت اند ظاهر می شده اند و متمثل می گشته بخط مولانا بهاء الدین ولد نوشته
یافته اند که جلال الدین محمد در شهر بلخ شش ساله بوده که روز آدینه با چند کودک دیگر
بر بامهای خانها سیر می کردند یکی از آن کودکان با دیگری گفته باشد که بیا تا ازین
بام بران بام جهیم جلال الدین محمد گفته است این نوع حرکت از سگ و گربه و جانوران
دیگر می آید حیف باشد که آدمی باینها مشغول شود اگر در جان شما قوتی هست بیائید تا سوی

آسمان پریم و دران حالت از نظر کود کان غائب شد فریاد برآوردند بعد از لحظه رنگ وی
دیگرگون شده و چشمش متغیر شده باز آمده گفت آن ساعت که با شما سخن می گفتم دیدم که
جماعتی سبز قبایان مرا از میان شما برگرفتند و بگرد آسمان ها گردانیده و عجائب ملکوت را
بمن نمودند و چون آواز فریاد و فغان شما بر آمد باز باین جایگاه فرود آوردند و گویند که دران
سن و در هر سه چهار روز یکبار افطار می کرد و گویند که دران وقت که بکه رفتــــه اندر
نشا بور بصحبت شیخ فرید الدین عطار رسیده بود و شیخ کتاب اسرار نامه بوی داده بوده و
آن را پیوسته با خود می داشته خدمت مولوی می فرموده است که من این جسم نیستم که در نظر
عاشقان منظورم بلکه من آن ذوقم و آن خوشی ام که در باطن مریدان از کلام من سر می زند
الله الله چون آن دم را یابی و آن ذوق را بچشی غنیمت مے دار و شکرها می گزار که من آنم
در خدمت مولوی گفتند فلان می گوید که دل و جان من بخدمت است فرمود که خمش درمیان
مردم این دروغ مانده است که می گویند او آن چنان دل و جان را از کجا یافت که در خدمت
مردان باشد بعد از ان روی بچلبی حسام الدین کرد که الله الله با اولیای حق زانو بزانو
باید نشستن که آن قرب را اثرهاست عظیم رباعــــی یکی لحظه از و دوری نشاید +
کز از دوری خرابیها فزاید + بهر حالی که باشی پیش او باش + که از نزدیک بودن مهر زاید +
و فرموده است که مرغی که از زمین بالا پرد اگرچه بآسمان نرسد اما اینقدر باشد که از دام
دورتر باشد و برهد و همچنین اگر کسی درویش شود و بکمال درویشی نرسد اما اینقدر باشد که
از زمره خلق و اهل بازار ممتاز باشد و از زحمتهای دنیا برهد و سبکبار گردد که نجا[1]
الْمُخِفُّونَ وَهَلَكَ الْمُثْقَلُونَ یکی از ابنای دنیا پیش خدمت مولوی عذر خواهی می کرد
که در خدمت مقصرم فرمود که حاجت باعتذار نیست آن قدر که دیگران از آمدن تو منت
دارند ما از نا آمدن منت داریم یکی از اصحاب را غمناک دید فرمود همه دل تنگی از دل
نهادگی برین عالم است مردی آنست که آزاد و باشی ازین جهان و خود را غریب دانی
و در هر رنگ که بنگری و هر مزه که بچشی دانی که با آن نمانی و جائی دیگر روی هیچ دلتنگ
نباشی و فرموده است که آزاد مرد آن است که از رنجانیدن کس نرنجد و جوانمرد آن باشد که
مستحق رنجانیدن را نرنجاند مولانا سراج الدین قونوی صاحب صدر و بزرگ وقت بوده
اما با خدمت مولوی خوش نبوده پیش وی تقریر کردند که مولانا گفته است که من با هفتاد و سه

[1] نجا المخفون و هلک المثقلون یعنی نجات یافتند سبکباران و هلاک گشتند گرانباران

عہ رباعی [illegible]

مذهب یکی ام چون صاحب غرض بود خواست که مولانا را برنجاند و بی حرمتی کند یکی را از نزدیکان خود
که دانشمند بزرگ بود فرستاد که بر سر جمعی از مولانا بپرس که تو چنین گفته‌ای اگر اقرار کند او را دشنام
بسیار بده و برنجان آن کس بیامد و بر مولانا سوال کرد که شما چنین گفته‌اید که من با هفتاد و سه مذهب
یکی ام گفت گفته ام آن کس زبان بگشاد و دشنام و سفاهت آغاز کرد مولانا بخندید و گفت
با این نیز که تو می‌گوئی هم یکی ام آن کس خجل شد و بازگشت شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته
است که مرا این سخن خوش آمده است خدمت مولوی همواره از خادم سوال کردی که در
خانهٔ ما امروز چیزی هست اگر گفتی خیر است و هیچ چیزی نیست منبسط گشتی و شکرها کردی که
الحمد لله که خانهٔ ما امروز بخانهٔ پیغمبر ماند صلی الله علیه و آله وسلم و اگر گفتی که آنچه بایست مهیا است
منفعل گشتی و گفتی ازین خانه بوی فرعون می‌آید و گویند در مجلس وی شمع برنکردندی الا بنادر بلکه
از روغن و چراغ گفتی هٰذَا لِلْمُلُوْكِ وَهٰذَا لِلصُّعْلُوْكِ روزی در مجلس وی
حکایت شیخ اوحد الدین کرمانی رحمه الله تعالی می‌کردند که مردی شاهدباز بود اما پاکباز بود
و کاری ناشایست نمی‌کرد فرمود کاشکی کردی و گذشتی بیت ای برادر بی نهایت درگهی
است ✤ بر هر آنچه می‌رسی بروی مایست ✤ روزی می‌فرمود که آواز رباب صریر باب
بهشت است که ما می‌شنویم منکری گفت ما نیز همان آواز می‌شنویم چون است که چنان گرم نمی
شنویم که خدمت مولانا خدمت مولوی فرمود کلا و حاشا آنچه ما می‌شنویم آواز باز شدن
آن در است و آنچه وی می‌شنود آواز فراز شدن و فرموده است که کسی بخلوت درویشی درآمد
گفت چرا تنها نشسته گفت این دم تنها شدم که تو آمدی و مرا از حق مانع آمدی جماعتی از خدمت
مولوی التماس امامت کردند و خدمت شیخ صدر الدین قونوی نیز در آن جماعت بود
گفت ما مردم ابدالیم هر جائی که می‌رسیم می‌نشینیم و می‌خیزیم امامت را ارباب تصوف و تمکین
لایقند بخدمت شیخ صدر الدین اشارت کرد تا امام شد فرمود مَنْ صَلّٰی خَلْفَ اِمَامٍ
تَقِیٍّ فَکَاَنَّمَا صَلّٰی خَلْفَ نَبِیٍّ خدمت مولانا در سماع بود درویشی را در خاطر گذشت
که سوال کند که فقر چیست مولانا در اثنای سماع این رباعی خواند رباعی اَلْجَوْهَرُ
فَقْرٌ وَسِوَی الْفَقْرِ عَرَضٌ ✤ اَلْفَقْرُ شِفَاءٌ وَسِوَی الْفَقْرِ مَرَضٌ ✤ اَلْعَالَمُ
كُلُّهٗ خِدَاعٌ وَغُرُوْرٌ ✤ وَالْفَقْرُ مِنَ الْعَالَمِ سِرٌّ وَغَرَضٌ ✤ ازوی پرسیدند که درویش
گناه کند گفت مگر طعامی بی اشتها خورد که طعام بی اشتها خوردن درویش را

گناهی عظیم است و فرموده است که صحبت عزیز است لا تصاحبوا غیر ابناء الجنس
و گفته که درین معنی حضرت خداوندم شمس الدین تبریزی قدس سره فرموده که علامت مرید
قبول یافته آنست که اصلا با مردم بیگانه صحبت نتواند داشتن و اگر ناگاه در صحبت بیگانه افتد
چنان نشیند که منافق در مسجد و کودک در مکتب و اسیر در زندان و در مرض اخیر با اصحاب
گفته است که از رفتن من غمناک مشوید که نور منصور رحمه الله تعالی بعد از صد و پنجاه سال بر روح
شیخ فرید الدین عطار رحمه الله تجلی کرد و مرشد او شد و در حالتی که باشید با من باشید و مرا یاد کنید تا
من شما را مدد و معاون باشم در هر لباسی که باشم دیگر فرمود که در عالم ما را دو تعلق است یکی به بدن و
یکی بشما و چون بعنایت حق سبحانه فرد و مجرد شوم و عالم تجرید و تفرید روی نماید آن تعلق نیز از آن
شما خواهد بودن خدمت شیخ صدر الدین قدس سره بعیادت وی آمد فرمود که شفاک الله شفاءً
عاجلا رفع درجات باشد امید است که صحت باشد خدمت مولانا جان عالمیان است فرمود
که بعد ازین شفاک الله شما را باد همانا که در میان عاشق و معشوق پیراهنی از شعر بیش
نمانده است نمی خواهید که نور بنور پیوندد بیت من شدم عریان ز تن او از خیال * می خرامم
در نهایات الوصال * شیخ با اصحاب گریان شدند حضرت مولانا این غزل فرمود * ع *
چه دانی تو که در باطن چه شاه همنشین دارم * و خدمت مولانا در وصیت اصحاب چنین فرموده است
أُوصِيكُمْ بِتَقْوَى اللهِ فِي السِّرِّ وَالْعَلَانِيَةِ وَبِقِلَّةِ الطَّعَامِ وَقِلَّةِ الْمَنَامِ وَ
قِلَّةِ الْكَلَامِ وَهِجْرَانِ الْمَعَاصِي وَالْآثَامِ وَمُوَاظَبَةِ الصِّيَامِ وَدَوَامِ الْقِيَامِ
وَتَرْكِ الشَّهَوَاتِ عَلَى الدَّوَامِ وَاحْتِمَالِ الْجَفَاءِ مِنْ جَمِيعِ الْأَنَامِ وَتَرْكِ
مُجَالَسَةِ السُّفَهَاءِ وَالْعَوَامِ وَمُصَاحَبَةِ الصَّالِحِينَ وَالْكِرَامِ وَإِنَّ خَيْرَ
النَّاسِ مَنْ يَنْفَعُ النَّاسَ وَخَيْرُ الْكَلَامِ مَا قَلَّ وَدَلَّ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَحْدَهُ

[illegible]

[illegible]

سوال کردند که بخلافت مولوی مناسب کیست فرمود که چلپی حسام الدین تا سه بار این سوال
جواب مکرر شد چهارم بار گفتند که نسبت به سلطان ولد چه می فرماید فرمود که وی پهلوان است
حاجت بوصیت نیست چلپی حسام الدین پرسید که نماز شما را که گذارد فرمود که شیخ صدر الدین فرمود
که یاران ما از ین سو می کشند و مولانا شمس الدین از آنجانب می خواند یا قَوْمَنَا اَجِیْبُوْا دَاعِیَ
اللّٰهِ ناچار رفتنی است توفی قدس اللہ تعالی روحه وقت غروب الشمس خامس جمادی الآخره
سنه اثنتین و سبعین و ستمائة از شیخ مؤید الدین جندی سوال کردند که خدمت شیخ
صدر الدین در شان خدمت مولوی چه می گفت گفت واللہ روزی با خواص یاران مثل
شمس الدین ایکی و فخر الدین عراقی و شرف الدین موصلی و شیخ سعید فرغانی و غیرهم نشسته
بودند سخن از سیرت و سریرت مولانا بیرون آمد حضرت شیخ فرمود اگر بایزید و جنید
درین عهد بودندی غاشیهٔ این مرد مردانه را برگرفتندی و منت بر جان خود نهادندی
خوان سالار فقر محمدی اوست ما بطفیل وی ذوق می کنیم همه اصحاب بانصاف دادند و آفرین
کردند بعد از آن شیخ مؤید گفت من نیز از جملهٔ نیازمندان آن سلطانم و این بیت را بخواند
شعر لَوْ کَانَ فِیْنَا لِلْاُلُوْهِیَّةِ صُوْرَةٌ : هِیَ اَنْتَ لَا اَکْنِیْ وَلَا اَتَرَدَّدُ مولانا
شمس الدین محمد بن علی بن ملک داود التبریزی رحمه اللہ تعالی خدمت مولوی
در القاب وی چنین نوشته است اَلْمَوْلَی الْاَعَزُّ الدَّاعِیْ اِلَی الْخَیْرِ خُلَاصَةُ
الْاَرْوَاحِ سِرُّ الْمِشْکٰوةِ وَالزُّجَاجَةِ وَالْمِصْبَاحِ شَمْسُ الْحَقِّ وَالدِّیْنِ
نَوَّرَ اللّٰهُ فِی الْاَوَّلِیْنَ وَالْاٰخِرِیْنَ وی گفته است هنوز در مکتب بودم و مراهق نشده
بودم اگر چهل روز بر من گذشتی از عشق سیرت محمدی مرا آرزوی طعام نبودی و اگر سخن
طعام گفتندی بدست و سر منع آن کردی وی مرید شیخ ابوبکر سلّه باف تبریزی
بوده است و بعضی گفته اند مرید شیخ رکن الدین سنجاسی بوده است که شیخ اوحد الدین کرمانی
نیز مرید وی است و بعضی گویند که مرید بابا کمال جندی بوده است و می شاید که بصحبت
همه رسیده باشد و از همه تربیت یافته بود و در آخر حال پیوسته سفر کردے و نمد سیاه

پوشیدی و هر جاییکه رفتی در کاروان سرای فرود آمدی گویند که چون تحطه بغداد رسید شیخ اوحد الدین کرمانی را دریافت پرسید که در چه کاری گفت ماه را در طشت آب می بینم مولانا شمس الدین فرمود اگر بر گردن دنبل نداری چرا بر آسمان نمی بینی و گویند در ان وقت که مولانا شمس الدین در صحبت بابا کمال جندی بوده شیخ فخر الدین عراقی نیز بموجب فرموده شیخ بهاء الدین زکریا آنجا بوده است و در هر فتحی که شیخ فخر الدین عراقی را روی می نمود آن را در لباس نظم و نثر اظهار می کرد و به نظر بابا کمال جندی می رسانیده و شیخ شمس الدین اظهار نمی کرده روزی بابا کمال وی را گفت فرزند شمس الدین ازان اسرار و حقایق که فرزند فخر الدین عراقی ظاهر می کند بر تو هیچ لایح نمی شود گفت بیش ازان مشاهده می افتد اما بواسطه آنکه وی بعضی از مصطلحات ورزیده است می تواند که آنها را در لباس نیکو جلوه دهد و مرا آن قوت نیست بابا کمال فرمود که حق سبحانه و تعالی ترا مصاحبی روزی کند که معارف و حقایق اولین و آخرین را بنام تو اظهار کند و ینابیع حکم از دل او بر زبانش جاری شود و بلباس حرف و صوت در آید طراز آن لباس نام تو باشد گویند مولانا شمس الدین در تاریخ سنه اثنتین و اربعین و ستمایه از اثنای مسافرت بقونیه رسید در خان شکر ریزان فرود آمد و حضرت مولانا در ان زمان بتدریس علوم مشغول بود روزی با جماعتی فضلا از مدرسه بیرون آمد و از پیش خان شکر ریزان می گذشت حضرت مولانا شمس الدین پیش آمد و عنان مرکب مولانا را گرفت و گفت یا امام المسلمین بایزید بزرگتر است یا مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم مولانا گفت از هیبت آن سوال گوئیا که هفت آسمان از یکدیگر جدا شد و بر زمین ریخت و آتشی عظیم از باطن من بر دماغ من زد و از آنجا دیدم که دودی تا ساق عرش بر آمد بعد ازان جواب دادم که مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بزرگترین همه عالمیان است چه جای بایزید گفت پس چه معنی دارد که مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید که ما عرفناک حق معرفتک

[illegible]

او ابو یزید می گوید سُبحانی ما اعظم شانی و انا سلطان السلاطین نیز گفته است
گفتم که ابو یزید را تشنگی از جرعه ساکن شد دم از سیرابی زد کوزه ادراک او از آن پر شد آن
نور بقدر روزنه خانهٔ او بود اما مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم استسقاء عظیم و تشنگی در تشنگی بود
و سینهٔ مبارکش بشرح اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ اَرْضُ اللهِ وَاسِعَةٌ گشته
بود لاجرم دم از تشنگی زد و هر روز در استدعاء زیادتی قربت بود مولانا شمس الدین نعره
بزد و بیفتاد و مولانا از استر فرود آمد و شاگردان را فرمود تا او را برگرفتند و بمدرسه بردند
تا بخود باز آمد سر مبارک او بر زانو نهاده بود بعد از آن دست او را بگرفت و روانه
شد و مدتی سه ماه در خلوت لیلاً و نهاراً بصوم وصال نشستند که اصلا بیرون نیامدند
و کسی را زهره نبود که در خلوت ایشان در آید روزی خدمت مولانا شمس الدین از مولانا
شاهدی التماس کرد مولانا حرم خود را دست گرفته در میان آورد فرمود که او خواهر
جانی منست نازنین پسری می خواهم فی الحال فرزند خود سلطان ولد را پیش آورد
فرمود که وی فرزند منست حالیا اگر قدری شراب دست میداد ذوقی می کردیم مولانا
بیرون آمد و سبوئی از محلهٔ جهودان پر کرده بیاورد مولانا شمس الدین فرمود که من قوت
مطاوعت و سعت مشرب مولانا را امتحان می کردم از هر چه گویند زیادت است و
فرموده است از این مشایخ می پرسیم که لی مع الله وقت این وقت مستمر باشد
گویند که نی مستمر نباشد و فرموده که شخصی درویشی را از امت حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم
دعا کرد و گفت خدای تعالی ترا جمعیت دهاد گفت چیا هی این دعا مکن مراد دعا کن
که یا رب جمعیت از و بردار خدایا تفرقه اش ده که من عاجز شده ام در جمعیت و
فرموده است که یکی گفت در سقایه نام حق بباید گفت قرآن نشاید خواند مگر آهسته گفتم
آن با حکیم که او را از خود جدا نمی توانم کرد شاه از اسب فرود نمی آید اسب بیچاره چه کند
و بعضی گفته اند که چون خدمت مولانا شمس الدین تبریزی بقونیه رسید و بمجلس مولانا در آمد خدمت
مولانا در کنار حوضی نشسته بود و کتابی چند پیش خود نهاده پرسید که این چه کتابهاست
مولانا گفت که این را قیل و قال می گویند ترا با این چه کار خدمت مولانا شمس الدین
دست دراز کرد و همه کتابها را در آب انداخت خدمت مولانا بتأسف تمام گفت هی
درویش چه کردی بعضی از آنها فواید والدین بود که دیگر یافت نیست شیخ شمس الدین

ازین مشایخ الخ حدیث نبوی است و معنی وی انیست که مرا با خدا تعالی وقتی است ...

دست در آب کرد و یگان یگان کتابها را بیرون آورد و آب در هیچ یک اثر نکرده بود
خدمت مولانا گفت این چه سر است شیخ شمس الدین گفت این ذوق و حالست
ترا ازین چه خبر بعد از آن با یکدیگر بنیاد صحبت کردند چنانکه گذشت شبی خدمت شیخ
شمس الدین با خدمت مولانا در خلوت نشسته بودند شخصی از بیرون در شیخ را اشارت
کرد تا بیرون آید فی الحال برخاست و با مولانا گفت بکشتنم می‌خوانند بعد از توقف بسیار
خدمت مولانا فرمود اَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْاَمْرُ تَبَارَكَ اللّٰهُ رَبُّ الْعَالَمِيْنَ هفت کس دست
یکی کرده بودند و در کمینگاه ایستاده کارد براندند شیخ نعره زد چنانکه آن جماعت
بیهوش شدند و بیفتادند یکی از ایشان علاء الدین محمد بود فرزند مولانا که بداغ اِنَّهٗ لَيْسَ
مِنْ اَهْلِكَ اتسام داشت و چون آن جماعت بهوش باز آمدند غیر از چند قطره خون هیچ
ندیدند از آن روز تا این غایت نشانی از آن سلطان معنی پیدا نیست وَكَانَ ذٰلِكَ
فِي شُهُوْرِ سَنَةِ خَمْسٍ وَاَرْبَعِيْنَ وَسِتِّمِائَةٍ و آن ناکسان در اندک زمانی هر یک
ببلائی مبتلا شدند و هلاک گشتند و علاء الدین محمد را علتی عجیب پیدا شد و هم در آن ایام وفات
یافت و خدمت مولانا بجنازه وی حاضر نشد و بعضی گفته‌اند شیخ شمس الدین در جنب
مولانا بهاء الدین ولد مدفون است و بعضی گفته‌اند آن ناکسان بدن مبارکش را در چاهی
انداخته بودند شبی سلطان ولد در خواب دید که شیخ شمس الدین اشارت کرد که در فلان چاه
خفته‌ام نیم شب یاران محرم را جمع کرد و در مدرسه مولانا پهلوی بانی مدرسه امیر بدر الدین
دفن کردند والله اعلم شیخ صلاح الدین فریدون القونوی المعروف بزرکوب
رحمه الله تعالی وی در بدایت حال مرید سید برهان الدین محقق ترمذی بود روزی خدمت
مولانا از دکان زرکوبان می‌گذشت از آواز ضرب ایشان حالی در وی ظاهر شد و بچرخ
در آمد شیخ صلاح الدین به الهام از دکان بیرون جست و سر در قدم مولانا نهاد خدمت
مولانا وی را در بر گرفت و نوازش بسیار کرد از وقت نماز پیشین تا نماز دیگر خدمت مولانا در
سماع بود و این غزل فرمود بیت یکی گنجی پدید آمد درین دکان زرکوبی + زهی صورت زهی معنی

صلاح الدین القونوی [illegible]

[illegible]

ای خوبی ای خوبی + شیخ صلاح الدین فرمود تا دکان را یغما کردند و از دکان آزاد شد
و در صحبت مولانا روانه شد خدمت مولانا همان حسن اعتقادی که با شیخ شمس الدین داشت
با وی پیش گرفت و مدت ده سال با وی موانست و مصاحبت داشت روزی از خدمت
مولانا سوال کردند که عارف کیست گفت آنکه از سر تو سخن گوید و تو خاموش باشی و آن چنان مرد
صلاح الدین است و چون سلطان ولد بدرجهٔ بلوغ رسید خدمت مولانا دختر شیخ
صلاح الدین را بجهت وی خطبه کرد و چلپی عارف از آن دختر بود و خدمت شیخ صلاح الدین
در قونیه مدفون است در جوار مولانا بهاء الدین قدس الله تعالی سرهما **شیخ حسام الدین**
حسن بن محمد بن الحسن بن اخی ترک رحمه الله تعالی و چون شیخ صلاح الدین
بجوار رحمت حق پیوست عنایت خدمت مولانا و خلافت وی بچلپی حسام الدین منتقل شد
و عشقبازی با وی بنیاد نهاد و سبب نظم مثنوی آن بود که چون چلپی حسام الدین میل
اصحاب را به الهی نامهٔ حکیم سنائی و منطق الطیر شیخ فرید الدین عطار و مصیبت نامهٔ وی دریافت
از خدمت مولانا درخواست کرد که اسرار غزلیات بسیار شد اگر چنانچه بطرز الهی نامهٔ سنائی
یا منطق الطیر کتابی منظوم گردد تا دوستان را یادگاری بود غایت عنایت باشد خدمت
مولانا فی الحال از سر دستار خود کاغذی بدست چلپی حسام الدین داد در آنجا هژده بیت
از اول مثنوی نوشته از آنجا که ؎ بشنو از نی چون حکایت میکند ۰ از جدائیها شکایت
می کند + تا آنجا که ؎ پس سخن کوتاه باید والسلام + بعد از آن خدمت مولانا فرمود که پیش
از آنکه از ضمیر شما این داعیه سر بزند از عالم غیب در دلم این القا کرده بود که این نوع کتابی
نظم کرده شود و با اهتمام تمام در نظم مثنوی شروع نمود گاه گاه چنان بودی که از اول شب
تا مطلع فجر خدمت مولانا املا می کرد و چلپی حسام الدین می نوشت و مجموع آن نوشته را باز
بلند بر خدمت مولانا می خواند و چون مجلد اول بتمام رسید حرم چلپی حسام الدین وفات
یافت و در میانه فترتی واقع شد بعد از دو سال چلپی حسام الدین بخدمت مولانا نیاز کرد
تمام بتقدیم رسانید و لقیهٔ مثنوی را استدعا نمود چنانکه در مفتتح مجلد ثانی بآن اشارت رفته
است **بیت** مدتی این مثنوی تاخیر شد + مهلتی بایست تا خون شیر شد بعد از آن تا آخر
کتاب خدمت مولانا می فرمود و چلپی حسام الدین می نوشت روزی چلپی حسام الدین گفت
که وقتی که از اصحاب مثنوی مخدومی را می خوانند و اهل حضور در نور آن مستغرق می شوند می بینم

که جماعت غیبیان بکفت و در باشهای شمشیر باگرفته حاضر می شوند و هر که از سر اخلاص آن
صفا می کنند بیخ ایمان او را و شاخهای دین او را می برند و کشان کشان این کس را متفرقه
می برند خدمت مولانا فرمود که چنانست که دیدی سه دشمن این حروف اندرم در نظر
شد مثل سرنگون اندر سقر ای حسام الدین تو دیدی حال وی حق نمودت پاسخ افعال او
سلطان ولد قدس الله تعالی روحه وی سید برهان الدین محقق و شیخ شمس الدین
تبریزی را خدمتهای شایسته کرده بود و با شیخ صلاح الدین که پدر ... بود
ارادت تمام داشت و یازده سال چلبی حسام الدین را قایم مقام و خلیفه پدر خود می داشت
و بسا الهامی بسیار کلام داد خود و با بیان شیخ و بیان او شیخ تقریر می کرد و مواقف وی است
بر وزن حدیقه حکیم سنائی کتابی در معارف و اسرار درانجا درج کرده است یار او خدمت
مولانا وی را خطاب کردی که انت اشبه الناس بی خلقا و خلقا و عظیم دوست
داشتی گویند که بقلم سلطان بر دیوار مدرسه نوشته بود که بهاء الدین ولد نیک بخت است خوش
زیست و خوش می رود و الله اعلم و گویند که روزی وی را نوازش می فرمود و می گفت بهاء الدین
آمدن من باین عالم جهت ظهور تو بود و این سخنان قول منست و تو فعل منی روزی خدمت
مولانا وی را گفت که بدمشق رو و بطلب مولانا شمس الدین چندین سیم و زر با خود ببر و در کفش
آن سلطان ریز و کفش مبارکش را طرف روم بگردان چون بدمشق رسی در صالحیه ... است
مشهور بکسره با تجار رو که وی را آنجا یابی که با فرنگی پسری صاحب جمال شطرنج می بازد چون وی
می برد زر می ستاند و چون آن پسر می برد سیلی می خورد زنهار که انکار ننمایی که آن پسر
هم ازین طایفه است اما خود را نمی داند می خواهد که وی را بوی شناسا گرداند چون سلطان ولد
بجانب دمشق رفت مولانا شمس الدین را هم آنجا که نشان داده بود یافت که با آن
پسر شطرنج می باخت با جماعت همراهان پیش وی سر نهادند و تحفها کردند آن فرنگی
پسر چون آن را بدید بزرگی وی را دانست از بی ادبیهای خود خجل شد سر برهنه کرد و ایمان
آورد و بانصاف بایستاد و خواست که هر چه دارد ... مولانا شمس الدین گذشت
فرمود که بفرنگستان بازگرد و عزیزان آن دیار را مشرف گردان و قطب آن جماعت
باش بعد از آن سلطان ولد زر و سیمی که آورده بود در کفش مولانا شمس الدین ریخت
و کفش وی را بطرف روم گردانید و از آنجا بخدمت مولانا و سایر مخلصان روم

استدعا می کرد وی قبول فرمود اسپی کرد انست پیش کشید مولانا شمس الدین سوار شد و سلطان ولد پیاده در رکاب وی روان گشت مولانا شمس الدین فرمود که بهاء الدین سوار شو سر بر زمین نهاد و گفت شاه سوار و بنده سوار این هرگز روا نباشد از دمشق تا قونیه در رکاب وی پیاده رفت چون به قونیه رسید مولانا شمس الدین خدمتهای سلطان ولد را با مولانا تقریر می کرد و می گفت که من ویرا چنین گفتم وی چنین کرد و چنین کرد و بشاشت بسیار می نمود و می گفت مرا از موهبت حق تعالی دو چیز است سر و سر سر را در راه مولانا باخلاص فدا کردم و سر را به بهاء الدین ولد بخشیدم اگر بهاء الدین را عمر نوح بود و همه را درین راه صرف کردی آن شیوه میسر نشدی که درین سفر از من بوی رسید امید است که از شما نیز نصیبها یابد چون حضرت مولانا بجوار حق پیوست بعد از روز هفتم چلپی حسام الدین برخاست و با جمیع اصحاب پیش سلطان ولد آمد و گفت می خواهم که بعد الیوم بر جای پدر نشینی و مخلصان و مریدان را ارشاد کنی و شیخ راستین ما باشی و من در رکاب تو غاشیه بردوش نهاده بندگی کنم و این بیت بخواند بیت بخانهٔ دل ای جان آن کیست که ایستاده بر تخت شه که باشد جز شاه و شاهزاده سلطان ولد سر نهاد و بسیار گریست و فرمود که الصوفی اولی بخرقته والیتیم احری بحرقته همچنانکه در زمان والدم خلیفه و بزرگوار بودی همچنین درین زمان خلیفه و بزرگوار مائی وی گفته که روزی والدم گفت که بهاء الدین اگر خواهی که دایما در بهشت برین باشی با همه کس دوست شو و کین کسی را در دل مدار و این رباعی را بخواند رباعی خواهی که بیشی طلبی ز هیچکس بیش مباش چون مرهم و موم باش چون نیش مباش خواهی که ز هیچکس بتو بد نرسد بدگوی و بدآموز و بداندیش مباش و تمامی انبیا علیهم السلام این کرده اند و این سیرت را بصورت آورده لاجرم کافهٔ عالمیان مغلوب خلق ایشان گشته اند و مجذوب لطف ایشان شده چون دوستان را یاد می کنی بوستان درونت از خوشی می شکفد و از گل و ریحان پر می شود و چون ذکر دشمنان می کنی باغ درونت از خار و مار پر می شود و پژمرده خاطر می گردی گویند که در شب وفات خود این بیت می خوانده است بیت امشب شب آنست که بینم شادی دریابم از خدای خود آزادی توفی قدس سره لیلة یوم السبت العاشر من شهر رجب سنة اثنی عشرة وسبعمائة

شیخ شهاب الدین سهروردی

له قوله سلطان ولد [illegible]

[illegible] روز دوشنبه [illegible] رجب [illegible]

قدس الله تعالی روحه امام یافعی در القاب وی چنین نوشته است که استاد زمانه فرید
اوانه مطلع الانوار ومنبع الاسرار دلیل الطریقة وترجمان الحقیقة استاد
الشیوخ الاکابر الجامع بین علمی الباطن والظاهر قدوة العارفین وعمدة
السالکین العالم الربانی شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد البکری
السهروردی قدس الله سره نسب وی با ابوبکر صدیق است رضی الله عنه و
انتساب وی در تصوف بعم وی ابو النجیب سهروردیست وبصحبت شیخ عبد القادر گیلانی
رسیده وغیر ایشان از مشایخ بسیاری را دریافته است وگفته اند که مدتی با بعضی از ابدال
در جزیره عبادان بوده وخضر را علیه السلام دریافته شیخ عبد القادر وی را گفته است انت آخر
المشهورین بالعراق وی را تصانیف است چون عوارف ورشف النصائح واعلام الهدی
وغیرها عوارف را در مکه مبارکه تصنیف کرده است هرگاه که بر وی امری مشکل شدی
بخدای تعالی بازگشتی وطواف خانه کردی در رفع اشکال ودانستن آنچه حق است بر وی
حل شدی در وقت خود شیخ الشیوخ بغداد بوده وارباب طریقت از بلاد دور بوی استفتاء
مسائل از وی کردندی کتب الیه بعضهم یا سیدی ان ترکت العمل اخلدت
الی البطالة وان عملت داخلنی العجب فکتب فی جوابه اعمل واستغفر
الله من العجب ودر رسالهٔ اقبالیه مذکور است که شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته
است که از شیخ سعد الدین حموی پرسیدند که شیخ محی الدین عربی را چون یافتی گفت
بحر مواج لا نهایة له گفتند شیخ شهاب الدین سهروردی را چگونه یافتی گفت نور
متابعة النبی صلی الله علیه وسلم فی جبین السهروردی شیء آخر ولادت
وی در رجب سنه تسع وثلاثین وخمسمائة بوده است ووفات وی در سنه اثنین و

ثلاثین و ستمایه **شیخ نجیب الدین علی بن بزغش الشیرازی قدس الله تعالی**
وحید وی عالم بوده بمعارف و سرچشمهٔ علوم و معارف پدر وی از امنای تجار و اغنیا و کبار بوده
و از شام بشیراز آمده بود و آنجا متاهل و متوطن شده بود شبی در خواب دید که امیرالمؤمنین
علی رضی الله عنه پیش وی طعامی آورد و با وی بخورد و ویرا بشارت داد که حق سبحانه
تعالی ترا فرزندی نجیب صالح خواهد داد چون آن فرزند بزاد ویرا علی نام نهاد بنام
حضرت امیر رضی الله عنه و لقب نجیب الدین کرد وی از بدایت حال محبت فقرا می ورزید
و با ایشان می نشست هر چند پدر ویرا لباسهای فاخر می ساخت و طعامهای لذیذ
می داد بآن التفات نمی کرد و می گفت من جامهٔ لنان نمی پوشم و طعام نازکان نمی خورم و
جامهای پشمین می پوشید و طعامهای بی تکلف می خورد تا آن زمان که بزرگ شد و داعیهٔ
طلب در وی قوت یافت و در خانهٔ تنها بسر می برد یک شب در خواب دید که از روضهٔ
شیخ کبیر پیری بیرون آمد و در عقب وی شش دیگر پیر بیکراه می رفتند راست یکی در
عقب دیگری آن پیر اول در روی وی تبسم کرد و دست وی بگرفت و بدست پیر آخرین
داد و گفت این ودیعتی است که خدای تعالی نزد تو فرستاد چون بیدار شد خواب را
با پدر بگفت پدرش گفت این خواب را تعبیر نمی توانم کرد مگر شیخ ابراهیم که وی در آن زمان
از مجانین عقلا بود کسی پیش وی فرستاد که از تعبیر آن خواب سوال کند
چون شیخ ابراهیم آن را بشنید گفت این نیست مگر خواب علی بزغش پیر اول شیخ کبیر
است و پیران دیگر آنانکه این طریقه از وی گرفته اند وی باید که آن پیر آخرین
زنده باشد که حوالهٔ تربیت وی با وی کرده است می باید که آن شیخ را طلب کند تا بمقصود رسد
از پدر اجازت خواست که آن شیخ را طلب کند و بجانب حجاز روان شد چون بشیخ
شهاب الدین سهروردی رسید وی را بشناخت که همان کس است که در خواب دیده بود
و شیخ نیز بر حال وی اطلاع داشت مضمون خواب وی را باز وی بگفت پیش شیخ ملازم
شد و سالها بسر برد و خرقه پوشید و مصنفات شیخ و غیره آن را از شیخ شنید و باذن شیخ
بشیراز مراجعت کرد و متاهل شد و خانقاهی بنا کرد و بارشاد طالبان مشغول گشت و حالات
و کرامات وی میان خلق اشتهار یافت و ویرا سخنان لطیف و رسالهای شریف است
که از آن بوی انفاس حضرت شیخ شهاب الدین می آید روزی ویرا گفتند که سر توحید را

بمثالی روشن کن گفت دو آئینه و سیبی یکی از فضلا حاضر بود و این معنی را بنظم آورد و گفت
بیت شیخی کامل نجیب دین پیر کهن + این حرف تو آورده بصحرا سے کهن + گفته که
بوحدت ار مثالی خواهی + سیبی و دو آئینه تصور می کن + روزی دیگر فرمود که پیوسته
وصف خال معشوق می کنم و این عجب که او را خود خالی نیست پس فرمود که می خواهم که کسی
این معنی را بنظم آورد همان زمان فاضل حاضر بود و گفت رباعی ای آنکه ترا بحسن تمناے
نیست + چون حال من از خال رخت خالی نیست + وصافی من همه ز خال رخ تست
وین طرفه که بر رخ تو خود خالی نیست + توفی فی شعبان سنة ثمان وسبعین وستمائة
ظهیر الدین عبد الرحمن بن علی بن بزغش رحمه الله تعالی وی خلف صدق و
خلیفهٔ بحق بود مرید پدر خود را چون مادر وی بوی حامله شد شیخ شهاب الدین برای وی
پارهٔ از خرقهٔ مبارک خود فرستاد چون متولد شد آنرا در وی پوشانیدند اول خرقه
که در دنیا پوشید آن بود چون بزرگ شد بخدمت پدر مشغول شد و تربیت یافت
و در ایام حیات پدر بحج رفت شب عرفه دید که بر روضهٔ شریفهٔ رسول صلی الله علیه وآله وسلم
آمد و سلام گفت از حجرهٔ شریفه آواز آمد وعلیک السلام یا ابا النجاتی پدر وی
بر آن حال مطلع شد و اهل خود را از آن خواب خبر داد و بشارت داد ایشان را که مراد
حاصل شد بعد از آن درس گفت و حدیث روایت کرد و تصنیف کرد و از تصانیف
وی یکی آنست که عوارف را ترجمه کرده است و در آنجا تحقیقات صادر از کشف و
الهام بسیارست و بمقامات بلند رسید و بکرامات ارجمند مشهور شد و این دو بیت را
از اشعار شیخ شهاب الدین سهروردی بسیار می خوانده است شعر وَقَدْ كُنْتُ لَا أَرْضَى مِنَ
الْوَصْلِ بِالرِّضَى . وَاَحَدْنَا مِنْ فَوْقِ الرِّضَى مُتَبَرِّمَا . فَلَمَّا تَفَرَّقْنَا
وَشَطَّ مَا لَنَا قَنَعْتُ بِطَيْفٍ مِنْكَ يَاتِي مُسَلِّمَا . تُوُفِّيَ فِي رَمَضَانَ
سَنَةَ سِتَّ عَشَرَةَ وَسَبْعَمِائَةٍ رَحِمَهُ اللهُ تَعَالَى شیخ محمد یمنی رحمه الله تعالی
شیخ نجیب الدین بزغش قدس سره فرمود که روزی با جمعی از اصحاب در خدمت

[illegible]

شیخ شهاب الدین قدس سره بودم شیخ فرمود که یکی از اصحاب این خانقاه بیرون رود و مردی
غریب که آنجا باید درون آرد که بوی آشنائی بمشام من می رسد یکی از اصحاب
بیرون رفت کسی نیافت باز آمد که کسی نیافتم شیخ بهیبت فرمود که دیگربار برو که بیابی دیگربار
برفت سیاهی دید اثر غربت و سفر بروی دید او را درون آورد و قصد آن کرد که در صف نعال
بنشیند شیخ گفت ای شیخ محمد نزدیک آی که از تو بوی آشنائی می آید بگذشت و بپهلوی
شیخ بنشست شیخ و وی با یکدیگر در سر سخنها گفتند پس آن سیاه بوسه بر پای شیخ داد شیخ فرمود
تا سفره حاضر کردند و چیزی خوردند و من روزه دار بودم شیخ فرمود هر که روزه دار است
بحال خود باشد در آن سفره انار بود و شیخ انار می خورد و دانهای آن از دهن بیرون می آورد و پیش
خود می نهاد و بر خاطر من درگذشت که من دانها برگیرم که برکت آب دهان شیخ بآن رسیده
است و بآن افطار کنم چون این بر خاطر من گذشت آن سیاه دست فراز کرد و آنرا برگرفت
و بخورد و بمن نگریست و تبسم کرد من دانستم که خاطر مرا دانست چون سفره برداشتند
شیخ گفت شیخ محمد حافظ قرآن است ولی چند وقت است که تنها خوانده است کسی می خواهد که
هر روز چیزی بروی خواند هر که از اصحاب شیخ قرآن ضبط داشت چون عنایت شیخ را
بادی دانستند استدعای آن کردند و مرا نیز در خاطر گذشت اما بزبان نیاوردم و حواله
باختیار شیخ کردم شیخ وی را حواله بمن کرد و گفت شیخ محمد هر روز پیش علی شیرازی می رود و
جزوی بروی می خواند چون شب درآمد شیخ عیسی که خادم شیخ بود بیامد و اناری بیاورد و دو حبی
از آن خورده بمن داد و گفت شیخ بعضی از این خورده است و باقی فرستاده تا بدان
افطار کنی و گفته که بوی بگوی که این عوض آن انار است که شیخ محمد بخورد پس بدان
افطار کردم چون نماز صبح بگزاردم و من بخانه خود رفتم آن سیاه درآمد و سلام کرد و من جواب
گفتم بنشست و هیچ نگفت و من نیز هیچ نگفتم که وی را هیبتی داشت یک جزو از اول قرآن
بخواند و روان برخاست و بخانه خود رفت و روز دوم همچنین کرد و روز سوم چون وظیفه
خود بخواند بایستاد و گفت میان من و تو حق استاد و شاگردی ثابت شد من از عجم
و شیراز ندیده ام مرا وصف مشایخ شیراز بگوی من آغاز کردم و نام هر کس
از مشایخ که در آن عصر بود در شیراز می گفتم چون تمام همه بگفتم گفت نام زنان و گوشه نشینان
نیز بگوی بگفتم چون تمام شد وی از هوش برفت چنانکه من بترسیدم که مگر بمرد که گفتش

منقطع گشته بود زمانی دراز دران بود و بعد از ان بهوش آمد و گفت رفتم و همه را دیدم اکنون تو نام ایشان
یک یک باز می گوی تا من صفت ایشان بگویم من نام یک یک می گفتم و وی چنان صفت ایشان می کرد
که سلوک ایشان و حال ایشان و لباس ایشان چگونه است گویی که در برابر وی نشسته بودند
و وی ایشان را می دید من تعجب کردم پس آخر گفت یکی از ایشان را یاد کردم که وی را حسین فلان
گویند از مرتبهٔ ولایت افتاد و نام وی از دفتر اولیای محو کردند گفتم سبب چه بود گفت
با وستاد شیراز تا بابک ابوبکر را بوی ارادتی پدید آمد و پیش وی رفت و وی را مالی و نعمت
داد و بسبب آن از نظر حق بیفتاد پس من این سخن وی را یاد داشتم چون بشیراز آمدم همچنان
بود که وی گفته بود پس گفت دیگری از این نیز یاد کرد یکی ترا نشانه داده است
وی با تست ظاهر کن تا ببینیم هر چند اندیشه کردم بخاطر من نیامد نظر در کفش من کرد و گفت
این چیست مرا یاد آمد که زاهدی بود در شیراز کفش دوختی چون بسفر بیرون می آمدم مرا
دو جفت کفش تبرک داد و گفت نشانه باشد که مرا بدعا یاد داری چه راحتها و درد جها
که از صحبت وی بمن رسید آنگاه از خدمت شیخ خرقه پوشید و شیخ او را اجازت الباس
خرقه داد و بولایت خود باز گشت و آنجا مشهور شد و خلق بسیار مرید وی شدند شیخ ابراهیم
مجذوب رحمه الله تعالی وی همانست که ذکر وی در بیان احوال شیخ نجیب الدین
علی بزغش گذشت شیخ نجیب الدین گفته است که دیوانه عجب بود و خلق می گفتند که وقت
باشد که چند روز هیچ نخورد و وقت باشد که بیک دفعه صد من بخورد و وی را احوال و
کرامات عجیب گفتند مرا آرزوے صحبت وی می بود وی را گفتم بیا تا یک روز در صحبت
باشیم اجابت نمی کرد یکبار آخر روزی وی را در بازار دیدم میان مستان گفت این ساعت
وقت آن است که هم صحبت باشیم لیکن بشرط آنکه امشب در مسجد بازار باشیم با وی در مسجد
رفتم گفتم طعامی بیاورم گفت من سیرم پس برفت و باران آمدن گرفت و نان و دانه
روان گشت چون نماز شام و خفتن بگزاردیم و خلق از مسجد بیرون رفتند و من با وی تنها
ماندم گفت من گرسنه ام چیزی بیاور تا بخوریم شب تاریک بود و برف و باران عظیم
می آمد چند دینار زر داشتم وی را دادم و گفتم معذور دار که عذر واضح است این زر را فردا
قوت ساز زر را بستد و ساعتی صبر کرد و باز گفت من گرسنه ام برخیز چیزی بیاور تا بخوریم
خانهٔ من از آن مسجد دور بود اما نزدیک آن مسجد مرا خویشی بود مشعل بخانهٔ وے رفتم و چون

شنیده بودم که وی چیز بسیار می خورد گفتم مرا جماعتی مهمانان رسیده است واین بآن معنی
بگفتم که هر یک تن در حقیقت جمعی است الّا کبین لطائف که در وی است از نفس و قلب
و روح وغیر با ایشان گفتند دیرگاه است و طعامی پخته نمانده است خدمتگاران داشتند
هر یک را طبقی بر سر نهادند بعضی پر از برنج خام وبعضی پر باقلای خام وبعضی پنیر و بعضی
نخود وگندم و یک ونیمه قدید و با من بمسجد آوردند گفتند خود بپزید من آنها پیش وی
نهادم و با خود تخمین کردم آن همه پنجاه من بود گفتم صبر کن تا آنها بپزم گفت من همچنین میخورم
همه را همچنان خام بخورد ساعتی صبر کرد آواز سائلی از راه گذر بر آمد که دریوزه می کرد از مسجد
بیرون دوید و هر چه جمع کرده بود از وی بستد مقدار ده من نان پارها و طعامها بمسجد
درون آورد و همه را بخورد چون از شب نیمه گذشت مرا گفت برخیز و در گوشه مسجد
رو و بخسب که بسیار زحمت از من کشیدی اما اگر حرکتی کنی یا بجنبی ترا هلاک کنم من بگوشه
مسجد رفتم و بخسپیدم و زهره آن نداشتم که حرکتی کنم چنانکه اگر عضوی از من خارش میکرد
زهره خاریدن نداشتم و در آن مسجد سنگی بزرگ نهاده بود هر ساعت بر خاستی و آن سنگ
را بر گرفتی و ببالین من آوردی و با خود گفتی این سنگ را بوی فرو کوبم و وی را هلاک
کنم پس هم خود گفتی که روا نباشد که پدرش مردی پیر است فردا جزع کند آن سنگ را باز بجای
خود نهادی چند نوبت چنین کرد مرا از ترس خواب نمی آمد اما خود را چنان نمودم که در خوابم
پس مرا گفت می دانم که نه در خوابی ترا زحمت بسیار می دادم اکنون ترا بخدای بخشیدم بر بام
مسجد بیرون می روم تا تو ایمن گردی و خواب کنی پس بر بام رفت و بر سر دربان مسجد یک خانه
بود و کتاب بسیار در انجا که امام مسجد نهاده بود بآن خانه رفت من از ترس برفتم و در خانه از
بیرون بر بستم و بخفتم آواز خوردن وی می آمد و من در تعجب بودم که وی چه می خورد که می دانستم
که در آن خانه هیچ خوردنی نیست چون بامداد بیرون آمد و برفت در خانه رفتم دیدم که
جلدهای همه کتابها خورده بود شیخ جمال الدین لور رحمه الله تعالی شیخ نجیب الدین
علی گفته است که وقتی مرا کسی گفت لوری غریب بشیراز آمده است نام وی جمال الدین و
جذبه قوی دارد در مسجد جامع می باشد بمسجد جامع رفتم دیدم که جذبه عظیم دارد و استغراق تمام
از تجلی چشمهاش از اثر آن چون دو کاسه خون پیش رفتم و سلام کردم جواب داد گفت مرا با سفید
سیاه کنان کاری نیست یعنی مرا با فقها و نویسندگان کاری نیست کسی حاضر بود

گفت این شخص از صوفیان است پیش وی نشستم و از احوال وی سوال کردم گفت من مردی ام لور و امی و چیزی نمی دانم مرا با ستور داشتن خوش بود پیوسته ستوران داشتمی یک روز در بیابانگاه برابر ستوران نشسته بودم ناگاه حالی بر من مکشوف شد و جذبه ظاهر شد و حجاب هستی از پیش من برداشتند بیهوش شدم و بیفتادم و دو روز دست و پای ستوران می غلطیدم چون با هوش آمدم مرا سر توحید مکشوف شده بود و هم شیخ نجیب الدین گفته است که وی پیوسته شطحیات گفتی چنانکه جمعی از علما و صلحا با نکار وی برخاستند و او را بکفر نسبت کردند و بتکفیر وی فتوی نوشتند و پیش اتابک ابوبکر که بادشاه شیراز بود بردند و عرضه کردند و اجازت قتل وی خواستند اتابک گفت که اگر دو شخص دیگر که در شیرازند فتوی دهند بتکفیر وی اجازت دهم یکی شیخ نجیب الدین بزغش یکی شیخ معین الدین که بزرگ دیگر بوده است در آن وقت فتوی پیش من آوردند من آن نوشتم که او مجذوب است و مغلوب و کشتن وی جائز نیست و شیخ معین الدین نیز همین نوشت اتابک بقتل وی اجازت نداد و هم وی گفته است که یک روز وضو می ساختم و جمال الدین بر من نگریست چون آب بروی لحی رسانیدم گفتم ارفع الحدث جمال الدین گفت هیچ حدثی مانده است که می گوئی ارفع الحدث بگو ارفع المحدث

شیخ شمس الدین صفی رحمه الله تعالی

وی از مشایخ کبار بوده است و صاحب حالات عظیم و کرامات بزرگ در وقتی که شیخ نجیب الدین به نیت خدمت شیخ شهاب الدین قدس سره عزیمت بغداد کرده است شیخ شمس الدین رفیق وی بوده است وی بر شیخ نجیب الدین قرآن خوانده بود و شیخ نجیب الدین بروی چیزی از فقه در خدمت شیخ با یکدیگر صحبت می داشتند شیخ نجیب الدین گفته است که چون بشیراز مراجعت می کردم خدمت شیخ برای من اجازت الباس خرقه نوشت و برای شیخ شمس الدین نیز نوشت و چهل عدد کلاه باداد و بیست بمن و بیست بشیخ شمس الدین و بر یکی نام یکی از بزرگان نوشته و فرمود که چون بشیراز برسید اول به نیابت ما اینها را بایشان در پوشانید که نامهای ایشان بر آنجا نوشته است آنگاه الباس خرقه دیگران کنید

شیخ نور الدین عبد الصمد نطنزی رحمه الله تعالی

وی

مرید شیخ نجیب الدین علی بن بزغش است عالم بوده بعلوم ظاهری و باطنی شیخ عز الدین محمود کاشی و شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی رحمهما الله تعالی هر دو مرید وی اند شیخ کمال الدین عبد الرزاق در تفسیر تاویلات می گوید وَ قَدْ سَمِعْتُ شَيْخَنَا الْمَوْلَى نُورَ الدِّينِ عَبْدَ الصَّمَدِ قَدَّسَ اللهُ تَعَالَى رُوحَهُ الْعَزِيزَ عَنْ أَبِيهِ أَنَّهُ كَانَ بَعْضُ الْفُقَرَاءِ فِي خِدْمَةِ الشَّيْخِ الْكَبِيرِ شِهَابِ الدِّينِ قَدَّسَ اللهُ تَعَالَى رُوحَهُ شُهُودًا لِلْوَحْدَةِ وَمَقَامَ الْفَنَاءِ وَلَهُ ذَوْقٌ عَظِيمٌ فَإِذَا هُوَ فِي بَعْضِ الْأَيَّامِ يَبْكِي وَيَتَأَسَّفُ فَسَأَلَهُ الشَّيْخُ عَنْ حَالِهِ فَقَالَ إِنِّي حُجِبْتُ فِي الْوَحْدَةِ بِالْكَثْرَةِ وَرُدِدْتُ عَنِّي فَلَا أَجِدُ حَالِي فَنَبَّهَهُ الشَّيْخُ عَلَى أَنَّهُ بِدَايَةُ الْمَقَامِ الْبَقَاءِ وَإِنَّ حَالَهُ بِهَذِهِ أَعْلَى أَوْ أَرْفَعُ مِنْ حَالِ الْأُولَى أَمَنَةً

شیخ عز الدین محمود الکاشی رحمه الله تعالی وی صاحب ترجمهٔ عوارف است و شارح قصیدهٔ تائیهٔ فارضیه و بسی حقایق بلند و معارف ارجمند درین دو کتاب مندرج است و قصیده را شرح مختصر مفید نوشته است و کشف معضلات و حل مشکلات آن کرده است بمقتضای علم و عرفان و ذوق و وجدان خود بلی آنکه مراجعت کند بشرح دیگر چنانکه در دیباچهٔ آن می گوید وَكَمْ أَرْجِعُ فِي إِمْلَائِهِ إِلَى مُطَالَعَةِ الشُّرُوحِ كَيْلَا يَرْتَسِمَ مِنْهُ فِي قَلْبِي رُسُومُهُمْ وَانْسَدَّ بَابُ الْفُتُوحِ وَكَتَبْتُ بِأَذْيَالِ الرُّوحِ فَاتْلُوا تِلْوَ الْعُكَيْرِ وَاجِذَةً جِذْوَةً وَالسَّيْرِ وَدَأْبِي فِي التَّحْرِيرِ

تفریغ القلب من مظان الریب و توجیهه وجهه تلقاء مدین الغیب استنزالا للفیض الجدید و استفتاحا لابواب المزید روی اذا جازت نامه بعضی از تلامذه خود نوشته است وانا اروی الکتاب یعنی کتاب عوارف المعارف عن شیخی و مولای نور الدین عبد الصمد بن الشیخ علی الاصفهانی و من الشیخ العالم ظهیر الدین عبد الرحمان بن علی بن برغش و هما عن شیخهما الامام العالم العارف نجیب الدین بن برغش الشیرازی و هو عن شیخه قطب الاولیاء سید العارفین مصنف الکتاب رحمة الله علیهم اجمعین ولی فی کشف حقایقه و بیان معضلاته طریق خاص فی الروایة عن مصنفه بلا واسطة وهو انی رأیته فی مبشرة فقرأت علیه کتابه المذکور فنبهنی علی حقایقه و دقایقه والله الموفق من یشاء لما یشاء وهو علی کل شیء قدیر از معارف وی است این چند رباعی که مسطور می گردد

رباعی

دل گفت مرا علم لدنی هوس است + تعلیمم کن گرت بدین دسترس است + گفتم که الف گفت دگر گفتم هیچ + در خانه اگر کس است یک حرف بس است +

رباعی

ای عکس رخ تو داده نور بصرم + تا دل ز رخ تو نور قومی نگرم + گفتی منگر بغیر ما آخر کو + غیر از تو کسی که آید اندر نظرم +

ای دوست میان ما جدائی تا کی + چون من تو ام این توئی و مائی تا کی + با غیرت تو مجال غیری چو نماند + پس در نظر این غیر نمائی تا کی + و این دو قطعه نیز از معارف وی است

کثرت چو نیک در نگری عین وحدت است + ما را شکی نماند درین گر ترا شک است + در عدد ز روی حقیقت چو بنگری + گر صد هزار بیش شماری یکی است + تا لاقی ز برای خالی نیست ز چهره وحدت از نقاب شکی + گر حجاب دوئی بر اندازی عشق و معشوق و عاشق است یکی

شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی رحمه الله تعالی وی مرید شیخ نور الدین عبد الصمد نطنزی است جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی وی را مصنفات بسیار است چون تفسیر تاویلات و کتاب اصطلاحات صوفیه و شرح فصوص الحکم و شرح منازل السائرین و غیر آن او با شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس الله سره معاصر بوده است و میان ایشان در قول بوحدت وجود مخالفات و مباحثات واقع است و در آن معنی بیکدیگر مکتوبات نوشته اند امیر اقبال سیستانی در راه سلطانیه با شیخ کمال الدین عبد الرزاق همراه شده بوده از وی استفسار آن معنی کرده وی را در آن معنی غلو تمام یافته پس از آن امیر اقبال سیستانی پرسیده که شیخ تو در شان شیخ محیی الدین عربی و سخن او چه اعتقاد دارد در جواب گفته است که او را مردی عظیم الشان می داند در معارف امامی فرماید که در این سخن که حق را وجود مطلق گفته غلط کرده و این سخن را نمی پسندد وی گفته اصل همه معارف او خود همین است و از این بهتر سخنی نیست عجب که شیخ تو این را انکار می کند و جمله انبیا و اولیا و ائمه برین مذهب بوده اند امیر اقبال این سخن را به شیخ خود عرض داشت کرده بوده است شیخ در جواب نوشته است که در جمیع ملل و نحل بدین رسوائی سخن کس نگفته و چون نیک باز شکافی مذهب طبیعیه و دهریه بهتر به بسیاری از این عقیده که در نفی و ابطال این سخنان بسیار نوشته و چون این خبر بشیخ کمال الدین عبد الرزاق رسید بشیخ رکن الدین علاء الدوله مکتوبی نوشته است و شیخ آنرا جواب نوشته و هر دو مکتوب بعبارت ایشان نقل کرده می شود

مکتوب شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی رحمه الله تعالی

امداد تائید و توفیق و انوار توحید و تحقیق الحضرت احدیت بظاهر و باطن الانور مولانا الاعظم شیخ الاسلام حافظ اوضاع الشرع قدوة ارباب الطریقة مقیم سرادقات الجلال مقوم استار الجمال علاء الحق والدین غوث الاسلام والمسلمین متوالی باد و درجات ترقی در مدارج تخلقوا باخلاق الله المتعالی باد و بعد از تقدیم مراسم دعا و اخلاص می نماید که این درویش هرگز نام حضرتش بی تعظیم نام نبرده باشد لیکن چون کتاب عروه مطالعه کردم و در بحث در آنجا مطابق معتقد خویش نیافتم بعد از آن در راه امیر اقبال می گفت که حضرت شیخ علاء الدوله طریقه محیی الدین العربی را در توحید نمی پسندد و دعاگو گفت از مشایخ هر کرا

دیدم و شنیده‌ام که بعضی بوده‌اند آنچه در عروه یافتم بر این طریق است مبالغه نمود که چیز بسیار
بنویسیم درین باب گفتم شاید که موافق عقیدهٔ شیخ نیفتد و رنجش نمایند اکنون نمودند که بمجرد
نقل این سخن رنجش قوی می‌نماید و تشنیع و تجهیل تا بتکفیر می‌رساند از روی درویشی غریب
یافت مرا هرگز صحبتی با ایشان نیفتاده و بمجرد خبر تکفیر کردن لایق نیست یقین دانند که
آنچه نوشتم از تحقیق است نه از سر نفس و رنجش و فوق کل ذی علم علیم پوشیده نیست که هرچه
نه بر قانون کتاب و سنت نبی بود نزد این طائفه اعتباری ندارد و چه طریق متابعت می
سپرند و بنای این معنی برین دو آیت است سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ
حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ
أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ مردم
در سه مرتبه مرتب اند اول مرتبهٔ نفس و این طایفه اهل دنیا و اتباع حواس اند و اصحاب جدل
منکر حق اند چون حق و صفات او را نشناسند قرآن را سخن محمدی گویند و ایشان را خدای تعالی فرمود
قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كَانَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ ثُمَّ كَفَرْتُمْ بِهِ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ هُوَ فِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ
و اگر کسی از ایشان ایمان آرد رستگار شود و از دوزخ خلاص شود دوم مرتبهٔ قلب اهل
این مقام از آن مرتبه ترقی کرده باشند و عقول ایشان صافی گشته و بدان رسیده که بآیات
حق استدلال کنند و تفکر در آیات که افعال و تصرفات الهی اند و مظاهر آفاق و انفس معرفت
صفات و اسماء حق رسند چه افعال آثار صفات اند و صفات و اسماء مصادر افعال سبب علم و قدرت

و حکمت حق بچشم عقل مصفا از شوب نهایت ببینند و سمع و بصر و کلام حق در عالم انفس
انسانی و آفاق این جهانی بازیابند و بقرآن و حقیقت آن معترف شوند حتی یتبین
لهم انه الحق و این طائفه اهل برهان باشند و در استدلال ایشان غلط محال
بود چون بنور قدس از اتصال بحضرت واحدیت که محل تکثر اسماست عقول ایشان
چنان منور شود که بصیرت گردد و تجلیات اسما و صفات الهی بینا شود و صفات ایشان
صفات حق محو گردد و آنچه طائفه اول تواند این طائفه ببینند هر دو قسم را نفس ناطقه منور
قلب مزکی شود و لیکن ذو العقل متخلق باخلاق الهی باشد و ذو البصیرت متحقق بآن
پس بدخلقی از ایشان محال باشد و همه را در مراتب خود معذور باید داشت و عسی
ان تکون منهم سوم مرتبه روح بود و اهل این مقام از مرتبه تجلی صفات گذشته
بمرتبه مشاهده رسیده باشند و شهود جمع احدیت یافته و از سخفی نیز در گذشته
و از حجب تجلیات اسما و صفات و کثرت تعینات رسته و در حضرت احدیت حال ایشان
اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید و این طائفه خلق را آئینه حق بینند
یا حق را آئینه خلق و بالاتر ازین استهلاک است در عین احدیت ذات و محجوبان مطلق
مانمود الا انهم فی مریة من لقاء ربهم و ماندگان در مقام تجلیات اسما
و صفات هر چند بسبب یقین از شک خلاص یافته اند از بقای علی الدوام و
معنی کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام
قاصر اند و محتاج تنبیه الا انه بکل شیء محیط از شهود این حقیقت و معنی
کل شیء هالک الا وجهه جز طائفه اخیر ظفر نیافته اند و درین حضرت هو الاول
و الاخر و الظاهر و الباطن عیان است و در کل تعینات وجه حق مشهود و در وجوه
اسماء و تعینات آن منزه فاینما تولوا فثم وجه الله محقق شان
شده

گر ز خورشید بوم بی نیرو ست * از پی ضعف خود نه از پی اوست

اکنون ازین احاطت معلوم گردد که حق تعالی از جمیع تعینات منزه است و تعین او عین
ذات خویش واحدیت او نه احدیت عددی تا او را ثانی باشد چنانکه سنائی رحمه الله تعالی
گفته است رباعی احد است و شمار از و معزول + صمد است و نیاز از و مخذول + آن احدی
که عقل داند و فهم + وان صمدی که حس شناسد و وهم + چه حس عقل و فهم و وهم همه تعینات اند
و هرگز متعین بغیر متعین محیط نشود والله اکبر ان یقید ا بتعین یکون
اول آخر هو واحد لا عن تا بیه و لا موجود ثمة عینه کا شیء هو اول
هو آخر هو ظاهر هو باطن کل ولم یکا تیر پس هر که این مرتبه باشد حق تعالی
ورا از مراتب تعینات مجرد گرداند و از قید عقول برهاند و بکشف و شهود باین احاطت سد
بالای حجب جلال بماند و در سخن ساقی کوثر امیرالمؤمنین علی رضی الله تعالی عنه آمده است
الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة و چه اگر اشارت حسی یا عقلی
در وقت تجلی جمال مطلق باند عین تعین پیدا شود و جمال عین جلال گردد و شهود و نفس
احتجاب سبحان من لا یعرفه الا هو و چه انصاف آن است که هر حجتی که در عجز و
در نفی این معنی فرموده دلائل آن بنهج مستقیم و طریق برهان نیست ازین جهت دانشمندانی
که معقولات دانند نمی پسندند در وصف خضر سرگشته که فرموده است از شیخ الاسلام
مولانا نظام الدین هروی سلمه الله پرسیدم فرمود که این خضر ترکمان است بیچاره حال
خضر ترجان می پرسید چون در داخل جوانی از بحث فضلیات و شرعیات فارغ شده بود

داران بجنها بحث اصول فقه و اصول کلام بهیچ تحقیقی نکشود و تصور افتاد که بحث معقولات
و علم الهی و آنچه بران موقوف بود مردم را بمعرفت می رساند و ازین تردد با بازر با نفس
در تحصیل آن صرف شده و استحضار آن بجای برسید که بهتر از آن صورت نه بندد و چندان
وحشت و اضطراب و احتجاب از آن پیدا شد که قرار نماند و معلوم گشت که معرفت مطلوب
از طور عقل بر تر است چه در آن علوم هر چند حکما از تشبیه بصور و اجرام خلاص یافته اند
در تشبیه بارواح افتاده اند تا وقتیکه صحبت متصوفه و ارباب ریاضت و مجاهده اختیار
افتاد و بتوفیق حق دستگیر شد و اول این سخنان بصحبت مولانا نور الدین عبد الصمد نطنزی
قدس الله تعالی روحه رسید و از صحبت او همین معنی توحید یافت و فصوص و کشف
شیخ یوسف همدانی را تعظیم می پسندید و بعد از آن بصحبت مولانا شمس الدین کیشی رسیدم
چون از مولانا نور الدین شنیده بودم که درین عصر مثل او در طریق معرفت کسی نیست و این
رباعی سخن اوست ؎ هر نقش که بر تخته هستی پیداست ❊ آن صورت آنکس است کان
نقش آراست ❊ دریای کهن چو بر زند موجی نو ❊ موجش خوانند و در حقیقت دریاست
و همین معنی در توحید بیان می کرد و می گفت که مرا بعد از چندین اربعین این معنی کشف شد
و آن وقت در شیراز هیچکس شیخ که با او این معنی در توحید میان توان نهاد و شیخ ضیاء الدین
ابو الحسن را این معنی نبود و من از آن در حیرت بودم تا فصوص اینجا رسید چون
مطالعه کردم این معنی باز یافتم و شکر کردم که این معنی طریق موجود است و بزرگان بآن
رسیده اند و آنرا یافته اند همچنین بصحبت مولانا نور الدین ابرقوهی و شیخ صدر الدین
روزبهان بقلی و شیخ ظهیر الدین برغش و مولانا اصیل الدین و شیخ ناصر الدین و قطب الدین
ابناء ضیاء الدین ابو الحسن و همچنین بزرگان دیگر رسیدم همه درین معنی متفق بودند و هیچکس
مخالف یکدیگر نه اکنون بقول یک کس خلاف آن قبول نمی توان کرد با آنکه تا چون خود
باین مقام نرسیده بودم هنوز دل قرار نمی گرفت تا بعد از وفات شیخ الاسلام مولانا و
شیخنا نور الملة و الدین عبد الصمد نطنزی مرشدی که بود دل قرار گیرد نمی یافت هفت ماه
در صحراسی که آبادانی نبود در خلوت نشست و تقلیل طعام بغایت کرد تا این معنی مکشوف
و دل بران قرار گرفت و مطمئن شد و الحمد لله علی ذلک و هر چند خدای تعالی گفت
فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ لیکن فرموده أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ بعد از آن چون

در بعد او بصحبت شیخ بزرگوار شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی قدس سره رسیده و انصاف
مبادی و مقرر بود که مراحل تعالی علم تعبیر و تاویل منامات بخشیده است بمقامی برتر
از این رسیده ام بجهد آن بجهة الطریق معقول و نهج مستقیم نسبت ترک این معنی که بشهود
می آید نمی توان کرد و نیز سخن شیخ عبد الله انصاری قدس الله سره بهمه نسبت و آخر
جمیع مقامات در درجهٔ سوم توحید بصرف رسانیده و در سخن شیخ شهاب الدین سهروردی
چند موضع تصریح فرموده است چنانکه در شرح سخن امام محقق جعفر صادق رضی الله تعالی
عنه آمده است اِنِّیْ اُکَرِّرُ الْآیَةَ حَتّٰی اَسْمَعَ مِنْ قَائِلِهَا فرموده که او زبان خویش در این
معنی چون شجرهٔ موسی یافت که اِنِّیْ اَنَا اللّٰهُ ازو شنید و اگر شنیدن بودی در دو
صورت چگونه ظهور یافتی و در قرآن مجید وَهُوَ الَّذِیْ فِی السَّمَآءِ اِلٰهٌ وَّفِی
الْاَرْضِ اِلٰهٌ چگونه صادق بودی و در حدیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم لَوْ دُلِّیَ
اَحَدُكُمْ حَبْلَهٗ لَهَبَطَ عَلَی اللّٰهِ که راست آمدی و آنچه گفته در عالم است
اقرب از حبل الورید که بودی آخر درین معنی نظر باید کرد که بنص قرآن ثالث ثلاثة
کفر است که لَقَدْ کَفَرَ الَّذِیْنَ قَالُوْۤا اِنَّ اللّٰهَ ثَالِثُ ثَلٰثَةٍ و رابع ثلاثة صرف ایمان است
و توحید مَا یَكُوْنُ مِنْ نَّجْوٰی ثَلٰثَةٍ اِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ چه اگر ثالث ثلاثة بودی

متعین بودی و یکی از ایشان رابع ثلاثه نیست که بوجود حقانی خویش که وَلَا اَدْنیٰ مِنْ ذٰلِكَ وَلَا اَكْثَرَ اِلَّا هُوَ مَعَهُمْ ثانی واحد و ثالث اثنین و رابع ثلاثه و خامس اربعه و سادس خمسه است یعنی محقق حقائق این اعداد و با همه بی تفاوت و غیر همه بی مزایلت چنانکه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده است که هُوَ مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُقَارَنَةٍ وَغَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُزَايَلَةٍ و این ضعیف زمان مدت که صحبت با خواجه جهان حضرت افضار دولة میداشت هرچند بعضی سخن میزد حق علیما است که بدین سبب بود که در استعداد معنی یَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ می یافت. اعتماد کلی بران داشت که او بسخن مخالفان از حق برنگردد و ما گو نیز اگر بیان موافق و قول چندین بزرگ درین معنی متوافق و متطابق نیافتمی این بیان را مکرر نکردمی و دلایل بسیار نگفتی برین معنی چنانکه در اول شرح فصوص و غیره بیان افتاده است تا دانشمندان محقق که اصحاب فهوم ذکی باشند تقریر کنند از تطویل و املال احتراز کردم وَمَنْ لَمْ يُصَدِّقِ الْجُمْلَةَ فَمَا عَلَيْهِ اَنْ لَا يُصَدِّقَ بِالتَّفْصِيلِ حق تعالی همگنان را هدایت سوی جمال خویش کرامت کناد وَاِنَّا اَوْ اِيَّاكُمْ لَعَلىٰ هُدًى اَوْ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ وَاللّٰهُ الْمُوَفِّقُ وَالْمُعِينُ

جواب مکتوب دیگر که شیخ رکن الدین علاء الدوله بر ظهر آن نوشت

زیر کانشان فرستادم قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ الآیة بزرگان دین و روندگان راه یقین باتفاق گفته اند از معرفت حق برخوردار کسی باید که طیب لقمه و صدق لهجه شعار و دثار او باشد چون این هر دو مفقود است ازین طامات و ترهات چه مقصود فاما آنچه از شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی قدس الله تعالی

رو صر روایت کرده است مدت سی و دو سال شرف صحبتش یافته ام هرگز این سخن بر زبان او نرفت بلکه پیوسته از مطالعهٔ مصنفات ابن العربی منع فرموده تا حدیکه چون شنیده است که مولانا نورالدین حکیم و مولانا بدرالدین رحمهما الله تعالی نصوص جهت بعض طالبان درس میگویند بشب آنجا رفت و آن نسخه از دست ایشان باز ستاند و بدرید و منع کلی فرمود و دیگر آنچه لفرزند اعزم صاحب قران اعظم ایده الله بخند التوفیق و اقر عین قلبه بنور التحقیق حواله کرده بر زبان مبارکش رفت که من ازین اعتقاد و معارف بیزارم ای عزیز در وقت خوش خود بر فوق اشارت کتاب فتوحات را محشی میکردم بدین تسبیح رسیدم که گفته است سُبْحَانَ مَنْ اَظْهَرَ الاَشْیَاءَ وَ هُوَ عَیْنُهَا نوشتم که اِنَّ اللّٰهَ لَا یَسْتَحْیِیْ مِنَ الْحَقِّ اَیُّهَا الشَّیْخُ لَوْ سَمِعْتَ مِنْ اَحَدٍ اَنَّهُ یَقُوْلُ فُضْلَةُ الشَّیْخِ عَیْنُ وُجُوْدِ الشَّیْخِ لَا تُسَامِحُهُ الْبَتَّةَ بَلْ تَغْضَبُ عَلَیْهِ فَکَیْفَ یَسُوْغُ لِعَاقِلٍ اَنْ یَنْسُبَ اِلَی اللّٰهِ هٰذَا الْهَذَیَانَ تُبْ اِلَی اللّٰهِ تَوْبَةً نَصُوْحًا لِتَنْجُوَ مِنْ هٰذِهِ الْوَرْطَةِ الْوَعِرَةِ الَّتِیْ یَسْتَنْکِفُ مِنْهَا الدَّهْرِیُّوْنَ وَالطَّبِیْعِیُّوْنَ وَالْیُوْنَانِیُّوْنَ وَالشَّکْمَانِیُّوْنَ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی انتهی آنچه نوشته بود که در عروهٔ بی برهان بیع مستقیم نیست چون سخن مطابق واقع باشد خواه ببرهان منطقی راست باش خواه مباش و چون نفس را اطمینان در مسئله حاصل شود و مطابق واقع باشد و شیطان بر آنجا

اعراض نتواند کرد ما را کافیست وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلَى الْمَعَارِفِ الَّتِي هِيَ تُطَابِقُ الْوَاقِعَ عَقْلًا وَنَقْلًا بِحَيْثُ لَا يُمْكِنُ لِلنَّفْسِ تَكْذِيبُهَا وَلِلشَّيْطَانِ تَشْكِيكُهَا وَتُطَمْئِنُ الْقُلُوبُ عَلَى وُجُوبِ وُجُودِ الْحَقِّ وَوَحْدَانِيَّتِهِ وَتَنَاهِيهِ وَمَنْ لَمْ يُؤْمِنْ بِوُجُوبِ وُجُودِهِ فَهُوَ كَافِرٌ حَقِيقِيٌّ وَمَنْ لَمْ يُؤْمِنْ بِوَحْدَانِيَّتِهِ فَهُوَ مُشْرِكٌ حَقِيقِيٌّ وَمَنْ لَمْ يُؤْمِنْ بِنَزَاهَتِهِ مِنْ جَمِيعِ مَا يَخْتَصُّ بِهِ الْمُمْكِنُ فَهُوَ ظَالِمٌ حَقِيقِيٌّ لِأَنَّهُ يَنْسِبُ إِلَيْهِ مَا لَا يَلِيقُ بِكَمَالِ قُدْسِهِ وَالظُّلْمُ وَضْعُ الشَّيْءِ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ وَلِذٰلِكَ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ فِي مُحْكَمِ كِتَابِهِ بِقَوْلِهِ أَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى الظَّالِمِينَ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يَصِفُهُ بِهِ الْجَاهِلُونَ

فصل بالخیر چون نوبت دوم که مکتوب مطالعه کردم نظر بر بامه گیتی افتاد بخاطر آمد که انچه دران مقام مکشوف شده است وبدان مبتهج گشته که بر حقیقت آن اطلاع یافته آنست که روزی چند در اوایل این ضعیف دران مقام افتاد و خوش آمدش آن مقام ولیکن ازان مقام بگذشت یعنی چون از بدایت و وسط مقام مکاشفه در گذشت و بنهایت مقام مکاشفه در رسید غلط آن اظهر من الشمس معلوم شد و در قطب آن مقام یقینی پیدا شد که شک را در اتحاد محل نیست پس ای عزیز می شنوم که او قات شما بطاعات مستغرق ست و عمر باخر رسیده دریغ باشد که در بدایت مقام مکاشفه بنظر لطیفی که کوه کان را بموی چند بقرینه تا بامتب روند بمعارفی چند که چون حدث

باشد باز مانند و اکثر آیات بینات قرآن را جهت آنکه چند سهرو و متشابه تاویل کنند چنانکه
آیت محکم این آیت است که قُلْ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِّثْلُکُمْ و اخوانهارا این تاویل کنند
وَمَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ رَمٰی را متقدا سازند و مانند که جهت تفهیم
خلق تا خصوصیت رسول صلی اللہ علیہ وسلم بدانند فرموده است چنانکه پادشاهی که مقربی
یا مجلکی فرستد گوید که دست او دست منست و زبان او زبان من و شیخ نیز مریدے
را که بارشاد قومی فرستد و اجازت او زین نویسد که دست او دست من است غرض آنکه
از آیت اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَی الظَّالِمِیْنَ غافل شدن و از آیت اِنَّ الشَّیْطَانَ لَکُمْ
عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوْهُ عَدُوًّا اعراض کردن و تمسک بآیت هُوَ الْاَوَّلُ
وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ کردن و ندانستن که مراد آنست که هُوَ الْاَوَّلُ لِاَنَّهٗ اِلَیْهِ
یَنْتَهِیْ الْکُلُّ سِلْسِلَةُ الْاِحْتِیَاجِ فِی الْوُجُوْدِ فَضْلًا عَنْ شَیْءٍ اٰخَرَ وَهُوَ الْاٰخِرُ
الْاَبَدِیُّ بِاَنَّهٗ اِلَیْهِ یَرْجِعُ الْاَمْرُ کُلُّهٗ وَهُوَ الظَّاهِرُ فِیْ اٰثَارِهِ الظَّاهِرَةِ بِسَبَبِ
اَفْعَالِهِ الصَّادِرَةِ عَنْ صِفَاتِهِ الثَّابِتَةِ لِذَاتِهٖ وَهُوَ الْبَاطِنُ فِیْ ذَاتِهٖ
لَا یُدْرِکُهُ الْاَبْصَارُ وَلَا یُعْرَفُ ذَاتُهٗ اِلَّا هُوَ وَقَدْ صَحَّ عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ
عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اَنَّهٗ قَالَ کُلُّ النَّاسِ فِیْ ذَاتِ اللّٰهِ حَمْقٰی اَیْ فِیْ مَعْرِفَةِ ذَاتِهٖ

[illegible]

[illegible]

وقال علیه السلام تفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا فی ذات الله آمدیم باسر سخن چون در وسط مقام مکاشفه مثل آن معرفت که در رباعی گیشتی خوانند حاصل آمد و آن آن بود که حق در صورت دریاے در نظر آمد که بصفت مواجی ومثبتی وماحی متصف است و دوایر همچون مخلوقات بعضی وسیع وبعضی ضیق وتنعم بعضے که مظهر لطف اند بقدر سعت دائره واستقامت وبعضے که مظاهر قهر اند تالم ایشان از ضیق دائره وانحراف وبصفت مثبتی بعضی را اثبات میکند وبصفت ماحی بعضی را محو میکند وبصفت مواجی باز دوائر را بتجدید پیدا میکند تا چون قدم در نهایت مقام مکاشفه نهادم باد حق الیقین وزید وشکوفهاے معارف بدایت و وسط را ریزانید وثمره حق الیقین از غلاف عین الیقین بیرون آمد ای عزیز من علم مجرد که اعتقاد جازم مطابق واقع است نسبت بشریعت دارد وعلم الیقین ببدایت مقام مکاشفه وعین الیقین بوسط مقام مکاشفه وحق الیقین بنهایت مقام مکاشفه وحقیقت حق الیقین که عبارت از الیقین مجرد است لقوله تعالی واعبد ربک حتی یاتیک الیقین بقطب درجات مقام مکاشفه تعلق دارد وهر که بدینجا رسد هرچه گوید من جمیع الوجوه مطابق واقع باشد وانچه نموده که آخر همه مقامات در منازل السائرین توحید است نه همچنان است بلکه او در ششادم مقام افتاده است آخر مقامات الیامة العبودیة وهو عود العبد الی بدایة حاله من حیث الولایة المفتوحة واذا دام مع الحق فی مخیون

تجلیاتِ تمکنا از جنید پرسیدند که مانهایة هٰذا الامر قال الرجوع الی البدایة
ای عزیز در بدایت و وسط مقامِ توحید خاصه در خلال سماع امثال این رباعیها
بسیار بر قوال داده باشم و دران ذوق مدتها بمانده یکی اینست ع این من نه منم
اگر منی هست توئی + ور در بر من پیرهنی هست توئی + در راه غمت نه تن بمن ماند نه جان +
ور زانکه مرا جان و تنی هست توئی + و دران مقام که حلول کفر می نمود و اتحاد توحید گفته بودم
ع اَنَا مَنْ اَهْوٰی وَمَنْ اَهْوٰی اَنَا ‌‌‌‌؛ لَیْسَ فِی الْمِرْاٰتِ شَیْءٌ غَیْرُنَا ؛ قَدْ سَهَا
الْمُنْشِدُ اِذْ اَنْشَدَهُ ؛ نَحْنُ رُوْحَانِ حَلَلْنَا بَدَنَا ؛ اَثْبَتَ الشِّرْکَةَ شِرْکًا
وَاضِحًا ؛ کُلُّ مَنْ فَرَّقَ فَرْقًا بَیْنَنَا ؛ لَا اَنَا ذَاکِرُهُ وَلَا اَذْکُرُهُ ؛ اِنَّ ذِکْرِیْ
وَنِدَائِیْ یَا اَنَا ؛ الٰی آخره بعد از ان چون قدم در نهایت مقام توحید نهادم غلط محض
بود الرجوع الی الحق خیرٌ من التمادی فی الباطل برخواندم ای عزیز تو نیز اقتدا
بمن کن و چون نظر بر قول خدای تعالیٰ افتاد که فلا تضربوا للّٰه الامثال یکی محو آن
مثال کردم و السلام شیخ نور الدین عبد الرحمٰن المصری رحمه اللّٰه تعالیٰ
وی بسیار بزرگ بوده است در وقت خود قبلهٔ طالبان بوده و در دیار مصر
بتربیت و ارشاد ایشان متعین و در مقام شیخوخت متمکن در اوائل ارادت مرید یکی
از مشایخ آن دیار بوده اما کار وی بیش آن شیخ تمام نشده بوده است لیکن
وی را گفته است که کار تو بیش یکی از مشایخ عجم تمام خواهد شد وی انتظار آن میداشته

تا آن زمان که شیخ جلال الدین یوسف کورانی بمصر رسیده در صحبت وی بکمتر از بیست
روز کار وی تمام شده است و ویرا اجازت ارشاد داده و درا جازت ویرا او نوشته
که پیر و معمر بوده و نسبت شیخ جمال الدین بدو کس است یکی بشیخ حسام الدین تمشیری
و دیگری بشیخ نجم الدین محمود اصفهانی و این هر دو مرید شیخ نور الدین عبد الصمد نطنزی
اند قدس الله تعالی ارواحهم شیخ زین الدین ابوبکر الخوافی قدس الله تعالی
روحه در خدمت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره در بعضی مکتوبات القاب ایشان
را چنین نوشته است ذو العلم النافع والعمل الرافع ملاذ الجمهور سناء الملة رحمة
العلماء والعرفاء رافع اعلام السنة قامع اماثل البدعة ناهج مناهج الحقيقة سالك
مسالك الشريعة والطريقة الداعي الى الله سبحانه على طريق اليقين سيدي ومولاي زين الملة
والدين وی جامع بوده است میان علوم ظاهری و باطنی واز اول تا آخر توفیق
استقامت بر جادهٔ شریعت و متابعت سنت که بزرگترین کراماتی پیش محققان این
طائفه آن است یافته است و نسبت وی در طریقت بشیخ نور الدین عبد الرحمن مصری
است و شیخ نور الدین عبد الرحمن بعد از کمال تربیت و بلوغ بمرتبهٔ تکمیل و ارشاد
در اجازت وی چنین ثبت کرده اند که لما استحق الخلوة وقبول الواردات
الغيبية والفتوحات استخرت الله تعالى وادخلت خلوة المعهودة
وهي سبعة ايام من الله تعالى فيها على بما من فضله ففتح الله
عليه ابواب المواهب من عنده في ليلة الرابعة وازداد في
الترقيات في درجات المقامات الى مقام حقيقة التوحيد
وانكشف منه نور التفرقة في شهود الجمع قبل تمام الايام السبعة

[illegible]

الترقی فی اتمامها فلهم لوامع التوحید الحقیقی الذی هو المشار الیه
علی لسان اهل الحقیقة بجمع الجمع وهو القوة استعداد و بعد فی
الترقی والزیادة وانی علی رجاء من الله ان یاخذه منه الیه
تماما ویبقیه بقاء دائما ویجعله للمتقین اماما وی فرموده که اجازتی
که شیخ نورالدین عبدالرحمن نوشته بود در وقت مراجعت بخراسان در بغداد بماند
مدتی مدید که از خراسان بجانب مصر معاودت واقع نشد و خدمت شیخ از دنیا
رفته بود بخلوت خانه وی درآمدم در آنجا اجازت خود را نوشته یافتم مگر صورتی چند با جزو
که آن خلوت مضبوط بود و در آن کتابها بود هیچ وا کم کرد آن را مسوده که اصل بود که اجازت
مرا از آنجا نوشته بود یا خود بنور ولایت دانسته بود که اجازت من فوت نشده و بآنجا
معاودت خواهم کرد آن را آنجا بر من نوشته بود و گذاشته و به تقدیر بقای
آن مدتی مدید در خلوت چنانکه تا آن در بند محفوظ کرامت بود وهم وی فرموده است که
چون از مصر می آمدم و ببغداد رسیدم طاقیه که شیخ نورالدین بمن داده بود بر سر اکابر
و بزرگان مشایخ رسیده بود همراه داشتم با پیر تاج گیلانی اتفاق ملاقات افتاد آن طاقیه
را از من طلبید چنانکه مقتضی فقر و درویشی باشد بوی دادم شب در واقعه دیدم که آن
طاقیه پیش من است شکایت می کند و بزرگانی را که بر سر ایشان رسیده بود می شمرد و می گوید
که من بر سر فلان و فلان رسیده ام حالی مرا بر سر جامی می نهادی که بشرب خمر اشتغال
می کند چون بامداد شد با یکی از اصحاب بطلب وی بیرون رفتیم شنیدیم که وی در خرابات
است و بشرب خمر مشغول است بآنجا رفتیم گفتند در فلان خانه است بآن خانه درآمدیم
مست افتاده بود و طاقیه بر سر وی صاحب من مرا گفت که تو بیرون رو که من طاقیه
را بیارم من بیرون آمدم وی طاقیه از سر وی برداشت و در خانه را بالای وی
بست و پیش من آورد گویند که در آخر حیات وی را حالی رسید که سه شبان روز بالکلیه
از خود غائب بود چون وی را از آن غیبت باز آوردند قریب بیک سال خاموشی
بر وی غالب بود و سخن کم گفتی روزی از درویش احمد سمرقندی پرسید که هیچ جا
دیدی که جذبه مذکور شده باشد که جذبات الهی در وی گردد و اصلا منقطع نشود و درویش آن
در جواب گفت که این معنی را هیچ جا ندیده ام و درویش احمد سمرقندی از مریدان کامل وی است

خلفای وی بود سخنان صوفیه را دیده بود و بر بالای منبر آن را نیک بیان می کرد و بدرس
وسالها بفصوص اشتغال می نمود بخط وی دیده ام که در آخر فصوص نوشته بود که بعد
از انکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم را بدرس فصوص الحکم اشارت کرده در شب
در خلوت بودم که آنحضرت را دیدم پرسیدم که یا رسول الله ما تقول فی فرعون قال
صلی الله علیه وسلم قل کما کتب ثم قلت یا رسول الله ما تقول فی الوجود
قال صلی الله علیه وسلم ما تراه یقول الوجود فی القدیم قدیم و فی

[illegible]

[illegible]

الحادث حادث ثم قال صلی الله علیه وسلم انت الٰه وانت ما لوه انت الٰه بظهور الصفات الالٰهیة منک ومظهر یتک للالوهیة وانت مالوه لحصرک وتعینک وحلقیتک وهو على ما اقول شهید توفی الشیخ زین الدین رحمه الله تعالی لیلة الاحد ثانی من شوال سنة ثمان وثلاثین وثمانمایه اول ویار در قریه مالین دفن کردند واز انجا بدرویشاباد نقل فرمودند واز درویشاباد بجوار عیدگاه هرات وحالا بر سر مزار متبرک وی عمارت عالی ساخته اند وچنان معمور ومردم نشین شده که نماز جمعه می گذارند والله اعلم امیر قوام الدین سنجانی رحمه الله تعالی وی در بدایت حال از رشتکاو قریه سنجان خوزان بود ونسخه جمع وخرج وتوحید وتخصیص آن قریه بعهده وی بوده ووی می نوشته ناگاه ویرا جذبه رسید از هرچه در ان بوده بیرون آمده وبسلوک راه آخرت مشغول شده می گویند که دست خود را وقف مسلمانان کرده بوده هر کس که کاغذ بیاوردی وی را کتابت فرمودی خواه مصحف وخواه غیر آن تمام آن کس را بران کاغذ نوشتی ومیان طالبان بترتیب نگاه داشتی بهمان ترتیب که کاغذ آورده بودندی کتابت کردی ودر مجالس معارف بسیار گفتی فرموده است که موسی علیه السلام مرا کاسه شربت داده است این گویا کسی اثار آن است

وی را اشعار بسیار است و بعضی غزلیات مولانا جلال الدین رومی را جواب گفته است
و کتابی تصنیف کرده است جنون المجانین نام نهاده و در آنجا سخنان غریب درج کرده
و با خدمت شیخ زین الدین معاصر بوده و میان ایشان مکاتبات واقع است خدمت
شیخ فرموده که امیر قوام الدین سنجانی روح الله روحه وقتی که در مقام خواف بود در
مکتوبی با این فقیر نوشته بود و در اول مکتوب این بیت نوشته بود شعر گر از زین نیست
شین بود فین اگر نیست نور عین بود + وقت بر آن داشت تا در جواب وی این ابیات
نوشته آمد بیت فین در پیش عین شین بود + زین اگر هست سیم زین بود + یعنی حجاب
زین در پیش عین بصیرت عیب بود و اگر چه زین باقی است خوف حجاب بود هر گاه فانی
نشد خوف آن است که باز بواسطه بشریت در حجاب افتد نعوذ بالله بیت مشرب وحدت
علی الاطلاق + گر بود با قوام زین بود + وحدت علی الاطلاق در تجلی ذات من حیث
هی باشد و مشاهده وحدتی که در ضمن تجلیات صفات باشد مقید بمعانی آن صفات
بود اگر مشاهده این وحدت علی الاطلاق تمام بود آنگاه این مشرب مادة الحیات
با قوام بود و تمامی مشاهده این وحدت آن باشد که عارف از مشاهده وحدتی که در ضمن
همه صفات باشد مخلوط شده باشد آنگاه این معرفت وحدت زینت پذیر باشد
و در این مشاهده ثنویت برخیزد و نه زین ماند در میان و نه قوام و در ضمن ابهام تنبیه قوم
مفهوم می شود بیت مشرب موسوی اگر چه علی است + در شهود حبیب عین بود + آن گفت
که مر موسی علیه السلام کاسه شربتی داد این گویائی مر او را از آن پیدا شد تنبیها نموده آمد
که اگر چه این مشرب بلند است اما در مشاهده حبیب خدا صلی الله علیه و آله وسلم حجاب
است هر که می خواهد که از مشرب حبیب بالقلب باشد در فنای خود سعی باید نمود بیت
وادی ایمنی قدم خواهی + در عدم سیر فرض عین بود + موسی علیه السلام چون بوادی
ایمن رسید از همه غمها خلاص یافت هر که می خواهد معنی قدم که چون وادی ایمن است
دریابد در نیستی سعی باید نمود بیت مراد از معرفت حجاب آرد + کشف اندر سکوت
و عین بود طریقه او این بود که در مجلس سخن گفتی و این معنی را فضیلتی می دانست تنبیه او
نموده آمد که این فضیلت متضمن رذیلت حجاب است و خدمت شیخ رحمة الله علیه از این
مقوله ابیات با شرح معانی آن از بیست زیادت زیاده کرده اند و طلب اختصار

بر این اقتصار افتاد و مولانا یحیی قهستانی در تاریخ ولادت و وفات امیر قوام الدین گفته
است بیت امیر تارک سالک قوام ملت و دین * که در طریق طلب مثل شاه ادهم بود * بسال
هفتصد و سی و چهار میلادش * بسلخ روزه و آنرا عید عالم بود * شب سفارتش ز شهور هشتصد
و بیست * بر اقتضای تضایع شب مقدم بود * خواجه شمس الدین محمد الکوسوی الجامی
رحمه الله تعالی وی از اولاد کبار و احفاد بزرگوار حضرت شیخ الاسلام احمد الجامی
النامقی است قدس الله تعالی سره و خرقه حضرت شیخ که می گویند این خرقه است
که از شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله تعالی سره بوی رسیده و در گریبان آن وصله
از پیراهن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم دوخته است از میان همه اولاد و احفاد وی
بایشان رسیده جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی و را اوراد صبح و شام و ذکر جهر
مواظبت بود بخدمت شیخ زین الدین می رفت و بصحبت شیخ بهاء الدین عمر بسیار می رسید
و اعتقاد و ارادت تمام داشت و در اوائل حال وی را جذبه رسیده بوده است
چنانکه چند روز از حس غائب بوده و نمازها از وی فوت شده است فرموده که
در آن جذبه مشایخ وقت چون شیخ زین الدین خوافی و شیخ بهاء الدین عمر بقصد
تربیت و اصلاح من بر من ظاهر شدند اما من هیچیک را تسلیم نشدم خدمت شیخ
زین الدین بر سینه من نشست و عملی می کرد تا از آن آوازی کسی آمد چنانچه
حلاجان پنبه را از پنبه دانه جدا کنند این ذکر جهر آن آواز است که بمن رسیده است و
می فرمود که بعد از آن حضرت شیخ الاسلام احمد قدس سره در صورت خواجه ابوالمکارم
که جد او را بزرگوار وی بود بر من ظاهر شد و نفس مبارک خود در من دمید فی الحال
بهوش باز آمدم و از وقت نماز پرسیدم و بقضای فوایت مشغول شدم مصنفات
شیخ محی الدین بن العربی را معتقد بود و مسئله توحید را بموافق وی تقریر می کرد
و آن را بر سر منبر در حضور علمای ظاهر چنان بیانی می فرمود که هیچکس را بران مجال
انکار نمی بود و در باب اسرار و حقائق قرآن و احادیث نبوی و کلمات مشایخ بغایت
تیز فهم بود و باندک توجهی معانی بر وی فایض می شد که بعد از تامل بسیار بخاطر دیگران
کم رسیدی خدمت مولانا سعد الدین کاشغری و مولانا شمس الدین محمد اسد و مولانا
جلال الدین ابویزید پورانی و غیر ایشان از عزیزانی که در آن وقت بودند بمجلس

وی حاضر میشدند و معارف و لطائف وی را استحسان میکردند و در اثنای وعظ و مجلس
سماع وی را وجدے عظیم میرسید و صیحہاے بسیار میزد و اثر آن بہمہ مجلسیان سرایت
میکرد و در بعضے اوقات مردمان را در صور صفات غالبہ بر نفوس ایشان مے دید
روزے میگفت کہ اصحاب ما گاہ گاہے از صورت انسانی بیرون می آیند اما زود
بحال خود باز میگردند و یک دو کس را نام میبرد و میگفت کہ ہرگاہ کہ پیش من می آیند
در صورت سگان خارپشت می نمایند بسیار بودے کہ در صحبت وی چیزی بر خاطر
کسے گذشتی آنرا اظہار کردے بر وجہے کہ غیر آنکس ندانستی توفی رحمہ اللہ ضحوۃ النہار یوم
السبت السادس والعشرین من جمادی الاولی سنۃ ثلاث وستین وثمانمائۃ و در تاریخ
وفات وی گفتہ شیخ کمل قدوہ کمل کہ بود + اہل صورت را معنے رہنمون + خواجہ شمس الدین
محمد کز عشق + آسمان پوشیدہ دلق نیلگون + ساخت چادر ساحت قدس قدم + خیمہ زد از
خطۂ امکان برون + چرخ دون چون پایۂ قدرش نبود + سال تاریخش بپرس از چرخ
دون + و قبر وی در حوالی مسجد جامع ہرات است نزدیک بمزار متبرکہ فقیہ ابو یزید مرغزی
رحمہما اللہ تعالے مولانا زین الدین ابوبکر تایبادے رحمہ اللہ تعالے
وے در علوم ظاہری شاگرد مولانا نظام الدین ہروے است اما بواسطۂ ورزش
شریعت و متابعت سنت ابواب علوم باطنی بر وے مفتوح شدہ بودہ است
و احوال و مقامات عالیہ ارباب ولایت میسر گشتہ و وے بحقیقت اویسے بودہ
است و تربیت از روحانیت شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس اللہ تعالی سرہ
یافتہ است و ملازمت تربت مقدسۂ وے بسیار میکردہ است چنین گویند کہ بعد
از آنکہ خدمت مولانا مدتے بریاضات و مجاہدات اشتغال نمود شیخ الاسلام احمد قدس
سرہ بر وے ظاہر شد و گفت کہ خدائے تعالی داروی درد تو در شفاخانۂ ما نہادہ است
خدمت مولانا مدت ہفت سال یا زیادہ بیشتر پاے برہنہ از تایباد بتربت مقدسۂ ایشان
میرفتے و بتلاوت قرآن مشغول می شدی و چون بتربت مقدسہ رسیدی در گنبدے
کہ محاذی آن تربت است بایستادی و بتلاوت قرآن مشغول شدی و در ہر چند وقت اندکی
بیشتر می آمدی تا مدت ہفت سال را پیش مرقد شریف وی رسیدہ بعد از ان ہرگاہ کہ
پیش مرقد وی رسیدی بنشستے و دیر از اختلاف احوال کہ چند وقت می ایستادگاہ

بوده نگاه نزدیک دو در آخر می‌نشست بی توقف سوال کردند جواب داد که همه با مرد اشارت
آنحضرت بود و بعد از انکه سی سال برین طریق بود و بعضی از اصحاب وی گفته اند که آنچه مرا
معلوم شده است هزار ختم قرآن برین طریق کرده بود از روحانیت حضرت شیخ الاسلام
اشارت بآن رفت که احرام زیارت مشهد مقدس رضوی سلام الله علی من حل فیہ
بندد بآنجا رفت و خلعتها و نوازشها یافت و از انجا عزیمت طواف مزارات طوس کرد شب
در مزار متبرک شیخ ابو نصر سراج بود حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم در خواب دید
که فرمودند که فردا در طوس ترا درویشی عریان پیش آید وی را تعظیم کن و حرمت دار و لیکن
سجده مکن چون بامداد بشهر طوس در آمد بابا محمود طوسی را که مجذوب بود دید بران صفت
که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گفته بود وی مرد چون مولانا را دید خود را بر زمین افگند
و سر در پیش مولانا کشید مولانا پیش او رسید و نا گفته برپای ایستاد و بعد از ساعتی
پای خود از سر بیرون کرد و برپا می خاست و با خود می گفت ای بی ادب کسی را
تعظیم می کنی که وی را پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در تربت شیخ ابو نصر سراج با وی ملاقات کرده
و سے را تو نشان داده فرشتگان آسمان از وی شرم می دارند مولانا بروی سلام کرد
جواب داد و گفت بر در که اولیا که روز بار منتظر قدوم تو اند و گویند که خدمت مولانا بعد از ان
هر سال یکے از خواص خود را بملازمت بابا محمود فرستادی و سخنان وے را نوشته
بیاوردی و اگر چنانچه آن سخنان نه بطریقه ارباب عقل بودی خدمت مولانا معنی آن را
فهم کردی و مقصود از ان بدانستی خدمت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی روحه
در کرت آخر که بحج می رفته است و بزیارت مرقد مطهر خدمت مولانا آمده بوده فرموده که
اول بار که همراه خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره بحج می رفتیم به ورسید کم
قافله دو فرقه شد بعضی میل بجانب مشهد مقدس رضوی کردند و بعضی میل بجانب
هری مقرر آنکه همه در نشابور بهم رسند حضرت خواجه میل بجانب هری کرد و فرمود که
می خواهیم که بصحبت مولانا زین الدین ابوبکر برسیم من جوان بودم و از احوال خدمت مولوی
آگاهی نداشتم بمشهد رفتم و خواجه محمد برین معنی اظهار ندامت می کرده اند می گویند که چون
حضرت خواجه بتایباد رسیده و نماز بامداد با خدمت مولانا بجماعت گزارده و در صف
اول چنانچه طریقه ایشان بوده بمراقبه نشسته بوده چون مولانا از اوراد فارغ شده بخلوت

و پیش ایشان آمده و معانقه کرده و نام پرسیده و خدمت خواجه فرموده اند که بهاء الدین
مولانا گفته که برای ما نقشی به بند خواجه فرموده اند که آمده ایم که نقش ما برِیم و خدمت مولانا
ایشان را بخانه برده اند و دو سه روز صحبت داشته اند یکی از اصحاب خواجه عزیمت حج
کرده بوده است خواجه وی را وصیت کرده بوده که بصحبت و زیارت مولانا زین الدین
ابوبکر برسی که وی از ورزش شریعت بمقامات عالیه ارباب طریقت و حقیقت رسیده
است در کتابی که شیخ عالم مفسر شیخ معین الدین جنید شیرازی در شرح مزارات شیراز تصنیف
کرده است نوشته است که مولانا روح الدین ابوالمکارم محمد بن ابی بکر البلدے که از
مشاهیر اهل علم و فضل بود و باوصاف شریفه موصوف و باخلاق حمیده معروف و
استادان بزرگوار را خدمت کرده بود و سندهای عالی داشت و سالها در جامع عتیق
بدرس اشتغال داشت در سنه سبع و ثمانین و سبعمایه وفات کرد بعد از چند روز از وفات
وی وی را بخواب دیدم گفت علما را درجات است و چه درجات که میان ایشان و انبیا
تفاوت نیست مگر بیک درجه از وی سوال کردم که از علمای که اکنون در قید حیات اند
کدام از ایشان اقرب است بخدای تعالی گفت مولانا زین الدین ابوبکر تایبادے
من وی را نمی دانستم چون از خواب درآمدم تجسس کردم کسی که وی را در خراسان دیده
بود تعریف و توصیف کرد توفی رحمه الله فی منتصف النهار من یوم الخمیس سلخ محرم الحرام
سنه احدی و تسعین و سبعمایه ملک عماد الدین زوزنی در تاریخ وفات وی گفته است
قطعه سنه احدی و تسعین بود تاریخ + گذشته هفتصد از سلخ محرم + شده نصف النهار
از پنجشنبه که روح پاک مولانا اعظم + سوی خلد برین رفت و ملایک + همه گفتند لجان
طهر مقدم + مولانا جلال الدین محمود زاهد مرغابی رحمه الله وی نیز در علوم
ظاهری شاگرد مولانا نظام الدین هروی است و بحبت ورزش شریعت و متابعت سنت
از این طریق حظی کامل و نصیبی تمام یافته بوده است در تقوی و ورع جدی بلیغ می نمود
می آورند که بند کردی یکی از آلات دهقانی را که تلف کرده بود در زراعت وے
کار فرموده بوده چون ازان وقوف یافته حاصل آن زراعت را تصرف نکرده و فرموده
تا بر فقرا و مستحقان تصدق نموده اند ملک هرات یک صره زر برسم هدیه بوی فرستاد قبول
نمود حالی چو گفت اگر این را به پیش ملک باز برم ملول خواهد شد بر فقرائی که شاگردان

استماع کنند در مدرسه می باشند قسمت کنید فرمود که تو خود آن را به مدرسه برو به هر کس که قبول
کند بوی ده اما بشرط آنکه بگوئی که این زر از کجاست زر را بمدرسه برد و هیچ کس آن را
قبول نکرد در ماه ذوالحجه سنه ثمان وسبعین وسبع مائة از دنیا رفته بود و قبر وی در
مرغاب هرات است رحمه الله تعالی مولانا جلال الدین ابویزید پورانی رحمه الله
تعالی وی کسب علوم شرعی کرده بوده و بواسطه رعایت شریعت و متابعت سنت
بمقامات عالیه رسیده اکثر اوقات وی بعد از ادای وظائف طاعات بکفایت مهمات
مسلمانان گذشتی هر کسی در مهمی که بوی رجوع کردی بقدر وسع در آن
اهتمام نمودی و در کفایت آن سعی کردی از ابنای دنیا رجوع با سیکی کردی و نفس خود رجوع
کردی هر سخن از مواعظ و نصایح که بر زبان وی گذشتی آن را در نفوس مستمعان
تاثیر عظیم بودی اگرچه آن را بارها شنیده بودندی و در خاطر داشتندی و وی را در طریقت
بحسب ظاهر پیری نبوده است همانا که اویسی بوده است می گفته است که هرگاه که مرا
اشکال می افتد روحانیت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بی واسطه آن را دفع
می کند گویند که روزی از اصحاب خود شانه طلبید و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که باید که گاهی محاسن خود شانه میکنی و بصحبت مولانا ظهیرالدین خلوتی میرسیده
است و طریقه وی را بسیار معتقد بوده اگرچه به نسبت ارادت وی در دنیا مده بودی کم بودی
که خانه وی از مهمانان خالی بودی و برای ایشان طعامهای مرغوب مهیا ساختی با آنکه
دخل وی از باغ و زراعت مختصری بود روزی می گفت که بیشتر چنان بود که هر وقت
که جماعتی عزیزان از شهر متوجه پوران شدندی بر من ظاهر می شدی می دانستم که چند کس
اند و کی خواهند رسید طعامی مناسب ایشان ترتیب می کردم که چون برسندی بی انتظار
پیش آوردندی یک شب در چند ختم قرآن تمام می شد یکی از ترکان کنار رود چند روغن جوشی
پیش آورد و سوگند بمن داد که از آن بخور که از وجه حلال است من یک روغن جوشی
برداشتم و دو نیم کردم و باز یک نیم را دو نیم کردم و یکی از آن دو نیم را بخوردم آن معنی
بر من مستور شد از آن وقت بعد از توجه عزیزان باینجانب وقوف نمی یابم و وقت رسیدن
ایشان را نمی دانم در تشویش می افتم روزی با جماعتی بزیارت بخدمت وی رفتیم وقت
انگور بود ما را بباغ انگور در آورد و خود برفت ما طواف باغ کردیم و آن قسم انگور که می بایست

خوردیم یکی از آن جماعت خوشه چند انگور برداشت و دیگری با وی گفت که خدمت مولانا
اجازت برداشتن نکرده اند و آن قصه بگفت که از بعضی صحابه ای وقت واقع شده بود که
جمعی مهمان وی شده بودند یکی از آن جمع از سفره وی تبرکی برداشته بود چون خادم
سفره برداشت خادم را گفت چرا منع نکردی خادم گفت من هیچ منکر حاضر نشد گفت
فلان کس بی اجازت نان کرده سفره را پیش وی برد تا آن را بر سفره انداخت خادم سفره پیش
نان بر سفره انداخت بعد از آن خدمت مولانا آمد و از برای ما طعام آورد چون طعام خورده شد
اجازت مراجعت خواستیم در وقت بیرون آمدن پیش در بایستاد و گفت کسی را که اجازت
درآمدن بلاغ کردند آن اجازت خوردن و بردن همه هست را نچه آن عالم کرده است نیکو
نکرده است اگرچه در اول اجازت نکرده بودی تو دانست که در آخر حل کند و آن را باز گردانید
یکبار دیگر با جمعی اتفاق زیارت وی افتاد در وقت بازگشتن یکی از ایشان را در خاطر
گذشته بود که اگر خدمت مولانا را کرامتی هست می باید که قدری کشمش تبرک بمن دهد چون وی را
بدر یاد کردیم آن شخص را آواز داد که یکساعت باش تا بخانه در رفت و یک طبق کشمش بیرون
آورد بوی داد و گفت معذور دار که در باغهای ما کشمش کمتر باشد یکبار به سوی وی نماز شام میگزارد
چنان وی را مغلوب و مستغرق یافتم که گوئی بخود هیچ شعوری نداشت در قیام که می ایستاد گاهی
دست راست بالای چپ می نهاد و گاهی دست چپ بالای راست توفی رحمه الله تعالی یوم الاثنین
العاشر من ذی القعده سنة اثنتین وستین وثمانمائه وقبر وی در پور ... مولانا ظهیرالدین
خلوتی رحمه الله تعالی وی جامع بوده است میان علوم ظاهری و باطنی مولانا معین الدین
ابوبکر تایبادی می فرموده است که در زیر طاس فلک مثل ظهیرالدین کسی را نمی دانم او مرید شیخ
سیف الدین خلوتی است و پانزده سال در صحبت و خدمت وی بوده است و شیخ سیف الدین
در سنه ثلاث و ثمانین و سبعمائه از دنیا رفته است و قبر وی در مزار خلوتیان است بر سر پل کارزگاه
و شیخ سیف الدین مرید شیخ محمد خلوتی است می گویند که هرگاه که در خوارزم بذکر مشغول شدی
آواز وی چهار فرسنگ رفتی محمود پهلوان یکبار معاصر وی بوده و با وی صحبت می داشته
شیخ ظهیرالدین قاری سبعه بوده است وی گفته است که چون قرآن را تمام به استاد
خواندم حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم شبی در واقعه دیدم که گفت ظهیرالدین قرآن
را بر من بخوان از اول تا آخر بر وی خواندم گویند که وی در اربعین نشسته بود چهار نوبت

افطار بر دو نان گندم جوشیده سه روز یک نوبت ولو بنده که سرگاه کرند بارت گاه زرگاه رفتی
چون در زمین گاه درگاه دیگر شتی پای برهنه کردی وگفتی با ناولیا دانشد شرم می دارم که پای
با نعلین بر روی ایشان نهم در تاریخ سنه تا نمائه از دنیا رفته وقبر وی در مزار خلوتیان است
در جوار قبر شیخ وی شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی رحمه الله تعالی وی تحصیل علوم ظاهری
وتکمیل آن کرده بوده است بعد از آنکه مدت پانزده سال بدرس وافاده علوم مشغول بوده
هر روز هفتاد تن از علما و فضلا را استفاده می کردند عزیمت حج کرد و در وقت مراجعت از حج
به بغداد رسید در خانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی سره نزول کرد و مرید
شد واین همه منزلت وکمال از آن آستانه یافت شیخ شیخ فخر الدین عراقی وامیر حسینی است
رحمهما الله تعالی وبعد از وی قائم مقام وی در مسند ارشاد فرزند وی شیخ صدر الدین
بوده است وامیر حسینی در کتاب کنز الرموز در مدحت هر دو شان گفته است
شیخ هفت اقلیم قطب اولیا + واصل حضرت ندیم کبریا + مفخر ملت بهاء شرع و دین
جان پاکش منبع صدق ویقین + از وجود او منبر دو دوستان + جنت الماوی
شده هندوستان + من که رو از نیک واز بد تافتم + این سعادت از قبولش یافتم
رخت هستی چون برون برد از میان + کرد پر واز سی همایش زآشیان + آن
بلند آوازه عالم پناه + سرور عصر افتخار سید دگاه + صدر دین ودولت آن مقبول
حق + فلک بر خوان جودش یک طبق شیخ نظام الدین خالدی دهلوی معروف
به شیخ نظام الدین اولیا قدس الله تعالی سره از مشاهیر مشائخ هند است بعد
از تحصیل علوم دینی وتکمیل آن شبی در جامع دهلی بسر می برد چون وقت سحر موذن بمناره برآمد
این آیه بر خواند اَلَمْ يَاْنِ لِلَّذِينَ اٰمَنُوٓا اَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللّٰهِ چون آن را
بشنید حال بر وی متغیر شد واز هر جانبی بر وی انوار ظاهر شد می چون بامداد شد
بی زاد وراحله روی بدریافت ملازمت وخدمت شیخ فرید الدین شکر گنج نهاد و آنجا
مرید گشت وبمرتبه کمال رسید خدمت شیخ وی را اجازت تکمیل دیگران داده بدهلی
مراجعت فرمود آنجا به تعلیم طلبه علم وتربیت طبقه اهل ارادت اشتغال نمود حسن خسرو
دهلوی هر دو مریدان وی اند شیخ فرید الدین خرقه از خواجه قطب الدین بختیار کاکی
دارد ووی از خواجه معین الدین حسن سنجری ووی از خواجه عثمان هارونی ووی از

حاجی شریف زندنی وی از شیخ الاسلام قطب الدین مودود چشتی رحمهم الله تعالی گویند
شخصی براتی که مبلغ کثیر در آنجا نوشته بود گم کرد پیش نظام الدین آمد و قصه گم شدن برات
را بعرض رسانید و اظهار تحیر و اضطراب کرد شیخ یک درم بوی داد که این را حلوه بخر و
بروح شیخ فرید الدین بدرویشان ده چون آن شخص درم را بحلواگر داد و حلوه گر قدری
حلوا در کاغذ پیچیده بوی داد چون نیک نگاه کرد آن کاغذ برات گم شده وی بود
این نزدیک است بآن که مردی صد دینار پیش کسی داشت بآن در این باب حجتی گرفته
چون مطالبه رسید حجت را نیافت پیش شیخ بنان حمّال آمد و التماس دعا کرد شیخ گفت
من پیرم و شیرینی دوست دارم برو و یک رطل حلوا برای من بخر تا دعا کنم آن مرد حلوا
بخرید و در کاغذ پیچیده و پیش شیخ آورد شیخ گفت کاغذ را باز کن باز کرد حجت وی بود پس
گفت حجت را بستان و حلوا ببر و بخور و بکودکان خود ده بهر دو را بر گرفت و برفت
گفتند که تاجری را از مولتان رندان در راه غارت کردند و راس المال وی ببردند
بخدمت شیخ صدر الدین فرزند شیخ بهاء الدین زکریا که صاحب سجاده بود در رفت که عزیمت
دهلی دارم و التماس سپارش کرد بشیخ نظام الدین که آنجا التفات نمایند که وی را سرمایه تجارت
بدست آید شیخ صدر الدین التماس وی را مبذول داشت و رقعه نوشت چون بدهلی رسید
و رقعه را بشیخ نظام الدین داد شیخ خادم را آواز داد و گفت که فردا از اول بامداد تا وقت
چاشت هر فتوحی که رسد در راه این عزیز نهادیم تسلیم وی کن خادم روز دیگر آن شخص
را جائی بنشاند و هر فتوحی که می رسید تسلیم وی می کرد وقت چاشت دوازده هزار تنکه در
حساب آمد بر داشت و برفت وقتی سلطان علاء الدین محمد شاه خلجی سپری از زر [illegible]
بجهت شیخ فرستاد قلندری در برابر شیخ نشسته بود پیش آمد که یا شیخ الهدایا مشترک شیخ
گفت اما تنها خوشتر قلندر باز پس گشت شیخ فرمود که پیش آی که مقصود آن بود که ترا تنها
خوشتر آید قلندر برخاست که سپر را بردارد و قوت تحمل آن وفا نکرد بمددگاری خادم
شیخ محتاج شد وقتی تجدید وضو کرده بود خواست که محاسن شانه کند شانه در طاق بود کسی
نزدیک آن نبود که شانه را بدست شیخ رساند شانه از طاق بجست و خود را بدست شیخ رسانید
شیخ ابو عبد الله الصومعی قدس الله تعالی روحه وی از بزرگان مشایخ گیلان
و رؤسای زهاد ایشان بوده و مرد را احوال عالی و کرامات ظاهر بوده جماعتی از بزرگان

استخراج نجوم را دریافته بود و مستجاب الدعوة بود وقتی که در غضب شدی حق سبحانه وتعالی از
برای وی زود انتقام کشیدی و هرچه خواستی خدای تعالی چنان کردی و هرچه که پیش از وقوع
آن خبر کردی چنانچه خبر کرده بودی واقع شدی جماعتی از اصحاب وی بقصد تجارت بسمرقند رفته
بودند نزدیک بسمرقند جماعتی سواران بغارت ایشان بیرون آمدند و جماعت تاجران شیخ
ابو عبدالله را آواز دادند و دیدند که در میان ایشان ایستاده است و میگوید سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ
رَبُّنَا اللّٰهُ دور شوید ای سواران از ما پس سواران متفرق شدند و
هیچکس نه آنست که اسپ خود را نگاه دارد و بعضی بکوهها افتادند و بعضی بوادیها و دو تن
از ایشان با یکدیگر جمع نتوانستند شد از شر ایشان برستند بعد از آن شیخ را در میان خود
طلبیدند نیافتند چون بگیلان باز گشتند و قصه را باز گفتند اصحاب شیخ گفتند شیخ هرگز از میان
ما غائب نشد شیخ محی الدین عبدالقادر جیلی قدس الله تعالی روحه کنیت وی
ابو محمد است علوی بود حسنی نبیرهٔ ابو عبدالله صومعی است از جانب مادر و مادر وی ام الخیر
امة الجبار فاطمه بنت ابی عبدالله الصومعی گفته است که چون فرزند من عبدالقادر متولد شد
هرگز در روز رمضان شیر نخورد و یکبار هلال ماه رمضان بجهت ابر پوشیده ماند از مادر وی
پرسیدند گفت امروز عبدالقادر شیر نخورده است آخر معلوم شد که آن روز رمضان بوده
است و ولادت وی در سنه احدی وسبعین واربعمائه و وفات وی در سنه احدی وستین
وخمسمائه وی گفته که خرد بودم روز عرفه بصحرا بیرون رفتم و دنبال گاوی گرفتم بجهت
حراثت آن گاو در وی باز پس کرد و گفت یا عبدالقادر مَا لِهٰذَا خُلِقْتَ وَلَا بِهٰذَا
أُمِرْتَ بترسیدم و باز گشتم و ببام سرای خود برآمدم حاجیان را دیدم که در عرفات
ایستاده بودند پیش مادر خود رفتم و گفتم مرا در کار خدای تعالی کن و اجازت ده تا ببغداد
روم و بعلم مشغول شوم و صالحان را زیارت کنم از من سبب واقعه پرسید با وی بگفتم بگریست
و برخاست و هشتاد دینار بیرون آورد که بمیراث پدر من مانده بود چهل دینار را برای برادر
من گذاشت و چهل دینار را در زیر بغل من در جامهٔ من دوخت و مرا اذن سفر کرد و عهد داد
بصدق در جمیع احوال و بوداع من بیرون آمد و گفت ای فرزند برو که برای خدای تعالی
از تو بریدم و تا قیامت روی ترا نخواهم دید من با قافلهٔ اندک بجانب بغداد توجه نمودم
چون از همدان بگذشتم شصت سوار بیرون آمدند و قافله را بگرفتند و هیچکس مرا تعرض نکرد

ناگاه یکی از ایشان برمن بگذشت وگفت ای فقیر با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت در کجاست گفتم در جامهٔ من دوخته است در زیر بغل من گمان برد که مگر استهزا می کنم مرا بگذاشت وبرفت ودیگری بمن رسید وهمان پرسید وهمان جواب شنید او نیز مرا بگذاشت وهردو پیش مهتر ایشان بهم رسیدند وانچه از من شنیده بودند با وی بگفتند مرا طلبید ودر بالای تلی که اموال قافله را قسمت می کردند بردند پس گفت با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت کجاست گفتم در جامهٔ من دوخته است در زیر بغل من بفرمود تا جامهٔ من بشگافتند وانچه گفته بودم یافتند پس گفت ترا چه برین داشت که اعتراف کردی گفتم مادر من مرا عهد داده بود بر صدق ومن در عهد وی خیانت نه کنم پس مهتر ایشان بگریست وگفت من چندین سال است که در عهد پروردگار خود خیانت کرده ام وبر دست من توبه کرد پس اصحاب وی گفتند که تو در قطع طریق مهتر ما بودی اکنون در توبه نیز مهتر ما باش همه بر دست من توبه کردند وانچه از قافله گرفته بودند باز دادند واول تائبان بر دست من ایشان بودند وی در سنه ثمان وثمانین واربعمایة ببغداد رسید بجد تمام بتحصیل علوم مشغول شد اول بقرات قرآن مشغول شد وبعد ازان بفقه وحدیث وعلوم ادبیة پیش بزرگانی که درآن زمان متعین بودند وباندک روزگاری بر اقران خود فایق شد واز اهل زمان خود متمیز گشت ودر سنه احدی وعشرین وخمسمایة مجلس وعظ نهاد ودیر اکرامات ظاهر واحوال ومقامات عالی بوده است وفی تاریخ الامام الیافعی رحمة الله تعالی علیه واما کراماته یعنی الشیخ عبد القادر رضی الله عنه فخارجة عن الحصر قد اخبرنی من ادرکت من اعلام الائمة ان کراماته تواترت او قربت من التواتر ومعلوم بالاتفاق انه لم یظهر ظهور کراماته لغیره من شیوخ الآفاق کرامة وی گفته که یازده سال در یک برج نشستم وبا خدای تعالی عهد کرده بودم که نخورم تا بخورانند ولقمه در دهان من نه نهند ونیاشامم تا نیاشامانندم یکبار چهل روز هیچ چیز نخوردم بعد از چهل روز شخصی بیامد وقدری طعام آورد ونهاد وبرفت نزدیک بود که نفس من بر بالای طعام افتد از بس گرسنگی گفتم والله که از عهدی که با خدای تعالی بسته ام بر نه گردم شنیدم که از باطن من شخصی فریاد می کند وبآواز بلند می گوید الجوع الجوع ناگاه شیخ ابو سعید مخزومی رحمه الله تعالی بمن گذشت وآن آواز بشنید وگفت عبد القادر این چیست گفتم این قلق واضطراب نفس است

لطف در ترجمهٔ شیخ ... ایشان ... شیخ عبد القادر ... دیگری ... متواتر است یا نزدیک بتواتر معلوم است باتفاق که شیخ ... ظهور کرامات وی ... از مشایخ آفاق

و اما روح بر قرار خود است در مشاهده خداوند گفت سبحانه ما بیا در قریت من در نفس خود گفتم بیرون نخواهم رفت ناگاه ابو العباس خضر علیه السلام در آمد و گفت برخیز و پیش ابو سعید رو در رفتم و دیدم که ابو سعید بر در خانهٔ خود ایستاده است و انتظار من می برد گفت ای عبد القادر آنچه من ترا گفتم بس نبود که خضر را نیز می بایست گفت پس مرا بخانه در آورد و طعامی که مهیا کرده بود لقمه لقمه در دهان من می نهاد و تا سیر شدم بعد از آن مرا خرقه پوشانید و صحبت وی را لازم گرفتم الشیخ ابو محمد عبد القادر بن ابی صالح بن عبد الله الجیلی لبس الخرقة من ید الشیخ ابی سعید المبارک علی المخزومی و هو لبسها من ید الشیخ ابی الحسن علی بن محمد بن یوسف القرشی الهکاری و هو لبسها من ید الشیخ ابی الفرج الطرسوسی و هو من ید الشیخ ابی الفضل عبد الواحد بن عبد العزیز التمیمی و هو من ید ابی بکر الشبلی قدس الله ارواحهم و هم وی می گفته که وقتی در سیاحات می بودم شخصی بمن آمد که وی را هرگز ندیده بودم گفت صحبت می خواهی گفتم آری گفت بشرط آنکه مخالفت نکنی گفتم نکنم گفت اینجا بنشین تا من بیایم یکسال برفت پس باز آمد من همانجا بودم ساعتی نزدیک من بنشست پس برخاست و گفت از اینجا مروی تا من بیایم یکسال دیگر برفت پس باز آمد ساعتی بنشست و برخاست و گفت از اینجا مروی تا من بیایم یکسال دیگر برفت پس باز آمد با خود نان و شیر آورد و گفت من خضرم مرا امر شده که با تو طعام خورم آنرا بخوردیم گفت برخیز و ببغداد در آی با هم ببغداد در آمدیم شیخ حماد دباس رحمه الله تعالی وی از جملهٔ مشایخ شیخ محی الدین عبد القادر است کان امیاً و فتح علیه بابٌ من المعارف بالاسرار و صادقٌ و فی المشایخ الکبار شیخ عبد القادر جوان بود و در صحبت شیخ حماد می بود روزی با ادب تمام در صحبت وی نشسته بود چون برخاست و بیرون رفت شیخ حماد گفت این عجمی را قدمی است که در وقت وی بر گردن همه اولیا خواهد بود و هر آئینه مامور شود باآنکه بگوید قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و هر آئینه آن را بگوید و همه اولیا گردن نهند توفی الشیخ حماد فی شهر رمضان سنة خمس و عشرین و خمسمائة یکی از علمای شام عبد الله نام گفته است که در طلب علم ببغداد رفتم و ابن سقا را که رفیق من می بود در نظامیه بغداد بعبادت مشغول می بودیم و زیارت صالحان می کردیم و در آن وقت در بغداد عزیزی بود که وی را گفته

که وی غوث است و نیز می گفتند که هر وقت که می خواهد نهان می شود و نیز می گفتند که هر وقت
که می خواهد پیدا می شود پس من و ابن سقا و شیخ عبد القادر و وی هنوز جوان بود بزیارت
غوث رفتیم ابن سقا در راه گفت از وی مسئله خواهیم پرسید که جواب آن نداند من
گفتم از وی مسئله خواهم پرسید تا ببینم چه می گوید شیخ عبد القادر گفت معاذ الله معاذ
الله که از وی چیزی پرسم من پیش وی می روم و انتظار برکات دیدار وی می برم چون
بر وی در آمدیم وی را در جای خود ندیدیم ساعتی بودیم دیدیم که بر جای خود نشسته است
پس از سر خشم در ابن سقا نگریست و گفت وای بر تو ای ابن سقا از من مسئله می پرسی که جواب
آن ندانم آن مسئله این است و جواب آن این می بینم که آتش کفر در تو زبانه می زند بعد از آن
بمن نگریست و گفت ای عبد الله از من مسئله می پرسی و می بینی که چه می گویم آن مسئله
این است و جواب آن این بهر آینه فرو گیرد ترا دنیا تا بهر دو گوش با من بی ادبی کردی
و بعد از آن بشیخ عبد القادر نگریست و ویرا بخود نزدیک بنشاند و گرامی داشت و گفت
ای عبد القادر خدای و رسول خدای را خوشنود ساختی با دب نیکو که داشتی
گویا که می بینم ترا در بغداد که بر منبر بر آمده و می گوئی قدمی هذه علی رقبة
کل ولی الله و می بینم اولیای وقت ترا که همه گردنهای خود را پست کرده اند اجلال
و اکرام ترا این بگفت و در همان ساعت غایب شد و بعد از آن وی را هرگز ندیدیم و هر چه نسبت
بشیخ عبد القادر گفت واقع شد و ابن سقا بتحصیل علوم اشتغال بلیغ نمود و بر اقران
خود فایق شد خلیفه وی را برسالت بملک روم فرستاد و ملک روم علمای نصرانی را
با وی بمناظره فرمود همه را الزام و افحام کرد در نظر ملک بزرگ نمود ملک را دختری بود
فریفته وی شد و مفتون شد وی را از ملک خواستگاری کرد گفت بشرط آنکه نصرانی
شوی اجابت کرد و دختر را بوی داد پس ابن سقا کلام غوث را یاد کرد و دانست
که آنچه بوی رسید بسبب وی رسید و اما چون بدمشق رفتم نور الدین شهید مرا بر تولیت
اوقاف اکراه کرد و دنیا از وی بمن نهاد و سخنی که غوث در حق من گفته بود راست
شد و شیخ عبد القادر روزی در مجلس خود [illegible] گفت و عامه مشایخ عراق
در آنجا حاضر بودند از آن جمله شیخ علی هیتی بود و شیخ بقا بن بطو و شیخ ابو سعید
قیلوی و شیخ ابو النجیب سهروردی و شیخ جاگیر و قضیب البان موصلی و شیخ ابو السعود

قدم من بر گردن همه اولیای خدای تعالی

وهم ایشان از مشایخ کبار شیخ سخن می گفت در اثنای سخن گفت قَدَمِی هٰذِهٖ
عَلٰی رَقَبَۃِ کُلِّ وَلِیِّ اللّٰہِ شیخ علی هیتی بمنبر برآمد و قدم مبارک شیخ را بگرفت و بر
گردن خود نهاد و زیر دامن شیخ درآمد و سایر مشایخ گردنهای خود را پیش داشتند
شیخ ابوسعید قیلوی گفته که چون شیخ عبدالقادر گفت قَدَمِی هٰذِهٖ عَلٰی رَقَبَۃِ
کُلِّ وَلِیِّ اللّٰہِ حضرت حق سبحانه و تعالی بر دل وی تجلی کرد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم
بر دست طایفه از ملائکه مقربین بحضر اولیای متقدمین و متاخرین که آنجا حاضر بودند احیا
باجساد خود و اموات بارواح خود خلعتی در وی پوشانیدند و ملائکه و رجال غیب
مجلس وی را در میان گرفته بودند و صفها در هوا ایستاده و بر روی زمین هیچ ولی نماند
مگر که گردن خود را پست کرد و بعضی گفته اند که یک کس از عجم تواضع نکرد حال وی
از وی متواری شد شیخ صدقه بغدادی رحمه الله روزی شیخ صدقه سخنی می
گفت که بسبب ظاهر شرع بر وی مواخذه می آمد بخلیفه رسانیدند وی را احضار فرمود
تا تعزیر کنند چون پشت وی را برهنه کردند خادم وی فریاد برآورد که واشیخاه دست آن
کس که قصد ضرب وی کرده بود شل شد و هیبتی بر وزیر مستولی شد و چون خلیفه
آن را مشاهده کرد بر وی نیز هیبتی استیلا یافت بفرمود که وی را بگذارند از آنجا بر بام شیخ
عبدالقادر درآمد دید که شیخ و سایر مردم منتظر شیخ نشسته اند که بیرون آید و سخن گوید
بیامد و در میان مشایخ بنشست چون شیخ بیرون آمد و بمنبر بالا رفت هیچ سخن
نگفت و قاری را هم نگفت که چیزی بخواند اما مردم را وجد عظیم دریافت و حالتی
قوی فرو گرفت شیخ صدقه با خود گفت شیخ چیزی نگفته و قاری هیچ نخوانده این وجد
از چیست شیخ عبدالقادر روی بوی کرد و گفت یا هذا یکی از مریدان من از بیت المقدس
باینجا بیک گام آمده است و بر دست من توبه کرده امروز حاضران در مهمانی وی
اند شیخ صدقه با خود گفت کسی که از بیت المقدس بیک گام در بغداد آید وی را
توبه از چه باید کرد و بشیخ چه حاجت دارد شیخ روی بوی کرد و گفت یا هذا وی
توبه می کند از آنکه دیگر در هوا نرود و حاجت وی بمن آن است که وی را بمحبت حق سبحانه
ماه تمام شیخ سیف الدین عبدالوهاب رحمه الله تعالی وی فرزند شیخ عبدالقادر
است وی گفته هیچ ماهی از ماهها نبودی مگر که پیش از آنکه نو شدی بیامدی و پیش والد ما

من اگر چنانچه وروی بدی وسختی مقدر شده بودی درصورتے ناخوش بیامدے واگر نعمت وخیری مقدر شده بودی درصورت نیکو بیامدی آخر روز جمعه سلخ جمادی الاخری سنه ستین وخمسمایه جمعی از مشایخ درصحبت وی نشسته بودند جوانی خوبروی درآمد گفت اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَلِيَّ اللّٰهِ من ماه رجبم آمده ام تا ترا تهنیت گویم ودر من هیچ بدی وسختی مقدر نشده است ودران ماه رجب هیچ ندیدند مردم مگر خیر ونیکوئی چون روز یکشنبه آمد سلخ رجب شخصی کریه المنظر آمد وگفت اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَلِيَّ اللّٰهِ من شهر شعبانم که آمده ام که ترا تعزیت گویم مقدر شده است درمن موت وفناے خلق در بغداد وگرانی درحجاز وقتل وکشتن درخراسان چون ماه شعبان آمد هرچه که گفته بود واقع شد شیخ درماه رمضان چند روز بیمار شد روز دوشنبه بیست ونهم رمضان جمعی از مشایخ پیش وی حاضر بودند چون شیخ علی هیتی وشیخ نجیب الدین سهروردی وغیرهما شخصی با بها ووقار تمام درآمد وگفت اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَلِيَّ اللّٰهِ من ماه رمضانم آمده ام که اعتذار کنم از آنچه بر تو مقدر شده بود درمن ووداع کنم ترا که این آخر اجتماع من است با تو پس بازگشت ودر ربیع الآخر سال دوم از دنیا برفت ورمضان دیگر را درنیافت روزی شیخ مجلس می گفت وشیخ علی هیتی دربرابر شیخ نشسته بود وی را خواب گرفت شیخ اهل مجلس را گفت خاموش باشید واز سر فرود آمد وپیش شیخ علی هیتی با دب بایستاد ودروی می نگریست چون شیخ علی بیدار شد وی را گفت حضرت نبی را صلی الله علیه وآله وسلم درخواب بدیدی گفت آری شیخ گفت من از برای وی بادب ایستاده بودم بچه چیز وصیت کرد ترا گفت بملازمت تو بعد ازان از شیخ علی پرسیدند از معنی آنچه شیخ فرموده بود که من از برای وے بادب ایستادم شیخ علی گفت آنچه من بخواب می دیدم وی به بیداری مے دید وابن شیخ علی هیتی کان مِنْ مَشَايِخِ الْبَطَائِحِ وَمِنْ جُمْلَةِ كَرَامَاتِهِ مَنْ ذَكَرَهُ عِنْدَ تَوَجُّهِ الْاَسَدِ اِلَيْهِ انْصَرَفَ عَنْهُ وَمَنْ ذَكَرَهُ فِي اَرْضٍ مُبِقَّاتٍ اِنْدَفَعَ الْبَقُّ عَنْهُ بِاِذْنِ اللّٰهِ تَعَالٰے

[illegible]

شیخ ابو محمد عبد الرحمن الطفسونجی رحمه الله تعالی. وی در طفسونج که از توابع
بغداد است بر منبر گفت انا بین الاولیاء کالکرکی بین الطیور اطولهم
عنقا. شیخ ابو الحسن علی بن احمد که از اصحاب شیخ عبد القادر بوده از ده جنت که در آن نواحی
بود بمجلس وی آمده بود برخاست و دلق را از سر بر کشید و گفت مرا بگذار که با تو کشتی
گیرم شیخ عبد الرحمن خاموش شد و اصحاب خود را گفت یکسر موی در وی
خالی از عنایت الله تعالی نمی بینم وی را فرمود که دلق خود را بپوش گفت من از آنچه
بیرون آمده ام با آن باز نمی گردم پس روی بجانب ده جنت کرد و زوجه خود را آواز داد
که ای فاطمه جامه بیار که بپوشم زوجه وی در آن ده بشنید و در راه وی را
با جامه پیش آمد پس شیخ عبد الرحمن وی را گفت شیخ تو کیست گفت شیخ من شیخ عبد القادر
گفت من هرگز ذکر شیخ عبد القادر نشنیده ام مگر درین چهل سال است که در درکات
باب قدرتم هرگز وی را آنجا ندیدم و جماعتی از اصحاب خود را گفت به بغداد روید پیش
شیخ عبد القادر و بگوئید عبد الرحمن سلام می رساند و می گوید که چهل سال است که من در درکات
باب قدرتم آنجا ترا ندیدم لا داخلاً و لا خارجاً شیخ عبد القادر همان وقت بعضی اصحاب
را گفت بروید بطفسونج و در راه شما را اصحاب شیخ عبد الرحمن طفسونجی پیش خواهند آمد که
برسالت پیش من فرستاده است ایشان را با خود باز گردانید چون پیش شیخ عبد الرحمن شوید
بگوئید عبد القادر سلام می رساند و می گوید اَنتَ فِی الدَّرَکَاتِ وَمَن هُوَ فِی
الدَّرَکَاتِ لَا یَرٰی مَن هُوَ فِی الحَضرَةِ وَمَن هُوَ فِی الحَضرَةِ لَا یَرٰی
مَن فِی المَخدَعِ وَاَنَا فِی المَخدَعِ اَدخُلُ وَاَخرُجُ مِن بَابِ السِّرِّ مِن حَیثُ

الا ان یا مارة ان خرجت لك ساعة الفلانية فی الوقت الفلانی
علی یدی خرجت لك و هی خلعة الرضا و یا مارة خرجت التشریف
الفلانی فی لیلة الفلانیة لك علی یدی خرج لك و هی تشریف العزم
و یا مارة عن اخلع علیك فی الدار کان بحضر من اثنی عشر الف
ولی الله سبحانه خلعة الولایة و هی فرجیة خضراء طرازها
سورة الاخلاص علی یدی خرجت درمیانه ماه باصحاب شیخ عبدالرحمن رسیدند
ایشان را بازگردانیدند و رسالت بشیخ عبدالرحمن رسانیدند گفت صدق الشیخ
عبد القادر هو سلطان الوقت و صاحب التصرف فیه تاجری پیش
شیخ حماد درآمد و گفت تجهیز قافلهٔ شام کرده ام و هفتصد دینار را بضاعت دارم
شیخ حماد گفت اگر درین سال می روی مال ترا بغارت می برند و خود کشته می شوی تاجر
بسیار غمگین شد از پیش شیخ حماد بیرون آمد شیخ عبدالقادر وی را پیش آمد قصه را با وی گفت
گفت برو که بسلامت خواهی رفت و بغنیمت خواهی آمد و ضمان بر من آن شخص بسفر شام
رفت و بضاعت خود را بهزار دینار بفروخت روزی بقضای حاجت بسقایه درآمد
و آن هزار دینار را بر طاقی نهاد و بیرون آمد و آن را فراموش کرد و بمنزل خود آمد و وی را
خواب گرفت در خواب دید که در قافله ایست حرامیان قافله را غارت کردند و اهل قافله را
کشتند و وی را نیز شخصی ضربتی زد و کشته شد از هیبت آن بیدار شد اثر خون بر گردن خود
دید و الم آن ضربت در وجود خود احساس کرد بخاطر وی آمد که هزار دینار را فراموش
کرده است بتعجیل رفت و آن را باز یافت و ببغداد مراجعت کرد با خود گفت اگر اول
شیخ حماد را بینم وی بزرگتر است و اگر شیخ عبدالقادر را بینم سخن وی راست شده است
ناگاه شیخ حماد را در بازار دید گفت اول شیخ عبدالقادر را ببین که سخن وی حق است
هفده بار از خدای تعالی درخواسته که قتل تو در بیداری مقدر شده بود بخواب
بگذشت و تلف مال تو بفراموشی قرار یافت پس نزد شیخ عبدالقادر درآمد گفت آنچه شیخ
حماد گفته که هفده بار درخواست کرده است شیخ عبدالقادر گفت سوگند بعزت معبود که
هفده بار هفده هفده بار تا هفتاد بار درخواسته ام تا حال چنان شد که شیخ حماد گفت
شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله روحه گفته است که هر جوانی بعلم کلام

مشغول شدم چند کتاب دران یاد گرفتم وعم من مرا ازان منع می کرد روزی عم من بزیارت
شیخ عبد القادر رفت ومن باوی بودم مرا گفت حاضر باش که بر مردی در می آیم که دل
وی از خدای تعالی خبر می دهد ومنتظر باش برکات وی را دیدار وی را چون بنشستیم عم من گفت
یا سیدی برادرزاده من عمر بعلم کلام مشغول ست هرچند وی را می گویم الان باز نمی ایستد
شیخ گفت ای عمر کدام کتاب حفظ کرده گفتم کتاب فلانی و کتاب فلانی دست مبارک
خود را بر سینه من فرود آورد والله که یک لفظ از ان کتب بر حفظ من نماند وخدای تعالی
همه مسائل آنها را بر خاطر من فراموش گردانید لیکن سینه مرا از علم لدنی مملو ساخت از
پیش وی برخواستم بزبانی بحکمت ناطق مرا گفت یَا عُمَرُ اَنْتَ اٰخِرُ الْمَشْهُوْرِیْنَ
بِالْعِرَاقِ شیخ ابو عمر وصریفینی قدس الله تعالی روحه وی گفته که بدایت کار
من آن بود که من شبی در صریفین به پشت افتاده بودم ودر وسط در آسمان کرده
دیدم که هوا پنج حمامه می گذارد و یکی می گفت سُبْحَانَ مَنْ عِنْدَهٗ خَزَائِنُ
کُلِّ شَیْءٍ وَمَا یُنَزِّلُهٗ اِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُوْمٍ ودیگری می گفت سُبْحَانَ مَنْ
اَعْطٰی کُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهٗ ثُمَّ هَدٰی ودیگری می گفت سُبْحَانَ مَنْ بَعَثَ
الْاَنْبِیَاءَ حُجَّةً عَلٰی خَلْقِهٖ وَفَضَّلَ عَلَیْهِمْ مُحَمَّدًا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ
ودیگری می گفت کُلُّ مَا فِی الدُّنْیَا بَاطِلٌ اِلَّا مَا کَانَ لِلّٰهِ وَرَسُوْلِهٖ ودیگری
می گفت یَا اَهْلَ الْغَفْلَةِ عَنْ مَوْلَاکُمْ قُوْمُوْا اِلٰی رَبِّکُمْ رَبٍّ کَرِیْمٍ

يُعْطِي الْجَزِيْلَ وَيَغْفِرُ الذَّنْبَ الْعَظِيْمَ چون من او را دیدم و شنیدم بیخود شدم
چون باخود آمدم دوستی دنیا وانچه در دنیاست تمام از دل من رفته بود چون بامداد شد
با خدای تعالی عهد کردم که خود را تسلیم شیخی کنم که مرا با خدای تعالی رهنمائی کند
وروان شدم ونمیدانستم که کجا میروم ناگاه پیرے نیکو دیدار باهیبت و وقار مرا پیش
آمد وگفت السلام علیک یا عثمان جواب سلام وے باز دادم وسوگند بروی
دادم که تو کیستی که نام مرا دانستی ومن هرگز ترا ندیده ام گفت من خضرم پیش شیخ عبدالقادر
بودم گفت یا ابا العباس دوش در صریفین مردے را جذبه رسیده است
دقبولے یافته واز بالای هفت آسمان وی را ندا آمده که مَرْحَبًا بِكَ عَبْدِيْ با خدای
عهد کرده است که خود را تسلیم شیخی کند بسوی وی رو و ویرا پیش من آور پس مرا گفت
یا عثمان عَبْدُ الْقَادِرِ سَيِّدُ الْعَارِفِيْنَ وَقِبْلَةُ الْوَاقِفِيْنَ فِيْ هٰذَا الْوَقْتِ فَعَلَيْكَ
بِمُلَازَمَةِ خِدْمَتِهٖ وَتَعْظِيْمِ حُرْمَتِهٖ من بخود حاضر نشدم مگر که خود را در بغداد
دیدم وخضر علیه السلام غائب شد وویرا ندیدم تا مدت هفت سال پیش عبدالقادر
در آمدم گفت مَرْحَبًا بِمَنْ جَذَبَهٗ مَوْلَاهُ اِلَيْهِ بِاَلْسِنَةِ الطَّيْرِ وَجَمَعَ لَهٗ
كَثِيْرًا مِّنَ الْخَيْرِ ای عثمان زود باشد که خدای تعالی ترا مریدے دهد نام وی
عبدالغنی بن نقطه که مرتبهٔ وی بلند تر باشد از بسیاری از اولیای خدای تعالی بوی
مفاخرت کنند بر ملائکه بعد از ان طاقیه خود بر سر من نهاد خوشی وخنکی آن بدماغ من رسید
از دماغ بدل ملکوت بر من کشف گشت شنیدم که عالم وانچه در عالم است تسبیح حق سبحانه
وتعالی می گویند باختلاف لغات وانواع تقدیس نزدیک بود که عقل من زائل شود شیخ
پاره بلیسه در دست داشت بر من زد عقل من برقرار بماند بعد از ان چند ماه در خلوت
نشاند والله که مرا هیچ امر ظاهری وباطنی واقع نشد که پیش از انکه من بگویم با من بگفت
هیچ حال ومقام ومشاهده ومکاشفه نرسیدم که پیش از ان که بآن برسم مرا بگفت و

سل وزیرو ... [illegible] ... عبدالقادر ... [illegible]
دی را ندا آمد که مرحبا بک عبدی ... [illegible]
گفت یا عثمان یعنی ای عثمان ... [illegible]
... [illegible]

مرا از چیزهای خبر داد که بعد از اخبار وی بسی سال واقع شد و میان خرقه پوشیدن من
از وی و خرقه پوشیدن این لقطه از من بیست و پنج سال در میان شد و این لقطه چنان
بود که فرموده بود یکی از علما گوید که پیش شیخ عبدالقادر در آمدم و هنوز جوان بودم و با خود کتابی
از علوم فلاسفه همراه داشتم شیخ بی آنکه در آن باب کتاب نظر کند یا از من پرسد که آن چه
کتابیست گفت یا فلان بئس الرفیق کتابک هذا برخیز و آن را بشوی من توبت
کردم که پیش شیخ برخیزم و آن کتاب را در خانه بگذارم و دیگر با خود برندارم و از ترس شیخ
نفس من بشستن آن سامحت نکرد زیرا که چیزها از آن کتاب دانسته بودم و مرا محبتی
با آن واقع شده بود خواستم که با آن نیت برخیزم شیخ بمن نظر کرد و مرا قوت برخاستن نماند
چون کسی که وی را بند کرده باشند پس گفت کتاب خود را بمن ده آن را بگشادم همه اوراق
آن را سفید دیدم که بر آن یک حرف نوشته نبود بدست شیخ دادم اوراق او را بگردانید
و گفت این کتاب فضائل قرآن است و بمن داد دیدم که کتاب فضائل قرآن است
بخوبترین خطی نوشته پس گفت توبه کردی که بزبان نگوئی آنچه در دل تو نباشد گفتم آری گفت
برخیز برخاستم و هر چه از آن کتاب یاد گرفته بودم همه فراموش من شده بود و هرگز تا این زمان
بخاطر من نیامده است روزی شخصی ابوالمعالی نام در مجلس شیخ حاضر شد در اثنای
مجلس وی را تقاضای عظیم گرفت چنانکه مجال حرکت نماند و بی طاقت شد بطریق استغاثه
بجانب شیخ نظر کرد شیخ یک پایه از منبر فرود آمد بر پایه اول سری همچون سر آدمی پیدا
شد بپایه دیگر فرود آمد تا آن سر و دوش و سینه ظاهر شد و همچنین پایه پایه فرود می آمد و آن
صورت زیادت می شد تا صورتی شد بعینه مثل صورت شیخ و سخن می گفت بآواز شیخ
و بکلامی مثل کلام شیخ و این را غیر آن شخص و من شاء الله تعالی هیچ کس نمی دید شیخ آمد
بر بالای سر وی بایستاد و آستین خود یا مندیل خود بر سر آن شخص پوشید آن شخص خود را
در صحرای یافت گشاده در آنجا جوی آب بر کنار جوی درختی با خود دسته کلید همراه
داشت بدان درخت بیاویخت و بقضای حاجت مشغول شد بعد از آن وضو ساخت
و دو رکعت نماز بگزارد و سلام داد شیخ آستین یا مندیل از سر وی برداشت خود را
در مجلس دید و اعضای وی از آب وضو تر و تقاضای وی مدفوع شده و شیخ
بر بالای منبر سخن گویان که گویا هرگز فرود نیامده خاموش بود و با هیچکس نگفت و دسته کلید

قوله وی را گفت یا فلان بئس الرفیق کتابک [illegible]

را طلب کرد و با خود بیافت بعد از مدتی وی را بجانب بلاد عجم عزیمت سفر شد چهار ده روز از
بغداد راه رفتند بصحرای فرود آمدند که آنجا آب روان بود برخاست که وضو سازد دید که آن صحرا
بآن صحرا می ماند که آن روز وضو ساخته بود و آن جوی به آن جوی چون اندکی وی
برفت بآن موضع رسید که آن روز وضو ساخته بود و آن درخت را یافت و دستهٔ کلید
وی از آنجا آویخته چون ببغداد باز گشت پیش شیخ رفت تا آن قصه را باز گوید شیخ گوش
وی را بگرفت و گفت یا ابا المعالی تا ما زنده ایم این را با کس بگوی روزی شیخ با جماعتی
از فقها و فقرا بزیارت گورستان رفت و پیش قبر شیخ حماد رحمه الله بسیار بایستاد و
چنانکه هوا گرم شد بعد از آن باز گشت و آثار بهجت و سرور در روی مبارک وی ظاهر
بود از ایشان پرسیدند که سبب ایستادن پیش قبر شیخ حماد این همه چه بود گفت وقتی
روز جمعه با شیخ حماد و اصحاب بمسجد جمعه می رفتیم چون بسر پلی رسیدیم شیخ حماد دست
بر من زد و مرا در آب انداخت و هوا در غایت خنکی بود و من جبهٔ پشمینه پوشیده بودم
و در آستین من جزوی چند بود دست خود بالا داشتم تا آن اجزا تر نشود و ایشان مرا
بگذاشتند و برفتند از آب بر آمدم و جبهٔ خود را بیفشردم و در عقب ایشان برفتم و
بسیار سرما یافته بودم چون بایشان رسیدم اصحاب وی در باب من سخن گفتند ایشانرا
منع کرد و گفت که من وی را رنجانیدم تا وی را آزمایش کنم وی را کوهی می بینم که از جای
نمی جنبد پس گفت امروز وی را در قبر وی دیدم حلهٔ مرصع بجواهر در بر و بر سر وی تاجی از
یاقوت و در دست وی سوارها از زر و در پای وی نعلین از زر اما دست راست
وی از کار رفته بود و فرمان وی نمی برد گفتم این چیست گفت این آن دست است که ترا بان
در آب انداخته بودم هیچ توانی که آن را از من درگذرانی گفتم آری گفت پس از خدای
تعالی درخواه که آن را بمن باز دهد پس بایستادم و از خدای تعالی درخواستم و پنج هزار
اولیاء الله در قبرهای خود از خدای تعالی درخواستند که سوال مرا در حق وی قبول کند
پس سوال می کردم چندانکه خدای تعالی دست وی را بوی باز داد و بآن دست مرا
مصافحه کرد چون این سخن در بغداد مشهور شد مشایخ بغداد و صوفیه از اصحاب شیخ
حماد جمع شدند تا شیخ عبد القادر را بتحقیق آنچه گفته بود مطالبه کنند بمدرسهٔ شیخ آمدند اما از
هیبت شیخ هیچکس نتوانست که سخن گوید شیخ آغاز سخن کرد و گفت دو تن از مشایخ اختیار کنند

تا تحقیق آنچه گفته‌ام بر زبان ایشان جاری شود ایشان اتفاق کردند بر شیخ ابو یعقوب یوسف
بن ایوب الهمدانی کردی آن روز به بغداد بود و بر شیخ ابو محمد عبدالرحمن بن شعیب الکردی
قدس الله تعالی روحهما و وی مقیم بغداد بود و هر دو از ارباب کشف و احوال بزرگ
بودند پس آن جماعت گفتند ما مهلت دادیم تا جمعهٔ دیگر ببینیم که بر زبان ایشان چه ظاهر
می‌شود شیخ فرمودند از جای خود برمخیزید تا این امر محقق شود و سر در پیش نکنند و ایشان
نیز سر در پیش افکندند ناگاه از بیرون مدرسه آواز برآمد و دیدند که شیخ یوسف بشتاب
تمام می‌آید چون به مدرسه درآمد گفت حق سبحانه و تعالی شیخ حماد را مشاهدهٔ من ساخت
و گفت ای یوسف زود به مدرسهٔ شیخ عبدالقادر رو و با مشایخی که آنجا حاضرند بگوی که شیخ
عبدالقادر را آنچه گفته است صادق است و هنوز شیخ یوسف سخن خود تمام نکرده که شیخ
عبدالرحمن کردی درآمد و گفت مثل آنچه شیخ یوسف گفته بود از شیخ عبدالقادر پرسیدند
که سبب چه بود که لقب تو محیی الدین کردند فرمود که روز جمعه از بعضی سیاحات به بغداد می
آمدم پای برهنه به بیماری متغیر اللون نحیف البدن بگذشتم مرا گفت السلام علیک
یا عبدالقادر جواب سلام وی باز دادم گفت نزدیک من آی نزدیک وی رفتم
گفت مرا باز نشان وی را باز نشاندم جسد وی تازه گشت و صورت وی خوب شد و رنگ
وی صافی گشت از وی بترسیدم گفت مرا می‌شناسی گفتم نه گفت من دین اسلامم چنان
شده بودم که دیدی مرا خدای تعالی به تو زنده گردانید انت محیی الدین وی را
بگذاشتم و به مسجد جامع رفتم مردی مرا پیش آمد و نعلین پیش پای من نهاد و گفت یا شیخ
محیی الدین چون نماز بگذاردم مردم از هر طرف بر من ریختند و دست و پای مرا بوسیدند و
می‌گفتند یا محیی الدین و مرا هرگز پیش از آن به این لقب نخوانده بودند یکی از مشایخ گوید
که من و شیخ علی هیتی در مدرسهٔ شیخ عبدالقادر بودیم که یکی از اکابر بغداد پیش شیخ آمد و گفت
یا سیدی قال سیدک رسول الله صلی الله علیه و سلم من دُعی
فلیجب و ها انا ادعوک الی منزلی گفت اگر مرا اذن کنند بیایم زمانی سر در پیش
انداخت پس گفت می‌آیم و بر استر سوار شد و شیخ علی هیتی رکاب راست وی بگرفت
و من رکاب چپ تا به سرای آن شخص رسیدیم همه مشایخ بغداد و علما و اعیان آنجا
بودند و سماطی کشیدند بر وی انواع نعمتها و سلهٔ بزرگ سر پوشیده دو کس برداشته

ای سید من گفت رسول خدای صلی الله علیه وسلم هر که دعوت کرده شود پس باید که اجابت کند و اینک من دعوت میکنم ترا بسوی منزل خود

آورده بودند در آخر سماط بنهادند بعد از آن آن شخص که صاحب دعوت بود گفت الصلاة و شیخ
سر در پیش افگنده بود و هیچ نخورد و اذن خوردن نیز نداد و هیچکس هم نخورد و اهل المجلس
کان علی رؤسهم الطیر من هیبته پس من و شیخ علی هیتی اشارت کرد که آن سله
را پیش آرید برخاستیم و آن را برداشتیم و بس گران بود و پیش شیخ بنهادیم و فرمود تا سر
آن را بگشادیم فرزند آن شخص بود نابینای مادرزاد و برجای مانده و مجذوم و مفلوج
شیخ وی را گفت قم باذن الله معافا آن کودک برخاست دوان و بینا و وی را هیچ
آفتی نی فریاد از حاضران برخاست شیخ در انبوهی مردم بیرون آمد و هیچ نخورد پیش
شیخ ابوسعید قیلوی رفتیم و آن قصه با وی بگفتیم گفت شیخ عبدالقادر یبری الاکمه
والابرص ویحیی الموتی باذن الله عجوزه پیش شیخ عبدالقادر آمد و پسر خود را همراه آورده بود
گفت دل فرزند خود را تعلق بسیار می بینم بتو من خود وی را از حق خود بری کردانیدم برای
خدای تعالی شیخ وی را قبول کرد و بمجاهده و ریاضت فرمود بعد از چندی پیش فرزند خود آمد
دید که نان جو می خورد و زرد و لاغر شده از کم خواری و بیداری از آنجا پیش شیخ شد آنجا
طبقی دید بر آنجا استخوانهای مرغ که شیخ خورده بود عجوزه با شیخ گفت یا سیدی تو گوشت
می خوری و پسر من نان جو شیخ دست خود را بر آن استخوانها نهاد و گفت قومی باذن الله الذی
یحیی العظام وهی رمیمة آن مرغ زنده شد و بانگ کردن آغاز کرد پس شیخ با آن
عجوزه گفت وقتی که فرزند تو همچنین شود گو هر چه خواهد بخورد یکی از مشایخ عمر نام گوید که
شبی در خلوت بودم ناگاه دیوار بشگافت و شخصی کریه المنظر درآمد وی را گفتم کیستی
گفت ابلیس آمده ام برای نیکخواهی تو گفتم نیکخواهی من کدام است گفت آنکه جلسهٔ مراقبه
ترا تعلیم کنم و کشف العورة صنعة و رأسه منکس چون بامداد شد نزدیک شیخ عبدالقادر

[illegible]

درآمدم تا آن را با وی بگویم چون مصافحه کردم وی را دست من بگرفت و پیش از آنکه آن را
بگویم گفت یا عمر حسنتك تلك ذهبت كذا و ذنب و بعد ازین از وی هیچ سخن قبول نکنی
چهل سال جلسهٔ آن شیخ بران طریق بود روزی شیخ مجلس می گفت یاران در ایستاده بعضی
مردمان متفرق شدند شیخ روی بالا کرد و گفت من جمع می کنم تو تفرقه می کنی فی الحال
یاران از مجلس باز ایستادند و در بیرون مجلس می بارید یکی از مریدان شیخ گوید که روز جمعه
همراه شیخ بمسجد جمعه می رفتیم هیچ کس بشیخ التفات نمود و بر وی سلام نکرد با خود گفتم
ای عجب هر جمعه ما بتشویش بسیار بمسجد می رسیدیم از ازدحام بسیار بر شیخ هنوز این خاطر
تمام نشده بود که شیخ تبسم کنان بمن نگریست و مردم بسلام روی بشیخ آوردند چنانکه میان
من و شیخ حائل شدند با خود گفتم آن حال بهتر ازین حال بود شیخ بمن التفات کرد و گفت
این را تو خواستی ندانستی که دلهای مردمان بدست منست اگر خواهم دلهای ایشان را از
خود بگردانم و اگر خواهم روی در خود کنم یکی از مشایخ گوید مدتی از خدای تعالی درخواستم که یکی
از رجال الغیب را بمن بنماید یک شب در خواب دیدم که زیارت احمد حنبل می کنم و نزدیک
قبر وی مردیست در خاطر من افتاد که وی از رجال غیبست چون بیدار شدم بامید آنکه
وی را به بیداری ببینم بزیارت امام احمد رفتم آن مرد را آنجا یافتم در زیارت تعجیل کردم وی
پیش از من بیرون رفت من در پی وی روان شدم چون بدجله رسید هر دو کنارهٔ دجله
فراهم آمد بمقدار یک گام از دجله گذشت سوگند بر وی دادم که بایست تا سخن گویم بایستاد
گفتم مذهب تو چیست گفت حَنِیفًا مُسْلِمًا وَمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ در خاطر من افتاد که
وی حنفی المذهب است بازگشتم و با خود گفتم بروم و آن را با شیخ عبدالقادر بگویم بمدرسه
وی رفتم و بر در سرای وی بایستادم از درون سرا آواز داد و گفت از مشرق تا مغرب
هیچ ولی از اولیا حنفی المذهب نیست جز وی یکی از مریدان شیخ گوید که بخدمت وی مشغول
می بودم و بیشتر شبها بیدار می بودم یک شب از خانه خود بیرون آمد ابریق آب پیش بردم
التفات نکرد و روی بدر مدرسه نهاد در گشاده شد بیرون رفت من نیز در عقب
وی بیرون رفتم چنانکه گمان من آن بود که وی نمی داند که من همراه ام چون بدروازه
بغداد رسید گشاده شد وی بیرون رفت و من هم بیرون رفتم باز در فراهم آمد و اندکی
براه رفت ناگاه بشهری رسیدیم که من ندانستم که کجاست برباطی آمد و آنجا شش تن

[illegible]

نشسته بودند پیش آمدند و بر وی سلام کردند من در پس ستونی پنهان شدم از
یک جانب آن رباط آواز ناله می آمد اندک زمانی آن ناله ساکن شد ناگاه مردی
در آمد و به آن جانب که آواز ناله می آمد رفت بعد از آن بیرون آمد شخصی را بر دوش
خود گرفته و شخصی دیگر در آمد سر برهنه و مویهای لب دراز شده و پیش شیخ بنشست
و شیخ وی را تعلیم شهادتین کرد و موی سر و لب وی را گرفت و طاقیه پوشانید و محمد نام
نهاد و آن شش تن را گفت که من مامور شدم با آنکه این شخص را بدل آن مرده گردانم
ایشان گفتند سمعا و طاعة پس شیخ بیرون آمد و ایشان را بگذاشت و من هم در عقب
شیخ بیرون آمدم اندکی رفتیم به دروازهٔ بغداد رسیدیم چون بار اول کشاده شد پس
به در مدرسه رسیدیم آنهم کشاده شد شیخ بخانهٔ خود در آمد چون بامداد شد پیش شیخ بنشستم
تا درس سبق خود بخوانم هیبتی بر من مستولی شد نتوانستیم خواند شیخ گفت ای فرزند بخوان سوگند
بر وی دادم که آنچه شب دیده بودم با من بیان کن گفت آن شهر نهاوند بود و آن شش
تن ابدال بودند و آنکه ناله می کرد مهتر ایشان بود و آنکه بیرون آمد و شخصی را بر دوش
داشت خضر بود علیه السلام آن مرده را بیرون آورد تا کار وی را بسازد و آن
شخص که وی را تعلیم شهادتین کردم ترسائی بود از قسطنطنیه که مامور شده بودم که وی را
بدل آن مرده گردانم پس وی را آوردند و بر دست من مسلمان شد و اکنون یکی از ایشان
است روزی سخن می گفت ناگاه چند گام در هوا رفت و گفت ای اسرائیلی بایست کلام
محمدی بشنو و بمکان خود باز آمد پرسیدند که این چه بود گفت ابو العباس خضر علیه السلام بر مجلس
ما می گذشت به تعجیل گامی چند بسوی او نهادم و گفتم آنچه شنیدند خادم شیخ گوید که دویست
و پنجاه دینار زر سرخ شیخ را دین شد از جهت مهمانان روزی شخصی در آمد که من وی را
نمی شناختم و بی آنکه اذن خواهد بر شیخ در آمد و بنشست و با شیخ بسیار سخن گفت
و مقداری زر بیرون آورد و گفت این بجهت دین شماست و برفت شیخ مرا فرمود که این
را بوام خواهان برسان پس گفت این صیرفی قدر بود گفتم صیرفی قدر کیست گفت فرشته
ایست که خدای تعالی می فرستد با ولیاء الله تا دین ایشان را ادا کند شیخ بقا بن بطور
رحمه الله تعالی وی گفته که روزی در مجلس شیخ عبدالقادر حاضر بودم در اثنای
آنکه سخن می گفت به پایهٔ اول از منبر ناگاه قطع سخن کرد و ساعتی خاموش شد و بر زمین فرود آمد

بعد از آن بمنبر بالا رفت و بر پایهٔ دوم بنشست پس من مشاهده کردم که پایهٔ اول کشاده
شد چندانکه چشم کار می‌کرد و فرشی از سندس اخضر انداختند و رسول صلی اللہ علیه وآله وسلم
با اصحاب بر آنجا نشستند و حضرت حق سبحانه تعالی بر دل شیخ عبد الله تجلی کرد چنانکه وی
میل کرد و بیفتاد رسول صلی اللہ علیه وآله وسلم وی را بگرفت و نگاه داشت بعد از آن خرد و آن
شد چون عصفوری بعد از آن ببالید و بزرگ شد بصورت هائل سهمگین بعد از آن همه
از من پوشیده شد حاضران از شیخ کیفیت رویت رسول را صلی اللہ علیه وآله وسلم و
اصحابش را پرسیدند گفت خدای تعالی ایشان را تائید کرده است بقوتی که ارواح مطهرهٔ
ایشان متشکل می‌شود بصور اجساد و صفات اعیان و می‌بیند ایشان را کسانی
که خدای تعالی ایشان را قوت رویت آن ارواح در صور و اجساد و صفات اعیان
داده است بعد از آن از سبب میل کردن و خرد شدن و بزرگ شدن شیخ پرسیدند
گفت تجلی اول بصفتی بود که بشر را قوت آن نیست مگر بتائید نبوی ولهذا نزدیک بود که
شیخ بیفتد اگر رسول صلی اللہ علیه وآله وسلم وی را وی نمی یافت و تجلی ثانی بصفات جلال بود که
شیخ بگداخت و خرد شد و تجلی ثالث بصفت جمال بود از این جهت بود که شیخ ببالید و
بزرگ شد ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ

قضیب البان موصلی قدس اللہ تعالی روحه کنیت وی ابو عبد الله است

شیخ محی الدین بن العربی قدس اللہ تعالی روحه در بعضی رسائل می‌فرماید که از این طایفه
ما بعضی را دیده ایم که صورت روحانیت ایشان متجسد و متمثل می‌شود به صورت
جسمانیت ایشان و بر آن صور متجسده افعال و احوال می‌گذرانند حاضران می‌پندارند
که آن بر صور جسمانیهٔ ایشان می‌گذرد و می‌گویند که فلان کس را دیدیم که چنین چنین می‌کرد
و حال آنکه آن کس از آن فعل مبرا است و ما این را بارها از بسیاری از این طایفه مشاهده
کرده ایم و معاینه دیده ایم و چنین بود حال عبد الله موصلی که معروف است بقضیب البان
و باید که بر این انکار بسیاری که اسرار خدای تعالی در افراد عالم بزرگ و بسیار است ولقوة
عقول و ادراک غور آن نمی توان کرد شیخ عبد الله یافعی رحمه الله تعالی گفت که یکی از اهل علم
مرا خبر داد که یکی از فقرا انکار می‌کردند که نماز می‌گذارد روزی اقامت نماز کردند و
او نشسته بود فقیهی از سر انکار او را گفت برخیز و نماز جماعت بگذار برخاست و با ایشان

قوله ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء یعنی این حال بعطا و بخشش اوست بلکه محض فضل

تکبیر نماز بست رکعت اول بگزارد و فقیه منکر بپهلوی او بود چون برکعت دوم برخاستند
فقیه نظر بوی کرد کسی دیگر دید غیر وی که نماز می گزارد و از ان متعجب شد و در رکعت سوم
کسی دیگر دید غیر آن دو کس اول که نماز می گزارد و در رکعت چهارم دیگری دید غیر آنها
چون سلام دادند دید که همان کس اول است بر جای خود نشسته و از ان سه کس که
در حال نماز بود اثر ندید آن فقیه بوی نظر کرد و بخندید و گفت ای فقیه کدام یک
از ان چهار کس با شما نماز گزارد و شیخ عبدالله یافعی گوید که مثل این قضیه شنیده‌ام که
صادر شد از قضیب البان رحمه الله با بعضی از فقها قاضی موصل را نسبت بوی
انکار تمام بود یک روز دید که در یکی از کوچهای موصل از مقابل وی می آمد با خود گفت
ویرا باید گرفت و قصه ویرا بحاکم رفع کرد تا وی را بسیاستی برساند ناگاه دید که بر صورت
کردی برآمد و چون مقداری دیگر پیش آمد بصورت اعرابی برآمد و چون نزدیک شد بصورت
یکی از فقها ظاهر شد چون بقاضی رسید گفت ای قاضی کدام قضیب البان بحاکم می بری
و سیاست می کنی قاضی از انکار خود توبه کرد و مرید شیخ شد پیش شیخ عبدالقادر گفتند که
قضیب البان نماز نمی گزارد گفت مگوئید که همیشه سر وی بر در خانه کعبه در سجود است

محمد الاوانی که با بن القائد معروف است قدس الله تعالی روحه وی از اصحاب
شیخ محی الدین عبدالقادر است قدس الله تعالی سره در فتوحات مکیه مذکور است که شیخ
عبدالقادر ویرا مفرد الحضرت می گفت و می گفت که محمد بن قائد من المفردین صاحب
فتوحات مکیه در کتاب می گوید که مفردون جماعتی اند که از دائره قطب خارج اند و خضر
علیه السلام از ایشان است و رسول ما صلی الله علیه و آله و سلم پیش از بعثت از ایشان
بود این قائد گفته است هم چیزها را پس گذاشتم و روی بحضرت آوردم ناگاه پیش روی
خود نشان پائی دیدم مرا غیرت کرد این نشان قدم کیست زیرا که اعتقاد داشتم
که هیچ کسی بر من سابق نیست گفتند این نشان قدم نبی است صلی الله علیه و آله و سلم خاطر
من تسکین یافت **ابو السعود بن الشبل** رحمه الله تعالی وی نیز از اصحاب شیخ محی الدین
عبدالقادر است در فتوحات مذکور است که از کسی که صدیق بود و ثقه شنیدم که از شیخ
ابوالسعود که امام وقت خود بود نقل کرد که گفت بر کنار دجله بغداد می گذشتم در خاطر من
گذشت که آیا حضرت حق تعالی را بندگان باشند که وی را در آب می پرستند هنوز این خاطر

له از روی یقین
له ... ۱۲
له بفتح تا و ف و الف و یا و دال ۱۲ ع
له مفرد الحضرت صاحب فتوحات مکیه گوید یعنی فیض از حق بی واسطه می یابد قطب ۱۲
له ابو السعود بضم سین مهمله و دال مهمله ۱۲ ع
له شبل بکسر شین معجمه و سکون بای موحده و لام ۱۲ ع

نمانده شده بود که آب ایشان گا فت و در وی ظاهر شد گفت آدمی یا ابا السعود خدای
تعالی را مردان هستند که وی را در آب می پرستند و من از ایشانم من مردی بودم از تکریت[له]
از انجا بیرون آمدم بگفتم بعد از پانزده روز آنجا فلان حادثه واقع خواهد شد چون پانزده
روز گذشت آن حادثه بعینها چنانکه گفته بود واقع شد و در فصوص مذکور است که شیخ
ابو السعود با مریدان خود گفت که پانزده سال است که خدای تعالی مرا در مملکت خود
تصرف داده است اما من تصرف نکرده ام این قاید روزی از وی پرسید که چرا تصرف
نمی کنی گفت من تصرف را بحضرت حق سبحانه وتعالی باز گذاشته ام که چنانکه خواهد تصرف کند
شیخ رکن الدین علاء الدوله رحمه الله تعالی گفته است که در گورستان امام احمد حنبل رحمه
الله تعالی توجه کرده بودم بخاک بزرگی که خاک او معین است نزدیک مرعم و من یقین می
دانم که وی آنجا نیست اما بسر آن خاک می رفتم در راه گنبد خرابی بود که من هرگز نشنیده بودم
آنجا خاک کیست چون از آن گنبد می گذشتم می بینم که از آن گنبد اشارتی می رسد که کجا می روی
بیا و ما را نیز زیارتی بکن من باز گشتم و به گنبد در آمدم و آنجا وقت من خوش شد می بینم که
روح او با من می گوید که همچنان زندگانی کن که من کرده ام گفتم تو چون زندگانی
کرده گفت از هر چه از حق بتو رسد قبول کن گفتم اگر قبول کردنی باشد قبول کنم گفت یا ری
امروز بتو چیزی خواهد رسید قبول کن گفت چنین کنم چون بشهر آمدم این قصه را با شیخ
نور الدین عبد الرحمن بگفتم فرمود که هیچ می دانی که در آن گنبد کیست گفتم نی گفت او را
ابا السعود می گویند و وی عجب طریقه داشته است هر چه از حق بوی رسیدی رد نکردی
و از کسی چیزی نخواستی و لباس متکلف بپوشیدی و طعام متکلف بخوردی روزی یکی
پیش وی در آمد دستاری دید بر سر وی که دویست دیناری ارزید با خود گفت این
چه اسراف است دستاری که از آن دویست درویش را جامه و سفره توان ساخت
یک درویش چرا بر سر بندد ابو السعود باشراف خاطر دریافت گفت ای فلان ما این دستار را بخود بر سر
نه بسته ایم اگر تو خواهی ببر و بفروش و از برای درویشان سفره بیاور آن کس برفت و آن
دستار را بفروخت و سفره متکلف راست کرد نماز دیگر بیامد چون در آمد همان دستار را
بر سر شیخ دید متعجب شد شیخ ابو السعود گفت چه تعجب می کنی از فلان خواجه بپرس که این دستار
را از کجا آورده است بپرسید آن خواجه گفت که پارسال در کشتی بودم و باد مخالف برخاست

[له] تکریت بکسر تا ... [illegible]

نذر کردم که اگر بسلامت بیرون روم دستاری خوب بجهت شیخ هدیه برم و اکنون ششماه است
که در بغداد می طلبم دستاری چنانکه دل من می خواست نمی یافتم که بسلام شیخ بیایم تا امروز این
دستار بر در فلان دکان دیدم گفتم این دستار لائق شیخ است بخریدم و بیاوردم بعد از ان
شیخ گفت و یدی که این دستار دیگری بر سر امی بندد و از ین نوع از ین شیخ روایتها بسیار
است واللہ اعلم شیخ ابومدین المغربی قدس اللہ تعالیٰ سره نام وی شعیب
بن الحسین بابوالحسن است از اکابر این طائفه بوده است و بسیاری از مشائخ در صحبت و
خدمت وی تربیت یافته اند و یکی از انجمله شیخ محی الدین العربی است و در مصنفات خود
ذکر وی بسیار کرده است و از سخنان وی و معارف وی آورده امام یافعی گوید که اکثر
اوقات شیوخ یمن بشیخ عبدالقادر نسبت دارند و بعضی هستند که نسبت بشیخ ابومدین دارند
این یکی شیخ مغرب است و آن یکی شیخ مشرق یعنی شیخ عبدالقادر رضی اللہ عنهما و نفعنا بهما و در
کتاب فصوص مذکور است که بعضی ابدال با یکی از مشائخ گفتند که با ابومدین بگو بعد از ان که
سلام ما وی برسانی که سبب چیست که بر ما هیچ چیز دشوار نمی گردد و مشکل نمی شود و بر تو مشکل
می شود و مع هذا ما با ان مقام که تو داری رغبت داریم و تو با آن مقام که ما داریم هم رغبت
نداری و در فتوحات مذکور است که یکی از اولیاء اللہ شنیدم که گفت یکی از ین طائفه گفت
که ابلیس را بخواب دیدم از وی پرسیدم که حال تو با شیخ ابومدین کدام است در توحید
و توکل چون است گفت مثل من با وی چون چیزی در خاطر وی اندازم مثل آن کس است
که بول در بحر محیط کند از وی پرسیدند که چرا بول کرد می گوید تا بحر محیط ناپاک شود و طهارت
وی نتوان کرد از ین شخص هیچ نادان تر باشد مثل من با دل ابومدین همچنین است و هم در
فتوحات مذکور است خلق بجهت تبرک و تیمن دست بشیخ ابومدین فرود می آوردند و می بوسیدند
از وی پرسیدند که تو در نفس خویش از ان هیچ اثری باز می یابی گفت حجر الاسود در خود
هیچ اثر باز یابد که وی را از حجریت وی بیرون برد با آنکه وی را انبیا و رسل و اولیا می بوسند
گفتند نی گفت من همان حجر الاسودم و حکم آن دارم روزی شیخ ابومدین در بعضی از دیار
مغرب گردن خود را بسط کرد و گفت اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُشْهِدُكَ وَاُشْهِدُ مَلٰٓئِكَتَكَ
اَنِّیْ سَمِعْتُ وَاَطَعْتُ اصحاب وی پرسیدند که سبب این چه بود گفت شیخ عبدالقادر امروز
در بغداد گفت قَدَمِیْ هٰذِهٖ عَلٰی رَقَبَةِ كُلِّ وَلِیِّ اللّٰهِ بعد از ان بعضی اصحاب

شیخ عبدالقادر از بغداد آمدند و خبر آوردند که شیخ عبدالقادر در همان وقت آن را گفت هر گاه
که شیخ ابومدین این آیة بشنیدی که وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا گفتی این اندکی که
خدای تعالی ما را داده است از علم نه از آن ماست بلکه عاریت است نزدیک ما و بسیاری
از آن نرسیده ایم پس ما جاهلانیم علی الدوام و شیخ رضی الله عنه در فتوحات گفته كَانَ شَيْخُنَا أَبُو مَدْيَنَ
بِالْمَغْرِبِ قَدْ تَرَكَ الْحِرْفَةَ وَجَلَسَ مَعَ اللهِ تَعَالَى عَلَى مَا يَفْتَحُ اللهُ لَهُ وَكَانَ
عَلَى طَرِيقَةٍ عَجِيبَةٍ مَعَ اللهِ فِي ذٰلِكَ الْجُلُوسِ فَإِنَّهُ مَا كَانَ يَرُدُّ شَيْئًا يُؤْتَى
إِلَيْهِ بِهِ مِثْلَ الْإِمَامِ عَبْدِ الْقَادِرِ الْجِيلِيِّ سَوَاءً غَيْرَ أَنَّ عَبْدَ الْقَادِرِ
كَانَ أَنْهَضَ فِي الظَّاهِرِ لِمَا يُعْطِيهِ الشَّرَفُ فَقِيلَ لَهُ يَا أَبَا مَدْيَنَ لِمَ لَا
تَحْتَرِفُ أَوَلَيْسَ لَا تَقُولُ بِالْحِرْفَةِ فَقَالَ الضَّيْفُ عِنْدَكُمْ إِذَا نَزَلَ بِقَوْمٍ
وَعَزَمَ عَلَى الْإِقَامَةِ كَمْ تَوَاقِيتُ زَمَانِ وُجُوبِ ضِيَافَتِهِ عَلَيْهِمْ قَالُوا
ثَلٰثَةَ أَيَّامٍ قَالَ وَبَعْدَ ثَلٰثَةِ الْأَيَّامِ قَالُوا تَحْتَرِفُ وَلَا يَقْعُدُ عِنْدَهُمْ

[illegible]

حتی یخرجهم قال الشیخ الله اکبر اتصفونا عن اضیاف ربنا تبارک وتعالی
نزلنا علیه فی حضرته علی وجه الاقامة عنده الی الابد فتعینت الضیافة
فانه تعالی ما دل علی کریم خلق بعبده الا کان هو اولی بالاتصاف به
قالوا نعم قال وایام ربنا کما قال کل یوم کالف سنة مما تعدون
فضیافته بحسب ایامه فاذا اقمنا عنده فی ثلاثة الاف سنة وانقضت
ولا تحتجون بتوجه اعتراضکم علینا ونحن نموت وینقضی الدنیا
ویبقی لنا فضله عنده تعالی من ضیافتنا فاستحسن ذلک منه
المعترض فانظر فی هذا النفس ان کنت منهم وکان ابو مدین
یامر اصحابه باظهار الطاعات فانه لم یکن عنده فاعل الا الله
روزی شیخ ابو مدین برکنار دریا می گذشت جماعتی از کافران فرنگ وی را اسیر کردند و به
کشتی خود بردند دید که آنجا جمعی مسلمانان اند که اسیر کرده اند چون شیخ در کشتی قرار گرفت کافران
بادبان برکشیدند تا روانه شوند هر چند جهد کردند کشتی از جانب خود نه جنبید با وجود آنکه بادهای
قوی می جست ایشان را یقین شد که کشتی نخواهد رفت با یکدیگر گفتند غالبا این بواسطه
این مسلمان است که حالی گرفته ایم می شاید که وی از ارباب باطن باشد شیخ را اجازت دادند
تا از کشتی بیرون رود گفت بیرون نمی روم تا همه مسلمانان را نگذارید چون چاره ندیدند
همه را گذاشتند فی الحال کشتی ایشان روان شد وی گفته اذا ظهر الحق لم یبق
معه غیره و هم وی گفته لیس للقلب سوی وجهة واحدة فالی ای
جهة توجهت حجبت عن غیرها و هم وی گفته ما وصل الی صریح الحریة من
علیه من نفسه بقیة و هم وی گفته من رایته یدعی مع الله حالا
یکون علی ظاهره منه شاهد فاحذروه ومن کان لا احد منه
احب الله من العطاء فما شم رایحة الفقر ومن استعار شعر الا تنکر
الباطل فی طوره فانه من بعض ظهوراته واعطه منک بمقداره حتی

توفی حق اثباته توفی رضی الله عنه سنة تسعین وخمسمائة ابوالعباس بن العریف
الصنهاجی الاندلسی رحمه الله تعالی نام وی احمد بن محمد است عالم بود بسیار علوم و
عارف بود با وجود قراءات و تناهی بود در جمیع روایات مریدان و طالبان بسیار پیش وی
جمع شدند پادشاه وقت را از وی ترسی و خوفی در دل آمد وی را طلب داشت در راه
فوت شد بعضی گفته اند پیش از رسیدن بپادشاه و بعضی گفته اند بعد از رسیدن
وکان ذلک سنة ست وثلاثین وخمسمائة صاحب فتوحات از شیخ خود و شیخ
ابوعبدالله الغزالی نقل کرده است که وی می گفت که روزی از پیش شیخ خود ابن عریف
بیرون آمدم و در صحرا سیری کردم هر درخت و گیاهی که می رسیدم می گفت مرا بگیر که من
فلان علت را نفع می رسانم و فلان ضرر را دفع می کنم و مرا از آن حال حیرتی روی داد
پیش شیخ خود باز گشتم و قضیه را با وی بگفتم شیخ گفت ما شغلك ازین اثر تربیت تو کرده بودم
این کان منک الصدق والتأدب حین قالت لك لا تجاهر انها نافعة
ضارة فقال یا سیدی التوبة شیخ گفت خدای تعالی ترا امتحان و آزمایش کرده
است و اگر نه من ترا بخدای تعالی رهنمونی کردم نه بخبر او عالی است صدق توبه تو آن است
که بآن موضع باز گردی و آن درختان و گیاهها با تو هیچ سخن نگویند ابوعبدالله بآن موضع
بازگشت از آن سخنان هیچ نشنید خدای را سبحانه سجده شکر بجا آورد و به پیش شیخ
بازگشت و آن را با وی بگفت شیخ گفت الحمد لله الذی اختارك لنفسه ولم
یدعك الی کون سواك من اکوانه و هم صاحب فتوحات گفته کنت یوما عند
شیخنا ابو العباس العریفی یا سیدنا جالسا و اسمع ... ناداه احد اعظام

[illegible]

معروف فقال شخص من الجماعة للذی یرید ان یتصدق لا تقربون اولى بالمعروف فقال الشیخ من فوره متصلا بکلام القائل ان الله فیما یردها على الكبد والله ما سمعتها فی تلك الحالة الا من الله تعالى حتى تیسل لی انها كذا انزلت فی القرآن مما تحققت بها واشربها قلبی وكذا جمیع من حضر فلا ینبغی ان یاكل نعم الله الا اهل الله ولهم خلقت فیاكلها غیرهم بحكم التبعیة فهم المقصودون بالنعم توفی رحمه الله سنه ست وثلاثین وخمسمایة **ابو الربیع الكفیف المالقی رحمه الله تعالى** وی از مریدان ابو العباس بن عریف است روزی باصحاب خود گفت اگر فی المثل دو مرد باشند و هر یکی را ده دینار باشد یکی از ایشان یک دینار صدقه کند و نه دینار نگاه دارد و دیگری نه دینار صدقه کند و یک دینار نگاه دارد کدام از ایشان فاضلتر است گفتند آنکه نه دینار صدقه کند شیخ گفت چرا وی فاضلتر است گفتند از آن سبب که وی بیشتر تصدق کرده است شیخ گفت آنچه گفتید خوب است اما روح مسئله را ندانستید و بر شما پوشیده ماند گفتند آن کدام است گفت آنکه ما هر دو را در مال برابر فرض کردیم آنکه بیشتر داد در آمدن وی در مقام فقر بیشتر از آن کس است که کمتر داد پس نسبت وی بفقر زیادت باشد پس وی افضل باشد حدیث نبوی وارد است بآن معنی که هفتاد هزار بار کلمه لا اله الا الله گفتن را در نجات گویند و یا نجات آن کس که آن را برای وی گویند اثر تمام است شیخ ابو الربیع مالقی گفته است که من این ذکر را هفتاد هزار بار گفته بودم ولیکن بنام کسی معین نساخته بودم تا روزی که بر مائده طعام کسی حاضر شدم با جماعتی و با ایشان کودکی صاحب کشف بود در آن وقت که آن کودک دست بطعام برد تا بخورد ناگاه بگریست گفتندش چرا می‌گریستی گفت اینک دوزخ را مشاهده می‌کنم و مادر خود را در وی در عذاب می‌بینم

شیخ ابوالربیع گفت در باطن با خود گفتم خداوندا تو می دانی که هفتاد هزار بار کلمهٔ لا اله الا
الله گفته‌ام آن را بجهت آزادی مادر این کودک از آتش دوزخ مستعین گردانیدم گفت
چون من این نیت در باطن خود تمام کردم آن کودک بخندید و بشاشت نمود گفت مادر
خود را می بینم که از آتش دوزخ خلاص یافت الحمد لله پس بطعام خوردن مشغول شد
با آن جماعت شیخ ابوالربیع می گوید که مرا صحت اسناد و خبر نبوی درین باب بکشف آن
کودک معلوم شد و صحت کشف آن کودک بخبر نبوی هم شیخ ابوالربیع گفته است که در بعضی
سیاحات تنها می رفتم چون شب می رسید مرغی می آمد و نزدیک من شب می گذرانید
و با من حکایت می کرد شبی شنیدم که همه شب می گفت یا قدوس یا قدوس چون بامداد
شد پر بر هم زد و گفت سبحان الرزاق و پرواز کرد عدی بن مسافر الشامی
ثم الهکاری رحمه الله تعالی با شیخ عقیل منبجی و شیخ حماد دباس صحبت داشته بود
خلقی بسیار مجتمع شدند در جبل هکاریه که از توابع موصل است از خلق منقطع گشت و آنجا
زاویه بنا کرد و مردم آن دیار همه مرید و معتقد وی شدند در سنه سبع و خمسین و خمسمائه
از دنیا برفت و قبر وی در آن دیار از مزارات متبرکه است و وی را کرامات و آیات ظاهره
است در تاریخ امام یافعی مذکور است که یکی از مریدان وی را در یکی از صحراها داعیهٔ
انقطاع از خلق پیدا شد با شیخ عدی گفت ای شیخ می خواهم که درین صحرا از خلق منقطع باشم
چه بودی که اینجا آلی بودی که بیاشامیدمی و چیزی که قوت من شدی شیخ برخاست
آنجا دو سنگ بزرگ بود پای بر یکی نهاد چشمهٔ آب شیرین روان شد و پای بر دیگری زد درخت
اناری برست درخت را گفت ای درخت یک روز باذن الله تعالی یک انار شیرین میده
و یک روز یک انار ترش و آن ریسترین اناری بود که در دنیا می باشد سید ابی احمد بن ابی الحسن
الرفاعی قدس الله تعالی روحه ذوالمقامات العلیة والاحوال السنیة

خرق الله سبحانه علی یدیه العوائد وقلب له الاعیان واظهر العجائب
ولکن اصحابه ففیهم اجلّ والردیّ یدخل بعضهم النیران ویلعب
بالحیات وهذا ما عرفه الشیخ ولا صلحاء اصحابه نعوذ بالله من الشیطان
وی از اولاد بزرگوار امام موسی کاظم است رضی الله تعالی عنه ونسبت خرقهٔ وی به
پنج واسطه به شبلی می رسد ساکن ام عبیده بوده از لطایف ابو الحسن علی که خواهرزادهٔ وی
است گفته است که یکروز بر در خلوت وی نشسته بودم پیش وی آواز کسی شنیدم چون نظر
کردم پیش وی کسی نشسته بود که هرگزش ندیده بودم ساعتی ورا با هم سخن گفتند پس آن شخص از
روزنی که در دیوار خلوت شیخ بود بیرون آمد وچون برق خاطفه در هوا بگذشت پس پیش شیخ
در آمدم وپرسیدم که این مرد که بود گفت تو وی را دیدی گفتم آری گفت او کسی است
که خدای تعالی بحر محیط را بوی محافظت می کند ویکی از رجال اربعه است سه روزه است
که مهجور شده اما نمی داند گفتم یا سیدی سبب مهجوری وی چیست گفت وی در یکی از جزایر
بحر محیط مقیم است آنجا سه شبانه روز متصل باران بارید بخاطر وی گذشت که کاش این باران
در عمرانات بودی بعد از آن استغفار کرد وبسبب این اعتراض مهجور شده است پس من
گفتم یا سیدی وی را از مهجوری وی اعلام کردی گفت نی شرم داشتم گفتم اگر می فرمایی
من وی را اعلام کنم گفت می کنی گفتم آری گفت سر بگریبان خود در کش در کشیدم آوازی
بگوشم رسید که یا علی سر بر آر سر بر آوردم خود را در یکی الجزایر بحر محیط دیدم در کار خود حیران
شدم برخاستم واندکی برفتم آن مرد را دیدم بر وی سلام کردم وآن قصه با وی بگفتم سوگند
بر من داد که هرچه ترا گویم چنان کن گفتم چنان کنم گفت خرقهٔ مرا در گردن من کن ومرا بر روی
زمین می کش ومنادی می کن که این سزای کسی که بر خدای تعالی اعتراض کند خرقه را در
گردن وی کردم خواستم که وی را بکشم هاتفی آواز داد که ای علی وی را بگذار که ملائکهٔ آسمان
بر وی بزاری در آمدند وگریان شدند وخدای تعالی از وی خوشنود گشت چون آواز
شنیدم بیخود شدم چون بخود باز آمدم خود را پیش خال خود دیدم والله که ندانستم که چون
رفتم وچون آمدم چون وقتی کسی از سیدی احمد تعویذی طلبیدی کاغذ بیاوردی که بنویسد
واگر سیاهی نبودی کاغذ را بگرفتی وبی سیاهی بنوشتی وقتی برای شخصی بی سیاهی بنوشت
حرفی غایب شد بعد از آن آن کاغذ را باز آورد بر سبیل امتحان گفت یا سیدی شیخ دعا بنویس

له وی خرقه از شیخ علی فارمدی دارد و وی از شیخ ابو الفضل بن کامخ و وی از شیخ علی علاء ادکانی و وی از شیخ علی باری و وی از محمد عجمی و وی از شبلی قدس الله تعالی ارواحهم ۱۲ عفی

چون دران کاغذ نگریست گفت ای فرزند این کاغذ نوشته است و بوسه داد روزی دو تن از اصحاب وی بصحرا رفتند و با هم نشستند و حکایات می کردند یکی از ایشان دیگری را پرسید که ترا درین مدت از ملازمت سیدی احمد چه حاصل شده گفت تو هر تمنای می خواهی بکن گفت ای سیدی می خواهم که نامهٔ آزادی ما از دوزخ همین ساعت از آسمان فرود آید آن دیگری گفت کرم خدای تعالی بسیار است و فضل وی بی حد است درین حالت که ایشان درین مقال بودند ناگاه ورقی سپید از آسمان فرود افتاد آن را برگرفتند دران هیچ نوشته ندیدند پیش سیدی احمد آمدند و از احوال خویش هیچ ناگفته آن ورق بوی دادند چون سیدی دران ورق نگریست خدای را سجده کرده و چون سر از سجده برداشت گفت ببقدرت بسیاهی نمی نویسند این بنور نوشته است که گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ اَرَانِیْ عِتْقَ اَصْحَابِیْ مِنَ النَّارِ فِی الدُّنْیَا قَبْلَ الْاٰخِرَةِ و گفته اند که وی را با کمال اشتغال بعبادات اشعار لطیف بوده است فمنها شعر اِذَا جَنَّ لَیْلِیْ هَامَ قَلْبِیْ بِذِکْرِکُمْ + اَنُوْحُ کَمَا نَاحَ الْحَمَامُ الْمُطَوَّقُ + وَفَوْقِیْ سَحَابٌ یَمْطُرُ الْهَمَّ وَالْاَسٰی ؛ وَتَحْتِیْ بِحَارُ الْهَوٰی تَتَدَفَّقُ ؛ سَلُوْا اُمَّ عَمْرٍو کَیْفَ بَاتَ اَسِیْرُهَا ؛ تُفَکُّ الْاُسَارٰی دُوْنَهُ وَهُوَ مُوْثَقُ ؛ فَلَا هُوَ مَقْتُوْلٌ فَفِی الْقَتْلِ رَاحَةٌ ، وَلَا هُوَ مَمْنُوْنٌ عَلَیْهِ فَیُطْلَقُ ؛ و بعضی گفته اند که این ابیات را از قوال شنیده است و بران رقص کرده است و توفی رضی الله عنه یوم الخمیس الثانی والعشرین من جمادی الاولی سنة ثمان وسبعین وخمسمائة

[illegible]

حیوة بن قیس الحرانی قدس الله تعالی روحه صاحب الکرامات الخارقة والانفاس الصادقة والاحوال الفاخرة والانوار الباهرة والمقامات العالیة والمناقب السامیة وی یکی از ان چهار کس است که شیخ ابوالحسن قرشی گفته است که چهار کس می دانم از مشایخ که در قبور خود تصرف می کنند چنانکه احیا می کنند معروف کرخی و شیخ عبدالقادر گیلانی و شیخ عقیل منبجی و شیخ حیوة حرانی قدس الله تعالی اسرارهم یکی از فضلا گفته است که از زمین فرو دریا نشستم چون بمیان دریای هند رسیدیم باد مخالف برخاست و موج عظیم شده کشتی بشکست من بر تخته باز ماندم موج مرا بجزیره انداخت پس بگشتم هیچکس ندیدم خرابه بسیار بود در انجا ناگاه بمسجدی رسیدم که در وی چهار کس نشسته بودند سلام گفتم جواب من دادند و حال من پرسیدند حال با ایشان بگفتم و باقی روز پیش ایشان نشستم از حسن توجه و کمال اقبال ایشان بر حضرت حق سبحانه امر عظیم مشاهده کردم چون شب رسید شیخ حیوة حرانی در آمد آن جماعت پیش وی دویدند و سلام کردند پیش رفت تا نماز خفتن بجماعت بگذاردند و تا طلوع فجر در نماز ایستادند و شنیدم که شیخ حیوة بمناجات در آمده و در آخر گفت یَا حَبِیْبَ التَّائِبِیْنَ وَیَا سُرُوْرَ الْعَارِفِیْنَ وَیَا قُرَّةَ عَیْنِ الْعَابِدِیْنَ وَیَا اَنِیْسَ الْمُنْفَرِدِیْنَ وَیَا حِرْزَ اللَّاجِیْنَ وَیَا ظَهِیْرَ الْمُنْقَطِعِیْنَ وَیَا مَنْ حَنَّتْ اِلَیْهِ قُلُوْبُ الصِّدِّیْقِیْنَ وَیَا مَنْ اَنِسَتْ بِهٖ اَنْفُسُ الْمُحِبِّیْنَ وَعَلَیْهِ عَکَفَتْ هِمَّةُ الْخَاشِعِیْنَ بعد از ان بگریست گریستنی سخت دیدم که انوار ظاهر شدن گرفت چنانکه آن مکان روشن چون شب ماه چهارده و بعد از ان شیخ حیوة از مسجد بیرون آمد آن جماعت مرا گفتند که در عقب وی برو برفتم دیدم که زمین و بیابان و دریا و کوه و هامون در زیر پای وی در نوردیده می شود و هر گامی که بر می داشت می شنیدم که می گفت یَا رَبِّ یَا حَیْوةُ کُنْ لِحَیْوةِ در اندک

نماز خفتن عبارت از نماز عشا ... مع یاسین ... ای پروردگار

حیوة باش حیوة را مراد حیوة دیگر ... مفتی ... ۱۲

له یعنی ... الامان یعنی ... بادشاه ... ای پروردگار ... صاحب الکرامات ای خداوند ... صاحب انفاس صادق و ... احوال ... مقامات و صفات رفیع ... ای محبوب تائبان ... ای بار شادی عارفان ... ای انیس گوشه نشینان ... ای پناه ... دلهای صدیقان ... گریستنی ...

زبانی بجران رسیدیم مردم ہنوز در نماز بامداد بودند وشیخ حیوة ساکن حران بوده است تا از دنیا رفته است در تاریخ سنه احدی وثمانین وخمسمایہ شیخ جاگیر قدس اللہ تعالی روحہ شیخ ابوالوفا بروی ثنا گفته است وطاقیہ خود را بدست شیخ علی ہیتی برای وی فرستادہ است ووی را بالتکلیف حضور نکردہ است وگفته است کہ من از خدای تعالی درخواستم کہ جاگیر را از جملہ مریدان من گرداند خدای تعالی وی را بمن بخشید وشیخ جاگیر در اصل از کردان بود در صحرای از صحرای عراق بیکروزہ سامرہ متوطن شد وانجا می بود تا در سنہ تسعین وخمسمایہ از دنیا برفت وقبر وی ہم آنجاست وی گفته مَنْ شَاهَدَ الْحَقَّ عَزَّ وَجَلَّ فِي سِرِّهِ سَقَطَ الْكَوْنُ مِنْ قَلْبِهِ وہم وی گفته مَا أَخَذْتُ الْعَهْدَ عَلَى أَحَدٍ حَتَّى رَأَيْتُ اسْمَهُ مَرْقُومًا فِي اللَّوْحِ الْمَحْفُوظِ مِنْ جُمْلَةِ مُرِيدِيَّ وَقَالَ أَيْضًا أُوتِيتُ سَيْفًا مَاضِيَ الْحَدِّ أَحَدُ طَرَفَيْهِ بِالْمَشْرِقِ وَالْآخَرُ بِالْمَغْرِبِ لَوْ أَشَرْتُ بِهِ إِلَى الْجِبَالِ الشَّوَامِخِ لَهَوَتْ یکی از اصحاب وی گوید کہ روزی با وی بودم گلہ گاوان از پیش وی می گذشتند اشارت بیک گاو کرد وگفت این حاملہ است بگوسالہ ترچنین وچنین وآن فلان روز خواہد زاد وو نذر ما خواہد بود وفلان وفلان از آن خواہند خورد واشارت بگاو دیگر کرد وگفت این حاملہ است بگوسالہ مادہ وفلان وقت خواہد زاد وفلان وفلان از وی خواہند خورد وسگی سرخ را از وی نصیب است واللہ کہ این ہر چہ شیخ گفته بود واقع شد وسگی سرخ بزاویہ درآمد واز آن گوسالہ یکپارہ ببرد توفی رحمہ اللہ سنہ تسعین وخمسمایہ شیخ ابوعبداللہ محمد بن ابراہیم القرشی الہاشمی قدس اللہ سرہ امام العارفین ودلیل السالکین صاحب الاحوال الفاخرۃ والکرامات الباہرۃ وی گفته الْعَالِمُ مَنْ نَطَقَ عَنْ سِرِّكَ وَاطَّلَعَ عَلَى عَوَاقِبِ أَمْرِكَ وہم وی گفته کہ روزی در منا بودم تشنہ شدم پیش جا آب یافتم وبا من

هیچ نبود که بدان آب گیرم می رفتم تا چاهی پیدا کنم که از آنجا آب کشم چاهی یافتم که جماعتی بر آن
گرد آمده بودند و آب می کشیدند یکی را از ایشان گفتم که قدری آب درین رکوه کن مرا بزد
و رکوه را از دست من گرفت و بینداخت تا بین گرفتم که رکوه برگیرم و بسیار خاطر شکسته
بودم دیدم که رود بر که آب شیرین افتاده است آب برداشتم و بخوردم و رکوه را پر آب
کردم و پیش اصحاب آوردم از آن آب بخوردند قصه را با ایشان بگفتم آنجا رفتند تا آب
برگیرند آب نیافتند و نه اثر آن دانستم که آیتی بود از آیات الله عن الشیخ بن کبانی
قَالَ مَرَّ الشَّیْخُ اَبُو عَبْدِ اللّٰهِ قَدَّسَ سِرَّہٗ فِی بَعْضِ قُرَایِ مِصْرَ وَمَعَهٗ جَمَاعَةٌ
مِنْ اَصْحَابِهٖ فَوَجَدُوا الْقَرْیَةَ عَامِرَةً بِالْبُیُوْتِ وَالْبَسَاتِیْنِ وَلَمْ
یَرَوْا بِهَا اَحَدًا فَسَاَلَ الشَّیْخُ عَنْ سَبَبِ جَلْوِهَا فَقِیْلَ لَهٗ اِنَّهَا مَشْهُوْرَةٌ لِسُکْنٰی
الْجِنِّ وَمَنْ سَکَنَهَا مِنَ النَّاسِ اٰذَوْهُ اَذًی قَطِیْعًا وَقَدْ تَفَرَّقَ اَهْلُهَا
فِی الْقُرٰی فَقَالَ الشَّیْخُ لِبَعْضِ الْفُقَرَاءِ نَادِیًا عَلٰی صَوْتِکَ فِیْ اَرْجَاءِ
الْقَرْیَةِ مَعَاشِرَ الْجَانِّ قَدْ اَمَرَکُمُ الْقُرَشِیُّ اَنْ تَتَحَلَّوْا عَنْ هٰذِهِ الْقَرْیَةِ
ثُمَّ لَا تَعُوْدُوْا اِلَیْهَا وَلَا تُؤْذُوْا وَاحِدًا مِنْ اَهْلِهَا اَیْنَ مَا کَانُوْا
وَمَنْ خَالَفَ مِنْکُمْ هَلَکَ فَقَالَ الرَّجُلُ یُنَادِیْ وَالْفُقَرَاءُ یَسْمَعُوْنَ اَنَّ
مِنَ الْقَرْیَةِ جَلَبَةً وَمَرَجًا فَقَالَ الشَّیْخُ اِنَّهُمْ تَحَلَّوْا وَلَمْ یَبْقَ مِنْهُمْ عَنْهَا اَحَدٌ
ثُمَّ نَبَاَ مَعَ اَهْلِ جُلِّ الْقَرْیَةِ وَجَاؤُوْهَا وَعَمُرَتْ بِالنَّاسِ وَلَمْ یَتَاَذَّ اَحَدٌ مِنْهُمْ
مِنَ الْجَانِّ بَعْدَ ذٰلِکَ وَمِنْ کَلَامِهٖ مَا فِی الْوُجُوْدِ اَعَزُّ مِنَ الْاَخِ فِی اللّٰهِ فَاِذَا
ظَفِرْتَ بِهٖ فَاشْدُدْ یَدَکَ عَلَیْهِ مَنْ لَمْ یَحْفَظِ الْاَدَبَ اَدْرَکَهُ الْمَقْتُ
وَمَنْ لَمْ یَصْحَبِ الْفُقَرَاءَ بِالْاَدَبِ حُرِمَ بَرَکَتَهُمْ وَمِنْ اَعْظَمِ النِّقَمِ وُرُوْدُ
الْبُغْضِ عَلَی الْعَبْدِ وَهُوَ لَا یَشْعُرُ مَنْ لَمْ یَکُنْ فِیْ قَلْبِهٖ مَا هٰذَا یَسْتَحْیِیْ مِنْهُ
فِیْ حَرَکَاتِهٖ لَمْ یَتِمَّ لَهٗ اَمْرٌ توفی رحمه الله سنة تسع وتسعین وخمسمائة ابو الحسن علی
بن حمید الصعیدی المعروف بابن الصباغ رحمه الله تعالی صاحب احوال بلند
و مقامات ارجمند بود و کرامات بسیار و خوارق عادات بیشمار ازوی ظاهر شده است
پدر وی صباغ بود می خواست که پسرش هم صباغ باشد بر وی گران می آمد که وی
بصحبت صوفیه می رفت و طرایق ایشان می ورزید و از صباغی با هم مانند روزی

پدرش آمد دید که جامهٔ مردم بار رنگ نکرده است و وقت گذشته است در غضب شد و در دکان تغارهای بسیار بود و در هر یک رنگی دیگر چون غضب پدر را دید همه جامها را گرفت و در یک تغاره نهاد غضب پدر زیاده شد و گفت دیدی چه کردی جامهای مردم را ضائع کردی هر یکی رنگی خواستی بود تو همه را یک رنگ کردی ابوالحسن دست دران تغار کرد و همه را بیکبار بیرون آورد و هر یکی آن رنگ شده که صاحبش خواسته بود چون پدرش آن بدید حیران بماند و وی بسلوک راه صوفیه بازگذاشت و از صنعت صباغی معذور داشت عادت وی آن بود که مادام که نام کسی را در لوح محفوظ از مریدان خود ندیدی در صحبت خود راه ندادی روزی شخصی از وی طلب صحبت کرد شیخ ساعتی سر در پیش افگند و گفت نزدیک ما پیچ وظیفهٔ خدمتی نمانده است که با آن قیام کنی آن شخص مبالغه کرد که ازان چاره نیست گفت هر روزی برو یک پشتهٔ حلفا می درو و می آور و بعد از مدتی که آن کار کرد دست وی بدرد آمد آنچه حلفا با آن می درود بینداخت و ترک صحبت فقرا کرد شبی در خواب دید که قیامت قائم شده است و مردم بر صراط می گذرند بعضی بسلامت می گذرند و بعضی در آتش می افتند خبری طلبید که دست دران زند نیافت متحیر بماند ناگاه دید که یک پشته ازان پشتهای حلفا بر روی آتش پیدا شد خود را بر بالای آن انداخت وی را از آتش بیرون برد نجات یافت ترسناک و بهول شده از خواب درآمد پیش شیخ رفت چون چشم شیخ بر وی افتاد گفت نگفتم که ترا خدمتی پیش نیامده است از شیخ استغفار کرد و بسر کار خود رفت توفی رحمه الله تعالی علیه سنة اثنی عشرة و ستمایة

ابواسحق بن ظریف رحمه الله تعالی وی از مشائخ شیخ محی الدین ابن العربی است و فتوحات می گوید که وی از بزرگترین مشائخی است که من دیده ام و از وی می آرد که گفت کسانی که مرا می شناسند همه اولیای الله اند گفتند چون چنین است یا ابا اسحق گفت زیرا که گفت از ایشان از دو حال بیرون نیستند یا آن است که در حق من خیر و نیکوئی می گویند یا غیر آن اگر چنانچه در حق من خیر می گوید مرا صفت نمی کند مگر بانچه صفت وی شده است اگر چنانچه وی محل آن صفت نبودی و موصوف بآن نگشتی مرا بآن صفت نه کردی پس این شخص نزدیک من از اولیای الله است و اگر چنانچه در حق من بد می گوید وی صاحب فراست و کشف است که خدای تعالی وی را بر حال من اطلاع داده است پس این کس هم

از اولیاء الله است وهم در فتوحات می گوید سمعت شیخنا ابا عمران موسی بن عمران
الشونبی بمنزله بمسجد الرضا باشبیلیة وهو یقول للخطیب ابی القاسم
بن غفیر وقد انکر ابو القاسم ما یذکر اهل هذه الطریقة یا ابا القاسم
لا تفعل فانک ان فعلت هذا جمعنا بین حرمانین لا یری ذلک من
نفوسنا ولا تؤمن به من غیرنا وما ثم دلیل یرده ولا قادح یقدح فیه
شرعا وعقلا ثم استشهد لی علی ما ذکره وکان ابو القاسم یعتقد فینا
فعرفت عنده ما قاله بدلیل یسلمه من مذهبه فانه کان محدثا
فشرح الله صدره للقبول وشکرنی الشیخ ودعا لی فاحمدوا الله
یا اخواننا حیث جعلکم الله ممن قرع سمعه اسرار الله المخبوة فی
خلقه التی اختص الله بها من شاء من عباده فکونوا لها قابلین
مؤمنین ولا تحرموا التصدیق بها فتحرموا خیرها قال الشیخ ابو عبد الله
القرشی قدس سره لقیت من المشایخ قریبا من ستمائة شیخ و
اقتدیت باربعة ابی یزید القرطبی والشیخ ابی الربیع المالقی والشیخ
ابی العباس الجوزی والشیخ ابی اسحق بن طریف رضی الله تعالی عنهم

ابن الفارض الحموی المصری قدس الله تعالی سره کنیت وی ابو حفص
است ونام وی عمر از قبیله بنی سعد است قبیله حلیمه مرضعه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
حموی الاصل بود ومصری المولد پدر وی از اکابر علمای مصر بود فرزند وی
سیدی کمال الدین محمد گفته است که وی گفته که در اول تجرید وسیاحت از پدر خود
اجازت می خواستم ودر وادیهای کوهها که نزدیک بمصر بود می گشتم وبعد از شبانروزی
کم یا بیش از جهت مراعات خاطر وی باز می گشتم وپیش وی آمدم وچون پدر وفات
یافت تجرید وسیاحت وسلوک طریق حقیقت بالکلیه باز گشتم اما بر من هیچ چیز از این
طریق فتح نمی شد تا آن زمانیکه روزی خواستم که بیکی از مدارس مصر در آیم دیدم که بر در مدرسه
پیری است بقال وضو می سازد ووضوی نه بر ترتیب مشروع اول دستهای خود شست
بعد از آن پایها را بعد از آن مسح سر کشید بعد از آن روی بشست با خود گفتم عجب از این پیر
در این سن در دیار اسلام بر در مدرسه در میان فقهای مسلمانان وضو می سازد نه بر ترتیب

شروع آن پیر در من نگریست و گفت ای عمر بر تو در مصر هیچ فتح نمی شود تا فتحی که ترا
دست دهد در زمین حجاز در مکه خواهد بود قصد آنجا کن که وقت فتح تو رسیده است دانستم که
وی از اولیاء الله است و مراد وی از آن وضوی غیر مرتب اظهار جهل و تلبیس ستر حال
بوده است پیش وی بنشستم و گفتم یا سیدی من کجا و مکه کجا نیز وقت موسم حج است و
هیچ رفیق و همراه یافت نمیست بدست خود اشارت کرد و گفت اینک مکه پیش وی است نظر
کردم مکه را دیدم وی را بگذاشتم و روی بمکه نهادم و مکه از نظر من غایب نشد تا بآنجا در
آمدم و ابواب فتح بر من گشاده شد و آثار آن متواتر گشت و در کوههای وادی مکه سیاحت
می کردم تا آنکه بوادی مقیم شدم که از آنجا تا بمکه ده شبان روزه راه بود و هر روز پنج نماز را در حرم
شریف بجماعت حاضر می شدم و با من درویشی بود ... که هیچ از من جدا نمی شد ... و چون
ستر بزانو در می آمد وی گفت یا سیدی از که این من ... حوالی شده هم تا ده سال برین بگذشت
ناگاه آواز آن شیخ بقال بگوش من آمد که یا عمر تعال الی القاهرة احضر وفاتی
بتعجیل تمام بوی آمدم دیدم محتضر است بروی سلام گفتم و وی نیز بر من سلام گفت
دیناری چند بمن داد که باین تکفین و تجهیز من کن و حمالان تابوت مرا هر یک دیناری
بده و فلان موضع ببر از قرافه و می گویند که آن همان موضع است که اکنون قبر شیخ ابو الفارض
آنجاست پس گفت تابوت مرا در این موضع بنه و منتظر باش تا خدای تعالی چه کند چون وی
وفات یافت بوصیت وی عمل کردم و تابوت وی را در آن محل که گفته بود نهادم دیدم که مردی
از کوه فرود آمد چون مرغ شتابان و ندیدم که پای وی بر زمین آمده باشد وی را بشناختم
شخصی بود که پیاده در بازارها می گشت و مردم با وی مسخرگی می کردند و بر قفای وی سیلی
می زدند پس گفت ای عمر پیش رو تا بر وی نماز کنیم پیش رفتیم دیدم که میان زمین و آسمان مرغان
سبز و سفید با ما نماز می گزارند چون از نماز فارغ شدیم یک مرغ سبز عظیم الخلقت از میان
ایشان فرود آمد و زیر تابوت وی بنشست و تابوت وی را فرو برد و با دیگر مرغان پیوست
و همه تسبیح گویان می پریدند تا از نظر غائب شدند من از آن حال تعجب کردم آن مرد گفت
یَا عُمَرُ اَمَا سَمِعْتَ اَنَّ اَرْوَاحَ الشُّهَدَاءِ فِي جَوْفِ طَيْرٍ خُضْرٍ تَسْرَحُ مِنَ
الْجَنَّةِ حَيْثُ شَاءَتْ هُمْ شُهَدَاءُ السُّيُوفِ وَاَمَّا شُهَدَاءُ الْمَحَبَّةِ فَكُلُّهُمْ
اَجْسَادُهُمْ وَاَرْوَاحُهُمْ فِي جَوْفِ طَيْرٍ خُضْرٍ وَهٰذَا الرَّجُلُ مِنْهُمْ يَا عُمَرُ

۱؎ و زنیا عمر تعال الی القاهرة احضر وفاتی یعنی ای عمر بیا ملک قاهره که مصر است وفات مرا حاضر شو ۱۲ ۲؎ و زند گفت یا عمر اما سمعت یعنی آیا نشنیدی که ارواح شهیدان ...

... نشنیدی ای عمر که ارواح شهیدان در جوف مرغان سبز اند ... از بهشت ... شهیدان شمشیر اند ... شهیدان محبت ... ایشان ...

من نیز از ایشان بودم از من زلتی در وجود آمد مرا از میان ایشان براندند و اکنون در بازارها
مرا ندا می زنند و بران ذلت تادیب می کنند وی را دیوانیست مشتمل بر عیون معارف و فنون
لطائف که یکی از قصائد آن قصیده تائیه است که هفتصد و پنجاه بیت است کما بیش وله
قَدْ اِشْتَهَرَتْ هٰذِهِ الْقَصِیْدَةُ بَیْنَ الْمَشَایِخِ الصُّوْفِیَّةِ وَغَیْرِهِمْ مِنَ
الْفُضَلَاءِ وَالْعُلَمَاءِ وَاَهْلِ الْحَقِیْقَةِ الخ بعد از سیر و سلوک تمام در قصیده از حقایق علوم
دینیه و معارف یقینیه از ذوق خود و از اذواق کاملان اولیا و اکابر محققان مشایخ
روح الله تعالی ارواحهم اجمعین جمع کرده است در چنین نظمی رائق فائق گفته اند که کسی دیگر
را میسر نشده است و میسور هیچکس را از اهل فضل و هنر بلکه مقدور اکثر نوع بشر نتواند بود شعر
عَنْ کُلِّ لُطْفٍ فِیْهِ لَفْظٌ کَاشِفٌ ۔ فِیْ کُلِّ مَعْنًی مِنْهُ حُسْنٌ نَاهِضٌ عَجَزَ وَلٰکِنَّ
اللَّطَافَةَ وَعَنْبُوْ مَرَنَتْ وَلٰکِنَّ الْعَنْبُوْتَ حَوَاهُنْ شیخ رحمه الله تعالی فرموده
است که چون قصیده تائیه گفته شد رسول را صلی الله علیه وآله وسلم بخواب دیدم فرمودند
که یا عُمَرُ مَا سَمَّیْتَ قَصِیْدَتَکَ گفتم یا رسول الله آن را لوایح الجنان و روائح الجنان
نام کرده ام فَقَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ لَا بَلْ سَمِّهَا نَظْمَ السُّلُوْکِ فَسَمَّیْتُهَا
بِذٰلِکَ و حکایت کرده از اصحاب که گفتن وی این قصیده را نه بر قاعده شعرا بود
بلکه گاهی وی را جذبه می رسید و در روزها هفته یا ده روز کما بیش از حواس خود غائب
می شد چون بخود حاضر می شد املا می کرد سی بیت یا چهل بیت یا پنجاه بیت آنچه خداوند سبحانه
بر وی در آن غیبت فتح کرده بود بعد از آن ترک آن می کرد تا آن وقت که مثل آن حالت
معاودت کردی شیخ شمس الدین ایکی رحمه الله که از اصحاب شیخ صدر الدین قونوی است

قدس الله تعالی سره و شیخ الشیوخ وقت خود بوده است گفته است که در مجلس شیخ ما یعنی
شیخ صدرالدین علما و طلبهٔ علم حاضر می شدند و در انواع علوم سخن می گذشت و ختم مجلس بر
بیتی از قصیدهٔ نظم السلوک می شد و حضرت شیخ بر آن بزبان عجمی سخنان غریب و معانی
لدنی می فرمود که فهم آن هیچکس منتهی نگردد مگر کسی که از اصحاب ذوق بودی و گاه بودی
که در روز دیگر گفتی که در آن بیت معنی دیگر بر من ظاهر شده است و معنی غریب تر و دقیق تر
از پیش بگفتی و بسیار می فرمود که صوفی می باید که این قصیده را یاد گیرد و با کسی که فهم آن بکند
معانی آن را شرح کند و هم شیخ شمس الدین گفته است که شیخ سعید فرغانی تمامی همت خود را
بر فهم آنچه حضرت شیخ می فرموده آورده بود و آن را تعلیق می کرد اولاً آن را بفارسی شرح کرد
و ثانیاً بعربی و آن همه از برکهٔ انفاس حضرت شیخ ماست شیخ صدرالدین قدس الله
تعالی سره قَالَ الْاِمَامُ الْيَافِعِيُّ رَحِمَهُ اللّٰهُ وَقَدْ اَحْسَنَ يَعْنِي الشَّيْخَ ابْنَ الْفَارِضِ
فِيْ وَصْفِهٖ رَاحَ الْمَحَبَّةِ فِيْ دِيْوَانِهِ الْمُشْتَمِلِ عَلٰى لَطَائِفِ الْمَعَارِفِ وَالسُّلُوْكِ
وَالْمَحَبَّةِ وَالشَّوْقِ وَالْوَصْلِ وَغَيْرِ ذٰلِكَ مِنَ الْاِصْطِلَاحَاتِ وَالْعُلُوْمِ
الْحَقِيْقِيَّةِ الْمَعْرُوْفَةِ فِيْ كُتُبِ مَشَايِخِ الصُّوْفِيَّةِ وَمِنْ ذٰلِكَ وَصْفُهٗ لَهَا
فِيْ هٰذَا الْبَيْتِ الْمَشْهُوْرِ ؎ هَنِيْئًا لِاَهْلِ الدَّيْرِ كَمْ سَكِرُوْا بِهَا ؞ وَمَا شَرِبُوْا
مِنْهَا وَلٰكِنَّهُمْ هَمُّوْا ؞ عَلٰى نَفْسِهٖ فَلْيَبْكِ مَنْ ضَاعَ عُمْرُهٗ ؞ وَلَيْسَ لَهٗ فِيْهَا
نَصِيْبٌ وَلَا سَهْمُ ؞ وَقَالَ اَيْضًا مِنَ الْمَشْهُوْرِ اَنَّهٗ وَقَعَ لِلشَّيْخِ شِهَابِ الدِّيْنِ
سُهْرَوَرْدِيْ رَحِمَهُ اللّٰهُ تَعَالٰى عَلَيْهِ قَبْضٌ فِيْ بَعْضِ حِجَابِهٖ فَاَتٰى اِلَيْهِ الشَّيْخُ
النَّاظِمُ رَحِمَهُ اللّٰهُ فَاسْتَنْشَدَهُ الشَّيْخُ شِهَابُ الدِّيْنِ رَحِمَهُ اللّٰهُ مِنْ قَرِيْضِهٖ
فَاَنْشَدَهُ الشَّيْخُ النَّاظِمُ رَحِمَهُ اللّٰهُ قَصِيْدَةً وَاسْتَمَرَّ فِيْ اِنْشَادِهَا اِلٰى اَنْ

۴م شهاب الدین سهروردی یا فعی میباشد در یکی از جهات خود در این ایام شیخ ناظم ابن الفارض آمد تا شیخ شهاب الدین از وی التماس شعر [illegible] قصیدهٔ [illegible]

لہ [illegible] الامام الیافعی [illegible] یعنی گفت امام یافعی [illegible] ابن الفارض [illegible] دیوان [illegible] در بیان سلوک و محبت [illegible] و علوم حقیقیه [illegible] و مشهور است [illegible] در کتب مشایخ صوفیه [illegible] است و صفت می کند محبت را در این بیت [illegible] اهل الدیر [illegible] نصیب [illegible] یعنی باید که بر نفس خود گریه کند [illegible] کسی که [illegible] و بهره [illegible] ۱۲

سله و نیز قال ایضاً [illegible]

قال ؎ اَهلاً لِمَا لَمْ اَکُنْ اَهلاً لِمَوقِعِهٖ ، قَولُ المُبَشِّرِ بَعدَ الیَاسِ بِالفَرَجِ + لَکَ البِشَارَةُ فَاخلَعْ مَا عَلَیکَ فَقَدْ + ذُکِرْتَ ثَمَّ عَلیٰ مَا فِیکَ مِنْ عِوَجِ + فقام الشیخ شهاب الدین سهروردی رحمه الله متواجداً و من عندنا من شیوخ الوقت الحاضرین وکان المجلس عامراً بالشیوخ اجلّاء وسادة من الاولیاء فخلع علیه هو والحاضرون قبل اربعمائة خلعة وقتی الشیخ ابن الفارض قدس سره صادر شد وی را بآن مواخذه کردند و قبضی عظیم که نزدیک بود که روح وی مفارقت کند واقع شد این بیت جریری بخواند ؎ مَن ذَا الَّذِی مَا سَاءَ قَطْ .. وَمَن لَهُ الحُسنیٰ فَقَطْ + شنیدی که در میان زمین و آسمان کسی می گوید یا شخصی وی را نمی دید مُحَمَّدُ الهَادِی الَّذِی + عَلَیهِ جِبرَئِیلُ هَبَطْ شیخ برهان الدین ابراهیم جعبری رحمه الله تعالی گفته است که در نواحی جعبر در سیاحت بودم و با خود حدیث التذاذ نفیا و محبت می کردم ناگاه مردی چون برق خاطف گذشت و این بیت می خواند ؎ فَلَمْ تَهوَنِی مَا لَمْ تَکُنْ فِیَّ فَانِیًا . وَلَمْ تَفْنَ مَا لَمْ تَجْتَلِیْ فِیکَ صُورَتِی + دانستم که آن نفس معنی است در پی وی بجستم و وی را بگرفتم و گفتم که این نفس از کجا بتو رسیده است گفت این انفاس برادرم شمس الدین ابن الفارض است گفتم اکنون وی کجاست گفت پیش از این نفس وی از حجاز می شنیدم و اکنون از جانب مصر می آید و اکنون وی محتضر است و مامور شده ام بآنکه در وقت انتقال وی حاضر باشم و بر وی نماز می گزارم و حالا بسوی وی می روم و بسوی مصر متوجه شد و من نیز متوجه شدم و بوی آن مردمی یافتم و در عقب بوی می رفتم

[illegible]

ـله الالم ... [illegible] ... ۱۲ ... [illegible] ... ۱۲ ... [illegible] ... ۱۲۵ ... [illegible]

تا بر شیخ ابن الفارض درآمدم وی محتضر بود گفتم سلام علیک رحمة الله وبرکاته گفت وعلیک
السلام یا ابراهیم بنشین وبشارت باد ترا که تو از زمرهٔ اولیای خدای سبحانه وتعالی گفتم یا ۱
سیدی می دانم که این بشارت از حضرت حق است سبحانه که بر زبان تو می گذرد اما می خواهم که
جهت آن را بدانم تا دل من از آن اطمینان یابد که نام من ابراهیم است و مرا از سر مقام ابراهیمی
گفت ولکن لیطمئن قلبی نصیبی است گفت از خدای تعالی درخواستم که در وقت
انتقال من جماعتی از اولیاء الله حاضر شوند و تو حاضر شدی پس لابد تو از ایشان باشی
بعد از آن دیدم که بهشت بروی متمثل شد چون بآن نظر کرد گفت آه و گریهٔ عظیم بر گرفت و
رنگ وی تغیر پذیرفت و این بیتها خواندن گرفت اِنْ کَانَ مَنْزِلَتِی فِی الْحُبِّ عِنْدَکُمْ
مَا قَدْ رَأَیْتُ فَقَدْ ضَیَّعْتُ اَیَّامِی ٭ اُمْنِیَّةٌ ظَفِرَتْ رُوحِی بِهَا زَمَنًا
اَلْیَوْمَ اَحْسِبُهَا اَضْغَاثَ اَحْلَامٍ ٭ من گفتم ای سیدی این مقام بزرگ است گفت
ای ابراهیم رابعه عدویه که زنی بود گفته است وَعِزَّتِکَ مَا عَبَدْتُکَ خَوْفًا مِنْ
نَارِکَ وَلَا رَغْبَةً فِی جَنَّتِکَ بَلْ کَرَامَةً لِوَجْهِکَ الْکَرِیمِ وَمَحَبَّةً فِیکَ
و این مقام نه آن مقام است که من آن را طلب کردم و عمر در جست و جوی آن بسر بردم
بعد از آن آرام گرفت و خندان شد و بر من سلام گفت و وداع کرد و گفت در تجهیز من با
جماعت حاضر باش و بر من نماز کن و سه روز بر سر قبر من بباش بعد از آن ببلاد خود رو
بعد از آن بمخاطبه و مناجات مشغول شد شنیدم که قائلی می گفت که آواز وی می شنیدم
و شخص وی را نمی دیدم یا عمر فما تروم می گفت شعر اَرُومُ وَقَدْ طَالَ الْمَدٰی
مِنْکَ نَظْرَةً ٭ وَکَمْ مِنْ دِمَاءٍ دُونَ مَرْمَایَ طُلَّتْ ٭ بعد از آن خندان و
گشاده روی بحق پیوست و دانستم که مقصود وی بداوند و مراد وی در کنارش نهادند
و هم شیخ برهان الدین ابراهیم جعبری گفته است که در وقت انتقال وی جمعی کثیر از

[illegible]

اولیاء الله حاضر بودند بعضی را می شناختم و بعضی را نمی شناختم و آنها جمله بود عزیزست
السبب معرفت من بوی شده بود و من در عمر خود چنانچه آنان بزرگوار تر ندیده بود و هم و
مرغان سپید و سبز بر سر آن پرواز می کردند و مردم بسیار بر محل آن گرد آمده بودند و
روح مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم حاضر آمده بود و بر وی نماز می کرد
و روح مقدس حضرت رسالت را و انبیا و اولیا انس و جن طایفه بعد از طایفه
اقتدا بآن حضرت کرده بودند و بر وے نماز می کردند و من با هر طایفه نماز می کردم
بدین سبب دفن وے تاخیر یافت و تا آخر روز کشید و هر کسے دران سخنے می گفتند بعضے
میگفتند این در حق وے تادیبی است که در محبت دعوی بلند مقامی میکرد و بعضے غیر آن میگفتند
و همه از سر کار محجوب بودند الا من شاء الله چون آخر روز ویرا دفن کردند بمقتضاے
وصیت وے سه روز آنجا ماندم و بسے احوال عجیب و غریب مشاهده افتاد که عقول
را طاقت ادراک آن نیست وقتی شیخ برهان الدین مذکور با جمعے از کبار بزیارت
وی رفته بودند دیدند که خاک بسیار گرد قبر وی در آمده و گرد بران نشسته این بیت
بخواند ؎ مَسَاكِينُ اَهْلِ الْعِشْقِ حَتّٰى قُبُوْرُهُمْ ، عَلَيْهَا تُرَابُ الذُّلِّ بَيْنَ
الْمَقَابِرِ بعد از ان آن خاکها و گرد ها را بر فتند و بدامن مبارک خود می بردند تا حوالی
قبر وی را پاک ساختند توفی رحمة الله علیه فی الثانی من الجمادی الاولی لسنة اثنتین و ثلاثین و سبعمائة

ابراهیم بن معضاد الجعبری رحمه الله تعالی کنیت وی ابو اسحق است صاحب
آیات ظاهره و مقامات فاخره بوده است مذهب وی محو کلی و نفی وجود فلاس بوده است
بوده است شیخ عبد القادر گیلانی قدس الله تعالی روحه گفته است ؎ اَنَا بُلْبُلُ
الْاَفْرَاحِ اَمْلَاءُ دَوْحَهَا ، طَرَبًا وَفِي الْعُلْيَاءِ بَازٌ اَشْهَبُ و شیخ ابراهیم در
مقابل آن چنین گفته است ؎ اَنَا صَرْدُ الْمَرْجَاصِ اُمُّ لَا يُبْتَهُ ـ تَنَاوَقِي
الْبَيْدَاءِ كَلْبٌ اَجْرَبُ روزی یکی از شاگردان وی بدر آمد و گفت که دو بیت
شنیده ام که مرا بسیار خوش آمده است گفت کدام است آن را برخواند که ؎

وقائلة انفقت عمرک مسرفا . علی معشر فی تیهها ودلاله . فقلت
لها کفی عن اللوم انی . شغلت به عن هجره ووصاله . شیخ ابراهیم گفته این
نه مقام تست ونه مقام شیخ تو چنین گویند که چون اجل وی نزدیک رسید بموضع قبر خود
آمد و گفت یا قبید قد جاءک دبید آنجا مقیم شد بی آنکه وی را علتی و مرضی باشد
و عنقریب بجوار رحمت حق پیوست فی سنة سبع وثمانین وستمائة شیخ محی الدین محمد بن علی بن
العربی قدس الله تعالی سره وی قدوهٔ قائلان بوحدت وجود است وبسیاری
از فقها و علماء ظاهر در وی طعن کرده اند و اندکی از فقها و جماعتی از صوفیه وی را بزرگ
داشته اند فخموه تفخیما عظیما ومدحوا کلامه مدحا کثیرا ووصفوه بعلو
المقامات واخبروا عنه بما یطول عنه ذکره من الکرامات هکذا ذکره
الامام الیافعی رحمه الله فی تاریخه وی را اشعار لطیف و غریب است و اخبار نادر

حاشیه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عجیب مصنفات بسیار دارد یکی از کبار مشایخ بغداد در مناقب وی کتابی جمع کرده در آنجا آورده است که مصنفات حضرت شیخ از پانصد زیاده است حضرت شیخ بالتماس بعض از اصحاب رساله در فهرست مصنفات خود نوشته است و در آنجا زیادت از دویست و پنج کتاب را نام برده بیشتر در تصوف و بعضی در غیر آن و در خطبهٔ آن رساله فرموده که قصد من در تصنیف این کتب نه چون سائر مصنفات تصنیف و تالیف بود بلکه سبب بعضی از تصنیفات آن بود که بر من از حق سبحانه امری وارد می شد که نزدیک بود که مرا بسوزد خود را به بیان آن مشغول می ساختم و سبب بعضی دیگر آنکه در خواب یا در مکاشفه از جانب حق سبحانه و تعالی بآن مامور می شدم در تاریخ امام یافعی رحمه الله تعالی مذکور است که گفته اند که وی را با شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی روحهما اتفاق ملاقات و اجتماع افتاده است و هر یک از ایشان در دیگری نظر کرده اند آنگاه از یکدیگر مفارقت نموده اند بی آنکه در میان ایشان کلامی واقع شود بعد از آن وی را از حال شیخ شهاب الدین سهروردی پرسیده اند گفته است رَجُلٌ مَمْلُوٌّ مِنْ قَرْنِهِ اِلٰی قَدَمِهِ مِنَ السُّنَّةِ و شیخ شهاب الدین را از حال وی پرسیده اند گفته است که هو بحر الحقائق و نسبت خرقهٔ وی در تصوف بیک واسطه بشیخ محی الدین عبد القادر گیلانی قدس الله تعالی سره می رسد و نسبت دیگر وی در خرقه بخضر علیه السلام می رسد بیک واسطه قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ لَبِسْتُ هٰذِهِ الْخِرْقَةَ الْمَعْرُوْفَةَ مِنْ یَدِ اَبِی الْحَسَنِ عَلِیِّ بْنِ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ جَامِعٍ بِبُسْتَانِهِ بِالْمُقْلٰی خَارِجَ الْمَوْصِلِ سَنَةَ اِحْدٰی وَ سِتِّمِائَةٍ وَ لَبِسَهَا ابْنُ الْجَامِعِ مِنْ یَدِ الْخَضِرِ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَ فِی الْمَوْضِعِ الَّتِیْ اَلْبَسَهُ اِیَّاهَا اَلْبَسَهَا ابْنُ جَامِعٍ وَ عَلٰی تِلْكَ الصُّوْرَةِ مِنْ غَیْرِ زِیَادَةٍ وَ نُقْصَانٍ و نسبت دیگر وی بخضر علیه السلام می رسد بی واسطه قال رحمه الله علیه صَحِبْتُ اَنَا وَ الْخَضِرُ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَ تَاَدَّبْتُ بِهٖ وَ اَخَذْتُ عَنْهُ فِیْ وَصِیَّةٍ اَوْصَانِیْهَا شِفَاهًا التَّسْلِیْمَ لِمَقَالَاتِ الشُّیُوْخِ وَ غَیْرِ ذٰلِكَ وَ رَاَیْتُ مِنْهُ ثَلٰثَةَ اَشْیَاءَ مِنْ خَرْقِ الْعَوَائِدِ رَاَیْتُهُ یَمْشِیْ عَلَی الْبَحْرِ وَ عَلَی الْاَرْضِ وَ رَاَیْتُهُ یُصَلِّیْ فِی الْهَوَاءِ و اعظم اسباب طعن طاعنان در وی کتاب فصوص الحکم است و همانا که منشا طعن طاعنان یا تقلید و تعصب است یا عدم اطلاع

[illegible]

عہ مدفون کرده شد در بیرون دمشق در دامن کوه قاسیون که حالا الصالحیه مشهور است ۱۲ ع

بر اصطلاحات وی با غموض معانی و حقایقی که در مصنفات خود درج کرده است و آن
مقدار که حقایق و معارف که در مصنفات وی به تخصیص در فصوص و فتوحات اندراج
یافته است در هیچ کتابی یافت نمی شود و تا بحال از ین طایفه ظاهر نه شده است
و این فقیر از خدمت خواجه برهان الدین ابونصر پارسا قدس سره چنین استماع دارد
که می گفت که فصوص جان است و فتوحات دل و هر جا که والد بزرگوار ایشان در کتاب
فصل الخطاب قال بعض الکبار العارفین گفته است مراد بآن حضرت شیخ است قدس
سره روى الشيخ مؤيد الدين الجندي في شرحه لفصوص الحكم عن شيخه
الشيخ صدر الدين القونوي قدس الله سره انه روى عن الشيخ رحمة
الله عليه انه قال لما وصلت الى بحر الروم من بلاد اندلس عزمت
على نفسي ان لا اركب البحر الا بعد ان اشهد تفاصيل احوال الظاهرة
والباطنة الوجودية مما قدر الله سبحانه علي ولي ومني الى اخر عمري
فتوجهت الى الله سبحانه بحضور تام وشهود عام ومراقبة كاملة
فاشهدني الله سبحانه جميع احوالي مما يجري ظاهرا وباطنا الى اخر
عمري حتى صحبت ابيك اسحق بن محمد وصحبتك واحوالك وعلومك
واذواقك ومقاماتك وتجلياتك ومكاشفاتك وجميع حظوظك
من الله سبحانه ثم ركبت البحر على بصيرة ويقين وكان ما كان ويكون
من غير اخلال واختلال وهم در فتوحات آورده است حکایت از حال خود
رحمه الله ولقد امنا بالله وبرسوله وما جاء به مجملا ومفصلا مما وصل
الينا من تفصيله وما لم يصل الينا ولم يثبت عندنا فنحن مؤمنون
بكل ما جاء به في نفس الامر اخذت ذلك عن ابوي اخذ تقليد
ولم يخطر لي ما حكم النظر العقلي فيه من جواز واحالة ووجوب
فعملت على ايماني بذلك حتى علمت من اين امنت وبماذا امنت كشف
الله عن بصري وبصيرتي وخيالي فرايت بعين البصر ما لا يدرك
الا به ورايت بعين البصيرة ما لا يدرك الا به ورايت بعين الخيال
ما لا يدرك الا به فصار الامر مشهودا والحكم المتخيل المتوهم

بالتقليد موحدا فعلمت قدر من اتبعته وهو الرسول المبعوث
الى محمد صلى الله عليه وسلم وشهدت جميع الانبياء كلهم من آدم
الى محمد عليه الصلوة والسلام واشهدني الله تعالى المؤمنين بهم
كلهم حتى ما بقي منهم احد ممن كان ويكون الى يوم القيمة خاصتهم
وعامتهم ورايت مراتب الجماعة كلها فعلمت اقدارهم واطلعت
على جميع ما آمنت به مجملا مما هو في العالم العلوي وشهدت ذلك كله
فما زحزحني علم ما رأيته وعاينته عن ايماني فلم ازل اقول واعمل
ما اقوله واعمله بقول النبي صلى الله عليه وسلم لا بعلمي ولا بعيني ولا
بشهودي واخيت بين الايمان والعيان وهذا عزيز الوجود في الاتباع
فان منزلة الاقدام بالاكابر انما يكون هنا اذا وقعت المعاينة
لما وقع به الايمان فتعمل على عين لا على ايمان فلم يجمع بينهما
فاته من الكمال ان يعرف قدره ومنزلته فهو وان كان من اهل
الكشف بما كشف الله له عن قدره ومنزلته يحمل نفسه فيميل
على المشاهدة والكامل من عمل على الايمان مع ذوق العيان
وما انتقل ولا اثر فيه العيان وما رايت لهذا المقام ذائقا بالحال
وان كنت اعلم ان له رجالا في العالم لكن ما جمع الله بيني و
بينهم في رؤية اعيانهم واسمائهم فقد يمكن ان اكون رايت
منهم وما جمعت بين عينه واسمه وكان سبب ذلك اني ما علقت
نفسي قط الى جانب الحق ان يطلعني على كون من الاكوان ولا
حادثة من الحوادث وانما علقت نفسي مع الله ان يستعملني فيما
يرضيه ولا يستعملني فيما يباعدني عنه وان يخصني بمقام لا
يكون لمتبع اعلى منه ولو اشركني فيه جميع من في العالم لم اتاثر
لذلك فاني عبد محض لا اطلب التفوق على عباده بل جعل الله في
نفسي من الفرح اني اتمنى ان يكون العالم كله على قدم واحدة
في اعلى المراتب فخصني الله بخاتمة امر لم يخطر لي ببالي فشكرت

الله تعالی بالعجز عن شکره مع توفیقی فی الشکر حقه وما ذکرت
ما ذکرته من حالی للفخر لا والله انما ذکرته لامرین الامر الاول امتثالا
لقوله تعالی واما بنعمة ربک فحدث وای نعمة اعظم من هذه
والامر الاخر لیسمع صاحب همة فتحدث فیه همة لاستعمال نفسه
فیما استعملتها فینال مثل هذا فیکون معی وفی درجتی وانه
لا ضیق ولا حرج الا فی المحسوس وشیخ صدر الدین قدس سره در کتاب فکوک
می فرماید شیخ ما را نظره بود مخصوص که چون خواستی که بر حال کسی اطلاع یافتی نظرے
بوی کردی واز احوال اخروی ودنیوی وی خبر کردی در باب چهل وچهارم از فتوحات
مذکور است که شیخ می گوید که وقتی مرا دمن لبستند روزگاری بر من گذرانیدند که نماز می
گذاردم بجماعت و امام بودم و جمیع اعمال نماز چنانچه می بایست بجای می آوردم و
مرا از آن هیچ شعوری نه نه بجماعت و نه بمحل آن و نه بهیچ چیز از عالم محسوس باینکه می گویم
مرا بعد از وفات خبر کردند من بخود می دانستم هر چه از من واقع شده بود چون حرکات
نایم بود که از وی صادر می شد و وی از آن آگاه نه دانستم که حق سبحانه وقت مرا بر من
محفوظ داشته بود و با من چنان کرده بود که با شبلی کرده بود که وی را در اوقات نماز
بوی باز می دادند اما نمی دانم که وی را با آن شعور می بود یا نه آن را با جنید قدس الله سره
گفتند گفت الحمد لله الذی لم یجر علیه لسان ذنب و هم در فتوحات مذکور
است که حضرت شیخ این بیت فرموده بود ؎ یا من رانی ولا اراه ؛ کم ذا
اراه ولا یرانی ؛ یکی از اصحاب شیخ گفت چون گفته ولا یرانی و می دانی که او ترا
می بیند بر سبیل بدیهه گفت ؎ یا من یرانی مجرما ولا اراه آخذا ؛ کم ذا
اراه منعما ولا یرانی لائذا ؛ و هم در فتوحات آورده است که بعد از نماز جمعه
طواف می کردم شخصی دیدم طواف می کند که وی کسی را مزاحمت نمی کرد و کسی وی را میان
دو کس در می آمد و ایشان را از هم جدائی کرد دانستم که روحی است متجسد شده سر راه
وی نگاه داشتم و بر وی سلام کردم و جواب من باز داد و با وی همراهی کردم و میان ما
سخنان واقع شد دانستم که احمد سبتی است از وی پرسیدم که چرا از روز های هفته روز
شنبه را بکسب تخصیص کردی گفت از آن جهت که خدای تعالی روز یکشنبه ابتدای خلق

عالم کرد و در جمعه فارغ شد پس درین شش روز که وی در کار ما بود من در کار وی
بودم و برای حظ نفس خود کاری نکردم چون شنبه آمد آن را برای خود گردانیدم و در وی
بکسب نفس خود مشغول شدم از برای قوت آن شش روز دیگر از وی سوال کردم که
در وقت تو قطب زمان که بود گفت من بودم پس مرا وداع کرد و برفت چون بآن جای
که می نشستم باز آمدم یکی از اصحاب من گفت که امروز مردی غریب دیدم که هرگز ویرا ندیده
بودم با تو در اطراف سخن می گفت که بود آن و از کجا آمده بود قصه را با ایشان گفتم حاضران تعجب کرد
ند هم در فتوحات می آرد که یکی از مشائخ ما را گفتند که دختر فلان پادشاه که خلق را از وی
منفعت بسیار است و نسبت بشما اخلاص اعتقاد تمام دارد بیمار است و آنجا می باید رفت
شیخ بآنجا رفت شوهر وی استقبال کرد و شیخ را ببالین وی آورد دید که در نزع است گفت
زود تر وی را دریابید پیش از آنکه بمیرد شوهرش گفت چون دریابم وی را گفت باز خرید وی
کامل بدی را آورد چند نزع رنج و جان کندن در توقف افتاد و دختر چشم خود بگشاد و بر شیخ سلام
کرد شیخ وی را گفت ترا هیچ باک نیست ولیکن اینجا دقیقه ایست که بعد از آن که ملک الموت
نازل شد خالی باز نمی گردد و چاره نیست از بدلی با تو از وی خلاص کردیم این زمان از
حق خود می طلبد یا دخواه گشت مگر آنکه جانی قبض کند تو اگر زنده باشی خلق را از تو منفعت
بسیار است و تو بیماری عظیم القدری و فدای تو نمی شاید مگر عظیم القدری مرا دختری ست
که دوست ترین دختران منست نزدیک من وی را فدای تو می سازم بعد از آن رو بملک الموت
کرد و گفت بی آنکه جانی ببری به نزدیک پروردگار خود نمی روی جان دختر مرا بگیر بدل
وی کردی را از خدای تعالی باز خریده ام و بعد از آن شیخ پیش دختر خود رفت و وی را هیچ
بیماری نبود گفت ای فرزند روح خود را بمن بخش زیرا که تو قائم مقام دختر پادشاه نمی توانی
شد و در منفعت گفت ای پدر جان من در حکم تست ملک الموت را گفت جان وی بگیر
در حال دختر شیخ بیفتاد و بمرد و پس شیخ ابن العربی رحمة الله علیه می گوید که نزدیک ما آنست
که از آنکه چیزی بدهند و جان مریض را باز خرند چاره نیست و لازم نیست که در عوض جان
دیگر بدهند زیرا که ما از خود این مشاهده کرده ایم که جان کسی را باز خریده ایم و هیچ جان
در عوض نداده ایم و هم در فتوحات می آرد که در سنه ست و ثلاثین و خمسمائه در مجلس ما
حاضر شد یکی از علماء که بمذهب فلاسفه رفتی و اثبات نبوت چنانکه مسلمانان کنند نکردی

و انکار خوارق عادات و معجزات انبیاء علیهم السلام کردی و اتفاقاً فصل زمستان بود و در
مجلس منقل آتش افروخته بود آن فلسفی گفت که عامه می گویند که ابراهیم را در آتش انداختند
و نسوخت و این محال است زیرا که آتش بالطبع محرق است مر اجسام قابله را پس شروع در تاویل
کرد و گفت مراد با آتش مذکور در قرآن آتش غضب نمرود است و مراد با انداختن ابراهیم در آن
آتش آن است که آن غضب بر وی واقع شد و مراد بآنکه آن آتش وی را نسوخت آنکه غضب
را بر وی نراند بجهت غلبه ابراهیم بر وی بدلیل و حجت چون آن فلسفی از کلام خود فارغ شد بعضی
از حاضران مجلس گفتند ظاهر آن است که شیخ با آن خود را می خواهد گفت چه می گویی که ترا صدق
نیست که خدای تعالی گفته است که آتش بر ابراهیم علیه السلام برد و سلام گردانیدیم هم بنماییم
مقصود من ازین رفع انکار معجزه ابراهیم است علیه السلام نه اظهار کرامات خویش آن منکر گفت
که این نمی تواند بود گفت این آتش که درین منقل است همان آتش است که تو می گویی بالطبع
محرق است گفت آری هست منقل را برداشت و آتشها را در دامن منکر ریخت و مدتی
بگذاشت و بدست خود هر طرف می گردانید و جامه وی نسوخت باز آن آتش را در منقل
ریخت و منکر را گفت دست خود بیار چون دست وی نزدیک آتش رسید بسوخت پس
گفت روشن شد که سوختن آتش بفرمان خداوند است سبحانه و تعالی نه بمجرد طبع منکر
اعتراف نمود و ایمان آورد و هم در فتوحات می آورد که شیخ ابوالعباس حریری در سنه
ثلاث و ستمایه در مصر با من گفت که با شیخ ابوعبدالله قربانی در بازار می رفتیم و وی برای فرزند
صغیر خود قصریه گرفته بود و قصریه ظرفی را گویند از شیشه که کودکان در آنجا بول کنند جماعتی
مردم صالح با ما پیوستند جایی نشستیم که چیزی خوریم خاطر بران قرار گرفت که بجهت نانخورش
قدری شیره شکر بستانیم ظرفی حاضر نبود گفتند آن قصریه نو است و صحیح و پاک بول اینجا نرسیده
آن شیره را در آنجا کردند چون بخوردیم و برخاستیم پراگنده شدند با ابوعبدالله می رفتیم و قصریه
در دست وی و الله که من و ابوعبدالله قربانی هر دو شنیدیم که از آن قصریه آواز آمد که
بعد از آنکه اولیاء خدای تعالی در من چیزی خورده باشند من جایگاه بول و ناپاکی
نشوم سوگند بخدای تعالی که همچنین نخواهد بود از دست وی بجست و بر زمین افتاد و خرد
بشکست و از آن صورت حالی عجب در ما تصرف کرد شیخ گفته است رحمة الله علیه که با شیخ
ابوالعباس گفتم که شما از موعظه آن قصریه غافل شده اید مقصود نه آنست که شما توهم کرده اید

بسیار سطرها کرده اند که سالها بهتر از شما چیزی خورده اند و جایگاه ناپاکی شده بلکه مقصود
از آن تنبیه شما بوده است که بعد از آنکه دلهای شما موضع معرفت خدای تعالی شده است
می باید که آن را موضع اغیار نگردانید و در آنجا چیزی بازی که حق سبحانه و تعالی از آن نهی کرده
جای ندهید و آنکه بشکست اشارت بر آنست که می باید که پیش حق سبحانه چنین شکسته باشید
شیخ ابو العباس قصاب را دکر با از آنچه تو فرمودی غافل بودیم و هم در فتوحات می آرد که
یکی از اخوان من پادشاه تلمسان بوده است نام وی یحیی بن یغان و در زمان وی شیخی بوده که
وی را ابو عبد الله تونسی می گفته اند از خلق منقطع گشته بوده و در بیرون تلمسان در موضعی
بعبادت مشغول بوده روزی از آن موضع به تلمسان می رفته یحیی بن یغان در خیل و حشم خود در
راه بوی رسیده وی را گفته اند که این ابو عبد الله تونسی است سر اسپ باز کشیده و بر وی
سلام کرده و جامهای فاخر در بر داشته پرسیده است که ایها الشیخ با این جامها که من پوشیده ام
نماز رواست شیخ بخندیده است یحیی گفته است چرا می خندی گفت از نادانی که عقل تو
حال تو بحال سگی می ماند که در مرداری افتاده باشد و از آن سیر خورده باشد سر تا پای وی
از خون و نجاست آلوده باشد چون وی را بول آید پای خود بردارد که تا گاه از آن بول
ترشاشه نرسد شکم تو از حرام پر بر آمده و مظالم عباد در گردن تو بسیار است و تو از من می پرسی که
نماز درین جامها رواست یا نی یحیی بگریست و از اسپ خود فرود آمد و ترک سلطنت کرد و ملازم
شیخ شد چون سه روز پیش شیخ بود شیخ ریسمانی آورد و گفت ایام مهمانی تمام شد برخیز و هیزم
می کش و می فروش ریسمانی بستد و هیزم بر سر خود نهاد و به بازار می آورد و مردم وی را که
از سلطنت بآن حال می دیدند و می گریستند هیزم را می فروخت و مقدار قوت خود می گرفت
و باقی را صدقه می کرد و همیشه در شهر خود بود تا در گذشت و قتی که کسی از شیخ التماس دعا کردی
گفتی التماس دعا از یحیی کنید که وی از پادشاهی بزهد آمد و شاید که اگر من مبتلا بودمی بزهد
نیامدمی شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس الله تعالی روحه با بزرگی و کمال حضرت
شیخ رضی الله عنه در بسیاری از حواشی فتوحات اعتراض نموده است چنانکه در خطاب بوی
نوشته که ایها الصدیق و ایها المقرب و ایها الولی و ایها العارف الحقانی
و این حواشی حالا بخط وی برکنار فتوحات موجود است اما در باب آن معنی که حضرت حق را
وجود مطلق گفته است تخطیه بلکه تکفیر کرده است و بعضی از اهل عصر که سخنان هردو شیخ را

متبع بسیار کرده بود و بهره وما اخلاص و اعتقاد تمام داشته است و بعضی از رسایل خود نوشته است که در حقیقت توحید میان ایشان خلاف نیست و تخطیه و تکفیر شیخ رکن الدین علاء الدوله مر شیخ را رضی الله عنه راجع بآن معنی است که وی از کلام شیخ فهم کرده است نه بآن معنی که مراد شیخ است زیرا که وجود را سه اعتبار است یکی از اعتبار وی بشرط شیء که وجود مقید است و دوم بشرط لا شیء که وجود عام است و سوم لا بشرط شیء که وجود مطلق است آنکه شیخ رضی الله عنه ذات حق را سبحانه وجود مطلق گفته بمعنی اخیر است و شیخ رکن الدین علاء الدوله آن را بوجود عام حمل کرده و در نفی انکار آن مبالغه نموده با وجود آنکه خود در اطلاق وجود و ذات بمعنی اخیر اشارت کرده است چنانکه در بعضی رسایل فرموده است که اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلَی الْاِیْمَانِ بِوُجُوْبِ وُجُوْدِهِ وَ نَزَاهَتِهِ عَنْ اَنْ یَکُوْنَ مُقَیَّدًا مَحْدُوْدًا وَ مُطْلَقًا لَا یَکُوْنُ لَهُ بُدٌّ مِنَ الْمُقَیَّدِ وجود چون مقید محدود نباشد مطلق نباشد که وجود وی موقوف باشد بر مقیدات ناچار مطلق خواهد بود لا بشرط شیء که هیچ یک از تقیید و عموم شرط وی نباشد و قیود و تعینات شرط ظهور وی باشد در مراتب نه شرط وجود او فی حد ذاته و نزاعی که میان شیخ رکن الدین علاء الدوله و شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی رحمهما الله تعالی پیش از این مذکور شد آن نیز از این قبیل تواند بود والله تعالی اعلم بالسرائر و در بعضی از اقربا لیه مذکور است که درویشی در مجلس شیخ رکن الدین علاء الدوله پرسید که شیخ محی الدین اعرابی که حق را وجود مطلق گفته است در قیامت بآن معاتب باشد یا نه فرمود که من این نوع سخنان را قطعا نمی خواهم که بر زبان مالم کاشکی ایشان نیز نگفتندی چه سخن مشکل گفتن روا نیست اما چون گفته شد ناکام تاویل می باید کرد تا درویشان را شبه در باطن نیفتد و نیز در حق بزرگان بی اعتقاد نشوند من می دانم که محی الدین اعرابی از این سخن آن خواسته که وحدت را در کثرت ثابت کند وجود مطلق گفته است تا معراج دو وهم را بیان تواند کرد که معراج دو است یکی آنکه کَانَ اللّٰهُ وَلَمْ یَکُنْ مَعَهُ شَیْءٌ و دریافتن این آسان است دوم آنکه اَلْآنَ کَمَا کَانَ و شرح این مشکل تر است او خواسته که ثابت کند که کثرت مخلوقات در وحدت حق هیچ زیادت نکند وجود مطلق در خاطر او فتاده است چون یک شیء از برین معنی راست بوده است وی را خوش آمده و از شیء دیگر که نقصان لازم می آید غافل مانده پس چون قصد وی اثبات وحدانیت بوده باشد حق تعالی از وی عفو کرده باشد

است که هیچ معنی آن کرده نزد ولایت و ... تواند بود والله سبحانه تعالی اعلم

چه هرکه از اهل قبله اجتهادی کرده است درکمال حق اگر خطا کرده است بنزدیک من عون
مرا دکمال حق بوده است از اهل نجات خواهد بود و مصیب از اهل درجات وُلِدَالشَّیخُ
رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَیْهِ بِمُرْسِیَةَ مِنْ بِلَادِ اَنْدَلُسَ لَیْلَةَ الْاِثْنَیْنِ السَّابِعَ عَشَرَ مِنْ رَمَضَانَ
سَنَةَ سِتِّیْنَ وَخَمْسِمِائَةٍ وَتُوُفِّیَ لَیْلَةَ الْجُمُعَةِ الثَّانِیَةَ وَالْعِشْرِیْنَ مِنْ شَهْرِ
رَبِیْعِ الْاٰخِرِ سَنَةَ ثَمَانٍ وَثَلَاثِیْنَ وَسِتِّمِائَةٍ بِدِمَشْقَ وَدُفِنَ بِظَاهِرِهَا
فِیْ سَفْحِ الْجَبَلِ قَاسِیُوْنَ حَالِیًا عَنْ مَوْضِعٍ لِصَالِحِیَّةِ مشهور است **شیخ**
صدرالدین محمد بن اسحق قونیوی قدس الله تعالی روحه کنیت ابوالمعالی
است جامع بوده است میان جمیع علوم چه ظاهری و چه باطنی و چه نقلی و چه عقلی میان وی
وخواجه نصیرالدین طوسی اسوله و اجوبه واقع است و مولانا قطب الدین علامه شیرازی
در حدیث شاگرد وی است کمال جامع الاصول را بخط خود نوشته است و برا می خوانده
و با آن افتخار می کرده و از ین طائفه شیخ مویدالدین جندی و مولانا شمس الدین ایکی
و شیخ فخرالدین عراقی و شیخ سعیدالدین فرغانی قدس الله تعالی ارواحهم وغیر ایشان از
اکابر در حجر تربیت وی بوده اند و در صحبت وی پرورش یافته اند با شیخ سعدالدین حموی
بسیار صحبت داشته است و از وی سوالات کرده شیخ بزرگ رحمة الله علیه دران وقت
که از بلاد مغرب متوجه روم بود در بعضی مشاهد خود بوقت ولادت وی استعداد وی در علوم و
تجلیات و احوال و مقامات وی و هرچه در مدت عمر وبعد از مفارقت در برزخ و بعداز
برزخ بروی گذشت و خواهد گذشت مکاشف شد بل شَهِدَ اَحْوَالَ اَوْلَادِهِ الْاِلٰهِیِّیْنَ
وَمُشَاهَدَاتِهِمْ وَمَقَامَاتِهِمْ وَعُلُوْمَهُمْ وَتَجَلِّیَاتِهِمْ وَاَسْمَائِهِمْ عِنْدَ اللّٰهِ

وحلیة کل واحد منهم واحوالهم واخلاقهم وکل ما یجری لهم
وعلیهم الی اخر اعمارهم ویعد المقدم فی تواریخهم وما بعدها و چون
بتونیه رسید بعد از ولادت وی و وفات پدرش مادرش بعقد نکاح شیخ در آمد و وی
در خدمت و صحبت شیخ تربیت یافت وی نقاد کلام شیخ است مقصود شیخ در مسئله وحدت
وجود بر وجهی که مطابق عقل و شرع باشد جز به تتبع تحقیقات وی و فهم آن کما ینبغی میسر نمی شود
وی را مصنفات است چون تفسیر فاتحه و مفتاح الغیب و فصوص و فکوک و شرح حدیث و کتاب
نفحات اللهیه که بسیاری از واردات قدسیه خود را در آنجا ذکر کرده است و هر کس که می خواهد که
بر کمال وی درین طریق فی الجمله اطلاعی یابد گو آن را مطالعه کن که بسیاری از احوال و اذواق و مکاشفات
و منازلات خود را در آنجا نوشته است در آنجا می گوید که در سابع عشر شوال سنه ثلاث و خمسین و
ستمائة در واقعه طویله حضرت شیخ را دیدم و میان من و وی سخنان بسیار گذشت در آثار و احکام
اسرار الٰهی سخنی چند گفتم بیان من وی را بسیار خوش آمد چنانکه روی وی از بشاشت آن سخنان
گرفت سر مبارک خود را از ذوق می جنبانید و بعضی از آن سخنان را اعاده می کرد و می گفت
ملیح ملیح من گفتم یا سیدی ملیح قول تو است که ترا قدرت آن هست که آدمی را تربیت کنی بجایی رسانی
که چنین چیزها را دریابد و لعمری اگر تو انسانی ما سوای تو همه لاشی اند بعد از آن بوی نزدیک
شدم و دست وی را ببوسیدم و گفتم مرا بتو یک حاجت دیگر مانده است گفت طلب کن گفتم
می خواهم که متحقق شوم بکیفیت شهود دایم ابدی تو بر تجلی ذاتی را و گفتم اعنی بذلک حصول
ما کان حاصلا لک من شهود التجلی الذاتی الذی لا حجاب بعده ولا
مستقر للکمل دونه گفت آری و سوال ترا اجابت کردم و گفت الخ خواستی مبذول است
با آنکه تو خود میدانی که مرا اولاد و اصحاب بودند و بسیاری از ایشان را کشتم و زنده گردانیدم
و مرده انگیزم و کشته شد آنکه کشته شد و هیچ کدام را این معنی میسر نشد گفتم یا سیدی الحمد لله
علی اختصاصی بهذه الفضیلة اعلم انک تحیی و تمیت و سخنان دیگر گفتم که انشای
آن نمی شاید ناگاه از آن واقعه در آمدم والمنة لله علی ذلک میان وی و مولانا جلال الدین
رومی قدس سرهما اختصاص محبت و صحبت بسیار بوده است بعضی مجلس عظیم بود و اکابر
قونیه جمع شده بودند و شیخ صدر الدین بر صدر صفه بالای سجاده نشسته بود و حضرت مولوی
در آمد شیخ سجاده خویش را بوی گذاشت مولانا ننشست و گفت بقیامت چه جواب گویم که

مراد ازین جمعنی است آنکه گفت بود سلمه الحمد لله علی اختصاصی بهذه الفضیلة الخ یعنی ستایش خدای را که من باین فضیلت مخصوصم که می دانم که تو زنده می سازی بسمات ابدی و مرده می کنی از مقتضای طبیعت

بر سجاده شیخ چو بنشستم شیخ فرمود که بر یک گوشه تو بنشین و بر یک گوشه من بنشینم مولانا
بنشست شیخ فرمود که سجاده که نشستنی ترا نشاید ما را نیز نشاید سجاده برداشت و در انداخت
خدمت مولانا پیش از وی وفات کرده است و وصیت نماز خود بوی کرده گویند که شیخ
شرف الدین قونیوی از شیخ صدر الدین قدس سرها پرسید که مِنْ أَيْنَ إِلَى أَيْنَ وَمَا
الْحَاصِلُ فِي الْبَيْنِ شیخ جواب داد مِنَ الْعِلْمِ إِلَى الْعَيْنِ وَالْحَاصِلُ بَيْنَ تَجَدُّدِ
نِسْبَةٍ جَامِعَةٍ بَيْنَ الطَّرَفَيْنِ ظَاهِرَةٍ نَاظِرَةٍ بِالْحُكْمَيْنِ شیخ مؤید الدین
جندی رحمه الله تعالی وی از شاگردان و مریدان شیخ صدر الدین است جامع
بوده است میان علوم ظاهری و باطنی بعض مصنفات شیخ بزرگ را چون فصوص الحکم
و مواقع النجوم شرح کرده است و مأخذ سایر شروح فصوص شرح وی است و در آنجا
تحقیقات بسیار است که در سایر کتب نیست و کمال وی از آن معلوم می شود وی گفته
است که خدمت شیخ صدر الدین قدس سره خطبه فصوص را برای این شرح کرد و در اثنای
آن واردی غیبی بر وی ظاهر شد و اثر آن ظاهر و باطن مرا فرو گرفت آنگاه در من تصرفی کرد
عجیب و مضمون کتاب را تمام در شرح خطبه مفهوم من گردانید و چون این معنی را از من یافت
گفت که من نیز از حضرت شیخ خواستم که کتاب فصوص را بر من شرح کند خطبه را شرح کرد
و در اثنای آن در من تصرفی کرد که مضمون تمام کتاب مرا معلوم شد پس با این حکایت مسرور
شدم و دانستم که مرا بهره تمام خواهد بود بعد از آن مرا فرمود که آن را شرحی بنویس در حضور
وی اخذاً لا اعتذاراً و امتثالاً لامره خطبه را شرح کردم و هم وی گفته در محل
بیان این معنی که کمل را قوت ظهور در جمیع مواطن هست بعد از مفارقت ازین نشاه که
در بغداد بودم و شخصی در منزل من فرود آمده بود که دعوی وی آن بود که مهدی است
و از من برای این دعوی گواهی طلبید من گفتم که پیش خدای تعالی گواهی میدهم که تو مهدی نیستی
و دروغ می گویی با من معادات و دشمنی برخاست و جماعتی را از ملاحده و نصیریه جمع کرد

[illegible]

وایشان را بایذای من دلالت کرد پناه بروحانیت شیخ بزرگ شیخ محی الدین بردم و بجمعیت همت متوجه وی شدم دیدم که شخصی ظاهر شد و بیک دست خود هر دو دست آن مدعی را بگرفت و بیک دست هر دو پای او را و گفت بر زمینش زنم گفتم یا سیدی حکم و فرمان تراست پس بازگشت و برفت و من برخاستم و بمسجد رفتم و آن مدعی با تباع خود بقصد ایذای من اجتماع کرده بودند من بایشان التفات نکردم و پیش محراب رفتم و نماز خود بگزاردم و ایشان بر من هیچ دست نیافتند و شر ایشان را خدای تعالی از من بگردانید بعد از آن آن مدعی بر دست من توبه کرد و مسافر شد و هم وی گفته که از شیخ خود شیخ صدر الدین شنیدم که شیخ بزرگ را با خضر علیه السلام اتفاق ملاقات افتاد و گفت که از برای موسی بن عمران صلوات الرحمن علیه هزار مسئله از اول ولادت وی تا زمان اجتماع بروی گذشته بود مهیا ساخته بودم وی بر سه مسئله از آن صبر نتوانست کرد و اشارت باین معنی است آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است که لَيْتَ اَخِي مُوسٰى سَكَتَ حَتّٰى يَقُصَّ عَلَيْنَا مِنْ اَنْبَائِهِمَا و وی را بر طریق ابن الفارض رحمه الله در بیان حقایق و معارف اشعار عربی لطیف است و از آن جمله است این دو بیت که شیخ فخر الدین عراقی در کتاب لمعات آورده اند

اَلْبَحْرُ بَحْرٌ عَلٰى مَا كَانَ فِي قِدَمٍ + اِنَّ الْحَوَادِثَ اَمْوَاجٌ وَاَنْهَارُ
لَا يَحْجُبَنَّكَ اَشْكَالٌ تُشَاكِلُهَا + عَمَّنْ تَشَكَّلَ فِيهَا وَهِيَ اَسْتَارُ

بیت دیگر

هُوَ الْوَاحِدُ الْمَوْجُودُ فِي الْكُلِّ وَحْدَهُ + سِوٰى اَنَّهُ فِي الْوَهْمِ سُمِّيَ بِالسِّوٰى

و همانا که وی قصیده تائیه فارضیه را جوابی گفته است و از آن قصیده است این دو بیت

فَمَا انْفَكَّ يَرْضَانِي بِكُلِّ مَحَبَّةٍ + وَمَا زِلْتُ اَهْوَاهُ بِكُلِّ مَوَدَّةٍ
فَمُمْتَنِعٌ عَنْهُ انْفِصَالِي وَوَاجِبٌ + وِصَالِي بِلَا اِمْكَانِ بُعْدٍ وَقُرْبَةٍ

شیخ سعد الدین الفرغانی رحمه الله تعالی

وی از کمل ارباب عرفان واکابر اصحاب ذوق ووجدان بوده است هیچکس مسائل علم حقیقت را
چنان مضبوط ومربوط بیان نکرده است که وی در دیباچهٔ شرح قصیده تائیه فارضیه کرده
اولاً آن را بعبارت فارسی شرح کرده بوده است و بر شیخ صدرالدین قونوی قدس سره
عرض فرموده شیخ آن را استحسان بسیار کرده ودر آن باب چیزی نوشته وشیخ سعدالدین آن
نوشته را بعینه بر سبیل تبرک وتیمن در دیباچه شرح فارسی خود درج کرده است وثانیاً ازبرای تعمیم وتتمیم
فائده آن را بعبارت عربی نقل کرده وفوائد دیگر بران مزید ساخته جزاه الله عن الطالبین
خیر الجزاء ووی را تصانیف دیگر است مسمّی بمناهج العباد الی المعاد در بیان مذاهب ائمهٔ اربعه
رضوان الله علیهم اجمعین در مسائل عبادات وبعضی از معاملات که سالکان این طریق را
از آن چاره نیست ودر بیان آداب طریقت که بعد از تصحیح امور شریعت سلوک راه حقیقت
بی آن میسر نیست والحق آن کتابی است بس مفید که هر طالب مرید است ودر آنجا آورده است
که انتساب مریدان بمشایخ بسه طریق است یکی بخرقه دوم بتلقین ذکر سوم بصحبت وخدمت و
تأدب بآن وخرقه دو است خرقهٔ ارادت وآن را جز از یک شیخ ستدن روا نباشد ودوم خرقهٔ تبرک
وآن را از مشایخ بسیار بجهت تبرک ستدن روا باشد ودر بیان خرقهٔ ارادت خود گفته است
که وی خرقه پوشید از شیخ نجیب الدین علی بن بزغش الشیرازی قدس الله تعالی روحه ووی از
شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی ووی از عم خود شیخ نجیب الدین سهروردی ووی از
عم خود قاضی وجیه الدین ووی از پدر خود ابو محمد عمویه ووی از اخی فرج زنجانی دست هر یک
در پوشانیدن خرقه مشارک دست آن دیگر با ابو محمد از احمد اسود دینوری خرقه پوشید و
وی از ممشاد دینوری ووی از ابوالقاسم جنید واما اخی فرج از ابوالعباس نهاوندی ووی
از عبدالله خفیف الشیرازی ووی از ابو محمد رویم بغدادی ووی از جنید رحمة الله علیه وشیخ
الشیوخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیه نسبت خرقه را تا با ابوالقاسم جنید بیش اثبات
نکرده است واز جنید تا مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بصحبت نسبت داده است وشیخ
شیخ مجدالدین البغدادی قدس الله تعالی سره در کتاب تحفة البررة آورده است که نسبت خرقها
متصل است به پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم بحدیث درست متصل معنعن وفرموده است که
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم خرقه پوشانید مر امیرالمؤمنین علی را رضی الله عنه ووی مر حسن البصری را و
وی مر کمیل بن زیاد را وکمیل مر عبدالواحد بن زید را ووی مر ابو یعقوب نهرجوری را ووی

مر عمرو بن عثمان مکی را وی مر ابو یعقوب طبری را وی مر ابو القاسم رمضان را وے
مر ابو العباس بن ادریس را وی مر داؤد خادم را وے مر محمد مانکیل را وے مر
شیخ اسمٰعیل قصری را وی مر شیخ نجم الدین الکبرے را وے مر این فقیر یعنے
مجد الدین بغدادی فعلی ہذا نسبت خرقہا بمصطفے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم متصل شود واللہ
تعالی اعلم واما نسبت تلقین ذکر این فقیر یعنی شیخ سعید رحمہ اللہ از شیخ خرقہ خود شیخ نجیب الدین
علی تلقین گرفت وی از شیخ الشیوخ شہاب الدین سہروردی وی از عم خود شیخ ابو نجیب
سہروردی و وی از شیخ الشیوخ احمد غزالی و وی از ابو بکر نساج و وی از شیخ ابو القاسم
گرگانی و وی از ابو عثمان مغربی و وے از ابو علی کاتب و وے از ابو علی
رودباری و وی از سید الطائفہ جنید قدس اللہ تعالی ارواحہم بعد از ان مے گوید کہ
در نسبت خرقہ ارادت و نسبت تلقین ذکر از دو شیخ گرفتن مذموم است اما در نسبت صحبت
محمود است لیکن بشرط اجازت یا فوت صحبت شیخ اول چنانکہ این فقیر ضعیف بعد از مفارقت
خدمت و صحبت شیخ نجیب الدین قدس اللہ تعالی سرہ از خدمت مولانا و سیدنا و شیخنا
صدر الحق والدین وارث علوم سید المرسلین علیہ الصلوٰۃ والسلام سلطان المحققین
محمد بن اسحٰق القونوی رضی اللہ تعالی عنہ از شرف صحبت و ارشاد و ہدایت و اقتباس فضائل
و آداب ظاہر و باطن و علوم شریعت و طریقت و حقیقت تربیت یافت و منتفع شد
غایت الانتفاع و ہمچنین از خدمت شیخ ربانی محی الدین محمد بن السکران البغدادے
نور اللہ نفسہ و از صحبت غیر ایشان از اکابر تربیت پذیرفت و منتفع گشت ہر چند از عہدہ
رعایت حقوق و شکر الطاف خدمت و صحبت ایشان نتوانست بیرون آمدن لیکن ایشان از
کرم حسن قبول بارشاد این بیچارہ را تلقین فرمودند فجزاہم اللہ عنی احسن
الجزاء و ہم وی آوردہ است کہ از شیخ نجیب الدین رحمہ اللہ شنیدم کہ شمس الدین
صفی امام جامع شیراز از اکابر صالحان و پاکان بود و ہمہ اوقات بذکر و تلاوت و
انواع عبادات مستغرق و معمور لیکن از کسی تلقین ذکر نداشت روزی در واقعہ ذکر
خود را بصورت لوزی مصور شدہ مشاہدہ کرد کہ از دہان وی منفصل مے شد
و بر زمین فرو می رفت با خود گفت کہ این علامت خیر نیست چہ الیہ یصعد
الکلم الطیب بخلاف این نشان می دہد این نقصان مگر بسبب عدم تلقین

له سکران بکاف ... مکان ... بیرون ... نیز ... شیخ ... بن ... علی ...

یعنی بصعود الکلم الطیب یعنی بسوی حق تعالی تا اعد سخنان پاکیزہ ... کردہ ... از ... دریای ... بجای ... می شود ...

ذکر است از مشایخ پس یکی از مریدان شیخ روزبهان بقلی قدس الله تعالی روحه رجوع کرد
و از وی تلقین ذکر گرفت و همان شب در واقعه ذکر خود را بصورت نوری مشاهده نمود
که بالا می رفت و آسمانها را خرق می کرد و بعد از آن بخدمت شیخ الشیوخ شهاب الدین
سهروردی رضی الله عنه پیوست و رسید آنجا که رسید شیخ موسی سودرانی
رحمه الله تعالی روحه وی از اکابر اصحاب شیخ ابومدین مغربی قدس الله تعالی
روحه بوده است و شیخ سعید الدین فرغانی در شرح قصیده تائیه آورده است که از شیخ
معتبر طلحة بن عبدالله بن طلحة التستری العراقی رحمه الله در سنه خمس و ستین و ستمایه شنیدم
که وی روایت کرد از شیخ عماد الدین محمد بن شیخ الشیوخ شهاب الدین السهروردی قدس الله
تعالی روحه که گفت که در یکی از حجات با والد خود بودم در میان آنکه طواف خانه می کردم
ناگاه دیدم که شیخی مغربی طواف می کرد و خلق بوی تبرک می جستند و وی را زیارت می کردند
مرا پیش وی تعریف کردند که این فرزند شیخ شهاب الدین است مرا مرحبا گفت و سر مرا
بوسید و مرا دعای خیر کرد و امروز برکت دعای وی را در خود می یابم و امید می دارم که در
آخرت برکت آن نیز همراه من باشد پس من پرسیدم که این کیست گفتند که این را شیخ موسی
می گویند چون از طواف فارغ شدم و پیش والد خود رفتم وی را خبر کردم که من زیارت
موسی را دریافتم و مرا دعای خیر کرد والد من بآن بسیار مسرور شد بعد از آن حاضران در
ذکر مناقب شیخ موسی شروع کردند و از آن جمله گفتند که وی را در هر شبانروزی ورد است
که هفتاد هزار ختم قرآن می کند و والد من خاموش بود ناگاه یکی از کبار اصحاب والد من
سوگند یاد کرد و گفت راست است آنچه از وی می گویند من پیش ازین این سخن را شنیده بودم
و در خاطر من فی الجمله انکاری بود تا آن وقت که شبی شیخ موسی را در طواف یافتم در پی وی
ایستادم دیدم که تقبیل حجر الاسود کرد و ابتدای فاتحه آغاز تلاوت کرد و می رفت همچنان که معهود
است که مردم در طواف می روند و تلاوت می کرد چنان تلاوتی که حرف حرف را فهم می کردم
چون هم در آن طواف اول از برابر در خانه که از حجر الاسود تا آنجا مقدار چهار گام باشد
کما بیش درگذشت یک ختم تمام کرد چنانکه من تمام آن ختم را حرفا بحرف شنیدم و خدمت
والد من با همه اصحاب تصدیق کردند و آنچه گفت قبول کردند بعد از آن والد مرا ازین معنی
سوال کردند گفت این از قبیل بسط زمان است که نسبت به بعضی از اولیاء الله واقع می شود

پس از برای صدق آن قضیه گفت که شیخ الشیوخ ابن سکینه رضی الله عنه مریدی
بود صائغ و وظیفهٔ وی آن بود که سجادهای صوفیان را روز جمعه بمسجد جامع می برد و
می انداخت و بعد از ادای نماز جمع می کرد و بخانقاه می آورد روزی یکی از جمعها سجادها را بر
یکدیگر بست تا بمسجد برد و بکنار دجله رفت تا غسل جمعه بجای آورد جامها بیرون کرد و
بر کنار دجله نهاد و بآب فرو رفت چون سر بیرون کرد دید که آن دجله نیست و جای دیگر
است پرسید که این کجاست گفتند که این نیل مصر است تعجب کرد و از آب بیرون آمد و بشهر
درون رفت ناگاه بدکان صائغی رسید آنجا بایستاد و بر وی جز میزری که ستر عورت
وی کرده بود جامهٔ دیگر نبود صاحب دکان بفراست دانست که وی صائغ است وی را
آزمایش کرد دید که آن صنعت را نیک می داند وی را گرامی داشت و بخانه برد و دختر خود را
نکاح کرد با وی و از وی سه فرزند آمد و هفت سال برآن برگذشت روزی بکنار نیل آمد و در
آب غوطه خورد چون سر برآورد دید که در دجلهٔ بغداد است در همان موضع که پیش از این
هفت سال بآب درآمده بود و جامهای وی همچنانکه نهاده بود بر کنار دجله است
جامها را پوشید و بخانقاه آمد و دید که سجادهای صوفیان همچنانکه بهم بسته بود بسته
است بعضی از اصحاب با وی گفتند که زودتر باش که بعضی از جماعت نگاه بمسجد
رفته اند سجادها را بمسجد برد و پس از ادای نماز بخانقاه آورد و بتعجیل تمام تعجب کنان بخانه
خود رفت اهل بیت وی گفتند که مهمانانی که فرموده بودی که برای ایشان ماهی بریان
کنیم کجا اند که ماهی بریان شده است مهمانان را آورد و ماهی خوردند بعد از آن پیش شیخ
خود ابن سکینه آمد و آنچه بروی گذشته بود اخبار کرد و قضیهٔ اولاد خود را بمصر با وی بگفت
فرمود که فرزندان را از مصر ببغداد حاضر کن چون فرزندان را حاضر کرد آنچه گفته بود راست
بیرون آمد شیخ ابن سکینه از وی پرسید که آن روز در چه اندیشه بودی و در خاطر تو چه بود
گفت از اول روز در خاطر من این آیت که کَاَنَّ مِقْدَارُهٗ اَلْفَ سَنَةٍ دغدغه
و نزاعی بود شیخ گفت این واقعه رحمتی است از خدای تعالی بر تو و رفع اشکال و تصحیح ایمان
و اعتقاد تست بآنکه خدای تعالی قادر است بر آنکه نسبت به بعضی بندگان خود زمان را
بسط کند و دراز فرا نماید با آنکه او کوتاه باشد و نسبت به بعض دیگر همچنین است حال او را
تبعض زمان دراز را کوتاه فرا نماید وَاللهُ الْقَادِرُ عَلٰی مَا يَشَاءُ و نزدیک باین

قضیه است آنکه صاحب فتوحات رحمة الله علیه ذکر کرده است که شخصی جوهری از خود حکایت کرد که مقدار
خمیر از خانهٔ خود بگلخن برد تا نان بپزد وی را جنابت رسیده بود بکنار نیل رفت و در آب آمد که غسل
کند از خود غائب شد و دید چنانکه کسی در خواب بیند که وی در بغداد است آنجا که خدا شد و
مدت شش سال با خاتون خود بسر برد و از وی فرزندان آمد بعد از آن باخود آمد خود را در میان
آب دید غسل تمام کرد و جامه پوشید و بگلخن رفت و نان گرفت و بخانه آمد و با اهل خانه قصه باز گفت
چون ماهی چند برآمد آن خاتون از بغداد آمد و فرزندان را همراه آورد و خانهٔ جوهری را
می پرسید چون با هم ملاقات کردند جوهری خاتون و فرزندان را بشناخت از آن زن
پرسیدند که چند گاه است که با این کرده است گفت شش سال است شیخ عیسی ابن
هشام الیمنی رحمه الله تعالی امام یافعی گوید که وی روزی با جماعتی که در صحبت وی بود گفت بعد از
خفتن مشغول مباشید که امشب فلان حرم شد و خود را بیمار ساخت بعد از خفتن شیخ می آمد و در خانهٔ وی دو رکعت نماز
بگذارد و بیرون آمد آن زن را حال بگشت و توبه کرد از هر چه داشت بیرون آمد و شیخ
وی را بزنی بیکی از درویشان داد و گفت که طعام ولیمه را عصیده بسازید و روغن مخرید امیری
را که رفیق آن زن بود خبر کردند تعجب کرد گفتند وی را بیکی از درویشان داد و طعام ولیمه
عصیده ساخته اند و روغن ندارند امیر بطریق استهزا دو شیشه خمر فرستاد که این را پیش
شیخ برید و گوئید که شنیدیم و شنیدیم که روغن عصیده نیست این را با عصیده بخورید چون
فرستاده امیر آمد گفت دیر آمدی یکی از آن دو شیشه را بستد و پیشت در لکرد و بر عصیده
ریخت و آن دیگری را پنهان کرد و آن فرستاده را گفت بنشین و بخور چون بخورد روغنی
دید که هرگز از آن خوشتر نخورده بود پیش امیر رفت و قصه را باز گفت امیر نیز پیش شیخ آمد
و بر دست وی توبه کرد شیخ ابوالغیث جمیل الیمنی قدس الله تعالی سره ذو المقامات
العلیه و الاحوال السنیه و الانفاس الصادقه و الکرامات الخارقه و در اوایل حال از قطاع طریق
بود روزی در کمین قافله نشسته بود شنید که هاتفی می گوید یا صاحب العین علیک
عینی یعنی ای آنکه چشم بر قافله داری دیگری را چشم بر تست در وی اثری عظیم کرد و از آنچه
در آن بود باز ایستاد و بر خدای تعالی اقبال نمود و توبه ای نامه کرد و بصحبت شیخ ابن
الاقلع الیمنی پیوست نفس وی پاکیزه شد و دل وی منور گشت و صدق ارادت
و بسیار سعادت بر وی پیدا آمد و خوارق عادات از وی بظهور انجامید گویند روزی

المقصود آنکه از صحرا هیزم آورد بیرون رفت و دراز گوشی با خود ببرد و میان آنکه در شب لختی از
راه بها هیزم جمع کرد و دراز گوش وی با شیر بدرید چون هیزم آورد که بار کند دید که دراز گوش
وی را شیر بدریده است روی با شیر کرد و گفت دراز گوش مرا بکشتی هیزم خود را چه بار کنم سوگند
بعزت معبود که آن را بار نخواهم کرد مگر بر پشت تو پس هیزم را جمع کرد و بر پشت شیر نهاد و وی را
می راند تا به نزدیک شهر رسانید هیزم را از وی فرو گرفت و گفت هر جا که خواهی برو۔ روزی
اهل بیت وی از وی قدری عطر طلبیدند به بازار رفت تا بخرد پیش یکی از عطاران رفت و
با وی در آن باب سخن گفت عطار گفت در دکان من هیچ عطر نخواهد بود فی الحال هر عطر که در دکان
وی بود معدوم گشت عطار پیش شیخ وی شیخ ابن الافلح آمد و از وی شکایت کرد شیخ وی را
بخواند و بسبب آنکه اظهار کرامت کرده بود وی را سیاست بسیار کرد و گفت دو شمشیر در یک غلاف
نمی باشد از صحبت من دور باش هر چند ابوالغیث مدارا کرد و تضرع نمود قبول نکرد و از مصاحبت
وی اباکرد ابوالغیث برفت و طلب شیخ دیگر می کرد تا بصحبت وی منتفع گردد پیش هر شیخ که
رفت گفت ترا همین بسنده است محتاج به شیخ نیستی تا آن بود که بشیخ کبیر علی اهدل رسید و التماس
صحبت کرد شیخ وی را قبول فرمود ابوالغیث گفته است که چون بصحبت وی رسیدم گویا قطره بودم
که در دریا افتادم بادشاه یمن خادم وی را بکشت چون خبر بوی رسید در غضب شد گفت تعالی
ذو الحواسة انا ابن لیث المشت واخوانه الوعج در همان وقت بادشاه کشته
شد روزی فقرا گفتند که ما را آرزوی گوشت می کند گفت فلان روز بازار است گوشت
خواهید خورد چون آن روز آمد خبر رسید که قطاع طریق قافله را غارت کرده اند چون ساعتی بر آمد یکی از
قطاع طریق آمد و بحبت شیخ گاوی آورد شیخ فقرا را گفت که این گاو را بکشند و بپزند اما سری
و پاچه آنکه هست نگاه دارید و بعد از آن دیگری آمد و یک خروار گندم آورد شیخ گفت آرد کنید و نان
بپزید هر چه شیخ گفت کردند بعد از آن شیخ فقرا را گفت بخورید جمعی فقها حاضر بودند ایشان را بسفره
طلبیدند نیامدند شیخ فقرا را گفت شما بخورید که فقها حرام نمی خورند چون فقرا از خوردن فارغ شدند
ناگاه شخصی پیش شیخ آمد و گفت ایها الشیخ گاوی نذر فقرا کرده بودم حرامیان بغارت بردند شیخ گفت
اگر سر گاو خود را ببینی بشناسی گفت آری شیخ فرمود تا سر گاو را حاضر کردند گفت این سر گاو منست
بعد از آن شخصی دیگر در آمد و گفت ایها الشیخ یک خروار گندم نذر شیخ و فقرا کرده بودم حرامیان بردند
گفت نذر فقرا بفقرا رسید چون فقها آن را مشاهده کردند از ترک موافقت فقرا پشیمان شدند

التونی رحمة الله علیه سنة احدی وخمسین وستمائة شیخ ابو الحسن المغربی الشاذلی رحمه الله
تعالی نام وی علی بن عبدالله است شریف حسنی ساکن اسکندریه بوده است و جمعی کثیر از
صحبت وی پیوسته اند از کبار اولیاء الله و عظماء مشایخ است وی گفته است که در سیاحت بودم
شبی در بیشه خفتم و سباع گرد من گردیدند تا صبح و هرگز انسی چون انس آن شب نیافتم چون بامداد شد
در خاطر من گذشت که مرا از مقام انس با خدای تعالی چیزی حاصل شد بر وادی فرود آمدم کبک
بسیار دیدم که مثل آن ندیده بودم چون آواز پای من شنیدند همه یکبار بپریدند چنانکه از
ترس و خفقان پیدا شد شنیدم که مرا می گوید ای آنکه دوش با سباع انس گرفته بودی
ترا چیست که از پریدن این کبکان ترسانی ولیکن تو دوش با ما بودی و اکنون با نفس خودی هم
وی گفته که یکبار هشتاد روز گرسنه بودم در خاطرم آمد که مرا ازین کار نصیبی حاصل شد ناگاه
زنی دیدم که از مغاره بیرون آمد بغایت خوب و گویا روی او نور آفتاب بود و می گفت منحوسی هشتاد
روز گرسنه بود و ایستاده و ناز بر خدای تعالی می کند بعمل خود شش ماه بر من گذشته است
که طعامی نچشیده ام هم وی گفته است که روزی در مغاره بودم گفتم الهی تا بنده شاکر باشم شنیدم
که مرا می گویند هرگاه که نعمت را بر غیر خود نه بینی گفتم الهی چون نعمت علیه غیر خود نه بینم و حال آنکه
برانبیا انعام کرده و بر ملوک انعام کرده شنیدم که گفتند اگر نه انبیا بودندی تو راه راست
نیافتی و اگر نه علما بودندی تو اقتدا بکه کردی و اگر نه ملوک بودندی تو ایمن نبودی
و این همه نعمت است از من بتو هم وی گفته که رفیقی داشتم با وی در مغاره جای گرفته
و طلب وصول بخدای تعالی می کردیم و می گفتیم فردا ما را فتح شود ناگاه مردی در آمد با هیبت
گفتیم تو کیستی گفت عبدالملک دانستیم که وی از اولیاء الله است گفتیم حال تو چیست گفت
حال آن چیست چگونه باشد حال کسی که می گوید که فردا ما را فتح شود و پس فردا
نه ولایتی است نه فلاح ای نفس چرا نپرستی خدای را از برای خدا و نکنی ما دانستیم که
وی از کجا درآمده توبه کردیم و استغفار نمودیم ما را فتح پدید آمد هم وی گفته است
که رسول را صلی الله علیه وآله وسلم بخواب دیدم گفت یا علی طهر ثیابک من الدنس تحظ
بمدد الله فی کل نفس یعنی پاکیزه گردان جامهای خود را از چرک تا بهره مند
گردی بمدد و تایید الله تعالی در هر نفسی گفتم یا رسول الله ثیاب من کدام است گفت خدای
تعالی بر تو پنج خلعت پوشانیده است خلعت محبت و خلعت معرفت و خلعت توحید و خلعت ایمان

و خلعت اسلام هر که خدای تعالی را دوست دارد بروی آسان شود هر چیزی و هر که
خدای را بشناسد در نظر وی خرد نماید هر چیزی و هر که خدای را بیگانگی بداند بوی
شریک نیارد هیچ چیزی را و هر که بخدای ایمان آرد ایمن گردد از هر چیزی که هر که باسلام متصف
گردد بر خدای عاصی نشود و اگر عاصی شود اعتذار کند قبول افتد شیخ ابو الحسن گوید از تجاهم
کردم معنی قوله تعالی وثیابک فطهر شاگرد وی شیخ ابو العباس مرسی گفته است
که از مدینه شریفه قصد زیارت امیر المؤمنین حمزه رضی الله تعالی عنه کردم در راه کسی دیگر
رفیق من بشد چون بآنجا رسیدیم در قبه مزاری بسته بود به برکت روحانیت حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم کشاده شد در آمدیم دیدیم که نزدیک روضه مردی دعا می کند با
رفیق خود گفتم که این مرد از ابدال است و دعا درین ساعت مستجابست وی دعا کرد که خدای تعالی
وی را یک دینار روزی کند و من دعا کردم که خدای تعالی عافیت از بلای دنیا و عذاب
آخرت خواستم چون در مراجعت نزدیک مدینه رسیدیم شخصی پیش آمد و رفیق مرا یک دینار بداد
و چون بمدینه در آمدیم در نظر شیخ ابو الحسن در افتاد رفیق مرا گفت یا خسیس الهمت ساعتی یافتی
که در آن ساعت دعا مستجاب شود و آن را بیک دینار صرف کردی چرا چون ابو العباس نه ای که
از خدای تعالی عافیت دنیا و آخرت خواست و خدای تعالی دعای وی اجابت کرد و وی
گفته است که در بدایت حال مرا حجره افتاد میان انقطاع و بودن در بیابان و میان
بازگشتن با آبادانی و شهر و صحبت علما و اخیار و مرا وصف کردند که در سر کوهی ولی هست
قصد زیارت وی کردم شب هنگامی بآنجا رسیدم با خود گفتم در شب پیش وی نروم بر در
آن غار بخفتم شنیدم که از اندرون می گوید بار خدایا بدرستی که مردی چند هستند از بندگان
تو که از تو می خواهند که خلق خود را مسخر ایشان گردانی و خلق خود را مسخر ایشان گردانیدی
تا از تو با آن راضی شدند و بدرستی که من از تو می خواهم که خلق خود را بد خوی گردانی با من تا
مرا هیچ ملجای نباشد الا بحضرت تو من با خود گفتم ای نفس بشنو که این شیخ از کدام بحر اغتراف
می کند چون بامداد کردم پیش وی در آمدم و سلام کردم و از هیبت و خوف وی بر لرزیدم
گفتم یا سیدی حال چون است گفت شکایت می کنم بخدای تعالی از برد تسلیم و خوشی رضا
چنانکه تو شکایت می کنی از حر تدبیر و اختیار گفتم من حر تدبیر و اختیار را دانم و این زمان
در آنم برد تسلیم و رضا چیست و چرا از آن شکایت می کنی گفت می ترسم که حلاوت آن مرا

مشغول گرداند از خدای تعالی اللهم ای سیدی شنیدم که شب می گفتی بار خدایا بدرستی که
مردی چند از بزرگان تو هستند که از تو می خواهند که خلق خود را مسخر ایشان گردانی و مسخر گردانیدی
بایشان تو بآن راضی شدند شیخ تبسم کرد و گفت ای فرزند عوض آنکه می گویی اللهم سخر لی خلقک بگو
اللهم کن لی تو گمان می بری که هر که خدای تعالی وی را باشد بچیزی محتاج شود این بدل
چیست امام یافعی می گوید که از بعضی مشایخ شنیده ام که چون کسی از وی طلب دعا
کردی می گفت کان الله لک و این کلمه با وجود کوتاهی جامع همه مطلوبات است زیرا که
چون خدای تعالی کسی را باشد همه مطلوبات وی را بدهد اما خدای تعالی کسی را باشد که وی خدای
تعالی را باشد کما قال صلی الله علیه و آله وسلم من کان لله کان الله له شیخ ابوالحسن
گفته انا لا اری مع الحق من الخلق احدا ان کان ولا بد فکالهباء فی
الهواء ان فتشته لم تجد شیئا و هم وی گفته لا یکن حظک من دعائک
الفرح بقضاء حاجتک دون فرحک بمناجاتک لمحبوبک فتکون من
المحجوبین و هم وی گفته کل فقیر لم یکن فیه اربعة آداب فاجعله والتراب
سواء الرحمة للاصاغر والحرمة للاکابر والانصاف من النفس وترک
الانتصاف لها وی در سنه اربع و خمسین و ستمائه برفته از دنیا در وقت توجه بمکه مبارکه

در صحرائی که آب شور داشت چون وی را آنجا دفن کردند به برکت وجود وی آب آن صحرا شیرین شد

شیخ عفیف الدین التلمسانی رحمه الله تعالی نام وی سلیمان بن علی است بعضی از متشققه فقهاء وی را بزندقه و الحاد منسوب داشته‌اند و در بیان آن ذکر کرده که وی را گفتند یکبار که اَنْتَ نُصَیْرِیٌّ وی گفت اَلنُّصَیْرُ بَعْضٌ مِنِّی و بر واقف اصطلاحات این طائفه پوشیده نباشد که یکی از مقامات ایشان مقام جمع است که صاحب آن مقام همه اجزاء وجود را ابعاض و تفاصیل خود می‌بیند و همه را در خود مشاهده می‌کند چنانکه گفته‌اند جزو درویش است جمله نیک و بد و مِنْ اَشْعَارِهِ الْمُشْعِرَةِ بِذٰلِکَ فِیْ طَوْرِ کُلِّ حَقِیْقَةٍ لِیْ مَسْلَکٌ وَ لِکُلِّ مَرْتَبَةٍ وَ ذَوْقٍ اَسْلُکُ اِنْ دَارَتِ الْاَفْلَاکُ مِنْ حَوْلِیْ فَبِیْ وَ عَلٰی دَوْرِیْ مُحِیْطُهَا یَتَحَرَّکُ می‌شاید که گفته است النصیر بعض منی بنا بر این معنی باشد خواه بر سبیل تحقیق خواه بر سبیل تقلید و وی کتاب منازل السائرین را که از مصنفات شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبد الله الهروی است شرح نیکو کرده است هر که اندک چاشنی از مشرب این طائفه داشته باشد داند که سخنان وی که در آن شرح گفته است اکثر مبنی بر قواعد علم عرفان و مبنی از خصائص ذوق و وجدان است و همچنین وی را دیوان شعر است در کمال لطافت و عذوبت هر که آن را مطالعه کند داند که از سرچشمهٔ کذب هرگز چنان زلال صافی نجوشد و از شجرهٔ خبیث اصلا چنان میوهٔ طیب نیاید در شرح منازل السائرین در درجهٔ ثالثه از مقام رضا می‌گوید وَ قَدْ ذُقْتُ هٰذَا الْمَقَامَ وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ تَعَالٰی وَ تَحَقَّقْتُ صُحْبَتَهُ لِیْ فِیْ ثَلٰثِ مَوَاطِنَ اَوَّلُهَا اَنِّیْ اَشْرَفْتُ عَلَی الْقَتْلِ بِسُیُوْفِ الْفِرِنْجِ خَذَلَهُمُ اللّٰهُ تَعَالٰی فَنَظَرْتُ فِیْ قَلْبِیْ فَلَمْ اَجِدْ عِنْدَهُ تَفَاوُتًا عَنِ الْحَیٰوةِ وَ الْمَوْتِ رِضًی بِحُکْمِ اللّٰهِ تَعَالٰی لِغَلَبَةِ سُلْطَانِ الْمَحَبَّةِ وَ الْمَوْطِنُ الثَّانِی الَّتِیْ اَشْرَفْتُ عَلَی الْغَرَقِ فَنَظَرْتُ اِلٰی قَلْبِیْ فَمَا رَاَیْتُ تَفَاوُتًا بَیْنَ الْحَیٰوةِ وَ الْمَوْتِ رِضًی بِحُکْمِ اللّٰهِ تَعَالٰی

والموطن الثالث قیل لی احد من طریق الصوفیة لا ترینها امورا تزلزل
القدم فیها فبطرت الی قلبی وصححت عقد الرضی مع ربی وقلت
اعرض نفسک للابتلاء واعاف مع صحة محبتی لله تعالی من الضلال
فما صدت عیناي بالدموع وسارت بی وسورتي نشرة الخضوع والخشوع
واحدثنی حالة وجد کدت فیها ان افارق نفسی لعبة عبثة حتی فلما
انفصلت نظمت ارتجالا شعرا فی عتاب ارادة الحرب اخری لا محالة اما
الی محض الهوی طوعا واما للضلالة منها احب اسمه انا عبده فی کل حاله
ومن اشعاره شعر شهدت نفسک فینا وهی واحده کثیرة ذات اوصاف واسماء
ونحن فیک شهدنا بعد کثرتنا عینا بها اتحد المرئی والرائی وتوفی شیخ
عفیف الدین سنه تسعین وستمائه باسپین المغربی الحجام الاسود رحمه الله وی
از ارباب ولایت واصحاب کرامت بود واما در صورت حجامی آن سابو شیده می داشت امام یافعی
رحمة الله علیه از جمله مریدان و معتقدان وی بوده است بزیارت وی می رفته است و بصحبت
و خدمت وی تبرک می جسته و نسبت وی در مقام ارادت بوده و هرچه اشارت کردی بران موجب

بمرتی روزی وی را گفت که کتابهای که پیش تو مستعار است بخداوندانش باز ده و بدیار خود مراجعت نمای و اهل خود را زیارت کن سخن وی را قبول کرد چون بدیار خود رسید اهل خود را دید بیمار شد و وفات کرد توفی الشیخ یاسین فی شهر ربیع الاول سنة سبع و ثمانین و ستمائة و کان عمره ثمانین سنة رحمه الله تعالی و الامام محی الدین النووی رحمه الله فی الرابع و العشرین من رجب سنة ست و سبعین و ستمائة شیخ ابوالعباس المرسی رحمه الله تعالی وی شاگرد شیخ ابوالحسن شاذلی است صاحب مقامات علیه و کرامات ظاهره است روزی شخصی وی را بضیافت برد و بجهت امتحان طعامی که در آن شبهه بود پیش شیخ نهاد شیخ وی را گفت اگر حارث محاسبی را رگی در انگشت بودی که چون دست بطعام شبهه بردی حرکت کردی من شصت رگ در دست دارم که مثل آن حرکت می کند صاحب طعام استغفار کرد و عذر خواست امام یافعی گوید که چنین بمن رسیده است که یکی از سلاطین امتحان یکی از مشایخ کرد و طعامها پیش آورد که در بعضی گوشت کشته بود و بعضی مرده شیخ بیان آن بست و گفت ای درویشان من امروز خادم شما ام و این طعام نور و پیشاوا است هر طعام که در آن گوشت کشته بود پیش درویشان می نهاد و هر چه در آن گوشت مرده بود دور می کرد که این از برای لشکریان پادشاه است و می گفت الطیبات للطیبین و الخبیثات للخبیثین سلطان حاضر بود و از آن امتحان استغفار کرد گویند که یعقوب که امیرالمؤمنین ولایت مغرب بود برادر خود را بکشت از برای غیرت بر ملک و از آن پشیمان شد و توبه کرد و توبه کرد و سعی اهتمام کرد و در باطن وی حالهای نیکو ظاهر شد و واقعهای ارباب ارادت می دید طالب شیخی گشت که خود را تسلیم وی کند وی را بشیخ ابومدین رحمة الله علیه نشان دادند شیخ را استدعا نمود اجابت کرد و گفت فرمان ابوالامر می باید برد اما من بوی نمی رسم مرا فرموده اند که بتلمسان مقیم و آن شهریست از مغرب و آن بلد شیخ در محل آن بود چون بتلمسان رسید رسولان یعقوب را گفت سلام من بصاحب خود برسانید و بگوئید که شفای تو در دست شیخ ابوالعباس مرسی است و شیخ ابومدین در تلمسان وفات کرد و رسولان یعقوب پیش وی آمدند وصیت شیخ را گفتند یعقوب استدعای شیخ ابوالعباس کرد وی نیز از حضرت حق باجتماع با یعقوب مامور شد در روز اجتماع یعقوب فرمود تا یک خروس بحیله بکشتند و دیگری را گلو بفشردند و هر یک را جدا پختند و پیش شیخ آوردند شیخ بخادم اشارت کرد که این یکی را بردار که مردار است و آن دیگری را خوردن گرفت پس ملک یعقوب با الیسر فاز و خود را بالکلیه تسلیم شیخ کرد و به برکت نفس شیخ ابومدین و حسن تربیت شیخ ابوالعباس رحمه الله بیافت و در مرتبه ولایت ثابت قدم گشت

له پاکیزه زنان پاکیزه مردان را و پلید زنان پلید مردان را
یعنی بار دیگر بار لیکن

مردم سا باران محتاج شدند شیخ ابو العباس با یعقوب بصحرا بیرون رفتند شیخ یعقوب را گفت
نماز بگزار و طلب باران کن برای مسلمانان یعقوب گفت یا سیدی تو برین لایق تری
شیخ گفت ترا باین فرموده اند پس یعقوب نماز بگزارد و دعا کرد و علی الفور اثر اجابت ظاهر
شد و باران آمد شیخ سعد حداد و مرید و مرید وی شیخ جوهر رحمهما الله شیخ جوهر در
اوائل بنده کسی بود آزاد شد و در بازار عدن خرید و فروخت می کرد و بمجالس فقرا حاضر می
شد و اعتقاد و اخلاص تمام داشت با ایشان و وی امی بود چون وقت وفات وی
شیخ کبیر و شیخ سعد حداد که در عدن مدفون است رسید فقرا وی را گفتند که بعد از تو شیخ که خواهد
بود گفت آن کس که در روز سوم حداد وفات من در محلی که فقرا جمع می باشند مرغی
سبز بیاید و بر سر وی نشیند چون روز سوم رسید و فقرا از قرآن و ذکر فارغ شدند
منتظر وعدهٔ شیخ نشسته بودند ناگاه دیدند که مرغی سبز فرود آمد و نزدیک با ایشان بنشست
هر کدام از بزرگتران فقرا امید میداشتند که آن مرغ بر سر ایشان نشیند بعد از زمانی آن
مرغ پرواز کرد و بر سر جوهر نشست و این معنی هرگز بر دل وی نه گذشته بود و در
خاطر هیچ یک از فقرا نیز نه پس همه آمدند تا وی را بزاویهٔ شیخ برند و بجای شیخ وی را بنشانند
وی بگریست و گفت مرا چه صلاحیت این کار است مردی بازاری ام و امی و طریق
فقرا و آداب ایشان نمی دانم و بر من مردمان را حقوق است و مرا با ایشان معاملات است
گفتند این امریست آسمانی ترا ازین چاره نیست خدای تعالی ترا تایید و تعلیم کند هرچه
در بایست باشد گفت مرا چندان مهلت دهید که ببازار روم و حقوق مسلمانان از گردن
خود بیرون کنم پس ببازار رفت و حق هر کس را ادا کرد و آنگاه بزاویهٔ شیخ آمد و صحبت فقرا
لازم گرفت تصادر کا سمه جوهرا وله من الفضائل والکمالات ما یطول
ذکره فسبحان الکریم المنان ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله
ذو الفضل العظیم احمد بن الجعد و شیخ سعید و کنیت وی ابو عیسی است رحمه
الله امام یافعی گوید رحمه الله تعالی که در بلاد یمن دو شیخ بودند یکی شیخ کبیر عارف بالله
شیخ احمد ابن الجعد و دیگر شیخ کبیر عارف شیخ سعید و هر یک را اصحاب و تلامذه بوده اند روزی
شیخ احمد با اصحاب خود عزیمت زیارت بعضی گذشتگان کرده بود و شیخ سعید رسید شیخ
سعید نیز موافقت کرد و چون مقداری راه برفتند شیخ سعید پشیمان شد از موافقت ایشان

باز گشت و شیخ احمد از عزیمت خود برگشت و بزیارت کرد و باز آمد و بعد از چند روز دیگر شیخ سعید
بیرون آمد با اصحاب خود و عزیمت همان زیارت کرد و شیخ احمد وی را در راه پیش
آمد و با هم ملاقات کردند شیخ احمد شیخ سعید را گفت فقرا را بر تو حقی متوجه شده است که آن روز
بموافقت ایشان برگشته شیخ سعید گفت بر من هیچ حق متوجه نه شده است شیخ احمد گفت
برخیز و انصاف ده شیخ سعید گفت هر که ما را برخیزاند وی را منتسابیم شیخ احمد گفت هر که
ما را منتسابند وی را مبتلا گردانیم بهر یک از آن دو بزرگ آنچه دیگری را گفته بود رسید
شیخ احمد مقعد شد و بر جای بماند تا آن وقت که بجوار حق تعالی پیوست و شیخ سعید
مبتلا شد بآنکه تن خود را می کند و می برید تا بجوار حق پیوست امام یافعی رحمه الله
می گوید احوال فقرا از شمشیرهای برنده تیزتر است چون اصحاب در احوال با یکدیگر
برابر باشند احوال ایشان با یکدیگر سرایت می کند و اگر برابر نباشند حال قوی
بضعیف سرایت می کند و گاه باشد که حال سابق تاثیر می کند دون المسبوق و
هذا هو الظاهر والله اعلم بحقیقة الحال شیخ نجم الدین عبدالله بن محمد
الاصفهانی رحمه الله تعالی وی شاگرد ابو العباس المرسی است سالهای بسیار
مجاور مکه بوده و مناقب وی بسیار است و کرامات وی بیشمار یکی از علمای یمن گفته
است که پدر خود را بیمار گذاشتم و بحج رفتم چون بمکه رسیدم و حج گزاردم خاطر من
بجهت پدر پریشان بود با شیخ نجم الدین گفتم چه شود که خاطر بر آن داری که در بعضی مکاشفات
خود بر احوال وی مطلع شوی و با من بگوئی در حال بنگریست گفت اینک از بیماری
صحت یافته است و بر بالای سریر خود مسواک می کند و کتابها نهاده است و اگر خود
نهاده صفت و حلیه وی چنین و چنین است و نشانهای وی این است باز آمدم وی را هرگز
ندیده بود روزی همراه جنازه یکی از اولیاء الله بیرون آمده بود چون ملقن که یکی
از کبار فقها بود بر سر قبر نشست که تلقین کند شیخ نجم الدین بخندید یکی از شاگردان شیخ
تفتیش رسید وی را زجر کرد بعد از آن گفت که چون آغاز تلقین کرد صاحب قبر
گفت هیچ تعجب نمی کنید از مرده که تلقین زنده می کند و مرا گفته اند که هرگز
زن خواسته گفت هرگز نخواسته ام و طمع نمی کردم که زنی نصیب من باشد
شیخ همی از ابتدا حجم وی را گفته بود که زنده باشد که بمصر یا قطب ملاقات کنی طلب

قطب بیرون آمد در راه جمعی الحرامیان وی را بگرفتند و گفتند جاسوس است وی را نگاه
داشتند و وی را بربستند می گوید ناگاه دیدم که پیری بر من فرود آمد چنانکه باز بر شکاری
فرود آید بند مرا بگشاد و گفت برخیز ای عبدالله که مطلوب تو منم پس برفتم تا بدیار مصر رسیدم
هیچ مطلوب خود را نشناختم و ندانستم که کجاست تا آنکه روزی گفتند که شیخ ابوالعباس مرسی آمده
است جمعی فقرا گفتند بیائید تا برویم و بر وی سلام کنیم چون چشم من بر وی افتاد و شناختم که
وی همان پیر است که بند مرا بگشاد و وی نیز نشانی گفت که حاضران ندانستند خدمت و صحبت
وی را لازم گرفتم تا آن وقت که از دنیا برفت چون شیخ وی وفات کرد متوجه مکه شد در راه بتوقف
خود شیخ ابوالحسن شاذلی رحمة الله علیه رسید از قبر خود با وی سخن گفت و گفت بمکه رو و آنجا بنشین
چون بطواف حرم شریف رسید شنید که هاتفی گفت که قد قدمت الی حرم ربک فتبوّأ اهل پس
مجاور مکه بود تا در سنه احدی و عشرین وسبعمائة از دنیا برفت و وی را نزدیک بقبر فضیل عیاض
کردند وی را بظاهر در اوقات مجاورت بیرون مکه بمقام دورتر از عرفات ندیده اند اما بحسب
باطن دانستن آن راجع بعلماء باطن است بعضی از اولیاء الله گفته اند از زیارت رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم برگشته بودم و روی بمکه داشتم و منکر شیخ نجم الدین بودم که هرگز بمدینه شریفه نرفت و
زیارت نکرد و بحسب باطن بر وی اعتراض می کردم ناگاه سر بالا کردم دیدم که شیخ نجم الدین در هوا
بجانب مدینه می رود مرا آواز داد یا محمد و با من سخنان گفت روزی بعضی اصحاب وی با وی
گفتند که مردم بر شما انکار بسیار دارند که بزیارت رسول صلی الله علیه وآله وسلم نرفته اید و نمی روید
گفت که منکر از دو بیرون نیست متشرع است یا محقق اگر متشرع نیست با وی بگوی که بنده
را روا نیست که بی اذن خواجه خود بسفر رود و اگر محقق است بگوی که کسی که همیشه با تست و پیش تو
حاضر است هرگز بطلب وی سفر می کنی بخط بعضی از اکابر خراسان یافته اند که در تاریخ سنه
ثلاث وسبعمائة بسعادت زیارت حرم شریف مکه زادها الله تعالی شرفا مشرف شدم و در آن وقت
شیخ حرم شیخ نجم الدین اصفهانی بود و بخدمت وی میرسیدم روزی از من پرسید که این حدیث بتو رسیده است
لا ... امتی اربعون اثنا عشر فی العراق وثمانیة وعشرون فی الشام گفتم رسیده است
اما مشکل می شود که چون این طایفه همین در شام و عراق می شوند شیخ فرمود که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم جمیع عالم را دو قسم کرده است نصف شرقی و نصف غربی ز عراق نصف شرقی خواسته
است و از شام نصف غربی پس عراق و غیر آن چون خراسان و هندوستان و ترکستان و سائر

عه قوله قد قدمت الی حرم ربک ... سیری ... تحری ... عه قوله ... اربعون ... ان لله ... فی ...

بلاد شرقی در عراق داخل است و شام و عمران چون بلاد مصر و مغرب همه در شام داخل است ناقل را
فرشته است که درین وقت در خاطر من افتاد که از حال خواجه قطب الدین یحیی جامی نیشابوری سؤال
کنم لی آنکه من سؤال کنم فرمود که خواجه قطب الدین یحیی از آن دوازده تن است که در عراق اند
والله اعلم بالصواب **خواجه قطب الدین یحیی جامی نیشابوری رحمه الله تعالی** کنیت وی
ابو الفضل است جامی الاصل است و نیشابوری المولد بعلوم ظاهری و احوال باطنی موصوف و معروف
بوده و صحبت شیخ رکن الدین علاء الدوله و شیخ صفی الدین اردبیلی و شیخ صدر الدین اردبیلی و شیخ
شرف الدین درگزینی رسیده است و هفت بار حج گزارده است و در یکی در صحرای البسر بود و گله را خود
رفته بود از آنجا وی را داعیه زیارت بیت الله قوی شد و هم از آنجا روانه گشت و این رقعه با صحاب
نوشت وهی روز با طائفه به نیت ارتیاح و ابتهاج بطرف صحرا و بستان گذری افتاد رباعی ای دوست
بر بوستان بی تو رهگذری + بر گل نظری فگندم از بی خبری + دلدار لطیفه گفت شرمت بادا + خسار
من اینجا و تو بر گل نگری + ناگاه غیرت آزاد کمین گاه لا تدع مع الله سر برون تاخت و کمند
جذبه من جذبات الحق در گردن دل متحیر انداخت مصراع گر نباید بخششی هوی کشانش آید +
بوطن نارفته و ندیده و تفکر را گذاشته بر آوازت سحر ابشارات واذن فی الناس بالحج یاتوک
رجالا بر صوب خانه معظم معلا روان گشت بیت چون ز روانیل صاحب کند آهوی بیچاره
گردن اسیر و السلام علی من اتبع الهدی توفی رحمه الله لیلة الخمیس الحادی و العشرین
من جمادی الآخر سنة اربعین و سبعمائة و قبر وی در بیرون درب فیروزآباد است در هرات **ابو محمد
عبد الله المرجانی المغربی رحمه الله تعالی** از بزرگان مشایخ و اکابر صوفیه بود ابواب علوم
الهی و معارف ربانی بر وی گشاده شده بود وی را گفتند که فلان گفت که در وقتی که شیخ سخن می گفت
از آسمان تا دهان وی عمودی دیدم از نور چون خاموش گشت آن عمود منقطع شد شیخ بخندید
گفت وی نیز راست بلکه چون عمود منقطع شد من خاموش گشتم یعنی آن عمود نور از آسمان چون ... مدام

ل ... قران ...
بقیع ... ثنای الهی ... من ...
ثنای الهی ... ۱۲
... لی ... ۱۲ ...
... کرد ... کشتی از ... ثنای الهی ۱۲
... در ... الناس ... ۱۲
... در بیان ... ۱۲
... علی بن ... المری ... ۱۲
... کرده ... جمادی الاولی ... ۱۲

الهی بود چون آن امداد منقطع شد وی خاموش گشت توفی بتونس سنة تسع وستمائة ابوعبدالله
المعروف بابن المطرف الاندلسی رحمه الله تعالی وی مجاور مکه بوده و در هر شبانروزی
مردم گفته که هفتاه اسبوع طواف کردی در سنه سبع وسبعمائة از دنیا برفته و با دستاره مکه از
غایت اعتقاد و اخلاص که نسبت بوی داشته تابوت وی را بر دوش خود گرفته امام یافعی گوید که
بعضی اصحاب شیخ ابومحمد مکی مغربی رحمه الله تعالی که چون شیخ ابوعبدالله از دنیا برفت شیخ
نجم الدین اصفهانی گفت که مَاتَ الْعَقْدُ مِنَ الْحِجَازِ این گفت شیخ ابومحمد را عزیمت زیارت نبی
صلی الله علیه وآله وسلم شد بوداع شیخ ابوعبدالله بن المطرف رفت شیخ ابوعبدالله گفت که من شنیده ام
که در فلان منزل آب نیست سختی تشنگی بسیار خواهد رسید اما عاقبت باران خواهد بارید و آب
خواهید یافت ما چهار کس بودیم چون با آن منزل رسیدیم همچنانکه گفته بود آب نبود و در راه در آمدیم
هوا سخت گرم شد و تشنگی غلبه کرد و با ما اندک آبی بود یکی خواست که آن آب را بخورد شیخ ابومحمد
گفت مخور که اگر می خوری میمیری این گلوی خود با آن ترکن بعد از آن چون سختی بسیار کشیدیم از
تشنگی و گرما هیچ سایه نیافتیم که ساعتی بنشینیم شیخ ابومحمد پرسید که شیخ ابوعبدالله مطرف چه
گفته بود گفتیم گفته بود که تشنگی بجایی بسیار خواهد رسید گفت سختی ازین بیشتر نمی باشد که ما داریم پرسید که دیگر چه
گفت گفتیم که گفت که در آخر باران خواهد آمد و سیراب خواهید شد گفت بشارت باد شما را باران ناگاه
دیدیم که پاره ابر یکطرف پیدا آمد و بلند می شد تا بالای سر ما رسید و بارید چندانکه گرداگرد ما
سیل روان شد آب خوردیم و وضو ساختیم و غسل کردیم و آب برگرفتیم و روان شدیم چون گامی
چند برفتیم از باران هیچ اثر نیافتیم شیخ سلیمان ترکمانی مولّه رحمه الله تعالی
وی در دمشق می بوده کشف عظامی حرکتی در بر از جای خود کم برخاستی و سخن کم گفتی
بعضی از علمای ظاهر با جلالت و بزرگی خود پیش وی نیاز مندی می کرده اند و می گفته اند
می گویند که در رمضان چیزی می خورده است و نماز نمی گذارده اما وی را کشف و اطلاع بر
مغیبات می بوده و اخبار از آن می کرده امام یافعی می گوید می تواند بود که آن از قبیل ستر
حال و تلبیس بوده باشد و روا وقاتی نماز کرده باشد که کسی ندیده باشد و چیزی که در پنهان
نهاده باشد و خائیده که گوی وی در نیامده باشد و مثل این بسیار ازین طائفه
مشاهده کرده اند چنانکه از قضیب البان موصلی و شیخ ریحان و غیر ایشان منقول است
توفی الشیخ سلیمان سنة اربع وعشر وسبعمائة شیخ علی کردی رحمه الله تعالی وی

از عقلای مجانین بوده است و از وی انواع کرامات و خوارق عادات ظاهر می
شده است اهل دمشق همه مرید و معتقد وی بوده اند و بر ایشان حکم می کرده است
چنانکه مالک بر مملوک کند و انقیاد حکم وی می کرده اند روزی یکی از بزرگان دمشق
را فرمود که برای درویشان نیکو دعوتی و سماعی بکن آن شخص ترتیب دعوتی کرد
و قوالان طلبید و درویشان مشهور را بخواند چون ایشان جمع شدند شیخ علی
کردی با آن خانه درآمد و آنجا قالبهای شکر دید که نهاده است صاحب خانه را گفت
این همه را در حوض انداز همه را در حوض انداخت و درویشان شربت می خوردند
و سماع می کردند تا آخر روز بعد از آنکه چیزی بخوردند و بازگشتند شیخ علی کردی با
صاحب خانه گفت که این قالبها را از حوض بیرون آر همه را بیرون آورد همچنان درست که اول
بود هیچ از آن نگداخته بود بعد از آن صاحب خانه را گفت تو بیرون رو و در بر من
قفل کن و پیش من میا الا بعد از سه روز چنان کرد روز دوم در راهی شیخ علی رسید بر وی
سلام کرد بعد از آن بخانه رفت و خانه را همچنان در بسته دید قفل بگشاد و درآمد دید که
تمام رخامهای فرش خانه وی را کنده است پیش وی می آمد که ای سیدی چرا فرش خانه
را کندی گفت روا باشد که تو مرد نیکو باشی و بر رخام حرام ضیافت درویشان و دوستان
می کنی گفت ای سیدی این میراث پدر من است شیخ بخشم شد و وی را رها کرد
و برفت آن شخص مکاشفات شیخ را می دانست تامل بسیار کرد و بخاطرش آمد که یکبار
رخامها کنده بودند و اصلاح کرده استادی را که آن کار کرده بود طلب کرد و بمبالغه
تمام از آن استفسار نمود آخر اعتراف کرد که رخام ترا فروخته بودیم و رخام مسجد
بجای آن بکار برده در آن وقت که شیخ شهاب الدین سهروردی
قدس الله تعالی روحه برسالت بدمشق آمده بوده است با اصحاب گفته است که بزیارت
شیخ علی کردی می رویم گفته اند که وی مردیست که نماز نمی گزارد و اکثر اوقات مکشوف
العورت می باشد شیخ گفته است البته وی را می بینیم شیخ سوار شده است و چون بنزدیک
منزل وی رسیده فرود آمده چون شیخ علی دیده است که وی نزدیک رسیده است
عورت خود را کشف کرده است شیخ فرموده است ما را از تو این باز نمی دارد امروز ما
مهمان تو ایم پس نزدیک شد و سلام کرد و بنشست تا گاه و دو رجال بیامدند

با ایشان طعام بسیار شیخ علی گفت پیش شیخ نهید که مهمان ماست و شیخ را گفت بسم الله الرحمن الرحیم گفت
تست شیخ بخورد و علی کردی را از بنگ دست شیخ علی کردی در اوائل در مسجد جامع می بوده است
ناگاه مجذوبی دیگر که او را یاقوت می گفته اند بشهر دمشق در آمده است در آن وقت کردی در آمد
شیخ علی از دمشق بیرون رفت و ساکن صحرا شد و بعد از آن بشهر در نیامد تا آنگاه که وفات کرد
و یاقوت در شهر حاکم شد شیخ مفرج رحمه الله تعالی وی از اهل صعید مصر است بسیار
جلیل القدر و کبیر الشان بوده است بنده بود حبشی وی را جذبه رسید قوی که شش ماه طعام و شراب
نخورد پنداشتند که دیوانه شده است هرچند بزدند هیچ سود نداشت وی را قید نهادند چون آن قید
قید جائی بود وی جای وی را در زندان کردند چون آمدند و بیرون زندانش یافتند چون این
کرامتها از وی دیدند چند مرغ بریان کرده پیش وی آوردند آنها را گفت بپرید همه زنده شدند
و پریدن گرفتند باذن الله تعالی یکی از اصحاب وی را روز عرفه در عرفات دید و یکی دیگر همان روز
در خانه خودش دید و تمام روز با وی بود چون آن دو شخص با هم رسیدند هر یک آنچه دیده بود
با هم گفتند میان ایشان نزاع شد یکی گفت وی روز عرفه در عرفات بود و بر صدق آن سوگند
بطلاق خورد و یکی گفت تمام آن روز در خانه خود بود وی نیز سوگند بطلاق خورد و بهر دو
کسان پیش شیخ مفرج آمدند و آنچه میان ایشان گذشته بود باز گفتند شیخ گفت هر دو راست گفته
اید و زن هیچکدام طلاق نشده است یکی از اکابر می گوید که من از شیخ مفرج پرسیدم که صدق هر دو
موجب حنث دیگریست چون سوگند هیچ یک حانث نشده است و در آن مجلس که من این پرسیدم
جماعتی از علما حاضر بودند شیخ اشارت بهم کرد که درین مسئله سخن گوئید هر کس چیزی گفت اما
هیچکس جوابی شافی کافی نگفت و در آن اثنا جواب آن بر من ظاهر شد شیخ اشارت بمن کرد که جواب
آن بگوی من گفتم که چون ولی بولایت متحقق گردد و در آن معنی که سبب حالیت وی مصور بصورتی
تواند شد متمکن شود وی تواند بود که در وقت واحد بجهات مختلف خود را بصورتهای متعدد بنماید
چنانکه خواهد پس آنکس که وی را در بعضی از آن صور بعرفات دیده باشد راست است و آنکه در بعضی دیگر
از آن صور در خانه خودش دیده باشد هم راست دیده باشد و سوگند هیچ یک حانث نشود
شیخ مفرج فرمود که جواب صحیح است که تو گفتی رضی الله تعالی عنه و نفعنا به شیخ ابو العباس
الدمنهوری رحمه الله تعالی دمنهور موضعی است بمصر یکی از تاجران گفته است که بسفر
بودم با من چهارپائی بود که قماش من همه بر وی بود چون بمصر در آمدم در بازار در آمدم

آن چهارپای از من گم شد هر چند طلب کردم هیچ جای نیافتم بعضی از یاران مرا گفتند که پیش شیخ
ابوالعباس نهاوندی رو تا شاید که دعا کند و من نیز پیش از آن وی را می شناختم پیش وی
رفتم و بر وی سلام کردم و حال خود با وی بگفتم گوش بسخن من نکرد ولیکن گفت ما را مهمانان رسیده
اند چندین آرد می باید و چندین گوشت و حوائج دیگر ذکر کرد از پیش وی بیرون آمدم و با خود گفتم
والله دیگر هرگز پیش وی نیایم این درویشان غیر از حوائج خود چیزی نمی دانند پس برین
نیت برفتم و ناگاه مرا شخصی که پیش وی چیزی داشتم پیش رسید وی را بگرفتم و گفتم ترا نمی گذارم تا
آنچه پیش تو دارم بمن ندهی شصت درم بمن داد گفتم با این درمها معامله می کنم یا آنچه رفته است
بیاید یا این هم برود در راه خدای تعالی هر چه شیخ گفته بود بخریدم و چند درم زیادت آمد با آن
قدری حلوا خریدم و همه را بحمالی دادم و قصد شیخ کردم چون نزد زاویهٔ شیخ رسیدم دیدم که چارپای
من بر در زاویهٔ شیخ ایستاده است باز گفتم که این چارپای من نخواهد بود بلکه مانند آن است چون
نزدیک رسیدم دیدم که چارپای من است و قماشها همچنان بر پشت وی گفتم آن را بکسی سپارم یا با خود در
زاویه برم تا باز گم نشود باز گفتم آنکس که بسلامت بمن رسانید برای من خواهد نگاه داشت پیش شیخ
در آمدم و آنچه آورده بودم بر وی عرض می کردم چون بحلوا رسید گفت این چیست گفتم چیزی
زیادت آمده بود بر این دادم گفت این در شرط داخل نبود من نیز چیزی زیادت کنم برخیز و قماشها
خود را ببازار بر و بفروش و تعجیل مکن و هر چه می فروشی فی الحال بهای آن بستان و مترس از آنکه
بعضی تجار بیایند و بازار تو بشکنند دریا در دست راست نشست و بیابان دست چپ من است
ببازار رفتم و قماشها ببهای تمام بزیادت بر همه فروختم و بهای تمام بستدم چون فارغ شدم تاجران از بحر
در رسیدند چنانکه گوئی در بند بوده اند که ایشان را آزاد کرده اند شیخ ریحان رحمه الله تعالی
وی در عدن می بوده است یکی از اخیار گفته است که شخصی بساحل دریا بود نزدیک بعدن نتوانست
که بعدن درآید که شب آمده بود و در دروازه بسته بودند شب بساحل بخسبید و هیچ چیز نداشت
که شام بخورد ناگاه دید که شیخ ریحان بر ساحل است پیش وی آمد و گفت ای سیدی در دروازه
ببستند و هیچ چیز ندارم که شام بخورم می خواهم که مرا هریسه دهی گفت این را ببینید از من شام خواهی اما
این را منبید نمی خواهد مگر هریسه گوئیا من هریسه پزی ام گفتم ای سیدی ازین چاره نیست آنگاه دیدم
که کاسهٔ هریسهٔ گرم حاضر شد اما روغن نداشت گفتم ای سیدی روغن می باید گفت این را بسنده
هریسه نمی تواند خورد بی روغن مگر من روغن فروشم گفتم ای سیدی این را بی روغن نخواهم خورد گفت

این رکوه را بر کنار دریا بر و آب بیار تا وضو سازم رفتم و آب آوردم رکوه از من بستد و از آنجا بر سر
روغن ریخت پس باز ان بخوردم و هرگز مثل آن روغن نچشیده بودم دیگری گفته است که در ماه رمضان
بین العشائین ببازار رفتم تا برای اهل خود چیزی خرم ناگاه شیخ ریحان مرا دید و پیش خود کشید
و بهوا بالا برد بسیار بهوا من بگریستم و گفتم می خواهم که مرا بر زمین باز گردانی مرا بر زمین باز گردانید
و گفت می خواهم تفرجی کنی ابا تو کردی امام یافعی گوید که ظاهرا که وی باین تفرج مطالعه
عجائب ملکوت سماوات خواسته است بعضی از صالحان گفته اند که روزی شیخ ریحان را
گفتم که خاطری با من میدار گفت مادام که این سر درست است ترس اشارت با سر خود کرد و من
چنان دانستم که مراد وی آن است که مادام که زنده ام و مراد وی را ندانستم مگر روزی که بمرد بآن سبب که بپای
کوهی می گذشت بیفتاد و سر وی بشکست و بران بمرد رضی الله تعالی عنه شیخ علاء الدین
الخوارزمی رحمه الله تعالی وی بزرگ بوده است امام یافعی گوید رحمه الله تعالی که وی
دوازده روز بیک وضو نماز می گزارد و پانزده سال پهلو بر زمین ننهاد و چند روز می گذشت
که طعام نمی خورد و چون طعام خوردی چیزی اندک خشن خوردی با من و رمی قدری گوشت بود نخوردی الا
بعد از سختی بسیار جهت موافقت و گفت چند سال است که بجهت منازلاتی که می بیند باختیار خود
حج می گزارد که وی را بآن فرموده اند و هم امام یافعی می گوید که شیخ علاء الدین گفت که در بعضی
از ساحلهای روم گوشه گرفته بودم چون روز عید فطر رسید بدیهی از دیههای مسلمانان بجهت
نماز عید رفتم چون باز آمدم آدمی دیدم که در خلوت من نماز می گزارد و بر دریکی که بر در خلوت
من بود هیچ اثر پای نبود تعجب کردم که از کجا در آمده است بعد از آن بگریست گریستنی زار
من در فکر شدم که از برای وی چه آرم که روز عید است التفات بمن کرد و گفت ای فلان
فکر مکن که در غیب است آنچه تو نمی دانی ولیکن اگر نزد تو آب هست پیش آر برخاستم که ابریق
بیاوردم پیش وی ابریق و دو گرده نان دیدم بزرگ گرم و مغز بادام بسیار آن را برداشتم و پیش وی
بردم نان بشکست و مغز بادام پیش من ریخت گفت بخور و در ایستاد و از آن مغز بادام بمن
می داد و من می خوردم و وی نخورد مگر یک مغز بادام و من حضور آن طعام را غریب سخت
دیدم گفت این را غریب مدار که خدای را بندگان هستند که هر جا که باشند هر چه خواهند دریابند
تعجب من زیادت شد با خود گفتم که از وی طلب مواخات کنم گفت تعجیل مکن که باز بتو خواهم آمد
ان شاء الله تعالی و از من غائب شد در حال ندانستم که کجا رفت شب هفتم از شوال آمد و با من عقد

موافات است رضی الله عنه امام عبدالله الیافعی الیمنی رحمه الله تعالی هو ابو السعادات
عفیف الدین عبدالله بن اسعد الیافعی الیمنی نزیل الحرمین الشریفین شرفهما الله تعالی رضی عنه
از کبار مشایخ وقت خود بوده است عالم بوده بعلوم ظاهری و باطنی و وی را تصنیفات است
از آنجمله است تاریخ مراة الجنان وعبرة الیقظان فی معرفة حوادث الزمان و کتاب روضة
الریاحین فی حکایات الصالحین و کتاب در النظیم فی فضائل القرآن العظیم
و ورای آن تصانیف دیگر دارد و اشعار زیبا نیز گفته است وی گفته است که شیخ علاء الدین
خوارزمی گفت رحمه الله تعالی که شبی در بعضی از بلاد شام در خلوت خود بعد از نماز خفتن بیدار
نشسته بودم و در خلوت از اندرون بسته بودم دو مرد دیدم با خود در خلوت ندانستم که از
کجا درآمدند ساعتی با من سخن گفتند و بایکدیگر یاد احوال فقرا کردیم ذکر مردی از شام کردند
و بروی ثنا گفتند و گفتند نیک مردیست گر بدانستی که از کجا می خورد بعد از ان گفتند سلام
ما بصاحب خود عبدالله یافعی برسان گفتم او را از کجا می شناسید و وی در حجاز است
گفتند بر ما پوشیده نیست و برخاستند و پیش رفتند سوی محراب پنداشتم که نماز خواهند
گزارد از دیوار بیرون رفتند و هم وی گفته است که شیخ مذکور گفت که در بعضی از ساحلهای
شام در ماه رجب سنة اثنین واربعین وسبعمائة دو پیر بخلوت من درآمدند بعد از نماز
پیشین و ندانستم که از کجا درآمدند و از کدام بلد آمدند چون بر من سلام کردند و مصافحه نمودند
با ایشان انس گرفتم گفتم از کجا آمدید گفتند سبحان الله چه توئی از این حال سوال می کنی بعد از آن
خشک پاره نان جو داشتم پیش ایشان نهادم گفتند ما از بهر این آمده ایم گفتم پس از بهر چه
آمده اید گفتند آمده ایم و ترا وصیت می کنیم برسانیدن سلام بعبدالله یافعی و گفتند بگو که بشارت
باد ترا گفتم وی را از کجا می شناسید گفتند ما بوی رسیده ایم و وی بما رسیده است گفتم
شما را درین بشارت رسانیدن اذنی هست گفتند آری و چنان ذکر کردند که از پیش ابدالی
می آیند که ایشان را راهست در شرق وفی الحال غائب شدند و هم وی گفته که در اوائل
حال متردد بودم که بطلب علم مشغول باشم که موجب فضیلت و کمالات است یا بعبادت که مثمر حلاوت
و سلامت از آفت قیل و قال است و درین کشاکش اضطراب مرا نه قرار ماند و نه خواب کتابی داشتم
که روز و شب بمطالعه آن می گذرانیدم و درین بیقراری آن را بگشادم و در وی ورقی دیدم که
هرگز ندیده بودم و در وی بیتی چند نوشته که از کسی نشنیده بودم و آن ابیات این بود

شعر کُفِّیْ عَنْ هُمُومِكَ مُرِيحًا + وَكِلِ الْأُمُورَ إِلَى الْقَضَاءِ + فَلَرُبَّمَا اتَّسَعَ الْمَضِيقُ
وَلَرُبَّمَا ضَاقَ الْفَضَاءُ + وَلَرُبَّ أَمْرٍ مُتْعِبٍ + لَكَ فِيْ عَوَاقِبِهِ رِضًا + اَللّٰهُ
يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ + فَلَا تَكُنْ مُتَعَرِّضًا + ومن این ابیات را خواندم گویا آبی بر آتش من
زدند و شدت حرارت و اضطراب قلق مرا بنشاندند و وی بنای کتاب مرآة الجنان را
که در تاریخ نوشته بر سال نهاده است و تا سنه خمسین و سبعمائة بیان حوادث کرده است
معلوم نیست که بعد از آن چندگاه دیگر بوده رضی الله تعالی عنه و نفعنا به شیخ شهاب الدین
السهروردی المقتول رحمة الله تعالی نام وی یحیی بن حبش است و در حکمت یونانیان
و اشراقیان متبحر بوده است و در هر یک از آن تصنیفات لائقه و تالیفات رائقه دارد و بعضی
وی را منسوب بسیمیا داشته است حکایت کنند که روزی با جماعتی از دمشق بیرون آمدند
برمه گوسفندان رسیدند آن جماعت گفتند ما را گوسفندی باید بگیر گوسفند گرفتند و ده درم بترکمان
دادند که صاحب گوسفند بود وی مضایقه می کرد که گوسفندی خردتر از آن بگیرید شیخ اصحاب
را گفت شما بروید و گوسفند ببرید که من وی را خوشنود گردانم ایشان برفتند با وی سخن می گفت
و دل وی را خوش می کرد تا ایشان دور برفتند وی هم در پی ایشان می رفت ترکمان در پی وی
می رفت و فریاد می کرد چون بوی رسید دست چپ وی گرفت و بکشید که کجا می روی دست
وی از شانه جدا شد و در دست ترکمان بماند و خون می رفت ترکمان بترسید وی را بینداخت
و برفت آن را بر داشت و بیاران رسید و در دست وی مندیلی بود و بس امام یافعی می گوید اکابر
این را سیمیا گفته اند و مر کسانی که این کارها کنند و بدانچه کنند مقتضی چنین کارها گردد از

سخنان وی است شعر حرامٌ علی الاجساد الظلمة ان تلج فی ملکوت السموات
وحّد الله سبحانه وانت بتعظیمه ملآنٌ فاذکره وانت من ملابس الاکوان
عریانٌ + و از اشعار ویست ع خلعت هیاکلها بجرعاء الحمی + وصبت لمغناها
القدیم تشوقا + وتلفتت نحو الدیار فشاقها + ربعٌ عفت اطلاله فتمزقا + وقفت
تسائله فردّ جوابها + رجع الصدی ان لا سبیل الی اللقا + فکانها برقٌ
تألق بالحمی + ثم انطوی فکانه ما ابرقا + در تاریخ امام یافعی مذکور است که وی را
خلل در عقیدت و باعتقاد حکمای متقدمین متهم می داشته اند چون بحلب رسید علما بقتل وی
فتوی داده اند بعضی گویند وی را حبس کردند و بخناق وی را کشتند و بعضی گویند قتل وی طلب کردند
و بعضی گویند که وی را تخییر ساختند میان انواع قتل و وی چون بریاضت معتاد بود آن اختیار کرد که وی را
گرسنگی بکشند طعام از وی باز گرفتند تا بمرد و عمر وی بسی و شش سال یا بسی و هشت سال رسیده بود

و کان ذلک فی سنة سبع و ثمانین و خمسمائة و اهل حلب در شان وی مختلف بوده اند بعضی وی را بالحاد
و زندقه نسبت می کردند و بعضی بکرامات و مقامات اعتقاد داشتند و می گفتند که بعد از قتل وی بسیار
کرامات وی ظاهر شد و این موافق می نماید با آنکه شیخ شمس الدین تبریزی قدس سره فرموده
که در شهر دمشق شیخ شهاب الدین مقتول را آشکارا کافر می گفتند گفتم حاشا که کافر باشد که چون بصحبت
درآمد در خدمت شیخ شمس الدین کامل گشت من سخت متواضع باشم به نیازمندان صادق اما سخت با نخوت
باشم با منکران آن شیخ شهاب الدین علمش بر عقلش غالب بود و عقل می باید که بر علم غالب باشد که حاکم
دماغ که محل عقل است ضعیف گشته بود در عالم ارواح طائفه ذوق یافتند فرو ماندند و مقیم شدند
و از عالم ربانی سخن می گویند اما همان عالم ارواح است که ربانی پندارند تا فضل الهی آید یا جذبات الهی
جذبات یا مردی که او را بدلیل گیرد از عالم ارواح بعالم ربانی کشد شیخ اوحد الدین حامد
الکرمانی قدس الله تعالی سره وی مرید شیخ رکن الدین سجاسی است و وی مرید شیخ قطب الدین
ابهری و وی مرید شیخ ابو النجیب سهروردی قدس الله تعالی ارواحهم بسیار بزرگ بوده است و بصحبت
شیخ محی الدین بن العربی رسیده و شیخ در کتاب فتوحات و در بعضی رسائل دیگر از وی حکایت
کرده است در باب ثامن از فتوحات می گوید که شیخ اوحد الدین کرمانی رحمه الله گفت که
در جوانی خدمت شیخ خود می کردم در سفر بودیم و وی در عماری نشسته بود و حرارت شکم
داشت چون بجائی رسیدیم که آنجا مارستان بود درخواست کردم که اجازت دهد که دارو ی
بستانم که نافع باشد چون اضطراب من بدید اجازت داد برفتم و دیدم که شخصی در خیمه نشسته
و ملازمان وی پیش وی ایستاده و پیش وی شمع افروخته اند و وی مرا نمی شناخت و من
وی را نمی شناختم چون مرا در میان ملازمان خود دید برخاست و پیش من آمد و دست
مرا بگرفت و گفت حاجت تو چیست حال شیخ را با وی بگفتم فی الحال دارو حاضر کرد
بمن داد و با من بیرون آمد و خادم شمع را همراه می آورد تا رسیدم که شیخ آن جا بود
نه بیرون آید سوگند بر وی دادم که باز گردد بازگشت پیش شیخ آمدم و دارو آوردم و
از آن اکرام و احترام که آن شخص کرده بود با شیخ بگفتم شیخ تبسم کرد و گفت ای فرزند چون
اضطراب ترا دیدم مرا بر تو شفقت آمد لاجرم ترا اجازت دادم چون آنجا رسیدی
ترسیدم که آن شخص که امیر آن موضع است بتو التفات ننماید و تو شرمنده شوی و هیکل خود
مجرد شدم و بصورت وی برآمدم در موضع وی بنشستم چون تو آمدی ترا گرامی داشتم

وکردم انچه دیدی ودر رسالهٔ اقبالیه مذکورست که شیخ رکن الدین علاء الدوله رحمه الله تعالی
گفته است که آن روز که قافله درمنی بود یکے از مریدان شیخ شهاب الدین قدس
الله تعالی روحه آنجا بود بزیارت وے رفتیم الحق پس مردی عزیز بود ساعتی
بنشستیم و از هر نوع سخنان می رفت ازوی پرسیدیم که ما شنیده ایم که شیخ شهاب
الدین قدس سره شیخ اوحدالدین کرمانی را مبتدع خوانده وپیش خود نگذاشته است
راست است آن پیر گفت بلی ومن وتا ان مجمع درخدمت شیخ حاضر بودم کسی ذکر شیخ
اوحدالدین می کرد فرمود که پیش من نام وی مبرید که او مبتدع است اما روز دیگر هم در
خدمت شیخ حاضر بودم که با شیخ گفتند که این سخن را شیخ اوحدالدین شنیده
وگفته که هر چند مرا مبتدع گفت اما مرا این مفاخرت بس که نام من بر زبان
شیخ رفت ودرین معنی بیتی عربی گفته است وآن بیت اینست شعر ما ساءنی
ذِکْرَاکَ لِیْ بِمَسَاءَةٍ ؛ بَلْ سَرَّنِی اَنِّیْ خَطَرْتُ بِبَالِکَا شیخ شهاب الدین قدس
سره خلق وی را تحسین کردی تواند بود که مراد شیخ شهاب الدین قدس سره با بتداع وی
آن بوده باشد که می گویند وی در شهود حقیقت توسل بمظاهر صوری می کرده وجمال مطلق را
در صور مقیدات مشاهده می نموده چنانکه گذشت که شیخ شمس الدین تبریزی قدس سره از وی
پرسید که در چه کاری گفت ماه را در طشت آب می بینم پس شیخ شمس الدین گفت که اگر بر قفای
دنبل نداری چرا بر آسمان نمی بینی وپیش مولانا جلال الدین رومی قدس سره گفتند که وی
شاهد باز بود اما پاکباز بود حضرت مولوی فرمود که کاش کردی وگذشتی واین رباعی
وی هم برین معنی دلالت می کند رباعی زان می نگرم بچشم سر در صورت ٭ زیرا که ز معنی
است اثر در صورت ٭ این عالم صورت است وما در صوریم ٭ معنی نتوان دید مگر در صورت
ودر بعضی تواریخ مذکورست که چون وی در سماع گرم شدی پیراهن امردان چاک
کردے وسینه بسینهٔ ایشان بازنهادی چون ببغدا در سید خلیفه پسر صاحب
جمال داشت این سخن بشنید گفت او مبتدع است وکافر اگر در صحبت من از ین
گونه حرکتی کند وی را بکشم چون سماع گرم شد شیخ بکرامت دریافت گفت رباعی
سهل است مرا بر سر خنجر بودن ٭ در پای مراد دوست بی سر بودن ٭ تو آمدهٔ و
کافری را بکشی ٭ غازی چه تو ئی رواست کافر بودن ٭ پس خلیفه سر بپای
ی

[illegible]

شیخ نهاد و مرید شد قال بعض الکبراء العارفین قدس الله تعالی اسرارهم نزد اهل توحید
و تحقیق آنست که کامل مکمل آن کس بود که جمال مطلق حق سبحانه در مظاهر کونی حسی مشاهده
کند بصر چنانکه مشاهده می کند مظاهر روحانی ببصیرت کَمَا هُمْ یَشْهَدُوْنَ بِالْبَصِیْرَةِ الْجَمَالَ
الْمُطْلَقَ الْمَعْنَوِیَّ بِمَا یَتَعَارَفُوْنَ بِالْبَصَرِ الْحِسِّیِّ الْمُقَیَّدَ الصُّوْرِیَّ و جمال
باکمال حق سبحانه دو اعتبار دارد یکی از اطلاق که آن حقیقت جمال ذاتی است من
حیث هی هی و عارف این جمال مطلق را در فنا فی الله سبحانه مشاهده تواند کرد و یکے
دیگر مقید و آن از حکم تنزل حاصل آید در مظاهر حسیه یا روحانیه پس عارف اگر
حسن مبیند چنین بیند و آن جمال را جمال حق داند متنزل شده بمراتب کونیه و غیر عارف
را اگر چنین نظر نباشد باید که بخوبان ننگرد تا بهاویه حیرت در نماند و قال ایضاً و از اهل طریق
کسانی اند که در عشق بمظاهر و صور زیبا مقید اند و چون سالک در صدد عدم ترقی
باشد در معرض احتجاب بود و چنانچه بعضی از بزرگان قدس الله ارواحهم از ان نیز
استعاذه کرده اند و فرموده اند نَعُوْذُ بِاللهِ مِنَ التَّنَکُّرِ بَعْدَ التَّعَرُّفِ وَ مِنَ
الْحِجَابِ بَعْدَ التَّجَلِّیْ و تعلق این حرکت حسی نسبت باین سالک از صورتی ظاهر
حسی که بصفت حسن موصوف بود تجاوز نکند بهر چند شهود و کشف مقیدش دست داده
بود و اگر آن تعلق میل حسی از صورتی منقطع شود بصورتے دیگر که بحسن آراسته باشد
پیوند گیرد و دایما در کشاکش بماند تعلق و میل بصورت فتح باب حرمان و فتنه و آفت و
خذلان او شود اعاذنا الله عز و جل و سائر الصالحین من شر ذلک حسن ظن بلکه صادق
اعتقاد نسبت بجماعتی از اکابر چون احمد غزالی و شیخ اوحد الدین کرمانے و شیخ فخر الدین
عراقی قدس الله تعالے اسرارهم که بمطالعه جمال مظاهر صوری حسی اشتغال
می نموده اند آن است که ایشان در انجا مشاهده جمال مطلق حق سبحانه می کرده اند و بصور
حسی مقید نبوده اند و اگر از بعض کبراء نسبت بایشان انکارے واقع شده است
مقصود از ان آن بوده باشد که محجوبان آن را دستوری نسازند و قیاس حال خود
بر حال ایشان نکنند و جاویدان در حضیض خذلان و اسفل السافلین طبیعت نمانند
والله تعالی اعلم باسرارهم و حضرت شیخ اوحد الدین را نظمهای لطیف است از مثنوی
وغیره در آخر کتاب مصباح الارواح مے گوید نظم تا جنبش دست هست ما دام

له قوله یشاهدون بالبصیرة یعنی مشاهده می کنند بنور بصیرت ذوق که مر آن جمال مطلق غیر محسوس را یعنی که مطلق در مقید می یابند و وحدت را در کثرت

ع قوله نعوذ بالله من التنکر ... یعنی پناه می گیریم بخدای تعالی از ناشناختن بعد از شناختن ...

سایه متحرک است ناکام + چون سایه ز دست یافت پایه + پس نیست خود اندر اصل سایه +
چیزی که وجود او بخود نیست + هستیش نهادن از خرد نیست + هست است ولیک هست مطلق +
نزدیک حکیم نیست جز حق + هستی که بحق قوام دارد + او نیست ولیک نام دارد + بر نقش خود
است فتنه نقاش + کس نیست درین میان تو خوش باش + خود گفت حقیقت و خود شنید
و آن روی که خود نمود خود دید + پس با دل یقین که نیست والله + موجود حقیقی سوی الله +
و من رباعیاته قدس الله تعالی روحه رباعیات اوحد در دل من تنی آخر دل کو + عمری است
که راه می روی منزل کو + در دینی دو دون بیوفا می گردی + پنجاه دو چله داشتی حاصل کو + خبر نیستی
تو نیست هستی بخدای + ای هوشیاران خویش مست هستی بخدای + گر زانکه تهی بحق پرستی ناگاه +
حقا که رسی ز بت پرستی بخدای + اسرار حقیقت نشود حل بسوال + نی نیز بدر باختن حشمت
و مال + تا خون نه کنی دیده و دل پنجه سال + هرگز ندهند راهت از قال بحال + ذاتم ز ورای
حرف بیرون ز حد است + وز چشمه لطف آب حیاتم مدد است + علت زاهد با وحد آمد حرفی
علت بگذار کاین یک او حد احد است + امیر سید قاسم تبریزی قدس الله تعالی سره
در اوایل ارادت بشیخ صدرالدین اردبیلی رحمه الله داشته بعد از ان صحبت شیخ صدرالدین
علی یمنی که وی از اصحاب شیخ اوحدالدین کرمانی است قدس الله روحهما رسیده و نسبت
ارادت وی را بخط بعضی معتقدان وی دیده ام در انجا شیخ صدرالدین علی یمنی مذکور بود
نه شیخ صدرالدین اردبیلی و چنین استماع افتاده که خدمت سید قدس سره شیخ صدرالدین
علی یمنی را بسیار می پسندیده اند و اظهار ارادت می کرده اند و بالجمله اهل روزگار در
قبول و انکار وی دو فرقه اند و از وی دو اثر مانده است یکی دیوان اشعار مشتمل بر حقایق و
اسرار وی که انوار کشف و عرفان و آثار ذوق و وجدان از ان ظاهر است و دیگر
جماعتی که خود را منسوب بوی می دانند و مرید وی می شمارند این فقیر بعضی از ایشان
را دیده و احوال بعضی را شنیده اکثر ایشان از ربقه دین و اسلام خارج بودند و در
دایره اباحت و تهاون بشرع و سنت داخل و می شاید که منشای این آن بوده باشد
که مشرب توحید بر خدمت سید قدس سره غالب بوده و نظر در حقایق امور بر مبدای داشته
و بساط اعراض را بالکلیه طی کرده بوده و بمقتضای کرم فراشی که داشته
است فتوحات و نذوری که می رسیده همه بخش لنگری بوده اصحاب نفس و هوا را مقصود

از ملت خروج است از احکام اسلام و تقید بآن و خروج از احکام ایمان و تقید بآن مستلزم وصل بمطلب [illegible] است ۱۲

آنجا حاصل بوده و اتفاق نه جماعتی از اهل طمع مجتمع شده بوده اند و از معارف وی
سخنان می شنیده اند و از سر نفس و هوا در آن تصرف می کرده اند و آن را مقدمهٔ اشتغال
بمشتهیات نفس و اعراض از مخالفات هوا می ساخته و در وادی اباحت و تهاون
بشریعت و سنت می افتاده و وی از این همه پاک یکی از درویشان وی را دیدم پیری
بود در روش و وظائف طاعات را بجای می آورد و در دوام ذکر و آگاهی داشت حال وی
پرسیدم گفت من دو بار بخدمت وی رسیده ام یکبار در هرات و یکبار در بلخ هر بار
چون چند روز در خدمت وی بودم گفت بولایت خود باز رو و در میان ایشان مباش
که صحبت ایشان ترا ضرر دهد بعضی از عزیزان می فرموده اند که در آن وقت که خدمت
سید در سمرقند بود با وی ملاقات کردم در اثنای سخن گفت از صدیق اکبر نقل بسیاری
کرد و هر بار که صدیق اکبر می گفت رقت می کرد و قطرات اشک بزرگ که بر محاسن سفید از چشم وی می ریخت
مریدان می گفتند که اکنون وی در مقام ابوبکر است و بعضی دیگر از عزیزان که بصحبت وی
رسیده بوده اند گفته اند من بکرم ذاتی وی کسی ندیده ام و بعضی از مردم خرجرد و جام که در قبول
و انکار غالب از تعصب خالی بوده اند وی بعضی کرامتها که این طائفه را می باشد نقل می کرد
عزیزی که بر سخن وی همه را اعتماد هست از بعضی مسافران معتمد نقل کرد که از تربت مقدسه
جام بعزیمت مشهد مقدس طوس علی ساکنه السلام شبگیر کرده بودند در راه که می رفته
اند در جانب خرجرد روشنائی در نظر ایشان در آمده بوده است که از زمین مرتفع شده و
بر آسمان رسیده در تعجب مانده اند که این چه روشنائی است هم شب بخرجرد رسیده اند و دیده اند
که آن روشنائی در جانب لنگر خدمت سید است قدس سره چون بلنگر آمده اند و قصد زیارت
وی کرده اند چنان مشاهده افتاده است که آن نوریست که از آن خانه که مرقد منور وی
در آنجاست می تابد و از بعضی درویشان چنان استماع افتاده و نیز دریافته ام که توجه بمرقد
منور وی موجب جمعیت تمام است والله تعالی اعلم خدمت مخدومی خواجه ناصر الدین
عبید الله مد الله تعالی ظلال ارشاده فرمودند که خدمت سید قاسم حضرت خواجه بهاء الدین
را قدس الله سره در نواحی ابیورد دیده بود و صحبت داشته و طریقه ایشان را معتقد بود
و از وی فهم می شد که خود را بر آن طریقه می داشته و دیگر فرمودند که خدمت سید
قدس سره می گفت که هر جا که می رسیدم از مجذوبان می پرسیدم و خود را بصحبت

ایشان می رسانیدم چون بردم رسیدم گفتند اینجا مجذوبی هست مولانا جامی نام گفتند
چون پیش وی رفتم وی را شناختم که در اوایل تحصیل در تبریز دیده بودم با وی گفتم ترا چه شد
بزبان رومی گفت اصلاح کرده می خواستم مردی بودم در تفرقه افتاده مرا یکی این
طرف می کشید یکی آن طرف بامدادی برخاستم ما چیزی فرو گرفت که از همه خلاص شدم
فرمودند که این سخن را چند بار از حضرت ایشان شنیدم هر بار که می شنیدم متغیر می شدند
و قطرات اشک از وی می جست معلوم می شد که آن سخن از زبان وقت که آن عزیز فرموده بود
در وی تاثیر بسیار کرده بوده است و در بعضی از رسایل خود آورده که در تاریخ سنة
تسع و سبعین و سبعمایة بود که در شهر هرات در خانقاه جدیدیه در جوار مولانا
ظهیر الدین خلوتی رحمه الله ساکن بودیم ناگاه سحرگاهی خدمت مولانا از خلوت خود
گریان بیرون آمدند و روی بجلوت من نهادند و فریاد برآوردند که از برای خدای تعالی
بگوی که می گوید نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیْدِ و شصت سال هست که
می دوانند و هنوز نرسیده ام الا ارباب فقر عزیزی حاضر بود گفت این همان حکایت
مجنون ماوراء النهر است که بجاهای مردم رفتی و هر چند چیزی خوردی چون بیرون آمدی
از وی پرسیدندی که هیچ خوردی تشنیع کردی که چیزی آنجا بود و هیچ نخوردم روزی
امیرزاده وی را بخانه برد و نعمت فراوان از هر جنس پیش وی نهاد و بعد از آن که دیوانه
چندانکه خواست بخورد امیرزاده شمشیر کشید که دیگر بخور دیوانه از ترس شمشیر آن مقدار دیگر که
امکان داشت بخورد و گفت اگر می کشی بکش که گنجایی خوردن ندارم چون دیوانه بیرون
رفت از وی پرسیدند که هیچ خوردی گفت نعمت فراوان بود اما از ترس شمشیر که چیزی
می توانست خورد در تاریخ سنة ثلثین و ثمانمایة پادشاه وقت را در جامع هرات
شخصی زخمی زد چنان معلوم شد که وی را در لنگر خدمت سید خانه مقفل بوده بتوهم آنکه آن
بوقوف وی بوده از شهر هرات اخراج کرده عذر خواستند بجانب بلخ و سمرقند رفت
و از آنجا مراجعت کرد که در خرجرد متوطن شد و در سنة سبع و ثلاثین و ثمانمایة
از دنیا برفت و قبر وی آنجاست رحمه الله **حکیم سنائی غزنوی قدس الله**
تعالی روحه کنیت و نام وی ابو المجد مجدود بن آدم است وی با پدر شیخ رضی الدین علی
لالا ابناء عم بوده اند از کبرای شعرای طایفه صوفیه است و سخنان وی را استشهاد

در مصنفات خود آورده اند و کتاب حدیقة الحقیقت بر کمال وی در شعر و بیان اذواق
و مواجید ارباب معرفت و توحید دلیلی قاطع و برهانی ساطع است از مریدان خواجه یوسف
همدانی است و سبب توبه وی آن بود که سلطان محمود سبکتگین در فصل زمستان
بعزیمت گرفتن بعضی از دیار کفار از غزنین بیرون آمده بود و سنائی در مدح وی
قصیده گفته بود می رفت تا بعرض رساند بدر گلخنی رسید که یکی از مجذوبان که
از حد تکلیف بیرون رفته که مشهور بود بلای خوار زیرا که پیوسته لای شراب خوردی
در آنجا بود آوازی شنید که با ساقی خود می گفت که پر کن قدحی بگوری محمودک سبکتگین تا
بخورم ساقی گفت محمود مرد غازی است و پادشاه اسلام گفت بس مردکی ناخشنود است
آنچه در تحت حکم وی در آمده است در حیز ضبط نیاورده می رود تا مملکت دیگر بگیرد یک
قدح گرفت و بخورد باز گفت پر کن قدحی دیگر بگوری سنائیک شاعرک ساقی
گفت سنائی مردی فاضل و لطیف طبع است گفت اگر وی لطیف طبع بودی بکاری
مشغول بودی که وی را بکار آمدی گزافی چند در کاغذی نوشته که بهیچ کار وی
نمی آید و نمی داند که وی را برای چه کار آفریده اند سنائی چون آن را بشنید حال بر وی
متغیر گشت و بتنبیه آن لای خوار از مستی غفلت هشیار شد و پای در راه نهاد و
بسلوک مشغول شد و در سخنان مولانا جلال الدین رومی قدس سره مذکور است که خواجه حکیم
سنائی در وقتی که محتضر بود در زیر زبان چیزی می گفت حاضران گوش به پیش دهانش
بردند این بیت می خواند بیت بازگشتم زانچه گفتم زانکه نیست در سخن معنی و در معنی سخن
عزیزی این را شنید گفت عجب حالی است که در وقت بازگشتن از سخن نیز بسخن مشغول
بوده است وی همواره منزوی و منقطع می بوده از مخالطت اهل دنیا محترز یکی از ارباب
جاه و جلال را عزیمت آن بوده که بملازمت و زیارت وی رود شیخ بمکتوبی بوی
نوشته مشتمل بر بسی لطائف از آنجمله آنکه این داعی را عقل و روح در پیش خدمت است
ولیکن بنیه ضعیف دارد که طاقت تفقد و قوت تعهد ندارد اِنَّ الْمُلُوْكَ اِذَا دَخَلُوْا
قَرْيَةً اَفْسَدُوْهَا کلابه مندرس چه طاقت بارگاه جباران دارد و سر شیرزده
تا تهجران چه تاب پنجه شیران آرد باری عز اسمه داند که هر بار که سراپرده حشمت
ایشان درین خطه مختصر زدند واجب آمدست این ضعیف منزوی را رخت عافیت بغرب

خانهٔ غولان برون و لبضاعت قناعت را بهمرایان خضر و الیاس سپردن به بزرگی
کرندو الفضل الکبیر با آن بزرگ دین و دنیا کرده است که گوشهٔ دل این گوشه
گرفته را به تفقد سالیش خود خراب نه کند که چشم فقیر این بندهٔ نه سزای چشم تر خداوندی
است ومن مقولاته قدس الله تعالی سره بس که شنیدی صفت روم و چین
خیز و بیا ملک سنائی به بین + تا همه دل بینی بی حرص و بخل + تا همه جان بینی بی کبر و کین پای
نه و چرخ بزیر قدم + دست نه و ملک بزیر نگین + زر نه و کان ملکی زیر دست + جو نه
و اسپ فلکی زیر زین + ایضاً منها این جهان بر مثال مرداریست + کرگسان اندرو
هزار هزار + این مر آن را همی زند مخلب + وان مرین را همی زند منقار + آخر الامر بگذرند همه
وز همه باز ماند این مردار + نظم با همه خلق جهان گرچه ازان + بیشتر گره و کمتر به نهند
تو چنان زی که بمیری برهی + نه چنان چون تو بمیری برهند + دلها همه آب گشت و جانها
همه خون + تا چیست حقیقت از پس پرده درون + ای با علمت خرد رود گردون دون
از تو دو جهان پر و تو از هر دو برون + قائم بخودی ازان شب و روز مقیم + بیمست
رسم و مست امیدت بر نسیم + با ما نه از آب و خشت تا شد بیم + چون سایه شدی
ترا چه چون چه چیم + بر سین مسور سر سیاه آمد عشق + بر میم ملوک ملک ماه آمد عشق بر کاف
کمال کل کلاه آمد عشق + با این همه یک قدم ز راه آمد عشق + مردی که براه عشق
جان فرساید + باید که بدون یار خود نگراید + عاشق بره عشق چنان می باید
کز دوزخ و از بهشت یادش ناید + ای نیست شده ذات تو در پرده هست + وی صومعه
ویران کن و زنار پرست + مردانه کنون چه عاشقان می در دست + گر در کفر گرود گر و
هست + ای من بتو زنده همچو مردم بنفس + در کار تو کرده دین و دنیا هوس گر ست
بنیم چو بنگرم با همه کس + سر دی همه از برای من داری و بس + در هجر تو گر دلم گراید بکسی
در بر نگذارمش که ساند بهوسی + در دیده نگه کند بدیدار کسی + بر سر نگذارمش که ماند بخسی
چون چهره گو زکوی ما شد چه گرد + ز نهار بهیچ آبی آلوده مگرد + اندر ره عاشقی
چنان باید مرد + کز دریا خشک آید از دوزخ سرد + ای عقل اگر چند شریفی
دون شو + وی دل ز دلی بگرد و همچون خون شو + در پرده آن نگار دیگر گون شو +
بی چشم در آی و بی زبان بیرون شو + ای عشق تبارک مقدس منزل +

سود است ترا عقل مجرد محمل * سیاح جهان معرفت نفس دل * از دست مخنث دست
ابر پای لنگل و وی را قصیده رائیه هست شامل بر صد و هشتاد بیت که آن را
رموز الانبیا و کنوز الاولیا نام نهاده بسی معارف و حقایق و لطایف و دقایق در آن
درج کرده است و اولش این است * بیت * طلب ای عاشقان خوش رفتار * طرب
ای نیکوان شیرین کار * تا کی از خانه هین ره صحرا * تا کی از کعبه هین در خمار * در جهان
شاهدی و ما فارغ * در قدح جرعه و ما هشیار * زین سپس دست ما و دامن دوست *
زین سپس گوش ما و حلقه یار * و وی را ورای این حدیقة الحقیقه سه کتاب مثنوی دیگر
است هم بر وزن حدیقه اما مختصر و از آنهاست این ابیات * بیت * ای همه از بریده
ببند * خویشتن را رها شمرده ز بند * باز پس سوی لا یجوز و یجوز * رشته در دست صورتست
هنوز * تا تو در بند حسن تالیفی * تخته نقش و کلک تکلیفی * تاریخ تمامی حدیقه چنانچه خود به
نظم آورده است سنه خمس و عشرین و خمسمایه بوده است و بعضی تاریخ وفات وی را
همین نوشته اند شیخ فریدالدین عطار نیشابوری قدس الله تعالی روحه
وی مرید شیخ مجدالدین بغدادی است در دیباچه کتاب تذکرة الاولیا که بوی منسوب
است می گوید که یک روز پیش امام مجدالدین بغدادی در آمدم وی را دیدم که می گریست
گفتم خیر است گفت زهی سپهسالاران که درین امت بوده اند بمثابه انبیا علیهم السلام
علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل پس گفت الان می گریم که دوش گفته بودم خداوندا
کار تو بعلت نیست مرا ازین قوم گردان یا از نظارگیان این قوم گردان که قسم
دیگر را طاقت ندارم می گریم که مستجاب باشد و بعضی گفته اند که وی اویسی بوده است
در سخنان مولانا جلال الدین رومی قدس سره مذکور است که نور منصور بعد از صد و پنجاه
سال بروح فریدالدین عطار تجلی کرد و مربی او شد گویند سبب توبه وی آن بود که
روزی در دکان عطاری مشغول و مشغوف معامله بود درویشی بآنجا رسید و چند بار
شیئا لله گفت وی بدرویش نپرداخت درویش گفت ای خواجه تو چگونه خواهی مرد
عطار گفت چنانکه تو خواهی مرد درویش گفت تو همچون من می توانی مرد عطار گفت بلی
درویش کاسه چوبین داشت زیر سر نهاد و گفت الله و جان بداد عطار را حال متغیر شد
دکان بر هم زد و باین طریقه درآمد گفته اند که مولانا جلال الدین رومی در وقت فوتش

از بلخ در رسیدن به نیشاپور به صحبت وی در حالی که بسن رسیده است و کتاب اسرارنامه به وی
داده و وی پیوسته آن را با خود می داشته و در بیان حقایق و معارف اقتدا به وی دارد چنانکه می
گوید نظم کرد عطار گشت مولانا + شربت از دست شمس بود نوش + و در موضع
دیگر فرموده کہ عطار روح بود و سنائی دو چشم او + ما از پی سنائی و عطار آمدیم +
و آن قدر اسرار توحید و حقایق اذواق و مواجید که در مثنویات و غزلیات وی اندراج
یافته در سخنان هیچ یک ازین طائفه یافت نمی شود جزاه الله سبحانه عن الطالبین
المشتاقین خیر الجزاء و من انفاسه الشریفة ای روی در کشیده
به بازار آمده + خلقی باین طلسم گرفتار آمده + و این قصیده بیست بیت زیادت است
بعضی از اهالی آن را شرحی نیکو نوشته اند و در شرح این بیت چنین مذکور شده که یعنی
ای آنکه روی خود را که نور ظاهر وجود است بر روی پوشش تعینات و صور در کشیده
و پوشیده به بازار ظهور در آمده خلقی برین طلسم صور که بر روی این گنج مخفی کشیده بواسطه
کثرت تعینات مختلفه و آثار متباینه گرفتار بعد و هجران و غفلت و پندار و حیرت گشته اند یا خود
بواسطه سرایت پرتو جمال آن نور در روی پوش مظاهر و صور جمیله گرفتار بلای عشق و
محنت و محبت گشته بعضی عاشق معنی و بعضی عاشق صورت بیت تو بی معنی و بیرون تو
اسم است تو بی گنج و همه عالم طلسم است + و عشاق صورت بوهم خود معشوق در افتاده
اند و نمی دانند که عاشق کیستند و دلربای ایشان چیست میل خلق جمله عالم تا ابد +
گر شناسند و گر نه سوی تست + و برین دستور تمام این قصیده را شرح کرده است
از جهت اختصار برین اقتصار افتاد و حضرت شیخ در تاریخ سنه سبع و عشرین و ستمایه بدست
کفار تتار شهادت یافته و سن مبارک وی دران وقت می گویند که صد و چهارده سال
بوده و قبر وی در نشاپور است رحمه الله تعالی شیخ مشرف الدین مصلح بن عبدالله السعدی
الشیرازی رحمه الله از افاضل صوفیه بود و از مجاوران بقعه شریف شیخ ابو عبدالله خفیف
قدس الله تعالی سره از علوم بهره تمام داشته و از آداب نصیبی کامل سفر بسیار کرده است
و اقالیم را گشته و بارها بسفر حج پیاده رفته و به بتخانه سومنات در آمده و بت بزرگ ایشان
را شکسته و از مشایخ کبار بسیاری را دریافته و بصحبت شیخ شهاب الدین سهروردی رسیده
و با وی در یک کشتی سفر دریا کرده و گفته اند وی در بیت المقدس و بلاد شام مدتی مدید تا

می کرد و آب بمردم می داد تا خضر علیه السلام رسید و وی را از زلال افضال و انعام خود
سیراب گردانید وقتی وی را با یکی از اکابر سادات و اشراف فی الجمله گفت و گوی واقع شد
آن شریف حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله وسلم بخواب دید که وی را عتاب می کرد چون
بیدار شد پیش شیخ آمد و عذرخواهی نمود و استرضای وی کرد یکی از مشایخ منکر وی بود شبی در واقعه
چنان دید که درهای آسمان گشاده شد و ملائکه با طبقهای نور نازل شدند پرسید که این
چیست گفتند برای سعدی شیرازی است که بیتی گفته که قبول حق سبحانه افتاده است و آن بیت
این بیت است برگ درختان سبز در نظر هوشیار ٭ هر ورقی دفتریست معرفت کردگار ٭ آن عزیز
چون از واقعه درآمد هم در شب بدر زاویه شیخ سعدی رفت که وی را بشارت دهد دید که چراغی
افروخته و با خود زمزمه می کند چون گوش کرد همین بیت می خواند در شب جمعه ماه شوال سنه احدی
و تسعین و ستمایه برفته از دنیا رحمه الله تعالی شیخ فخرالدین ابراهیم المشتهر بالعراقی
قدس الله تعالی روحه وی صاحب کتاب لمعات است و دیوان شعر وی مشهور است از ولایت
همدان است و در صغر سن حفظ قرآن کرده بود و بغایت خوش می خوانده چنانکه همه اهل همدان
شیفته آواز وی بوده اند و بعد از آن بتحصیل علوم اشتغال نموده چنانکه گویند در سن هفده
سالگی در بعضی مدارس مشهوره همدان بافاده مشغول بوده روزی جمعی قلندران بهمدان
رسیدند و با ایشان پسری صاحب جمال بوده و بر وی مشرب عشق غالب چون آن
پسر را دید گرفتار شد ما دام که در همدان بودند با ایشان بود چون از همدان سفر کردند چند
روز برآمد طاقت نداشت در عقب ایشان برفت چون بایشان رسید رنگ ایشان
برآمد و همراه ایشان بهندوستان افتاد و در شهر مولتان بصحبت شیخ بهاء الدین زکریا رسید گویند
که چون شیخ وی را در خلوت نشاند و اربعینی وی یک دهه گذشت وی را وجدی رسید و حالی
بر وی مستولی شد این غزل را گفت ٭ نخستین باده کاندر جام کردند ٭ ز چشم مست ساقی وام
کردند ٭ و آن را بآواز بلند می خواند و می گریست چون اهل خانقاه آن را دیدند و آن را خلاف طریقه شیخ دانستند
که طریقه ایشان در خلوت جز اشتغال بذکر یا مراقبه چیزی دیگر نمی باشد آن را بسبیل انکار
بسمع شیخ رسانیدند شیخ فرمود که شما را از اینها منع است و او را منع نیست چون روزی چند برآمد
یکی از مقربان شیخ را گذر بر خرابات افتاد شنید که آن بیت را خراباتیان با چنگ و چغانه
می گفتند پیش شیخ آمد و صورت حال را باز نمود و گفت باقی تو شیخ حاکمند شیخ سوال کرد که

چه شنیدی باز گو چون بدین بیت رسید که بیت * چو خود کردند راز خویشتن فاش * عراقی را
چرا بدنام کردند * شیخ گفت که کار وی تمام شد برخاست و بدر خلوت عراقی
آمد گفت عراقی اکنون مناجات در خرابات می کنی بیرون آی بیرون آمد و سر در قدم
شیخ نهاد شیخ بدست مبارک خود سر او را از خاک برداشت و دیگر وی را در خلوت نگذاشت
و خرقه از تن مبارک خود کشید و در وی پوشانید و بعد از آن فرزند خود را بعقد نکاح وی
در آورد و وی را از فرزند شیخ پسری آمد وی را کبیر الدین لقب کردند بیست و پنج سال
در خدمت شیخ بود چون شیخ را وفات نزدیک رسید وی را بخواند و خلیفه خود ساخت
و بجوار رحمت حق پیوست چون دیگران التفات شیخ را بنسبت بوی مشاهده کردند
عرق حسد در ایشان بجنبید با پادشاه وقت رسانیدند که اکثر اوقات وی بشعر می گذرد
و صحبت وی با جوانان صاحب جمال است وی را استحقاق خلافت شیخ نیست چون شیخ
عراقی آن را دانست عزیمت زیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفا کرد و بعد از زیارت بجانب
روم رفت بصحبت شیخ صدر الدین قونوی قدس الله سره رسید و از وی تربیت یافت
جماعتی فصوص می خواندند استماع کرد و در اثنای استماع آن لمعات را نوشت چون
تمام کرد بنظر شیخ آورد شیخ آن را بپسندید و تحسین کرد معین الدین پروانه از امرای روم
مرید و معتقد شیخ عراقی بود بجهت شیخ در توقات خانقاهی ساخت و هر روز بملازمت
شیخ می آمد روزی بخدمت شیخ آمد مبلغی زر همراه آورد و بنیازمندی تمام گفت که شیخ
ما را هیچ کاری نمی فرماید و التفاتی نمی نماید شیخ بخندید و گفت ای امیر ما را بزر نتوان فریفتن
کسی بفرست و حسن قوال را با ما رسان و این حسن قوال در جمال دلپذیر بود و در حسن
صورت بی نظیر و جمعی گرفتار وی بودند و در حضور و غیبت هوادار وی چون امیر
تعلق خاطر شیخ را بوی دریافت فی الحال کسی بطلب وی فرستاد و بعد از غوغای
عاشقان در منع مزاحمت ایشان وی را آوردند شیخ با امیر و سایر اکابر باستقبال وی
کردند چون نزدیک رسیدند شیخ پیش رفت و بر وی سلام کرد و کنار گرفت آنگه شربت
خواست و وی را با یاران وی بدست خود شربت داد و از آنجا بخانقاه شیخ رفتند و
صحبتها داشتند و سماعها کردند و خدمت شیخ در آن وقت غزلها گفت و از آنجمله این
غزل است بیت * ساز طرب عشق که داند که چه سازست * کز زخمه او نه فلک اندر تگ و تازست *

و بعد از مدتی حسن قوال اجازت خواست و بتمام خود مراجعت کرد گویند روزی امیر
معین الدین بطرف میدان می گذشت دید که شیخ چوگان در دست میان کودکان
ایستاده امیر با شیخ گفت ما از کدام طرف باشیم شیخ گفت از آن طرف و اشارت براه کرد
امیر روان شد و برفت چون امیر معین الدین وفات یافت خدمت شیخ از روم متوجه
مصر شد و وی را با سلطان مصر ملاقات افتاد سلطان مرید و معتقد وی شد و وی را
شیخ الشیوخ گردانید آورده اند که وی چنان بی تکلف در بازارها گردیدی و گرد شهر گامها طواف
کردی روزی گذر بازار کفشگران می گذشت نظر بر کفشگر پسری افتاد شیفتهٔ او
شد پیش رفت و سلام کرد و از کفشگر سوال کرد که این پسر کیست گفت پسر من است شیخ
بلبهای پسر اشارت کرد و گفت ظلم نباشد که این چنین لب و دندان با چرم خر مصاحب
باشد کفشگر گفت ما فقیریم و خرقهٔ ما اینست اگر چرم خر بدندان نگیرد نان نیابد که بدندان
بگیرد شیخ سوال کرد که هر روز چه مقدار کار می کند گفت هر روز چهار درم شیخ گفت هر روز
هشت درم بدهیم و این کار دیگر مکن شیخ هر روز برفتی و با اصحاب بر در دکان کفشگر نشستی
و فارغ البال در روی او نظر کردی و اشعار خواندی و گریستی مدعیان این خبر
بسلطان رسانیدند از ایشان سوال کرد که این پسر را بشب یا بروز با خود می برد یا نه
گفتند نه گفت با وی در دکان خلوتی می سازد گفتند نه دوات و قلم خواست و نوشت
که هر روز پنج دینار دیگر بر وظیفهٔ خادمان شیخ فخر الدین عراقی بیفزایند روزی دیگر شیخ
را با سلطان ملاقات افتاد سلطان گفت چنین استماع افتاد که شیخ را در دکان
کفشگری با پسری نظری افتاده است مخفی بجهت خرجی شیخ تعیین یافت اگر شیخ خواهد آن
پسر را بخانقاه برد شیخ گفت ما را استغنا داد می باید بود بروی حکم نتوانیم کرد بعد از آن شیخ را از
مصر عزیمت شام شد سلطان مصر بملک الامرا نوشت که با جملهٔ علما و مشایخ و اکابر
استقبال کنند چون استقبال کردند ملک الامرا را پسری بود بس صاحب جمال چون
شیخ را نظر بروی افتاد بی اختیار سر در قدم وی نهاد پسر نیز سر در قدم شیخ نهاد
ملک الامرا نیز با پسر موافقت کرد اهل دمشق را از آن انکاری در دل پیدا شد اما مجال
نطق نداشتند چون شیخ در دمشق مقام ساخت و شش ماه گذشت فرزند او کبیر الدین از
مولتان بیامد و مدتی در خدمت پدر بسر برد بعد از آن شیخ را عارضه پیدا شد و در روز

وفات پسر را با اصحاب بخوانند و وصیتها فرمود و وداع کرد و این رباعی بگفت رباعی
در سابقه چون قرار عالم دادند ◦ مانا که نه بر مراد آدم دادند ◦ زان قاعده و قرار کان روز
افتاد ◦ نه بیش بکس کسست و نه کم دادند ◦ در هشتم ذیقعده سنه ثمان وثمانین وستمایه
از دنیا برفت و قبر وی در قفای مرقد شیخ محی الدین بن العربی است قدس الله تعالی
روحها در صالحیه دمشق و قبر فرزند وی کبیر الدین در پهلوی قبر وی رحمه الله امیر حسینی
رحمه الله تعالی نام وی حسین بن عالم بن ابی الحسین است در اصل از گزیوه است که دهی
است در نواحی غور عالم بوده بعلوم ظاهری و باطنی و از کتاب وی کنز الرموز چنان متبادر
می شود که وی مرید شیخ بهاء الدین زکریاست بی واسطه و مشهور میان مردم نیز
چنین است اما در بعضی کتب نوشته چنین یافتم که وی مرید شیخ رکن الدین ابو الفتح است
و وی مرید پدر خود شیخ صدر الدین و وی مرید پدر خود شیخ بهاء الدین زکریا مولتانی قدس
الله تعالی ارواحهم و وی را مصنفات بسیار است بعضی منظوم چون کتاب کنز الرموز و
زاد المسافرین و بعضی منثور چون کتاب نزهة الارواح و روح الارواح و صراط المستقیم
و وی را دیوان اشعار است بغایت لطیف و سوالات منظوم که شیخ محمود شبستری از آن جواب گفته
است و بنای گلشن راز بر آن است نیز از آن وی است گویند سبب توبه وی آن بود که روزی
بشکار بیرون رفته بود آهوی پیش وی رسید خواست تا تیری بر وی افگند آهو بوی
نگریست و گفت حسینی تیر بر ما می زنی خدای تعالی ترا برای معرفت و بندگی خود آفریده
است نه از برای این و غایب شد آتش طلب در نهاد وی شعله برآورد از همه در گذشت
بیرون آمد و با جماعتی جوالقیان همراه شد و بمولتان رفت شیخ رکن الدین آن جماعت را
ضیافت کرد و چون شب شد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم را بخواب دید که گفت که
فرزند مرا از میان این جماعت بیرون آور و بکار مشغول کن روز دیگر شیخ رکن الدین
با ایشان گفت که در میان شما سید کیست اشارت بامیر حسینی کردند وی را از میان ایشان
بیرون آورد و در تربیت کرد تا بمقامات علیه رسید پس اجازت مراجعت بخراسان داد و بهراة
آمد همه اهل هرات مرید و معتقد وی بودند در سادس عشر شوال سنه ثمان عشر و سبعمایه
از دنیا برفت و قبر وی در مصرخ هرات است بیرون گنبد عبدالله بن جعفر طیار رضی الله
تعالی عنهم اجمعین شیخ اوحد الدین اصفهانی قدس الله تعالی روحه چنین استماع

افتاده کرده‌ی از جمله اصحاب شیخ اوحدالدین کرمانی است قدس سره چنانکه این نسبت
مبنی از آن است و وی را دیوان شعر است در غایت لطافت و عذوبت و ترجیعاتی مشتمل
بر حقایق و معارف و مثنوی بر وزن و اسلوب حدیقهٔ شیخ سنائی جام جم نام در آنجا بسی
لطائف درج کرده است و از آن مثنوی است این ابیات نظم اوحدی شصت سال سختی
دید تا شبی روی نیکبختی دید سر گفتار ما مجازی نیست کار کن دیده کین ببازی نیست
سالها چون فلک بسر گشتم تا فلک وار دیده ور گشتم بر سر پای چله داشته‌ام چون نه
از سر کرد داشته‌ام از برون در میان بازارم وز درون خلوتیست با یارم کس نبیند
حال سلوت من ره ندارد کسی بخلوت من تا دل من بدست مهوشیست سور ما گرد
سر آن بر کشیست و وی قصیدهٔ رائیهٔ حکیم سنائی را جوابی نیکو گفته است و عدد ابیات آن
بصد و شصت خواهد بود مفتتح آن این ابیات است بیت سر پیوند ما ندارد یار چون توان شد
ز بخت برخوردار کار ما با یکیست در همه شهر وان یکی تن نمی دهد بکار همدمی نیست
تا که گویم راز محرمی نیست تا بنالم زار در فروبستم ز صحبت آن معشوق و در بمانده‌ام ز صورت
آن مزار و در تاریخ اتمام جام جم گفته است شعر چون ز تاریخ برگرفتم فال هفتصد
رفته بود سی و سه سال گر چنین نامهٔ همایون فر تحفه کردم بنام این سرور چون بسالی
تمام شد بسرش ختم کردم بلیلة القدرش و قبر وی در مراغه تبریز است و تاریخ وی بر آنجا
ست ثمان و ثلاثین و سبعمائة نوشته اند افضل الدین بدیل الحقائقی الخاقانی
رحمه الله تعالی هر چند وی شاگرد فلکی شاعر است و نسبتش شهرت تمام یافته چنین گویند
که وی را ورای طور شعر طور دیگر بوده است که شعر در جنب آن کم بوده چنانکه حضرت مولوی
قدس سره گفته است شعر چه باشد بر من تا که از آن لاف زنم هست مرا فن دگر غیر فنون
شعرا سخنان وی برین معنی شاید است چنانکه می‌گوید شعر صورت من همه او شد صفت من
اسم او لاجرم کس من و من نشنود ز من نه ز من هیچ در تا من نگوید آن کیست چو نگر بگوید
مرا باید گفتن که منم حلقه یافته دو عالم را و دل در آن حلقه چون نگین دیدم و در محلی
دیگر می‌گوید شعر عشق بیفشرد پای بر سر کرسی یار و برد بدست نخست هستی ما را ازما و شمار القد
بچرخ وی ده خوی ست زانکه گنج در رو ز رحمت ما وشما و از این قبیل در سخنان وی بسیار است
و از نمط نجوی آن می‌آید که وی را از مشرب صافی صوفیان قدس الله تعالی اسرارهم شربی

تمام بوده است وی در زمان خلافت المستضیء بنور الله بوده است و در قصیده عربی که روز
مدح بغداد گفته ذکر وی کرده و توفی المستضیء سنة خمس و تسعین و خمسمائة وی نیز قصیده
رائیه حکیم سنائی را جواب گفته است و عدد ابیات آن از صد و هشتاد گذشته و آن را مطلع
نهاده و مطلع اولش این است ۔ الصبوح الصبوح کامد کار + النثار النثار کامد یار کاری
از روشنی چو آب خزان + یاری از خوشدلی چو باد بهار + چرخ برکارها بوقت صبوح می کند
لعبتان دیده نثار + و در آخر قصیده می گوید ۔ این قصیده بجمع سبعیات + تا فرستاد زغرائب
اشعار + از در کعبه گرد نا آورند + کعبه بر من فشاندی استار + زد قفانبک را قفا این هست
آن آسیب را فکند از کار + شیخ نظامی رحمه الله تعالی وی را از علوم ظاهری و مصطلحات
رسمی بهره تمام بوده است اما از همه دست باز داشته بوده است و روی بحضرت حق سبحانه
آورده چنانکه می گوید ۔ هرچه هست از دقیقهای نجوم + با یکایک نهفتهای علوم + خواندم
سطر هر ورق جستم + چون ترا یافتم ورق شستم + همه را روی در خدا دیدم + وآن خدا
بهمه ترا دیدم + و عمر گرانمایه را از اول تا آخر بقناعت و تقوی و تعری و عزلت گذرانیده
است هرگز چون سائر شعرا از غلبه حرص و هوا ملازمت اهل ارباب نکرده بلکه سلاطین زمان تودد به
وی تبرک می جستند چنانکه می گوید ۔ چون بعهد جوانی از در تو + بدر کس نرفتم از در تو +
همه را بر درم فرستادی + من نمی خواستم تو می دادی + چونکه بر درگه تو گشتم پیر + ز
آنچه ترسیدنی است دستم گیر + مثنویات پنجگانه وی که به پنج گنج مشهور است اکثر
آنها باستدعای سلاطین روزگار واقع شده است باستدعای آن که نام ایشان
بواسطه نظم وی بر صفحه روزگار بماند استدعا نموده اند و اکثر آنها اگرچه بحسب صورت
افسانه است اما از روی حقیقت کشف حقایق و بیان معارف را بهانه است یکی
در بیان آن معنی که صوفیه گفته اند که طالبان وصال و مشتاقان جمال حضرت حق را
دلیل وجود او هم وجود اوست و برهان شهود او هم شهود او می گوید ۔ پژدسنده
یا ده زان شد کلید + کز اندازه خویشتن در تو دید + کسی کز تو در تو نظاره کند + بیهوده
بیهوده پاره کند + نشاید ترا جز بتو یافتن + عنان باید از هر دری تافتن + و جای دیگر
در همین معنی می گوید + عقل آبله پای و کوی تاریک + وانگاه رهی چو موی باریک
توفیق تو گر نه ره نماید + این عقده بعقل کی گشاید + عقل از در تو بصر فروزد + گر پای

قفانبک نام قصیده ایست از قصاید سبعه امرء القیس ۱۲ منه

در دربند بوده‌اند + و یکجا در ترغیب و تحریص بر اعراض از ماسوای حق سبحانه و تعالی و اقبال
بر توجه بجناب کبریای وی می‌گوید ــ به پر از این دام که خونخواره ایست + و زیرکی از همه چنین
چاره ایست + گرگ ز دو باده بدندان حریست + دوده از آن رست که پردان تر است +
جدا از آن کن که فارغ شوی + خود منه پرستی و خدا را شوی + تاریخ تمام اسکندرنامه که
آخرین کتابهای ویست سنه اثنین و تسعین و خمسمائه بوده است عمر وی در آن وقت از
شصت گذشته بوده رحمه الله تعالی سبحانه خسرو دهلوی رحمه الله تعالی لقب وی
یمین الدین است پدر وی از امرای قبیله لاچین بوده است که از اتراک نواحی بلخ اند وی
بعد از وفات سلطان مبارک شاه خلجی بخدمت و ملازمت شیخ نظام الدین اولیا
پیوست و ریاضات و مجاهدات پیش گرفت که چهل سال صوم وصال داشت و گویند
که همراهی شیخ خود شیخ نظام الدین بطریق طی الارض حج گزارده است و پیغمبر با حضرت
رسالت را صلی الله علیه و آله وسلم در خواب دیده است و باشارت شیخ نظام الدین صحبت
خضر علیه السلام را دریافته است و از وی التماس آن نموده که آب دهن مبارک خود
در دهان وی کند خضر علیه السلام فرموده است که این دولت را سعدی برد خسرو
با خاطر شکسته بخدمت شیخ نظام الدین آمده است و صورت حال باز نموده شیخ
نظام الدین آب دهان خود در دهان وی انداخته است و برکات آن ظاهر شده
چنانکه نود و نه کتاب تصنیف کرده است و می گویند که در بعضی مصنفات خود نوشته است
که اشعار من از پانصد هزار کمتر است و از چهار صد هزار بیشتر و می گویند که شیخ سعدی
را در ایام جوانی دریافته بوده است و بآن صحبت افتخار می کرده وی را از مشرب عشق و محبت
چاشنی تمام بوده است چنانکه در سخنان وی ظاهر است و صاحب سماع و وجد و حال
بوده است شیخ نظام الدین می گفته که در قیامت هر کس بچیزی فخر کند فخر من بسوز سینهٔ
این ترک الله یعنی خسرو خواهد بود وی گفته که وقتی در خاطر من افتاد که خسرو نام امراست
چه بودی که اگر نام من نام فقرا بودی که در حشر مرا بآن نام خواندندی و این معنی را بحضرت
شیخ عرضه داشت کردم فرمود که بوقت صالح برای تو نامی خواسته شود خسرو مراقب
این معنی می بود تا آنکه روزی شیخ گفت که بر من چنین مکشوف شد که ترا در قیامت محمد کاسه
لیس خوانند وی در شب جمعه فوت شده است در سنه خمس و عشرین و سبعمائه مدت عمر وی

هشتاد وچهار سال بوده است ودر پایان شیخ خودش دفن کرده اند **حسن دهلوی** رحمه الله تعالی لقب ونسبت وی نجم الدین حسن بن علاء السنجری است وی کاتب و مرید شیخ نظام الدین اولیا بوده باوصاف واخلاق مرضیه متصف بوده است صاحب تاریخ هندی گوید که در مکارم اخلاق ولطافت وظرافت مجالس واستقامت عقل وروش صوفیه ولزوم قناعت واعتقاد پاکیزه ودر تجرد وتفرد از علایق دنیوی وخوش بودن وخوش گذرانیدن بی اسباب صوری همچو اوی کمتر دیده ام وچنان شیرین مجلس ومودب ومهذب بود که راحتی که از مجالست وی می یافتم از مجالست هیچکس نمی یافتم وهم صاحب تاریخ هند گوید که سالها مرا با میر خسرو وامیر حسن دوستی ویگانگی بوده است ایشان بی صحبت من نتوانستند بود ونه من بی صحبت ایشان وبواسطه من میانه هر دو ایشان چنان رابطه محبت ومواد استحکام یافته بود که بخانه های یکدیگر آمد وشد کردندی وهم وی گوید که از کمال اعتقادی که امیر حسن را بشیخ نظام الدین بود انفاس متبرکه مبارکه شیخ را که در مجالس صحبت شنیده بود در چند جلد جمع کرده بوده است وآن را فوائد الفواید نام کرده است ودرین روزگار درین دیار دستور ارباب ارادت شده ووی را دراوای آن دواوین متعدده وصحائف نثر ومنظومات ومثنویات بسیار است فمن رباعیاته **رباعی** دارم دلکی غمین بیا مرنه مپرس * صد واقعه در کمین بیا مرنه مپرس * شرمنده شوم اگر بپرسی عملم * ای اکرم اکرمین بیا مرنه مپرس * یکحرف تو چون صباح عالم افروز * یک حرف تو چون خت غلدر را بازه حور * حرف سیمین چیل ولی راه دستور * زان چیاچیاکن عالم معمور * **شیخ کمال خجندی قدس الله تعالی سره** وی بسیار بزرگ بوده است واشتغال وی بشعر وتکلف در آن ستر حال وتلبیس را بوده باشد بلکه می شاید که برای آن بوده باشد که ظاهر مغلوب باطن نشود واز رعایت صورت عبودیت باز نماند چنانکه خود وی گوید * این تکلفهای من در شعر من * کلمینی یا حمیرای منست * علی الدوام بریاضات ومجاهدات مشغول می بوده خدمت خواجه عبید الله ادام الله تعالی بقاءه می فرمودند که وقتی گاه در شاش می بوده است والد من می گفت که وی دران مدت که آنجا بود حیوانی نمی خورد یکبار از وی التماس کردیم که چه شود که طعامی که در آن گوشت باشد خورده شود مرا گاوی بود بغایت خوب وفربه بخدمت شیخ فرمودند بوجه طیبت که هرگاه که تو

گاو خود را بکشی یا گوشت بخریم من بی آنکه او را وقوف باشد گاو را بکشتم و از آن طعامی
مهیا ساختم بجهت خاطر من از آن گوشت بخورد و در زاویه که در تبریز داشته خلوتی بوده
است که شب در آنجا بسر می برده است و کسی دیگر آنجا نمی رسیده چون بعد از وفات وی
را دیده اند غیر از بوریایی که بر آنجا می نشسته یا می خفته و خشتی که زیر سر می نهاده چیزی
دیگر نیافتند خدمت شیخ زین الدین خوافی رحمه الله می گفته است که در وقت تحصیل علوم
در تبریز بصحبت وی رسیده و می شد مرا باین طریق دلالت می کرد و می گفت که به نسبت ارادت
با او رای من گفتم که مرا نسبت بشما دیگر شد و در خاطر می گردد گفت بگوی تا از آن جواب گوییم
من هیچ نگفتم اما در اواخر که باین طریق در آمدم و مراد در آن کشاده می شد دانستم که وی را در مرتبه
ارشاد که پیش وی کار توان کرد بوده است گویند در آن وقت که در سرای می بوده است موضعی
بوده است که در آن وقت که آب طغیان می کرده در آن موضع خرابی بسیاری کرده چون وقت
طغیان آب نزدیک رسیده آن قصه را با وی گفته اند فرموده است که خیمه مرا در آن موضع
بزنید خیمه وی را آنجا زده اند در آنجا می بوده است چندانکه وقت طغیان آب گذشته است و
در آن موضع هیچ خرابی واقع نشده وفات وی در سنه ثلاث و ثمان مائه بوده است و
قبر وی در تبریز است و بر لوح قبر وی این بیت نوشته است بیت کمال از کعبه رفتی بر در یار +
هزارت آفرین مردانه رفتی + مولانا محمد شیرین المشهور بمغربی رحمه الله تعالی
وی مرید شیخ اسمعیل سیسی است که وی از اصحاب شیخ نور الدین عبدالرحمن اسفراینی است
قدس سره می گویند که در بعضی سیاحات بدیار مغرب رسیده است و از آنجا از دست یکی از
مشایخ که نسبت وی بشیخ بزرگوار شیخ محی الدین بن العربی قدس الله تعالی روحه می رسیده
است خرقه پوشیده با شیخ کمال خجندی رحمه الله تعالی متعاصر بوده و صحبت می داشته است
گویند که در آن وقت که شیخ این مطلع گفته بوده است شعر چشم اگر اینست و ابرو این و ناز و
عشوه این + الوداع ای زهد و تقوی الفراق ای عقل و دین + چون بمولانا رسیده گفته
است که شیخ بسیار بزرگ است چرا شعری باید گفت و جز معنی مجازی محتملی دیگر نداشته باشد
شیخ آن را شنیده است از وی استدعای صحبت کرده و خود بطبخ قیام نموده و مولانا نیز
در آن خدمت موافقت کرده در آن اثنا شیخ این مطلع را خوانده است و فرموده است که چشم
عین است پس می شاید که بلسان اشارت از عین قدیم که ذات است به آن تعبیر کنند و ابرو حاجب

است پس می تواند بود که آن را اشارت بصفات که حجاب ذات است داشته خدمت مولانا تا واضح نموده است وانتساب را و وقتی شیخ اسمعیل حسنی رحمة الله درویشان را از اربعین می نشاند خدمت مولانا را نیز طلب داشته است مولانا این غزل گفته است و بوی رسانیده غزل

ما صد ره دیدیم ز ذرات گذشتیم + از جمله صفات ازلی آن ذات گذشتیم + در خلوت تاریک اضافات نشستیم + در واقعه از سبع سموات گذشتیم + دیدیم که اینها همه خوابست و خیالست + مردانه ازین خواب و خیالات گذشتیم + با ما سخن از کشف و کرامات چه گویی + چون باز ز کشف و کرامات گذشتیم + ای شیخ اگر جمله کمالات تو اینست + خوش باش کزین جمله کمالات گذشتیم + اینها بحقیقت همه آفات طریق اند + ما در طلب از جمله آفات گذشتیم + ما از پی نوری که بود مشرق انوار + از مغربی و کوکب و مشکوة گذشتیم + چون شیخ این غزل را شنید وقت وی خوش شد و استحسان نمود خدمت مولانا در سن شصت سالگی وفات کرد در سنه تسع و ثمانمایة رحمه الله تعالی

شمس الدین محمد الحافظ الشیرازی رحمه الله تعالی وی لسان الغیب و ترجمان الاسرار است بسا اسرار غیبیه و معانی حقیقیه که در کسوت صورت و لباس مجاز باز نموده هر چند معلوم نیست که وی دست ارادت پیری گرفته و در تصوف بیکی ازین طائفه نسبت درست کرده اما سخنان وی چنان بر مشرب این طایفه واقع شده است که هیچکس را آن اتفاق نیفتاده یکی از عزیزان سلسله خواجگان قدس الله تعالی اسرارهم فرموده است که هیچ دیوان به از دیوان حافظ نیست اگر مرد صوفی باشد و چون اشعار وی از آن مشهورتر است که بایراد احتیاج داشته باشد لاجرم عنان قلم از آن مصروف می گردد وفات وی در سنه اثنین و تسعین و سبعمایة بوده است رحمه الله تعالی

فی ذکر النساء العارفات الواصلات الی مراتب الرجال صاحب فتوحات رحمه الله تعالی در باب هفتاد و سوم از فتوحات بعد از آنکه ذکر بعضی از طبقات رجال الله کرده می گوید وَكُلُّ مَا نَذْكُرُهُ مِنْ هٰؤُلَاءِ الرِّجَالِ بِاسْمِ الرِّجَالِ فَقَدْ يَكُونُ مِنْهُمُ النِّسَاءُ وَلٰكِنْ يَغْلِبُ ذِكْرُ الرِّجَالِ قِيلَ لِبَعْضِهِمْ كَمِ الْأَبْدَالُ قَالَ أَرْبَعُونَ نَفْسًا فَقِيلَ لَهُ لِمَ لَا تَقُولُ أَرْبَعُونَ رَجُلًا قَالَ

[illegible]

قد یکون فیهم النساء و شیخ ابو عبد الرحمن السلمی صاحب طبقات المشایخ رحمه الله
تعالی در ذکر احوال نسوهٔ عابدات و نساء عارفات علیحده کتابی جمع کرده است و سرّ
احوال و شرح بسیاری از ایشان در بیان آورده قال بعضهم شعر و لو کان النساء کمن
ذکرنا . لفضّلت النساء علی الرجال ، فلا التانیث لاسم الشمس عیب
و لا التذکیر فخر للهلال ✦ رابعه عدویه رحمها الله تعالی وی از اهل
بصره بود سفیان ثوری رضی الله عنه از وی مسائل می پرسید و بوی می رفت و بموعظت و دعای
وی رغبت می نمود روزی سفیان بروی در آمد و دست بر آورد و گفت اللّٰهم انّی
اسألک السلامة رابعه بگریست سفیان از وی پرسید که چه می گریاند ترا گفت مرا تو بعرض
گریه در آوردی سفیان گفت چون گفت ندانسته سلامت از دنیا در ترک اوست و تو بآن
آلوده رابعه گفته است که هر چیزی را ثمره ایست و ثمرهٔ معرفت روی بخدا آوردن است
و هم وی گفته است استغفر الله من قلة صدقی فی استغفر الله سفیان از وی
پرسید که بهترین چیزی که بنده بآن بخدای تعالی تقرب جوید کدام است گفت آنکه بداند
که بنده از دنیا و آخرت غیر وی را دوست نمی دارد روزی سفیان پیش وی گفت وا حزناه
گفت دروغ مگوی اگر تو محزون بودی ترا زندگانی خوشگوار نبودی و هم وی
گفته اندوه من از آن نیست که اندوهگینم اندوه من از آن است که اندوهگین نیستم لبابة المتعبده
رحمها الله تعالی وی از اهل بیت المقدس است وی گفته است که من از خدای تعالی
شرم می دارم که مرا بغیر مشغول بیند شخصی وی را گفت که من بحج می روم چون بآنجا رسم چه
دعا کنم گفت از خدای تعالی آن طلب که از تو خوشنود شود و ترا بمقام خوشنودان از
خود برساند و ترا در میان دوستان خود گمنام گرداند مریم البصریه رحمها الله تعالی

قوله ... [illegible] ... اللهم انی اسالک السلامة یعنی ... [illegible] ... یعنی ... [illegible]

وی از اهل بصره است در روزگار رابعه بوده و با وی صحبت داشته و خدمت وی کرده
و بعد از رابعه نیز چند گاه زیسته بوده و در محبت سخن گفتی و چون سخنان محبت شنیدی بیخود گشتی
و گویند که وی در مجلسی که از محبت سخن می گفتند حاضر شد زهرهٔ وی بدرید در هم در مجلس جان
بداد وی گفته است که هرگز غم روزی نخوردم و در طلب آن رنج نکشیدم تا این آیت شنیده ام
که وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ ریحانه والهه رحمها الله تعالی از متعبدان
بصره بوده است در ایام صالح مری رحمه الله تعالی این ابیات را در پیش گریبان خود نوشته
بوده است شعر أَنْتَ أُنْسِي وَهِمَّتِي وَسُرُورِي ۞ قَدْ أَبَى الْقَلْبُ أَنْ يُحِبَّ
سِوَاكَا ۞ يَا عَزِيزِي وَهِمَّتِي وَمُرَادِي ۞ طَالَ شَوْقِي مَتَى يَكُونُ لِقَاكَا ۞ لَيْسَ
سُؤْلِي مِنَ الْجِنَانِ نَعِيمٌ ۞ غَيْرَ أَنِّي أُرِيدُهَا لِأَرَاكَا ۞ معاذه العدویه
رحمها الله تعالی از اقران رابعه عدویه است و با وی صحبت داشته چهل سال روی
خود بر آسمان بالا نکرد و هرگز در روز چیزی نخورد و در شب خواب نکرد وی را
گفتند که ضرر بسیار می رسانی بر نفس خود گفت هیچ ضرری نرسانم خواب شب با روز انداخته ام
و خوردن روز را با شب عفیره العابده رحمها الله تعالی وی از اهل بصره است
و با معاذهٔ عدویه صحبت داشته چندان بگریست که چشم وی نابینا شد کسی گفت که سخت است
نابینائی وی گفت محجوب بودن از خدای تعالی سخت تر است و کوری دل از فهم مراد خدای تعالی
در اسرار بای وی سخت تر سخت تر شعوانه رحمها الله تعالی وی از عجم بوده و در ابله می نشسته
آواز خوب داشت و نغمات خوش وعظ می گفت و چیزی می خواند زاهدان و عابدان

[illegible]

[illegible]

و ارباب قلوب در مجلس وی حاضر می‌شدند کانت من المجتهدات الخائفات الباکیات
المبکیات وی را گفتند می‌ترسیم که از بس گریه چشم تو نابینا شود گفت در دنیا کور شدن از
گریه بسیار دوست‌تر است از کور شدن از عذاب النار وی گفته است که چشمی که از لقای
محبوب خود باز مانده و بدیدار وی مشتاق باشد بی‌گریه نیک سخت نباید
گویند چندان اندوه بروی غلبه کرد که از نماز و طاعات باز ماند در خواب کسی
بوی آمد و گفت شعر اذری دموعک اما کنت شاجیة ان النیاحة یشفی
المحزونینا جدی و قومی و صومی الدهر دائبة فانما الدؤوب من
فعل المطیعینا بر طاعت بازگشت و باین ابیات ترنم می‌نمود و می‌گریست و زنان
با وی می‌گریستند گویند که چون پیر شد فضیل عیاض پیش وی آمد و طلب دعا کرد و گفت ای
فضیل میان تو و خدای تعالی هیچ چیزی هست که اگر دعا کنم سبب اجابت شود فضیل
شهقه بزد و بیهوش بیفتاد ذکر رابعه حفصه رحمها الله تعالی از شیره یا انا ها از بود خدمت
شعوانه می‌کرده است وی گفته که شبی پیش شعوانه بودم در خواب شدم پای خود بر من زد و گفت
برخیز ای کردیه جای خواب نیست جای خواب گورست وی را گفتند که از برکات صحبت شعوانه
چه رسید ترا گفت از آن وقت باز که بخدمت وی رسیدم دنیا را دوست نداشتم و غم روزی
نخوردم و هیچ یکی از اهل دنیا در چشم من بزرگ نشد و از جهت طمع در هیچ یک از مسلمانان را خرد
نشمردم والله اعلم رابعه شامیه رحمها الله تعالی وی زوجه احمد بن ابی الحواری بود احمد
بن ابی الحواری گوید که احوال وی مختلف بود گاهی بروی عشق و محبت غلبه می‌کرد و گاهی انس

[illegible]

وگاهی خوف در حال غلبه محبت می گفت شعر حَبِيبٌ لَيْسَ يَعْدِلُهُ حَبِيبٌ ؛ وَمَا لِسِوَاهُ فِي قَلْبِي نَصِيبٌ ، حَبِيبٌ غَابَ عَنْ بَصَرِي وَشَخْصِي ، وَلَكِنْ عَنْ فُؤَادِي لَا يَغِيبُ ، و در حال انس می گفت شعر وَلَقَدْ جَعَلْتُكَ فِي الْفُؤَادِ مُحَدِّثِي ؛ وَأَبَحْتُ جِسْمِي مَنْ أَرَادَ جُلُوسِي ؛ فَالْجِسْمُ مِنِّي لِلْجَلِيسِ مُؤَانِسٌ ، وَحَبِيبُ قَلْبِي فِي الْفُؤَادِ أَنِيسِي ؛ و شنیدم که در حال خوف می گفت شعر زَادِي قَلِيلٌ لَا أَرَاهُ مُبَلِّغِي ؛ أَلِلزَّادِ أَبْكِي أَمْ لِطُولِ مَسَافَتِي ؛ أَتُحْرِقُنِي بِالنَّارِ يَا غَايَةَ الْمُنَى ؛ فَأَيْنَ رَجَائِي مِنْكَ أَيْنَ مَخَافَتِي ؛ و احمد بن الحواری را می گفته شعر لَسْتُ أُحِبُّكَ حُبَّ الْأَزْوَاجِ ؛ إِنَّمَا أُحِبُّكَ حُبَّ الْإِخْوَانِ ؛ و چون که طعامی پختی گفتی ای سیدی بخور که این طعام پخته نشده است مگر به تسبیح احمد بن ابی الحواری گفته است که روزی پیش وی طشتی بود گفت این طشت را بردارید که آنجا بر وی نوشته می بینم که امیرالمؤمنین هارون الرشید بمرد تفحص کردند همان روز مرده بود حلبیه و مشقیه رحمهما الله تعالی از سادات نساء شام بوده است و استاد رابعه شامیه است احمد بن ابی الحواری گفته است که رابعه گفت که بر حلبیه و مشقیه در آمدم وی بر مصحف قرآن می خواند گفت ای رابعه شنیده ام شوهر تو یعنی احمد بن ابی الحواری بر سر تو زنی دیگری خواهد گفتم آری گفت وی چون می پسندد با آن عقلی که دارد که دل

صم آنرا الکه اولیست در حوزه این نیست که ترا دوست میدارم چون دوست داشتن برادران مرتبه ست ۱۲

خود را به رنان از خدای تعالی مشغول گرداند مگر بتو نرسیده است تفسیر این آیه که الا من
اتی الله بقلب سلیم گفتم بلی گفت تفسیر این آن است که بخدای تعالی برسی و در دل
تو هیچ چیز نباشد غیر از وی رابعه گوید از پیش وی بیرون آمدم و از اثر آن سخن چنان
می رفتم و از مردمان که در ان راه پیش آمدندی شرم می داشتم که گمان نبرند که من مستم حفصه بنت
سیرین رحمها الله تعالی خواهر محمد سیرین بوده و در زهد و ورع چون برادر خود بوده و وی را
آیات و کرامات بوده است گویند که وی شب در خانه خود چراغ روشن می کرد و میخاست و نماز
می گزارد وقت بودی که چراغ وی بمردی و خانه وی روشن بودی تا صباح رحمها الله تعالی ام
حسان رحمها الله تعالی از زهاد اهل کوفه است سفیان ثوری بزیارت وی می رفته است و چنین
گفته اند که وی را بزنی بخواست سفیان گفته است که وقتی بر وی در آمدم در خانه وی بجز یک پاره حصیر
کهنه هیچ ندیدم گفتم اگر رقعه به پسران عم تو نوشته شود در رعایت حال تو می کنند وی گفت ای
سفیان در چشم و دل من پیش ازین بزرگتر بودی که اکنون شدی و من هرگز دنیا را سوال نکنم
از کسی که مالک آن است و قادر است بران و متصرف است چون سوال کنم از کسی که قادر نیست بران
ای سفیان بالله که من دوست نمی دارم که بر من وقتی گذرد که در ان وقت از خدای تعالی
بغیر وی مشغول باشم سفیان از ان سخن بگریست فاطمه نیشاپوری رحمها الله تعالی
از قدمای زنان خراسان بوده است و از کبار عارفات ابو یزید بسطامی قدس الله تعالی سره بروی
ثنا گفته است و ذو النون مصری از وی سوالها کرده در مکه مجاور بوده و گاهی به بیت المقدس
می رفت و باز بمکه مراجعت می کرد بمکه در راه عمره در سنه ثلاث و عشرین و مائتین برفته از دنیا
روزی برای ذو النون چیزی فرستاد ذو النون قبول نکرد و گفت در قبول کردن چیزی
از نسوان مذلت است و نقصان فاطمه گفت درویش هیچ صوفی از ان بهتر و بزرگتر نیست که سبب
در میان نه بیند ابو یزید گفته است که در عمر خود یک مرد و یک زن دیدم آن زن فاطمه نیشاپوریه
بود از هیچ مقام وی را خبر نکردم که آن خبر وی را عیان نبوده یکی از مشایخ ذو النون را پرسید
که از بزرگتر دیدی ازین طایفه گفت زنی بود در مکه که وی را فاطمه نیشاپوریه می گفتند
در معانی قرآن سخنان می گفت که مرا عجب می آمد گفته است مَن لَم یَکُنِ اللهُ منهُ علی
بالٍ فانّه یتخطّی فی کلّ میدانٍ و یتکلّم بکلّ لسانٍ و مَن کان اللهُ
منه علی بالٍ اَخرَسَهُ الّا عَنِ الصّدقِ و الزمهُ الحیاءُ منه و الاخلاص

وهم وی گفته اَلصَّادِقُ الْمُتَّقِی اَلْیَوْمَ فِیْ بَحْرٍ تَضْطَرِبُ عَلَیْهِ اَمْوَاجُهٗ یَدْعُوْ رَبَّهٗ دُعَاءَ الْغَرِیْقِ یَسْأَلُ رَبَّهٗ الْخَلَاصَ وَالنَّجَاةَ وهم وی گفته مَنْ عَمِلَ لِلّٰهِ عَلَی الْمُشَاهَدَةِ فَهُوَ عَارِفٌ وَمَنْ عَمِلَ عَلٰی مُشَاهَدَةِ اللّٰهِ اِیَّاهُ فَهُوَ الْمُخْلِصُ **زیتونه رحمها الله تعالی** نام وی فاطمه است خدمت ابو حمزه و جنید و نوری قدس الله تعالی ارواحهم کرده بود وی گفته است که روزی سرمایی سخت بود بر نوری در آمدم و گفتم هیچ می خوری گفت آری گفتم چه چیز بیارم گفت نان و شیر و من آوردم و پیش وی آتش کرده بودند و دست وی از انگشت سیاه شده بود و هر جا که از دست وی بر شیر می رسید سیاهی شسته می شد چون آن را بدیدم با خود گفتم یَا رَبِّ مَا اَقْذَرَ اَوْلِیَاءَکَ مَا فِیْهِمْ اَحَدٌ نَظِیْفٌ پس از پیش وی بیرون آمدم بجایی رسیدم که زنی در من آویخت که این رزمه جامه بود تو برده و مرا پیش امیر بردند نوری آن را شنید در عقب من پیش امیر حاضر شد و گفت وی را مرنجان که وی از اولیاء خداوند است سبحانه امیر گفت من چه حیله کنم که خصم وی آن را از وی می طلبد ناگاه کنیزکی سیاه پیدا شد و آن رزمه باوی و گفت او را بگذارید که رزمه را یافتم نوری دست مرا بگرفت و از پیش امیر بیرون آورد و گفت چرا گفتی مَا اَقْذَرَ اَوْلِیَاءَکَ وَ اَقْذَرَ هُمْ گفت توبه کردم از آنچه گفته بودم **فاطمة البرذعیه رحمها الله تعالی** در اردبیل می بوده قِیْلَ کَانَتْ مِنَ الْعَارِفَاتِ الْمُتَکَلِّمَاتِ بِالتَّحْ

بعضی از مشایخ وی را از قول رسول صلی الله علیه وآله وسلم که از حضرت حق سبحانه حکایت کرده است
أَنَا جَلِیسُ مَنْ ذَکَرَنِی سؤال کرد ساعتی با آن سائل سخنان گفت پس بگفت إِنَّ
الذِّکْرَ أَنْ تَشْهَدَ ذِکْرَ الْمَذْکُورِ لَکَ مَعَ دَوَامِ ذِکْرِکَ لَهُ فَیَفْنَی ذِکْرُکَ
فِی ذِکْرِهِ لَکَ وَیَبْقَی ذِکْرُهُ لَکَ حِینَ لَا مَکَانَ وَلَا زَمَانَ ام علی زوجه
احمد بن خضرویه رحمهما الله تعالی وی از اولاد اکابر بود و مال بسیار داشت
همه را بر فقرا نفقه کرد و با احمد در آنچه بود موافقت نمود بایزید را و ابوحفص را قدس الله
تعالی روحهما دیده بود و از بایزید سؤالات کرده بود ابوحفص گفته است که همیشه
حدیث زنان را مکروه می داشتم تا آن وقت که ام علی زوجه احمد خضرویه را دیدم
پس دانستم که حق سبحانه معرفت و شناخت خود را آنجا که می خواهد می نهد بایزید قدس
سره گفته است هر که تصوف ورزد باید که بهمتی ورزد چون همت ام علی زوجه احمد خضرویه
یا با حالی چون حال او ام علی گفته است که خدای تعالی خلق را بخود خواند با نواع لطائف
و نیکوئی اجابت نکردند پس بر ایشان ریخت بلاهای گوناگون تا ایشان را ببلا
بسوی خود باز گرداند زیرا که ایشان را دوست می دارد و هم وی گفته است فوت
حاجت آسان تر است از خواری کشیدن از برای آن زنی از اهل بلخ بوی آمد که آمده ام
که بخدای تعالی تقرب جویم بوسیله خدمت تو مرا ره گفت چرا بواسطه خدمت خدای تعالی
بوی تقرب نمی جوئی ام محمد والده شیخ ابوعبدالله بن خفیف رحمهما الله تعالی
کانت من العابدات الکاشفات همراه پسر خود ابوعبدالله بن خفیف از راه بحر بسفر حجاز
رفت و وی را مکاشفات و مجاهدات بسیار است گویند که شیخ در عشر اخیر رمضان احیاء
شب می کرد تا شب قدر دریابد ببام بر آمده بود و نماز می گزارد و والده وی

من العابدات یعنی از عبادت کنندگان از زنان
یعنی حقیقت ... ام محمد
چون حق را ذاکر باید ... ۱۲
ان الذاکران یشهد ... ذاکران است
دوام ذکر حق سبحانه را ملاحظه ...
ذکر ... نسبت ذاکر ... منقطع گردد

ام محمد در درون خانه متوجه حق سبحانه نشسته بود تا که انوار شب قدر بروی ظاهر شدن
گرفت آواز داد که ای محمد ای فرزند آنچه تو آنجا می طلبی اینجاست شیخ فرود آمد و آن انوار
را بدید در قدم والده افتاد و بعد از ان شیخ می گفت که از ان وقت باز قدر والده
خود دانستم فاطمه بنت ابی بکر الکتانی رحمها الله تعالی وی در مجلس سمنون محب وقتی
که از محبت سخن می گفت جان بداد و با وی سه نفر دیگر از مردان جان بدادند فضیح
رحمها الله تعالی شیخ ابو الربیع مالقی رحمه الله گفته است که شنیدم حال زنی از صالحات
در بعضی از دیها مرا داعیه زیارت وی شد از برای اطلاع بر کرامتی که از وی شهرت گرفته
بود و آن زن را فضه می خواندند چون بآن دیه که آن زن آنجا بود رسیدیم حکایت کردند که
گوسفندی دارد که از وی شیر و عسل می دوشد یا قدحی نو خریدیم و بیامدیم پیش آن زن
و بروی سلام کردیم پس گفتیم که می خواهیم ببینیم آنچه می گویند از گوسفند شما گوسفند را حاضر آورد
بدوشیدیم در آن قدح و بیاشامیدیم شیر بود و عسل از قصه وی پرسیدیم گفت ما را گوسفندکی
بود و ما قومی فقیریم روز عید شوهر من گفت و وی مردی صالح بود که ما امروز این گوسفند
را قربان می کنیم گفتم نه زیرا که ما را رخصت هست در ترک قربان و خدای تعالی احتیاج ما
می داند با این گوسفند اتفاقاً در آن روز مهمانی رسید شوهر را گفتم ما باکرام ضیف ماموریم
برخیز و آن را بکش ما جایی که طفلگان ما نه بینند بر کشتن آن گریه کنند آن را بیرون برد که
در پس دیوار قربان کند ناگاه دیدم که گوسفندی از دیوار خانه برجست و بخانه فرود آمد
من گفتم مگر آن گوسفند از شوهر من گریخته است بیرون رفتم دیدم که آن را پوست می کند
در تعجب ماندم و قصه را گفتم گفت شاید که خدای تعالی عوض داده باشد بهتر از ان که مهمان را
گرامی داشتیم بعد از ان گفت ای فرزند بدرستیکه این گوسفند در دلهای مریدان چرا
می کند چون دلهای ایشان خوش است شیر او خوش است و اگر متغیر است شیر او نیز متغیر است
پس شما دلها خوش گردانید امام یافعی رحمه الله می گوید که مراد بمریدان که آن زن گفت
وی و شوهر ویست ولیکن عام ذکر کرد از برای ستر و تلبیس و از برای تحریض مریدان
بر طیب قلوب و معنی آن است که چون خوش هست دلهای ما خوش است آنچه نزد ما است
پس شما نیز خوش گردانید دلهای خود تا خوش شود آنچه نزد شما است تلمیذه سری سقطی
رحمها الله تعالی زنی بود شاگرد سری سقطی و آن زن را پسری بود پیش معلم آن پسر را

با سیا فرستادی در آب افتاد و غرق شد معلم شیخ سری را از آن خبر داد سری گفت
برخیزید با من بیائید تا پیش مادر وی رویم برفتند شیخ سری قدس سره با مادر کودک
بنیاد سخن کرد در صبر بعد از آن در رضا زن گفت ای استاد مراد تو ازین تقریر چیست
گفت پسر تو غرق شده است گفت پسر من گفت بلی گفت بدرستی که خدای تعالی
این نکرده است شیخ سری باز در صبر و رضا سخن آغاز کرد زن گفت برخیزید با من بیائید
برخاستند و با وی برفتند تا بجوی آب رسیدند پرسید که کجا غرق شده است
گفتند اینجا آنجا رفت و بانگ زد که فرزند محمد گفت لبیک ای مادر و آن زن بآب فرو
رفت و دست پسر بگرفت و بخانه برد شیخ سری التفات با شیخ جنید کرد و گفت این چیست
جنید گفت این زن رعایت کننده است هر چیزی را که خدای تعالی بر وی واجب
کرده است و حکم هر که چنین باشد آن است که هیچ حادثه حادث نشود نسبت بوی مگر
وی را بآن اعلام کنند چون وی را الفوت پس اعلام نکردند دانست که حادثه نشده
است لاجرم انکار کرد و گفت خدای تعالی نکرده است تحفه رحمها الله تعالی
سری سقطی گوید رحمه الله تعالی که شبی خوابم نیامد و قلق و اضطرابی عجب داشتم چنانکه
از تهجد محروم ماندم چون نماز بامداد کردم بیرون رفتم و بهر جا که گمان می بردم که شاید
زان اضطراب تسکینی شود گذر کردم هیچ سودی نداشت آخر گفتم به بیمارستان
بگذرم و اهل ابتلا را ببینم شاید که تنبهی و متنبه شوم چون به بیمارستان در آمدم دل
من بگشاد و سینه من منشرح شد ناگاه کنیزکی دیدم لباس تازه و پاکیزه جامه های
فاخر پوشیده و بوی خوش از وی بمشام من رسید منظری زیبا و جمالی نیکو داشت و هر دو
پای وی بهم و دو دست در بند بود چون مرا دید چشمها پر آب کرد و شعری چند بخواند صاحب
بیمارستان را گفتم این کیست گفت کنیزکی است دیوانه شده است خواجه وی وی را بند
کرده تا اصلاح آید چون سخن صاحب بیمارستان شنید گریه در گلوی وی گره شد
بعد از آن این ابیات خواندن گرفت **شعر** مَعْشَرَ النَّاسِ مَا جُنِنْتُ وَلٰكِنْ
اَنَا سَكْرَانَةٌ وَقَلْبِیْ صَاحِیْ ۰ اَغْلَلْتُمْ یَدِیْ وَلَمْ آتِ ذَنْبًا غَیْرُ
جَهْدِیْ فِیْ حُبِّهٖ وَافْتِضَاحِیْ ۰ اَنَا مَفْتُوْنَةٌ بِحُبِّ حَبِیْبٍ لَسْتُ
اَبْغِیْ عَنْ بَابِهٖ مِنْ بَرَاحٍ ۰ فَصَلَاحِی الَّذِیْ زَعَمْتُمْ فَسَادِیْ

۲ و رسوائی است فساد من است وانچه شما فساد می دانید که محبت و رسوائی است در کوی محبوب عین صلاحست ۱۲

وَنَادَیٰ الَّذِی وَعَتَمْتُم صَاحِبِی   مَا عَلَی مَنْ اَحَبَّ مَوْلَی الْمَوَالِی وَ
ارْتَضَاهُ لِنَفْسِهِ مِنْ جُنَاحِ سخن وی مرا بسوخت و بانده و گریه در آورد چون
آب چشم من بدید گفت ای سری این گریه است بر صفت او چون باشد اگر او را
بشناسی چنانکه حق معرفت است بعد از ان ساعتی بیخود شد چون با خود آمد گفتم ای جاریه
گفت لبیک ای سری گفتم مرا از کجا می شناسی گفت جاهل نشدم از آن باز که وی را
بشناختم گفتم می شنوم که یاد محبت می کنی که را دوست می داری گفت آن کس را که شناسا
گردانید ما را به نعمتهای خود و منت نهاد بر ما بعطای خود بدلها قریب است و سایلان
را مجیب گفتم ترا اینجا که محبوس کرده است گفت ای سری حاسدان باهم یاری کردند بعد از ان
شهقه بزد که من گمان بردم که مگر حیات از وی مفارقت کرد بعد از ان با خود آمد و بیتی
چند مناسب حال خود بخواند صاحب بیمارستان را گفتم که او را رها کن رها کرد گفتم برو
هر جا که خواهی گفت ای سری بکجا روم و مرا جای رفتن نیست آنکه حبیب دل من است
مرا مملوک بعضی ممالیک خود گردانیده است اگر مالک من راضی شود بروم و الا صبر کنم
گفتم والله که وی از من عاقل تر است ناگاه خواجه وی به بیمارستان درآمد و صاحب
بیمارستان را گفت که تحفه کو گفت در اندرون است و شیخ سری به پیش او است خرم شد و
بمن سلام کرد و مرا تعظیم بسیار کرد گفتم این کنیزک اولی تر است از من به تعظیم سبب چیست
که وی را محبوس کرده گفت از چیزهای بسیار می گوید عقل وی رفته است نمی خورد و
نمی آشامد و خواب نمی کند و مرا نمی گذارد که خواب کنم بسیار فکر و بسیار گریه است و حال
آنکه تمام بضاعت من وی است وی را خریده ام بهمه مال خود به بیست هزار درم و امید داشته
بودم که مثل بهای وی بر وی سود کنم از جهت کمالی که در صنعت خود دارد گفتم صنعت
وی چیست گفت مطربه است گفتم چند گاه است که این محنت بوی رسیده است گفت یک
سال گفتم ابتدای آن چه بود گفت عود در کنار داشت و تغنی باین ابیات می کرد شعر
وَحَقِّكَ لَا نَقَضْتُ الدَّهْرَ عَهْدًا   وَلَا كَدَّرْتُ بَعْدَ الصَّفْوِ وُدًّا

ارتضاه ای پسند کرد ... [illegible] ... || بیت از ... [illegible] || ... لا نقضت الدهر ... [illegible] || ... مقامات شیخ ابو سعید ابو الخیر ... [illegible] || ما علی من احب ... [illegible]

مَلأتَ جَوارِحِي والقلبَ وَجدًا ۞ فَكَيفَ ألَذُّ أو أسلُو وأهدا ۞ فيا مَن
لَيسَ لِي مَولى سِواهُ ۞ أراكَ تَرَكتَنِي فِي النّاسِ عَبدًا ۞ بعد ازان برخاست
و عود نواخت و دیگر بدر آمد ما وی را محبت کسی تهم داشتیم درو روشن شد که ازان اثری
نبود ازوی پرسیدم که حال چنین است با دل خسته و زبان شکسته گفت شعر خاطبنی
الحقُّ مِن جَنانِي فَكانَ وَعظِي عَلى لِسانِي ۞ قَرَّبَنِي مِنهُ بَعدَ بُعدٍ ۞ و
خَصَّنِي اللهُ وَاصطَفانِي ۞ أجَبتُ لَمّا دُعِيتُ طَوعًا ۞ مُلَبِّيًا لِلَّذِي
دَعانِي ۞ وَخِفتُ مِمّا جَنَيتُ قِدمًا ۞ فَوَقَّعَ الحُبُّ بِالأمانِي ۞ بعد ازان
صاحب کنیزک را گفتم بهای او بر من است و زیاده نیز می دهم آواز برداشت و
گفت وا فقراه ترا کجاست بهای او تو مردی درویشی ای را گفتم تو تعجیل مکن تو هم اینجا
باش تا من بهای وی را بیاورم بعد ازان گریان برفتم و بخدای سوگند که از بهای
وی یک درم و یک دینار نزد من نبود و شب دران تحیر تنها مانده تضرع می کردم
و نمی توانستم که چشم بر هم زنم دمی گفتم ای پروردگار من تو می دانی نهان و آشکار من
و من اعتماد بر فضل تو کرده ام مرا رسوا مگردان ناگاه یکی در بزد گفتم کیست گفت
یکی از احباب در بگشادم دیدم با چهار غلام و شمعی با او گفت امر ستاد اون در آمدن می
دهی گفتم درآی چون درآمد گفتم کیستی گفت احمد بن مثنی امشب بخواب دیدم که با تنی ما
آواز داد که پنج بدره بردار و پیش سری بر و نفس او را بآن خوش کن تا تحفه را بخرد
که ما را با تحفه عنایت است چون این شنیدم سجده شکر کردم بدانچه خدای تعالی مرا داد و
نعمت خود سری گوید نشستم و انتظار صبح می بردم چون نماز صبح بگزاردم بیرون آمدم
دست وی گرفتم و به بیمارستان در آوردم صاحب بیمارستان چپ و راست

[illegible]

[illegible]

می نگریست چون مرا دید گفت مرحبا ای بدرستی که تحفه را نزد خدای تعالی قرب و اعتباری
هست که دوش هاتفی بمن آواز داد و گفت ؎ اِنّما سمّیت بالتی لیس یکون من نوال
ثوبت ثمّ ترقّت وعلت فی کلّ حال، چون تحفه ما را دید چشم پر آب کرد و با خدای
تعالی در مناجات می گفت مرا در میان خلق مشهور گردانید بسبب، درین وقت که
نشسته بودیم صاحب تحفه بیامد گریان گفتم گریه مکن که آنچه تو گفتی آورده ام بیست هزار
سود کن گفت لا والله گفتم بده هزار گفت لا والله گفتم بمثل بها گفت لا اگر همه دنیا بمن بدهی
قبول نمی کنم وی آزاد است فی سبیل الله سبحانه گفتم قصه چیست گفت ای استاد دوش مرا
توبیخ کردند تا گواه می گیرم که از همه مال خود بیرون آمدم و در خدای تعالی گریختم اللهم
کُن لی بالسّعة کفیلا و بالرّزاق جمیلا روی با ابن مثنی کردم وی نیز
می گریست گفتم چرا می گریی گفت گویا خدای تعالی بانچه مرا خواند از من راضی نیست
تا گواه می گیرم که صدقه کردم همه مال خود را خالصا لله سبحانه گفتم آیا چه بزرگ است برکات
تحفه بر همه بعد از آن تحفه برخاست و جامهای که در بر داشت بیرون کرد و پلاسی پاره
پوشید و بیرون رفت و می گریست گفتم خدای تعالی ترا رهائی داد گریه چیست گفت
؎ هربت منه الیه وبکیت منه علیه، وحقّه وهو سؤلی لا زلت
بین یدیه، حتّی انال واحظی بما رجوت لدیه بعد از آن بیرون
آمدیم هر چند تحفه را طلبیدیم نیافتیم عزیمت کعبه کردیم و ابن مثنی در راه بمرد و من و خواجه
تحفه بمکه در آمدیم در آن وقت که طواف می کردیم آواز مجروحی شنیدیم که از جگر ریش می گفت
؎ محبّ الله فی الدنیا سقیم، تطاول سقمه فدواه داه، فهام
بحبّه وسما الیه، سقاه من محبّته بکاس فاروا المهیمن اذ سقاه،

[illegible]

عَلَيْسَ يُرِيْدُ مُحُوْنَا سِوَاهُ - كَذَا الْقَدْ مِنْ اِدْكَى شَوْقًا اِلَيْهِ . يُرِيْهِم مُحِبِّهِ حَتّٰى
يَرَاهُ لُبِّيْسِ اورنتم چون مرادید گفت ای سری گفتم لبیک توکیستی که خدای بر لو رحمت
کنا دگفت لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه مسعبداز شناختن تا شناختن واقع شد من تحفه ام ودوسے
همچون خیالی شده بود گفتیم ای تحفه چه فائده دیدے بعدازان که تنهائی اختیار کردسے
ازخلق گفت خدای تعالیٰ مرا القرب خود خواند والنس بخشید واز غیر خود وحشت داد گفتم این
فتنی مرد گفت رحمہ الله خدای تعالیٰ وی را ازکرامتها چندان بخشید که هیچ چشم ندیده است
وهمسایه من است در بهشت گفتم خواجه تو که ترا آزاد کرد با من آمده است
دعائی پنهان کرد ودر برابر کعبه بیفتاد و بمرد چون خواجه وی بیامد ووسے را مرده
دید بروی در افتاد برفتم وی را بجنبانیدم مرده بود تجهیز وتکفین ایشان کردیم ودفن کردیم
سیردیم رحمهما الله تعالیٰ ام محمد رحمها الله تعالیٰ وی عم شیخ محی الدین عبدالقادر گیلانی است
رضی الله تعالیٰ عنها از نساء صالحات بوده است گویند یکبار در گیلان خشک سالی شد
مردم باستسقا بیرون رفتند باران نیامد همه مردم بدر خانه ام محمد آمدند ودعاسے
باران خواستند ام محمد پیش خانه خود می رفت وگفت خداوندا من جاروب کردم تو
آب بپاش چندان درنیامد که باران ورد ایستاد چنانکه گوئی دهنا مشکها کشاده اند و
باران بسیار بیامد بیبک مرویه رحمها الله تعالیٰ شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله تعالیٰ
سره گوید که بمرو بودیم پیرزنی بود که آنجا بیبک مرویه گفتندی نزدیک ما آمد و
گفت ای ابوسعید بطلب آمده ام ما گفتیم برگوی گفت مردمان دعا می کنند که بار ایک
نفس بما بازگذار سی سال است که می گویم که مرا یک طرفة العین سن بازگذار تا بینیم که من
کیم با من خود بستم هنوز اتفاق نیفتاده است دختر کعب رحمها الله تعالیٰ شیخ ابوسعید
ابوالخیر قدس الله تعالیٰ سره گفته است که دختر کعب عاشق بود بر غلامے اما پیران همه
اتفاق کردند که این سخن که او می گوید نه آن سخن باشد که بر مخلوق توان گفت اورا جاسے
دیگر کار افتاده بود روزی آن غلام آن دختر را ناگاه دریافت سر آستین وی گرفت
دختر بانگ بر غلام زد وگفت ترا این بس نیست که من با خداوندم و آنجا مبتلایم بر تو مرید
دادم که طمع می کنی شیخ ابوسعید گفت سخنی که او گفته است نه چنان است که کسی در مخلوقی افتاده
باشد وی گفته است ع عشق را باز انداز آور دم بنبد + کوشش بسیار نامد سود مند +

عشق دریائی کرانه ناپدید + کی توان کردن شنا ای هوشمند + عشق را خواهی که
تا پایان بری + بسکه بپسندید باید ناپسند + زشت باید دید و انگارید خوب + زهر
باید خورد و انگارید قند + توسنی کردم ندانستم همی + کز کشیدن تنگ تر گردد کمند + فاطمه
بنت المثنی رحمها الله تعالی الشیخ محی الدین عربی رضی الله عنه در فتوحات می گوید
که من سالها بنفس خود خدمت وی کرده ام و سن وی آن وقت بر نود و پنج سال زیاده
بود و من شرم می داشتم که بر روی وی نگرم از تازگی و نازکی رخساره وی هر که وی را
بدیدی پنداشتی چهارده ساله است و وی را با حضرت حق سبحانه حالی عجیب بود و مرا بر همه
کسانی که از ابنای جنس من بخدمت وی می رسیدند اختیار کرده بود و می گفت مثل
فلان کسی ندیده ام وقتی که پیش من می آید بهمگی خود می آید و در بیرون هیچ نمی گذارد و وقتی
که بیرون می رود بهمگی خود بیرون می رود و پیش من هیچ باقی نمی گذارد و هم شیخ می گوید که از وی
شنیدم که می گفت مرا عجب آید از کسی که می گوید که حق را سبحانه دوست می دارم و بوی
شادمانی نمی کند و حال آنکه حق سبحانه مشهود وی است و چشم وی ناظر با وست در همه چیزی
یک طرفة العین غائب نمی شود این مردمان چون دعوی محبت وی می کنند و می گریند آیا شرم
نمی دارند قرب محب زهی مقربان زیادت است پس برای چه می گویند پس گفت ای فرزند
چه می گوئی در آنچه من می گویم گفتم سخن آن است که تو می گوئی بعد از آن گفت والله مرا عجب
می آید حبیب من فاتحة الکتاب را خدمت من فرموده است والله که هرگز از فاتحه از وی
مشغول نساخته است و حجاب من نشده و هم شیخ می گوید در میان آنکه پیش وی می نشستم
بودیم ضعیفه درآمد و شوهری را نام برد که شوهر من آنجا رفته است و داعیه داشته که زنی
دیگر بکند گفتم می خواهی که باز آید گفت آری روی بفاطمه کردم گفتم ای مادر می شنوی
که چه می گوید گفت تو چه می خواهی گفتم قضای حاجت وی و حاجت وی آن است که شوهر
وی بیاید گفت سمعا و طاعة حالی فاتحة الکتاب را می فرستم و وی را وصیت می کنم که شوهر
این زن را بیاورد و فاتحه را خواندن گرفت و من هم با وی خواندم دانستم که از قرائت
فاتحه صورتی جدائی انشا کرد و وی را فرستاد و در وقت فرستادن
گفت ای فاتحة الکتاب می روی بفلان شهر و شوهر این زن را می بینی و وی را نمی گذاری
تا نمی آری شیخ می گوید که از فرستادن فاتحه تا آمدن شوهر وی بیش از آن فرصت نشد

که قطع آن مسافت توان کرد جاریهٔ سوداء رحمها الله تعالی ذوالنون گوید که روزی
بود سیاه دیدم که کودکان وی را سنگ می زدند و می گفتند این زندیقی گوید که من خدا
را می بینم و من در پی او برفتم مرا آواز داد و گفت ای ذوالنون گفتم مرا چه شناختی گفت جانهای
دوستان او سپاه اویند با یکدیگر آشنا گفتم این چیست که این کودکان می گویند گفت چه می
گفتم که می گویند که تو می گوئی که من الله را می بینم گفت راست می گویند تا او را شناختم محجوب
نبوده‌ام امراة مجهولة رحمها الله تعالی و هم ذوالنون می گوید قدس سره در میان
آنکه در طواف بودم دیدم که نوری بدرخشید که برق آن بعنان آسمان رسید در عجب
ماندم طواف خود را تمام کردم و پشت بر دیوار کعبه باز نهادم و در آن نور فکر می کردم ناگاه
آواز اندوهگینی بگوش من آمد در پی آن آواز برفتم دیدم که جاریه با ستار کعبه در آویخته است
و می گوید شعر أَنْتَ تَدْرِیْ یَا حَبِیْبِیْ مَنْ حَبِیْبِیْ أَنْتَ تَدْرِیْ ✿ وَنُحُوْلُ
الْجِسْمِ وَالدَّمْعُ یَبُوْحَانِ بِسِرِّیْ ✿ قَدْ کَتَمْتُ الْحُبَّ حَتّٰی ضَاقَ بِالْکِتْمَانِ
صَدْرِیْ ✿ مضطرب شدم و از درد وی گریان شدم پس گفت الهی وسیدی و مولای
بحبک لی الا غفرت لی گفتم ای جاریه ترا این بس نیست که بگوئی بحبی لک که بگوئی
بحبک لی چه می دانی که او ترا دوست می دارد گفت برضای راشدگان هستند که ایشان
را دوست می دارد پس ایشان وی را دوست می دارند نشنیده که قول الله تعالی را که گفت
فَسَوْفَ یَأْتِی اللّٰهُ بِقَوْمٍ یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّوْنَهٗ محبت وی مر ایشان را سابق است
بر محبت ایشان مر وی را گفتم ترا بس ضعیف و نحیف می بینم مگر بیماری گفت بیت

مُحِبُّ اللّٰهِ فِی الدُّنْیَا عَلِیْلٌ ، تَطَاوَلَ سُقْمُهٗ فَدَوَاهُ دَاءُهٗ ، کَذَا مَنْ
کَانَ لِلْبَارِیْ مُحِبًّا ، یَهِیْمُ بِذِکْرِهٖ حَتّٰی یَرَاهُ ، پس مرا گفت باز پس نگر بنگریستم هیچ
کس ندیدم روی بوی کردم وی را نیز ندیدم ندانستم کجا رفت جاریه مجهوله رحمها الله
تعالیٰ وهم ذو النون گوید قدس سره که مرا کنیزکی صفت کردند متعبده از حال وی
خبر پرسیدم گفتند در ویرانهاست بآن ویرانه درآمدم کنیزکی دیدم ضعیف جسم که بیخوابی
شب و روزه روز در وی اثر کرده بود در روی سلام کردم جواب داد وی را گفتم ای
جاریه در مسکن شما روی می باشی گفت مرد از غیر خدای تعالیٰ در همه دنیا کی می بینی
گفتم هیچ نمی گفتم وحشت تنهائی نمی یابی گفت از من دور شو و دل مرا از لطائف حکمت
خود و محبت خود چنان پر کرده است و شوق دیدار خود بر من گماشته که در دل خود هیچ
موضعی از برای غیر او نمی یابم گفت ترا حکیم می بینم مرا بیرون آر ازین تنگی و راه راست
بر من بگشای گفت ای جوانمرد تقوی را خود ساز و زنهار طریق خود و ورع بارگیر
خود و سلوک کن در طریق خائفان تا برسی بدری که نه حجاب بینی آنجا و نه بوّاب خازنان
خود را بفرماید که دربیچ کار فرمانی تو نه کنند امراة مصریه رحمها الله تعالیٰ
در تاریخ امام یافعی یکی از مشایخ روایت کرده است که زنے در نواحی مصر سی
سال بر یکجای اقامت کرد که در سرما و گرما از آنجا نرفت و درین سی سال هیچ نخورد و
هیچ نیاشامید امراة مصریه اُخری رحمها الله تعالیٰ وهم امام یافعی در کتاب
روض الریاحین آورده است که یکی از طائفه گفت که در نواحی مصر زنی دیدم مالیده
چران سی سال بر دو پای ایستاده بود در زمستان و تابستان نه شب نشست و
نه روز و از آفتاب و باران وی را پناهی نبود دمارها و ثعبانها گرد وی در می آمدند
امراة خوارزمیه رحمها الله تعالیٰ وهم امام یافعی در تاریخ خود یکی از علمای نقل
کرده که گفت در خوارزم زنی دیدم که زیادت از بیست سال هیچ نخورده بود و هیچ
نیاشامیده جاریه حبشیه رحمها الله تعالیٰ شیخ محی الدین عبدالقادر گیلانی قدس
سره فرموده است که اول بار که از بغداد عزیمت حج کردم بر قدم تجرید و هنوز جوان
بودم تنها می رفتم شیخ عدی بن مسافر مرا پیش آمد و وے نیز جوان بود پرسید که
کجا می روی گفتم بمکه گفت میل صحبت داری گفتم من بر قدم تجریدم گفت من نیز بر قدم تجریدم

باهم روان شدیم و بعضی از روزها دیدم که جاریه حبشیه پیدا شد برقع لبسته و پیش من پا لیستاد و تیز تیز در روی من می نگریست پس گفت از کجایی ای جوان گفتم از عجم گفت امروز مرا در رنج افگندی گفتم چرا گفت درین ساعت در بلاد حبشه بودم مرا مشاهده افتاد که خدای تعالی بر دل تو تجلی کرد و ترا اعطا فرمود آنچه مثل آن عطا نه فرموده غیر ترا از آنان که من می دانم خواستم که ترا ببینم و بشناسم پس گفت من امروز در صحبت شمایم و امشب با شما افطار می کنم در روان شدیم و در یک طرف وادی می رفت و ما در یک طرف چون شب شد طبقی از هوا فرود آمد بران شش رغیف با سرکه و سبزی آن جاریه گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ اَکْرَمَنِیْ وَاَکْرَمَ ضَیْفِیْ هر شب برای من دو رغیف می آمد امشب برای هر یک دو رغیف فرود آمد بعد از ان سه ابریق آب فرود آمد بیاشامیدیم در لذت و حلاوت بآبی که بر روی زمین می باشد نمی مانست پس در ان شب از ما جدا شد و برفت چون بمکه رسیدیم شیخ عدی را در طواف تجلی واقع شد که بیخود بیفتاد چنانکه بعضی می گفتند که وی بمرد ناگاه دیدم که آن جاریه بر بالای سر او ایستاده است و می گوید زنده گرداند ترا آن کس که میرانیده است سُبْحَانَ الَّذِیْ لَا یَقُوْمُ الْحَادِثَاتُ لِتَجَلِّیْ نُوْرِ جَلَالِهٖ اِلَّا بِتَثْبِیْتِهٖ وَلَا یَسْتَقِرُّ الْکَائِنَاتُ لِظُهُوْرِ صِفَاتِهٖ اِلَّا بِتَائِیْدِهٖ بَلْ اِخْتَطَفَتْ سُبُحَاتُ قُدْسِهٖ اَبْصَارَ الْعُقُوْلِ وَاَخَذَ نَفَحَاتُ بَهَایَةِ لُبَابِ الْفُحُوْلِ بعد از ان مرا در طواف تجلی واقع شد

در ظهور صفات شان او نباید و تقویت اوست [illegible] در آفاق دور النفس نیز متصرف است [illegible] بودن الطاف و جمال [illegible] جلال و جمال در کار [illegible]

[illegible] حوادث است حوادث مستغنی از وجب فیض اقدس که وجود [illegible] بصفات جلالیت و جمالیت متصرف است [illegible] عقل که [illegible]

[illegible] ز سبحان الذی [illegible] لا یقوم الحادثات [illegible] صفت جلالیه و صفات جمالیه [illegible] قابلیت وارد

[illegible] الحمد لله الذی [illegible] گفت پاس [illegible] مهمان [illegible] صفت [illegible] فیض اقدس که وجود

و از باطن خود خطابی شنیدم و در آخر آن با من گفتند ای عبدالقادر تجرید ظاهر را بگذار و
توحید تفرید را لازم دار و از برای نفع مردمان بنشین که ما را بندگان خاص هستند
که می‌خواهیم که ایشان را بر دست تو بشرف قرب خود برسانیم ناگاه آن جاریه گفت
ای جوان نمی‌دانم امروز چه نشان است ترا که بر سر تو از نور خیمه زده اند و تا عنان آسمان
ملائکه گرد تو در آمده اند و چشم همه اولیا از مقامهای خود در تو خیره مانده است و همه
بمثل آنچه ترا داده اند امیدوار شده اند بعد از آن آن جاریه برفت و دیگر هرگز وی را
ندیدم **امراة اصفهانیه رحمها الله تعالی** یکی از اصحاب عبدالقادر رحمة الله علیه
گفته است که روزی شیخ را بر بالای منبر استغراقی واقع شد و یک گرد از عمامهٔ وی
باز شد و وی نمی‌دانست حاضران همه بموافقت وی دستارها و طاقیها
در پای منبر انداختند چون شیخ بحال خود باز آمد و سخن آخر کرد عمامهٔ خود را راست
کرد و مرا گفت دستارها و طاقیها را با اصحاب آنها باز گردان چنان کردم یک عصابه
باقی ماند که صاحب آن پیدا نبود شیخ گفت آن را بمن ده بوی دادم بر دوش خود
انداخت و فی الحال ناپیدا شد من حیران ماندم چون شیخ از منبر فرود آمد با من گفت
چون اهل مجلس عمامها نهادند ما را خواهریست باصفهان وی هم عصابهٔ خود را نهاد چون
من آن را بر دوش انداختم وی از اصفهان دست خود دراز کرد و آن را برداشت
امراة فارسیه رحمها الله تعالی شیخ نجیب الدین علی بزغش رحمه الله گفته است
وقتی زنی از شهر کلیا نگان شیراز آمده بود و وقتها بخانهٔ ما می‌آمد و زنی با خبر بود
وقتی چند روز در خانهٔ ما می‌بود و مرا دست تنگی روی نموده بود و وی می‌دانست آن
حال را و ظرفی چند در خانه بود که اگر وقتی حق تعالی از حبوبات مثل گندم و جو چیزی
فرستادی دران ظرف کردمی و آن ظرفها تهی بود و سرهای آنها را پوشیده بودیم
تا پاک بماند تا وقت حاجت زن پنداشت که مگر چیزی دران ظرفها هست مرا
گفت چون دست تنگی روی نموده است چرا از آنچه درین ظرف است قوت نسازی
گفتم آنها تهی است گفت چون تهی است چرا سرهای آن پوشیده است گفتم تا پاک
بماند آن زن بر خاست و سرهای آن را برگرفت و گشاده گذاشت و گفت از آن
تهی است که دهن بر هم نهاده است چون سر آن گشاده باشد همچنان تهی نباشد که باز کرده

باشد و گرسنه باشد حق تعالی آن را قوت فرستد و قوت هر چیزی مناسب آن چیز برساند در وقت حاجت پس قوت این ظروف غله است چون تهی شکلی وی ظاهر گردد به غله و حبوب پر گردانند پس چون آن زن این تصرف بکرد در حال حق تعالی چندان گندم فرستاد که آن ظروف پر کرده شد و آن زن از اولیای خدای تعالی بود تمت

با تمام رسید با فتتام انجامید کتاب نفحات الانس من حضرات القدس که مقصود از آن تصحیح اخلاق و افعال و بیان مقامات و احوال گرم روانی بود که بقدم صدق سالها بادیهٔ طلب را سپرده اند و بگام خُطْوَتَیْنِ وَقَدْ وَصَلْتَ پی بکعبهٔ مطلوب برده و مورد اخلاق الٰهی گشته اند و مظهر اسمای نامتناهی شده اند حکمت در ایجاد عالم وجود ایشان است و مقصود از ظهور بینات آدم مقام کشف و شهود ایشان

غزل

جنیدآسا همی کردید حق بود و دیدارشان ... محو باشد در شهود سر غیب اسرارشان

جمله در کهف فنا از هستی خود خفته اند ... لیک بینا اند خواب آلودگان بیدارشان

گرچه اندراینه خورشید جمال خود بگل ... مشرق و مغرب گرفته پرتو انوارشان

یابی اندر فقر یک دینارشان گرچه ندیر ... کس چو ابراهیم ادهم مالک دینارشان

ریخته باران عرفان از سحاب مکرمت ... شسته نقش حرف غیر از صفحهٔ پندارشان

زخدا خواهند ستر ذات خود در ذات او ... این بود ساعت بساعت ذکر استغفارشان

هر یکی را با خود از سودای دل بازارها ... زآتش شوق محبت گرمی بازارشان

یکدم از طوف در و دیوارشان نشکیب کر هست ... صد گشایش از در و صد لیستی از دیوارشان

کارشان جز نفی ذات و وجود فعل خویش نیست ... ای خدا چه بود که جامی را کشی در کارشان

رباعیه فی تاریخ اتمامه

این نسخه مقتبس ز انفاس کرام ... از هجرت خیر البشر فخر انام

گر زو می نفحات انس آید بمشام ... در هشت صد و هشتاد و سوم گشت تمام

خاتمة الطبع از جانب کاربردازان مطبع

الوف ستایش بدرگاه خالق جل و علا و صنوف نیایش نثار مرقد مطهر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم که درین زمان برکت اقتران از لمعات انظار توفیقات یزدانی و تجلیات انوار تاییدات ربانی آفتاب عالمتاب حقیقت از افق اقبال طالع شده و ماه شب افروز طریقت از اوج جلال ساطع یعنی مفتاح کنوز اسرار الٰهی منشور لامع النور فیوض نامتناهی معدن عرفان و جذبات مخزن معارف و کرامات کتاب مستطاب بر دلها عزیز و کمیاب معروف به نفحات الانس از ارشادات حضرت بانشیمت رتبه سامی منازل تصدیق خضر طرائق تحقیق شاهباز عرش آشیان عنقای قیاسی قاف لامکانی قطب الولایه والارشاد غوث العارفین والاوتاد وحید عصره فی المعقول والمنقول فرید دهره فی الفروع والاصول المعروف بمناقب السامی حضرت مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره. اگرچه محامد و معارف حضرت مصنف ممدوح ز غایت اشتهار معروف دیار و امصار است فاما تیمناً و تبرکاً نبذی ازان بطور مشتی از خروار و یکی از هزار برای تفریح ابالغ ناظرین نگاشته می آید. اصل وی از اصفهان و مولدش بلدهٔ جام از توابع ولایت خراسان است چنانکه خود فرموده اند ؎ مولدم جام و رشحه قلم - جرعه جام شیخ الاسلامی است ۔ زان سبب در جریدهٔ اشعار - به دو معنی تخلصم جامی است ۔ نام والد ماجدش نظام الدین احمد دشتی بود. صاحب تصانیف کثیره مثل تحفة الاحرار و سبحة الابرار و یوسف زلیخا. و بهارستان آنشاهی جامی سلسلة الذهب و نفحات الانس و عقائد نامه و فوائد ضیائیه معروف به شرح ملا و غیرهم. تصانیف عالیه اش در اکثر علوم که فی زماننا بر صفحهٔ روزگار مشهور و یادگار است عددش پنجاه و چهار است موافق عدد اسم سامی وی که جامی است. مولانا از بدو فطرت تا زمان رحلت عارف بالله و در عهد خویش مرجع خاص و عام بود و بشمار مریدان با اخلاصش از صد درگذشته حتی که بادشاه وقت سلطان حسین هم در خدمت مولانا کمال حسن عقیدت می داشت و نظام الدین میر علی شیر وزیر بادشاه از ارشد تلامذه اوست. و از زمرهٔ عقیدتمندان راسخ الاعتقاد و با اینهمه مولانا دین را بدنیا نفروخت و از مال فانی چیزی نیندوخت طبع والا اش به فقر و تصوف مائل بود و در مجاهده نفس هر دم شاغل و در ادراک سخن و غواصی بحر سر فن گوی سبقت از همه در ربوده که از معاصران کسی همتایش

نبوده - در فصاحت و بلاغت و موشگافی و ایراد سخن هم یدطولی می داشت و گویند که
رجحان خاطرش بر مذهب همه اوست بود چنانچه روزی مولانا در عین وجد شعرے
می خواندند بیت بسکه در جان فگار و چشم بیدارم توئی * هر که پیدا می شود از دور
پندارم توئی * سنگری که حاضر وقت بود گفت اگر خر پیدا شود - مولانا فرمودند پندارم
توئی - و روزی کسی از امراء دولتمندان بخدمت ایشان غایه غلامان فرستاده تلمیذی
نشسته بود گفت که باغ ما ریش بابا بسیار خوب می شود مولانا فرمودند که از ریش بابای شما غایه
غلامان ما بهتر است - و هر دو قسمی است از انگور - در فن معما هم دخلی تمام داشت - از دست
به اسم علی که تا حال شلش نشده - بیت چشم بکشا زلف بشکن جان من * بهر تسکین دل بیان
من * شرح معما از چشم باعتبار ترادف عین مسمی مراد است - و از بکشا بعمل ترادف
امر کرده بفتح دادن عین - و از زلف باعتبار تشبیه لام مستفاد است - و از بشکن بعمل
ترادف امر به کسره دادن لام است - و تسکین دل بر بیان عبارت از سکون تحتانی است
که در وسط لفظ بیان واقع شده - و معنی ظاهری شعر ظاهر است - تاریخ وفاتش میر علی شیر
چنین گفته بیت کاشف سر آگهی بود جامی زان سبب گفت تاریخ وفاتش کاشف سر آگه (۸۹۸)
بالجمله این کتاب مستطاب محتوی است بر حالات شیبه و واقعات بهیه بزرگان دین مع نام
نامی و اسم گرامی و مقامات سکونت آنها و هم تحرانا ایشان و در حین حیات از خرق عادات
و حاجت برآری اهل مرادات و کشف و کرامات بظهور پیوسته بطرز مفصل و مجمل حسب الرقم
صداقت رقم مولانا شده چنانچه تعداد اسمای مبارک اولیاء الله که درین کتاب ذکر شده اند
در وی شمارش ششصد و سیزده است بلله در القائل پس الحمد لله علی احسانه که این گوهر
شاهوار از صدف مطبع عالی وقار نامی و گرامی مشهور نزدیک و دور یعنی نولکشور
واقع لکهنو بعالی همتی آقای نامدار جناب معلی القاب منشی پراگ نراین صاحب دام
اقبالهم و عم نواله مالک مطبع موصوف بماه جون سنه ۱۹۱۰ء مطابق ماه ربیع الثانی سنه ۱۳۲۸ھ بار پنجم
بتصحیح و تحشیه از نسخه قدیمه مولانا سید فرید الدین احمد صاحب برآمده زیب گوشواره
سر تا سر قدردان عالم گردید حق سبحانه و تعالی مقبول دلهای خاص و عام کناد
بحق محمد و آله و اصحابه الامجاد فقط

نام کتاب	قیمت
قصص الانبیا - کامل کتاب مستطاب حاوی جملہ حالات انبیائے سلف سے حضرت سیدالمرسلین صلعم تک جسین منجانب مطبع علمائے مطبع ہٰذا سے اس مرتبہ دیگر کتب تواریخ مستندہ سے حالات اضافہ کرائے گئے ہین مالقہ کتب مطبوعہ مطبع ہٰذا و دیگر مطابع مختصر تھین اب یہ کمل ہوگئی -	عہ/پ
صمصام الاسلام - یعنی منظوم فتوح الشام مولفہ منشی سید محمد عبدالرزاق صاحب -	عہ/پ سہ/
مقام الاسلام - مولفہ سید محمد عبدالرزاق صاحب	سہ/پ
تاریخ مدینہ منورہ - اردو ترجمہ جذب القلوب	۸ر
ترجمہ مجموعہ فتوحات واقدی - ہر چہار حصص یعنی فتوح عرب و شام و مصر و عجم اور حصص متفرق بھی حسب ذیل فروخت ہوتے ہین -	
ایضاً - کاغذ گندہ -	صہ/پ
(۱) فتوح العر[illegible] النبی الرسول -	عہ/پ
(۲و۳) فتوح الشام مع فتوح المصر -	عہ/پ
(۴) فتوح العجم -	عہ/پ

نام کتاب	قیمت
کتب حالات انبیا و اولیا فارسی	
سفینۂ رحمانی - از حافظ عبدالرحمن صاحب -	۴ر
سیر الاقطاب - تذکرۂ اولیا از شاہ الہدیہ چشتی	۸ر
گنجینۂ سروری - حالات اولیا مع مصرع تاریخ ولادت و وفات از مفتی غلام سرور لاہوری مرحوم عمدہ کتاب ہے -	۹ر
مجالس العشاق - مصنفہ سلطان حسین صاحب سلطان تیموریہ -	۶ر
وقائع شاہ معین الدین چشتی - مولفہ منشی بابولال صاحب -	۲ر
خزینۃ الاصفیا - حالات انبیا و اولیا -	عہ/ ۲ر
اسرار الاولیا - از مولوی نظر اسحاق -	۳ر
روضۃ الصفا - کامل سات جلدین یکجائی - از محمد خاوندشاہ -	عہ/پ
شواہد النبوۃ - از ملا عبدالرحمن جامی دراحوال حضرت پیغمبر صلعم و آل و اصحاب -	۸ر
معارج النبوۃ - احوال نبوت مستند معروف از ملا معین الدین کاشفی -	عہ/ ۸ر
مدارج النبوۃ - از مولانا عبدالحق محدث	[illegible]